فهرست مندرجات

صفحه :

تهران ـ استانبول ـ رم ـ ژنو ـ فرانکفورت
هامبورگ ـ پاریس ـ لندن ـ بغداد ـ کابل
کراچی ـ بمبئی ـ اصفهان ـ شیراز ـ آبادان
کویت ـ بندرعباس ـ دوحه ـ ظهران
دوبی ـ ابوظبی ـ بوشهر ـ اهواز ـ خارک
رشت ـ رامسر ـ تبریز ـ رضائیه ـ مشهد
یزد ـ کرمان ـ زاهدان

هواپیمائی ملی ایران

شمارهٔ مسلسل ۲۷۱

شمارهٔ اول　　فروردین ۱۳۵۰　　سال بیست و چهارم

سخنی در بارهٔ شاهنامه*

در عظمت و ارزش شاهنامه سخن ها گفته اند و باز هم خواهند گفت ، زیرا این کتاب بزرگ ، دریائی است بی‌کران ، که در هرگوشه اش غوّاصی شود ، گوهری تازه به چنگ می افتد .

بزرگی فردوسی دراین است‌که به تنهائی ، جهانی را به فکر و اندیشه وشیوائی گفتارش مشغول داشته واین موهبتی است ایزدی‌که در دنیای ادب نظیر آن کمیاب است .

خدمتی که فردوسی به زبان و ادب ایران کرده هیچ شاعری در قرون گذشته به کشور خود نکرده است، می‌توان‌گفت‌که در فنون علوم طبیعی وفلسفی وهنری چون طبّ و حکمت و موسیقی و جز این ها بزرگانی نام آور به‌جهان آمده اند و خواهند آمد ، ولی به‌قطع و یقین در شعر و ادب وگسترش زبان ؛ ایران کهن ، شاعری چون فردوسی از نو نخواهد پرورد .

* از مقدمهٔ « فردوسی و شاهنامهٔ او » از انتشارات انجمن آثار ملی . (حبیب یغمائی)

اگــر تمام ثروت ایران را از عصر محمود غزنوی تــاکنون ، در یك کفهٔ ترازو قرار دهند و شاهنامهٔ فردوسی را در کفهٔ دیگر ، در پیشگاه خردمندان و صاحب دلان جهان این کفه سنگین تر خواهد بود ، زیرا بدست آوردن زر و سیم از منابع دریائی‌و زمینی به حدّ وفور امکان دارد، ولی پدید آمدن شاعری چون فردوسی با آن همه لطف طبع وکمال ذوق که شاهنامه ای بپردازد و ببازار ادب عرضه دارد، محال و ممتنع است چنان که اکنون هم که درست ده قرن از زمان او می‌گذرد چونین کسی نیامده است .

در قرون اخیره با تحقیقاتی که مورخان کرده‌اند اساس تاریخ افسانه‌ای ایران دیگرگون شده و به دشواری می‌توان کوروش و کیخسرو را از یکدیگر بازشناخت .

با این حقیقت مسلم، افسانه‌های شاهنامه چندان درتاریخ وزبان‌وادبیات فارسی نفوذ یافته که حقایق تاریخی تحت الشعاع آن افسانه ها واقع شده ، و به مذاق ایرانیان و ایران دوستان داستان های شاهنامه شیرین تر و به‌واقعیت نزدیکتر می‌نماید .

ای بهتر از هزار یقین اشتباه ما .

☆☆☆

هرملتی را چون هرفردی شناس نامه ای است . شاهنامه شناسنامهٔ ملت ایران ، وسند مالکیت ایرانیان است. نیاکان ما را ، هم به خود ما ، و هم به دیگر مردم جهان شناسانده وقبایل گوناگونی راکه در این سرزمین وسیع پراکنده‌اند هم زبانی آموخته، و پیوستگی و یگانگی بخشیده است .

☆☆☆

در اشعار فردوسی هاله‌ای از معانی و تصورات ؛ کلمات و ترکیبات را فراگرفته که دریافت لطائف آن جز بمدد ذوق مجرّد دشوار است . گاهی و غالباً یك کلمه چنان بکار برده شده که مفهومی عمیق در آن نهفته است . مثلا :

درداستان کرم هفتواد دختران هم سال وهم آهنگ در ریشتن ریسمان ـ به‌رسم مسابقه ـ از یك دیگر پیشی می‌جویند . دختر هفتوادکه درسیبی افتاده ازدرخت،کرمی یافته و آنرا به فال نیك گرفته و در دوکدان خود نهاده ، به دیگرن دختران میگوید:

من امروز از اختر کرم سیب — به رشتن نمایم شما را نهیب

همه‌دختران شادوخندان‌شدند — گشاده لب و سیم دندان شدند

در این دو بیت صنایع بدیعی بکار نرفته ، کلمات هم فخیم نیست . اما فردوسی معانی لطیفی را که به تصور درمی‌آید ، به خواننده انتقال داده .

کلمهٔ « نهیب » چنان بجا افتاده که حالت دختر دعوی‌گر را مجسّم می‌کند .

خندهٔ دختران نه قهقهه است و نه تبسم، نه رنگ استهزا دارد و نه بوی پذیرفتن.

✩✩✩

هنگامیکه سهراب در حملهٔ به « دژ سپید » درمی‌یابد که هم نبرد او دختراست ن دختر به فریب از او می‌رهد ، و به دژ پناهنده می‌شود ، و از بام حصار با سهراب ، می‌کند ، سهراب خشمگین و بی‌تاب اورا بیم می‌دهد و سوگند یاد می‌کند :

که این باره با خاك پست آورم — ترا ـ ای ستمگر ـ به‌دست‌آورم

این بیت ترکیبی از چند کلمهٔ ساده بیش نیست ولـی هیجان و خشم و سوز دل ی عاشق وفریب خورده را با تمام مفاهیم و معانی حکایت می‌کند ، چندان که معنی ـ کلمهٔ « ستمگر » را در هیچ غزلی عاشقانه بدین جا افتادگی نمی‌توان یافت .

از اشعار بسیار معروف شاهنامه در داستان فریدون این قطعهٔ دو بیتی است :

✩✩✩

فریـدون فرّخ فرشتـه نبود — ز مشك و ز عنبر سرشته نبود

به داد ودهش‌یافت این‌نیکوی — توداد ودهش‌کن فریدون توی

در همین داستان و در همین معنی این بیت را می‌بینید :

جهان را چو باران ببایستگی — روان را چودانش بشایستگی

که نه تنها از آن قطعه فروتر نیست بل به معنی از آن قطعهٔ معروف برتراست .

از اینگونه ابیات که معنائی وسیع و حکمت آموز و تـرکیبی ساده و استوار و ان انگیزدارد بسیار است چه در حکمت وعبرت و پند و چه درهنگامهٔ رزم و بزم .

✩✩✩

شخصیت ها و پهلوانانی که فردوسی آفریده همه زنده اند و بـا خواننده سخن

می‌گویند . خوی و روش هریك از خردمندی وخاموشی و شجاعت و ستیزه جوئی وسبك سری و خیره رائی و بی اعتنائی و نام آوری . . . . چنان آشکار است که گوئی شخص با آنان هم عصر ، و یار و آشنا بوده است .

دلاوری و بزرگواری و یزدان پرستی رستم ، خردمندی و آهستگی و بردباری گودرز ، خیره سری و خودرائی طوس ، نادانی و خودکامگی کیکاوس ، پاك نهادی وشرم سیاوش ، کین توزی واستقامت افراسیاب، وفاداری وپختگی پیران، نام جوئی وگستاخی بیژن ، شجاعت و ناپختگی سهراب ، بدآموزی و ناپاکی سودابه ، ملایمت و پاك دلی گیو، پاك نهادی فرود ، دلیری ومهرجوئی بهرام ، بزرگ منشی اسفندیار . . . . وصدها تن دیگر با صفاتی خاص ؛ در جهان شاهنامه آمده اند و رفته اند که اندیشهٔ فردوسی آنان را آفریده و نامی جاودانی بدان‌ها بخشیده است .

ای که حق داده در سخنوریت — برترین رتبهٔ پیمبریت
نه تو خود زنده جاودان هستی — زندگی بخش دیگران هستی
زنده از فکر آسمانی تو — پهلوان‌های داستانی تو
کیست نشناسد اشکبوس را ؟ — رستم وزال وگیو و طوس را...

در نظر ندارم که در بارهٔ شخصیت ها و پهلوانان شاهنامه و بیان وقایع زندگانی و صفات خاصهٔ هریك کتابی علی حده نوشته شده باشد اگر چنین کتابی تألیف شود قوهٔ خلّاقهٔ فردوسی و ریزه‌کاری ها و لطایفی که بکار برده تا حدی نموده خواهد شد.[1]

✩✩✩

کمتر شاعری است که به عظمت مملکتش واستوار ساختن زبان ملتش تا این‌حد عشق و علاقه داشته باشد که عمر و هستیش را در این راه تباه کند .

نیتی پاك برتر از نیت‌ها ، طبعی روان و آتش انگیز فراتر از دیگر طبایع ، استعدادی در نهایت کمال ، و بالاخره فیضی آسمانی و بخششی یزدانی می‌باید که در

۱ ـ درحدود سال ۱۳۱۵ شمسی براهنمائی مرحوم محمد علی فروغی بدین کاردست یازید و مواد کتاب فراهم آمد که اکنون نیز آماده است . امــا برای تکمیل و تنظیم آن مجال و همت می باید .

یك وجود خاکی جمع گردد تا اثری جاودانی بدین عظمت ، در جهانی کــه معرض فنا و زوال است بوجود آید .

✡✡✡

بسیاری از شاعران و نویسندگان داستان هائی یا از گذشتگان نقل کرده اند ، و یا به فکر خود ساخته اند ، ولی کیست که با حکیم طوس پهلو زند . درست است که مأخذ شاهنامه دردست فردوسی بوده و داستان هائی را نیز بروایت دیگران شنیده ، اما این اوست که هرموضوعی را با قدرت شگفت انگیز پرورانده و همهٔ دقـایق و لطائف داستان پردازی را در نظر گرفته و حیثیت پهلوانانی را که خود آفریده زیرکانه رعایت فرموده است .

داستان سیاوش را خوانده اید که رستم با او به توران می‌رود ، اما سیاوش برای تنفیذ قرارداد صلح ، او را به‌رسالت به نزدکیکاوس باز می‌فرستد. تندی و خشم نابجای کیکاوس بررستم گران می‌آید و خشمگین و افسرده به سیستان مـی‌رود . پس ، عزیمت سیاوش به توران و کشته شدنش بدست افراسیاب وقتی اتفاق می‌افتد که رستم رنجیده از کاوس در سیستان بوده است. همه داستان های شاهنامه این ریزه کاریهای هنری را دارد چنانکه ترجیح یکی بردیگری آسان نیست .

داستان سیاوش مؤثرتر است یا رزم رستم و اسفندیار ، یا تازیانه جستن بهرام ، یا معاشقهٔ زال ورودابه، یا بیژن ومنیژه، یا هنگامهٔ هماون، یا سرکشی وپادشاهی بهرام چوبینه ، یا . . . کیست که برتری یکی را بردیگری دعوی کند ؟

✡✡✡

تأمل و تحقیق در شاهنامه کار یك تن نیست . اهل ادب و تتبّع راست که در هر مبحث جداگانه سخن رانند ، و هریك از داستان‌ها را به‌انشائی خاص توضیح فرمایند، بنابر همین عقیده‌است که نویسنده،چند داستان ازشاهنامه‌را به‌روشی خاص نگاشته است که امیدست بتدریج چاپ شود .

استاد امیری فیروزکوهی

سماور

آه کاخر نـزد هیچکس جوش — بـا چو من بی زبان خموشی
جز سماور، دراین بزم خاموش — نیست یك همدم گـرم جوشی

بانگ جان سوز افسانـه سازش
سر دهـد قصه هـای درازش

او مهیـای آتش زبـانـی — دل پراز آتش و سر پراز جوش
من همه محو آن قصه خوانی — خفته خاموش و سر تا به‌پاگوش

هر که چون من خموشی گزیند
بام و در را سخن گوی بیند

قصه ، بر هم نهـد دیدگانـم — تا شود دیـده های دلم بـاز
ناگهان می برد زاین جهانـم — باد پـای چنین قصه پـرداز

چشم سر در خور دید دل نیست
ملك دل بستهٔ آب و گل نیست

می‌روم با نوای خوش او — در دل کوه و دامان صحرا
لیکن آن کوه و صحرای دلجو — نیست چون کوه و صحرای دنیا

کوه و صحرا و دشت فسانه است
رنگ افسانهٔ کودکانه است

ای خوشا ملك افسانه کان را — جلوه از دیدهٔ خرد سالی‌است
ورنه در چشم ظاهر جهان را — نیست جائی که محنت سرا نیست

دیگرم سوی آن حلوه ره نیست
هست‌آن دیده لیك‌آن نگه نیست

یاد دارم که این بزم غمناك — خرم از صحبت دوستان بود
دوستانی که از فطرت پاك — رویشان خوشتر از بوستان بود

ذکرشان از وفا بود و یاری
فکرشان نیکی و دوستداری

واندرآن بزم روحانی از جان — روز و شب بودم استاده برپای
می‌سرودم خروشان و جوشان — با همین نغمهٔ عبرت افزای

کاین دو روزی که با دوستانید
بیش ازاین قدر صحبت بدانید

طی شد ایام آن جمع ناشاد — و این حکایت به پایان نیامد
هر چه کردم به صد ناله فریاد — پاسخی زان عزیزان نیامد

یك به یك قصه هایم شنودند
خوابشان در ربود و غنودند

نك به پا خیز و اشکی بیفشان — برمزار عزیزی که خفته است
بشنو این داستان پریشان — تا شب تو به پایان نرفته است

تا سراغ تو را ازکه جویم
قصه های تو را با که گویم

چون کند ساز افسانه را ساز — لرزد و دودش از سر برآید
گردد از سوز دل ناله پرداز — حوشد و نغمهٔ غم سراید

گریه و خنده چون شمع دارد
آب و آتش بهم جمع دارد

بسکه درشکوه‌اش داستان‌هااست — ده دهان در شکایت‌کند باز
با دلی کاتش آن هویدااست — چون کند ناله و شکوه آغاز

ناگه از گریهٔ های هایش
سیلی از اشك ریزد به پایش

آن چنان برکشد آه جان سوز کــز شرارش مــرا نیــز سوزد
ای عجب کز دل آتش افــروز در دل من هم آتش فــروزد

در دلی کز وجودش اثر نیست
خون افسرده ای بیشتر نیست

گاهی آهسته خوانــد سرودی کان به‌بزم طرب باز خوانده‌است
لحظــه ای بــر کشد رود رودی کز شب ماتمش یــاد مــانده‌است

یك نفس لب گشاید بــه فریــاد
کای بسا محفلم مانده در یاد

گوید، آوخ که این بزم‌خاموش حسرت برم هــای گذشته است
و ایــن غبار غــم آسمان پــوش گردی از جای پای گذشته‌است

یك دوروزی‌جهان دل فروزاست
وان دگر کیفر آن دو روزاست

گوید ، این آتشین نغمه ها را خــوانــده ام در کنار تو بسیار
ای بسا روز هــا رفت و شبهــا در همین سهمگین کلبهٔ تــار

کاین چنین نغمه پرداز بــودم
نغمه پرداز صد راز بــودم

گربهٔ گچی

بدید گربه‌ای از گچ، بگوشه‌ای، طفلی خطاب کرد چنین کودکانه مد
که: کیست اینکه سر او همیشه می‌جنبد ولیکنش نبود حس و روح بیک
چو مادر این بشنید از طریق استهزا جواب داد چنین طفل ساز بسر
بسا کسا که چو در مجلسی گزیند جای چو گربه‌های گچی می تکان دهد
برای اینکه بگویند هست سر جنبان فریب می‌دهد افراد زود باو

جلال بقالی نائینی

پرده‌هائی از میان پرده

دیداری از رومانی

- ۴ -

درکنستانتزا یك مسجدبرای مسلمانان رومانی ساخته شده است. دررومانی یك اقلیت مسلمان وجود داردکه بیشتر در کنستانتزا و منگالیا سکـونت دارند . هزار خانواراز این مسلمانان «تاتار» خوانده می‌شوند ، بقیه هم اغلب ترك هستند، اینان بقایای تسلط عثمانـی برسواحل دریای‌سیاه‌بشمار می‌روندکه چون‌تسلط قطع‌شد (بعداز۱۸۶۷میلادی = ۱۲۸۴هـ.) اینان هم از اصل خود بریده ماندند و تـا قبل از انقلاب دائم همچون نی مولانا روزگـار وصل را می‌جستند .

در فرودگـاه استامبول ، با غلامعلی پرویزی ـ برادررسول پرویزی ـ شعروحدیث می‌خواندیم.(۱)پرویزی می‌گفت: این همان شهری‌است‌که‌قرنها برنیمی‌ازدنیای متمدن عهد خویش‌فرمان راند،وهم‌اکنون چشم‌بدان دوخته‌که مسافری ازهوابرسد وپولی‌درکرانهٔ بسفر خرج‌کند. فی‌الواقع چنین است، این مسلمانان رومی، پس ازعقب نشینی ترکها ، درجامعه مسیحی آن روزگار سخت در عذاب بودند واغلب کارهای پست و خشن بآنان ارجاع می‌شد بعد از انقلاب رومانی ، این‌گروه آسایش بیشتری یافته اند .

وقتی وارد مسجد شدم زنی سالخورده به ترکی با من سخن‌گفت کـه چون نتوانستم جواب بدهم ، از اینکه تاکنار محراب مسجد پیش رفته ام دلخور شد ، ولی وقتی قرآن را برداشتم و چند آیه خواندم ، به حال آمد ، او تعجب می‌کردکه مگر می‌شودکسی مسلمان باشد و ترکی نفهمد؟ ایوان سرپوشیدهٔ مسجد مناره‌ای بلند هم درکنار خود دارد. یك قالی ظریف ترکی‌آنرا مفروش ساخته است. دراطراف مسجد این‌کلمات با خط نسخ عالی نوشته‌شده: الله جل جلاله، محمد علیه‌السلام، ابوبکرالصدیق رضی‌الله‌عنه، عمرالفاروق رضی الله‌عنه ، عثمان رضی‌الله عنه ، علی رضی‌الله عنه، در بالای محراب با خط خوش ، این عبارت دیده می‌شود : « یا حضرت بلال حبشی » . ندانم چه شده است‌که از میان اینهمه صحابه و ثروت، تنها بلال توانسته است در این مسجد با شکوه جای پائی پیداکند .

شاید به علت آن‌که به‌قول مولانا :

بلبل خویش شد زآن خوب صوت	شد نمـازش در شب تعریس فـوت
ای بلال ای گلبنت را جـان سپـار	خیز بلبل وار میکن جان نثار . . . .
ای خوش نوای خـوش صهیل	مأذنـه بـر رو بـزن طبل رحیل

***

۱ـ این مرد یك عالم ذوق رسول پرویزی را بـا یك میلیون ثروت بی‌حساب خود اختیار دارد و در واقع عرش را با فرش جمع‌کرده است .

شبی که به مناسبت چهارم آبان درهتل بخارست شب نشینی سفارت ایران بود ، جمع کثیری از رجال رومانی حضور داشتند ، از آنجمله رؤسا و پیشوایان فرق مذهبی . پیشوای مسلمانان رومانی نیز با لباس مخصوص حضور داشت، چشمان کشیده و تنگ وکج وابروهای شمشیری و ریش تنك موی کم پشت فریاد می زد که حریف اصلا تاتار و مغول است . سلامی کردم ، اما صحبت به فرانسه ممکن نشد ، پیشوای عیسویان ، اسقف بزرگ نیز که او با لباس رسمی روحانیت حضورداشت نزدیك بود، واسطه شد ومن به فرانسه ازتعداد مسلمانان پرسیدم ، مولانا گفت که حدود چهل هزار نفرند، اما پیشوای مسیحی این رقم را با احتیاط برای من ترجمه کرد. مولانا ازوضع مسلمانان در رومانی رضایت کامل داشت. اسقف مسیحی که همان روزها از یك کنگرهٔ بین‌المللی مذهبی در ژاپون ـ کیوتو ـ بازگشته بود، صحبت از شرکت بعض فرق تازه تأسیس در این کنگره کرد که من ندانستم چگونه کنگره ای بوده و چه چیزها بمیان آمده است .

درکنستانتزا موقعیتی بود که روزها سری بمسجد مسلمانان بزنم ، اما در بخارست چنین مرکزی نیست و اصولا تعداد مسلمانان بخارست بسیار معدود است .

***

یك کلیسای متعلق به ۱۶۹۶ م (۱۱۰۸ ﻫ) در بخارست هست. این کلیسا را کنستانتین نامی از متمولین رومانی ساخته ، آنقدر متمول بوده که ترکها به او لقب « التون بای » (= شاهزادهٔ طلائی) داده بوده‌اند، یك کتیبهٔ عربی هم دارد که فرصت نبود دقیقاً آنرا بخوانم، خصوصاً که عربی آمیخته به ترکی ـ رومانی بود ، این کلمات را می‌شد مشخص کرد : ... الی حضرت ... الحناب الرفیع والهمام النبیل والسیدالمفخم والشریف الحلیل کیر کیر یوانی قوسطنطین . . .

کتیبهٔ دیگر شعر عربی بر در کلیسای نقولا بك :

ذی کنیسه مؤسسه علی تقی الرب المتین

بناها البك المحترم بن نقوبك قسطنطین

فاذا قرأتم نعلمه حرورا مارخین (؟)

اللهم وطد اساسات کنیستك لدهر الدهرین

و یك تاریخ ۱۷۴۷ م (= ۱۱۶۰ ﻫ) هم درکنار آن دیده میشود .

عربی و فارسی از طریق ترکیه و به وسیله « افندی » ها به رومانی راه یافته اند و آنجا مثل یك جزیره ، مجرد و غریب مانده اند : مثل مسلمانی .

***

در میان کتابهای آکادمی کلوژ چند نسخهٔ جالب کتاب ترکی به عربی یا عربی ترکی یا فارسی به ترکی هست، از آنجمله « رشف النصایح الایمانیه وکشف القبایح الیونانیه » که من فقط در فهرست کتابها نام آنرا دیدم ، « مجامع مخلوقات » به ترکی ، نظام النوا به ترکی مربوط به زمان سلطان محمد خان بن سلطان مراد خان بن سلطان سلیم خان که در ۱۰۰۴ ﻫ (ذی حجةالحرام) نوشته شده ، « ... السلطان امیر المؤمنین با

نخ بسیارعالی، کتاب لغت‌فرشته‌زاده بسبك نصاب عربی به ترکی، که ابتدا با این‌شعر می‌کند:«
خبز اتمك ، قبل اویمك ، زرع اکمك ، قل غلام
خلق یرقمق ، خرق یسرتمق ، اولو کشیدر همام

و در پایان‌آن نوشته شده «صاحب وملك احمد بن محمد ملقب دوشلی اوغلی، تحریر وائل شهر ربیع‌الآخر فی یوم‌الجمعه فی وقت قبل‌العصر تاریخ سنة ۱۰۷۱ » .
یك کتاب روضه هم به ترکی و فارسی و عربی هست . واقعاً حالت زبان فارسی در آن روزگار در شرق و غرب صورت عجیبی داشته ، در هند با اردو درآمیخته و در عثمانی با ترکی، ومعجونی ساخته که امروزدرهر دومملکت‌با نیشخند روبرومیشود؛ درهمین‌جنگ‌هست:
یشه فرهاد کوه بی ستون ایلر ولی تیشه‌ایله بیستون طاش‌کوکتمکدر محال

ی درد پرور الم کربلا حسین دی کربلا بلا لرینه مبتلا حسین
غم پاره پاره بغزکی یاندردی اغله ای لالهٔ حدیقهٔ آل عبا حسین

بیشتر شعر ها از فضولی است :
هجوم محنت دوران ملولی گرفتار غم عالم فضولی

یك دیوان خطی « میرزا جلال اسیر » هست که در ۲۲ ربیع‌الاول ۱۱۴۸ درکشمیر نوشته شده و قضای روزگارآن را به اسلامبول وسپس به رومانی وکلوژ اسیر انداخته است. در پایان‌کتاب ، نویسنده از شکسته نفسی ، نام خود را یاد نکرده و به این عبارت اکتفا کرده است : « کاتب هیچ‌بن هیچ بن هیچ تحریر نموده » . . . من نمی‌دانم اگر پدر وپدر این کاتب هیچ بوده اند پس خود کاتب از زیر « بتهٔ خار » درآمده است ؟

چند تفسیر قرآن نیز به ترکی هست . یك کتاب صرف و نحو عربی بسیار زیبا و خوش خط هست ودر پایان آن نوشته شده : « صاحبه ابوبکر افندی جانی زاده ابن الحاج عثمان‌افندی ومادی جانی‌زاده بنت رقیه‌خانم جانی‌زاده‌آمدی، فی غره محرم ۱۲۰۶»هنوزاز ذکر نامهای این «افندی» خارج نشده‌ایم به‌کتاب عجیب دیگری برمی‌خوریم که‌مملوازادعیهٔ ترکی وعربی است وآنقدر درهم وبرهم نوشته شده‌که باید با رمل واسطرلاب‌آنرا خواند .
این مجموعهٔ رسائل نکات جالبی دارد ، از آن جمله جزوه ای است تحت عنوان رسالة فی بیان الفاظ الکفر » . در واقع مجموعه حرفها و کارهائی‌که ممکن است بوی یبعهد در آن جمع شده است ، از آن جمله‌گوید : « من اشتری یوم‌النیروز شیئاً و لم یشتریه قبل‌ذلك ان اراد به تعظیم‌النیروزکفر، و من اهدی یوم‌النیروز الی انسان شیئاً لم تعظیم و النیروزکفر ، (من صغری‌الفتاوی). در واقع بدین طریق نوروز ایرانیان بایکوت » کرده بودند ! بازگوید : من قال‌لآخر بالفارسیة : « ای بار خدای من » بالمعنی و قاصداً به‌کفر » ! ببینید شما را بخدا ، اگر کسی نام خدا را هم به‌پارسی کافر شده است ! کجا بود آن‌که میگفت :

بهزبانی سخن ازحمد توگوید بلبل به غزلخوانی و قمری به ترانه

چنانکه عرض‌کردم این‌کتاب‌یك معجون عجیب وغریب ادعیه ترکی وفارسی‌وعربی‌است نوشته‌ام ، در همین صفحات به یك دعای جالب‌که « ورد » یکی از مشایخ ترك بوده برخوردیم . بالای آن نوشته : ورد یحیی افندی البکتاشی ، مأخوذ من ورد السید

ی الشروانی قدس الله سرهما ، اللهم یا رب یا ستار یا ستار یا عزیز یا غفار ، یا جلیل یا
ار یا مقلب القلوب والابصار ، یا مدبر الليل والنهار ، خلصنا من عذاب السعير والنار . . .
م استرعیوبنا ، اللهم یسر امورنا یا خفی الالطاف نجنا مما نخاف ، اللهم اغفرلنا ولوالدینا
استادنا ؛ ولاصحابنا ولاحبابنا ولاخواننا ، ولعشائرنا ؛ ولقبائلنا ؛ و لمن له علینا . . . »
بینید جناب افندی چگونه عربی بلغور کرده ودعا درحق عشایر وقبایلهم نازل ساخته است!
همان رساله فی بیان الفاظ الکفر ، بسیاری از کلمـات قصار آن چنین عبارتی دارد
« منقول عن ابن رستم » ! بی انصاف رستم زاده که حتماً ایرانی بوده ، ببینید با چه
نظری به نوروز و زبان فارسی نگاه می‌کرده است ؟ دیگر از « یحیی افندی البکتاشی » و
فلان عصارهٔ « یعرب بن قحطان » چه توقعی توان داشت؟ ازمغ ترس آن زمان که گشت مسلمان!
حالا میفهمم که چقدر دوراندیش وپاك نیت بوده مرحوم کلباسی مجتهد اعظم (۱۱۸۰ه
۱۲۶۲ه - ۱۷۶۰ - ۱۸۴۵م) که از کثرت احتیاط همیشه ازنوشتن رسالهٔ فقهیه خودداری
میکرد ، ووقتی ازاومیپرسیدند که چرا رسالهٔ علمیه نمی‌نویسی ؟ جواب میداد : استخوانهایم
طاقت آتش جهنم را ندارد !

این همان روحانیئی است که هر کس دراصفهان ظلمی میدید خود را بحامه ونواحی
اطراف خانهٔ او میکشاند و بست مینشست ، و حاجی هم بیشتر نقاط شهر را « بست » خود
اعلام کرده بود . میگویند حاکم اصفهان از قول فتحعلیشاه به او پیغام داد که خواهش دارم
حدود « بست » خود را تعیین کنید که ما تکلیف خود را بدانیم . او جواب داد : « بست
بست من نیست ، بست امام زمان است ومن المشرق الشمس الی مغربها ، و اینکه نوشته بودی
این بست تاکجا دایر است ؟ تا آن ساعت که ظلم تودایر باشد تا ظلم تو هست ، بست ما هست!
مجموع دارائی این مرد روحانی را بعد از مرگش ۱۲ قران تخمین زده اند .
راستی ببینید میزان مـردم دوستی و انسان پروری این فرزند کـرباس فروش را و
مقایسه کنید با نظریات آن جناب « ابن رستم » و « یحیی افندی بکتاشی » !
من هر وقت این کلمهٔ افندی را میشنوم بیاد حکایت خوشمزه ای می‌افتم کـه جناب
هادی حائری ، (پیر و مرشد معارف خودمان) بارها آنرا بیان میکرد . او می گفت یك
وقتی یك پاشای ترك در بغداد آب تنی میکرد . (صحبت روزگار غلبهٔ ترکان بر بغداد است ،
مقصود عهد عثمانی و عبدالحمید است نه عصر جمهوری و انقلاب ، کسی به دل نگیرد - آن
وقتها ، سربازان ترك در بغداد همیشه مسلح بودند که مبادا سوء قصدی به آنان شود ، حتی
درآب تنی هم قمهٔ خود را به کمرشان می‌بستند - و این احتیاطی بود که درتاریخ ما مرداویج
هم میکرد !) باری ، چنانکه گفتیم ، این پاشا یك روز بـرای آب تنی داخل آب شد در
حالیکه قمهٔ خود را هم به کمر داشت . در همین احوال جسارت است - یك کار مهم کرد ،
یعنی فضولاتی از او دفع شد و لامحاله طبق معمول برروی آب آمده و به حرکت درآمدند
و با موج آب زیر و بالا شدند . . . جناب پاشا عصبانی شد ، قمه اش را کشید و شروع کرد
به قلع و قمع کردن « فضولات » ، خودش ؛ ظریفی بغدادی از آنجا میگذشت ، پرسید پاشا
این چه کاری است ، فضولات را شقه می کنی ؟
پاشا با خشم گفت . آخر ، « افندی » ، (مقصود همان فضولات است و اشاره به آنها
میکرد) هنوز از . . . من بیرون نیامده ... [illegible] (ناتمام)

. : فریدون توللی

حکایت

سالی چند پیش ازین ، کـه اقتضای زمان ، بزرگمردی خلـوت نشین ، چون علّامه دهخدا را هم ، به صف مجاهدان پیوسته بود ، یکی از مجلسیان ، کـه از آن استاد بی همال ، بمال مهتر و بسال کهتر بود ، جریده‌ای « شاهد » نام داشت،که خود آن همی نگاشت وعلی‌الدوام، از جهت اغوای عوام ، در هر مقاله به خطاب وعتاب استاد چنین می‌نوشت که : دهخدا را ، نسزد که چنین‌کند و دهخدا را نه رواست‌که ...نان اندیشد . . . »

شگفت آنکه ، علامه درآ نمیان ، همچنان به سکوت خویش اندر بود وسخنی ...ی و اثبات نمی‌فرمود . تا آنکه ، یکروز آن بزرگمرد عجیب را ، پیمانهٔ شکیب ...ونی جسارت حریف ، لبریز شد و در برابر آن مقالات و رسالات ، که اگر برهم ...ه شدی کتابی‌گران از مجموع‌آن پرداخته‌آمدی ، این پاسخ نغز و کوتاه، بدان ... فرستاد . پیامی ، که همگان را مست کرد و مرا سرمست !

جواب ، این بود :

ــ « آقای مدیر! من‌که در جوانی خدمت پیران کرده‌ام ، در پیری ، حاجتمند ...رانان نیستم . »

والائی و رسائی کلام علّامه چنان بود که من در حال ، دل به‌جاذبهٔ آن سپردم ...و بیت بسرودم و نثار کردم . روانش شاد باد !

شعر

...جوان که خدمت پیران کند بجـان
در پیریش ، به پند جوانـان ، نیاز نیست
...گران ، نهفته در آغوش این پیـام
پیدا اگر چه بر همه ، جز اهل راز نیست

عبدالحسین وجدانی

لاله رخ

این نـام زیبای ایرانی عنوان اثری بس شیوا و لطیف است از توماس مور[1] (۱۸۵۲ ـ ۱۷۷۹ م) شاعر نامدار ایرلندی .

این شاهکار ادبـی ـ تا آنجا کـه بنده می‌دانم ـ به فارسی ترجمه نشده است و ترجمهٔ آن نیز به نحوی که در خور اصل باشدکاری ساده و سرسری نیست ، مایهٔ فراوان میخواهد در هر دو زبان به اضافهٔ قبول خاطر و لطف سخن که خدا داد است .

توماس مور در دانشگاه لندن درس حقوق می‌خواند ولـی دلدادهٔ ادبیات بود . در همان دوران تحصیل غزلیاتی می سرود مشحون از شور و حال و به یمن انتشار آنها تحت عنوان « ترانه‌های ایرلندی [2] » به محافل ادبی لندن راه‌یافت وسرشناس شد و این به سال ۱۸۰۷ بود .

ده سال بعد توماس مور « لاله رخ » را منتشر ساخت و این اثر گرانمایه نام را بلند آوازه کرد و وی را در ردیف ادیبان و شاعـران نـامدار چون لرد بایرون[3] سروالتر اسکات[4] قرار داد .

چکیدهٔ داستان چنین است که « لاله رخ » برای برگزاری جشن زناشوئی از دهلی به‌کشمیر رهسپار می‌شود، باگروهی ازغلامان وکنیزان . ددمیان خیل هم شاعری بود به نام «فرامرز» برای تفریح لاله رخ وسرگرم ساختن وی ازآن سم چهار قصه برای او نقل می‌کند :

۱ ـ پیامبر نقابدار خراسان [5]

زلیخا معشوقهٔ آذین است که « المقنع » اورا می‌فریبد و به دروغ به وی که آذین در میدان جنگ کشته شده است ، پس او را به‌زنی می‌گیرد و سه

---

1 - Thomas Moore 2 - Irish Melodies 3 - Byron
4 - Sir Walter Scott 5 - Veiled Prophet of Khorassan

برد آذین هنگام بازگشت از میدان جنگ درمی‌یابد که زلیخا درحرم‌المقنع پس با رقیب به پیکار برمی‌خیزد، المقنع شکست می‌خورد و برای آنکه به‌دست یفتد خودکشی می‌کند. زلیخا نیز برای حفظ جان خود و اینکه او را نشناسند ود را با نقاب المقنع می‌پوشاند. آذین فاتحانه وارد حرمسرای المقنع می‌شود ، اشتباه با ضربهٔ شمشیری هلاك می‌سازد و به‌این ترتیب معشوقه به تیغ عاشق کشته و در آغوش او جان می‌سپارد.

۲ ـ بهشت و پری [۱]

این داستان لطف و صفا و در عین حال عظمتی خاص دارد.

« پری » در پی یافتن ارمغانی است که به خداوند تقدیم کند تا او را به بهشت ه دهد. پس قطره‌ای خون از جوانی هندی را که در راه آزادی کشورش نثار ود به حضور می‌برد ولی مورد قبول نمی‌افتد.

پری به تکاپو ادامه می‌دهد و این بار، واپسین دم جوانی مصری را که تاب تحمل معشوقه را نیاورده وجان سپرده است، به بارگاه خداوندی تقدیم می‌دارد ولی این ذیرفتهٔ درگاه الهی نمی‌گردد. پری از تلاش باز نمی‌ایستد و این بار قطرهٔ اشک نکاری سنگدل را نزد خداوند به ارمغان می‌برد. جنایتکاری‌که هرگز دلش بحال نسوخته و قطره‌ای اشک در عمر خویش نریخته است، هنگامی که فرزند خرد برای آمرزش روح اودعا می‌کند، سرشک ازدیده روان می‌سازد و همین ارمغان قبول خداوند قرار می‌گیرد و پری را به بهشت برین راه می‌دهد.

۳ ـ پرستندگان آتش [۲]

در این داستان « امیرالحسن » از عربستان بسوی ایران روانه مـی‌شود تـا قیام وای « گبران » را سرکوب کند.

ـ روشنائی حرم [۳]

Paradise and the Pari ـ ۱ The Fire Worshippers ـ ۲

The Light of Harem ـ ۳

اسم هائی که در این داستان آمده یکی « نور محال » است که همسر « سلیم پسر کبرشاه» است. این چند اسم واضح وروشن است ولی مأخذ نام «نمونا» (Namouna) ،یمهٔ « نور محال » بدرستی معلوم نیست شاید « نمونه » بوده باشد. پرواضح است که ین اسامی نیزبیشتر جنبهٔ مجازی داردومانند حوادث داستان با حقایق وواقعیات تاریخ منطبق نیست .

« لاله رخ » در ادبیات انگلیسی در نوع خود بی نظیر است و بزعم برخی از صاحبنظران درتغزل و حماسه و تلفیق این دو هیچکس بپای مور نرسید و حتی «بایرن» نیز با آنهمه قدرت ، در این میدان هماورد او نشد .

این نکته نیز شایان توجه است کـه « مور » هنگام توقف خـود در جزیرهٔ « برمودا » که سمت نمایندهٔ دریا داری انگلیس را در آنجا داشت ، بتحقیق و مطالعه درادبیات هند پرداخت و یا لا اقل باآن آشنائی یافت در آن زمان (تقریباً صد و بعد سال پیش) هنوزقند پارسی به بنگاله می‌رفت وطوطیان هند را (شکرشکن) میساخت و ازینرو لطف وحلاوت خاص ادب فارسی در داستان « لاله رخ » چاشنی شده است

حالا اگر مترجمی آگاه و توانا برای ترجمه‌ای شایسته و برازندهٔ این شاهکار دست از آستین بدرکند و بد بیما ند بدکت او را باید بوسیدکه شکرف کاری کرده ست

نقش دل

معظمه اقبالی

هرجا ست سنگین دل من پا بگذارد	بر قدمش نقش دلـی جا بگذارد
گل خرّم ازآنست که هر سال به نوروز	بار آید و برسبزه وگل پا بگذارد
از قدر و ثمن میشکند لعل ثمین را	هرغنچه که برزلف سمن‌سا بگذارد
چون باد پریشان‌کند آن زلف دلاویز	خلقـی پـی او سر بتماشا بگذارد
در باغ پی چیدن گل آمده امروز	تـا داغ دگر بـر دل گلها بگذارد
هردم که قدم روی زمین مینهد از ناز	منّت بـه سر مـردم دنیا بگذارد

از عشق بپرهیزم و کنجی بنشینم

کو مهلت گل و دلبر زیبا بگذارد !

شیرین بیانی (اسلامی)

چنگیز و مرگ

بهنگام مطالعهٔ تاریخ ، چه بساکه برای خواننده ، یا پژوهش‌گر ، این سؤال پیش
[illegible]ید ، که اگر حادثه ای اتفاق نمی‌افتاد ، یا اگر بنحوی دیگر جریان می یافت ، اگر
[illegible] نبردی دگرگون می‌شد ، و دستهٔ شکست خورده ، بجای دستهٔ فاتح می‌نشستند ، اگر
[illegible]ی یا فرماندهی زودتر از بین میرفت ، یا زودتر بدنیا میآمد ، چه میشد ؟

گاهی‌جواب این «چه میشدها» بنتیجه های سرسام‌آوری میرسد ، که جریان زندگی
[illegible] ، اقتصادی ، و فرهنگی و تمدنی قوم یا اقوامی را دگرگون میسازد ، و یا بقدری
[illegible] می‌یابدکه سیر دوره ای از تاریخ جهان را متوقف، یا بنوعی دیگر جلوه‌گر میکند.

یکی از این سؤالات می‌تواند این باشد ، که : « اگرچنگیز نمیبود ، چه میشد ؟ »
[illegible] جوابی‌که در خیال میگذرد ، شرق و غرب را از سواحل اقیانوس‌کبیر تا حدود
[illegible]دیترانه دربر میگیرد ، و مسئله ای جهانی می‌گردد . بخصوص دگرگونی عجیبی
[illegible] سیاسی ، و نظام اجتماعی و فرهنگی ایران پیش نظر میآید : اگر چنگیز نمیبود،
[illegible]ان نمیگردید، شهرهای چند میلیون نفری ، و چند صد هزار نفری ، با آداب و
[illegible]دنها ، و مظاهر درخشان آن ، همچنان پای برجا بزندگی خود ادامه میدادند ،
[illegible] سوزانیده ، و مدارس ویران نمیشدند ، فضلا و دانشمندان کشته و پراکنده
[illegible]لی کـه فرهنگ و تمدن قبل از این دوره را بـدورهٔ بعدی متصل میکرد ، فرو
[illegible] حلقهٔ زنجیر رشتهٔ پیوند مادی، ومعنوی ملی گسیخته نمیشد، وازاین گسیختگی
[illegible] بدبختی های بعدی بوجود نمیآمد ، راه دنیای غرب بشرق گشوده نمیشد ، و
[illegible]انی بس طولانی‌تر در آرامش خاطر از تهاجم غرب بسر میبردند ، و غیره ،
[illegible] رشته ها بموئی بسته بود ، که بزندگی چنگیز منتهی میشد ، و این زندگی
[illegible] معرض خطر نیستی قرارگرفت ، که هربار معجزه‌آسا نجات یافت ، و عجیب
[illegible]ربه ای برتجربه‌های وی افزود، و او را بیش ازپیش در مقابل شداید متحمل
[illegible]ائل زندگی نیرومند و مقاوم ساخت .

**[illegible] بکرات احوال‌چنگیزخان ضعف میپذیرفته وچند نوبت اقوام تائیچیوت(۱)
[illegible]ته‌اند ، وبندکرده، و حق تعالی او را از آن ورطه ها خلاص داده ، وچون
[illegible]واست خدای تعالی چنان بـوده ، کـه او پادشاه عـالم شود ، بتدریج
[illegible] بواسطهٔ مقاسات زحمات، و تحمل مشقات ، بر کارهای صعب مصابرت تواند**

[illegible] Taïchi'[illegible] ، یکی از ایلات بزرگ ومهم مغول ، که بعدها بتصرف چنگیزدرآمد.
[illegible] ت. ج ۲. ص ۲۱۹.

زندگی پرحادثه و پرنشیب و فراز تموجین ، از هنگـام مرگ پدر وی ، یسوگ
بهادر (۱) آغاز میگردد . قبلاً از این دوره چون یسوگای، رئیسی معتبرو بزرگ با قا
و افراد بسیار بود، فرزندان اودرنعمت وراحتی بسر می‌بردند، وگرفتاری خاصی نداشت

هنگامیکه تموجین ۹ سال داشت ، پدرش برای یافتن دختری بعنوان همسر وی ،
را با خود بسفر برد ، و سرانجام در نزد اونگقیرات ها (۲) بیکی از خویشان خود
دائی ساچان (۳) برخورد ،که بمحض آگاهی از علت سفر یسوگای ، باکمال میل و ر
حاضر شد دختر خود برتا (۴) را به تموجین دهد .

در نزد مغول رسم چنین بوده که اززمان خواستگاری تا زمان ازدواج، پسر بعن
داماد آینده ، نرد خانوادهٔ عروس میماند . یسوگای پسرش را نرد دائی ساچان گذاش
خود بازگشت . در راه به تاتارها برخوردکه حشنی برپا داشته بودند. او بنزد آنان و
آمد، و تاتارهاکه‌کینه قدیمی نسبت به یسوگای داشتند ، شربتی برهر آلوده‌کردند، و
نوشانیدند ، و یسوگای در بازگشت بمسکن خود درگذشت .

از این زمان بودکه آشفتگی حال و بدبختی تموجین آغاز شد . در این هنگا
ده ، یا سیزده سال داشت (۵) .

تایچیئوت ها ، که در اختیار یسوگای بهادر ، و خویش او بودند ، و در این ز
ایلی مهم محسوب میشدند ، و با بی‌میلی و اجبار تابعیت یسوگای را پذیرفته بودند، پ
مرگش ، خانوادهٔ وی را از خود راندند ، و جدا از ایشان بکوچ‌کردن پرداختند .

هوآلون (۶) ، همسر یسوگای ، با پنج فرزند خردسال و تعدادکمی از افـراد
خود بتنهائی‌کوچ‌کرد ؛ ولی زمانی نگذشت‌که تائیچیئوت ها باقی‌ماندهٔ افراد و اموال
را نیزگرفتند ، و برای هوآلون جز پنج فرزندش ، و چهار اسب چیزی باقی نماند .
هوآلون ، که زنی مشهور و شجاع ، و فوق العاده قوی و با شهامت بود ، از تن
و فقر نهراسید ، و درکنار رود انون بپرورش فرزندانش پرداخت : « اوجین‌آکا(۸)
شجاع و مشهور بدنیا آمده بود ، پسران ارحمند خودرا پرورش می‌داد . آنان را با د
های سروکوهی ، و فندق غذا می‌داد. پسران اوجین آکاکه از پره‌های سیر وحشی ، و
وحشی تغذیه میکردند ، برای حکومت پرورش مییافتند . » (۹)

این خانواده سخت ترین دورهٔ زندگی خود را می‌گذرانیدند ، و تنهائی وگرس
آنان را آزار بسیار میداد ، و هوآلون مکرر بفرزندان خودگوشزد میکردکه : « ما
دم اسبمان تاریانه ای، و جز سایهٔ خود یاوری نداریم » ، باید با یکدیگرمتحد باشیم

(۱) Yasûgâi - bu'atur (۲) Ongqirat یکی از ایلات نسبتاً مهم این زمان
(۳) Dai - Sâčân از رؤسای اونگقیرات . (۴) Bortâ
(۵) بحساب ت . س ده ، سال وبحساب ج . ت . سیزده سال . (۶) Ho'alûn
(۷) ت . س . بند ۷۳ . (۸) Ujin - âkâ : بمعنی بزرگ، و ملکه وآکا بمعنی ماد
(۹) ت . س . بند ۷۴ . (۱۰) در مواقع مختلف هوآلون این موضوع را بفرز
یادآوری می‌کند . رك . ت . س . فصل اول

سرانجام با چنین وضعی پسران یسوگای بـزرگ شدند ، و جوانان قـوی و رشیدی شتند . بخصوص تموچین ، که از همان ابتدا آثار بزرگی و مردانگی از ظاهرش نمودار د . (۱) تائیچیئوت ها که آوازهٔ نضج گیری پسران یسوگای ، بخصوص تموچین را شنیده دند ، بتعقیب آنان پرداختند ، و درکنار جنگلهای انون (۲) بایشان رسیدند . پسران با نیدن این خبر ، هریك بگوشه ای گریختند ، و چون تائیچیئوت ها فریاد زیاد زدند کـه ا تنها تموچین را میخواهیم ، کسانش اورا براسبی سوار کردند، وبداخل جنگل تارگونا ـ وندور (۳) فرارش دادند .

تائیچیئوت ها که وی را در حال فراردیده بودند ، سر درعقبش گذاشتند ، ولی چون رود بجنگل برای آنان امکان نداشت ، جنگل را در محاصره گرفتند (۴) .

تموچین سه شب در جنگل ماند ، و پس از آن چون ازگرسنگی و تنهائی در عذاب بود ، تصمیم به بیرون آمدن گرفت . اسبش را بدنبال کشید و بـراه افتاد . در این هنگام زین اسب پاره شد ، و به زمین افتاد ، ولی تسمه و تنگ اسب ، همچنان برجای بود . اوبا خود گفت : اگر زین با تسمه پاره میشد ، ممکن بود ، ولی حطور زین افتاده ، و سینه ـ بند باقی است ؟ آیا آسمان مرا حفظ میکند؟ با این معجزه ای که رخ داد ، قوت قلبی یافت و بازگشت ، و سه روز دیگر ماند .

حون بار دیگر برای خارج شدن براه افتاد ، براه خروجی جنگل کـه رسید تخته سنگ سفیدی شبیه خیمه ای در راه خروجی افتاده و آنرا سدکرده بود .

تموچین باز با خود گفت : مگر نه اینست که آسمان مرا حفظ می کند ، بـرگشت و سه روز دیگر ماند .

سرانجام نه روز بدون خوراك درآن جنگل انبوه که تائیچیئوت ها جرأت داخل شدن بآنرا نکرده بودند بسر برد، وچون بیش ازاین طاقت نداشت با قوت قلبی که ازاتفاقات جنگل گرفته بود تصمیم بخروج گرفت . خواست آن سنگ سفید راکنار بزند ، نتوانست . اسبش را وادار بخزیدن کرد ، و خود با کاردی که همراه داشت ، شاخ وبرگ سر راه راکه مانع حرکتش بودند میبرید ، و پیش میرفت تا از جنگل خارج شد .

تائیچیئوت ها که مراقبش بودند ، او راگرفتند و بردند . (۴)

مقاومت نه روزهٔ تموچین درجنگل ، تنها وگرسنه ، که خود آنرا بمعجزه ای گرفته بود ، بسیار شگفت انگیز است .

سرانجام ترقوتای کیریلتوق (۵) رئیس تائیچیئوت بافرادش دستور داد که تا او را دربندکنند ، و هرشب در چادری جایش دهند ، و بمحافظتش بپردازند . همچنانکه کـوچ می کردند، و هرشب بنوبت تموچین در چادری میخوابید ، « شب سیزدهم ماه ، اولین ماه تابستان » تائیچیئوت ها در ساحل انون جشنی برپا کردند . در حین جشن ، مرد جوان کوچك اندامی عهده دار مراقبت از تموچین بود .

(۱) تمام متون این دوره مکرر این مسئله را یادآوری کرده اند . (۲) Oron
(۳) Targûnà - ûndûr (۴) ت . س . بند ۸۰ . (۵) Tarqutâî - Kiriltûq

هنگامیکه افراد جشن از یکدیگر جدا شدند ، تموچین بند های خود را پاره کرد ، و ضربه ای بسر مرد جوان وارد آورد ، و بداخل جنگل انون گریخت ، و برای اینکه پنهان شود ، درگودال آب ساکنی به پشت خوابید .

بند هائی که باو بسته بودند ، درسطح آب موج میزد ، و صورتش ازآب بیرون بود .

مرد محافظ فریاد زد: « بگیریدش، ازدست من گریخت » . تائیچیئوت‌هاکه پراکنده شده بودند گرد هم جمع شدند و در زیر نور مهتابی که مانند روز روشن بود درجنگل انون بجستجو پرداختند. سورقان شیره (۱) ازایل سلاوس که درست ازهمانجا میگذشت، تموچین را دید ، و بسوی گفت : « مسلماً چون تو مرد حیله گر و چابکی هستی و چون ایشان میگویند که چشمانت شرر بار است ، و سیمایت درخشنده ، رؤسای تائیچیئوت ، تا این حد نسبت بتو حسد میورزند . همینطور بخواب . من تو را نشان نخواهم داد . » اینرا گفت ، و از نظر ناپدید شد (۲) .

بار دیگر بجستجو پرداختند . دوباره سورقان شیره نزد تموچین رفت ، وگفت : « برادر ارشد ، و برادر اصغر(۳) دارند میآیند ، و دهانها ، و دندانهایشان را بکار خواهند انداخت . همینطور خوابیده بمان ، و مواظب باش » (۴) .

سرانجام سورقان شیره به تائیچیئوت ها گفت : « این تموچین در روز روشن ازدست ماگریخت . چطور درشب تیره عقب او بگردیم . اکنون بخوابیم و صبح بجستجو پردازیم. این مرد در بند و اینجا درمحاصره است اوکجا میتواند برود ؟ » همه موافقت کردند . در موقع بازگشت ازکنار مخفی گاه تموچین گذشت وگفت : « همهٔ ما برای خواب میرویم تو فرارکن و نزد خانواده ات برگرد ، و اگرکسی از تو پرسیدکسی ترا دیده ، نگوکه من ترا دیده ام » (۵) .

پس از آنکه افراد پراکنده شدند تموچین بطرف مسکن سورقان شیره براه افتاد ، و بآنجا پناه برد . سورقان شیره گفت : « مگر من نگفتم نزد مادرت برگرد چرا اینجا آمدی » پسران وی دلشان بحال تموچین سوخت و او را نزد خود نگه داشتند ، بندهایش راگشودند و در عرابه‌ای که بار آن پشم بود و در پشت چادر قرار داشت سوارش کردند، و خواهرشان قدا ان (۶) را مأمور محافظت اوکردند (۷) .

روز سوم رؤسای تائیچیئوت با خودگفتند : تموچین باید درهمین حدود مخفی شده باشد ؛ ودستور دادند تمام چادرها و عرابه ها را بگردند . درمسکن سورقان شیره عرابه‌ها و حتی زیر تختش راگشتند . « روی عرابهٔ پشمی که در پشت چادر بود رفتند و پارچه ای راکه جلوی آن بودکنار زدند ، و بدان داخل شدند . در این هنگام سورقان شیره گفت : چگونه میتوان در چنین حرارتی زیر پشم ماند و طاقت آورد ؟ کسانیکه می‌گشتند

---

(۱) Sorqan - Shira ، عاقبت نیز بهایل چنگیز پیوست، و چنگیز دختر وی را بزنی گرفت (۲) ت . س . بند ۸۲ . (۳)منظور ترقوتای کیریلتوق و برادرش میباشند . (۴) ت. س . بند ۸۲ . (۵) ت . س . بند ۸۵ . (۶) Qada'an همین دختر بعدها بهمسری تموچین درآمد . (۷) ت . س . بند ۸۵ .

ن آمدند و رفتند » (۱).

در جامع‌التواریخ در این باره چنین میبابیم : « بارها آن پشم را به‌سیخ زدند ، از ، آن پیدا نشد و چون حق تعالی دولت او خواسته بود ، هیچ نوبت المی و رنحی بتن ك او نرسید » (۲) .

پس از آنکه‌کسانیکه در حستحوی تموچین بودنـد ناامید بازگشتند ، سورقان شیره ن : «نردیك بود تو ما را چون خاکستر بباد دهی» (۳) . سپس بزغاله ای‌کشتند وپختند دو مشك آب و يك‌کمان و دوتیر باو دادند، وسوار براسبش‌کردند و روانه‌اش ساحتند.

درآن هنگام‌که مادر وبرادران و زنان وکودکان تموچین هیچگونه امیدی ببازگشت نداشتند ، و مرده اش می‌انگاشتند و در سوك وی روزگار می‌گذرانیدند، تموچین بنرد ن بازگشت در حالیکه از نابودی حتمی رهائی یافته بود .

از آن پس تموحین بتقویت قوای خـود پرداخت . باگرفتن حند قبیلهٔ ضعیف تـر و ت آوردن ثروت وافراد حدید تا حدی بوصع آشفتهٔ خانواده و قبیلهٔ خویش سروسامانی ید ولـی هنوز یارای آنرا نداشت‌کـه حلوی تهاجم اقوام دیگر بخصوص ایلات مهم و تمند را بگیرد . **ناتمام**

---

(۱) ت . س . بند ۸۷ . (۲) ج . ت . ج . ۲ . ص ۱۳۳ ، ۱۳۴ (۳) ت . س . بند۸۷

گلچین معانی

غزل

ی تـو روز را بشب تـار بسته است — موی تو هاله بر مه رخسار بسته است

ار شوق را چـه مجالست پیش تو — شرم تو شوق را لب اظهار بسته است

ت نیـاز کس نگـرفتست دامنت — نـازت ره نیـاز گرفتار بسته است

جاکه جلوه‌گرشوی، ازدورباش حسن — دلـدادهٔ تـرا ره دیـدار بسته است

خوانیم بسوی خود ای پادشاه حسن — کاین خسته تا توباردهی، بار بسته است

ان چگونه از تو کنم اضطراب دل — رنگ پریده‌ام در انکار بسته است

گلچین دلم جز از پی خوبان نمی‌رود
شادم بجان که پند مرا کار بسته است

ـدن در اطرافش نشسته بودند. فکر کردم جای من نیست و با تشکر گذشتم و
خانوادگی وسیاستمدار سیلانی مالالاسکرا(۱) ملحق شدم وبا آنکه نهارخورده
شست و از این در و آن در صحبت رفت.

، کنگره رو حرفه ای است و برعکس من که از آشنائی های انسانی و گفت و
ـاوان می برم و بسیار می‌آموزم عقیده ای باین حرفها ندارد.

ـل صحبت سرش را تکان داد وگفت: الآن که پیش شما نشسته ام حکم عزل من
ادر شده است.

ـم مگر چه‌کرده اید؟ لبخندی برچهرهٔ سیاهش نقش بست و حواب داد چـون
داستانیست‌آشنا! . دیدار اومرا بیاد زمان سفارتش درمسکو انداخت. ـخترش
ـجا عروسی کرد و عروسی او حالب ترین و محلل ترین مجلس سال تلقی شد.

ان برین است که عروس و داماد برتختی که در دل گل لوتوس (۲) قرار
و چنین تختی درمسکو یافت نمیشد باین دلیل از دکورساران بالشوی تآتر(۳)
ـد تا ازروی نقشه چنین تختی بسازند والحق بسیار زیبا ساختند ودر شب عروسی
ـی سیلانی احرا شد. من ودختر سفیر مصر هم ساقدوش بودیم وهم خدمت‌کردیم.
ـورتحساب بالشوی تآتررسید آن قدر زیاد بود که خوشیها را از دماغ صاحبان
ـرد وبالاخره با توسل به نطریه هائی از قبیل «همزیستی مسالمت‌آمیز بین ملل»
ـورتحساب حاصل شد.

ـکیوتو دور شدم. بعد ازنهار جلسهٔ عمومی داشتیم و رأی‌گیری به‌گزارشهای
ـانه.

ـین بارکنفرانس را ترک‌کردیم زیرا بایدوضع بلیط برگشت را روشن‌کنیم.
ـآمدیم ولی مرکز بی‌اوسی ساعت پنج تعطیل شده بود. به‌شهررفتیم وبرای
ـید کردیم. فروشگاههای بزرگ ساعت شش‌ونیم‌تعطیل شد. درخیابان براه
ـی رفتیم. دکترزریاب و مهدی چیزی شبیه به‌پلو و خورش خوردند و من
ـین هم‌که شیرینی‌آن معروف است چنین دسرها و شیرینی‌ها و بستنی های
ـدم.

ـ بود تعداد زیاد دختران بود که با روپوش مدرسه می‌آمدند.
ـها می‌زدند وبستنی عظیمی می‌خوردند و می‌رفتند. بالاخره نفهمیدم
ـزکجا می‌آیند وبکجامی‌روند واین بستنی‌ها چه عنوانی‌دارد پیش غذا،
ـمر نشان می‌داد که روابط دختران وپسران سالم‌تراز اروپا وآمریکاست.
ـفقط چندکلمهٔ انگلیسی می‌دانند وبس. بلند شدیم و در بازارها بگردش
ـانه‌ها بیشتر درطبقهٔ دوم ویا درخانه ای مجاورزندگانی‌میکنند وتاساعت

G ـ رئیس شورای ملی‌آموزش عالی‌سیلان ونمایندهٔ سابق‌سیلان درشوروی.
ـی معروف مسکو.

نه و نیم باز هستند. برای آقای دکتر زریاب کت و شلوار پیدا نشد. مغازه داران با تعظیمی
می‌گفتند ایشان « فوق اندازه (۱) » هستند !. من و مهدی خوب با اندازه های ژاپنی جور
هستیم . متأسفانه کوتاهی دامن ها مانع از این شد که من صاحب لباسی گردم . این روزهم
بدین گونه سپری گردید .

۲۹ مهر

قرار شد امروز دنبال کار بلیط برویم من هم از صبحانهٔ کوپنی ساعت هفت و نیم هتل
صرف نظر کردم . به هتل بین‌المللی که شعبهٔ بی او اسی درآنجاست رفتیم .

با آنکه نوشته شده بود نه و نیم باز میشود کسی در آنجا دیده نمیشد . فرصت خوبی
بود برای صرف یك صبحانهٔ اشرافی درکنار باغچه ژاپنی. حوضی کوچك و دو قوی سفید و
چند ماهی قرمز و درختان سبز جوان و چند تکه سنگ و دو بوته سرخ ، همدم های خوبی
برای یك صبحانهٔ آرام بودند. دور از لبادهٔ کشیشان و زبانهای مختلف و هیاهوی نمایندگان.
یکساعت گذشت دخترك بی او اسی ظاهر نشد. مأیوسانه به کاخ کنفرانس برگشتیم.
ساعت چای بود و بزودی ورود به جلسه اعلام شد . جلسه عمومی بود و نمایندگان تا
توانستند سیاست خارجی امریکا را بباد انتقاد گرفتند. دراین میان یکباره کلرك فریاد برآورد
که چرا همهٔ انتقادات متوجه ایالات متحده است آیا تمام بمب هائی که برسر افـراد فرود
می‌آید و تمام تانك هائی که نبرد میکنند امریکائی هستند؟ چرا از اتحاد جماهیر شوروی
نام نمی‌برید و چرا عدم آزادی سخن وعدم آزادی نوشتن را درکشورهای پشت پرده عنوان
نمیکنید ؟ همه کنجکاوانه نیم سری بسوی هیئت نمایندگی روس برگرداندند . آنـان خود
بی‌تفاوت نشسته بودند . ناگهان متوجه شدم که نمایندگان روس که لبخندی بـرلب داشتند
بعلت نداشتن مترجم فرانسه یا انگلیسی اصلا در جریان قرار نگرفته اند ! جنجال دوم بر
قانون اساسی ژاپن بود زیرا درکمیسیون خلع سلاح که تعداد معتنابهی ژاپنی شرکت داشتند
آن ماده از قانون اساسی ژاپن که داشتن ارتش را منع کـرده است مورد تأیید قرار گرفته
بود که چند ژاپنی بظاهر آرام از جای پریدند وبعنوان مخالفت با این ماده تالار را سخت
متشنج کردند و این امر موجب اعتراض و ترك چند تن از آنان از مجلس شد . متأسفانه
دربارهٔ این دودستگی عمیق آگاهی زیاد ندارم آنچه استنباط کردم این بود که گروه
بیشمار نداشتن یك ارتش نیرومند را بـرای ژاپن موجب نقص و عقب ماندگی میدانند .
موقع نهار بحث های گوناگون ادامه یافت . نهار را برای اولین بار دور هم خوردیم .
مهدی دیگر تا بعد برای جلسه نداشت .

بعد از نهار بهار رفتم که چند عکس از مناظر زیبا و هیئت نمایندگی ایران
یادگار بردارم . درباغ بیرون کاخ کنفرانس صدها دانش‌آموز برای تماشا آورده بودند
دورمان را گرفتند و با تعجب بقیافه های ما خیره شدند . درست مثل بچه های خودمان
چشمشان به توریست های خارجی می‌افتد .

جلسهٔ عصر با نیایش دودستی شروع شد دستور منوچهر هومجی (۲) با خانمهٔ آه

---

۱ – Oversize ۲ – M. Homji رئیس آتشکدهٔ زرتشتیان در بمبئی .

سپید بلند خود در صدر مجلس قرار گرفت و معاون سنگاپوریش نیایش او را با صدای بلند، تکرار میکرد . چند لحظه از ختم نیایش نگذشته بود که حلسه طوفانی شد این بـار نزاع برسر مسئلهٔ اعراب و اسرائیل درگرفت .

اصل بحث این بود که آیا صحیح است که اسلام ویهودیت را بعنوان یك وسیلهٔ سیاسی بجان هم انداخت و ازآن بهره برداری سیاسی کرد. دکتر صعب استاد علوم سیاسی دانشگاه لبنان سخنگوی اعراب بود ومی گفت مسلمانان یهودیان را دوست میدارند ولی یهودیان در اسرائیل اعراب را بعنوان شهرنشین درحه دو(۱) تلقی میکنند .

یهودیان سخنگویان بسیارقوی داشتندکه در بحث شرکت میکردند . احساس من این بودکه بطورکلی اکثر حاضران گرایشی بطرف اعراب داشتند و این موضوع درهنگام رأی گیری نیز آشکارگشت .

روزقبل با دوسه نفر آشنا شده بودم و نمیدانستم که اهل کدام مذهب هستند . بعد از این جلسه پرهیاهو دیدمشان و سلامشان کردم. کمی تعجب کردند وگله داشتند ازاینکه هنوز بشریت این مقدارضد یهود است . این عکس‌العمل متعجبم کرد ؛ پیشنهاد شدکه طرفین دعوا جلسهٔ مشترکی تشکیل دهند و جملهٔ مناسبی برای قطعنامهٔ کنفرانس بیابند ولی هر دوطرف ترجیح دادندکه دبیرکل کنفرانس بعنوان حکم این حمله را تهیه نماید .

در هرحال گزارش جلسه هـای حقوق بشر و خلع سلاح و توسعه تصویب شد . پایان کنفرانس نزدیك میشد. میهمانان و میزبانان از یکدیگر تشکر کردند وقرار براین شدکه *کنفرانس جهانی مذهب برای صلح سه سال دیگر تشکیل شود و پیشرفتهای ملت هـا در این راه مورد بررسی قرارگیرد ونمایندگان این کنفرانس با این هدف بممالك خود بازگردند که در سطح ملی آگاهیهای بیشتر درمورد حقوق بشر و خلع سلاح و توسعه بمردم بدهند .*

ختم کنندهٔ کنفرانس بودائی معروف نات هان (۲) از ویتنام جنوبی بود. او بنظر بیست وپنج ساله میآمد ولی در حقیقت پنجاه ساله بود . لاغر وکوتاه با بارانی یقه بستهٔ قهوه ای. نیم تبسم ونیم متفکر. ازکنفرانس صلح پاریس میآمد وهمیشه در اطرافش فوجی ازخبرنگاران [illegible] زده بودند .

او رویدادهای کنفرانس را مورد تحلیل قرار داد وشاید بیش از همه توانست عواطف [illegible] را در این تالار بیدارکند و بغضی درگلوها ایحاد نماید .

درپایان قطعه‌ای که بعنوان «برادرکشی» ساخته بود خواند. ناگهان چراغها خاموش [illegible] عظیم برقی آهنگ وداع را نواخت : « باشدکه هم را باز بینیم » و بدین ترتیب [illegible] کنفرانس مذهب بپایان رسید .

[illegible] تالار پذیرائی جمع شدیم؛ روی میزها فقط بیسکویت ونوشیدنی بود. بیاد آوردم [illegible] که در ایران می‌چینیم و فراوانی خـوردنی را دلیل برپیشرفت و بزرگی [illegible] خداحافظی با دوستان بسیار سخت بود حس کردم بسیاری از آنان را از دیرزمان

Second rate –۱   Nhat Hanh –۲ کشیش بودائی وشاعر و مددکار اجتماعی بودائیان درویتنام جنوبی ورئیس هیئت نمایندگی بودائیان درکنفرانس صلح پاریس.

شناختم. هومرجاك دبیر کل کنفرانس زنجیرعودی بر گردن ، کنار درایستاده بود چه مرد ...بی‌است ! باهمه‌کم‌وقتی همیشه وقت داردبا‌همه صحبت‌کند. بسیارخسته بودوموهای سفیدش ...هفته . چه‌گرم خداحافظی‌کرد و به‌ما « بامید دیدار » گفت . دختران و پسران ژاپنی‌که ... این چند روز بطور مجانی خدمت‌کرده بودند بحال تعظیم مداوم در دوطرف راهــروی ...خ کنفرانس ایستاده و گروهی دیگرشمع دردست با جامه های سرخ در تاریکی‌جاده بیرون ...خ صف‌کشیده بودند و این چند صد نفر را با دعا بدرقه‌کردند . **ناتمام**
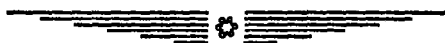
...لیل سامانی « موج »

نویسد

قصهٔ حق بر زمین گر خامهٔ گردون نویسد
خاك‌گرددلاله‌گون‌کاین داستان باخون نویسد

نکته ها دارد بدفتر گیتی از نیك و بد ، آری
این قلم از این حکایتها ز حد بیرون نویسد

تا بجوید ره بشر ، گالیله نقش پا گذارد
تا سلامت یابد انسان ، بوعلی قانون نویسد

ماجرای کشتن سقراط و جام شوکرا را
منطق آموز ارسطو ، یعنی افلاطون نویسد

راه حقگوئی امیر مؤمنان از جان سپارد
حکم آزادی شهید کربلا با خون نویسد

زشت بندد گر مصور نقشی از هارون ببندد
بد نویسد گر مورخ شرحی از مأمون نویسد

در شگفتم آسمان [illegible] چون شنید؟
[illegible] دفتر جز بمدح حق نویسد چون نویسد

طبع [illegible] هم میستاید شیوهٔ بد گوهرارا
[illegible] مضمون نویسد

تاریخچهٔ روزنامهٔ نوبهار

بعضی از آنان که با روزنامه‌های فارسی قدیمی سر و کار دارند و اطلاعی کامل از
ی روزنامهٔ نوبهار ندارند، به حکم اینکه مرا تا اندازه ای با آثار بهار آشنا می‌دانند
خواستند که تاریخچهٔ کاملی از روزنامهٔ نوبهار بدست دهم.

اینك تاریخچهٔ کامل روزنامهٔ نوبهار، در زیر از نظر خوانندگان می‌گذرد: (۱)

نوبهار روزنامهٔ سیاسی، ادبی . . . مدیر م ــ بهار. محمد تقی ملك الشعراء بهار.
نخستین شمارهٔ روزنامهٔ نوبهار را بهار در تاریخ ۵ شنبه ۹ شوال‌المکرم ۱۳۲۸ هجری
با سال ۱۲۸۸ شمسی و برابر با ۱۳ اکتوبر ۱۹۱۰ میلادی در شهر مشهد منتشر کرد.

نخستین مقالهٔ اولین شمارهٔ نوبهار زیر عنوان «مسلك ما» با این بیت حافظ:

ما نگوئیم بد و میل بناحق نکنیم   جامهٔ کس سیه و دلق خود ازرق نکنیم

میشود. نخستین سال نوبهار ناشر افکار حزب دمکرات بود که آنروزها فعالیت تندی در
داشت و بهار خود یکی از اعضاء برجستهٔ آن حزب بود. نوبهار از آغاز تا ۱۴ شوال
هجری مطابق با ۱۲۹۰ شمسی و برابر با ۱۷ اکتبر ۱۹۱۱ مجموعاً ۸۰ شماره منتشر شد.
ر پایان نخستین سال نوبهار از روی اجبار قصد کرد که مشهد را به قصد تهران ترك گوید.
ن حزبی بهار او را از این خیال بازداشتند. خود بهار در این باره مینویسد:

«برادران من، رفتن مرا هم مسلکان من صلاح ندانستند مرا برای خدمتگزاری آتیهٔ
ن مهیا ساختند. من نیز ناچار تا آخرین نفس برای خدمتگزاری حاضرم.» (۲)

روزنامهٔ نوبهار پس از انتشار سال اول به علت فشار دولت روسیه تزاری تعطیل شد و
ازدوماه روزنامهٔ «تازه بهار» را بجای نوبهار در تاریخ پنجم ذیحجه ۱۳۲۹ درمشهد
رد. خود بهار دربارهٔ نشر روزنامهٔ «تازه بهار» می‌نویسد:

در ۵ ذیحجهٔ ۱۳۲۹ روزنامهٔ «تازه بهار» بهاهتمام آزادیخواهان خراسان به جای نوبهار
ودومین شمارهٔ آن با صدور اولتیماتوم روس مصادف گردید و بالاخره در نهمین قدم
قیف شدید فرورفت.» (۳) از نوشتهٔ بهار چنین پیدا است که روزنامهٔ تازه بهار بیش
ه انتشار نیافته توقیف شده است (۴) نگارنده با کوشش و جستجوی بسیار نتوانست
لی از روزنامهٔ تازه بهار بدست آورد. بهار پس از توقیف تازه بهار با جمعی از
به تهران تبعید شد و پس از یکسال و اندی به مشهد بازگشت و مصمم شد روزنامهٔ
دیگر منتشر کند. این بار نیز با مشکلاتی روبرو شد. شرحی که در بارهٔ انتشار
به خط دست او در میان نوشته هایش باقی است چنین است:

تاریخچه از روی دورهٔ کامل نوبهار نوشته شده است.

ر سال اول چاپ مشهد شمارهٔ ۸۰

وزنامهٔ نوبهار تهران، شنبه ۱۶ محرم‌الحرام ۱۳۳۳ مطابق ۱۴ قوس

بهار بجز آن تازه بهاری است که میرزا محمد خان ملك زاده (برادر بهار)
سال ۱۲۹۸ شمسی تا کودتا ۱۲۹۹ در شهرمشهد منتشر شده است.

« در سال هزارو سیصدو سی و دو در ماه صفر روز یکشنبه مطابق چهارم ژانویهٔ ۱۹۳۰
در شهر مشهد یك روزنامهٔ کوچکی که حجم آن به اندازهٔ نصف جراید امروزهٔ مرکز بود و در
هفته دو بار منتشر میشد به مدیریت محمد تقی بهار دایر شد که برای بار اول مقالاتی راجع به
نسوان و رفع حجاب در آن منتشر می‌ساخت. اوضاع آن روز ایران بهیچوجه با اوضاع امروزی
شباهت نداشت زیرا افکارمردم تاریکتر، معلومات و معارف به قدیم چسبیده تر ، برق عالم جدید
و پرتو معارف تازهٔ فرنگ دورتر و در همان حال زننده تر بود ــ چه هنوز هفت سال بیش از
اعلان آزادی مشروطیت نگذشته که سه سال اول آن ملت ودولت دست وگریبان و عمر حکومت
ملی به هیاهوی مجلس اول و استبداد صغیر و فتوحات ملیون بپایان آمده بود و دوسال آخـر
آن هم دستحوش اولتیماتوم روس واخراج مسترشوستر امریکائی ودیکتاتوری نایب‌السلطنه شده
و در واقع در بین این هفت سال تنها دو سال آنرا ملت ایران دارای یك حکومت پارلمانی و
آزادی بوده و آن همانا دورهٔ مجلس دوم بوده است که از تاریخ دوم ذی‌القعده ۱۳۲۷ مفتوح
و در تاریخ سوم محرم ۱۳۳۰ درب آن به امر دولت وقت بسته شده بود . به این حساب علاقهٔ
مردم از هرطبقه با افکار و معارف قدیم و عادات و شعار کهنه تا قبل از مشروطه فرقی نداشته،
بلکه رقابت شدید اکثریت افراد متنفذ مملکت با مشروطه خواهان که درواقع حزب‌اقلیت ملت
بودند زیادتر آنان را به کنجکاوی و عیب جوئی و بازکردن مشت تتمه و خواهان برگردانیدن
عقاید عوام ازآنها وادار می‌ساخت . یك بار سنگین هم سر باراین ماجرا شده بود و آن اوضاع
حزبی بود حزب اعتدال که دردورهٔ دوم مجلس با حزب دمکرات رقابت سیاسی ورزیده وعاقبت
زمام حکومت رادردست گرفته ومجلس را منحل کرده ومشغول کشیدن انتقام ازافراد دموکراتها
که تندروتر از او بودند شده بود . در این موارد شریك طبقهٔ اکثریت ملت بوده و خــود را
پیرو و حامی معارف قدیم شمرده برای تکمیل رقابت خود با حزب منور تندرو مهاجمات خود
را برضد یك فکر جدید ضمیمهٔ مهاجمات طبیعی و غیرطبیعی فوق‌الذکـر قرار می‌داد . در این
صورت مغایر سیرافکار عمومی وعقاید طبقات دانا ونادان مملکت درمعارف وقت و حال پرملال
اسف اشتمال یك فکر جوان وزنده ای که منتسب به عالم غرب ومترتب به شعار و آداب متمدنین
زمان یعنی فرنگیها باشد،معین است وپیداست که داشتن یك چنین فکرو آرمان تند و زننده‌ای
در آن روزگارها تا چه پایه غیرطبیعی و اظهارش تا چه اندازه خطیر و دشوار بوده است .

شهر مشهد با تمام مزایائی که داشته و دارد ، در آن اوقات در تحت یك فکر اجتماعی
مثبتی اداره میشد و آن حزب دموکرات بود . حزب مزبور مجالی از برای روئیدن و بالیدن
احزاب دیگر درخراسان نگذاشته بود ولی‌درهمین حال زعمای این حزب به ملاحظات اجتماعی
که ذکر آن گذشت و هم از حیث انتخاب رؤسای آن که کمتراز جوانان تندرو و بیشتر ازکاملین
و انتظار فرج وگشایش‌های سیاسی بوده وبه اصطلاح برای روزهای روشن وزمانهای مساعدتری
غلاف کرده بودند ، من ناچار بودم جریدهٔ خود را که دوسال قبل از آن توقیف شده بود باز دایر
سازم . این بود که به مرحوم نیرالدوله فرمانفرمای خراسان که با پدرم دوست بود مراجعه واز
والی کسب اجازه نموده و بمحض اقدام به عمل در همان قدم نحستین فروماندم و پـایم به سنگ
بزرگی خورد .

جنرال قونسول روس کنیازدابیژا به کارگذار وقت (آقای معزالدوله) فهمانید که نباید
نوبهار دایر شود . او هم والی را مطلع ساخته والی نیز مرا آگاه کرد وگفت هر اقدامی کـه
باید بکند چه رئیس قشون و چه کارگذار برای رفع این مزاحمت اکرده‌اند و سودمند نیفتاده ،
اگر خودت بتوانی کاری صورت بدهی مختاری و الا اسباب زحمت شده و نخواهند گـذاشت

روزنامه ات دایر شود .

ملاقات من و کنیاز دابیژا :

جنرال قونسول عظیم‌الشأن دولت تزار کـه دو سال نمـی‌گذرد سالداتهای او گنبد امام رضا را به توپ بسته و صدها مرد و زن را در صحن حرم‌کشته اند و هم اکنون قزاق و سالدات و درخراسان ساخلو و حکومت حقیقی اودر سایهٔ این دوبوزبون های جرار برحکومت دروغی مأمورین ایران هردم استهزاء می‌زند یك ملاقات غریبی بود . او مرا خوب میشناخت زیـرا دو سال پیش خود او به تهران از من شکایت‌کرده و حکم توقیف نوبهار و تبعید مرا ازخراسان صادرکرده بود .

او می‌دانست که من دموکرات هستم و قشون روس هم با یك دسته در ایران می جنگید و آنها را شکست و آن هم دموکراتها بودند . بلکه او متأسف بودکه چرا دو سال پیش قبل‌از آنکه بشود همقطاران او در تبریز و رشت چه قصابی‌ها کرده و چگونــه به تبعید دموکراتها راضی شده و آنها را بسهولت به‌دار آویخته انــد به تبعید من و نه نفر رفقای من راضی شده است ــ پس حالا پیداست با چه لطف و علقه ای به‌قدری نگاه می‌کند !

روز دوشنبه به من وقت داده بود ــ من خود را درجلو یك میز ساده وبزرگ‌که ماهوت سبزی روی سطح آن را پوشیده بود دیدم‌که در طرف مقابل من یك ریش سفید بلند ــ فقط یك ریش‌که در عقب او یك پیرمرد با حیائی ایستاده و چشمانش را بــروی میز دوخته در حرکت بود و در واقع همان ریش ولی ریشی‌که دل خانمان‌ها را ریش ساخته و شیون ماتم در هزاران خانوادهٔ رنجبر و بی‌نوا انداخته بود ، با من صحبت میکرد .

تنها او نبود . در پهلوی میز یك جوان ایرانی بسیار با هوش هم بودکه بــا من سابقهٔ مودت داشت. اوهم خود را شریك این مذاکرات نموده بود .

آن جوان‌عبدالحمید خان [بود] ابن‌عبدالحمید خان مستخدم مالیه بودبااو بدرفتاری کردند وبا همت ساطع اوقانع به‌خدمت مالیه نشده وچون زبان روسی میدانست مستخدم روسها ومترجم اول جنرال قونسولگری روس خراسان شد. عبدالحمید خان تنها اصلی راکه قبول‌کرده بود این بودکه با قوی بساز و برضعیف بتاز . این شخص از آنهائی بودکه آن روزها به‌تدابیر ووسایل زیاد با مأمورین روس مربوط شده وتصور می‌کردندکه روسیه ایران را خواهی نخواهی تصرف خواهدکرد و آنها بنوائی خواهند رسید !

از آن جوانانی بودکه تصور میکرد آدم هرچه میتواند باید بکند . از آنهائیکه خیال میکنند شخص هرچه‌آذوقه دارد باید بدون معطلی بخورد وهرچه پول دارد باید بی‌درنگ خرج کند و هرچه زور دارد باید در یکسال به‌خرج بدهد و اگر یك روزکسی پیدا نشد‌که با آنها کشتی بگیرد آدم ازچوب میتراشند ، محض برای اینکه او راکتك بزنند . صاحبان این‌فلسفه خطرناکند حتی برای خودشان . زیرا مانند کالسکه ای که اسبها آنــرا بردارد و از جا بکند همه چیز را پایمال‌کرده میزدند تا به یك مانعی خورده درهم بشکنند .

آن جوان زیباهم‌ازاین سنخ بودوخیلی راههای خطرناك جلوپای‌کنیازدابیژامی‌گذاشت. ضمناً از من هم خوشش نمی‌آمد زیراکاهی او را نصیحت‌کرده بودم ! و عاقبت هم به‌طمع اینکه ثروت زیاد یکدفعه بدست بیاورد خالصجات درجز را اجاره‌کرده و در شهر درجز هنگامه هــا راه انداخت و در همانجا کشته شد .

دابیژا گفت ، ما نمی‌گذاریم تو روزنامه بنویسی . گفتم منهم‌کتاب می‌نویسم. گفت از چه

مقوله ؛ گفتم برضد دولت تزار و برضد شما در هندوستان منتشر می‌کنم . عبدالحمید خان گفت در این صورت ما شما را همینجا نگه میداریم و نمی‌گذاریم به خانه برگردید . کنیاز هم ریشش تکان خورد و معلوم بود که خیلی . . . » (۱) .

متأسفانه متن کامل نوشته بهاردردست نیست تا بطوردقیق مطلع شویم که بااین مخالفتها بهارچگونه « نوبهار » را بار دیگر درمشهد منتشر کرد.

بهرحال پس از دوسال بهار بدنبال توقیف « تازه بهار » دورهٔ دوم نوبهار را در تاریخ یکشنبه ۷ صفر ۱۳۳۲ مطابق چهارم ژانویه ۱۹۱۳ و برابر بـا سال ۱۲۹۲ شمسی در همان مشهد منتشر کرد . نخستین شماره دورهٔ دوم نوبها چنین آغاز میشود ؛

« افتتاح : الحمدلله که زنده ایم و احساسات ما نیز زنده است. از کشاکش رولیسوبها قلم داریها، علم داریها ، بسا که عزت نفس برباد داد ودیباچهٔ افتخارات دیرینه به‌آتش سوخت گردش روزگار و سیرطبیعت همه را آزمود و همه را امتحان نمود . دیدند که چه بودند ودیدیم که چه شدند .

چه میشد اگر بهاین قلعهٔ وطن فرسوده نیز سودی میرسید ؛ ولی دریغا که آن سودمندیها زیان‌کاری ها ، ملك و ملت را زیر دامن گرفته رفت. » (۲) دومین دورهٔ نوبهار تا روز ۵شنبه ۱۰ ذیقعده ۱۳۳۲ مطابق سوم سپتامبر ۱۹۱۴ مجموعـاً ۷۷ شماره منتشر شده است . در این هنگام بهار از طرف مردم درگز و کلات بهنمایندگی مجلس برگزیده شد و ناچار نوبهارمشهد تعطیل شد . بهار در آخرین شمارهٔ نوبهار مشهد راجع به تعطیل نوبهار چنین می‌نویسد ؛

« وداع نوبهار ، نامهٔ توانای نوبهار در مرحلهٔ ۷۷ میخواهد خراسان را وداع کـرده بطرف یك وظیفهٔ وجدانی برای همیشه خدمت کردن رهسپار شود .

خراسان خانهٔ دیرین من است که مرا از یك عالم تاریکی در هوای لطیف خود پرورش داده و بسوی عالم روشنتری کشانیده است .

چقدر میل داشتم که مزد خراسان را با قلم آزاد خود ادا کنم . ولی این وظیفهٔ وجدانی و آن سائقهٔ معنوی مرا ناچار به یکطرفی می‌کشاند که احساسات دردانگیز من هم مرا بههمان طرف تمایل می‌دهد . میروم پس ازآنکه سخت ترین مبارزه های اجتماعی و سیاسی را بهنیروی صداقت وراستی خودم در خراسان خاتمه داده و بهترین توصیه های فلسفی و اخلاقی و اجتماعی را به فرزندان خراسان‌گوشزد کردم . . . » (۳)

بهرحال روزنامهٔ نوبهار دو دوره در مشهد مجموعاً ۱۵۷ شماره منتشر شد و بهـار راه تهران را پیش‌گرفت . اما نوبهار بـرای همیشه تعطیل نشد و بهار طلعیهٔ دورهٔ سوم نوبهار را روز شنبه ۱۶ محرم‌الحرام ۱۳۳۳ هجری مطابق با ۱۴ برج قوس ۱۲۹۳ شمسی در تهران منتشر کرد . عنوان مقالـهٔ طلعیه نوبهار چنین است ، « دنیا درچه حال است ما در چه حالیم » نخستین شمارهٔ (۴) دوره سوم نوبهار روز یکشنبه دوم صفر ۱۳۳۳ هجری مطابق با ۲۹ سرطان

---

(۱) از یادداشتهای چاپ نشدهٔ بهار است که در میان یادداشتهای او دیده شد .

(۲) روزنامهٔ نوبهارچاپ مشهد، سال‌دوم، شمارهٔ ۱

(۳) روزنامهٔ نوبهار دورهٔ دوم مشهد شمارهٔ ۷۷ ص ۱

(۴) شماره مسلسل این شماره بـا شماره های چاپ شده در مشهد بـاید ۱۵۸ باشد که اشتباهاً ۱۵۵ نوشته شده است .

وس ۱۲۹۳ شمسی منتشر شد . این دوره نوبهار که در بالای صفحهٔ اول آن نوشته شده (سال چهارم تأسیس) هفته ای دوشماره روزها سه شنبه وجمعه نشر میشده است. دورهٔ سوم نوبهار بخز ملیمه مجموعاً ۸۶شماره از دوم صفر ۱۳۳۳ تا ۴ محرم‌الحرام ۱۳۳۴ (شماره مسلسل ۲۴۲) منتشر گردید و« اسیر تعطیل اجباری شد ». مدیرش در روز ۷ محرم۱۳۳۴هجری بقم مهاجرت کرد وبراثر واژگون شدن درشکه دستش شکست وبه تهران مراجعت کرد . اما روزنامهٔ نوبهار معطیل شد ـ ولی نه برای همیشه .

این بار تعطیل نوبهار ازروی اجبار دوسال مدت یافت تا اینکه بهاردورهٔ چهارم‌نوبهار راکه از شمارهٔ مسلسل ۲۴۳ آغاز می‌گردد و در بالای صفحهٔ اول آن نوشته شده ، سال ششم ، روز یکشنبه ۱۹ شعبان ۱۳۳۵ هجری مطابق ۲۰ جوزا (خرداد) ۱۲۹۶ شمسی و برابر با ۱۰ ژوئن ۱۹۱۷ با عنوان نوبهار روزنامهٔ آزاد ملی منتشرکرد . این دورهٔ نوبهار هفته ای سه شماره منتشر میشد اما هنوز بیش از ۲۰ شماره منتشر نشده بودکه در۱۱ برج اسد (مرداد) ۱۲۹۶ شمسی توقیف شد و بهار روزنامه « زبان آزاد » را به‌جای نوبهار منتشرکرد .

روزنامهٔ « زبان آزاد » راکه صاحب امتیاز و مدیر آن معاون‌السلطنه بود بهار درروز ۱۴ برج اسد (مرداد) ۱۲۹۶ شمسی سه روز پس ازتوقیف نوبهار آنرا منتشرکرد ودرنخستین شماره آن چنین نوشت :

« روزنامهٔ زبان آزاد موقتاً در روزهای یکشنبه ، سه شنبه ، پنج شنبه منتشر میشود . چون جریدهٔ نوبهار به علتی‌که بعد خواهیم دانست تا مدت‌کمی تعطیل خواهد بود، فعلا محاسبات آن اداره با « زبان آزاد » است وبرای مشترکین نوبهارفرستاده شده وقیمتش با ادارهٔ نوبهار محسوب خواهد شد . یعنی در حقیقت مشترکین نوبهار در همان ایام‌که ابونه بودند روزنامه خواهند داشت . » (۱) و در شمارهٔ دوم روزنامه زبان آزاد می‌نویسد : « پیداست‌که نوبهار در شمارهٔ بیستم توقیف شد. چرا؟ و بچه نحو ؟ وبالاخره چه خواهد شد؟ اینها را بگذاریم دیگران بگویند و سئوال‌کنند زیرا ، ما زود می‌دانیم و مأیوس نیستیم اینك زبان‌آزاد همان است که به‌جای نوبهار منتشر و توزیع میشود . ادارهٔ نوبهار. » (۲)

بهارروزنامهٔ زبان آزاد را به قطع و شیوهٔ روزنامهٔ نوبهار منتشرکرد این روزنامه از ۱۴ برج اسد (مرداد) ۱۲۹۶ تا ۸ عقرب ۱۲۹۶ شمسی ۳۵ شماره منتشر شده است . در این هنگام روزنامهٔ نوبهار بدستور احمد شاه از توقیف خارج شد و بهار در شمارهٔ ۳۵ زبان آزاد چنین نوشت :

روزنامهٔ نوبهار روز پنجشنبه فردا دوران و نشر خود را از سرگرفته و امید است که کاملا به جلب توجهات عمومیه‌که از مختصات آن جریده آزاد ملی است موفق شده وبه جبران خسارات وصدمات واردهٔ این چند ماههٔ خود نایل‌گردد .

روزنامهٔ زبان‌آزاد یك رفیق ثابت قدمی بودکه دراولین دقیقهٔ تعطیل‌نوبهارقدم مساعدت را پیش نهاده و نگذاشت مشترکین نوبهارکه در انتظار اخبار و مقالات عالیه بودند یکروزهم در انتظاربمانند. اینك روزنامهٔ نوبهار دوباره زینت بخش ساحت مطبوعات می‌گردد . زبان آزاد به استراحت پرداخته وامید می‌رودکه دوباره بزودی درتحت اراده و ادارهٔ صاحب امتیاز خودآقای معاون السلطنه داخل عالم مطبوعات‌گردد. ولی شماره های گذشته زبان آزاد مستقیماً

---

(۱) روزنامهٔ زبان‌آزاد شماره ۱ ۱۴ اسد (مرداد) ۱۲۹۶ شمسی چاپ تهران ص ۱
(۲) روزنامهٔ زبان آزاد شماره ۲ ص۱ ۱۶ اسد (مرداد) ۱۲۹۶ چاپ تهران

ه نمرات نوبهار محسوب شده و برشماره های نوبهار اضافه خواهدگشت . »

دورهٔ چهارم روزنامهٔ نوبهار بدنبال شمارهٔ ۳۵ روزنامهٔ زبان آزاد که آن ۳۵ شماره و دورهٔ چهارم نوبهار است یعنی از شماره ۵۶ در روز پنجشنبه ۱۴ محرم الحرام ۱۳۳۶ با ان آرم نوبهار روزنامهٔ آزاد ملی منتشر شد . نخستین مقالهٔ این شماره « تعطیل نوبهار » وان داردکه بهار شرح گرفتاریها و توقیف نوبهار را چنین نوشته است :

« هزار نقش برآرد زمانه و نبود — یکی چنان‌که درآینهٔ تصور ماست »

احساس بدبختی‌ها و فلاکت های‌کوه پیکر مملکت ایران وکشف احتیاجات عمومی و جزییات چندین ساله‌که هریك با چشیدن جرعه جرعه زهرهای الیم خسارت ورنج واندوه برای ا حاصل شده بود ما را در بدو نشر نوبهار برآن داشت‌که با یك متانت و بردساری و عفت دی وسیاسی داخل بحث امور و نشر افکار شده در ضمن یك اساس و بنیان محکمتر ومتین‌تری را برای دوام اداره و جریان دائمی این روزنامهٔ آزاد ملی اتخاذ و ایجاد نمائیم. زیراتوقیف پیاپی در شوال ۱۳۲۹ از طرف قونسول روس مشهد ــ در محرم ۱۳۳۰ به فشار سفیر روس و امر وزیر داخله وقت در مشهد ــ در ذیقعده ۱۳۳۲ برای نشر یك اعلان از طرف کابینهٔ آقای مستوفی‌الممالك در تهران ــ در ۶ محرم ۱۳۳۶ نظر به مراسلهٔ سفیر روس از طرف کابینهٔ آقای مستوفی و مهر و موم شدن در اداره و تفریط شدن محاسبات و حرکت از تهران ــ که هر یك با برهم خوردن یك اساسیهٔ جداگانه و از میان رفتن هزارها تومان بر ما تحمیل شده و تمام زحمات سالیانه ما را با سرمایه هائی که بخون دل و باکرورکان داران هستی و ثروت موروثی‌گرد کرده بودیم از دست ما گرفته و خود ما را در پایان هر توقیف و تعطیلی دستخوش مسافرتها و تبعیدها و دربدریها ودرنحوریها ساخته بود [illegible] و [illegible] ما را خسته و از طرف دیگر اعتبار یك روزنامه را از نقطه نظر اداری [illegible] می‌کاهد [illegible] متأسفانه روزنامهٔ نوبهار آن روزنامه هائی بودکه هیچ یك از [illegible] خود [illegible] بدون عارضهٔ مدهش توقیف به آخر نرسانید از این راه [illegible] زیان دید [illegible] ولی [illegible] دائمی برای اداره کردن یك روزنامه مصروف [illegible] دوباره از زمین برخاسته و به نشر [illegible] همت [illegible] گماشته است . » (۱)

دوره چهارم روزنامه [illegible] ــ ۲۲ حوت (اسفند) ۱۲۹۶ شمسی مجموعاً ۱۰۸ شماره انتشار یافت که شماره مسلسل ۳۴۸ نوبهار [illegible] و تعطیل شد

بهار بدنبال روزنامهٔ نوبهار مجلهٔ دانشکده [illegible] در اول ثور (اردیبهشت ماه) سال ۱۲۹۷ شمسی در تهران منتشر کرد . در آن هنگام که بهار مجلهٔ دانشکده را منتشر میکرد [illegible] با روزنامهٔ ایران یومیه نیمه رسمی همکاری میکرد

روزنامهٔ ایران یومیهٔ نیمه رسمی که از شمارهٔ ۲۸۲ سال دوم دوشنبه ۴ ذیقعده الحرام ۱۳۳۶ هجری برابر با ۲۰ اسد (مرداد) ۱۲۹۷ شمسی ومطابق با ۱۲ اوت ۱۹۱۷ میلادی با مدیریت میرزا محمد خان ملك زاده (برادر بهار) و سردبیری میرزا علی اکبر خراسانی در تهران منتشر میشد بهار در این روزنامه گاهگاهی مقاله می نوشت. مقالات بهار با امضاء مدیر سیاسی م ــ بهار در آن روزنامه به چاپ میرسید . بهار رمان « نیرنگ سیاه ـ کنیزان سفید » را از شمارهٔ ۱۰۱ سال سوم این روزنامه در پاورقی آن منتشر کرد [illegible] فعالیت او در این روزنامه چشمگیر شد تا اینکه روزنامهٔ ایران از شمارهٔ مسلسل ۶۳۳ [illegible]

---

(۱) روزنامه نوبهار سال ششم شماره ۵۶ شماره مسلسل (۲۹۶)

چهارم درتاریخ۲۲حوت (اسفند) ۱۲۹۸ شمسی (۱۱ مارس) رسماً تحت نظر ومدیریت
تشار یافت. بهار تا شمارهٔ ۷۰۴ـ۴ شنبه ۲۷ شوال مطابق ۲۳ اسفند ۱۲۹۹ شمسی این
ه را منتشرکرد و در شمارهٔ ۷۰۵ که با مدیریت آقای اسماعیل یکانی منتشر شد مقاله‌ای
نوان « پایان یك خستگی » نوشت و از اداره‌کردن روزنامه خودداری‌کرد .

بهار از آن تاریخ تا سال ۱۳۰۱ شمسی از روزنامه و مجله نگاری کناره گرفت و بار
.رروز دوشنبه دوم میزان (مهر) سال ۱۳۰۱ شمسی مطابق با سوم صفر ۱۳۴۱ وبرابر
سپتامبر ۱۹۲۲ میلادی روزنامه نوبهار هفتگی را در تهران منتشر ساخت . این دورهٔ
که در بالای صفحهٔ اول آن نوشته شده سال سیزدهم ، دورهٔ پنجم ، جنبهٔ ادبی و اجتماعی
تا دوم عقرب (آبان) ۱۳۰۲ شمسی مجموعاً ۳۴ شماره منتشرگردیده است .

دورهٔ پنجم نوبهار پس از مجلهٔ آتشکده یکی از کارهای خوب و با ارزشی بود که بهار
کرد . زیرا بحز خود اوکه مقالاتی ارزنده و تاریخ اجتماعیون و اشتراکیون را در آن
ت جوانان فاضل و مطلعی مانند عباس اقبال آشتیانی ، رشید یاسمی ، سید احمد کسروی
با او همکاری داشتند . بهار درکـوران سیاسی آن روزگار از روزنامه و مجله نگاری
نشید وتا سال ۱۳۲۱ شمسی دیگر خود روزنامه ومجله ای منتشر نکرد . او بیشتراوقات
راصرف تحقیق وپیراستن چند متن خوب فارسی‌کرد مقالاتی ارزنده نوشت ودرمجله‌هائی
، مهر ، ارمغان ، فرهنگستان و دیگر مجلات منتشر ساخت .

بهار همینکه فرصتی برای نوشتن وگفتن پیدا کرد روزنامهٔ «نوبهار» یومیه را باردیگر
سال ۱۳۲۱ شمسی درتهران براه انداخت این دورهٔ نوبهارکه دربالای صفحهٔ اول‌آن نوشته
سال ۳۳ نحستین شماره اش در روز دوشنبه سوم اسفند ۱۳۲۱ منتشر شد . بهار در آغـاز
شماره چنین نوشته است ؛

« روز سوم اسفند ۱۲۹۹ آخرین روزی بودکه من ازاداره‌کردن روزنامهٔ ایران یومیه
روزنامهٔ نیمه رسمی بود صرف نظرکردم واینك بازهمان روز سوم اسفند است‌که نحستین
ك روزنامهٔ یومیهٔ ملی راکه نامش « نوبهار » است منتشر می‌نمایم. از اسفند ۱۲۹۹تا
۱۳۲ درست ۲۲ سال می‌گذرد . من آن روز ۳۵ سال داشتم و جوان بودم و هـزاران
دل می‌پختم وامروز ۵۷ سال دارم ویك‌آرزو زیادتر در دل نمی‌پزم و آن یك محاکمه
ست . » (۱)

ین دورهٔ نوبهار که تاریخ نحستین شماره اش در بالا گذشت ، مدتی سردبیری آن را
ه صفوی ، و چندی علی اکبر اعلم بعهده داشتند و تا روز جمعه ۱۱ آذرمـاه ۱۳۲۲
۱۰ شماره منتشر شد .

آخرین شمارهٔ این دوره، عکسی ازمرحوم مدرس و اقلیت دورهٔ پنجم مجلس به‌چاپ
ت . نوبهار با انتشار۱۰۲ شماره درروز۱۱ آذرماه۱۳۲۲ برای همیشه تعطیل شد. اما
نوشته های بهار خواندم که بهار پس از بازگشت از سفر استعلاجی خود ، باز آرزوی
د را در سرمی‌پرورانیده است متأسفانه آن آرزو جامهٔ عمل بخود نپوشید ، و ؛
ه بسا آرزو که خاك شده !

---

(۱) روزنامهٔ نوبهار یومیه شمارهٔ ۱ ص ۱

باستانی پاریزی

خودگریز

هرزه گردی های ما با پارسایی مشکل است
چتربازی برسر « چاه هوایی » مشکل است

بی‌جهت خود را به‌خیل کج کلاهان دوختیم
چرخ اگر واروزند، دیگر گدایی مشکل است

این‌علایق دست و پاگیرند وما بی دست‌وپا
دست‌زآنها شستن‌و بی‌دست‌و پایی مشکل است

غنچهٔ نازك بدن را گو مخور گول بهار
در خزان زندگی ، یك لاقبایی مشکل است

من‌گریزانم زخویش وخلقی ازمن‌درگریز
خلق را با خودگریزان آشنایی مشکل است

موجی ازریگ روانم، خوش نشین گردباد
طفل صحرایم، زطوفانم رهایی مشکل است

در خوانیم فصول برگریزان خوانده‌ام :
روز آخر، ماتم «بی‌درکجایی*»مشکل است

هیچکس مشکل گشای کار و بار مـا نشد
مشکل است، ازکارما،مشکل‌گشایی‌مشکل است

راههای سوبه‌سو تـردید ها را بیش کرد
در گذرگاه تحیر رهگرایی مشکل است

علم اگر با«چندی» و«چونی» جوالی پرکند
کوچش اندرسنگباران «چرایی»مشکل است

ناشی‌است ازرجم‌شیطان‌این خداترسی‌شیخ
گوش‌شیطان‌کرکه بیشیطان‌خدایی‌مشکل است

☆☆☆

خنده‌اش را بوسه ام‌کشت وزتب خال لبش
شد مدلل ، محو آثار جنایی مشکل است

من نمی دانم چرا شبهای مهتاب بهار
خواب‌خوش‌درقصر رؤیای‌طلایی‌مشکل است

☆☆☆

این غزل درصورت قاصد رسد ازراه دور
ورنه درجمع‌رفیقان خود نمایی‌مشکل است

(العیون) Al Aaum
صحرای افریقای غربی
ژانویه ۱۹۷۱

---

* ترکیب « بی‌درکجائی » اصطلاحی است خاص‌کرمان ، صفت کسی‌کـه بی سرانجام و سرگشته و درمانده است، خصوصاً در زمان پیری‌که‌آدمی نه به خانه راه داشته باشد و نه‌فرزندان او را نگهدارند و نه یاران گذشته باقی مانده باشند . این ترکیب هرچند با اصول دستورزبان همراه نباشد اما نظائر دارد . در رسالهٔ عشق سهروردی ، ترکیب اقلیم « ناکجاآباد » یاد شده وهمایون شاه هندی هنگام‌پناهندگی‌به ایران درتربت شیخ‌جام‌عبارت سرگشته وادی بی‌سرانجامی بکار برده است و هردو دلپذیر و خوش تراش بنظر می‌رسند .

ایرج افشار

جوهرنامهٔ نظامی مأخذ تنسوخنامه و عرایس الجواهر

به استاد نجیب و دانشمند
محمد تقی مدرس رضوی

موقعی که کتاب عرایس‌الجواهر و نفایس‌الاطایب کار ابوالقاسم کاشانی (تألیف سال ۷۰۰ هجری) را تصحیح می‌کردم وتوسط انجمن‌آثارملی به‌چاپ رسید (تهران، ۱۳۴۵) چون تصور می‌رفت که مأخذ اصلی‌آن تنسوخ نامهٔ ایلخانی‌تألیف خواجه نصیرالدین طوسی(چاپ‌استاد محمد تقی مدرس رضوی ، تهران بنیاد فرهنگ ایران ، ۱۳۴۸) است مواردی چند، به‌منظور تطبیق از آن دوکتاب نقل شد و مقابل هم در ضمائم‌کتاب عرایس به چاپ رسید .

درآن موقع به‌مخیله ام خطور نمی‌کرد که کتاب تنسوخنامهٔ ایلخانی با بعضی تغییرات جزئی ازکتاب دیگرنقل شده باشد، وروزی خواهد رسیدکه تصنیفی ازسال ۵۹۲ هجری به‌دست خواهد آمد و معلوم خواهد شدکه تنسوخنامه‌کتاب اصیلی نیست .

قضیه ازاین قراراست‌که حین فهرست‌نویسی‌کتب خطی‌کتابخانهٔ ملی ملك درسال ۱۳۴۶ (به‌اتفاق محمدتقی دانش‌پژوه) باکتابی به‌نام جوهرنامهٔ نظامی‌آشنا شدم‌وچون متن‌ازقرن ششم‌و علی‌الظاهرقدیمترین متن فارسی موجوددرباب جواهربود توجهم‌را به‌خودکشید و به‌اجازت‌آقای حسین‌ملك (واقف محترم‌کتابخانه) عکسی ازآن تهیه شد تا درمقام فرصت به‌استنساخ وطبع‌آن بپردازم .

دربن ماههای اخیرکه چند بار وهربار مقداری با آن ور رفتم وتورق کـردم ذهن را با عبارات ومطالب تاریخی‌آن‌آشنا یافتم وچندحکایتی‌درآن دیدم که به‌یادم‌بوددرجای دیگردیده‌ام واحتمال دادم‌که‌کاشانی‌آنها رادرکتاب‌خود ذکرکرده است. پس از مقابلهٔ چند مورد دریافتم‌که تقریباً تمام مطالب جوهرنامهٔ نظامی درکتابهای عرایس وتنسوخنامه وجود دارد و حتی عبارات مؤلف جوهرنامه در اکثر موارد عیناً نقل شده است‌وعجب ترآنکه خواجه نصیرطوسی چند سطر مربوط به ابتدای خطبه را هم تغییر نداده است !

پس ازوقوف برین مطلب ، یعنی نقل‌کتاب جوهرنامه در دوکتاب تنسوخنامه و عرایس ، مشکلی هم ایجاد شد وآن این بودکه کاشانی به‌کدام یك از دوکتاب نظر داشته است ؟ به‌جوهر نامهٔ نظامی که مسلماً خواجه آن را در دست داشته و از روی آن تنسوخنامه را پرداخته است یا به اصل‌جوهرنامه؟ برای‌گشودن این مشکل‌یك‌بار مواضعی ازهرسه‌کتاب را با هم مقابله‌کردم و به‌قرائنی دست یافتم‌که دلالت دارد براینکه مبنای‌کار کاشانی به عکس آنچه درمقدمهٔ عرایس نوشته‌ام‌کتاب تنسوخنامه نیست واومستقیماً جوهرنامهٔ نظامی‌راموردااستفاده قرارداده بوده‌است. زیرا مطالبی در عرایس به نقل از جوهرنامه نظامی آمده است‌که در تنسوخنامه نیست ، مانند قصهٔ مرواریدی‌که ملك مؤید در سفر ازکرمان به نیشابور در شهر نیشابور خرید، و طبعاً حاکی ازآن است‌که مأخذ مؤلف عرایس جواهرنامهٔ نظامی بوده‌است .

نکتهٔ دیگری‌که مؤید این نظرست‌آنکه فصل عطردردوکتاب تنسوخنامه وعرایس مبحثی

است که مؤلف جوهرنامهٔ نظامی بدان نپرداخته و مؤلفان تنسوخنامه و عرایس از مأخذ دیگری این فصول را درکتاب خودآورده اند وعبارات ومضامین این‌فصل دردوکتاب به‌هم شباهت ندارد و اگرکاشانی‌کتاب تنسوخنامه را مستقلا مبنای تألیف خود قرار داده بود می‌بایست‌که در فصل عطر نیز آثار عبارات‌کتاب خواجه (تنسوخنامه) مشاهده شود .

بطور کلی میان عرایس و تنسوخنامه از حیث مطالب اختلاف وجود دارد و از جدولی که برای مقایسه درانتهای عرایس والحاق‌کرده‌ام معلوم می‌شودکه فی‌المثل قصد ترکیب وتعجین عطرها خاص عرایس است و یا آنکه جای بعضی از فصول در دومتن به اختلاف و با پیشی وپسی آمده است .

***

باری ، جوهرنامهٔ نظامی نسخه ای است علی‌الظاهر یگانه که نسخهٔ دیگری از آن فعلا شناخته شده نیست . نسخهٔ موجودکتابخانهٔ ملی ملك نسخه‌ای است قدیمی که از انتها چند ورق و از میان دو یا سه برگ افتادگــی دارد . نسخه‌ای است کاملا رنگ و رورفته وکه خطوط آن به علت کهنگی وسائیدگی وآب دیدگی غیرقابل قرائت شده بوده است و در همین سی سال اخیر (علی‌الظاهر موقعی‌که نسخه را می‌فروخته اند) برروی خطوط با قلم آهنی (بطوری‌که حدس می زنم) دوباره‌نویسی‌کرده اند ، اما به نحوی بد و ناشیانه. بطوریکه بسیاری ازکلمات را که نمی‌شناخته‌اند یاکلماتی راکه‌محوشده بوده است و نمی‌توانسته‌اند درست‌بخوانند بصورتی مغلوط درآورده‌اند و موارد این بد نویسی یکی و ده تا و پنجاه تا نیست بهمین علت تصحیح متن بسیار دشوار است و نسخهٔ آب دیده و رنگ و رو رفتهٔ قدیمی مغلوط شده هم است .

از غلط های حادث شده برای مثال این چند تا را نقل می کنم :

علیطاعون (به جای علت طاعون) ـ یعقوب اعشق [illegible] (بجای یعقوب‌اسحق [illegible]) انکشاری (بجای انکشتری) ـ جروه [illegible] (بجای جر[illegible]) ـ حق (بجای اسحق)

نسخه به‌اعتبار [illegible] و خط آن [illegible] هشتم هجری بوده است [illegible] همه مجدول و عناوین شنگرف [illegible] صفحه [illegible] وصفحهٔ دومسرلوحی [illegible] در هرصفحه پانزده سطر [illegible] و [illegible] و شش ورق است

نام مؤلف جوهرنامه نظامی [illegible] سائیدگی و آب دیدگی [illegible] در مراجع هم [illegible] و مؤلف آن بنام [illegible]

درخطبهٔ [illegible] چنین‌است [illegible] شیخ [illegible] ([illegible] آغاز کتاب جوهرنامه [illegible] الحمدلله فاطر الصنایع ومبدع البدایع [illegible] و موضع‌الطرائق [illegible] استاد مدرس رضوی ، موضح) [illegible] که بجز اختلاف در [illegible] عباراتی که در خطبهٔ تنسوخنامه دیده می‌شود

مؤلف جوهرنامهٔ نظامی [illegible] خطبه در مقدمهٔ خودنام یکی از [illegible] را می‌آورد که [illegible] شده و عین عبارت مربوط به قسمت مورد [illegible] (محلهای ناخوانا و سائیده شده نقطه چین شده است)

[illegible] ذات شریف مؤید بتأیید الهی‌واجب است‌که درهرقرنی موجود [illegible] ملت و دولت دینی و دنیاوی بدو منوط باشد و مصالح . . . در سایهٔ دولت او دولتی که سایهٔ [illegible] تا ابد پاینده باد . . . احیاء عالم و بقای ملت . . . باشد [illegible]

رف . . . وعرض اکرم . . . صدر صدور عالم عادل مؤید مظفر منصور **نظام الملك صدرالدنیا الدین** قوم الاسلام والمسلمین کهف الضعفاء والمساکین فخر الملوك یمین السلاطین . . . الـدولة مدة الملة جلال الامه صفوة . . . قطب المعالی محیی العدل والانصاف قدوة صدور العـرب والعجم نبی الانام صفی الامام ملك ملوك . . . الشرق والغرب ذوالمناقب والمناصب اعظم خواجهٔ جهان ران وتوران **ایهنانج قتلغ بلکا** . . . . **خواجه جهان ابوالفتح مسعود** (۱) **بن دستور الصدر شهید بهاء الدین علی بن ابی القاسم** خالصه امیر المؤمنین اعزالله انصاره وضاعف مجده و اقتداره ، جناب مبارکش قبلهٔ اقبال اهل عالم است و ذات اکمل عرض اشرف او منبع عدل و انصاف ست . . . » (پس ازچند سطر که ورق تمام می‌شود یك ورق افتادگی دارد)

مؤلف در انتهای مقدمه می‌نویسد : « و چون بندهٔ ضعیف التفات خاطر اشرف زاده‌الله رفا مشاهده کرد واجب دید بحکم آن التفات و تقرب به خدمت مبارك که **مختصری** جمع کند از فتار حکماء متقدم در معرفت جواهر و آنچ مرین بنده را به تجربه معلوم باشد به حکم ممارست رفت جوهری و صنعت حکاکی و حکایاتی که در این باب از معتمدان و اصحاب تجارب بطریق سامع معلوم گشته بود با آن الحاق کند . هرچند بنده را محل آن نبود کـه پیش خورشید تراع افروزد اما به حکم آنکه اندك مایه تحصیلی کرده بود و مناسبت حرفت جوهری تقلید کرده . . . و به هروقت موانعی به‌حکم عوایق روزگار در پیش می‌افتاد که مانع تألیف این خدمت می‌گشت تا در اواخر شهور **سنهٔ اثنی و تسعین و خمسمایه** اتفاق تألیف این خدمت افتاد و این مختصر جمع کرده آمد چون تذکر می‌باشد و به هروقت شرف مطالعهٔ اشرف می‌یابد و معرفت جوهری که مطلوب [illegible] به تحقیق و یقین معلوم رای انور میشود و خاصیت هریك وقیمت آن و بهترین و بدترین آن [illegible] میشود به آنکه بکتابی دیگر یا بغیری در آن رجوع باید کرد و آن را **به پارسی** درقلم [illegible] شد تا نصیبهٔ شنوندگان از آن شاملتر باشد و خواص و عـوام طالبان را از آن نصیبی [illegible] تواند بود و این مختصر را **جوهرنامهٔ نظامی** نـام نهاده آمد تا به یمن القاب مبارك [illegible] مشرف باشد و به اقبال و قبول خواص و عوام ملحوظ ، ان شاء الله تعالی . »

[illegible] کتاب در چهار مقاله تنظیم شده ، بدین موجب :

[مـ]ـقالت اول - در کیفیت مفرداتی که جمله معدنیات و غیر آن از مرکبات عالم سفلی از [illegible] شوند و علل معادن بطریق کلی و چگونگی آن و آن چهار فصل است .

[مقـ]ـالت دوم - در جواهری که از جملهٔ حجر باشد و غیر آن و علل حدوث هـر یك و [وجـ]ـود آن و شرح معادن وخاصیت و منفعت و مضرت هر یك . . . آن که به طریق صناعت [قیـ]ـمت هر یك و جلا دادن آن و تصرفات و آنچه مناسب آن بود . . .

[مقا]لت سوم - در انواع فلزات سبعه و سبب حدوث هـر یك و خواص و مضرت از شرح [اشـ]ـباه بعضی از آن که به طریق صناعی سازند و مرکباتی از آن جمله ترکیب کنند .

[مقال]ت چهارم - در انواع متفرقه که متناسب این مختصر باشد چون صنعت میناگری و [غـ]ـیر آن .

[آنچـ]ـه از مقایسهٔ میان فصل بندی سه کتاب برمی‌آید عبارت است از این کـه مقالهٔ اول [نـ]ـظامی در هر دو کتاب دیگر (تنسوخنامه و عرایس) نقل شده است ، با این تفاوت [عیـ]ـناً همان ترتیب مؤلف جوهرنامه را رعایت کرده ولی کاشانی به این مقاله عنوان قسم

[(۱)] نظام الملك صدرالدین ابوالفتح مسعود بن صدر شهید (بهمین عنوان و القاب) [بـ]ـود (حبیب السیر ۲ : ۵۳۹ ـ تهران . کتابفروشی خیام)

اول نهاده و مطالبش را در سه فصل مرتب ساخته است .

مقالهٔ دوم جوهر نامه درکتاب عرایس به مقالهٔ اول از قسم اول تبدیل شده ولـی ترتیب ذکر سنگها به‌ندرت پس وپیشی یافته، ودر تنسوخنامه فصل مروارید که در جوهرنامه مؤخرست مقدم قرارگرفته است .

مقالهٔ سوم درعرایس همان مقالهٔ سوم است، به علت آنکه کاشانی قسمتی ازسنگهای مربوط به مقالهٔ اول را تحت عنوان جواهر متوسط جدا ساخته وبدان عنوان مقالهٔ دوم داده است .

بهر تقدیر دراین مقاله ابتدا وصف‌کبریت وزیبق به عنوان فصل اول ودوم وسپس مبحث حصر فلزات آمده و پس از آن زر و نقره و نحاس و رصاص و اسرب و حدید وخارصینی ودر انتهای مقاله انواع معمولات وممزوجات مورد بحث قرارگرفته وهمهٔ این مباحث در هردوکتاب هست، جزآنکه در تنسوخنامه ضمن فصل ممزوجات چند مبحثی در باب دنـدان ماهی و عاج و و آبنوس و روغن بلسان و ختو و سقنقور اضافه دارد .

مقالت چهارم که در باب میناگری است در دوکتاب مـورد بحث نیست و بجای آن در هر دوکتاب مبحث عطرها مورد معرفی قرارگرفته است .

***

اینک بحث ما در مورد جوهرنامه :

به نحوی که ملاحظه شد مؤلف‌گفته است که‌کتابرا در سال ۵۹۲ تألیف و ازاشاره‌ای که به حرفهٔ خود کرده است معلوم می‌شود که پیشه اش زرگری و حکاکی بوده و در این فن مهارت و ممارستی داشته است، به‌دلیل مطالبی‌که توانسته جمع‌کند یا ازخود بنویسد (و چنین کاری از عهدهٔ خواجه نصیر ریاضی دان و ابوالقاسم کاشانی دبیر و مورخ علی‌القاعده نمی بایستی برآید مگرآنکه دربن فن هم دستی داشته اند) و در مطاوی تألیف او مواردی هست‌که مؤید این‌نظر است از جمله اینکه می‌نویسد :

« در شهور سنهٔ ثمان و ثمانین و خمسایه (یعنی چهار سال قبل از تألیف این‌کتاب)که این‌ضعیف‌راخداوند عالم‌سلطان‌السلاطین **علاء الدنیاوالدین تکش**(۱) (درنسخه مکش) خلدالله ملکه مثال مبارك فرمود به حاضر شدن به عسکر منصور به درشهر**سرخس** و فرمود تا از خزانهٔ معموره عمرها الله پاره ای زمرد ریحانی بیاورند . شکل‌آن مربع و روی ممسوح و بی‌عیب ودر مساحت کف دستی وگرداگرد آن درزرگرفته و مرصع‌کرده به وزن سی مثقال ازراه تخمین. اما بر روی آن صورت تخت شاهی انگیخته‌کرده در غایت کمال صورتگری و در زیر تخت صورت دو شیرکرده وبردوجانب تاج صورت دومرغ‌وآن صورتها را جامه‌گری وموگری به غایت خوب وکزاره (؟) کرده که مثلا ازخود نتوان‌کرد . . . الخ . »

نیك روشن است‌کـه اگر در فن خود مهارتی تام نداشت تکش اورا به اردو نمی‌خواست و در بارهٔ چنان زمردی با او شور نمی‌کرد و نظر او را نمی‌پذیرفت کـه : « آن صورت لایق شعار اسلام نیست و در ملت پیغامبر ما علیه السلام صورت حرام است خاصه با خود داشتن . . . و آن اولیترکه بروی کلمهٔ لااله‌الاالله محمد رسول الله . . . بباید نوشت و برروی صورت هر دو شیر نام مبارك ما بباید نوشت تا بعد از دور ما تذکره باقی بـاشد . . . این ضعیف در حضرت مبارك به خدمت چنین مهم مشغول شده و آن را تمام‌کرد . در اثنای این خـدمت برلفظ اشرف

۱ـ متوفی در ۵۹۶ .

راند که قیمت آن چند باشد و در خزانهٔ ملوك متقدم مثل این بوده است و از متقدمان صناعت جوهری هیچ کس مثل این ندیده است ؛ این ضعیف گفت خداوند عالم را ملك و سلطنت دایـم باد ! هیچ آفریده مثل این پاره زمرد ندیده است . این عدیم المثل است و در تواریخ قدیم و حکایات ملوك متقدم و خزاین ایشان هیچ کس نشان نداده است و در هیچ کتابی که بدین نوع علم منسوب است نیاورده اند و مقومان جوهری که جواهر را قیمت کنند بقیاس آنچ امثال این جنس دیده باشند قیمت توانند کرد . چون هیچ جوهری مثل این ندیده باشند این را قیمت نتوانند کرد . پس آن را قیمت نیست و چنانکه مثل زنند از در یتیم یعنی که او را مثل ویار نیست این پاره زمرد را هم یتیمی اولیتر چندان که این را قیمت توان کنند! مثلا چنانکه گویند چند بار خراج **خراسان** و **عراق** ارزد . وچون این خدمت به اتمام انجامید این ضعیف تشریفی یافت از خزانهٔ معمور پادشاه خلدالله ملکه که هیچکسی مثل آن نیافته بود مثل آن (کذا) والعلم عندالله ! »

شرح این قضیه را که مربوط به مؤلف کتاب اصلی است خواجه نصیر در کتاب خود نیاورده و کاشانی هم در نقل به عبارت «آورده اند» ضبط کرده و کلمات « ضعیف » را به «استاد حکاك» برگردانده و عبارت را موافق ترکیب و مقام کتاب خود مرتب ساخته است .

مورد دیگر شرحی است در مورد سنگ باران که ضمن آن مؤلف می نویسد، « درخزاین سلطان السلاطین خلد الله ملکه و اعلا شانه و برهانه(۱) چند پاره از آن سنگ به الوان مختلف این ضعیف دیده است . . . » (ورق ۱۰۳) . این مطلب در هیچ یك از دو کتاب نقل نشده .

یا حکایتی که از قول خواجه ای ازمعتبران تجار که در سال پانصد و پنجاه و پنج هجری درکرمان بود نقل کرده است. ولی به علت پریدگی رنگ نسخه و دوباره نـویسی مغلوط قسمتی ناخوانا و قسمتی نامفهوم است . (ورق ۹۲)

یا این قصه که « احمدبن الولید الفارسی آورده است که در دریای هند جماعتی انـد کـه کشتیهای مرا بدرقه می کنند و نگاه می دارند . در قرب ایشان سنگی دیـدم درو سورخهای بسیار کرده بغایت خرد . آن سنگ را به اندام خویش می داشتند موی را از بیخ منقطع میکرد و درآن تعجب کردم وازاحوال آن تفحص » (ورق ۱۰۳) ودر هیچ یك از دو کتاب تنسوخنامه و عرایس نیامده .

یا اینکه مؤلف جوهرنامهٔ نظامی در فصل مربوط به زیبق می نویسد ، « بطریقی کـه در صناعت کاشی گری(۲) یادکرده شود » (ورق ۱۲۳) و در دو کتاب دیگر نیست .

مؤلف جوهر نامه به احتمال قوی از مـردم خراسان بود ، زیرا اطلاعاتی را کـه از مصطلحات مردم نسبت به احجار و اشیاء می دهد تقریباً منحصرست به ناحیهٔ خراسان و مقداری از آن موارد را بربرهان استدلال خود نقل میکنم .

ـ آن را (زمرد) در خراسان صابونی گویند . (ورق ۳۴)

---

۱ ـ یعنی سلطان علاء الدین تکش

۲ ـ متأسفانه قسمت مربوط به کاشی گری در نسخهٔ جوهرنامه به علت ناتمام بودن وجود ندارد واگرموجود بودمعلوم می شدکه آیاکاشانی درفصل کاشی گری مطالب خودرااز آن نقل کرده است یا نه ؟

ـ نوعی دیگرست زرد فام که آن را جوهریان خراسان زمرد الوان رنگ می‌خوانند .
(ورق ۴۶)
ـ که آنرا در خراسان طرملح خوانند . (ورق ۴۶)
ـ آن بورهٔ سفید که در خراسان آهك خوانند . (ورق ۶۲)
ـ چنانك درخراسان زیتی (الماس) را اعتبار کنند . . . و دراصطلاح حکاکان خراسان
زیتی ازلون کرمه (؟) خوانند . (ورق ۵۳)
ـ به لون کلسان (؟) است که آن را در خراسان کرمه (؟) گویند. (ورق ۵۳)
ـ حجر حمس را در خراسان اعتبار کنند . (ورق۶۳)
ـ دیگر نوع (دهنه) که آنرا در خراسان دهنهٔ ترش خوانند (ورق ۸۷)
ـ حجرالظفر که آن را در خراسان خروی گویند . . . و آنچه سیاه بود در خراسان
حسی (؟) خوانند . (ورق ۹۱)
ـ و گمان آن است که آن ریزه سنگ مهاست که آنرا در خراسان سکر سنگ خوانند
(ورق ۱۰۱)
ـ واورادرخراسان مرقشیثا گویند وکوه‌کاران خراسان مرمحول(؟) خوانند. (ورق۱۰۶)
ـ و نیشابوریان آنرا نمك رزه گویند . . . و آنچه سرخ است درحدود غور بود و د[ر]
خراسان آنرا نمك عوری خوانند . (ورق ۱۱۰)
ـ کبریت را در خراسان گوگرد خوانند . (ورق ۱۲۱)
ـ و در خراسان عمل سریح پیش نمی‌دانسته اند. (ورق ۱۲۳)
ـ و آن را در خراسان . . . (ناخوانا) طلا خوانند و در ترکستان ده دهی گویند
(ورق ۱۲۶)
ـ حاصل آن آهن نرم بود چنانکه در خراسان گدازند . (ورق ۱۴۱)

ازین نوع اشارات واطلاعات محلی در بارهٔ خراسان درسراسر کتاب زیادست واستخر[اج]
موارد مذکور درفوق برای اینکه معلوم شود که خواجه نصیر و کاشانی سعی کرده اند که علا[مات]
اختصاصات مربوط به کتاب اساس را از متن دور کنند کافی است (اگرچه خواجه خود طوسی
خراسانی بوده است) .

ناگفته نباید گذشت که خواجه نصیر و ابوالقاسم کاشانی جای جای برمطالب مت[ن]
کتاب جوهرنامهٔ نظامی اطلاعات محلی و شخصی و نیز مصطلحات زمان خود را وارد
ازین حیث هریك از دو کتاب فوائدی مختص خود دارد و نباید کتب آنها را تکلی و
فایده دانست ایرادی که بر آنها وارد است این است که چرا مأخذ اصلی خود را مکتم
و یادی از حکاك خراسانی نکرده اند و زحمت او را نادیده گرفته اند

***

موقعی که به تحریر این مقاله مشغول بودم دوستی بر من وارد شد و گفت
نسخه [illegible] و بازگو کردم و جدول سه کتاب را که در [illegible]
به او نمودم
چون خوب دید [illegible] گفت چه شد که حکاك خراسانی
را برداشته است
ـ گفتم به هر صورت کتاب را استنساخ و به نشر آن اهتمام کرده ام تا حق
محفوظ ماند

جواهر نامه

واجب‌الوجود تعالی و تقدس به‌کمال قدرت ازلی و علم لم یزلی بعد ازایجاد عالم ارواح و ملائکه و افلاك و محرکات آن درحوف فلك قمر که عالم سفلی‌است چهار عنصر بیافرید . . . (ورق ۶)

***

فصل در اخبار و حکایات که در یاقوت گفته اند آورده‌اند که ملك سرندیب را پاره ای یاقوت بوده است برمثال‌دسته کاردی وزن‌آن کمابیش پنجاه مثقال و هیچکس خبر نداده است کـه به وزن آن یاقوت دیده اند .

آورده اند کــه در روزگار قدیم درمعدن یاقوت غلافی یافتند بزرگ چون‌آن ا بشکستند پاره ای یاقوت افتند مثل صلیبی و درین گـار معتمدان حکایت نند که‌مثل‌این‌پاره‌یاقوت پرتاج‌ملك روم‌دیده‌اند کرده

***

کر اصداف ـ صدف تظاهراورا دودفه ته برپشت که‌آن ود که وقتی گشاده فراهم آید بهـ میان آن دودفه رنگ گـوئی

تنسوخنامه

واجب‌الوحود تعالی و تقدس به‌کمال قدرت ازلی و علم لم یزلی بعد ازایجادعالم ارواح و ملائکـه و افلاك و متحرکات آن در حوف فلك قمرکه عالم سفلی است چهار عنصر بیافرید . . .

***

فصل دراخبار‌وحکایات کـه درباب یاقوت به تسامع رسیده و معلـوم شده است ــ حکایت آورده اند کـه ملك سرندیب را پـاره ای یاقوت بوده است برمثال‌دستهٔ‌کاردی وزن آن کمابیش‌پنجاه‌مثقال . زمانی نیکو و بـا طراوت و هیچ‌کس خبر نداده است که به‌وزن آن یـاقوت دیده اند و هرکس‌که ملك سرندیب و معبر باشد آن پارهٔ یاقوت با او باشد .

و دیگر آورده اندکه در رورگـار قدیم در معدن یاقوت غلافی یافتند بزرگ . چون آن را بشکستند یاقوت پاره ای یافتند مثل صلیبی و معتمدان‌حکایت‌میکنندکه مثل این پارهٔ یاقوت سرخ برتاج پادشاه‌روم‌دیده مرصع‌کرده.

***

ذکراصداف ــ صدف حیوانی است که برظاهر اودفه باشد برهم پیوسته برپشت ، که آن رامفصلی‌باشدکه وقتی گشوده

عرایس الجواهر

واجب الوجود تعالی‌و تقدس بـه کمال قدرت ازلی بعد از ایجـاد عالم ارواح و ملائکه و افلاك و محرکات آن که در حـوف فلك قمر که عالم سفلی‌است چهارعنصر بیافرید . . .

***

فصل پنجم در اخبار و حکایاتی که‌در یاقوت گفته‌اند- معتمدان صادق القول حکایت می‌کنند کـه پادشاه سرندیب و معبر را پاره ای یاقوت بر سبیل ارث از آباء و احداد رسیده بـر مثال دستهٔ کاردی وزن‌آن کما بیش پنحاه شست مثقال وپادشاه آن را دردست گرفته و دائماً سبلت خود به آن می‌مالید و به دست هرکه افتد پادشاه از دیار او باشد و هیچ‌کس نشان نداده است که به‌وزن‌آن‌یاقوت بهرمانی دیده اند .

آورده‌اند که‌به‌ایام‌قدیم در معدن یاقوت غلافی یافتند جون‌آن را بشکستند پاره‌ای یاقوت مثل صلیبی‌یافتند وآن برتاج قیاصرهٔ روم دیده اند آن را جبل گفته اند . . .

***

فصل دردکراصداف ــ صدف حیوانی است برظاهر پشت او دو دفه درهم رسته که آن را منفصلی باشد که وقتی

چیزی‌مثل‌عرقی‌با وی‌آمیخته بود . . .

***

اول‌درصفت‌زروخواص آن وعلت تکون‌آن درمعادن و عوارض و لوازم آن وآنچ متناسب‌آن باشد. سبب تکون زردرمعادن‌هر گاه که‌شعاعات آفتاب در بعضی اززمین‌تأثیر کندبسبب اثرحرارت آن در تجاویف‌زمین‌دخانی وبخاری متولد شود . . .

گردد وگاهی فراهم آید به اختیار او و در میان آن دو دفه گوشتی بوررنگ‌باشد...

***

فصل اول ـ در صفت زر و خواص آن ـ و تکون زر درمعدن چنان باشد که هر گاه شعاعات آفتاب در بعضی اززمین تأثیر کندبسبب اثر حرارت آن در تجاویف زمین بخاری ودخانی متولد شود .

گشاده شود و گاهی فراهم فراهم آید به اختیار او و در میان آن دو دفه گوشتی بور رنگ . . .

***

باب اول در صفت زر و خاصیت و منفعت آن و غش آن ـ هر گاه که‌شعاعات آفتاب در زمینی مستعد تأثیر کند به سبب اثر حرارت و سخونت در تحاویف آن زمین رخانی و بخاری متولد شود . . .

محمد علی صاعد

اصفهان

نشان آشنائی

بهشت جاودان بی ادعائیست ... جهنم خود پسندی خودنمائیست

نخستین اصل و شرط آزادگی را ... رهاگشتن‌زقید خودستائیست

شدن بیگانه از ظاهر پرستی ... بکنه آفرینش آشنائیست

دل از بند دو عالم کردن آزاد ... بچشم اهل بینش خود رهائیست

میان جمله خصلتهای نیکو ... ز هر خصلت نکو تر بی‌ریائیست

به بزم اهل دل گر بار خواهی ... نشان آشنائی با صفائیست

خوش اندل کاندران نورصفا تافت ... صفای دل فروغ کبریائیست

سرور انگیز باشد قلب روشن ... نشاط صبحدم از روشنائیست

کلید قفل هر مشکل به عالم ... ز کار یکدگر مشکل گشائیست

بلای خانمانسوزی که گویند ... بلای جانگزای نارضائیست

بریدن رشتهٔ الفت ز مردم ... بحق مردمی از حق جدائیست

دل آزرده ای از غم رهاندن ... جوانمردی، بزرگی، پارسائیست

دراین دنیای پرآشوب «صاعد» ... دلی آرام اگر باشد خدائیست

ماروکا

نزدیك عید ، بر بساط مجله فروشی که کتاب و مجله کهنه می خرد و می‌فروشد جزوه ای به‌زبان فرانسوی از داستانهای « گی دوموپاسان » پیدا کردم خریدم وچون گشودم دانستم کسی که قبلاآن جزوه راداشته به‌دقت خوانده وارزش داستانها را با درج عباراتی چون : بدنیست ؛ لطفی ندارد ؛ خنك است ؛ می‌شود خواند ، و . . . معین کرده است . از کارش خوشم آمد چه دیگر زحمتی برای یافتن بهترین آنها نداشتم. ازمیان هجده داستان مندرج دراین‌جزوه فقط داستان « ماروکا » به خطاب عالی « بسیار قابل توجه است » مشخص شده بود. خواندم وسپس به‌تردید مفهوم آن را به‌تلخیص ، نه چندان که با اصل بسیار متفاوت باشد به زبان فارسی برگرداندم .

اقبال یغمائی

دوست خوبم ازمن خواسته ای که تأثرات و احساساتی راکه از این سفر درمن‌بوجودآمده با شرح سفرم،خاصه اتفاقات عاشقانه‌ای‌که برای خودآفریده‌ام یاپیش‌آمد وسرنوشت برسرراه زندگیم نشانده برایت بنویسم .

چنانکه می‌دانی‌سالهادلم هوس‌سفرآفریقا داشت ودرآتش‌اشتیاق می‌سوختم.می‌خواستم بدانم دختران و زنان سیاه چرده آفریقا در عشق ورزی هنرشان تا به چند است ؛ چگونه مشتاقان‌وآرزومندان دل‌ازدست داده‌رابه‌وصل خویش شاداب‌وسیراب میکنند وازپامی‌افکنند؛ وگاهی‌که از اینگونه سخنها با تو می گفتم می گفتی اگر پایت به افریقا رسید خدا داناست که چه شورها می‌انگیزی وچه فتنه ها برپا می‌کنی وشاید تصور می‌کردی وقتی به شهرخود باز می گردم دستم دردست دلبری سیه چرده خواهد بودکه گیسوان سیه تر از شبهش شورها برپاکند و موج پیراهنش دلها را بلرزاند .

انکار نمی‌کنم ، می‌دانستم فسونسازی وکرشمه پردازی سیه چردکان این سامان دل زیبا پرست وهوسبازم را ازراه بدر می‌برد اما باور نداشتم‌که بدین آسانی دلخواهی دلارام و آرام بخش جان بیابم .

درآخرین نامه ات به‌من نوشته بودی‌که وقتی‌کسی درسرزمینی رسم وآئین دوستیابی و مهرورزی و عشقبازی مردم آن دیار را بفهمد و بیاموزد چنان است‌که اهل آن سامان را به‌خوبی وکمال می‌شناسد . مژدگانه بده ، دریافته ام که مردم این سرزمین زود و آسان دوست ومهربان ناآشنایان می‌شوند. چنان نرمخو وچرب زبانندکه‌آدمی حتی درنخست روز ورود احساس غریبی و تنهائی و اندوه نمی‌کند . خستگی راه از تن بیرون نشده دل طرب می‌جوید، شوری وصف ناپذیر در سر بپا می‌شود وسرمستیی فرح افزا سراسر وجود راگرم و غرق در لذت می‌کند .

باور کن هوای این سرزمین را اثری است که هردل افسرده ای را به شور و هیجان می‌آورد و به عشرت طلبی و کامجوئی برمی‌انگیزد . در این دیار دیدن خوبروئی فتنه ها برپا میکند چه رسد به صحبتی و پس از آن شکرخندی .

***

سرگذشتم را برایت بگویم.وقتی به‌الجزیره وارد شدم وشهرهای «بن» و«کنستانتین» و «بیسکرا» و «ستیف» را تماشا کردم به «بوژی» رسیدم. راه این شهر ازگردنهٔ کابه و از میان حنگل کابیلك می‌گذرد . امتداد راه به موازات ساحل است و همه جا بیش از دویست متر با دریا فاصله ندارد .

خلیج بوژی‌که شهر برکنارهٔ آنست مانند خلیج ناپل وآژاکسیو زیبا وخوش رنگ و دلفریب است و من هیچ منظره ای دلپذیرتر و فرح انگیزتر از آن ندیده ام .

شهر بوژی بردامنهٔ‌کوه بلندی پوشیده از درختان انبوه بناشده ، گوئی نقطهٔ سفیدی است‌که بردامنهٔ سبزکوه فرو افتاده یا کف آبشاری است‌که از بالا فرو غلطیده است .

روزی‌که بدین شهر زیباپانهادم دانستم‌که خاکی دامنگیر دارد ودل برکندن از آن و خوبانش‌آسان نیست .کوههای سبز وسر به فلك‌کشیده اش ، ساحل زیبایش، آسمان صاف و آبی‌گونش‌که شبهاهزاران هزارستاره‌فروزان‌درآن‌حلوه‌گری‌میکنندونورمی‌پراکنندسفرم‌را به‌اقامت بدل‌کرد و دلم به‌ماندن مایل شد.

بوژی شهری‌است‌کهن، حوادث بسیار برآن‌گذشته و براثرجنگ‌ها و خونریزی‌های اقوام مختلف بارها ویران شده . در قسمتی از ساحل آثاری از عمارتهای با شکوه گذشته هنوز برحاست . حصارهائی ازرومیان ، بناهائی از سارازنها و ساختمانهائی از اعراب .

باری، درقسمت شمالی شهر خانهٔ‌کوحکی به‌احاره‌گرفتم. خانه های این شهر به‌نوعی خاص ساخته شده. معمولا در طبقهٔ اول هرخانه تالاربزرگی است‌که اهل خانه روزهای‌گرم در آن بسر می‌برند و شبها بربام می‌خوابند .

من زود خود را به رسم زندگی‌مردمان مناطق‌گرم عادت دادم . حالا هر روز پس‌از خوردن ناهار مدتی می‌خوابم . بعدازظهرها هوا چنان گرم میشود که نفس‌کشیدن دشوار می‌گردد . وقتی آفتاب قائم برزمین می‌تابد آمد وشد در خیابانها وکوچه ها متوقف میشود و همهٔ مردم با لباس نازك و سبك می‌خوابند . من نیز در اطاقی‌که به‌سبك معماری عرب‌ها ساخته شده برتخت ساده‌ای‌که با قالی‌نرم ولطیفی مفروش است می‌خوابم ویاخود رابه‌خواب می‌زنم !

یك روز بعد از ظهر که هوا سخت‌گرم و طاقت فرسا شده بود به قصد خوابیدن لباس نازکی پوشیدم و روی تخت درازکشیدم اما هرچه‌کردم بخواب نرفتم و اندك اندك جنانکه افتد و دانی خیالهای شیطانی وگناه‌آور درسرم راه یافت .

اوه ، دوستم ، عزیزم ، دراین سرزمین فقدان دوچیز واقعاً مایهٔ رنج و تعب است ،

کمبود آب و نبودن زن ؛ و خدا نکندکه تو روزی از این دو ، محروم بـاشی . راستش را بگو ، می‌دانی که تحمل‌کدام یك ازاین دومحرومیت برحوان آسانتر است؟ من که نمیدانم! دراین سرزمین گاهی دربیابانها مردم برای بدست‌آوردن یك لیوان آب سرد وصاف وگوارا ستمها بهم می کنند پس‌چگونه‌توقع می‌توان داشت‌که برای‌کامجویی ارزنی یا دختری حوان ازگناهکاری بپرهیزند .

بعد ازظهر آن روزکه‌گرمی هوا به شدت رسیده بودکوشیدم که ساعتی بخوابم امـا نتوانستم . پاهایم بی‌اختیار می‌لرزیدند . آرام و قرار نداشتم و زمان به‌زمان از این پهلو به‌آن پهلو می غلطیدم . وقتی دانستم‌که مانـدن در خانه نمی‌توانم بی‌اراده و بی‌آنکه راه به‌حائی ببرم از خانه بیرون شدم . آن روز یکی از روزهای مـاه ژوئیه بود . سنگ فرش کوچه ها و خیابانها چنان‌گرم شده بود که پختن نان برآنها میسر بود . چند دقیقه بیشتر نگذشت‌که پیراهنم از بسیاری عرق خیس شد و به‌تنم حسبید . هوا چندان به بخارگرم‌آب آمیخته بودکه نفس‌کشیدن را دشوار می‌کرد . به زحمت خود راکناردریا رساندم و پس‌از اینکه مدتی درساحل قدم زدم حائی‌که محل شناگری مردم نود نشستم . کوه های سر به‌فلك کشیدهٔ مجاور از بیشه ای انبوه وپرازگیاهان خوش بو پوشیده بود. هیچکس درآنحا نبود. همه حا آرام و خاموش بود . نه صدای حیوانی شنیده می‌شد و نه پرنده ای در آن حوالـی پرواز می‌کرد . دریا چنان آرام بودکه‌گفتی از شدت‌گرما ناتوان و بی تاب افتاده است .

ناگهان از پشت تحته سنگی‌که نیمی از آن زیرآب و نیمی بیرون بود صدای آهسته و مبهمی به گوشم رسید . سرم را بدان سو برگرداندم . دیدم دختری آسوده از دزدانه نظرکردن بیگانه ، سراپا عریان تن برآب رده است . گاهی سراسر انـدام خوش تراشش را زیر آب نهان می‌کرد و گاه سینه اش راکه پستانهای‌گرد و خیال انگیرش بدان رونقی وصف ناپذیرداده بود ازآب بیرون می‌آورد . زمان به‌زمان نگران و ترسنده ، به پیرامون خود می‌نگریست تا خویشتن راازنگاه نامحرمان پاس بدارد؛ وچون‌کسی را نمی‌دیدآسوده خیال و سرمست پی درپی‌تن درون آب می‌کرد وبیرون می‌آورد وآهسته بدین سو وآن سو می‌پرید و می‌جهید .

من تا به آنروز چنین منظرهٔ بدیع وخیال پرور ندیده بودم . راستی را اندام زیبای آن دختر در آب روشن چون پیکره ای از بلور خوش تراش بودکه در برابرآینه ای سیال نهاده باشند . دلخواه بود ، آرزوانگیر بود ، هوش ربا بود ، روان پرور بود ، چه بگویم که چون بود !

ناگهان نگاهش برمن افتاد . فریادی‌کشید و در حالی‌که نیمی از انـدامش از آب بیرون بود ، خویش را در پناه آن تخته سنگ بزرگ‌کشاند و پنهان شد .

چون دانستم‌که آهنگ بیرون شدن از دریا دارد ، به ظاهر آرام و بی‌اعتنا در جای خود آرام‌گرفتم ، اما دیده و دلم هریك آزمند تر از دیگری بـه جستجویش بودند و او را می‌طلبیدند .

چون ازدریا برآمد دزدانه وبه‌تمام نیرو نگاهم را به سراسراندامش دوختم. گیسوان

بلندش ، دهانش، لبهایش‌که اندکی درشت و بر گشته بود، چشمان درشت وگیرایش ، بدنش که براثر گرما سپیدیش اندکی زایل شده بود و به رنگ عاج‌کهنه درآمده بود ، همه وهمه آتش شوق و تمنا را در دلم می‌افروخت . از دیدنش چنان بی تاب شدم‌که مپرس . خواستم چون دلدادگان سر درپی‌اش نهم اما پیش ازآنکه پایم به فرمانم درآید از آنجاکه ایستاده بود به تغیر فریادکشید: از اینجا برو، دور شو. صدای درشت وآهنگش خشن وآمرانه‌بود.
نه رفتن می‌توانستم و نه می‌خواستم ، چه‌کسی زیباتر و دلخواه تر از او سراغ داشتم که نگاهم را از او برگیرم و به‌او بیفکنم ، و چه خلوتی با صفاتر و پرآرایش تر از جوار او می‌شناختم ؟

از جای نجنبیدم . بار دگر ار پشت سنگ سر برآورد وگفت : آقا ، به تـو گفتم ، برخیز و برو . کلمات را چنان با رعونت و صلابت اداکرد که گفتی ارابه ای گران بار برزمین ناهموار گذشته است .

چون به فرمانش اعتنا نکردم از نو همهٔ اندامش را در پناه سنگ نهان‌کرد. ده‌دقیقه بعد چون‌کودکی‌که در بازی قایم بشك جای امنی نهان شده باشد و بخواهد مخفی‌گاه خود را به لطف و اشارت به همبازیهای جوینده اش نشان دهد اندك اندك سراز پشت تخته سنگ برآورد و گفت : هنوز نرفته ای ؛ می‌خواهی مزاحم و مایهٔ دردسرمن بشوی ؛ بدان تـا از اینجا نروی و دور نشوی از پشت تخته سنگ بیرون نمی‌آیم .

چاره جز فرمانبرداری نیافتم. برخاستم و به راه افتادم. چون لختی دور شدم ازپشت تخته سنگ برهنه بیرون آمد و در حالی‌که بدنش را خم‌کرده بود و من از برآمدگیهای هوس انگیز بدنش لذت می‌بردم به‌گودالی‌که لباسهایش را در آن نهاده بود شتافت.

نمی‌دانی‌آنروز وشبش چگونه برمن‌گذشت، دستهای آزمندم همهٔ شب در عالم رؤیادر پی یافتن دستهای‌گرم و لطیفش بود و لبانم لبان سوزانش را جستجو می‌کـرد . دمی چشم برهم ننهادم ولحظه ای نیاسودم .

روز دیگر باز به شوق دیدارش‌کنار دریا رفتم. همانجا بود وشنا می‌کرد . اما برهنه نبود و پیراهن بلندی‌که سراسر اندامش را پوشانده بود ، برتن داشت . چیزی نگفت، اما دهانش رابه‌خنده بازکرد و من سپیدی ورخشندگی‌دندانهای قشنگش راکه ازبرق ومروارید گرو می‌برد به مراد دل تماشاکردم .

هشت روزبعد من و اودوست شدیم و دو هفته بعد دوست تر و یگانه تر ازآنچه تصور کنی.اسمش ماروکابود و هرزمان نامش را برزبان می‌آورد حرف «ر» را چنان می‌کشید که گفتی برای نوشتن و تلفظ‌کردن اسمش تکرار پانزده بار حرف «ر» بکار است .

ماروکا دختری از کلنی نشینهای پرتغال وزن یك مرد فرانسوی بود.شوهرش پونتا نام داشت و کارش آنقدر زیاد بودکه غالب اوقاتش‌را درمحل‌کارش می‌گذراند یابه مأموریت می‌رفت وکم فرصت می یافت‌که پیش زنش بماند .

از ماروکا بیش از این در بارهٔ شوهرش نپرسیدم.

درد سرت ندهم ، این دختریا بهتر بگویم‌این‌زن جوان برنامهٔ شنایش را چنان تنظ

کردکه هر روز پس ازتن برآب زدن در دریا، بعد از ظهر پیش من می‌آمد؛ بعبارت دیگر جای خواب بعد از ظهرش خانهٔ من بود .

باور کردی که من و او روزها می‌خوابیدیم؟ چه ساده ای و زود باور ! حالا می‌توانم از خوی، لطافت وظرافت یکایك اعضای بدنش بسزا و آنطورکه دلت می‌خواهد تعریف کنم. طبعش را خوب آزموده ام ، سراسر اندامش را ، فشرده‌ام ، گزیده‌ام مکیده‌ام ، مزیده‌ام!

ماروکا اندکی رمنده و مردم‌گریز است؛ چشمانش ازشدت هیجان جوانی می‌درخشد؛ دهانش غالباً چون غنچهٔ تازه شکفته نیم باز است؛ خنده هایش نشانی داردکه جوانانی عاشق پیشه چون من راز آنرا می‌دانند . پستانهای صاف و نرم و نوك تیزش چنان فشرده است که هرزمان دست برآن می‌نهم و می‌فشارمش احساس می‌کنم که چیزی دستم راپس می‌زند، گوئی فنری از پولاد در میان آن دوگوی لطیف و خیال انگیز جای داده اند . صفت نهفته هایش نهفتن و نگفتن بهتر است .

سخن‌کوتاه‌کنم چنان فریبا وهوس انگیز آفریده شده که هوش ازسر می‌رباید وآدمی را به‌گناه می‌کشاند و من در همه عمر هیچ دختر یا زنی نکوتر، دلجوتر، دلرباتر و برای کام‌گرفتن بهتر از او ندیده ام ؛ گوئی بازوان بلند ولطیف وگرمش ، سینه اش‌که از غایت نرمی از برگ‌گل‌گرو می‌برد تنها برای درآغوش‌کشیدن و فشردن آفریده شده است .

گرمی لذت آفرین و نیروبخش بدنش ، لرزش لبهایش ، صدای مبهم به‌هم خوردن دندانهایش ، التهاب درونیش در پایان هم‌آغوشی به نوعی تسکین و آرامش بدل می‌شودکه خود از هرشرابی مستی‌آورتر است .

اول باری‌که در خانهٔ من چنین حالی براو عارض شد پس از اینکه خمودیش زایل گردید ناگهان از جای برجست ، به‌حست و خیز درآمد ، چند دقیقه به این سو و آن سو پرید ، فریادکشید و بیم آن بودکه رسوایی به بار آورد .

پس از اینکه خسته و فرسوده شد و در آغوشم به خواب آرام و شیرینی فرورفت ، قطره‌های ریز عرق برسرش، بربازوانش، برسینه‌اش، برسراسر اندامش نشست وبوی خوشی که جوانان را به‌طغیان و هوس هم آغوشی خوبرویان می‌افکند ، پراکند .

ماروکا وقتی‌که شوهرش در مأموریت بودگاهی شبها به خانهٔ من می‌آمد . در چنان شبها آسوده خاطر در حالیکه پارچهٔ نازك و لطیفی بر روی خود می‌گستردیم به عشرت می‌پرداختیم. اوهمه شب، حتی شبهائیکه نورماه همه جا را روشن میکرد ، بی اعتنا به‌اینکه نظر نامحرمان بروی افتد، ورسوا گردد عریان درآغوشم‌می‌افتاد و ازشدت التهاب خروشها برمی‌آورد .

یك شب‌که ماه و ستارگان بیشتر و بهتر از همیشه شهر را غرق نور کرده بودند و خانهٔ‌کوچك من به‌وجود اورونق وگرمی فراوان یافته بود لبهای درشت وبرگشته اش را به دهان من نزدیك‌کردوگفت : امشب باید به خانهٔ ما بیائی و آنجا بخوابی .

از حرفش به خنده درافتادم وگفتم : توکه درکنار منی چه اینجا و چه آنجا، اینجا که برای کامرانی مهیاتر و امن‌تراست .

لبانش را آنقدر به دهانم نزدیك کرد کـه بخار آمیخته با نفس گرمش سبیلهایـم را مرطوب کرد ؛ گفت : می‌خواهم بیایی تـا آمدنت به صورت خاطره ای حاودانی برای من بماند . تو همیشه دراین شهر نمی‌مانی و به هر روی روزی از من حدا می‌شوی ؛ می‌خواهم در جنان روزگاران وقتی دست در گردن شوهرم می‌افکنم وبا او درمی‌آویزم خیال کنم این توئی که در آغوشت گرفته ام و می‌بوسمت .

کلمهٔ خاطره را با حنان سنگینی ودوام اداکرد که گفتی سیلی از بلندی زیاد برروی صخره‌ای فرو می‌ریزد !

دهانش را به‌بوسه بستم و گفتم مگر دیوانه شده‌ای، مگر عشق وشوریدگی وخاطره‌های آن به جای معین ، کم یا افزون می‌شود و دوام و شدتش تغییر می پذیرد . من نمی‌خواهم و نمی‌پسندم حرمت محلی راکه باید از هر پلیدی و آلودگی مصون بماند بشکنم ؛ همین گناه که می‌کنم بس است ؛ توهم روا مدار خوابگاه شوهرت را کـه باید پاك و بی‌آلایش بماند به فسق بیالائی و بیگانه ای را جای مهربانترین آشنا بنشانی .

حرفم در دلش ننشست وقانعش نکرد . اصرار کرد ، زاری کرد، و گریه‌ها کرد که باید بخانه‌اش بروم و در آخر گفت : خواهی دید جگونه رام و سر به راهت میکنم تا به شوق و ارادت به حانهٔ من بیائی .

جندان سماحت و اصرار کرد که پنداستم نسبت به شوهرش کینه و دشمنی آتشین دارد و برسر انتقامحوئی است . پرسیدم مگر شوهرت به تو مهربـان نیست و در نهان دلباختهٔ زیبای دیگری است؟ به خشم گفت : نه ، حز من هیچ زنی را دوست نمی‌دارد . گفتم پس تو اورا دوست نمی‌داری و گناه از تست . جواب داد به‌عکس آنچه تصورمیکنی دوستش می‌دارم اما پنهان نمی‌دارم که تو درنظرم از او گرامی‌تری و عزیزتر ، ای آرام دلم !

ندانستم در جوابش جه بگویم وبه چه تدبیر این خیال ناروا را از سرش بیرون کنم. جون سرگشتگی و رمیدگی مرا دریافت سرمست از بـادهٔ هوس و تمنا با چشمان نیم بسته لبان داغش را به لبانم آشنا کرد و به امید تسلیم کردنم بوسه‌ای برگرفت و بـه غمزه گفت : به خانه‌ام نمی‌آیی ؟ و جون فرمانش را نبردم خشمگین شد ، از حابرخاست ، پیراهنش را پوشید و به قهر از خانه‌ام رفت .

هشت روز پیشم نیامد . روز نهم بازگشت . در آستانهٔ اتاقم ایستاد و به قهر و شکوه گفت : اگر امشب به خانه‌ام نیائی دیگر مرا نخواهی دید .

***

دوست من، پس از آنهمه کامرانیها و خوشیها، هشت روز تنها و بی‌دلارام وبی‌همزبان بسر بردن نمی‌دانی چه بلائی برسرم آورده بود . کدام حوان را می‌شناسی که در برابرجنبن بلا سپر نیندازد و تن به تقدیر نسپارد .

گفتمش: البته می‌آیم، وهرچه تو گوئی آن می‌کنم. بازوانم‌را برای درآغوش کشیدنش به شوق گشودم و او که آثار التهاب و هیجان از برق چشمانش خوانده می‌شد، حسودانه و

مشتاقانه خویش را میان بازوانم جای داد ؛ لب برلب هایم نهاد و دهان و چشم وگونه هایم را بوسه باران کرد !

***

ماروکا وشوهرش نزدیك ساحل درخانهٔ کوچکی زندگی می کردند. وقتی به آنجا رفتم ول مرا از آشپزخانه گذراند سپس به اطاقی که دیوارهای آن به گچ سفید شده بود و عکس در و مادر و بعضی بستگان خودش و شوهرش، وگلهای کاغذی به دیوارش نصب بود، هدایت رد. از رفتن من به خانه اش چنان خوشحال شده بود که سر از پـا نمی‌شناخت . از شدت ادی می‌جهید و می‌خندید و با نگاهی که تمنائی سوزان درآن نهفته بود نوازشی پرمایه‌تر دلپذیرتر و دلنشین تر و برتر از همهٔ محبتها طلب میکرد و دم به دم میگفت : این توئی که به خانهٔ من آمده ای ، توئی که پیش منی ؛ هنوز باورم نمی‌شود !

اعتراف میکنم که از بودن در آن خانه نگران و پریشان خاطر بودم و می‌ترسیدم که باسهایم را از تن جدا کنم . ماروکا که ترس و وحشت مرا دریافت خودش لباسم را از تنم یرون کرد و باکفشهایم به اطاق دیگر برد و پنهان نمود . اندك اندك جسور و بی پروا دم و دیری نپائید سرمست از شور جوانی در آغوش‌اوکه از شدت هیجان وهوس می‌لرزید جای گرفتم .

دوساعت بعد ناگهان کسی در خانه را به شدت کوبید وکسی با صدای خشن گفت : اروکا منم در را بازکن .

رنگ از رو و سرمستی از دل ماروکازایل شد ؛ از جا جست و آهسته و لرزان گفت: یدی چطور شد ، شوهرم آمد ؛ زود زیر تختخواب پنهان شو .

پریشان خیال به‌دنبال لباسم گشتم‌امانیافتم ویادم‌آمدکه دراطاقدیگرپنهان‌کرده است. خواه ناخواه ترسان خود را به‌آنجا کشیدم و به شکم خوابیدم. آنقدر ترسیده بودم که نفسم به سختی برمی‌آمد ؛ بدنم بی‌حال وکرخ شده بود .

ماروکا به‌آشپزخانه رفت و پس از بازکردن درقفسه ای‌که صدایش را شنیدم به همان اطاق بازگشت و چیزی را که من ندیدم در جائی نهاد و به شوهرش کـه از ماندن پشت در بی‌تاب شده بود آواز داد : دنبال کبریت می گردم . چند لحظه آرام باش و صبرکن .

پس از آنکه از مخفی شدن من اطمینان یافت در خانه را بازکـرد و شوهرش داخل اطاق شد . فقط پاهایش را دیدم ؛ درشت وقوی بود فکرکردم اگر بازوانش به همین نسبت ستبر وپرقوت باشد ومرا درچنان حال‌عریان ببیند به‌یك مشت دمار اززورگارم برمی‌آورد.

همینکه مرد وارد اطاق شدگرفتن و پس دادن بوسه آغاز وگرم شد . ماروکا به‌نشان وستداری سر و صورت شوهرش را نوازش میکرد، شانه هایش را می‌مالید ، سخنان عاشقانه یگفت واندك‌اندك لباس ازتن شوهرش برگرفت. مدتی بعد ناگهان شوهرش به‌تأسف گفت : ه ، کیف پولم را جاگذاشته‌ام، اگر زود نروم و نیابم گم می‌شود . آنگاه لباسش راپوشید پس ازاینکه به‌گرمی ومهربانی بازنش خداحافظی کرد ولبانش را بوسید به شتاب ازاطاق یرون رفت و پس از بیرون شدن از خانه در را بست .

وقتی صدای بسته شدن در بگوشم رسید وباور کردم که از بلای مهیبی نجات یافته ا
نفسی به راحت کشیدم و آرام آرام ازیر تخت بیرون آمدم .

ماروکا چند دقیقه خندان وکف زنان سراپا عریان رقصید تا ملال وآزردگیم برطر
شود اما وحشت در دلم چنان جاگرفته بود که بی‌اختیار خود را روی یك صندلی انداختم
چیزی سرد و ناهموارکه روی صندلی بود و آنرا ندیده بودم اندکی تنم را خراشید و مر
بخود آورد . وقتی نگاه‌کردم دیدم تبر لبه تیزی است . در شگفت ماندم‌که چرا آن رارو
صندلی نهاده اند و چرا زمانی‌که داخل اطاق شده ام ندیده ام !

ماروکا دائم می‌خندید و خنده اش برمن که هنوز همچنان و حشت زده بودم گرا
می‌آمد . پس از چند لحظه به اوگفتم اگر شوهرت مرا می‌دید و به خیانت‌کاری تو آگ
می‌شد می‌دانی‌که خطر بزرگی روی می‌داد ؟

درحالیکه همچنان لبانش از شدت التهاب و هیجان می‌لرزید به عشوه‌گری تبسم‌کر
وگفت : مگر می‌گذاشتم بفهمد ، خواب و مدهوشش می‌کردم .

گفتم اگر در موقع بیرون‌کردن لباسش اتفاقاً چیزی ، مثلاکلاهش از دستش رها
و برای برداستن آن خم می‌شد و مرا می‌دید چه بلائی بهسر ما میآورد ؟

آسوده از هرخیال و اندیشه بازوان‌گرم و زورمندش را روی شانه هایم نهاد و حو
کسانی که ازشدت باده‌گساری قوت‌گفتارشان نمانده باشد به‌دشواری‌گفت : دوستت دار
می‌پرستمت ؛ اگر خم می‌شدکاری میکردم‌که دیگر نتواند راست بایستد !

معنی‌حرفش را نفهمیدم وچون به حالم وقوف یافت، به‌گوشهٔ چشم فتنه انگیزش‌سبع
به تبر نگاه‌کرد . از نگاه شیطنت‌آمیزش ، از لرزش لبهایش ، از صدای مبهم دندانهایش
آهسته به‌هم می‌فشرد ، از ارتعاش عضلات گردنش ، از انقباض و برافروختگی چهره ا
پی بردم سپس بناگاه ارحای برخاست قیافه ای سهمگین بخودگرفت، با دست چپش به‌قو
مرا به سوی خویش‌کشید ، دستهٔ تبر را در دست راستش فشرد و چنان نمودکه قصدآن دا
به ضرب تبر سرم را بیندازد ؛ و بدینگونه فهماندکه چگونه پیش بینی دفع بلاکرده است

***

دوست من، عزیز من، در این دیار زنان غیر بومی چنین شوهرداری می‌کنند و
دلباشوئی نگه می‌دارند ؛ چنین عشق ورزی می‌کنند ، و چنین به مهمان مهربانی مو
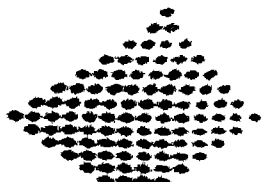
سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

سرزمین قزوین

سابقهٔ تاریخی و آثار باستانی و بناهای تاریخی سرزمین قزوین

۵۳۲ صفحه

ازکتابهای حغرافیای نسبة زیادی‌که از رورگاران گذشته تا این زمان به‌دست است
چنین برمی‌آیدکه این علم ازقرنها پیش ازاین مورد توحه دانشمندان ایران نوده حتی‌آثار
علمای بزرگ ریاصی و طبیعی وطب و فلفسه نیزار اشارات حغرافیائی خالی نمانده ، و این
گویاترین‌گواه است‌که همهٔ دانشمندان را به این رشتهٔ علم پرسود نطری وعنایتی بوده‌است.
نوشته اندکه در زمان پادساهی سهریاران اشکانی ، حکام و فرمانروایان هــ استان
تنظیم دفترهائی‌که در آن اوضاع طبیعی و اقتصادی و اىسانی حورهٔ حکومت ایشان درج
شده مأمور بوده اند تا اگر حهانگردی یا بازرگانی نـاآسنا را بدان حاحت می‌افتاد در
دسشان نهند *تا مسافران خویش را غریب و بیگانه نپندارند و نگران و دلتنگ نمانند .*
در زمان ساسانیان هم رسم برهمین نوده وچه آیینی نیکو همین کارکه اکنون اداره
جهان حلب سیاحان می‌کند ، بصورتی کاملتر و نظر انگیزتر .

بدیهی است‌کتا‌هائی‌که درموضوع حغرافیا، یا حغرافیای تاریخی یا تاریخ وحغرافیا
قدیم تاکنون بحا مانده، ازنظر ارزش علمی و صحت مطلب متفاوتست . چه مؤلفانی
و بینش بیشتر دارند ، فکر و نطرسان تا اعماق مشاهداتشان نفوذ می‌کند ، دقایق
امل را زود ودرست درمی‌یابند وآنچه میبینند ومینویسند وبجای مینهند به‌حقیقت
سودمند است .

ی که برفروریختگیهای بنائی کهن یا کاسهٔ سفالینی قدیمی مینگرد ، زمین
سام به تحقیق چین خوردگی های زمین و عمر پستی و بلندیها می‌پردازد .

جامعه شناسی داناکه با وقوف کامل سیر و علل ترقی یا انحطاط قومی را مطالعه میکند ، و جغرافی‌دان مطلعی که به‌تشریح وتوضیح مطالب مربوط به‌فن‌خود می‌پردازد؛ هرچه می گوید و می‌نویسد همه دقیق و قابل اعتماد است ، و فرق بسیار دارد با افسانه پردازیهای کسی که نه رنج آموختن کشیده ، نه لذت مصاحبت دانایان یافته ، نه مطالعه کرده و نه فن و تجربت آموخته است .

اگر در زمان حاضر نوشته های بعضی مصنفان گذشته در بارهٔ جغرافیا ، در نظرمان خوارمایه و بی‌مقدار مینماید ، سبب آنست که مؤلفان نه دانش کافی داشته اند نه شور و شوق این کار و نه‌وسیله وابزار تحقیق. به‌آنچه ازمردمان عامی شنیده‌اند یا به‌چشم ظاهر دیده‌اند بسنده کرده اند بیشتر اطلاعاتی که به دست می‌دهند از: می گویند ،شنیده‌ام و در افواه سایر است ، سرچشمه گرفته است ، برخلاف روشی که امروز در تألیف بسیاری ازکتب اجتماعی، مردم سناسی و باستان شناسی معمول و مورد قبول است و مبتنی است بر تحقیق و مطالعهٔ وسیع عالمانهٔ شخصی ، و در پاره ای موارد استناد به قول محققانی که به صدق قول و علم و اهلیت و بصیرتشان کمال اعتماد است ؛ وکتاب سرزمین قزوین که استاد دانشمند دکتر پرویز ورجاوند استاد دانشگاه تهران در بارهٔ جغرافیای تاریخی و شرح آثار قدیمی ولایت قزوین تألیف فرموده است از این کمال به حد اعلی برخوردار است ؛ از این رو که مؤلف هم در دوران دانشجوئی به‌کار تحقیق درآثار باستان و جغرافیا عشق می‌ورزیده وهم درطی سالیان تدریس در دانشگاه ، روزی از مطالعه و تحقیق نیاسوده است .

برای تألیف کتابش تنها به گفته های اهل محل و ریش سفیدان وکدخدایان دل خوش نداشته و بسنده نکرده است ؛ دامن همت بالا زده، به نیروی شوق و ارادت و ایمان بیابانها بریده ، از تپه ها وکوهها بالارفته، نگاه کرده ، دریافته ، افزون براینها تحقیقات مورخان و جهانگردان و باستانشناسانی راکه دراین زمینه سخن گفته‌اند و کاوش کرده اند به تأمل مطالعه فرموده ، باری سالها عمر برسراین کارکرده و پس آنگاه از دامن دامن دانستنیها که از هر گوشه فراهم آورده و برهم افزوده ، خرمنی پربرکت وگرانبها ، از دقیق ترین و درست ترین مطالب در بارهٔ ولایت قزوین و آثار باستانی و تاریخی آن درکتاب نفیس خویش‌آورده است .کتابی که تاکنون نه هم سنگ و هم‌تای آن تألیف شده و نه باور می‌توان کرد دراین روزگاران که هیچ‌کس جز به امید سود مادی قلمی برصفحهٔ کاغذ نمی‌نهد و قدمی برنمی‌دارد دیگری بدین‌کار پررنج توان فرسای پردازد تا به فرض نزدیك به محال اثری بهتر و جامع تر از این پدید آورد .

شیوهٔ نگارش کتاب سرزمین‌قزوین چندان ساده وروان ولطیف‌است که طبع ازخواندنش ملال نمی‌گیرد و راستی را مؤلف دانشمند چه هنر بزرگ نموده که این همه مطلب را که مطالعهٔ آن جز موافق ذوق اهل فن نیست چنان استادانه در قالب الفاظ جا داده و چه صنعت بدیع نموده که هرکس باکتاب سر وکار دارد به خواندنش مایل میشود .

✩✩✩

بخش اول : موقع جغرافیائی و وضع طبیعی سرزمین قـزوین ـ چگونگـی تمدن از تاریخ منطقه .

بخش دوم : آثار باستانی و بناهای تاریخی سرزمین قزوین. این بخش هفده فصل و هرفصل اختصاص به ذکر مطالبی ، بدین صورت :

فصل اول ـ کرج و آثارآن : (پل دخترکرج ، کاروانسرای صفوی کرج ، امامزاده کرج ـ کاخ سلیمانیه کرج .)

فصل دوم ـ مسیر کرج اشتهارد : (پل رودخانهٔ شور یا پل آصف‌الدوله ، امامـزاده آباد ، امامزاده شاه سلیمان ، امامزاده اشتهارد .)

فصل سوم ـ جلگهٔ ساوجبلاغ ومسیر کرج ـ آبیك : (امامزاده عبدالقهار، ویرانه‌های آباد،امامزاده بی‌بی‌سکینه،امامزاده جعفر هشتگرد، امامزاده ابوالحسن، کاروانسرای امام ، امامزاده هادی و علینقی ینگه امام.)

فصل چهارم ـ دهستان پشگلدره : (سابقهٔ تاریخی ، آثار باستانی و تاریخی نـاحیه ره ، تپهٔ حاجی‌آباد ، بقعهٔ سبز پـوشان ، دانیال پیعمبر ، مقبرهٔ رئیس‌المجاهدین .)

فصل پنجم ـ دهستان‌کوهپایـه : (آثار باستانی و بناهـای تاریخی‌کـوهپایـه ، قلعهٔ ود ، سنگ قبرهای ررحه ستان ، امامزاده علی در شکرناب ، امامزاده اباذر ، آثار نیاق ، ایوان نیاق ، کافرگنبد ، سلطان ویس یا سلطان قیس .)

فصل ششم ـ دهستان الموت : (سابقهٔ تاریخی، آثار وبناهای تاریخی منطقهٔ الموت، یرکو ، قلعهٔ شهرك ، ده‌گازرخان و آثار آن ، وضع‌کنونی دژ الموت ، آثارپراکنده قلعهٔ الموت ، سابقهٔ تاریخی دژ الموت ، قلعهٔ نویزرشاه ، غارهای شمس‌کلایه ، بنای اده های دهستان الموت .)

فصل هفتم ـ دهستان رودبار: (سابقهٔ تاریخی منطقه ، آثار باستانی وبناهای تاریخی رود بار، قلعه لمبسر و سابقه تاریخی‌آن، سایر قلاع ناحیهٔ رود بار، قلعهٔ فسطین لار، ریهٔرسگین ، قلعهٔ میمون در ، نبرد هلاکوخان مغول بـرای تسخیر قلعهٔ میمون دز ، اده رزآباد ، بنای سنگی قبرستان حسن آباد ، آرامگاه سنگی شاه‌کو، ساختمان‌محمد خان رشوند ، امامزاده افضل ، غار حاجت خانه .)

فصل‌هشتم ـ دهستان بشاریات: (سابقهٔ تاریخی منطقه،تپه‌های باستانی و آثار تاریخی ، بناهای تاریخی ، پل شاه عباسی ، کاروانسرای محمد آباد .)

فصل نهم ـ دهستان زهرا : (سابقهٔ تاریخی منطقه ، تپه های باستانی و آثار تاریخی ، راه قدیم قزوین به اصفهان ، امامزادهٔ علی اکبر سگز آباد .)

فصل دهم ـ دهستان دشتبی : (سابقهٔ تاریخی منطقه .)

فصل یازدهم ـ دهستان اقبال: (کاروانسرای سلطان آباد ، برج باراجین ، امامزاده ن درباراجین ـ سد سید علی خان ـ سد سپهسالار .)

فصل دوازدهم ـ دهستان تاقزان : (سابقهٔ تاریخی ناحیهٔ تاقزان ، تپه های باستانی و جالب معماری، در دهستان تاقزان ، امامزاده اسمعیل ، پله‌گنبد ، امامزاده نجم‌الدین

قرقلعه یا قلعه دختر .)

فصل سیزدهم ــ دهستان خرقان (برجهای دوگانهٔ خرقان،امامزاده محمدطاهر آوج، کاروانسرای شاه عباسی آوج .)

فصل چهاردهم ــ دهستان دودانگه : (تپه هـای باستانی و بناهای تـاریخی منطقه ؛ امامزاده شاهزاده ابوسعید و ابوطهیر رادکان ، امامزاده ولی ، امامزاده کمال (ضیاءآباد) امامزاده عبدالله ، امامزاده فضل‌الله .)

فصل پانزدهم ــ دهستان رامند : تپه هـای باستانی و بناهای تاریخی دهستان رامند ، امامزاده رلان ، امامزاده صالح و امامزاده سلیمان ، حمام شاه عباسی تاکستان ، بقعهٔ پیر در تاکستان .)

فصل شانزدهم ــ دهستان افشاریه .

فصل هفدهم ــ دبستان تارم : (سابقهٔ تاریخی تارم ، پل لوشان ، منجیل ، آثـار ده هرزویل ، دروازه سنگی هرزویل ، مزار سید پرنور ، امامزاده ابـراهیم ، آثـار تاریخی منطقهٔ شمیران ، امامزاده قاسم ، بنای چهارطاقی ، آرامگاه کوچك ، آرامگاه بزرگ یـا قلعهٔ ساسان ، آرامگاه سنگی باکتیبهٔ کوفی ، قلعهٔ شمیران یا سمیران .)

بخش سوم ــ سخنی چند دربارهٔ مردم‌شناسی منطقه: (ایلات ساکن سرزمین قزوین شاهسونها، طوایف ساکن ابراهیم آباد ، آمار ساکنان دهستانهای قزوین ، مراغیها وکله ـ بزیهای رودبار ، خصوصیات و آداب و سنن مراغیها ،گویش مراغیها .)

بخش چهارم ــ توضیحات ، توضیحی در بارهٔ واژه ها و اصطلاحات معمـاری متن کتاب ــ فهرست کتابهائی که مورد استفاده قرارگرفته اند ــ فهرست نامهای کسان ، جایها ، خانهٔ آنها ، تیره ها وکتابها .

تصاویر دقیق و روشن و زیبا وبسیارکتاب (۲۳۱ عکس) نشان دیگری است ازذوق سرشار وکوشش فراوان جناب دکتر پرویز ورجاوند ، در آراستگی چنین تألیفی بدیع و همه حسن .

کاغذکتاب مرغوب وچاپش زیباست وغلطهای مطبعیش خیلی زیاد نیست؛ اما جزآنچه در پایان کتاب نموده شده غلطهای دیگری نیز دارد کـه در چاپهای بعد باید اصلاح شود . همچنین بهتر است به هنگام تجدید طبع اسامی اشخاص با حروفی متفاوت با حروف متن و اسامی جاها چیده شود تا هم ظاهر کتاب زیباتر بنماید و هم مطالعه راآسان تر کند . درچاپ حاضر بدون رعایت نظم وشرط معلوم ، بعضی ازاسامی خاص با حروف متن وبعضی باحروف سیاه است .

بر آنچه گفته شد بایدافزود این مجلد ازکتاب سرزمین قزوین منحصراً بهشرح محل‌های باستانی وابنیهٔ تاریخی منطقهٔ قزوین اختصاص یافته وتفصیل آثار تاریخی شهر قزوین موضوع مجلد دیگری است که مؤلف دانشمند در دست تدوین دارد و امید است بزودی انتشار یابد

یادنامهٔ تقی زاده

۳۶۰ صفحه ازسلسله انتشارات انجمن ملی

از شماره ۱۳۴۴۲ روزنامهٔ اطلاعات (۲۲ اسفند ۱۳۴۹)

«یادنامهٔ تقی زاده» کتابی است که به‌مناسبت سالروزدرگذشت اوازطرف « انجمن آثار ملی» به اهتمام استاد حبیب یغمائی ، منتشر شده است .

سید حسن تقی زاده احتیاج به معرفی ندارد نام او به‌عنوان سیاست پیشه و محقق در صفحات تاریخ خواهد ماند، وی نزدیك به یك قرن دراین جهان زیست. قسمت اعظم عمرش صرف فعالیت های سیاسی ، تحقیق و تتبع در ادب و تاریخ و فرهنگ این سرزمین کرد سالیان دراز درکشورهای خارج به سر برد و درسیاست درس ها آموخت . لحظه ای از پای ننشست و مدارج ترقی را طی کرد و سرانجام دربهمن ماه ۱۳۴۸ دیده فروبست .

درکتاب «یادنامهٔ تقی‌زاده» بیست و سه مقاله وخطابه وپنج قطعه شعر، از استادانی که با تقی‌زاده و صفات او به نوعی آشنائی داشته‌اند می‌خوانیم .

مقالات ، گذشته از شرح حال و فعالیت های سیاسی و اداری و علمی تقی زاده و پیچ و خم‌های زندگی یکی‌دومحقق مشهوردیگرو گوشه‌هائی‌ازانقلاب‌مشروطیت رانیزشامل میشود.

در این کتاب باستثنای گفتار « سرهارولد بیلی » ایران شناس مشهور ــ کـه به زبان انگلیسی است و ازکتاب « ران ملخ » نقل شده است . بقیهٔ مطالب به‌زبان فارسی است .

هریك ازمقالات ــ منهای‌بعضی حرف‌ها ــ به‌جای خود خواندنی‌است،دراینجا تکه‌ای از سرگذشت تقی زاده را به قلم خود او ازصفحهٔ ۲۸۸ کتاب نقل می کنیم :

«...قبلا میخواهم بدون‌هیچگونه فروتنی‌های مرسوم که گاهی‌بعضی‌ازراه تواضع وادب می‌کنند من از روی حقیقت محض و بی‌مبالغه بگویم شاید در شصت هفتاد سال قبل بواسطهٔ جزئی سواد واطلاعاتی که کسب کرده بودم مانند آدم یك چشم در حوزه کوران با اندك مایه همه دانا شمرده توانستم شد در این عصر که حمد خدا را فضلا و ادبا و دانشمندان عالی‌مقام بالنسبه بسیار داریم ومعلومات فوق‌العاده ناقص من با قیاس به‌آنها یك ارصد ودرمقابل برخی یك هزار نیست آوردن اسم محقرمن درحرگهٔ اشخاص نامدار نه تنها روا نیست بلکه حرمایهٔ شرمساری و سرافکندگی برای من نخواهد بود . . . . »

این سطرها البته‌برای نخوانده ملاهای زمانهٔ ما، نه‌استادان متواضع و دانشمند، درس خوبی می‌تواند باشد.این راهم بگوئیم که: نوشته ها یکدست و یکنواخت نیست ، شاید بدلیل آنکه هر کس می‌خواسته است تقی زاده را از پشت عینك خویش ببیند وچنین شده است، تا جائیکه سالهای عمر وروز وفات تقی‌زاده هم ازاشتباه مصون نمانده است . در مقدمهٔ کتاب ودرمقالهٔ ایرج افشار صفحهٔ ۱۴۳ روز وفات تقی‌زاده روز هشتم بهمن ماه ۱۳۴۸ درج شده است . درحالی که مقاله‌ای دیگر، روز وفات تقی زاده هفتم بهمن ماه ۱۳۴۸ آمده است . همینطور سالهای عمرتقی‌زاده را ایرج افشار نود و سه میداند و دیگران نودو دو .

با توجه به‌اینکه برسرتاریخ‌تولد ووفات فلان نویسنده یا شاعرقرن‌های گذشته، هنوز که هنوزاست مطالعه وتحقیق ادامه دارد وبحث‌ها درمیگیرد، حق اینست که روز وحتی‌ساعت تولد و وفات دانشمندان معاصررا به‌طوردقیق ثبت‌کنیم تاآیندگان گرفتار مشکلاتی شبیه ما نشوند ودراین راه‌عمرتلف‌نکنند. گردآورنده مقالات، که ذوق وسلیقه‌ای‌خوشایند داردچه‌بسا به این نکته ها ونکات دیگرنیزتوجه داشته است وبزیرکی‌آنرا چنین‌آورده است . ←

هیچگونه تصرف و تغییری روا نداشت و اما اشتباه مطبعی ...
شرمندگی گریزی نیست . . . » و بههمین دلیل بهنظرمیرسد که گردآورنده دخل و تصرف
درنوشتهها را جایز نمیدانسته است . « کیانوش »

یادنامهٔ تقی زاده

نقل از روزنامهٔ پارس شمارهٔ ۳۴۸۲ نهم فروردین ۱۳۵۰

انجمن آثار ملی هفتاد وپنجمین کتاب ازسلسله انتشارات ارزشمند خود را بشاد-
روان علامهٔ دانشمند وآزاده سید حسن تقی زاده، اختصاص داده و آنچنانکه درخور آن
مرد بزرگوار است، درتجلیل وی اهتمام ورزیده است. شادروان تقیزاده بهانقلاب مشروطیت
وفرهنگ وادب ایران خدمت های شایسته کرده، درعنفوان جوانی نیروو قدرت خویش را
مصروف مبارزه با استبداد نموده و چون دراین امر، بمدد آزادیخواهان پیروزی یافته،
کتاب ودفتررا مونس وهمدم ساخته و بتألیف وتحقیق پرداخته و با همه اشتغالات سیاسی
وخدمتهای اجتماعی، هرگزدست ازکتاب نکشیده و تاپایان عمر پرافتخار، انیس ومونسی
جز دفتروقلم نداشته است. مرگ تقیزاده، درعالم ادب وسیاست ضایعه ای بزرگ بشمار
آمد وکسانی که بمراتب فضل و فراست وداش وکیاست آن شخصیت بزرگ واقف بودند
دررثاء وی شعرها سرودند ومقالاتی محققانه نگاشتندکه اینك انجمن آثارملی، زبدهٔ آن
مقالات رادر« یادنامهٔ تقیزاده» گردآوری کرده و باهتمام دانشمندگرامی آقای حبیب یغمائی
طبع ومنتشر ساخته است. این مقالات جامع ومحققانه، علاوه برآنکه شرح حال آن شاد
روان راروشن میدارد، خودتاریخی گویاوآموزندهازحوادث نیم قرن نیست که ازعمر مشروطیت
ایران میگذردومرحوم تقیزادهدرآن حوادث، مستقیم وغیرمستقیم نقش مهمی داشته است
انجمن آثارملی باانتشار کتاب« یادبودنامهٔ تقیزاده» علاقهٔ خودرا بتجلیل و بزرگداشت
مردان علم وادب نشان داد وازآنجاکه شادروان تقیزاده خود ازپایهگذاران انجمن آثار
ملی بود، چنین اقدامی ازطرف آن انجمن درخور تمجید است وماخدمت آقای یغمائی دانشمند
محترم را درتنظیم مطالب یادبودنامه وهمچنین خدمت ارزندهٔ انجمن آثارملی را در
وانتشار این کتاب، ارج بسیار مینهیم وضمن طلب توفیق برای کلیه اعضای آن انجمن
روان مرحوم تقیزاده را ازخداوند بزرگ خواستاریم .
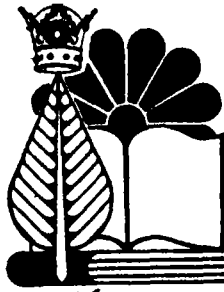
تقویم البلدان

تألیف ابوالفداء عمادالدین اسماعیل
ترجمهٔ عبدالمحمد آیتی

تنها درصد سال اخیر نیست که دانشمندان بزرگ علم جغرافیا در پیشرفت این دانش معتبر کوشیده اند و کاشفان نام‌آور برای کشف سرزمین‌های ناشناخته ، تا قطب شمال و قطب جنوب ، و صحاری سوزان و جنگلهای انبوه افریقا و استرالیا و امریکا پیش رفته و اگر از این‌سفرهای پرخطر باز گشته‌اند اطلاعات سودمندی درمعرض مطالعهٔ دانش‌پژوهان نهاده‌اند؛ بلکه از زمانهای بسیارقدیم جغرافیا مورد توجه دانشمندان بوده و عده ای از آنان که همت و شوق و اختیار بیشتر داشته اند آگاه از همهٔ بلاها و دشواریها و ناهمواریها ، رنج سفر و جهانگردی را برآسایش حضر ترجیح نهاده پیاده یا با چهارپائی که درآن روزگاران تنها مرکب‌آدمی بوده است به جهانگردی وسیاحت پرداخته اند ویا دل به دریا زده باکشتی‌های بادبانی از دریاها گذشته اند و در پایان سفر ، دیدنیهای سفر دراز تحقیقی خویش را برای مطالعهٔ دوستداران جغرافیا به‌صورت کتابی درآورده‌اند.

اکنون بسیاری از جغرافیا نویسان و جهانگردان گذشته را چون ابوریحان بیرونی، ناصرخسروعلوی، ادریسی، ابن‌اثیر، یاقوت حموی، سمعانی، المقدسی، ابن‌بطوطه، ودیگران که برشمردن نامشان از حوصلهٔ این مقال بیرون است میشناسیم که ازجهت بارکردن دراین دانش به‌روی مردم جهان ، حقی بزرگ دارند و خدمتی عظیم به انجام رسانده اند .

اطلاعاتی که برخی از این‌کسان درآثارخویش آورده ازنظر بصیرت ووقوف و اهلیتی که درکار مطالعه و تحقیق و درك مطالب داشته‌اند همه قابل اعتماد و در خور پذیرفتنی است آنچه دریافته اند یا به دیدهٔ تحقیق نگریسته اند یا از اهل علم و اطلاع جویا شده اند ، از آنان‌که با نظر تعمق وتأمل در مشهودات خویش می‌نگرند ، از آنهاکه فکرشان از معلولها می‌گذرد و علتها را جستجو میکنند و بازمی‌شناسند .

ابوالفداء عمادالدین اسمعیل علی‌بن‌محمودبن محمدبن عمرمتولد به‌سال ۶۷۲ هجری ی برابر ۱۲۷۳ میلادی در دمشق، متوفی به سال ۷۳۲ قمری ، ۱۳۳۱ میلادی درحماه ماد بزرگترین محققان علم جغرافیاست کـه علاوه برتسلط کامل بر ادبیات عرب ، در

ری و فنون سپاهی گری نیز از ناموران روزگار خویش بود . و تقویم‌البلدان اثـر وی
تألیف آن یازده سال پیش از مرگش پایان یافته از جمله کتب موثق جغرافیاست که پس
نگارش پسند اهل نظر افتاده و همواره مورد استفاده محققان بوده است .

یکی ازامتیازات برجستهٔاین کتاب‌فخیم دقت نظرمؤلف درالتقاط اطلاعات‌واخباردقیق
سلم است. او فقط مطالبی را درکتابش درج کرده که یا خود دیده یا ازآثارمؤلفان معتمد
ن از زمان خود نقل کرده و یا از زبان ثقاتی که قولشان را حجت میشمرده و خود شاهد
ایات خویش بوده اند ، آورده است . از این جهت است کـه از آغاز تا به انجام کتاب
یم‌البلدان خبری و نکته ای که گوینده یا نویسندهٔ آن معلوم نباشد به ذکـر در نیامده و
راتی چون : یکی از مسافران برای من حکایت کرد ؛ یکی از مسافران که آنجا را دیده
د برای من نقل کرد ؛ کسی که خود دیده بود گفت؛ یکی از ثقات حکایت کرد ؛ به کثرت
آن دیده می‌شود .

ابوالفداء که کتب دیگری چون المختصر فی تاریخ‌البشر در چهار مجلد ، و الحاوی
فقه ، و الکناش والموازین تألیف فرموده در آراستن تقویم‌البلدان از کتابهای قـانون
ریحان بیرونی (متولد دربیرون خوارزم به‌سال ۳۶۲ قمری برابر ۹۷۳ میلادی ومتوفی
سال ۴۴۰قمری۱۰۴۸میلادی درغزنین) ونزهة المشتاق ادریسی،والعزیزی تألیف‌حسن‌بن
مدبن مهلبی معروف به العزیزی ، المشترك تألیف یاقوت حموی ، و مزیل‌الارتیاب اثر
والمجد اسمیعل موصلی واللباب‌ابن‌اثیر، والانساب سمعانی(ابوسعید عبدالکریم‌بن محمدبن
صور متولد به سال ۵۶۲ قمری برابر ۱۱۱۳ میلادی متوفی به سال ۶۲۵ قمری ، ۱۱۷۶
لادی مؤلف کتابهای دیگری چون فضائل‌الصحابه ، معجم‌المشایخ ، الامالی ، تاریخ مرو و
ند کتاب دیگر) و کتاب ابن سعید مغربی ، و مسالك‌الممالك ابن حوقل ، و چندین کتاب
تبر و معروف دیگر که ذکر نام آنها به درازا می‌انجامد سود جسته است؛ وصفحه‌ای ازاین
تاب نیست که از اشارت به بیشتر این کتابها خالی باشد .

به سبب این امتیاز مهم ، و رعایت ایجاز و اختصاری که در تألیف این کتاب بکاررفته
نانکه یاد شد تقویم البلدان مورد قبول بسیاری از دانشمندان بزرگ جهان افتاده چنانکه
سال ۱۸۴۰ میلادی متن‌آن وسیلهٔ رنو به طبع رسیده است وهشت سال بعد (سال ۱۸۴۸)
مین دانشمند قسمتی از آن را به‌زبان فرانسوی برگردانده و سی و پنج سال بعد یعنی‌سال
۱۸۸ میلادی گیار Guyard دانشمند دیگر فرانسوی قسمت دیگر این کتاب را به همین
بان درآورده است .

روش‌نگارش تقویم‌البلدان براین گونه است که ابتدا مؤلف شرحی دربارهٔ اقلیمی ذکر
رده و سپس به شرح یکایك شهرهای آن اقلیم وطول وعرض جغرافیائی آنها پرداخته وبعد
اوضاف و اخبار عامهٔ ، شهرها رایکان یکان آورده است.

این نکته گفتنی است که امروز با پیشرفت عظیمی که در همهٔ علوم و فنون حاصل شده
طالعهٔ آثار گذشتگان احتیاجات علمی را برنمی‌آورد و اگرچه در زمانهـای گذشته ، این
تاب ارج و اعتبار تمام داشته است و بـا اینکه اکنون شاید همهٔ مندرجات آن را نتوان
ذیرفت ، اما مأخذ و مرجعی معتبر بـرای درك کـردن جغرافیای اجتماعی وکشاورزی و

سیاسی قدیم تواند بود و اگرچه در تقویم البلدان ابوالفداء مطالبی که سست و نادرست آید چندان نیست اما به هر صورت چه به نقل از دیگران و چه به قول مؤلف بعضی مطالب در آن ثبت افتاده که افسانه مانند می‌نماید. دربارهٔ طبرستان می گوید: «وازآن روی طبرستان نامیدندش که طبر به زبان فارسی نام آلتی است که آن را به عربی « فاس » گویند و آن سرزمین را بیشه های انبوه باشد و سپاه در آن پیش نرود جز آنکه با طبر (= تبر) درختان پیش‌روی خود را قطع‌کنند و استان به زبان فارسی ناحیه باشد . پس طبرستان بـه معنی ناحیهٔ طبر است . » (صفحهٔ ۴۹۸ .)

« . . . که نیشابور پرنعمت ترین شهرهـای خراسان است و از این روی بدین نـام خوانده شد ، که چون شاپور شاه انجا را بدید گفت نیکوجائی است شهر میشود . در آن زمان در آنجا نی‌زاری بود فرمان داد تا نی‌ها را بریدند و به‌جای آن شهری بناکردندو نیسابورش نامیدند مرکب از دوکلمهٔ نی و شاپور . » صفحه ۵۲۱

« . . . بغداد را بدین نام خوانده اند کـه به کسری خواجه سرائی از مردم مشرق اهدا شد وکسری این سرزمین را بدو اقطاع داد وآن خواجه سرارا بتی بود که در مشرق می‌پرستیدند به‌نام « بغ » و چون آن اقطاع بدو داد او را بغ داد خواند . از این رو فقها از ذکراین نام‌کراهت دارند وبدین سبب منصورآن رامدینة السلام نامید . . . »صفحه۳۳۰

ابوالفداءکتاب خود را برحسب اقلیم ترتیب داده و پس از بیان مطالبی جداگانه در باب معرفت همه زمین ، در معرفت احزاء زمین ، ذکر خط استوا ، سخنی‌کلی در اقلیمهای هفت‌گانه ، سخن بیرونی در مـکانهائی‌کـه روی خط استوا هستند ، در صفت معمورهٔ زمین به‌طور اجمال ، فصلی در تحقیق امرمساحت، ذکر مساحت اقلیم‌های هفت‌گانه به‌روش قدما و متأخرین ، و سخن در بارهٔ دریاها ، رودها ، کوهها ، و ترتیب‌کتاب و تحدید اقلیم‌های هفت‌گانه ، نخست به‌ذکر جزیرة العرب پرداخته و سبب را چنین بیان‌کرده است :

« . . . اما در ترتیب اماکن وتقدیم یکی بردیگری ، برترتیبی‌که مرا خشنود سازد توفیق نیافتم. از این رو از ابن حوقل متابعت‌کردم واز جزیرة العرب آغاز نمودم چه‌خانهٔ خدا و مرقد رسول اکرم علیه افضل‌الصلوة والسلام آنجاست . . »

دیگر فصول‌کتاب بدین شرح است :

ذکر دیار مصر، ذکر بلاد مغرب ، ذکر حزیرهٔ آندلس ، ذکر جزایر دریای روم و محیط غربی ، ذکر شام ، ذکر جزیرهٔ میان دحله و فرات ، ذکر عراق ، ذکر خوزستان، ذکر فارس ، ذکرکرمان ، ذکرسجستان ، ذکر سند ، ذکر هند ، ذکر چین ، ذکرحزایر دریای مشرق، ذکربلاد روم، ذکرارمینه واران وآذربیجان، ذکربلاد جبل، ذکرطبرستان و مازندران و قومس ، ذکر خراسان و مضافات آن از زابلستان و غور ، ذکر تخارستان و بدخشان ، ذکر خوارزم ، ذکر ماوراء النهر و مضافات آن از بلاد ترکستان ، ذکر جانب جنوبی از زمین (بلاد سیاهان)، ذکرجانب شمالی زمین مشتمل بربلاد فرنگان و ترکان و غیر ایشان ، و در آخر فهرست اعلام‌کتاب مشتمل برپنجاه و شش صفحه کـه بسیار سودمند است و خواننده را برای آسان یافتن مطالب مورد نظر یاری می‌دهد .

***

تقویم‌البلدان را دانشمند پاکیزه خو عبدالمحمد آیتی به‌زبان فارسی برگردانده است. آیتی برزبان عربی و فارسی مسلط است و به درجهٔ اجتهاد رسیده است . ترجمهٔ کتاب سخت لطیف و هموار است و این نه‌کاری است خرد ؛ و تنها فاضلانی چون آیتی که عده‌شان بسیار نیست از عهدهٔ چنین کارهای گران برمی‌آیند .

کتاب ترجمهٔ تقویم‌البلدان هفتصد صفحه دارد وطبع کتاب که درآن چندگونه حروف مطبعی خوش قلم، با دونوع حروف معرب، بکار رفته چون چاپ همهٔ کتابهای بنیاد فرهنگ ایران در نهایت پاکیزگی و امتیاز است .

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد ــ خیابان طهیرالاسلام ــ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراک سالانه در ایران : سی تومان ــ تک شماره سه تومان

در خارج : سه لیرهٔ انگلیسی

مهربانی ها و دلجوئی ها

در شمارهٔ ۹۱۲ مجلهٔ ارجمند سپید و سیاه مورخ هجدهم فروردین ۱۳۵۰ شرحی مؤثر و مهیج در بارهٔ مجلهٔ یغما نوشته بود که گواهی آشکارا برادب پروری و رادی دکتر مهرادی مدیر دانشمند آن مجله است .

از آن پس آقای امیرانـی در شمارهٔ ۵۹ سال سی و یکم خواندنیها (۲۱ فروردین ۱۳۵۰) مقالتی عالمانه و دقیق و پرمغز مرقوم داشت و پیشنهاد فرمود که بعنوان مساعدت مجلهٔ یغما در چاپخانهٔ خواندنی‌ها برایگان چاپ شود .

در مجلهٔ طهران مصور هم (شمارهٔ ۱۴۳۶ مورخ ۲۵ فروردین ۱۳۵۰) درهمین زمینه محبتی بی‌شائبه اظهار شده است . دوستان می‌گفتند روزنامهٔ شریفهٔ فرمان هم چونین لطفی فرموده است .

من بنده را ازاین همه مهربانی‌ها ودلجوئی‌ها ومساعدت ها جز سپاسگزاری وظیفه‌ای وراهی نیست .

هم شرمسارم هم خجل هم شادمان هم تنگدل
کز عهده بیرون آمدن نتوانم این اکرام را

توقع دارد استادان ادب نواز ازین بیش بنده را شرمنده نخواهند .

امید است مجلهٔ یغما با وضع‌فقیرانهٔ دیرین به‌خدمت ادامه دهد ودوستان را یارشاطر باشد ، نه بار خاطر .

حبیب یغمائی

بعدازتحریر این‌سطورنامهٔ سرگشاده خسروشاهانی‌رادرمجلهٔ‌خواندنی‌هازیارت‌کردم. خسرو شاهانی نویسندهٔ طیبت گوی و لطیف طبع را کسی نیست کـه نشناسد و شیفتهٔ سخنانش نباشد .

اوبا عباراتی روان‌تر وجانبخش ترازآب‌گوارا پندها وگفتنی‌ها را جامهٔ طعن وطنز درمی‌پوشاند و جلوه ای شگفت‌انگیز میدهد چندان‌که خوانندگان را مسحور میکند ، و از این مکتب است مولانا عبید زاکانی .

ازافتخاری‌که این نویسندهٔ ناموربمن بنده بخشیده سرافرازی خاص دارم وامیدوارم آن نامه در مجلهٔ یغما چاپ شود با عرض جواب .

وفیات معاصران
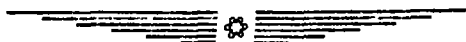
سالگرد وفات استاد علامه سید محمد فرزان

یکسال از مرگ استاد علامه سید محمد فرزان گذشت سالهای بیشمار دیگری نیز خواهدگذشت . فرزان راه رفتنی راطی کرد و ما نیز باگامهای سریع بدون لحظه ای درنگ به دنبال اوروانیم وتمام عالم وجود وهرچه دراوست درطریق فنا به دنبال ماست.

کل من علیها فان . و یبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام

مرگ حق است نباید از آن بترسیم وبرعمر از دست رفته نباید افسوس بخوریم هم چنانکه ازتولد نترسیده ایم و براز دست دادن زندگی در رحم مادر افسوس نداریم. خوشا به سعادت آنانیکه مانند فرزان به مفهوم حدیث نبوی **«موتواقبل ان تموتوا»** قبل ازرسیدن بهمرگ واقعی وانتقال ازاین عالم مادی بمیرند یعنی شهوات راکه جلوه‌های سهمگین ووحشتزای ماده است بدورا ندازند. کبر و غرور وحقد وحسد و دروغ و نادرستی و مردم‌آزاری وجاه طلبی و برتری جوئی وپول پرستی وتمام رذایل ناشی ازشهوات مادی را درخود بکشند و بمیرانند و تولدی دیگر یابند . اوقات عبادت را با خضوع وخشوع در محراب عبادت بایستند و با خدای خود براز و نیاز پردازند و ساعات فراغت راغرق در مطالعهٔ قرآن وسخنان پیشوایان دین ونوشته های متفکران جهان گردند تا سراپا یك پارچه روح شوند ویك شعله عشق گردند درخانه رابدون ذره‌ای توقع بروی تشنه کامان وادی معرفت بازگذارند واز زلال دانش خود به‌آنان جان بخشندواین رااهم از عبادات بشمار آرند . وقتی هم ندای شادی افزای پروردگار رسیدکه :

« یاایها النفس المطمئنة . ارجعی الی ربك راضیة مرضیة .
فادخلی فی عبادی . وادخلی جنتی »

زندان تن را [که در آخرین دوره‌های حیات بیش از بیست وچند کیلو نبود] فرح و نشاط بشکنند و از این خاکدان و از دست این خاکیان برهند . هم بگریزند وبه مفهوم **انا لله و انا الیه راجعون به خدای خویش** به‌پیوندند .

الهی آرام گیرند. بیش از این بمناسبت سالگرد وفات این مرد بی نظیر چیزی نمی توان گفت
حاصل عمرش سه سخن بیش نیست خام بود پخته شدو سوخت. ودر بیست وسوم فروردین سال
گذشته تن خاکی او در جوار ابوالفتوح رازی بخاك سپرده شد . طوبی له وحسن مآب .

محمد اسماعیل رضوانی

سادات اشکوری

حاج سید هادی سادات اشکوری گیلانی از روحانیان و ملاکان گیلان ، که
از صفات انسانی بهره ای تمام داشت در هفتهٔ اول فروردین ۱۳۵۰ پس از نود سال زندگانی
وفات یافت . رحمة الله علیه .

آقای کاظم سادات اشکوری که جوانی تحصیل کرده و آراسته و نویسنده ای دانا
دقیق است از فرزندان آن مرحوم است . به وی و به سایر بازماندگان تسلیت عرض
می کنیم .

طاهری شهاب

طاهری شهاب سیدی شاعر و مؤلفی جلیل و رئیس انجمن ادبی ساری بود و
با ما لطفی خاص داشت وگاهی قطعاتی به نظم و نثر از او درمجله بدچاپ می رسید.
وفات او را روزنامه ها درج کرده بودند (۲۰ فروردین ۱۳۵۰) که موجب
... خداوند تعالی او را غریق رحمت و به بازماندگانش صبر عنایت فرمایاد .

شمارهٔ مسلسل ۲۷۲

شمارهٔ دوم | اردیبهشت ۱۳۵۰ | سال بیست‌وچهارم

از یادداشتهای سید حسن تقی‌زاده

اشخاصی که در مشروطیت سهمی داشتند

یکی اگر بپرسد سهم بزرگ در نهضت مشروطه عاید چه کسی است بعقیدهٔ مز
...یچ‌کسی بیش از مرحوم **آقا سید عبد الله بهبهانی** سهمی نـدارد و **آقا میرسیا**
...حمد طباطبائی این‌دو نفرمجتهد طهران،ولی بهبهانی خیلی‌خیلی بلکه‌صد را برسهمش
...یاد تر است . اینها اول سه نفر بودند یکی شیخ فضل الله بود که بعدها منحرف شد
...تدا از طهران صدا بلند شد برضد عین‌الدوله که صدراعظم بود . ولی **اگر آقا سید**
...بد الله نبود مشروطیت نبود. او فوق‌العاده عاقل و مدبر و رشید بودواقع
...یادت فوق‌العاده داشت. عجب این بود در ابتدا عوام به آقا سید عبدالله آن اعتقاد
...شتند. در آن رژهٔ توتون و تنباکو که مردم قیام کردند برضد رژه وحاجی میرزاحـ
...ازی که در سامره می‌نشست آخرش حکم به تحریم تنباکو کرد ، آقا سید عبدالله
...ه با دولت سازش داشت رفت بالای منبر قلیان‌کشید . آقا سید محمد طباطبائی :

قاسیدمحمد صادق پیش میرزا درس‌خوانده‌بود. مردم باواعتقاد داشتند. او غیرازدرستی
پاکی چیزی نداشت . جرأت و تدبیر نداشت ، آقا سید عبدالله با آن رشادت و فهمش
یر از اینکه در درستکاری شهرت نداشت اگر این نبود می‌شد امام، یعنی این قابلیت را
اشت الا اینکه از پول تا حدی نمیگذشت .

در زمان رژی که ناصرالدین شاه اینقدر جد و جهد داشت آنرا عملی کند علما
برضدش بلند شدند . مجتهد بزرگ طهران حاجی میرزا حسن آشتیانی بود .

ناصرالدین شاه گفت : باید جمع مخالفین را بهم بزنید. او اسبابش را جمع
کردکه ازطهران برود، ریختند بهارگ دولت برضد ناصرالدین شاه تیراندازی شد، آخر
دخانیات را بهم زدند. میرزا سید عبدالله که تازه به دوران رسیده بود با جرأت وجسارت
رفت بالای منبر قلیان کشید این بود که مردم باو قائل نبودند ولی کم‌کم اعتبار وحیثیت
پیدا کرد . در همان ابتدای مشروطیت هم اعتبارش باندازهٔ سید محمد طباطبائی نبود .

در نهضت مشروطیت او با جرأت و تدبیری که داشت رفت خانهٔ آقا سید محمد
طباطبائی و با اوعهد اتحاد بست وکارپیش رفت. بعقیدهٔ من ازیک جهات سهم او نود درصد
بود ولی تأثیر آقا میر سید محمد طباطبائی در بین مردم حیاتی بود . در اوائل حاج شیخ
فضل‌الله نوری هم با اینها بود [illegible] باعث قدرت و قوت اولی بود که برضد
عین‌الدوله قیام کردند او هم [illegible] هیچ ترسی نداشت .

پدر حسان زاده هم [illegible] بود . واعظ ها بالای منبر [illegible]
مردم [illegible] شد [illegible]
زاده [illegible] در مسجد جمع شده [illegible]
آقا سید [illegible] مسجد [illegible]
کشته شد [illegible] همه فرار کردند [illegible]
زاده [illegible] بالای منبر رفتم نگاه کردم [illegible]
[illegible] ایستاده بود و حرکت نکرد [illegible]
[illegible] شد که

درکتابها هست .

در مجلس اول در هر ولایتی برضد مستبدین اقدام شد . قوام‌الملك شیرازی
از شیراز کندند. از تنکابن سپهدار و ازرشت حاجی خمامی. از اصفهان ظل‌السلطان
برداشتند . قوام‌الملك شیرازی در شیراز غوغا می‌کرد . در اراك حاجی آقا محمد
عراقی ، در زنجان ملا قربانعلی . قوام‌الملك را ازشیرازکندند آمد طهران ، دوستان
هم پول خرج می‌کردند.آخوندها را دید پیش شاه‌وعلما رفت عاقبت‌کارش را درست‌کر
که برگردد . محمد علیشاه هم دست خط داد که برگردد برود آنجا. نطر رئیس مجلس
شورای ملی را هم حلب کرد آقا سید محمد وغیره راضی شدند .

یکروز آمد مجلس‌که خدا حافظی بکند من مخالفت کردم. همه کاسه کوزه
بهم ردیم . گفتم حالا مردم شیراز حکم آن بچه را دارند که حگر او را برای معال
کسی می‌خواستند پدر و مادرش را پول داده راضی کردند حکم از مجتهد هم گرفتند
ببرند بکشند آن بچه می‌گفت پناهگاه بچه آغوش پدر و مادر است وشکایت را هم پ
حاکم شرع می‌برند آن ها مرا از خود راندند، این هم حکم به‌قتل من داده است .
سخن اینقدر تأثیر کردکه بهم خورد .

بعد مرحوم میرزا ابراهیم‌آقا تبریزی‌که دست راست من بود وبمن خیلی ا
داشت آدم خیلی با جرأتی بود خیلی هم شوخ ؛ هرچه می‌خواست به ملاها و روحا
می‌گفت. رفت پیش‌آقا سید عبدالله‌گفت: آقا ما همیشه با شما همراه بوده‌ایم مردم
بیائید پول را از این شخص نگیر و او گفت پس می‌دهم . پنج هزار تومان گرفته
پس داد . او خوب می‌دانست‌که اگرما نباشیم بکار اورخنه وارد می‌شود. سهم او بو
شجاعت و رشادت خیلی بیشتر است .

میرزا علی اصغر خان اتابك روزی که کشته شد دستش در دست آقا سید ع
مجلس درآمد بیرون تیر خورد به‌آقا سید عبدالله تیر نخورد . آقا سید ع
برگشت بطرف مجلس گفت مردکه مرد. فردا صبح‌که بلند شد گفت کالسکه
بگذارند برود لاله زار. حاجی معین‌التجار بوشهری را گفت صداکن همینک

ـ در کالسکه . بعد گفت برو سهراه امین حضور. حاجی امین الضرب پدر مهدوی را
کردند اوراهم نشاندکالسکه خودش. گفت بروچهارراه مخبرالدوله بگوصنیع‌الدوله
مداکنند. هر سه را با خودش برد به‌بهارستان. گفت همین الان باید مجلس را منعقد
ـت . میان مردم شور و شر و وحشت افتاده است مجلس از میان می‌رود . صبح بود
ـس رامنعقدکرد. ناطق‌زبردستی‌بود . گفت صدراعظم‌کشتند شدکشته‌شده‌باشدهرچه‌هست
لس است . در توپ بستن مجلس‌که گرفتارشد ریشش را کنده بودند وانواع جراحت
ـت. ابداً خم بهابرو نمی‌آورد . وقتی او را پیش محمد علیشاه بردند باو گفت پادشاه
ـتی بده ما را بکشند حق نداری بما توهین بکنی . ازاو اینقدر ملاحظه داشتند که
ستادند بکرمانشاه تا آخر از آنجا رفت . آقا سید محمد طباطبائی را هم ریشش را
ـدند و زیاد زدند . درتمام دورهٔ مجلس تمام قدرت و قوت مجلس از آقا سید عبدالله
د. اوقائمهٔ مشروطیت بود. ازآقاسید عبدالله بهبهانی‌گذشته‌آقا میرسید محمد طباطبائی
ه گفته شد. آنطوریکه درذهنم ترتیب دادم در طهران این دونفر دراول کار و درعراق
م آخوند آقا ملاکاظم خراسانی وآقاشیخ عبدالله مازندرانی وحاجی میرزاحسین‌حاجی
یرزا خلیل طهرانی که درسن برآنها تقدم داشت اینها سه نفر بودند اما مخالف بزرگی
اشتندکه آقا سید کاظم یزدی بود. پسرش الان در اول لاله‌زار محضر داردکه‌آدم خیلی
خوبی است. این مدعی آنها بود اینهم خیلی مقلد داشت ولی قوت مشروطه و تکیه‌گاه
مشروطیت آخوند ملا کاظم خراسانی و آن دونفر دیگر بودند .

درمجاهده‌وجنگ‌برای مشروطیت مقاومت‌آذربایجان قابل توجه بود. ستارخان
و باقرخان درتبریز قیام‌کردند.آنجا سهم عمده به‌ستارخان می‌رسد. اینهاالبته عوام‌بودند
یعنی بعضی‌ها سواد هم نداشتند . ستارخان با صداقت بود ودرجنگ شجاعت و استقامت
داشت. باقرخان چندان ارزشی نداشت. از اینطرف هم ازگیلان سپهدار که‌آخرش سه
سالار شد و سه نفر همدستان او. خود سپهدار تنکابنی اعتقاد زیادی نداشت ولی دردست
آن سه نفر بود چون او مقام بزرگی داشت و سپهدار بود. آن سه نفر عبدالحسین خان
معزالسلطان که خیلی قوت‌کار بود . بعدها سردار محیی شد و میرزا علیمحمد خان
تبریزی (تربیت)که دوبرادرش میرزا رضا خان وغلامعلی خان تربیت زنده هستند. در

همهٔ کتابهاهم به اشتباه خواهرزادهٔ من نامیده شده درصورتیکه او برادرزادهٔ میرزا محمد علیخان تربیت شوهر خواهر من بود.

اعتقاد من در بارهٔ پیرم (شاید بمسلمانان خودمان خوش نیاید)

و اصلا نظیر ندارد قابل قیاس بهیچکس نیست. مرد بسیار بسیار شجاع شبیه ناپلئون بود. اگراو نبود همهٔ زحمات از میان رفته بود. او دیگر داستانش خیلی مفصل است. گفتم انقلاب که شد سپهدار که جزو مستبدین بود با عین الدوله سازش نکرد رفت بـه تنکابن اینها که قیام کرده رشت را گرفتند فرستادند سپهدار را آوردند برشت شد رئیس اردو. آدم با شجاعت بود و اسم ورسم داشت کار تنها با مجاهدین نمی‌گذشت بعدآمدند طهران را گرفتند. ازطرف دیگر **حاجی علیقلی خان سردار اسعد که او هم سهمش زیاد است،** از سپهدار هم بیشتر است گویا کمتر کسی این را می‌داند. این بختیاریها خیلی سرشان با نگلیس بستگی داشت چون راه لینچ از راه بختیاری میگذشت اززمان ناصرالدین شاه کمپانی‌ها حقی به آنها می دادند که آنرا سلامت نگهدارند. بعدکه نفت پیدا شد باینها سهامی دادند که اینها دو دستی حامی کار نفت باشند. درمیان بختیاریها این تنها مرد دانا ومحکم بود. اینها با انگلیس‌ها ارتباطی داشتند اگرانگلیس‌ها بگوش اینها چیزی می‌گفتند قبول می‌کردند اینراکم کسی میداند. این حاجی علیقلیخان سرداراسعد همیشه در پاریس بود آنجا می نشست من اورا در آنجا دیدم. دررشت غوغا شد ستارخان هم در تبریز بود. مرحوم مخبرالسلطنه هدایت کـه حاکم در آذربایجان بود از دست محمد علیشاه فرار کرده بود. اینها جمعی فراری بودند دورهم جمع می‌شدند، سرداراسعد هم با آنها همزبان بود. مخبرالسلطنه گفت که من یکروز باین سرداراسعد گفتم اینجا درپاریس نشسته‌ای چه بکنی چه فایده دارد. مقصودش این بودکه بیایدمیان بختیاریها. نقل میکرد خواستم تشویقش بکنم گفتم پاشو برولندن با انگلیس‌ها گفتگوبکن. رفت یکی دوهفته لندن برگشت‌ازراه محمره‌که شیخ خزعل درحکم‌پادشاه‌آنجا بود رفت بمیان بختیاریها انگلیس ها گویا به شیخ خزعل هم اشاره کردند که همراهی کند. انگلیس هـا دلشان می‌خواست قیامی برعلیه محمد علیشاه بشود اینرا بطور غیر مستقیم تشویق‌کردند. وقتی مشروطه نبود دربار روزبروز می‌رفت بطرف روس، آنها عاقبت ترسیدند کـه حتی جای

شتی برایشان نماند. قبل ازمشروطیت آنها همیشه مواظب موازنه بودند دیدند روس
رفت قبل از مشروطیت روزنامه ها نوشتند باید کاری بشود اختیار از دست یك نفر
ن برود این بودکه بمشروطیت تمایل کردند، بخاطرخداکه نبود هرچه بود نتیجه‌اش
ر ایران شد، چون ازروسها خیلی ملاحظه داشتند همه جا کمك می‌کردند و الاشیخ
علسرراه می‌گرفت سرداراسعد نمی‌توانست به‌بختیاری برود. پدرصمصام مرتضی قلیخان
صمصام‌السلطنه بختیاری بود. صمصام‌السلطنه از آن سه چهار برادر بزرگتر و رئیس
ختیاریهاوعوام بودسرداراسعد درس‌خوانده وکتاب نوشته‌بود. بختیاریها بحرف سرداراسعد
رش‌میکردند وقتی‌اومتمایل شدهمین مرتضی قلی‌خان‌راکه درپاریس بود پیش‌ما می‌آمد
می‌رفت ، ترتیب دادند او را محرمانه بفرستند یعنی ظاهراً از طهران بـرود بختیاری
ه‌آنها بگوید شورش بکنند اوامر را نوشتند در طهران هم مانعش نشدند رفت به آنجا
بدگفته بوده‌که انگلیس‌ها هم‌مخالف نیستند. اینها یکمرتبه ریختند به‌اصفهان، اقبال‌
لدوله حاکم‌بود فرارکردرفت‌کنسولگری‌انگلیس‌بست نشست. قوای بختیاری راآوردند
صفهان، آمدند به‌طرف طهران با مجاهدین‌گیلان همدست شدند طهران راگرفتند.

اگر بنا باشد این ده دوازده نفر را تجزیه بکنیم در درجهٔ اول آقا سید عبدالله
و بعد یپرم و پس از آن سردار اسعد و بقیه هرکدام سهمی در این کار داشتند.

در تبریز وقتی کار تمام شده بود بیرقهای سفید بالای در خانه‌ها زدند ستارخان
ازمحلهٔ امیرخیز باقمه بیرقهای سفید را کند پیش رفت از هرخانه‌کسی آمد باو بپیوست
رسید بدو محلهٔ امیرخیز وخیابان. بخانهٔ باقرخان رفت ستارخان گفت چرا تسلیم شدی
و بیرق سفید زدی. گفت بله، من تسلیم شده‌ام درقول خود ثابت هستم کنسول [illegible]
بمنزل او تسلیم نشد. گفت من [illegible] حدیث خاتم [illegible] کرده حق داشت همیشه [illegible]
و چو خان [illegible]

مجلهٔ یغما :

این یادداشتها [illegible] مرحوم [illegible] زاده تقریر کرده و دیگری تحریر [illegible]
عبارات [illegible] شده [illegible] هیچگونه تعبیری را درآن روا نداشت [illegible]
است که تاریخی است واقعی و حقیقی و نظر به انشاء روان و عبارت پردازی [illegible]

ای خم تار گیسوان...

عشق تو شبنم است و من غنچهٔ صبحگاهیم
شعله ور از تو هر زمان آتش بوسه خواهیم

نرگس چشم دلکشت چشمهٔ نیلگون من
جان دهم ار بخاك غم درفکنی چوماهیم

دیو ربوده خاتمم برسر گنج پیکرت
ار تو هراس کی دهد شوکت پادشاهیم

تندر ابر تیره‌ام برسر دشت نافه بو
دامن اشك خرمی خندهٔ قاهقاهیم

سر به فلك چو می‌زند جنگل سروچامه‌ام
بر دل و جان کجا رسد داغ بلند جاهیم

بید بنم، که گر بمن همچو نسیم بگذری
بر سر چشمه بنگری رقص خوش گیاهیم

تا به سپهر نیلگون پرچو کبوتران کشم
جملهٔ فراخنا بود حلقهٔ تنگ جاهیم

با سر گیسوان او تا بکمر فرو شدم
گر که نخواندآن پری همدم نیمراهیم

دست برادری اگر در بن چاهم افکند
با دل یوسفی بود کیفر بی‌گناهیم

پیش نگاه دلکشت سوختم‌ای‌فروغ‌جان
زان مژه سایه‌ای فشان بر سر بی پناهیم

بر سر لاشه هر زمان قصه ز بوی گل کنم
تا بر شحنه بربدی کس ندهد گواهیم

شعلهٔ کام و ناز اگر زین‌دل ودست میرود
بر در دوزخ افکند هودج این تباهیم

[illegible]سپاس می‌کند بر سر دار کیفرش
با تن زار خونفشان لرزش گاهگاهیم

[illegible]چاهسار غم بانگ منیژه میزند
ای خم تار گیسوان برکش ازین سیاهیم

باستانی پاریزی
(رومانی)

پرده‌هائی از میان پرده

دیداری از رومانی

- ۵ -

در حوالی کلوژ ، ما را به دهکده ای بردند که منزل یکی از شعرای بزرگ قرن اخیر رومانی درآنجا قرار داشت . گوگا یك شاعر بزرگ رومانی بوده که در فاصلهٔ بین جنگ اول ودوم می‌زیسته واشعار او در جهان شهرت یافته ، البته خود او علاوه برشعر مرد سیاست نیز بوده و به ریاست وزراء نیز رسیده ، منتهی هیچوقت خانهٔ قدیمی خـود را در « چوچا » فراموش نکرده بوده است .

همسر این شاعر هنوز زنده است ، زنی است سالخورده بسیار بـا حال و با معرفت . تمام آثار شوهر را یکایك از نوشته ها و وسایل زندگی جمع‌آوری ونگاهداری‌کرده و خانهٔ او در دامنهٔ یك تپهٔ با صفا ، و در یك دهکدهٔ دور افتاده به شکل یك موزهٔ جالب درآمـده است و بسیاری ازکسانی‌که به رومانی میروند از این خانه دیدن میکنند .

مقبرهٔ شاعر درکنار خانه‌اش و بالای تپه است . تابلوی بسیار زیبائی از موزائیك بر مقبره ساخته اند ، تمام نقشه ها حتی تصاویر را خود این زن فراهم و ترسیم کـرده ، علاوه برآن درکنار قبر شوهرش جائی خالی برای خود نیزنگاهداشته‌است .

من وقتی وفاداری این زن به شوهر و تعلق خاطر او را به گذشتهٔ دور و دراز خویش دیدم ، یادم آمدکه چنین مقبره ای منتهی بسیار با شکوه تر جای دیگر هم دیده ام .

در پاکستان ، درلاهور ، ملکه نورجهان ، قبر شوهرخود جهانگیر را با یك معماری بی‌نظیر شرقی با وسعت تمام و بسیار دلنواز ساخته و مرمرکاری‌کرده است و برای خود نیز آرامگاهی درکنارقبر شوهرش پرداخته ، واقعاً آدمی وقتی اینگونه آثار را می‌بیند، متوجه اعماق دنیای عاطفه و محبت می‌شود و فکر میکندکه هنوز دنیای مادی ، قادر نیست عواطف را یکباره کنار گذارد .

دیدار ما بیش از دوساعت طول‌کشید ، زن سالخورده با چابکی تمام شخصاً پذیرائی می‌کرد و شوخی‌ها به زبان میاورد ، درآخر هدیه ای هم برای دختر خردسال من داد کـه یاد بودی باشد. اندکی از بی‌بنیکی و سالخوردگی گلایه داشت . به صد زحمت این شوخی‌ها را با ترجمهٔ شکسته بسته به او حالی‌کردم‌که « مهم نیست ، اینها مشقات و زحمات صد سالهٔ اول عمر است، صد سالهٔ دوم کارخیلی آسان میشود! » و باز اضافه‌کردم‌که زندگی را سخت نباید‌گرفت، معلوم نیست‌آدم بتواند یك چارك‌زعفران دیگررا تاآخرعمربخورد یانخورد!، این ملاقات با شوخی‌ها تمام شد و من آنوقت بخاطرآوردم‌که اینهاکه یك شاعر پنجاه سال پیش را دارند چقدربرای مسکن ومأوای اواهمیت قائلند وآنرا بهمان صورت نگاهداشته‌اند

ویك مرکز توریستی جالب برای آنان شده است. راستی‌که ما در شیراز خانه ای می‌شناسیم که میگویند « خانه سعدی » بوده است ، یا دکانی‌که میگویند حافظ در آنجا نانوائی‌میکرد آیا هیچ به فکر افتاده ایم‌که این خود یك موقعیت استثنائی برای ما می‌تواند محسوب شود. مردم‌که بیخود نمی‌گویند،لابد یك چیزی بوده‌که آنجا را خانهٔ سعدی دانسته‌اند وگرنه چرا فی‌المثل نمیگویندکه باغ ارم خانهٔ سعدی بوده است؟ ما منتظریم که سند مالکیت و قباله را بنام سعدی پیدا کنیم و آنوقت آن را به رسمیت بشناسیم ، و حال آنکه بعقیدهٔ من باید آن خانه را نگاهداشت و بـه مردم نشان داد و موزهٔ سعدی کرد .

مقصود خشت وگل نیست ، مقصود اینست کـه یك بنائی یاد آور روزگار سعدی است مردم هم به آن اعتقاد دارند .

در کوفه خانه ای بما نشان دادند وگفتند خانه حضرت علی است . آنقدر این خانـهٔ خرابه در ما اثرکردکه حد ندارد . اصل مطلب در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد .

کاش‌درکنگرهٔ سعدی‌وحافظ،مسأله‌خانه سعدی‌به‌یك‌صورتی‌مورد گفتگوقرار گرفته‌باشد.

***

اگر بگویم سراسر رومانی کشت وزرع‌شده است اغراق نگفته‌ام.از بخارست تاکنستانترا زکنستانتزا تا « آدم کلیسی » و منغالیا ، ازکلوژ تا دامنه های‌کارپات همه تراکتور خورده ست . همهٔ زمین‌هاکشت و سبزه وباغ و بستان، هیچکدام احتیاج به‌آبیاری ندارند، خداوند مه هفته زمینهای آنها را با آب پاش قدرت خود آبیاری میکند ، جاهائی هم‌که‌کوهستانی ست و تراکتور نمیرود ، خداوند برایشان‌کشاورزی ، یعنی جنگل‌کاری میکند ، همهٔ‌کوهها مستور از جنگلهای پردرخت و سرسبز است .

علاوه براین، رومانی‌کشور رودخانه‌هاست . آنقدر رودخانه دراین‌کشور جاری است استکه مردم از زیادی آب به تنگ آمده اند ، یکی از آنها همین رود دانوب می‌باشد که تمام خاك اروپا را طی‌کرده ازجنوب رومانی ، داخل شده تمام‌کشور را به آرامی و « میرزا میرزا » و چپ اندر راست(۱) طی میکند تا به دریای سیاه میریزد . خود توان دانست کـه تاچه حد درآبادانی این سرزمین دخیل بوده. بیشتر دشتهای حاصلخیر رومانی‌ازته‌نشست همین رودخانه تشکیل شده است .

در کنارکنستانتزا ، از یك کارخانهٔ شرابسازی دیدن کردیم ، بگذریم از اینکه این کارخانه چقدر عظیم بود ، بشکه های ده هزارتنی آن درکنار هم چیده و مملو از شرابهـای

۱ــ این اصطلاح « میرزا میرزا » راه رفتن مخصوص دهات ماست ، درآنجا ملاهـا و میرزاها از جهت جلب نظر عامه و رعایت پرستیژ و شخصیت خود ، خیلی آرام درکوچه هـا راه می‌روند بطوریکه طول یك‌کوچه راکه مردم عادی پنج دقیقه طی میکنند ، ملا ظرف ده یا پانزده دقیقه طی میکند . در یك ده آخوندی را نام می‌برندکه برای اینکـه راه دیرتر طی شود ، علاوه برآرامی ، طول کـوچه را به طور « زیگ زاگ » و چپ اندر راست طی میکرد تا فاصله بیشتر شود و او آرام‌تر به مقصد برسد . این جور راه رفتن را « میرزامیرزا رفتن » میگویند ، همچنانکه با تأنی غذا خوردن را « میرزا میرزا خوردن » گفته‌اند.

کهنه و نو، هریکی ازدیگری بهتر. همهٔ اینها تبدیل به ارزمیشود و بهکشور رومانی برمیگردد همان شرابهایی که در آنجا بطریش بیش از دو سه تومان ارزش ندارد وقتی به کشورهـای دیگـر ، مثلا ایران ، میرسد هر بطر هفتاد تـا هشتاد تومان قیمت پیدا میکند . هنوز فصل انگورچینی تمام نشده بود ، از یکطرف کامیونهای بزرگ و قطارهای راه آهن ، انگور را بهکارخانه سرازیر میکردند ، ماشینهای بزرگ بهکار میافتاد ، دستگاههای شیمیائی دقیق آنرا تقطیر میکرد و میپرورد و به بشکهها میفرستاد ، جوئی از شراب بسوی بشکههـا راه افتاده بود ، جای خیام خالیکه در این کارخانه غلط بزند و بیامان و بیدریغ بگوید:

چندان بخورم شراب کاین بوی شراب آید ز تراب ، چون روم زیر تراب

گر بر سر خاك من رسد مخموری ازبوی شراب منشود مست وخراب(۱)

نام این کارخانه « مورفت لر » Murfatlar است . از ظاهر گنگ آن تعجب مکنید کارخانه متعلق بهبرادران « معرفت » بودهکه ترك بوده اند و « معرفت لر » خوانده میشدند قضای روزگار کارخانه راسوسیالیزهکرده وجوانهای «بامعرفت» مارك فرنگیآن را « مورفت لر » میزنند ! یك موزهٔ شراب نیز درکنار آن ساختهاند ، از قدیمیترین چرخشت هـای ابتدائی قدیمی تا آخرین وسایل شرابگیری ، ازنخستین پیمانهها وساتکینهای یك منی تـا ظریفترین جامهای بلورین ــ که بهقول صاحب بن عباد ، نمیشود لطافت بلور را از لطافت شراب ، در آن تشخیص داد ــ همه را دراین موزه گردآورده اند. اگر اهل باشید ، با چند پیمانهکوچك مجاناً ازشما پذیرائی هم خواهندکرد .

برای عظمت این کارخانه همین بسکه بگویم در داخل تاکستانی قرارگرفته است که بیش ازیك ساعت اتوبوس با سرعت زیاد، ما را در آن تاکستان گرداند تا بهکارخانه رساند، تنها ۱۵۰۰ واگن ده تنی ، محصول انگور این مزرعه را بهکارخانه منتقل میکنند .

مردم رومانی هم از شراب روگردان نیستند ، اغلب نوشابهٔ آنـان شراب و پذیرائی آنان با شراب است . هرصبح کامیون کامیون شیشه های پر به مغازه ها میآید و شیشههـای خالی به کارخانه ها برگـردانده میشود . میتوان گفت کـه حیات مردم رومانی را در شیشه کرده اند !

محصول عمدهٔ رومانی ، علاوه برشراب ، گندم و ذرت و میوه است و این هـا بیشتر به صورت صادرات ازکشور خارج میشود . ارباب بزرگ ، دولت است ، همهٔ مردم برای او کار میکنند و حقوقی دریافت میکنند، دولت هم هروقت مشتری خوب یافت بلافاصله محصول را میفروشد . امکان سوء استفاده همکم شده است . زیرا علاوه برنظارت دقیقکـه معمولا از هرجانب درکارها میشود، اصولا ازوقتیکهکار ازدست بشرخارج شده وبه دست ماشین افتاده

۱ــ درایران تنها در یك مورد روح خیام از فرزندان اهلکشورش راضی است ، و آن نامگذاری پارك خیام است در تهران ، زیرا شهرداران خوش ذوق ، پس از آنکـه اداره کارخانهٔ رسومات راکوفتند و خراب کـردند و بجای آن پارك ساختند ، آن پارك را « خیام » نامیدند . این بهترین ادای دینی بودکه نسبت به خیام در ایران بهعمل آمد

امکان سوء استفاده بسیار کم است . ماشین هرچیز را به‌مغازه تحویل می‌دهد ، صورت روشن است ، به همان مقدار باید پول بازگردد، برای خرید امکان سبک کردن و خوب و بد کردن کالا نیست ، به ترتیب هر کس داخل صف میشود ، وقتی نوبتش رسید ، نخستین بوتهٔ کاهو ، نخستین دانهٔ گلابی، نخستین گوجه فرنگی ، نخستین بطری شراب ، و و و . . . سهم‌اوست. قیمت همه تعیین شده، برمیدارد ، جای دیگر ماشین محاسبه می کند، پولش را میپردازد ، بعد از هشت ساعت کار فروشندهٔ اول تعویض شده ، دیگری آمده ، ماشین به او می گوید که چه مقدار جنس مانده و چه مقدار باید بفروشد. امکان هیچ سوء استفاده‌ای نیست جز احتمال کم کاری . این دیگر از چیزهائی است که البته بتدریج باید رفع شود .

در مزارع هم کار همینطور است . این ماشین‌ها یك تخمین‌هائی میزنند که عقل بشر بدان نمیرسد . در کوهستان ما ـ پاریز ـ کسانی هستند که باغ را «دید» میزنند ، یعنی وقتی تابستان میخواهند باغی را اجـاره دهند این « دیدن » محصول باغ را برآورد میکند ، هم صاحب باغ وهم مستأجر، نظر او را قبول دارند، میگوید که چه مقدارسیب ، گلابی ، هلو ، به و . . . دارد ، مقـداری از آن را به عنوان « بادریز » منها میکند ، این مقدار بـرای میوه‌هایی است که احتمالا در اثر ورش باد ازمیان خواهد رفت . بقیه را قیمت میزنند. بسیار شنیده ایم که در پایان تـابستان خیلی از مستأجرین گفته‌اند که میزان محصول باغ بـا نظر دید زن بیش از یك « لوده »(۱) بار تفاوت نداشته است .

دیدزن‌ها ازلابلای برگ های سبز می‌توانند تشخیص بدهند که دانه‌ها تا چه حدبزرگ شده و وزن آنها هنگام برداشت چه مقدار خواهد شد .

چون کم کم دخالت دست درکارها کم میشود، امکان تقلب و تزویر و دزدی هم کمتراست تخم را تحویل تراکتور میدهند ، او خود زمین را شخم میکند و تا دانهٔ آخر بذر می‌پاشد ، وقتی هم که فصل درو رسید ، باز ماشین‌ها نمونه برداری میکنند و میتوانند بگویند برداشت یك زمین تا چه حد خواهد بود محصول هم که رسید تراکتور تا دانهٔ آخـر آنرا درو میکند و در همان حال میکوبد و کاهش را جدا میکند و « برجاست » را تا دانهٔ آخر وزن میکندو و تحویل انبار میدهـد ، نه زارع میتواند یك من بـدزدد و نه موش میتواند از آن دانه ای

۱ـ لوده ـ بافتح لام بروزن «نوده»، عبارت ازیك سبد بزرگی است که از شاخه‌های نازك « بادام بش » میبافند و مخصوص حمل میوه است ونمونهٔ چوبی آنرا در تهران «جاك» می گویند. این لوده‌ها هرکدام ده دوازده من میوهٔ میگیرد و دو لوده را بردوطرف چهارپا بار میکنند و میوه را به *شهرها* میرسانند .

قائم مقام فراهانی گوید «گوده سید و لودهٔ ملا هرگز پر نمی‌شود» ! ظاهراً ضربـ المثلی در *دهات آنجا* بوده ، مرحوم *بهار* در *سبك شناسی* خود در *تفسیر قائم مقام* نـوشته است که مقصود ازلودهٔ ملا رانفهمیدم. باید عرض کنم که ملاها وروضه خوانها وسیدهاهر کدا[م] [یـ]ك لوده‌هایی داشتند و سرخرمن‌ها و باغ‌ها می‌رفتند و مردم چیزی نیاز به‌آنها می‌دادند، [چو]ن اینها همیشه هل من مزید میطلبند ، این ضرب‌المثل در دهنها افتادکه « گـودهٔ سید [و لودهٔ] ملا هرگز پر نمیشود . »

بر باید.(۱) حتی‌یك خوشه هم به‌زمین نمی‌افتد که سهم مرغان بیابان، یا «خوشه چین» شود .

بسیاری از کلمه ها هست که کم کم در تمدن جدید محو می‌شود ، یکی از آنهـا کلمهٔ « خوشه چین » است . سابقاً وقتی که گندم‌ها « بور » می‌شدند ، زارع از ارباب‌کسب اجازه می‌کرد و به درو می‌پرداخت. روز درو ، در « دروزار » غلغله‌ای بود ، کشاورزان «حشری» با « ارداس » و « منگال » دسته دسته ساقه‌ها را می‌گرفتند و میبریدند و روی هم مینهادند ، هر « بافه » مرکب ازمقداری ازاین ساقه‌های بریده بود ، سنگی روی بافه مینهادند تاخوب درمزرعه خشك شود ، بعد بافه‌ها را روی هم خرمن میکردند ، « پنجه » وسیلهٔ این‌کار بود. آنگاه «گرجین» (گردون) را به‌گاو می‌بستند(۲) و بچه‌ای بروی آن می‌نشست و چندان می‌گشت تا دانه‌ها ازپوست جدا میشد، پس با « اوشین » (افشان) آنرا «کاه‌باد» میکردند. کاه جدا می‌شد ودانه به‌زمین میماند ، که ازآن « داغ » تشکیل می‌شد . داغ را مهرمیکردند تا روزی‌که ارباب بیاید و خرمن‌کشیده شود ، مقداری به عنوان « مرسوم » سهم دلاك ونجار و آهنگر و حمامی و سید و چارپادار و غیره می‌شد و بقیه را « منال و انصبا » میکردنـد ، منال را ارباب می‌برد و انصبا را زعیم . و معمولا سهم زارع از ۱۸ درصد تا ۲۳ درصد بود.

خوشه چین‌ها کسانی بودند‌که وقتی درو انجام می‌شد ، همراه‌گاوها وگوسفندها، پشت سر « دروگران » به مزرعه می‌رفتند ، گوسفندان ته ماندهٔ آنچه را کـه از زیر « ارداس » نجات یافته بود می‌خوردند، وخوشه چین‌ها دانه‌های خوشه‌هایی راکه ازلای چنگ‌دروگران به زمین افتاده بود، جمع میکردند . در ده ما هرخوشه چینی ازصبح تا غروب معمولا حدود نیم تا یك من خوشه به‌دست می‌آورد .

همهٔ اینها راکه گفتم ، اینروزها کم‌کم از میان می‌رود ، انقلابات صنعتی ، وسائل کار و افزار جدید آن راکنار گذاشته است و یك تراکتور کار همهٔ اینها راکه گفتم آنـاً انجام میدهد، انقلابات اجتماعی هم، «ارباب» و «خوشه‌چین» آن را به بوته فراموشی خواهدافکند مگر اینکه تراکتورجائی در « دروزار » کموبیش برای « خوشه چین » باقی بگذ[ارد]

---

۱ ـ یك وقت در پاریز خرمنی راکشیدند ، این خرمن ۹۵۰ من نخود داشت. که خودش پشت ترازو بود ، ترازو را به زمین زد و مشتی بر خود کوفت . ارباب پرسید، جواب داد . یك شب ۵۰ من نخود خورده‌ام ! معلوم شد در زمستان ، ارباب نخود به او داده بود که بکارد ، زارع گرسنه نیم من آنرا آردکرده و [illegible] بود و ۹.۵ من بقیه را کاشته بود . [illegible] یك سد تخم محصول داشت و [illegible] که اگر آن نیم من نخود [illegible] آن شب نخورده بود ، امروز خرمن او [illegible] می‌شد . از اینجا [illegible] که یك شب ۵۰ من نخود را خورده

۲ـ دولتی گوید [illegible] و از گردون حنین . . .

در [illegible] خرمن کوبی دیدم که با آب کار میکرد . امروز [illegible] وسائل را باید [illegible]

است ابداً ناراضی نیستم ، خداکند همهٔ مردم دنیا خرمن دار و صاحب خرمن باشند و کسی کارش به خوشه چینی نکشد ، اما دلم برای این شعر حافظ میسوزد ، که پس از صنعتی شدن کشاورزی عالم ، برای تفسیر یك کلمه خوشه چین آن بـاید یك صفحه حاشیه نوشت ، وقتی که می گوید :

ثوابت باشد ای دارای خرمن اگر رحمی کنی برخوشه چینی

یا آنجاکه گفت :

بلاگردان جان و تن دعای مستمندان است
که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه چین دارد

***

اساس اجتماع در کشورهای سوسیالیستی برمیزان کارکرد است . فصیلت با کار محاسبه میشود . سرویس کار در دو وقت و گاهی سه گانه است. دکانها از ۶ صبح تا نیمه شب باز است. فروشندگان بعد از ۸ ساعت کار عوض می‌شوند ، عمل کـرد خود را حساب میکنند و تحویل نورسیده می‌دهند . بیشتر دکانها ۱۶ ساعت (دو سری کار) باز است و چنانکـه گفتم بعضی مؤسسات ۲۴ ساعته کار میکنند . بعد از ۶۰ سالگی همه یك حقوق بخور و نمیر بازنشستگی دارند . استادان پیر دانشگاه را بعد از ۶۵ سالگی بازنشسته میکنند . مثل اینکه در آنجـا ور جا برای پیران تنگ نشده است !

استادی که سمت راهنمائی ورهبری بنده را داشت، خود از تاریخ دانان معروف رومانی خصوصاً مصر شناس بزرگی است وخط هیروگلیفی را می‌خواند و می‌فهمد . استاد حکیم سکو(۱) مدتها در مصر کار کرده وهم اکنون برروی کتیبهٔ کانال سوئز داریوش کبیر ـ قسمت صر آن ـ مشغول مطالعه است و حق آنست که از او برای دیدن کتیبهٔ بیستون و قصر داریوش در تخت جمشید یك دعوتی به عمل آید .

برای اینکه معاش زندگانی دوست ما به راحتی نگذرد ، خانمش نیز بـه کار معلمی پرداخته است ـ مثل بسیاری از خود ماها در ایران که همسرانمان ناچارند برای کمك به ـ زندگانی به کار بپردازند . او گفت که ساعات کار معلمان رومانی در هفته ۱۸ تا ۲۰ ساعت است.
کار مدارس آنجا هم عجیب است ، برای رفع کمبود معلم و مدرسه بعضی جاها، درروز سری کار میشود یعنی ازصبح تا ظهر و از ظهر تا ساعت ۵ و از ساعت ۵ تا ۹ شب مدارس ستند . خانم این استاد ، سرویس کارش از ۵ بعد ازظهر تا ۹ شب بود ، روزهای شنبه ـ تعطیل ـ را تعطیل میکردند .

منزل ما در کنستانتزا برابر یك دبستان قرار داشت، من بچه‌ها را صبح زود ساعت هفت که در آن سرمای سوزناك به مدرسه می آمدند ، همچنین سری دیگر بچه های خرد مشاهده میکردم که از ساعت ۵ بعد از ظهر ـ دم غروب ـ تا ساعت ۹ شب در همان تحصیل می‌پرداختند. واقعاً که ادامهٔ زندگی دراین روزگار مشکل شده است . باری

Achim Popesc

تاد ما میگفت ، شبها تا خانم از مدرسه بیاید ، من تکالیف درسی فردا را تهیه می‌کنم .

من وقتی ممرزندگی امثال اینگونه معلمان را مینگرم ، به‌یاد این حرف همکارهمریش
ودم درکرمان ــ آقای دقایقی می‌افتم که می‌گفت : « بچه‌های فرهنگیان ، زیــر پر و بال
ـشته ها وملائکه‌ها بزرگ می‌شوند» ! واقعاً پدر ومادری‌که صبح وشب با بچه های دیگران
ر وکله می‌زنند ، کجا میتوانند به سرنوشت فرزندان خود بیندیشند ؟

در جامعهٔ ایران ، زحمت‌کش ترین طبقات ، همین گروه خانمهــای کارمند هستند :
کار منزل‌که گذشت ندارد ، قرولند شوهر هم‌که باقی است ، کار اداره و مــدرسه نیز سربار
آن است ، چنان شده است‌که دوران استراحت اینها همان یکماه مرخصی است که در اواخر
دوران بارداری برای وضع حمل برایشان درنظرمیگیرند . درست مثل درخت خرما . به‌قول
مردم خود بیابانك ، « درخت خرما ، در تمام سال فقط یك شب استراحت دارد ، و آن همان
شبی است‌که صبح آن خوشه‌اش را بریده‌اند ، وگرنه ازصبح روز بعد دوباره گشن‌گیری‌برای
باروری سال بعد شروع میشود و درخت باید خود را برای یك دوران پرزحمت محصول سال
آینده آماده‌کند ! »

اصولا در رومانی زن‌ها با مردها مساوات تمام در کارکردن دارند ، بدینمعنی‌که مــا
گروههای متعدد از زنان را دیدیم‌که کلنگ بدست مشغول بنائی و کارهای ساختمانی بودند
گل بالا می‌دادند و آجر می‌آوردند و سیمان بهم می‌آمیختند ، جنس لطیف‌کم‌کم دارد مفهوم
خود را ازدست میدهد وبه‌گمان من یکی ازضربه های بزرگی‌که به پیکر هنر وذوق خواهد
خورد ، همین نکته خواهد بود. من نمیدانم این مساوات و آزادی راکه ما بهزنان بخشیده‌ایم
تا چه حد مورد قبول خودشان بوده باشد . سوسیالیسم اعتقاد داردکه خدمت بزرگی به زنان
کرده است. خود زنها هم شکرگزاراین آزادی هستند، اما اگر قرارباشد مساوات به‌عملگی
و بنائی و طی‌کردن راه ده رنگو(۱) ختم شود ، گمان من اینست‌که این‌کلاهی است که ما
مردها ــ در زیرسرپوش عنوان آزادگی و آزادی خواهی و مساوات ، برسرحریف خودمان
از جنس لطیف‌گذاشته‌ایم :

بلبل شود عاشق گل ، این کلاه را — ما دوختیم و بر سر بلبل گذاشتیم

***

۱ ــ در کرمان یك قریهٔ سیاه که جای تمام و ده [illegible] ، [illegible] ده رنگان [illegible]
شاید به سیاهپوستان قدیم [illegible] [illegible]
سواری و حمل کود و هیزم و سایر [illegible] [illegible] این ده معمولا چند [illegible]
کرد به ایشان [illegible]
[illegible]
[illegible]

واحد پول‌رومانی « لی » خوانده میشود و هرلی تقریباً معادل ۵ر۴ ریال پول ایران است . درکشورهای سوسیالیستی ورود و خروج پول مقررات سخت شدیدی دارد و خصوصاً خروج پول ازآن‌کشورها توسط مسافر تقریباً ممنوع است، مگر اینکه اختصاصاً اجازه داده شده باشد . در فرودگاه اسلامبول ، هنگامی‌که با آقای غلامعلی پرویـری مشغول صحبت بودیم به یك استاد رومانی برخوردکردیم . (این را هم عرض‌کنم‌که این غلامعلی پـرویری تمام ذوق شعری وادبی برادرش رسول‌پرویزی رادرخود جمع دارد بهاضافه مبالغی‌کلان ــ که حسابش ازدست من‌خارج‌است ــ سرمایه وثروت، منهای بداخلاقی‌هاویك دندگی‌های رسول!) معلوم شد این استاد رومانی به دعوت دانشگاه آریامهر برای یکسال به ایـران میرود و از بهترین ریاضی‌دانان رومانی است و حتی در عالم هم بی‌شهرت نیست . این استاد به ما گفت که هنگام خروج از رومانی اجازه داشته است‌که تنها ده دلار پول همراه داشته باشد ، زیرا مهمان کشور دیگری است و طبعاً همهٔ مخارجش با کشور دعوت‌کننده خواهد بود . چنین اشکالی در سایرکشورها هم هست . در هند بیش از ۶۵ روپیه (حدود صد تومان و شاید هم کمتر) و در پاکستان حدود صد روپیه و حتی در کشور فـرانسه نیز کسی حق ندارد بیش از پانصد فرانك پول ازکشور خارج‌کند ، و تنها آمریکاست‌که از این حدود مرزها مستغنی است و در این مورد هیچکس با او همساز نمیتواند باشد ، جز مملکت خودمان‌که تـا حدی در این مسأله آزادی نسبی هست .

با سروکسی را نرسد دعوی بالا   جـز دلبر مـا سلمه‌الله تعـالی

این استاد معلوم شد از دوستان و همکاران پروفسور رضا در امریکا هم بوده است و در همان مرکزی‌که پروفسور رضا کار میکرده ، او نیز به‌کار اشتغال داشته و به همین سبب بـا یك تجلیل و تبجیل « مرید و مرادی » از پروفسور ایرانی یاد میکرد .

حقیقت اینست‌که اررو‌یکه نظریه «انفرماسیون» به‌قلم پروفسور رضا دردائرةالمعارف امریکائی نوشته شد ، معلوم شدکه در همین قرن هم امکان دارد نـام ایرانی‌ها بعد از خیام و بوعلی و سعدی و حافظ و ملاصدرا ــ جای پائی در مجموعه‌های بزرگ جهانی پیداکنند .

استادرومانی، برای‌اینکه درتهران احتمالاتارسیدن به‌فرودگاه‌وهتل، ازجهت‌پول‌تاکسی اشکالی برایش پیش نیاید، مبلغی خیلی مختصر از غلامعلی پرویری « دست‌گردان »کرد(۱) تا در بازگشت به‌ایران ، با هم حسابها را تصفیه و به قول قدیمی‌ها تفریغ‌کنند !

دنیای « چپ رو » زیربنای اجتماع را اقتصاد دانسته است ، بنابـراین خیلی‌کـوشش [illegible]کندکه حد اکثر دقت را در تنظیم مبانی اقتصادی خود بکار برد ، خصوصاً‌که دنیای آزاد [illegible]ریباً جناح چپ را « پایکوت » اقتصادی‌کرده است .

۱ــ « دست‌گردان » اصطلاحی است‌که درکوهستان ما بجای قرض بـه طور خصوص [illegible]یض و اقباض به‌کار میبرند، چون‌کلمهٔ قرض دراصطلاح عام با عبارت «گوش بریدن [illegible]ده ، من فکر میکنم‌کم‌کم باید یك عبارت دیگری بجای آن بکار برد . فعلا ، تـ[illegible]ر فرهنگستان،ازروایت‌عامیانه خودمان یعنی « دست‌گردان » استفاده می‌توان‌کرد

پذیرفتن این‌اعتقادکه « پیدایش هررویداد تاریخی واجتماعی وابسته به‌اقتصاد خواهد
ود » چندان‌آسان نیست، ولی اینکه بهرحال اقتصاد یك عامل بزرگ برای پیدایش حوادث
الم می‌تواند باشد شکی درآن نیست .

یك وقت ، دوست عزیزمان آقای دکتر محمد خوانساری از قول یکی از دانشمندان
میگفت که در آیهٔ « لقد ارسلنا بالبینات وانزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم‌الناس بالقسط
انزلناالحدید فیه بأس شدید و منافع للناس » کلمات‌کتاب و میزان وآهن سه شیئی بافاصلهٔ
سیار درعبارت مورث تعجب است وگمان میرود مقصود ازکتاب،همان شرایع وقوانین باشد
. میزان ترازو و آهن ، شمشیر، و بالنتیجه مجسمهٔ عدالت‌که‌کور است وترازوئی وشمشیری
دست دارد وکتابی در پیش ، می‌تواند متأثر ازین آیهٔ شریفه باشد .

هرچند من می‌دانم‌که تفسیر به رای‌کردن کارناپسند وکفرآمیزی است و ازسرنوشت‌و
با بطور صحیحتر ته نوشت ! آنها که قرآن را به رای خود تفسیر می‌کنند هم اطلاع دارم
که‌گفته اند « من فسرالقرآن برأیه فلیتبوء مقعده من‌النار » ! با همهٔ اینها اگر یك آخوند
چپ رو بخواهد تفسیری براین آیه بیابد ، میتواند از میزان به تجارت و اقتصاد و از آهن
به‌شمشیر تفسیرکند و بگویدکه بنای جامعه بهرحال براین سه اصل استوار است . وآنوقت
میشود برای اقتصاد هم جائی در تفاسیر بازکرد .

اینکه دوگل میگفت « سیاست و اقتصاد مانند کار و زندگی بهم پیوسته‌انـد » حرفی
بی‌جا نبود واینکه امروزمی‌بینم هرکجا(حتی درکره) یك تق تفنگی‌بلند میشود سهام بورسها
(حتی در آمریکا)کم وبیش شروع به بالا رفتن و پائین رفتن می‌کند ، دلیل پیوستگی بیش
از حد این دوکیفیت با یکدیگر است . منتهی‌کشورهایی‌که اقتصاددانان ورزیده دارند خوب
میدانندکه از چه جائـی شروع و به‌کجا ختم کنند و چگونه باشد که حد اکثر بهره را از
حداقل سرمایه بردارند .

علمای اقتصاد در تعریف اقتصاد حرف فراوان زده اند، وکوتاهترین آن « علم درآمد
و هزینه » است ، یعنی آدمی بداندکه چگونه چیزی بدست آورد و چگونه آنرا خرج‌کند.
البته این تعریف کافی نیست . بنظر من ، اقتصاد Economic عبارت است از اینکـه آدم
بداند از اوضاع موجود و وسایلی‌که طبیعت و غیرآن در دست او نهاده‌اند چگونه **حداکثر
بهره را بدست آورد** ، و باز برای مخارج خود با وضع و احوال موجود ، **با حداقل
خرج ، حداکثر آسایش و رفاه** » را حاصل نماید.

اقتصاد، یعنی اینکه به جای «بله» بگوئی «هون»که هم جواب حریف را داده باشی،
و هم نانت را خورده باشی و هم خرت را رانده باشی ! به عنوان معترضه عرض میکنم : یك
وقت یك مرد یزدی برخری سوار بود و پسرش پشت سر خر راه میرفت و خر را میرانـد .
حوالی ظهر شد ، پسر تکه نانی از جیب خود درآورد ودر دهن نهاد و همچنانکه طی‌طریق
میکرد ، نان را میخورد ، پدر در این وقت خواست از پسر چیزی سئوال‌کرد . او را به‌اسم

خواند . پسر فوراً جواب داد : « بله » ! و البته چون دهن را بازکردکه بله بگوید ، لقمه از دهنش بیرون افتاد .

پدر در حالیکه خشمگین بنظر میرسید با لهجهٔ غلیظ یردی گفت :

ـ بله و زهرمار ، چه موقع بله گفتن است ؟ بـه جای بله ، بگو : « هون » کـه هم جواب مرا داده باشی ، هم نانت را خورده باشی و هم خرت را رانده باشی !

این حکایت را گمان کنم من ازآقای غلامرضاآگاه ـ یزدی‌الاصل‌و النزیل بکرمان » برسبیل شوخی شنیده‌ام . همین‌آگاه خود از اقتصادیون عجیب عالم است‌که در شوره زارهای کرمان ، ماهی دریا را به خورد درختهای بنه جنگلی داد و از آن پسته استخراج کرد و به امریکا فرستاد و دلار بدست‌آورد و آن دلارها را خرج ۹ فرزند خودکردکه در انگلستان و سایر کشورها درس بخوانند وبایران برگردند وهم امروزیکی ازآنها رئیس دانشکدهٔ اقتصاد ایران است ، اقتصاد یعنی این .

توضیح آنکه ـ پیش از آنکه کود سیمیائی اختراع شود ، این آگاه متوجه شده بود که درماهی موادی است‌که درختان پسته راباروترمیکند ـ هرسال چندین‌کامیون ازماهیهای ریزی‌که در ساحل بندرعباس فراوان بود معروف به « ماهی موتو »(۱) که خوراکی نیست ، به قیمت بسیار ارزان بکرمان میاورد و مدتی‌آنها را انبار میکرد و سپس پای درختهای پسته می‌ریخت، علاوه برآن تمام بنه‌های کوهستانهای‌کرمان را پیوند پسته زد و در عرض چندسال صدها هزار درخت بارورپسته درکوهستانها ـ با وجود مخالفت دامداران وغیرآنها ـ بوجود آورد (درختهائی‌که باران خدا را میخوردند و پستهٔ خندان تحویل آگـاه میدادند . هم او نخستین‌کسی بودکه باب تجارت پسته را در زمان داور و به تشویق او به امریکا بـازکرد و شرکت پسته را تشکیل داد و یك رقم بزرگ درآمد ارزی برای خود فراهم ساخت ، چنانکه تمام مالکین‌سیرجان و رفسنجان و زرند وکرمان به پسته‌کاری راغب شدند ، و هم‌اکنون در رفسنجان باغهای پسته‌ای بوجود آمده است‌که باید دورآنرا با اتومبیل‌گشت وکسانی هستند که سالیانه تا حدود ۷۰ هزار من (دویست هزارکیلو) پسته درآمد دارند .

حالا روشن شد کـه اقتصاد یعنی چه ؟ و مرد اقتصادکیست ؟ و چگونـه یك « هون » میتواند سه « شیفر » بزرگ اقتصادی را جواب‌گفته باشد : هم ماهیگیران‌گرسنه بندرعباس به‌نوائی برسند، هم کامیون داران راه عباسی هنگام عبورار « تنگ راغ » دعای‌گوی مخلص باشند ، هم زارعین بیکار زمان جنگ با زدن پیوند درختان‌کوهی روزی « یك من بـار » به خانه بیاورند ، هم ماشین پسته پوست‌کنی در رفسنجان اختراع شود ، هم سهام شرکت پسته ارزش پیداکند ، هم «آب جو» خوران‌کالیفرنیا بهمراه پسته خندان‌ایران،پسته لبان هولیوود را ببوسند ، و هم حساب جاری آگاه « دلارخیز» شود و هم بچه ها بتوانند تحصیلات عالی را در خارج ادامه دهند و به مقامات بزرگ برسند . اقتصاد یعنی همین که از « ماهی متو » آدم اقتصاد بوجود آورد ! **(ناتمام)**

۱ـ با ضم میم و تشدید « ت » .

دکتر شیرین بیانی (اسلامی)

چنگیز و مرگ

- ۲ -

در این وضع، هنگامیکه قبیلهٔ وی در کنار رود بورگی(۱) در سرچشمهٔ رودکالوران(۲) اردو زده بودند، روزی صبح زود صدای تاخت وتاز، وصدای سوارانی‌که سوی آنان درحرکت بودند ، بگوش رسید . تموچین، و افراد خانواده‌اش، سراسیمه بیدار شدند ، و هریك بگوشه‌ای گریختند . این افراد مارکیت‌ها و رؤسایشان بودندکه برای‌گرفتن انتقام قدیمی بقبیلهٔ تموچین حمله‌آورده بودند. موضوع انتقام ازاینقرار بودکه سابقاً یسوگای بهادر دردورهٔ جوانی دختری از مارکیت ها راکه همان هوآلون مادر چنگیز باشد ، دردیده ، و بهمسری خود درآورده بود. مارکیت ها از همان زمان کینهٔ برحیقمی ها را بدل‌گرفته واکنون برای از بین بردن توهینی‌که بآنان شده بود ، بانتقام برخاسته بودند. (۳)

در این جنگ تموچین خود گریخت و به‌جنگلهای‌کوه بورقان قلدون(۴) پناه برد، ولی برتا همسر وی، و تعداد دیگری اززنان قبیله اسیر شدند . مارکیت ها درتعقیب تموچین سه‌بار دور بورقان قلدون را گشتند ، و درجنگلها وباطلاقهای‌آن بزحمت افتادند، ولی موفق بگرفتن او نشدند ؛ و چون برتا و سایر زنان آنان را در اختیار داشتند ، و همین را برای انتقام کافی دانستند از تعقیب تموچین منصرف شدند وبمساکن خود بازگشتند.(۵)

تموچین پس از آنکه از بازگشت آنان آگاهی یافت بیاران خودگفت : « من ازکوره راههای‌گورنها گذشتم . من به بورقان قلدون صعودکردم ، و برای خودکلبه‌ای با شاخه های بید ساختم در بورقان قلدون میبایستی مانند شپشی در تلاش معاش بهرطرف بدوم . تنها بخاطر حفظ جانم با یك اسب ازکوره راههای‌گوزنها گذشتم . من به بورقان قلدون صعودکردم، وبرای حفظ خود با ترکه‌های بیدکلبه‌ای ساختم. در بورقان قلدون میبایستی مانند یك سحاب از جان خود محافظت میکردم . وحشت بسیارکرده بودم . من هرصبح در بورقان قلدون قربانی خواهم کرد . هر روز در آنجا استعانه و دعا خواهم نمود ؛ تا پسران پسران من بدانند . اینراگفت ، وروی بطرف خورشیدکرد ،کمربند خود را بگردن‌آویخت ،کلاهش را بدست‌گرفت ودرحالیکه بسینهٔ خویش می‌کوبید، نه‌باررو به خورشید سجده‌کرد، ودعا نمود، و شراب به‌زمین ریخت.»(۶)

تموچین پس از رهائی از شر تهاجم مارکیت ها ، و پس از آنکـه سرانجام باکوشش و پشتکار، وبا دوستی و اتحاد با اونگ خان(۷) رئیس ایل کارائیت(۸) ، که یکی از ایلات مهم این دوره محسوب میشد ، بموفقیتهای درخشان حدیدی نائل آمد ، و خود رئیس ایلات مغول ، و ملقب به « چنگیزخان » (سال ۱۲۰۶ میلادی) گردید مورد حسادت دوتن از دوستان خـود قرارگرفت، که‌یکی‌جاموقه(۹)رئیس‌معروف‌تائیچیئوت‌هاوانداي(۱۰)او،ودیگری‌سانگگوم(۱۱)

---

(۱) Bûrgi (۲) Kalurân (۳) رك . ت . س . بند ۵۴ . ج . ت . مبحث مربوط به مارکیت ها . (۴) Burqan qaldûn (۵) ت . س . بند ۱۰۱ . ج ـ ت . ج ۲ . ص ۷۱ ، ۷۲ (۶) ت . س . بند ۱۰۳ . (۷) Ong - Khan یاونگ خان . (۸) Kârâit یاکرائیت Karâït (۹) Jàmuqa (۱۰) anda ، بمعنی برادرخوانده است ، که این برادرخواندگی در نزد مغول شرایطی خاص داشت . رك . نظام اجتماعی مغول . ترجمهٔ نگارنده . فصل اول.
(۱۱) Sanggum .

پسر اونگ خان بود ،که از مقام ومرتبه‌ای که چنگیز نزد پدرش یافته بود بسیار نگران بود و همواره پدر خود را برضد وی تحریك میکرد. سرانجام تحریکات این‌دو نزد اونگ خان مؤثر افتاد و پس ازآنکه مدتها از قوای افراد چنگیز برای پیشبرد مقاصد خود بهره‌ها گرفته بودند، دوستی‌ها تبدیل بدشمنی و صلح و وداد تبدیل به نفاق و جنگ بین دوطرف گردید(۱)

در یکی از این جنگها باردیگر جان چنگیز بخطر افتاد و با مرگ گامی دیگر فاصله نداشت، که معجزه‌آسا نجات یافت چگونگی این واقعه ازاینقرار بود که درجنگ وی با جاموقه تیری بر رگ گردن چنگیزخان اصابت کرد ، و او که خون ازگردنش فوران میکرد بیهوش شد . شب هنگام جالما (۲) یکی از یاران نزدیك چنگیز که بعد ها فرماندهٔ بزرگ اوشد، بمراقبتش همت گماشت دهان خود را بر رگ دریدهٔ وی گذاشته بود. و هنگامیکه دهانش ازخون پرمیشد تف میکرد و یا آنرا فرومیداد و چنگیز نیز همچنان بیهوش افتاده بود ازغروب تا نیمه شب جالما بهمین ترتیب بدرمان مجروح پرداخت ، تا اینکه سرانجام خون بندآمد ، و چنگیز چشم گشود و از تشنگی شکایت کرد .

در آنجا آب یافت نمیشد ، و جالما نیز نیمه برهنه بود معهذا با همان ترتیب ، نیمه برهنه وبدون کفش بسوی اردوی دشمن دوید و از یکی ازارابه‌ها سطلی ماست یافت وازعرابه‌ای دیگر آب و باشتاب بسوی چنگیز بازگشت و آنها را با هم مخلوط کرد و بوی نوشانید «خان درحین آشامیدن سه بار نفس تازه کرد،وسپس گفت، دردرونم‌احساس میکنم که‌چشمانم باز شده این را گفت و همانطورکه نشسته بود ، سرش را بلند کرد و نگاه کرد صبح دمیده بود و هوا روشن شده بود دورتا دور محلی‌که نشسته بود ، باطلاقی از خون تشکیل شده بود که جالما مکیده و تف‌کرده بود . »(۳) چنگیزخان آنرا دید ، و گفت : « بهتر نبود که دورتر تف میکردی ؟ » جالما گفت : « چون در وضع وخیمی قرارداشتی ، وقت آنرا نداشتم. همین مقدار هم توی شکمم رفته . » چنگیز گفت اکنون من چه بگویم ؟ سابقاً هنگامیکه سه مارکیت(۴) آمدند وسه بار گرد بورقان (قلدون) گشتند ، تو برای اولین بار جان مرا نجات دادی اکنون نیز با لبانت خون مرا مکیدی وآنرا خشکاندی و جان مرا نجات دادی گذشته از آن زمانیکه من از تشنگی مرگباری درعذاب بودم جانت را بخطرانداختی و چشم بسته بمیان دشمن رفتی و بمن آشامیدنی نوشاندی و عطش مرا فرونشاندی . تو زندگی را بمن بازگرداندی . این سه خدمتی راکه بمن در خاطر من باقی خواهد ماند » (۵)

از آن پس همچنان جاموقه وسانگکوم آتش نفاق و دشمنی را بین اونگ خان وچنگیز دامن‌میزدند،تا اینکه سرانجام‌درجنگهای نهائی‌هرسه تن کشته شدند،وایلات آنان‌بتصرف چنگیز خان درآمد

قبل ازاین وقایع کارائیت ها توطئه‌ای چیدند تا جنگ یا کرده چنگیز را بچنگ آورند و بقتلش برسانند زیرا با جنگ امید چندانی بفتح نداشتند توطئه ازاین قراربود که درگذشته برای اینکه چنگیزدوستی‌خود را به‌اونگ خان و سانگکوم ثابت کند، دختر سانگکوم را برای یکی ازپسرانش خواستگاری کرد که البته وی نپذیرفت وموضوع منقضی گردید این‌بار برای این که چنگیز را بدام اندازند واو را به‌نزدخود بکشانند، بار دیگرموضوع خواستگاری را مطرح کردند ، تا چنگیز بدون سلاح و تجهیزات جنگی بنزد آنان رود و ایشان او راگرفتارسازند پس از آنکه رسولی بنزد وی برای دعوت فرستادند ، او بدون آنکه شکی ببرد این دعوت را

---

(۱) رك . Gengis - Khan ص ۳۸ ، ۳۹ (۲) Jâlma (۳) ت . س . بند ۱۴۴ .
(۴) منظور رؤسای مارکیت است‌که عبارت بودند از توقتوا Toqto'â ، دائیراسون Dayir - usun ، و قاآتای درمله Qa'ataï - Darmala (۵) ت . س . بند ۱۴۵ .

دیرفت و آمادهٔ رفتن شد ولی یکی ازیارانش وی را از رفتن فوری منع کرد و تأمل را در این ار جایز دانست .

از طرف دیگر ، در برد کارائیت ها ، هنگامیکه ایشان مشغول نقشهٔ چینی و توطئه برصد چنگیز بودند در همان موقع یکی از نگهبانان اسبان در اطاق بود و سخنان آنان را شنید . وراً دوستش را که او نیز یکی دیگر از نگهبانان اسب بود از چگونگی توطئه مطلع ساخت . آن دو تصمیم گرفتند برای گرفتن پاداش چنگیز را آگاه سازند . شبانه سوار بر اسب شدند . بنزد وی رفتند و آنچه راکه گذشته بود تعریف کردند(۱) و بدین ترتیب چنگیز بار دیگر از گرفتاری و مرگ حتمی رهائی یافت .

دیگر پس از آن تاریخ حادثهٔ مهمی که جان وی را تهدید کند اتفاق نیفتاد و چنگیز با تحمل مشقات بسیار که وی را بیش از پیش قوی و نیرومند ساخته بود و اندوختن تجربه‌های بیشمار باگذشتن از این حوادث مرگ بار ، هرروز سوی پیروزی و ثروت و شکوه گامی تازه برداشت تا جائی که موفق بساختن امپراطوری جهانی خودگردید ، و سپس در اوج قدرت و در قلهٔ پیروزی در سن ۷۲سالگی درگذشت در حالیکه: « . . . از ابکار ماه پیکر لطیف منظرشیرین جمال ملیح دلال ظریف حرکات نغز سکنات ، چهل دختراز نسل امرا ونویان ، کــه ملازم خدمت بودند ، اختیارکردند و جواهر وحلی و حلل بسیار برایشان بستند و جامه‌های گرانمایه پوشیده با اسبان گزیده نزدیك روح او فرستادند » (۲) **پایان**

منابع و مآخذ

۱ــ تاریخ سری مغولان (یوان چائوپی‌شه) ، ترجمه بفرانسه از پلیو. این اثر بوسیلهٔ نگارندهٔ مقاله ترجمه شده و آماده چاپ است

۲ــ جامع‌التواریخ‌رشیدی: بکوشش‌برزینBerzin(جلددوم)سال۱۸۶۸ چاپ‌سن‌پطرزبورگ

۳ــ تاریخ جهانگشای جوینی: از روی نسخهٔ علامهٔ قزوینی طبع لیدن . چاپخانهٔ خاور ، سال ۱۳۳۷ تهران .

۴ــ تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت ، جلد اول ازحملهٔ چنگیز تا تشکیل دولت تیموری . عباس اقبال . چاپ تهران از انتشارات مطبعهٔ مجلس سال ۱۳۱۲

۵ــ Gengis - Khan : B. Vlordımirtsov, Tard. Par : Michel Carsow, Parıs, 1948, édit A. Maisonneuve.

علائم اختصاری

۱ــ تاریخ سری مغولان: ت س ۲ــ جامع‌التواریخ: ج. ت ۳ــ جهانگشای جوینی: ج. ج

(۱) ت. س بند ۱۶۹. ج ت. ج۲. ص۲۸۱. (۲) ج. ج. ص ۹۸.

وش آفرین انصاری (محقق)

سفر صلح به سرزمین آفتاب

- ۵ -

۳۰ مهر - ترن سریع‌السیر کیوتو - توکیو

تعدادی از شرکت‌کنندگان درکنفرانس جهانی مذهب و صلح دعوت شده بودند تا در مراسم دعای بودائی برای صلح در توکیو شرکت‌کنند ما سه تن هم جزو آن عده بودیم .

صبح زود با نظم معمول کنفرانس ، ما را از هتل به ایستگاه ترن سریع‌السیر آوردند این ترن سریع‌السیرترین ترن دنیاست. فضای وسیع آن باموکت کف پوشی‌شده صندلیهای آن حرخان است . ژاپنی‌ها دورمان راگرفته بودند وباکنجکاوی ما را نگاه می‌کردند . مجال تفکر در بارهٔ کنفرانس کم داشتم ولی در این ترن سریع‌السیر شاید بد نباشدکه بسرعت به- حند نکته اشاره کنم .

نخستین مسأله ضعف نمایندگان کشورهای اسلامی بود ، اکثر اینان دانشمند بودند و تاد دانشگاه، گروهی هم دیپلمات سابق و سیاستمدار و برحی هم‌کسانیکه در زمینهٔ فکری می نداشتند . نمیدانم در این ماجرا مقصر کیست ؟ آیا هستندکسانیکه شایستهٔ دعوت شدن ین گونه کنگره‌ها هستند وشناخته نشده‌اند ؟ آیا سازمانهای مذهبی کشورهای اسلامی توجه تربیت چنین افرادی دارند ؟ یا شاید هنوزاسلام خود راآماده برای گفت و شنود با سایر یان در سطح مسائل امروزی نمیبیند . باید بگویم که فقط عیسویان و یهودیـان را در این ینه آماده دیدم و سایر نمایندگان نیز چندان پیشرو و متفکر نبودند .

دومین مسأله مسألهٔ لباس بود . روز اول و دوم آنانکه لباس های خاص مذهبی برتن شتند مورد توجه همه بودند ولی‌کم‌کم از ابهت و جلالشان کاسته شد زیرا همه بآن قیافه‌ها دت‌کردند و صاحبان لباس هم هیچ نگفتند . روزهای‌آخر تنها مانده بودند و نمیدانم‌چرا دیدارشان غمی بردلم نشست. شاید دیگروقت‌آن گذشته که اعتقادات مذهبی باالبسه ظاهری أم باشد .

مسألهٔسوم کم بودن زنان درکنگره بودکه چندین بارهم بآن اشاره شد من‌فکرمیکردم ه می‌بایست چند تارکهٔ دنیائی در این محلس دیده شوند . از حود ژاپن هم حتی یك زن ـ کت نکرده بود .

مسألهٔ چهارم کم بودن حوانان بود اکثر شرکت‌کنندگـان سنشان از چهل سال ببالا ـد در حالیکه از مسائلی بحث درمیان بودکه مربوط به حوانان بین پانزده و بیست و پنج بشد . جوانانی‌که به‌بزرگترها اعتراض فراوان دارند و آنان را مقصر بسیاری از دردهای حتماعی امروز می‌دانند .

ترن به‌سرعت می گذشت مقداری‌پسته برایمان باقی‌مانده‌بود. فکر کردم که به‌همسفران
تعارف‌کنم پسته ها همه خندان بود. حعبه را باغرور به‌دستم‌گرفتم وراه‌افتادم. با اولین‌دستی
که در جعبه رفت تمام پسته هاکه به زرورق چسبیده شده بود برآمد و فروافتاد بالاخره هر
کسی سهم خود را همراه با زرورق چسبیده با آن خورد و لبخندی تحویل داد . نمی‌دانـ
چرا فکر درستی برای بسته بندی پسته در ایران نمی‌شود .

راه بسیار زیبائی بودکوه فوحی(۱) همچون مشتی از زمین گره کرده بیاد دماونـد
انداخت . دریا از طرفی دیگر با رنگ آبی تیره خود میدرخشید و سبزی و خرمی همه‌ح
را فراگرفته بود. نهارآوردند وآن عبارت بود ازیك بستهٔ‌کوچك زرورق پیچیده‌که چندار
خوشمزه هم نبود. گیاه خواران شك‌کردند و گرسنگی را ترحیح دادند. ساعت یك به‌توکیو
رسیدیم و به هتل امپریال راهنمائی شدیم . در اتوبوس یادآوری‌کردندکه هتل امپریال ا
گرانترین هتل‌های دنیاست و شبی ۳۵ دلار بهای هر اطاق است . اعضای‌کنگره یك شب
یك شام و یك صبحانه میهمان سارمان مذهبی ریشوکوسی‌کای(۲) بـود و تأکید شدکه پول
لباسشوئی و اتو به عهدهٔ خود میهمانان است با ترس و لرز از باری باین گرانی بـه این
هتل زیباقدم‌گذاشتیم‌کلید اطاق وکوپن غذای خود را گرفتیم پنح دقیقه پس از پیاده شدن
اتوبوس در اطاق خود بودیم . . . حه اطاقی ! تالار بزرگ شامل اطاق خواب و نشیمن
تلویزیون رنگی اتوماتیك وتمام وسائل راحتی . بسیاری از اهل ادیان ار این جاه و حلا
و تحمل شکایت داشتند و می گفتند این حاه و حلال برای ماکه دم از دفاع فقرا و فـریـا
برای مساوات و عدالت میرنیم و مشعلدار حق‌گرسنه برای سرمایه‌دار هستیم بسیار بی‌مور
است . این احساس وقتی در من پیدا شدکه ازپله‌های سرخ رنگ تالار رنگین‌کمان بالارف
و در آن نیمرور ناگاه تمام شهر عطیم توکیو را زیر پای خود یافتم . صدائی ار درون‌خو
میشنیدم‌که می‌گفت: چرا ؟ حرا ؟ چرا ؟ این حراها هرروزمطرح میشود بعضی‌حواب داد
میشود و بعضی فراموش میگردد و بعضی دیگر مثل خار باقی میماند و بقلب فـرو می‌رود
از راهروهای نرم اسفنحی‌گذشتیم واریکی ازبیست‌آسانسور برای پائین‌آمدن استفاده‌کرد
و دکتر زریاب را یافتم‌که منتظرمان بود .

عصر زیبائی بود بشهر رفتیم . مدتها بود جکمهٔ خوبی‌لازم داشتم‌که خریدم. پالتوها
متعددی نیز پوشیدم‌که همه لباده وار دراز بودند با حشم تمسخر بآنها نگریستم وگفتهٔ نیز
انگلیسی دخترك راکه میگفت بزودی مد خواهد شد نشنیده‌گرفتم. بعد از شام بازبه‌خیابا
آمدیم هرسه ما حیابان‌گردی را دوست داریم ، پیاده رفتن در خیابانهای شهرهـای بزرگ
را میتوان نوعی جامعه شناسی خیابانی تلقی کرد . نگاهها ، لباس‌ها ، رفتارها ، نژادها
برخوردها وروابط میان افراد را میتوان ناخودآگاه صبط‌کرد. از خیابان‌های بسیاربزرگ
به‌خیابانهای نورانی‌کوحکتررفتیم خیابانی بود بسیار طولانی دراطراف‌آن چراغهای الوا

Rissho Kosei - Kai (۲) . Mout Fuji (۱)

و رستورانهای کوچك. مملو از مردان تنها یا گروه مردان که با هم می گفتند و میخندیدند و راه میرفتند . در مدخل رستورانها خانمهای کیمونو پوش مردان را بـدرقه میکردند و بـا تعظیم و احترام روانه میساختند و باز بداخل برمیگشتند . بسیاری از اینها زیبا بـودند و بسیاری هم زشت بعضی جوان و بعضی پیر. البته شاید تعریف من از زیبائی با زیبائی شناسی ژاپنی تطبیق نکند . می‌رفتیم و نگاه میکردیم که این جامعه چه سنتهای متفاوت وارزش‌های دیگری دارد . بالاخره به خیابان بزرگ رسیدیم . دیروقت بود و خیابانها روشن و خلوت و بی‌حد تمیز. باز می‌دیدیم دخترانی‌راکه جلومی‌دوند و تاکسی صدا میزنند و در آن را باز می‌کنندو کیف مصاحب خود را در داخل تاکسی تحویل میدهند وتعظیم‌کنان تاهنگام‌حرکت می‌ایستند و سپس برستوران باز میگردند . ما هم آهسته به هتل بازگشتیم .

اول آبان ـ هتل امپریال

امروز روز عجیبی بود طبق سنت این سفر هفت صبح از خواب بیدارم کردند .

اول بسراغ اطلاعات هتل رفتیم وسفارش تعویض اطاق دادیم چون مهمانی تاعصر بیشتر نیست و گرانی اطاق برای معلم جماعت سنگین است . باطاق پانزده دلاری نقل مکان کردیم متأسفانه دکتر زریاب تا بفکر تعویض افتاد اطاقهای ارزان قیمت همه پرشده بود ایشان هم این امررا توفیق جبری تلقی فرمودند. سوار اتوبوس شدیم و بطرف ریشوکوسی‌کای روانه گردیدیم برای برگزاری دعای صلح . در بین راه خانم رهنما توضیحات بسیار جالبی داد. همهٔ ساختمانهای بلند شهر ضد زلزلـه هستند و اجازهٔ آویختن لـوستر از سقف بکسی داده نمیشود. قسمتی طولانی از خیابانها آهن پوشی شده است معلوم شد در زیر مشغول ساختمان وگسترش مترو هستند وروکشهای آهنی برای اینست‌که در امر عبور و مرور وقفه‌ای حاصل نشود . بیاد قلوه سنگها و چاله‌های خیابان پانزدهم غرب یوسف‌آباد افتادم . . .

قصر امپراطور را از دور دیدم بسبك یادگوای ژاپنی ساخته شده و یکسال قبل آماده گشته است. دخترك راهنما میگفت‌که قصر امپراطور درزمان جنگ ازمیان رفت وامپراطور گفته بوده است‌که صبر میکنم تا مردم ژاپن بآسایش برسند و بعد فکر قصر نو میکنم .

این قصر در پارك بسیار زیبائی قرار داردکه دورآن تمام خندق است و دوباردرسال برای اعیاد بزرگ میتوان داخل آن شد . باز همان دختر میگفت که پدر بزرگ امپراطور فعلی درسال ۱۸۶۸ پایتخت ژاپن را ازکیوتو به توکیو منتقل‌کرده است . او مردی روشن فکر و اصلاح طلب بود نظام فئودالی را درژاپن منسوخ‌کرد و بدین جهت او را « پدرژاپن جدید » نام داده‌اند و روز تولدش از بزرگترین جشن‌های ملی است.

پس ازنیم ساعت به‌ریشوکوسی‌کای رسیدیم. اهل مذاهب با لباسهای الوان وگوناگون از اتوبوسها پیاده شدند و بسوی عمارات براه افتادیم . ساختمانی بود مدور درکنار مدخل آن دورديف‌کودکان ژاپنی ایستاده بودند. لباسهای رسمی‌محلی برتن وکلاههای بلند طلائی برسر و رنگ سفیدی برصورت و سرخی برلب و چهـار خط سیاه برپیشانی داشتند . نیم

تعظیم‌کنان از آنان گذشتیم و بدوصف از مردان رسیدیم که با جامه‌های سیاه ایستاده بودند و با شور و نشاط کف میردند. لبخند زنان دست تکان دادیم و وارد تالار بزرگ شدیم. مجسمه ساده ایستاده بودا در انتهای تالار در نوعی محراب نمودار گردید . همهمه‌ای عظیم در تالار طنین افکن بود بیش از پانصد نفر زن و مرد دوزانو برصندلی نشسته بودند و جزوه ای در دست داشتند و آن را میخواندند ما نفهمیدیم که چه میگفتند ولی موسیقی و گفتارشان چنان زیبا و محکم بود که همه بلرزه درآمدیم و تحت تأثیر قرار گرفتیم . آنان مشغول کار خود بودند و بما ابداً نگاه نکردند .

از معبد خارج شدیم و بسوی عمارتی دیگر روان گردیدیم . دوطـرف خیابان انبوه جمعیت ایستاده بود نمیدانستیم به‌کجا میرویم ولی همه دست میدادند وسلام میکردند و درود میفرستادندوما هم متقابلاپاسخ میدادیم. گویا فراموش کردم که بگویم ریشو کوسی‌کای چیست سازمانی مذهبی است که رئیس آن شخصی است بنام نیوانو(۱) این سازمان مذهبی در سال ۱۹۳۸ تأسیس شده ودرهمین مدت‌کوتاه چندین ملیون پیرو ودهها معبد و چندین بیمارستان و مؤسسات مددکاری‌اجتماعی بوجودآورده ویکی ازبزرگترین هدف‌های آن‌کمك به‌جوانان است . هدف این سازمان اینست‌که مذهب بودائی را با چهره‌ای نوین بمردم خصوصاً به‌نسل جوان عرضه‌کند بهمین مناسبت گروههای مختلف هنری‌وورزشی وعلمی‌برای جوانان تشکیل شده است.درمیان‌احساسات مردم میرفتیم‌تا به‌تالارفومن(۲) رسیدیم. پائین پلکانش پرزیدنت نیوانو با چهره‌ای‌گشاده ازمااستقبال کردبامتروپلیتن(۳) لنینگراد که همواره‌صلیب مرصعش جلب نظرمیکرد همراه شدم و وارد شدیم. این تالار دراوایل ۱۹۷۰ پایان یافته وازآخرین روشهای معماری و پخش صدا وانعکاس صوت و نور در آن استفاده شده است . پنج هزارنفر درآن جای میگیرند وبزرگترین‌تالاراجتماع‌درژاپن محسوب میشود. نمیدانستم بکدام‌طرف نگاه‌کنم بی‌حد زیبا وآراسته بود وغیرازما صد نفر که میهمانان اصلی‌بودیم حدود چهارهزار نفر مرد وزن ژاپنی ایستاده بودند وکف میزدند. پردهٔ نقاشی‌که برروی صحنهٔ اصلی‌آویزان بودکنار رفت و برنامهٔ هنری شروع شد . این پرده زمینه‌ای سبز داشت و زنجیرهای طلائی برآن دوخته شده بود و در میانش خورشیدی با اشعه‌اش نمودار بود هزار و هشتصد وهشتادو هفت نفر در بافتن این پردهٔ نفیس عظیم شرکت داشته انـد و صد و پنجاه نخ مختلف در آن بکار رفته است . طول آن سی وپنج مترونیم و عرض آن یازده متر و نیم و وزنش دو تن و نیم میباشد .

نمایشی‌که برای ما تدارك دیده بودند یك باله مدرن بود در حالیکه فکر میکـردم «پس ارکستر کجاست» قسمتی اززمین جلوی صحنه بازشد و یك‌گروه ارکستر دویست نفری نشسته از زیر زمین ظاهر گشت . صد دختر بصورت‌کبوترهـای سفید بنشانهٔ صلح و صد پسر

---

(۱) President Niwono (۲) Fumon Hall
(۳) Metropolitoin یکی از درجات‌کلیسائی ارتدکس.

با لباسهای آتشین و بیرقهای افراشته به‌نشانه جنگ میان ملل برقص درآمدند .

من برنامه‌های هنری بزرگ زیاد دیده‌ام ولی‌حرکات موزون این دویست نفر ومعنائی که از هرحرکت ، نان پدیدار میگشت بنظرم بی‌نظیر آمد .

پس از اتمام برنامه چراغهای بزرگ تالارروشن شد دیدیم از دوطرف جوانان ژاپنی در حالیکه پرچم‌های ممالك شرکت‌کننده درکنفرانس را حمل میکردند با موزیك قوی از پله‌های برقی بطرف صحنه رفتند و درکنار هم ایستادند ودرجلوی‌آنان تعدادی صندلی خالی قرارداشت . از بهت زدگی برنامه هنری هنوز خارج نشده بودم‌که شنیدم‌که از نمایندگان میخواهندکه برای اجرای دعای صلح برروی صحنه بروند و برروی آن صندلی هـا قـرار بگیرند . متعجب از جای بلند شدیم و در میان صدای آهنگ قوی‌که نواخته میشد بطرف صحنه رفتیم و درمیان‌کف زدن شدید برجای خود نشستیم چند تن از طرف‌کلیهٔ نمایندگان مذاهب مختلف سخنرانی کردند وپس از پایان این مراسم کودکان ژاپنی با گردن بندهای بسیار زیبا که از کاغذ مخصوصی بصورت‌کبوتر صلح درست شده بود وارد شدند و برگردن هریك از ما یکی آویختند . برنامه تمام شد و بلند شدیم مردم برای ما دست می‌زدند و ما از میان شور و احساس آنان گذشتیم‌که به نهارخانه برویم. حالت همبستگی‌عجیبی بهمه‌دست داده بود. چشمم افتاد برهبر ارکستر که دوقطره اشك ازچشمانش جاری بود مردان و زنان همه همین حال را داشتند. نمیدانم چگونه گریه‌ای بود خوشحالی و تأثر و امید . . . میان مردم‌که رسیدیم صف منظم‌آنان شکست ناگاه دیدیم‌که درمیان‌موجی‌از‌انسانها قرارگرفته‌ایم که ما را برروی دست میبرند آنقدر دست دادم‌که احساس‌کردم‌که دیگر دستی ندارم .

نمایندهٔ واتیکان‌که درکنارم قرارگرفته بود فریاد برآوردکه درست مثل این‌است‌که همه ما از قدیسین هستیم . در همین اثنا چشمم به دکتر زریاب افتاد که دستشان از دوطرف بسوی مردم بودکه میفشردند و میبوسیدند درست مثل پاپ اعظم . . . بهرحـال راهنمایان ما را از میان این جمیع بیرون‌کشیدند وگرنه ساعتها آنجا مـانده بـودیم و فشردن دستها تمامی نداشت .

سکوت نهارخوری و سفرهٔ بسیار زیبا صحنه را سخت عوض‌کـرد چـای بسبك ژاپنی خوردیم و درکوبیدن برنج‌که یك سنت ژاپنی است شرکت‌کردیم و با مهمانداران و زعمای این فرقه از نزدیك آشنا شدیم . البته همه سخت خسته بودیم درپایان پس از تشکر هریك از ما یك تسبیح چوبی مخصوص بودائی و مقداری‌کتاب و مجله هدیه دادند . بهتل باگشتیم اندیشه‌های‌گوناگون درذهنم‌گردش میکرد. برخورد با ارزشهای جدید ، خود را دردنیائی ناآشنایافتن ، احساسات عمیق ژاپنی ، سادگی و بی‌آلایشی مردم، مسألهٔ نزدیك‌کردن بود خلاصه آنکه طوفانی در دل و مغزم ایجاد شده بود .

با این‌کیفیت برنامه‌های رسمی‌که برای ما پیش بینی شده بود تمام شد و اکنون مـا دیگر از قید کنفرانس و دعـوت های مختلف آزادگشته ایم و باید برای بیست ساعتی‌که باقی مانده برای خود برنامه‌ای ترتیب دهیم . فکرکردیم اولین وظیفهٔ ما دیـدار از دوست دیرین آقای نورالدین‌کیا سفیرکبیر و خانمشان است ایشان را ما از کانادا میشناختیم. در زمان سفارت ایشان درکانادا بودکه باکمك ایشان‌کرسی مطالعات ایران شناسی در دانشگاه مك‌کیل ایجاد شد و ما از سال۱۳۴۴ تا۱۳۴۷ بانجا رفتیم. تلفن‌کردیم و بسوی سفارت‌روان شدیم. بسیار محبت‌کردند و در بارهٔ ژاپن و مردم آن صحبتهای طولانی رفت . ناتمام

دکتر رحیم هویدا

دهات دزمار

DEZMAR

توضیحی بر نزهة القلوب حمدالله مستوفی

بهنگام مطالعهٔ کتاب ارزندهٔ نزهه القلوب حمدالله مستوفی که یکی از اسناد معتبر و
بیمت جغرافیای قدیم است و مجدداً و بکوشش و همت محقق محترم آقای دکتر دبیر سیاقی
حیح و تحشیه شده در باب ذکر بلاد آذربایجان بمطالبی برخوردم که لازم دانستم علاوه بر-
نائی کامل به منطقه مورد بحث بلحاظ زادگاه آباء واجدادی وداشتن علاقه ملکی ومسافرتهای
لیانهٔ تابستانی و مهمتر ازهمه کار تدریس جغرافیائیم(۱) در دانشگاه تبریز توضیحی مختصر
مورد پاره‌ای از مطالب کتاب مزبور بدهم و شاید از این راه کمکی بروشن شدن مطالب متن
در اثر استنساخ‌های متعدد نسخ قدیمه درحال ابهام مانده است نموده باشم .

در اینجا ذکر دهات را به ترتیبی که در نوار مرزی قرار گرفته اند میآوریم و نقشه
بیمه نیز روشنگر این مطالب است .

دزمار

۱ـ در صفحهٔ ۱۰۱ ازکتاب مزبور مینویسد « دزمار ـ ولایتی است در شمال تبریز
ا بیش پنجاه پاره دیه بود و دوزال وکوردشت و قولان و هرار و حوروانق از معظمات آن.
ایش معتدل است بگرمی مایل و آبش از آن جبال برمیخیزد و فضلابش در ارس میریزد .
صلش غله و پنبه و انگور و میوه بهمهٔ انواع میباشد و بیشتر ازهمه جا رسد ونوباوهٔ تبریزاز
نجا باشد . حقوق دیوانیش چهل هزار و هشتصد دینار است . »

همانطورکه درکتاب نزهه‌القلوب نوشته‌اند دزمار اکنون نیز یکی از ولایات پانزده‌گانه
ساران فعلی و قراداغ سابق استکه برابر آمار رسمی اداره‌کل آمار و ثبت احوال دارای
کصد و ده قریه بوده و بدو منطقه درمار خاوری و باختری تقسیم شده و در حوزهٔ فرمانداری
برستان اهر قرارگرفته است .

۱ـ دوزال

قریه دوزال هنوز هم دورال تلفظ میشود و وجه تسمیهٔ آن معلوم نیست و در مکاتبات و
سناد دولتی نیز دوزال نوشته میشود. دهی است درست برلب رودخانهٔ ارس ودر ساحل چپ(۲)
ودخانه دوزال‌که در همین‌جا به ارس میریزد و در روبروی ده دوزال شهر مرزی قرچوان در
اک شوروی قرارگرفته است. دوزال درحدود سیصد نفر جمعیت دارد وکار مردم آنجا باعداری

۱ـ تدریس جغرافیای مفصل ایران ۲ـ ده‌کوردشت در ساحل راست رودخانه در
س قراردارد

شمال
زنگلی
رودخانهٔ ارس
کردشت
کردشت
کلاله
اشتبین
نظر کندی
میانه چای
جوش
جوش
مرزآباد
حاجیلار
حاجیلار چای
طنم
طنم چای
امیر چای
ارتفاعات ایری
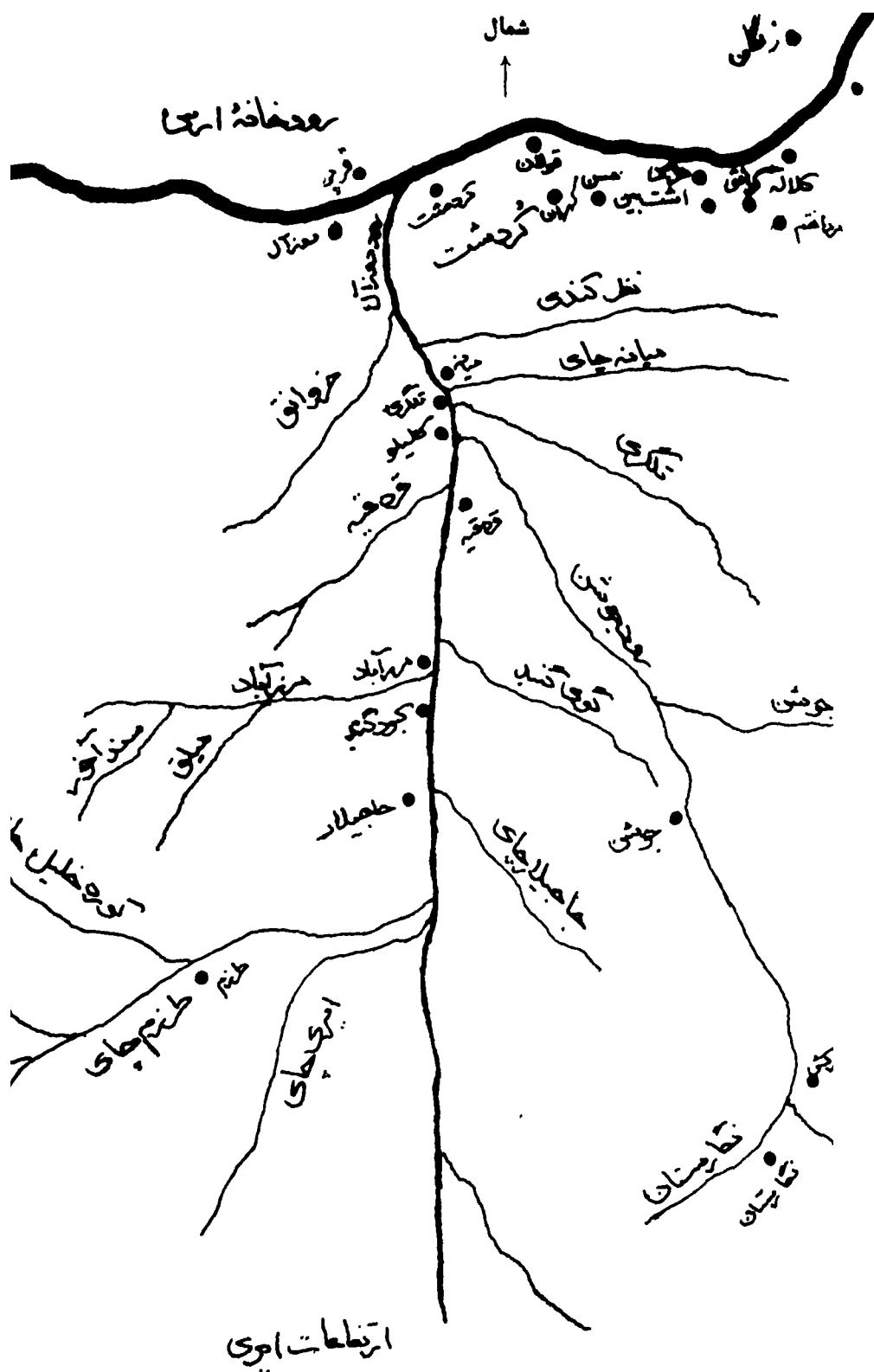
و فلاحت وکشت برنج و تربیت کرم ابریشم است و رودخانهٔ دوزال زمینهای زراعتی این ده را آبیاری میکند .

رودخانه دوزال‌ازشانزده رودخانه بزرگ و کوچك که ازساحل راست وچپ بآن میریزند تشکیل میشود و ازکوههای ایری سرچشمه میگیرد وارتفاع این کوه در حدود ۲۸۰۰ متراست.

دامنهٔ جنوبی کوه ایری که مشرف برجلگه تبریزاست خاکی و با شیب ملایمی واردجلگهٔ تبریز میشود و چون راه تبریز ــ ایری دوزال اقصر راه بین تبریز تـا قراباغ میباشد علیهذا مورد استفادهٔ عباس میرزای قاجارقرارگرفته وهنگام جنگ باروسیه قوای توپخانهٔ عباس میرزا از طریق تبریز ــ صوفیان ــ اهند ــ ترب ــ ارتفاعات ایری و درهٔ رودخانه دوزال تا بقریـه دوزال ویاکوردشت میرسیده است هم چنین درکناردوزال اررودخانه ارس راحت‌ترمیتوان عبور نمود و مردمان دوزال وکوردشت نیز سابقاً بکرجی‌رانی اشتغال داشته و شناگری ماهر بوده‌اند که همهٔ این جهات در توجه عباس میرزابدین راه مؤثر بوده است. رودخانهٔ دوزال‌ازحدارشمالی کوه ایری از متفرعات رشته ارسباران سرچشمه‌گرفته و در سرچشمهٔ مجرای آن تنگ و سنگی است ولی در قسمت میانه بسترآن عریض شده و در مصب عرض رودخانه بسصد مترمیرسد. دره رودخانه دوزال از لحاظ جغرافیائی و زمین شناسی قابل مطالعـه و بسیار دیدنی است زیرا دره های رودخانه های شانزده‌گانه با وضع عجیبی از ساحل چپ و راست در درهٔ رودخانهٔ مادر (دوزال) دهان بازکرده و رسوبات و مواد شسته شده در اثر سیلابها و فرسایش طـی قرون و اعصار را در بستررودخانه دوزال تخلیه نموده ومنظرهٔ بسیار تماشائی وعجیبی بوجودآورده‌اند.

رودخانه در قسمت سفلی چون از زمین های سست میگذرد بستر خود را حفر وگاهی تا پنجاه متر حفر نموده است . آب آن در بهاران بسیار زیاد وگل‌آلود و عبور غیرممکن ولی‌در تابستان صاف است .

۲ـ کوردشت

کوردشت که در اصطلاح محلی‌کرداش Kurdach گفته و کردشت نوشته میشود یکـی از دهات معتبر مرزی است که درکنار ارس واقع شده و در حـدود سیصد وپنجاه نفر جمعیت دارد. و بردور این ده حصاری از سنگ و آجر بارتفاع هفت مترکشیده‌اند که هنوز قسمت زیادی از این حصار بچشم میخورد و ده دو درب ورودی داشته‌که بوسیلهٔ برجهائی مراقبت می شده و فعلا خراب است و از آثار قابل ذکر دراین ده حمامی است که فعلا دو حوض مرمرین بسیار عالی با استیل خاص و ظرافت بی‌نظیری از دستخوش حوادث در امان مانده است .

این ده سابقاً مرکز خوانین این منطقه بوده‌که بنام خلفاء معروف بوده اند و به رتق و فتق امور مردم آنسامان میپرداخته‌اند .

رودخانه دوزال حد فاصل بین ده‌کوردشت و دوزال بوده و زمینهای زراعتی و بـاغات این دو ده در ساحل راست و چپ رودخانه قرارگرفته اند

۳ـ قولان

ده قولان درسمت شمال شرقی‌قریه‌کوردشت بفاصلهٔ تقریباً بیست‌کیلومتر درجواررودخانه ارس واقعشده‌که در مکاتبات و محاورات قولان نوشته وگفته میشود .

درمدخل این ده عرض دره ارس درطول مسیرخود از پلدشت تا خداآفرین به‌تنگ‌ترین

نقطهٔ حود میرسد و از یك مجرای سنگی با غرش زیاد می‌گذرد .

راه دوزال و کوردشت بهقولان ارکنار ارس در پای‌کوههای‌کمتال‌که‌ارتفاع‌آن بسه هزار متر می‌رسد از جادهٔ باریك سنگی در ارتفاع ۲۰۰ متر از بستر ارس میگذردکـه در طی قرون و اعصار رد پاهای آدمی و چهارپایان آنرا بوحود آورده وگاهی درپاره ای ار قسمتها طـوری تنگ میباشدکه اهالی‌آنجا رابام بند(۱) نامیده‌اند وچون فوق‌العاده صعب‌العبور است وانسان درموقع‌گدشتن ازآنجا دچار ترس و لرز ودلهره میشود هرکدام ار این بندها را با لقبی ملقب ساحته‌اند مانند بند تب لرز بند سیاه و غیره .

جمعیت قولان در حدود ۳۰۰نفراست وده دارای باغات زیاد است‌وبخصوص انار وانجیر و انگور آن معروف بوده و از محصولات دیگر آن پنبه و برنج و لوبیا و تربیت‌کـرم ابریشم معمول است .

۴ ـ مسن

بعد ار ده قولان در نوار مرزی قریه مسن بروزن‌کهن قرارگرفته‌که مؤلف فقید از آن در نزهةالقلوب نامی نبرده و یا در آنزمان وجود نـداشته و فعلا دهی است در ۱۴ کیلومتری قولان در سمت شرقی آن‌که در حدود ۲۶۷ نفر جمعیت دارد و دارای باغات انگـور و انجیر و انار است .

۵ ـ هرار

کلمهٔ هرار را مصحح محترم در ذیل صفحهٔ ۱۰۱ بایں شکل مرقوم داشته‌اند (۶ ـ ؟) و اینکه هرار با حرف (راء) نوشته شده سابقاً در اصل هراز بـا (ز) بوده و محققاً در اثـر استنساح مکرر کاتبان نقطهٔ (زاء) افتاده و تبدیل به (راء) شده است زیرا قریهٔ هراز کـه فعلا هراس‌گفته و نوشته میشود سابقاً وجود داشته ولی فعلا فقط قبرستانی وجود دارد کـه بنام قبرستان هراس موسوم است و باغات مفصلی دراین قسمت وجود داردکه بنام «کفش هراس»(۲) موسوم است و پاسگاه هراس دراین جا قرارگرفته است .

علت خرابی و متروك ماندن قریهٔ هراس را اینجانب آنچه ار معمرین شنیده‌ام اینستکه در اثر ناخوشی وبا و مرگ و میر زیاد چون عده‌ای قلیلی ار خانواده ها باقی مانده است بقیه باقیمانده ساکنین ده چون نفرات شان‌کم بوده و بروز ناخوشی و مرگ و میر عزیزان خاطرهٔ ناخوش‌آیندی را از یکطرف ایجاد و از طرف دیگر نفرات آنها خیلی‌کمتر از سابق بوده ودر برابر حوادث و حمله و هجوم های بـرخی خوانین ولایت میشه پاره و غیره‌که سابقاً معمول و متداول بوده طبعاً نمی‌توانستند ایستادگی و مقاومت‌کنند و برای جان و مالشان ازگزندچپاول غارتگران دراماں باشند تصمیم‌گرفتند به محل دیگری‌که امن‌تر و دور از محل اولی بوده‌کوچ کنند وبا مذاکره با باقیماندگان دوقریه همجوارکه آنان نیز بهمین مصیبت‌گرفتارآمده بودند در محل جدید سکونت نمایندکه بالاخره باقیماندگان ساکنین سه ده مذکور در محل جدیدگرد آمده و برای خود خانه و کاشانه ساخته و بآبادانی آنجا پرداخته اند که آں محل فعلا اشتبین

۱ـ در اغلب اوقات بعلت تنگی راه چهارپایان با بارشان برودخانه سقوط کـرده و ار بین رفته اند .

۲ـ کفش در اصطلاح محلی بمعنای منطقهٔ وسیع زمینهای مزروعی و باغات قریه ای راگویند .

Uchtel نام دارد و آثار حرابه دو ده سیاوشان و جعفرآباد فعلا هم مشهود است .

۶ـ اشتبین

واما اشتبین دهی است بسیار معمور و آباد که بفاصلهٔ تقریبی چهارده کیلومتر اززرودخانهٔ ن در سمت جنوبی رودخانه و قریهٔ سابق هراز یا هراس در داخل دره‌ای در ملتقای دوکوه بار مرتفع برروی یك سکوی عظیم سنگی بطور مطلق قرارگرفته که شباهت زیادی بشهرماکو .د و از اجتماع سه ده هراز یا هراس و جعفرآباد و سیاوشان بوجود آمده است و شاید نام چتبین یا اشتبین بهمین مناسبت باشد زیراکلمه (اوچ) بمعنای سه در ترکی است ولی بقیه ، معلوم نیست چه معنائی داشته است زیرا زبان رایج در هراس و تا ۷۰ سال پیش در حدود یه اشتبین زبان تاتی بوده‌که فعلا دریکی از دهات مجاورآن بنام‌کرنکان معمول و اهالی‌بدان لم می‌کنند ولی زبان تاتی دراشتبین فعلا متروك وفقط پاره‌ای از معمرین بدان زبان مختصر نائی دارند . « دو ده دیگر نیز در ولایت میشه پاره بدان زبان صحبت میکنند . »

جمعیت اشتبین با وجود مرگ و میر وبای سالهای ۱۲۸۸ و ۱۳۲۰ قمری و مجاعه ل ۱۳۳۶ قمری در حال حاضر به ۱۲۰۰ نفر میرسد

کار مردم این ده باغداری و فلاحت و داد و ستد است و دکانهای متعدد معتبری وجود ردکه ساکنین اغلب این منطقه مایحتاج خود را از این ده تأمین میکنند.

با اینکه زراعت غلات در اشتبین بعلت‌کوهستانی و سنگی بودن زمینهای آن غیرمقدور ت ولی خود ده انبار غله آن حدود بشمار میرود و حتی دهاتی‌که فقط محصول غلات دارند لب‌کمبود غلهٔ سالیانهٔ خود را از دکانهای این ده تأمین میکنند .

ازآثار تاریخی این ده چندکتیبه ایست‌که بخط زیبای ثلث نوشته شده و مربوط بفرمان ه طهماسب بهادرخان صفوی است‌که تاریخ بنای ساختمانی را بفرمان این سلطان صفوی نشان دهد و کتیبه های سرقبرهای موجود در قبرستان اشتبین که از مرمرهای بسیار عالی است ریخ وفات متوفی را بنام‌کدخدا خواجه ملك سال ۸۴۳ وتاریخ وفات دیگری را بنام خواجه حمد بسال ۹۷۶ هجری قمری نشان میدهد .

باغات اشتبین بسیار مفصل و بزرگ و محصولات آن‌گیلاس وگوجه و زردآلو و انار و جیر و انگور است‌که نوبرگیلاس وگوجه تبریز از آنجا میرسد .

اشتبین یکی از مراکز پرورش‌کرم ابریشم و تولید خود ابریشم میباشد.

۷ ـ زنگیان

درباب زنگیان در سطر ۱۲ صفحهٔ ۱۰۱ متن‌کتاب چنین است : « زنگیان چند پاره‌ده ست و اکنون داخل مردانقم .

پل خداآفرین سرآب ارس در آن حدودست . بکربن عبدالله صاحب رسول‌الله صلی‌الله لیه و سلم ساخت در سنهٔ خمس عشر هجری.»

به تحقیق محلی بنام زنگیان در ساحل جنوبی رودخانهٔ ارس‌که جزو مرز ایران استاز لفا تا خداآفرین وجود ندارد الا اینکه زنگلان نام ولایتی است در قراباغ شوروی تقریباً در حاذات مردانقم‌که سابقاً تا استیلای شورویها برقفقاز وقراباغ درزمان حکومت تزارها بازار

معتبر هفته داشته که از هرسو منجمله از جانب آبادیهای ایران از جمله اشتبین و مردانقم و غیره برای خرید وفروخت کالا بدان بازارمیرفته‌اند وشاید منظور مؤلف همان زنگلان باشد که آنوقتها جزو خاك شاهنشاهی ایران بوده‌وسپس درزمان تنظیم عهدنامه‌های ترکمانچای‌وگلستان از پیکرعزیز وطن ما جدا کرده‌اند و شاید نام آنولایت زنگیان باشد که فعلا در اصطلاح عامه زنگلان نامیده میشود .

دیه مردانقم را که مؤلف جزو این ولایت نامیده‌اند تا پل خداآفرین با اسب دو روزه راهست ودرصفحهٔ ۹۶سطر هشتم‌که به ولایت مردانقم اشاره نموده‌اند این‌مردانقم همان مردان‌قم میباشدکه بشرح آن میپردازیم .

۸ ـ مردان قم

در صفحهٔ ۹۶ سطر ۸ چنین مینویسد: «مردان قم ولایتی است ، کوانی وکلاله وحرم از معظمات آنست . حاصلش غله و انگور و میوه نیکو باشد و بعضی مواضع درکنار ارس واقعشده حقوق دیوانیش هشتهزار و هفتصد دینار است.»

مردان قم یا مردانقم‌که فعلا در مکاتبات مردانقم و در محاورات مردان آقام‌گفته میشود دهی است آباد با باغات انگــور و انار و انجیر دارای ۶۰۰ نفر جمعیت و در شش‌کیلومتری جنوبی رودخانه ارس در دره‌ای باصفا و وسیع قرارگرفته که از دوجانب کوههای مرتفع آن را در میان‌گرفته اند و این ده مشرف برودخانه ارس نمیباشد ولی رودخانه مردان قم‌که از جلوی ده میگذرد پس ازدریافت رودکوانی بارس میریزد .

۹ ـ کوانی

کوانی‌که در سر راه مردانقم قرارگرفته در نوشته ها کوانی(۱) و در اصطلاحات عامــه کاوانی‌گفته میشود در داخل دره‌ای قرارگرفته و مشرف برودخانه ارس نمیباشد و فاصلهٔ آن تا رودخانهٔ ارس درحدود سه‌کیلومتر است و این ده نیزدارای باغات انار و انجیر و انگورمیباشد و تعداد ۲۰۰ نفر جمعیت دارد .

۱۰ـ کلاله

کلاله‌که درزبان عامه‌کله‌گفته میشود وکلاله نوشته میشود بنام دودهستان اطلاق میگردد که یکی درکوهستان واقع شده ودیگری درکنار ارس؛ ومقصود ازکلاله همانست‌که درکنارارس واقع شده است وبنام‌کلاله قاسم خان (بلحاظ خان سابق‌آنجا) و یاکلاله انگور (نظربکثرت و مرغوبیت انگور آنجا) معروفست . و به‌نام حرم‌که در ذیل صفحهٔ ۹۶ طــی شماره ۹ اشاره نموده‌اند باین ترتیب («ا» «نیچ» ، حزم ؟) ده یا آبادی بدین نام یا نام مشابه آن در نــوار مرزی یا در داخل ولایت دزمار وجود ندارد و اگر وجود داشته فعلا از بین رفته است و نامی که با این‌کلمه مشابهت داشته باشد در میان اسامی دهات دزماروجود ندارد‌الااینکه قریه‌ایست درکوهستان بنام هوچ‌که در اصطلاح عامه هش‌گفته میشودکه البته مشابهتی با نام‌های (حرم یــا حزم) نداردکه این ظن حاصل شودکه در موقع استنساخ تحریفی درآن بعمل آمده باشد .

۱ـ کوانق.

۱۱ ـ قلعه کهران

در صفحهٔ ۹۵ و سطر ۱۹ به قلعهٔ کهران چنین اشاره می کند « قلعه کهران پیشتر از این محکم بوده و اکنون خرابست حاصلش غله و پنبه نیکو باشد . »

قلعهٔ کهران که فعلا بنام مزرعهٔ گوهران(۱) معروفست ودرمحاورات عمومی کهران و کووران گفته میشود فعلا جنگل انبوهی است که درسمت جنوب ارس بفاصله شش کیلومتر ازقولان تقریباً در محاذات آن قرار گرفته که بوسیلهٔ یک درهٔ سنگستانی بقولان منتهی شده و نیز آبهای کهران به رودخانه قولان میریزد و قطعات چندی زمین مزروعی هم دارد .

آثارده خرابه در ته دره وجود دارد و ساکنین ده از دست مارهای زیاد و خطرناك این دره گرمسیری آبادی خود را ترك و سایر دهات پناه برده‌اند . در حال حاضر گوهران جنگل بسیار انبوهی است که مکمن خرسها وگرگها وگرازهای وحشی و مارهای خطرنـاك است و در منتهی الیه قسمت سفلای دره گوهران معادن مس مخلوط با مقداری طلا وجود داردکه در زمان روسیه تزاری از آنها مواد مسی استخراج و پس از تصفیه ازکناره قولان به روسیه میبرده‌اند.

۱۲ ـ خوروانق

در صفحهٔ ۱۰۱ سطر ۸ راجع به ده حوروانق در ذیل صفحه در شمارهٔ ۷ چنین نوشته‌اند (۷ ـ «چ» : حورواثق . (در فرهنگ جغرافیا ج۴ : خروانق).

خوروانق فعلا دهیست درکنار کوههای کمتال در یك دامنهٔ مسطح کوهستانی با ۵۵۰ نفر جمعیت که در جنوب شرقی رودخانهٔ ارس بفاصله درحدود ۲۵ کیلومتر قرارگرفته دهیست آباد و معمور و در محاورات عمومی خروانا و در نوشته ها خروانق نوشته مشودکه صحیح آن همان خوروانق است ویك مسجد قدیمی دراین ده وجود داردکه مورد احترام وزیارت ساکنین وحومه آن میباشد ومومیائی اصیل توسط مردمان این‌ده که در صخره صعب‌العبوری درکـوهستان کمتال میجوشد تهیه میگردد .

مجلهٔ یغما : برهرایرانی واجب است که این مقاله را بخواند وگوشه ای از وطنش را بشناسد . اگرهراستاد جغرافیا را چونین تحقیقی دقیق باشد ، شناختن نقاط ایران وسیع آسان خواهد شد .

باستاد محترم رحیم هویدا ـ کـه زیارتش نصیب نشده تحسین هـای بی شائبهٔ خود را نثار می کنیم .

---

۱ ـ مزرعه گوهران متعلق باینجانب بوده که پس از تصویب قانون ملی شدن جنگلها به مالکیت اداره منابع طبیعی آمده است .

العزیز عبدالحسین ساشادینا
،حوی دانشکدهٔادبیات ـ مشهد
ار کشور تانزانیا
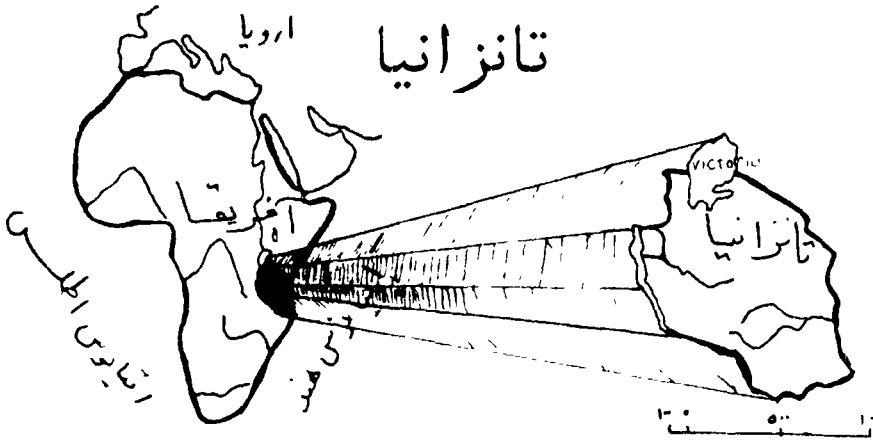
خدایا برکت بفرست بر آفریقا.
و نیز بر بزرگانش ببخشای ،که همه با اتحاد و در امان باشند.
و زندگی بهتر برای آفریقا و مردمانش باشد.
برکت بفرست بر آفریقا.
برکت بفرست برما بچه‌های آفریقا.

این سرود ملی کشورتانزانیاست(۱) . تانزانیا یکی از سی و نه کشور مستقل آفریقاست ر مشرق آن قاره، درست درجنوب خط استوا قرار دارد. این کشور از شمال به یوگاندا(۲) مال شرقی به کنیا(۳) ، از جنوب به موزامبیك(۴) و از مشرق به اقیانوس هند و از مغرب کو«لئوپلدویل»(۵) محدوداست.مساحت آن۳۶۲۷۰۸میل مربع وجمعیت آن تقریباً ده میلیون صد هزار نفر است . پایتحت تانزانیا شهر دارالسلام است .

قسمت اعظم تانزانیا را فلاتی تشکیل میدهدکه ارتفاع آن از سطح دریا ۱۱۵۰تا۲۰۰۰ است درهٔ ریفت(۶) از شمال این کشور می‌گذرد ، دوکنارهٔ دره دراین قسمت گسترده‌تر است . آن دریاچه هایی وجود داردکه از همه معروفتر دریاچه ویکتوریاست با مساحت ۲۶۸۲۸ مربع که از لحاظ وسعت سومین دریاچه معروف دنیاست .

قله کلیما نجارو(۷) که فراز آن همیشه پوشیده از برف است با ارتفاع ۵۸۹۰ متر در ، تانزانیا قرار دارد. این قله نه‌تنها بزرگترین قله آفریقا بلکه یکی ازمعروفترین قله‌های

---

1 - Tanzania 2 - Uganda 3 - Kenya 4 - Mozambique 5 - Leopoldvill
6 - Rift Valley 7 - Kilimanjaro

دنیاست و سزاست که بجای دماوند آن را «گنبدگیتی» بنامیم . دامنهٔ این قله را جنگل انبوه و زیبایی فراگرفته که بسیار دیدنی است .

رودهای مهم تانزانیا که اغلب از همین قله سرچشمه دارند عبارتند از ، پانگانی (۱) وامی(۲) روفیجی(۳). تانزانیا دارای دوفصل مهم است یکی فصل اعتدال ودیگری فصل گرما. اولی از ماه می تا اکتبر یعنی تقریباً از خرداد ماه تا آبان و دومی از نوامبر تا آوریل یعنی تقریباً از آذر تا اردیبهشت است . میزان بارندگی در فصل گرما در نزدیکی دریاچهٔ ویکتوریا بطور متوسط به۲٫۵ متر و در جنوب کشور به۹۰سانتیمتر میرسد .

سالها پیش از آنکه اروپائیان به این سرزمین بیایند بزرگترین منبع درآمد آنجا عاج فیل وبرده بوده است وازآن پس مردم به کشت کتان ، کائوچو، قهوه، چای و پنبه دست یازیدند تا آنجاکه امروزه تانزانیا یکی از بزرگترین کشورهای صادرکننده کتان جهان است .

آب و هوای گرمسیری این سرزمین استعداد پرورش درختان نارگیل ، موز ، پرتقال و آناناس را به فراوانی داراست و بطورکلی میتوان این کشور را ، در شمارکشور هـای زراعتی دانست .

تانزانیا ازجنبهٔ منابع معدنی نیزشایسته توجه است چون بزرگترین معادن الماس جهان در این کشور قرار دارد که میزان ارزش و مرغوبی جنس و مقدار آن ، در جهان مشهوراست

کارخانه های مهم تانزانیا یکی کارخانهٔ پارچه بافی است درآروشا(۴) ودیگرکارخانه‌های قند و شکر و برق و چوب والوار وسیگارسازی است که بطور پراکنده در این کشوروجوددارند. تانزانیا موقعیت توریستی چشمگیری دارد و سالیانه جهانگردان بسیاری برای سیاحت و شکار و دیدن آثار قدیمی کیلواکزیوانی(۵) که نمایی ازتمدن ایرانی وکیلواکوینجه(۶) که نمودار از تمدن غرب بارنگ ایرانی است بدانجا رومی‌آورند. گفتن این نکته نیزبجاست که دین اک مردم این ملت بواسطهٔ تماس با ایرانیان و اعـراب ، اسلام است و در بین اقلیتهـای مذه شمارهٔ پیروان دین مسیح از همهٔ ادیان دیگر بیشتر است .

تانزانیا در تاریخ جهان :

اگرچه از نظر اکثر ملل ، تانزانیا کشوری است نورسیده ، و بنظرگروهی جلوه‌گ ازتمدن غرب ولی گواهی‌تاریخ خلاف آنراثابت میکند ومعلوم میداردکه تانگانیکا(۷) ور دیرزمانی پیش از میلاد مسیح بوسیلهٔ هندوان ، ایرانیان و اعراب و مصریان شناخته شده ا بطلمیوس در سال ۱۵۰ میلادی در مورد آفریقای شرقی مطالبی بیان داشته است و ازاونیزدرکتب باستانی مصرمطالب بسیاری در بارهٔ این قسمت ازکرهٔ ارض آمده است.

ملتهای باستانی شرق‌از جمله هندوان وایرانیان واعراب برای تجارت به‌آفریقای می‌رفته‌اند چون جهت باد در شش ماه ازسال چنان است که میتوانند کشتی‌های بادبانی را از بسوی سواحل آفریقای شرقی پیش برانند و در ۶ ماه دیگر جریان باد عوض میشود وکش می‌توانسته‌اند با مال‌التجاره بسوی وطن‌خود بحرکت آیند.

---

1 - Pangani 2 - Wami 3 - Rufiji 4 - Arusha 5 - Kilwa Kisiwani
lwa Kivinje 7 - Tanganyka

اولین کسانی که به آفریقای شرقی مهاجرت کرده‌اند ایرانی‌ها واعراب بوده‌اند بدین‌معنی
یرانیان در شهرهای زنگبار وکلیواکزیوانی و اعراب در شهرهـای لامو(۱) مومباسا (۲)
(۳) کیلوا کونیجه ساکن شدند و به‌گسترش تمدن خود پرداختند ازاینروموقعی که درسال
۱۴ میلادی پرتقالی‌ها بدین سرزمین وارد شدند بیش از همه نموداری از تمدن ایرانـــی و
می در این سرزمین بچشم دیدند .

پرتقالی‌ها بدان علت به‌آفریقای شرقی روی‌آوردند که میخواستند از راه جنوب آفریقا
دوستان بروند وچون میبایستی فاصلهٔ بعیدی را طی‌کنند ناچار شدند محلی برای استراحت
ین راه برای خود بیابند از اینرو شهرهای مومباسا وزنگبار را به تصرف آوردند و ازآن
ی به عنوان قرارگاه بازرگانان خود استفاده کردند .

پرتقالی‌ها تا سال۱۷۲۷ همچنان مومباسا وزنگبار را به تصرف داشتند تا اینکه دراین
اعراب طی جنگهای درازمدت و خونینی پرتقالی‌هـا را از این سرزمین بیرون راندنـد .
بحـا سخن ازسواحل تانزانیا بمیان بود . اکنون پای فراتر می‌نهیم و تاریخ خود تانزانیا
رسی می‌کنیم :

وقتی‌که سید سعیدبن سلطان، امام مسقط ، زنگبار را به‌پایتختی خود برگزید به‌گروهی
عراب مبالغی پرداخت و دستور داد از سواحل به مرکز تانزانیا نفوذ کنند و تازگیهای آن
حیهٔ ناشناخته را دریابند .

تنها تحفه‌ای‌که برایش‌آوردند عاج فیل و برده بود . این نخستین باری است‌که عده‌ای
قلب جنگلهای درهم جزیده تانزانیا به پیش میروند . سعیدبن سلطان نه‌تنها اولین کسی است
مشتاق دریافتن شگفتی‌های آن نواحی شد بلکه هم اوبودکه کشت میخك را در تانزانیاآغاز
اد و چنانکه میدانید هم‌اکنون زنگبار یکی از مهمترین مراکز کشت میخك دنیاست

در همین سال‌ها. کشیشی درمومباسا. داستان هائی دربارهٔ عاج وبرده شنید وآن اطلاعات
درکتابی‌گرد آورد ، اروپائیان با مطالعهٔ این داستانها تشویق شدند و راه مهاجرت آنـان
آفریقا گشوده شد . از نخستین‌کسانی‌که به تانزانیا مهاجرت‌کردند و شهرت زیـادی دارند
تن(۴) اسپك(۵) داوید لیوینگ استون(۶) رامی‌توان نام‌بردکه درسالهای۱۸۵۸ تا۱۸۶۶
این سرزمین آمده‌اند .

شاید بتوان‌گفت‌که آلمان ها در مستعمره ساختن‌آفریقا برسایر ملل پیشی داشته اند
ین آلمانی‌که بسوی این سرزمین‌آمد مردی بود بنام کارل پتر(۷) که پس از ورود با سران
یل معاهداتی بست و اعلام کرد سراسر آفریقای شرقی مستعمرهٔ آلمان است فقط ده مایل از
حل آفریقای شرقی را به اختیار سلطان زنگبارگذاشت .

اعراب‌که ورود آلمانها را مخالف مصالح خود دیدند با آنها به نزاع پرداختند. تاریخ
یقای شرقی دراین دوره سراسر یادآوری خون هایی است‌که درراه آزادی جاری شده است.
از جمله کارهای مفیدی‌که آلمان ها به انجام رسانیدنـد ایجـاد راه‌آهنی است ازکنارهٔ
نوس هند تا دریاچه تانگانیکا و بسط کشت‌کتان و کائوچو و چای .

---

1 - Lamu 2 - Mombasa 3 - Mafla Islands 4 - Burton 5 - Speke
6 - David Livingstone 7 - Karl Peters

در جنگ جهانی اول با وجود دوری آفریقای شرقی ازصحنه‌های جنگ باز از این بلا دامنگیر بی‌بهره نماند و در طرفداری از آلمان تلفات بسیاری متحمل شد و سرانجام پس شکست آلمان ، انگلستان راه براین دیارگشود و طبق معاهده‌ای این منطقه تحت تسلط سیاسی و اقتصادی انگلستان قرارگرفت. در سال ۱۹۲۶ انگلستان یك پارلمان غیرمستقیم در تانزا تأسیس کرد. در سال ۱۹۵۵ این پارلمان قانونی به‌تصویب رساندکه به‌موجب آن سه قوم بزر مقیم آفریقای شرقی ، یعنی آفریقائیان بومی . آسیائی‌ها و اروپائیان میتوانستند در پارل نماینده داشته باشند .

در سال ۱۹۵۴ یك حزب قوی بنام تانو(۱) (اتحاد ملی‌آفریقائی‌تانگانیکا) به دستر جولیوس نیریره(۲) تأسیس‌شده ومبارزات این حزب‌اولین انتخابات‌آزاد را دراین‌کشور بو آوردکه در آن انتخابات نیریره به نخست وزیری برگزیده شد و در نهم دسامبر سال ۶۱ استقلال تانگانیکا رسماً اعلام شد وارسال ۱۹۶۲ این‌کشور با اتخاذ حکومت جمهوری به‌ری دکتر نیریره راه نوینی در صحنهٔ سیاست جهانی در پیش‌گرفت .

حزب دیگری‌که درزنگبارفعالیت شدیدی یافت حزب‌آفروشیرازی(۳) به ریاست ع کارومه(۴) بودکه‌توانست دراندك زمانی‌چنان قوی‌شودکه‌سلطان زنگباررااز‌آن‌کشوربیرون در ۲۶ آوریل سال ۱۹۶۴ تانگانیکا و زنگبار با عقد معاهـده ای جمهوری متحد تشکیل دادندکه ریاست آن را دکترنیریره بدست گرفت وکارومه معاون او شد واین حم جدید بنام تانزانیا خوانده شد . هنوز هم این دو نفر در صدر حکومت تانزانیا هستند .

تاریخ زبان :

زبان سواحلی‌زبانی است مشتق ازریشهٔ بانتو(۵)که پایه بسیاری از زبانهای آفر و قلمرو آن ازنیجریه تا حدآفریقای جنوبی و ازکرانه‌های شرقی آفریقا تا کنگوگسترد این زبان ، نخست زبان تجارت بوده است‌که اعراب آن را تا آفریقای مرکزی نفوذ د سپس دامنهٔ آن بوسیلهٔ اروپائیان تاکنگوکشیده شده است و شعبه‌ای از قبیلهٔ پیگمی(۶) کوتاهی قد معروفند بدین زبان‌گفتگو میکنند .

زبان بانتو به قوم وگروه خاص تعلق ندارد بلکه زبانی است پروردهٔ اعراب سا تانزانیا و علت نامگذاری آن بدین جهت است‌که اعراب ساحل نشین تانزانیا بـا زن بانتو ازدواج‌کردند و زبان آن قبیله را در مناطقی‌که متصرف بودند رواج دادند .

یکی از لهجه‌های مهم بانتو ، پوکومو(۷) است‌که لغات بسیاری ازآن لهجه د سواحلی وجود دارد و به حدس میتوان‌گفت‌که اعراب در اولین مهاجرت خود به افریقا به این قوم برخورده اند .

بهرتقدیر یکی از شاخه‌های زبان بانتو ، زبان سواحلی است‌که در سال ۸۱۴ کشیشان مسیحی به اروپائیان شناسانده شد .

این زبان نخست بار، با خط عربی نوشته شد ، هم‌اکنون‌کتبی از این زبان به در موزه های بریتانیا و دارالسلام موجود است . در نیمهٔ دوم قرن نوزده آلمانها خط جایگیر خط عربی‌کردند وکتاب انجیل بهمین خط بوسیله‌کشیشان منتشر شد .

- TANU (Tanganyka African National Union) 2 - Julius Nyerere
- Afro - Shirazi 4 - Abeid Rarume 5 - Bantu 6 - Pigmy 7 - Pokomo

نحستیں لغت نامهٔ زبان سواحلی ، بوسیله کرافه(۱) دانشمندآلمانی به سال۱۸۸۲ نوشته
ته شد و پدرم شادروان عبدالحسین ساشادینا در سال ۱۹۵۶ یك لغت نامهٔ هندی ـ سواحلی
یب داده اندکه بهچاپ رسید . گرچه در زبان سواحلی لغات عربی به فراوانی یافت میشود ،
گرامر آن تحت تأثیر زبان عربی نیست بلکه دستور زبان سواحلی لهجهٔ بانتوست

زبان سواحلی حروف اضافه وقیود بیشماری اززبانهای دیگر بخودپذیرفته است واستعداد
ص در پذیرش لغات بیگانه دارد و از این راه برسرمایهٔ لغوی خود میافزاید

خاصیت ویژهٔ زبان سواحلی این است که در این زبان میتوان مفهوم یك جمله را در
کلمه یافت مثلا جملهٔ « من اورا دیدم » درزبان سواحلی بایك کلمهٔ نیممرانا(۲) بیان میشود.
زبان سواحلی بطورکلی دارای سه لهجه است و معروفترین آن سه لهجه ، لهجهٔ زنگباری
ت که مقام آن مثل زبان تهرانی در زبان فارسی است . البته تذکر این نکته بجاست که زبان
می این کشور . هم اکنون زبان انگلیسی است .

در زبان سواحلی شعر نیز وجود داردکه وزنیشبیه وزن شعر عروضی عربی دارد. اولین
عر تانزانیا لیونگوفومو(۳) است که در قرن ۱۲ یا ۱۳ میزیسته است و اشعاری بسیار ساده
دلنشین دارد . کتابهای منثوری نیز بهمین زبان نوشته شده است که ترجمهٔ اغلب آنهـا در
وپا به چاپ رسیده است .

تانزانیا در دورهٔ معاصر نویسندگان بزرگی داردکه از همه معروفتر شعبان روبرت(۴)
ت که نوشتههایش بسیار شیرین و خواندنی است .

داستانها و افسانههایی در تانزانیا رواج دارد بیشتر افسانههایی است متعلق به اقـوام
ابی و هندی و عرب که براثر گذشت زمان رنگ آفریقائی بخودگرفته اند .

مردم تانزانیا نیز مانند دهقانان ایتالیایی که بدون آمادگی قبلی ترانههایی میسازند ،
کمك اندیشه،ترانههایی ابداع میکنند ودرکشتزارها ودهات وکوهستان میخوانند این ترانهها
یه دارند ولی ممکن است وزن نداشته باشند . این نیز گفتنی است که اصلیترین آلت موسیقی
این کشور طبل است .

چون بحث دربارهٔ آداب و رسوم مردم تانزانیا از حوصلهٔ مقام بیرون است آنرا بمقالهٔ
وامیگذاریم. ونیز لازم به تذکر است که مطالب این مقاله بیشتر ازدائرةالمعارف بریتانیکا
ةالمعارف آمریکانا و دائرةالمعارف بینالمللی استخراج شده است .

مجلهٔ یغما : ازدوست وفرزند عزیز، عبدالعزیز ممنونم. این اطلاعات در بارهٔ کشور
نیا برای مردم مسلمان ایران لازم است که نخست شناسائی است و سپس دوستی . امید
نمونه ای از داستانها و ترانه ها و اشعار شعبان روبرت را به فارسی ترجمه فرماید و
له بفرستد . و نیز رشتهٔ رابطهٔ خود را با مجله نگسلد .

---

1 _ Crafe 2 _ Nimemona 3 _ Lungo Fumo 4 _ Shaban Robert

موقر بالیوزی ـ لندن

جونز ایرانی

جفری چاسر Geoffery Chaucer شاعرشیوائی که درنیمهٔدومقرن چهاردهم میلاد
میزیست شیخ‌الشعرای انگلستان شناخته میشود، و اگر بخواهیم برای خاورشناسان انگلستا
چنین پیشروی پیداکنیم حتماً سرویلیام جونز Sir William Jones استحقاق این مقام
دارد. فی‌الواقع‌اوست که شیخ‌المستشرقین انگلستان است. سموئل‌جانسن amuel Johnson
که یکی از اجلهٔ دانشمندان و نویسندگان انگلیسی است و با جونز همعهد بود در بارهٔ و
می‌گوید :

« او یکی از روشن ضمیرترین ابنای انسانست » . هرچند که بعد از وی خاورشناسا
بزرگی پدید آمدند و در عالم تحقیق وتتبع کواکبی پرانوار گردیدند حق استادی با اوس
سرویلیام جونزاین چنین نیز موصوف گردیده است : « جونز ایرانی » (ersan Jones
و « جونز شیرین طبع » (Harmonious Jones). هوئیت Hewitt یکی از نویسندگا
انگلیسی در رساله‌ای که تحت همین عنوان « جونز شیرین طبع » تحریر کرده است مینوی
که سرویلیام جونز ازهرفرصتی که دست میداد استفاده میکرد تا شرق وغرب را با هم امتزا
بدهد ـ فردوسی را با همر Homer ، و حافظ را با پترارخ Petrarch ، و شکسپ
Shakespeare تشبیه میکرد .

ویلیام جونز در سال ۱۷۴۶ میلادی در لندن بدنیا آمد . پدرش شخصی ریاضی دا
و از دوستان نیوتن Newton کاشف قوهٔ جاذبه عمومی بود ، و تألیفاتی در توضیح آراء
نظریات علمی نیوتن داشت،وچندی نایب رئیس انجمن همایونی (The Royal Society
بودکه یکی از معتبرترین مجامع علمی دنیاست . ویلیام جونز هنوز سنش بسه سال نرسی
بودکه پدرش ازجهان درگذشت . مادرش زنی بود با درایت و در تربیت این فرزند خود
از اوان صباوت هوش واستعدادی وافر داشت سعی بلیغ نمود . ویلیام در چهار سالگی خو
کتاب میخواند وبزودی با نوشته های شکسپیر آشنا شد . مادرش باوتعلیم داده بودکه «بخوا
تا بدانی » هفت ساله بود که او را بمدرسهٔ هرو Harrow فرستادند . هرو یکی از مدار
بسیار مشهورانگلستان است و عدهٔ کثیری ازمردان نامی کشور درآن تربیت یافته اند. هرچ
که ویلیام جونز بخواندن کتاب و اکتساب علم بسیار علاقه داشت بواسطهٔ وضع تدریس درآ
ایام بدواً چندان پیشرفتی نکرد، ولی طولی نکشیدکه جوهر خود را بروز داد . گفته‌اند
در سن دوازده سالگی نامی حاصل کرده بود . از مدرسهٔ هرو بدانشگاه آکسفورد Oxford
رفت ، و در آنجا استعداد خارق العاده ای از او دیده شد . یکی از استادهای آن دانشگ
میگفته است که اگر ویلیام جونز را برهنه وبدون قوت و راهنما در بیابان رهاکنند میتوا
راه خود را پیداکند و بمنزل مقصود برسد . جونز وقتی که وارد دانشگاه شد قصد تحصیل
حقوق را داشت. اگرچه بعدها تحصیلاتش را در آن رشته تمام کرد چندی بدنبال فراگرفة

بانهای خارجه رفت. درمدرسهٔ هرو زبان عبری خوانده بود و از این ممر بود که با مشرق مین آشنا شد .

در آکسفورد برای تحصیل زبان عربی شخصی از اهالی حلب را بآن شهر آورد و گمان. بکرد که بعضی دیگر با او همراه شده باتفاق مخارج این معلم را خـواهند پرداخت ، ولی یگرانی که آن همت را داشته باشند پیدا نشدند و خود بتنهائی متکفل مصارف این معلم عربی د و نردش درس میخواند . فارسی را هم نرد یك نفر کرمانی مقیم لندن تحصیل میکرد. در ں موقع بواسطهٔ احاطهای که برزبانهای مختلف پیدا کرده بود یکی از رجال مملکت بـاو کلیف کرد که در خزانه داری شغل مترجمی بگیرد اما ویلیام جونز که معلم اعیان زاده ای ده بود قبول نکرد. چندی بعد دوك گرافتون (The Duke of Grafton) همان شخصی ه باوتکلیف کار در خزانه داری نمود بود تاریخ درهٔ نادری را باو داد تا بفرانسه تـرجمه ند . تفصیل قضیه از این قـرار بود که نسخـه ای از این کتاب بـدست کـریستیان هفتم ـ Christian VI پادشاه دانمارك رسیده بود، و وی شوقی داشت که برمطالب آن آگاه شود، لی البته فارسی نمیدانست و مترجمی میجست تـا آنرا بفرانسه نقل کند . جونز در ابتدا ز تقبل این کار ابا ورزید ، ولی دوك گرافتون باو گفت که اگر پادشاهٔ دانمارك مجبور شود که کتاب رابرای ترجمه بجای دیگر بفرستد وهنی برای انگلستان خواهد بود. در انگلستان یچ کس حز ویلیام جونز نبود که هم زبان فرانسه و هم زبان فارسی را بخوبی بداند . درهٔ ادری که تألیف میزا مهدی خان استرابادی منشی نادرشاه افشاراست کتابی است دارای انشائی لق و پر از لفاظی ، و ترحمه کردن آن امریست شاق . خود ویلیام جونز مینویسد : اگر ختار بودم ترحمهٔ هر کتاب دیگری را ترجیح میدادم . در میان اینهمه دیوان شعر و کتب خلاقی و علمی و ادبی وتاریخی که بزبان فارسی هست انتخاب کتاب دیگری که بتواند حلب هان کند کاری آسان بود . با نصف وقت ومبلغی که صرف این ترجمهٔ احوال نادر شدهاست مکن بود دیوان حافظ و یاکلیات سعدی را بچاپ رساند » .

ترجمهٔ درهٔ نادری در سال ۱۷۷۰ طبع شد ، و جونز که ار سن بیست سالگی مشغول نگارش درباب شعرمشرق زمین بودرسالهای دراین موضوع بآن ترحمه منضم ساخت. یك سال بعد کتابی دردستور زبان فارسی نوشت. اگرچه قبل از اودرسال ۱۶۴۹ میلادی حان گریوز John Graves همین کار راکرده بودکتاب ویلیام جونز ازجهات بسیار بر آن تألیف دیگر مزیت داشت و فیالواقع میتوان گفت که اولین دستور جامع زبان فارسی را بزبان انگلیسی وی نوشته است . ازقرار معلوم ویلیام جونزبعضی کلمات فارسی را با تلفظ معمول هندوستان یاد گرفته بوده زیرا فیالمثل «پسر» را «پسر» (بضم اول وکسردوم) و «پلنگ» را «پلنگ» (باکسر حرف اول و سوم) تحریر کرده است .

جونز ایرانی

بعدازنشر کتاب دستورزبان فارسی (Grammar of the Persian Language) ویلیام جونز بمبارزهٔ انکتیل دوپرن Anquétil Du Perron خاورشناس فـرانسوی رفت که پس از سالها سفر و تحقیق ومطالعه کتاب « زند اوستا » را با حواشی بطبع رسانده بود.

جونز باو ایراد بسیار میگیرد و سخت براو میتازد . اما جونز در این انتقادات شدید محق نبود. انکتیل دوپرن درواقع‌کاری بزرگ انجام داده بود . آنگاه در سال ۱۷۷۲ منتخباتی ازترجمهٔ‌اشعارشرقی (Poems,Chiefly Translations From Asiatic Languages) را نشر داد . در این‌کتاب در تحسین و تکریم شعر فارسی شرح بلیغی نوشته است . دو سال بعدکتاب مشهور خود را درتشریح شعرآسیا ـ An Essay on the poetry of Asain) Nations) بجهان ادب عرصه داشت. آنجا مینویسد: (ایران بیش ازکلیهٔ اروپا نویسنده از هرسنخی، مخصوصاً شاعر بوجودآورده است » ـ البته ازکثرت شوق ویلیام جونز براه مبالغه رفته است. همچنین می‌نویسد: «زبان فارسی‌ملایم‌ترین ویکی از غنی‌ترین زبانهای دنیاست.»

ویلیام جونز در سال ۱۸۷۰ معلقات سبعه را از عربی بانگلیسی آورد . سه سال بعد دولت انگلستان‌لقب « سر » Sir باو داد، و سرویلیام جونز مأمورهندوستان و قاضی دادگاه عالی بنگاله شد . در آن سرزمین بدنبال آموختن زبان سانسکریت رفت ، و او اولین‌شخص انگلیسی است‌که در این زبان تبحرکامل حاصل‌کرد . در سال ۱۷۸۴ بمعیت جمعی از اهل علم و ادب انجمن آسیائی بنگاله را تأسیس‌کرد و خود وی بریاست آن انجمن‌کـه یکی از مجامع فرهنگی معتبر دنیاست انتخاب شد . در آن ایام‌که بشغل قضا پرداخت و انصاف و عدالت پروری او زبـانزد خلق بود ، کماکان بتحقیقات ادبی و تاریخی تـوجه داشت ، در انجمن‌آسیائی بنگاله خطابات عالمانه ایراد میکرد ونتیجهٔ تتبعات خود را در دسترس خلق میگذاشت . در علم حقوق نیز تألیفاتی نمود ـ کتابی در اصول احکام دیانت هنود نوشت ،

(Institutes of Hindu Law, or the ordinances of Manu)

وکتاب دیگری دراحکام ارث درشرع اسلام (Mohammadan Law of Inheritance) گذشته ازاین تتبعات موسیقی‌هندی واوضاع و احوال طبیعی هندوستان را نیزمطالعه میکرد. قصد داشت‌که قوانین متنوع هندوستان را یك جا تدوین‌کند ، اما اجل مهلتش نـداد و بسن چهل و هشت سالگی دیده از جهان فروبست . آخرین کاری‌که برای زبان و ادبیات فارسی کرد یکسال قبل از فوتش بودکه لیلی و مجنون هاتفی را با مقدمـه ای نشر داد . همسرش پنج سال بعدکلیه تألیفات او را در شش مجلد بطبع رسانید .

سرویلیام جونز بی‌شك ازنوابغ روزگار بود ، و بعد از فوتش بیاد او در آکسفورد ودرکلیسای معظم سنت پال (St. Paul's Cathedral) درلندن بناهائی نهادند و رسالاتی در هلند و انگلستان بزبان لاتینی نوشتند . شعرا نیزاشعاری در رثای او انشادکردند .

این مرد بصیر فاضل با ذوق درشناساندن مشرق زمین باهل مغرب باب جدیدی‌گشود وی ذهن هموطنان خود را متوجهٔ‌گنجینهٔ سرشار و پراز نفایس ادبیات فارسی نمود، بخاصه شعر فارسی . نوشته‌های وی وترجمه‌هائی‌که از حافظ و مولوی و فردوسی و شعرای بزرگ دیگر ایران در فکر و دأب جمعی از شعرای نامی وعالیقدر انگلیسی مانند بیرون Byron وشلی Shelley و تنیسون Tennyson و تامس‌مور Thomas Moore اثر نهاد . سبکی که درترجمهٔ شعرفارسی بکاربست بعدها سرمشق ادورد فیتزجرالد Edward Fitzgerald مترجم شهیر رباعیات خیام واقع شد . ازآن‌گذشته میتوان گفت‌که دستور زبان فارسی‌تألیف

« جونز ایرانی » بود که فیتز جرالد را با زبان فارسی آشنا نمود تا آن که وی با رباعیات خیام سروکار پیدا کرد. شلی بروبهٔ شعرای ایران نام خود را درپایان قطعه شعری آورداست، وبعید نیست که این نتیجهٔ نفوذ نوشته‌های سر ویلیام جونز باشد.

ترجمهٔ جونز از آن غزل بسیار معروف حافظ بمطلع « اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را » قطعه ایست بسیار شیوا و دلپسند که بسبك شعرای قرن هجدهم در انگلستان است. جونز عنوان آنرا «نغمهٔ پارسی» (A Persian Song) قرار داده است. آن‌قطعه در منتخبات آثار شعرای آن قرن که با نظارت دانشگاه آکسفورد تدارك گردیده و به طبع رسیده مندرج است : The Oxford Book of Eighteenth Century Verse

خوبست که ترجمه ای تقریباً تحت‌اللفظی از آن ترجمهٔ جونز را با اصل غزل حافظ بسنجیم. حافظ می گوید:

اگر آن ترك شیرازی بدست‌آرد دل مارا بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

جونز می گوید : دخترك شیرین اگر تو دیدگان ما را محظوظ سازی ـ و فرمان دهی که این بازوان من بر گردنت گرد آید ـ آن گونه گلگون و آن‌دست‌سوسن مانند ـ بیش‌از تمامت زر پر گراف بخارا ـ بیش از تمامت گوهرهای سمرقند ـ شاعر تو را دلشاد میکند .

قول حافظ :

بده ساقی می‌باقی که درجنت نخواهی‌یافت کنار آب رکنابـاد و گلگشت مصلی را

ترجمهٔ جونز : پسر بگذار که آن مایهٔ یاقوتی روان گردد ـ و دل فکورت رافرمان مسرت ده ـ زهاد گـره برجبین فکنده هرچه بگویند ـ بایشان برگو که جنت عدنشان جویباری ندارد چنان زلال که رکناباد است ـ و گلگشتی‌ندارد چنان جانفزا که مصلی‌است .

حافظ می گوید :

فغان‌کاین لولیان شوخ‌شیرین کارشهرآشوب چنان‌بردند صبرازدل که ترکان‌خوان‌یغمارا

جونز اینطور ترجمه میکند : آن هنگام که این دخترکان شوخ زیبا ـ که چشمانشان خلوتخانهٔ ما را برهم می‌زند ـ غنج و دلال بنیاد برافکن و عزیزشان را عرضه می دارند ـ هرنگاهی دل نازك ما را تسخیر می‌کند ـ و از روان مجروح من توان راحت می گیرد ـ آنچنانکه تاتارها شکار مقدر خود را می‌ربایند . گفتهٔ حافظ :

زعشق ناتمام ما جمال یار مستغنی‌است بآب‌ورنگ‌وخال‌وخط چه‌حاجت روی‌زیبارا

ترجمهٔ جونز : بیهوده است که سینه‌های ما از عشق میتابد ـ آیا تمامی اشکهای مـا و تمامی آههای ما ـ میتوانند باین غنج و دلال ها جلائی نوین بخشند ـ آیا گونه هایی که درآنها گلهای جاندارشکفته است ـ وطبیعت پرمایه ترین‌الوان خویش را بر آنهانثارکرده ـ حاجت بآن رنگ عاریت هنر دارد ؟ حافظ گفته است :

من از آن حسن روزافزون کـه یوسف داشت دانستم

کـه عشق از پردهٔ عصمت بـرون آرد زلیخا را

جونزچنین ترجمه کرده است: حسن را قدرتیست مقاومت ناپذیر ـ که حتی آن بانوی

عفیفهٔ مصری هم ـ از بهر پسر گلعذار عبرانی آه از دل بر آرد ـ بهر وی چه ساعتی پرفتنه بود آنگاه که حوانی چنین دلربا وچنین‌رعناکنارهٔ رود نیل‌آمد . حافظ می گوید :

اگر دشنام فرمائی وگر نفرین دعاگویم حـواب تلخ میزیبد لب لعل شکر خارا

ترحمهٔ جونز از اینقرار است : چه پاسخی بود پرجفاکه من شنیدم ــ و با آن وصف سوگند به‌آسمان‌که هنوز تو را دوست دارم ـ آیا چیری‌که از لب تو برون آید تواند کـه پرحفا باشد ؟ ـ امابگوکه چگونه‌آن‌کلام تلخ ـ ازلبانی حاری شدکه شهد ازآن روانست ـ که هیچ حز قطرهٔ انگبین نمی‌نوشد . قول حافظ :

نصیحت‌گوش‌کن حاناکه از حان دوست‌تر دارند
حـوانـان سعادتمند پند پیر دانـا را

ترجمهٔ جونز: ولی‌ای دخترك شیرین‌پندمرا بشنو ـ جوانان را زیبدکه به‌پندآنان ـ که با تجارب دیرین داناگردیده‌اندگوش فرا دارند ـ تا آنزمان‌که نغمهٔ موسیقی‌گوش را طرب ناك میسازد ـ تاآنزمان‌که حامهای خروشان چشمان را فرح میبخشد ـ سرمست باش واخم پیران را بهیچ شمار. حافظ گفته است:

حدیث ازمطرب ومی‌گوورازدهرکمترجو که‌کس نگشود ونگشاید بحکمت‌این معمارا

حونز این چنین ترحمه‌کرده است. از تقدیرسخن مگوموضوع‌کلام را عوض‌کن ـ از ارياح خـوش سخن‌گو از می سخن‌گو ـ ازگلها سخن‌گو کـه برگرد ما شکفته‌اند ـ اینها تمام غمامیست ، اینها تمام خـوابی و خیالیست ـ افکارت را حصر بعشق وشادی‌کن ـ و امید نداشته باش‌که بتوانی بحریم این تیرگی راه یابی . قول حافظ :

غزل‌گفتی‌و درسفتی‌بیاو خوش‌بخوان حافظ که بر نظم تـو افشاند فلك عقد ثریـا را

و ترحمهٔ جونر : ای چامهٔ سادهٔ من‌که رنه هایت آسان و بی‌تکلف روانست ـ وبمانند مروارید های خاور زمین برشته ای کشیده شده ـ با جرأت براه خود پیش رو ـ دخترکان گویندکه نغمه های تو شیرینست ـ اما اگـر ایشان لطف‌کنند بسیار شیرین تـر است ـ آن مهوشی‌که بهرش این نغمه سروده گشت .

چنانکه ملاحظه میشود شعر جونز از اصل غزل حافظ بسیار مطول تر است،* ولی در ترحمهٔ شرط بلاغت همین است‌که اصل معنی بنحوی نقل‌شود و بقسمی پرورده شودکه‌کسی‌که ترجمه بزبان اوست نه تنها آنـرا بفهمد بلکه در مقایسه با آثار بزرگ زبـان خود آن را بزرگ ببیند .

جونز درمقدمه‌ای‌که برای دستورزبان فارسی‌خودنوشته است می‌گویدخواننده بزودی متأسف‌خواهد شدکه میان زبان فارسی‌وزبان انگلیسی‌ازجهت روانی وسلاست وسادگی‌ترکیب شباهت بسیار زیادی موجود است. همچنین مینویسد : « هنگامی‌که تمامی ملت های اروپا را تیره ترین سایه حهل پوشانده بود خلفاء در خطهٔ آسیا مسلمین را ترغیب میکردند تا استعدادات خویش را پرورش دهند و صنایع جمیله بیاموزند ، و حتی آن سلطان ترك کـه

* هم مطول است و هم متضمن معنی شعر حافظ نیست . (مجلهٔ یغما)

یونانیان را از قسطنطنیه بیرون راند مروج ادب وخود شاعری ظریف طبع بود.» تحسینی که در این مقدمه از زبان فارسی میکند بسیار است ، و میگوید که فارسی زبانی‌است غنی وخوش آهنگ و ظریف ، و اعصار متمادیست که در وزین ترین دربارهای آسیا اعاظم سلاطین بآن تکلم‌میکرده‌اند ، ومورخین وفلاسفهٔ وشعراآثاری گرانبها باین‌زبان‌پرداخته اند ودیده‌اند که میتوان هم زیباترین و هم بلند پایـه ترین عواطف و احساسات را بـدان بیان نمود . در ذم کسانی که بچیزی حر خواستهٔ خود وقعی نمیگذارند میگوید که آنان چون وحشیانی هستند که نمیتوانند تصور کنند امواجی که برساحل جزیرهٔ ایشان می‌ریـزد برساحلهای دیگر هم در و مرحان می‌افشاند .

حونز میگوید که چون کتابهای مفیدی برای آموختن زبان فارسی ندست نبوده است نوشته های نفیس روم و یونان مطالعه میگردد ، اما از نوشته‌های ایرانیان که در اعصار قدیم همان برازندگی یونانیان وورومیان را داشته‌اند غفلت میشود . حونز عمدهٔ تقصیر را بردمهٔ محققین وارد میداند ومیگوید که ایشان بقدری هم خود را صرف انتقادهای بیمزه و تحقیقات حنك کرده اند که حسن و لطافت کلام از خاطرها رفته و کار بجائی رسیده است که عالم ادب بدست دوطبقه از مردم میگردد : عالمان بی‌دوق و صاحب دوقان بیعلم .

اما در وحود سرویلیام حونز ـ « جونز ایرانی » هم علم حمع بود هم ذوق . یکی از فضلای انگلیسی میگوید که در قرن هیجدهم تنها کتابی از نوشته های مشرق زمین کـه در اقطار غرب شهرت داشت الف‌لیله بود ، و الف‌لیله کتابی نیست که مردم را براستی با افکار و روحیات مردم مشرق آشنا نماید، در انگلستان می‌دانستند که در بغداد بازار خوشگذرانی گرم بوده است اما کارکار حونز بود که بمردم‌انگلستان نشان دهد شیراز ازشعرپرغوغاست .

دکترسموئل جانسن Dr. Samuel Johnson دانشمند شهیری که هم‌عصر حونز بود نسخه‌ای ازکتاب دستور زبان فارسی‌اورابرای وارن‌هیس تینگرWarren Hastings اولین حکمران هندوستان فرستاد ، و در نامه‌ای که بهمراه آن گسیل داشت نوشت که اگر من خود مایهٔ تحقیق دراین‌راه را ندارم امیدوارم که کسانی مانندشما اینگونه‌مطالب راکه براروپائیان مجهولست است مکشوف و معلوم سازند . خود وارن هیس تینگر فـارسی میدانست و بفارسی علاقه داشت و از برای ترویج آن بذل حهدکرده و همت گماشته بود . سموئل حانسن بـاو میگوید این‌کتاب نشان میدهد که ادب ازمیان ما رخت برنبسته واززبانی که محبوب شماست غفلت نشده است .

حونز خود شاعری توانا بود و می‌گوید :
در آستان حریم اسرارت ای حقیقت آسمانی زانو میزنم ،
آنچنان‌کـه در جوانی زانو زدم اکنون نیز زانو میزنم ،
بگذارکه تا آن زمان‌که این کالبد تیره منحل شود چنین زانو زنم
و شعاع تو آخرین سایهٔ عمر را روشن سازد .
آنگاه روان من‌که در ابر ومیغ این عالم ادنی گمگشته‌است
بی غل و بند و بی سوز وگداز بپرواز آید .

***

دانشمند محترم آقای سید محمد رضوی رساله‌ای درترحمهٔ حال سرویلیام جونز تألیف نموده‌اندکه کانون معرفت درسال ۱۳۳۶ بطبع رسانید. آن موقع نویسندهٔ مقاله چنین اظهار نظر کرد:

«کتابی که آقای سید محمد رضوی دراحوال شیخ المستشرقین نوشته‌اند بیانی دارد نغز و انشائی روان که هم طالب علم ازآن تمتع میبرد و هم خوانندهٔ عادی. اما اگرچه اطلاعات مبسوطی بدست میدهد بیش از هشتاد صفحه نیست و ایکاش بیشتر بود.»

خلیل سامانی «موج»

چشمهٔ امید

آنچه گوشی نشنیدست خروش من و تست — که خروش من و تو مانده بگوش من و تست

گرد این بادیه در تاب، ز تاب تو و من — کوه این دشت درافغان ز خروش من و تست

دورهٔ برده فروشی سپری گشت و لیك — خواجه باز ازپی بازار فروش من و تست

ره بسر منزل مقصود نبردیم و هنوز — بار هر قافلهٔ رفته، بدوش من و تست

آشنا با سر هر خار بیابان طلب — پای بیهوده بهر مرحله کوش من و تست

زآخرین راهبر این مانده بیادم که زدور — هر سواری که رسد رهزن هوش من و تست

نگذارد که رسد راز دل ما بزبان — مهر عهدی که بلبهای خموش من و تست

دور سقراط که زد ساغر پر زهر گذشت — بر سر گفتهٔ حق نوبت نوش من و تست

تشنه مانند سرابیم و در این بادیه (موج)
جوشش چشمهٔ امید ز جوش من و تست

نامه‌ای به حبیب یغمائی

معلوم نیست کی ورشکستگی مجلهٔ یغما را در افواه انداخته که همکاران و نویسندگان جراید دلسوزیها میفرمایند و هنوز هم این مهربانی ها را از دست ننهاده اند .

درست است که مجلهٔ یغما فقیر است ، اما بآبرو و حیثیت خود سخت علاقه دارد. درطرف بیست وچند سال که مجلهٔ یغما مرتباً منتشر شده، هیچگاه بچاپخانه و کاغذ فروش وگراور ساز و دیگران مدیون نمانده است ، و بهیچ عنوان باهیچ کس بد حسابی نکرده است و آنان که با مجله طرف حساب بوده‌اند و هستند گواهانی‌اند عدل .

درست است که اولیای امور به مجلهٔ یغما عنایتی نداشته‌اند و ندارند و ما را هم توقعی نبوده و نیست زیرا ارادتی ننموده ایم تا سعادتی ببریم . . .

چه خوش عبارتی است درکلیله و دمنه ، « . . و یاقوت و مروارید رادر سرب وارزیز نشاندن درآن تحقیرجواهر نباشد لیکن عقل فرماینده بنزدیك اهل خرد مطعون ماند . . . »

***

باری ، مائیم وعده ای ازخواص قوم در ایران و خارج از ایران که مجله را صرفاً و صرفاً برای اینکه خدمتگزاری فرهنگ و ادب اصیل و قویم ایران‌را عهده دار است خواهان و خریدار و خوانندهاند ، و چون خود باین خدمت عشق و علاقه داریم ، طنز و لعن دوستان را بجان میخریم .

قفا خوریم وملامت کشیم وخوش باشیم   که در طریقت ما کافری‌است رنجیدن

با امتنان بسیار از همکاران و نویسندگان ارجمند عاجزانه استدعا دارد که بیش ازاین ما را شرمنده ورسوا نخواهندکه ما آبروی فقر وقناعت نمی‌بریم. از هیچکس توقع مساعدت نداریم ، هیچگونه مددی را جز از راه اشتراك مجله نمی‌پذیریم ، و روشی راکه از آغاز داشته ایم تا پایان از دست نخواهیم نهاد

درشمارهٔ پیش وعده دادیم که نامهٔ مملو ازظرافت ولطف و شیرینی‌وشیوائی خسرو شاهانی طنز نویس عالی مقام ازخواندنی‌ها نقل شود ، و این است‌آن نامه که بیادگار در دفتر روزگار خواهد ماند .

حبیب یغمائی

جای آنست که خون موج زند در دل لعل   زین تغابن که خزف میشکند بازارش

درگرامی مجلهٔ سپید و سیاه شمارهٔ (۹۱۲) بتاریخ چهارشنبه هجدهم فروردین ماه ۱۳۵۰ صفحهٔ (۹) مطلبی خواندم تحت عنوان (مجله ای در حال تعطیل ـ تعطیل شدن یك مجلهٔ خوب یك حادثهٔ ناگوار فرهنگی است وای دریغ که این حادثه درشرف تکوین‌است.) مجله‌ای که بنا بنوشتهٔ مجلهٔ گرامی سپید و سیاه قرار است تعطیل شود مجلهٔ ادبی«یغماء ست.

علت تعطیل مجلهٔ یغما که باز طبق همان نوشتهٔ گرامی مجله سپید و سیاه ذکر شده نداشتن تیراژ ، نداشتن خریدار ، نداشتن مشترك و نداشتن آگهی های دولتی و غیر دولتی است .

قسمتی ازمقاله گرامی‌مجلد سپیدوسیاه رادر بارهٔ علت ورشکستگی وتعطیل‌قریب‌الوقوع ماهنامهٔ (یغما) نقل میکنم :

تعطیل شدن‌یك مجله خوب یك حادثهٔ ناگوارفرهنگی است ولی‌اگرهزار یك اشخاص متمکن (توضیح نمد مال : آدم متمکن روزنامه خوان نیست جناب آقای دکتر بهزادی مدیر محترم گرامی مجلهٔ سپید و سیاه ، واگر هم باشد مجلهٔ یغما را نمیخوانند .) ماهی‌چند تومان مصروف خرید مجله میکردند بدون شبهه یغما ودیگرمجلات خوب وسنگین که تعطیل شده اند یا ناچار شده اندکه سطح معلومات را پائین آورده و همرنگ جماعت بشوند بیشتر دوام می‌آوردند . . . . .

متأسفانه باید پذیرفت آنهائیکه به مجلات هفتگی و ماهانه ای که دارای تیراژ هستند رنگین نامه اطلاق می‌کنند (توضیح نمد مال: رفیق دزد و شریك قافله‌اند) و ادعا مینمایند که در این مجلات مطالب یا حد اقل مطلبی که متناسب با فهم منورشان باشد نمی‌یابند . به‌نشریات خوبی‌نیز که اتکایشان بعلت سنگینی مطالب وتیراژکم‌فقط به‌خواننده است نه‌به‌آگهی بی‌التفاتند و زورشان میآید حتی پول مختصری را بمصرف مطالعه برسانند اگر بغیر ازاین بود بعد از بیست و سه سال سابقه مجله یغما در شرف تعطیل شدن قرار نمیگرفت . . .

. . . تا اینجا همانطورکه عرض‌کردم قسمتی از مقالهٔ سنگین و وزین گرامی مجلهٔ سپید و سیاه بود ازاینجا به بعد را احازه بفرمائید بنده نامهٔ سرگشاده‌ای بحضورجناب‌آقای حبیب یغمائی مدیر محترم‌گرامی ماهنامهٔ ادبی یغما بنویسم .

تهران ــ شاه‌آباد ــ خیابان طهیرالاسلام ــ پلاك شمارهٔ ۲۴ ــ ادارهٔ مجلهٔ یغما

جناب‌آقای حبیب یغمائی مدیر محترم گرامی‌ماهنامهٔ یغما. بعد ازعرض سلام ومراتب ارادت و بدون تکلف و تعارفات صد تا یك غازتوخالی و بقول ما خراسانیها (بی‌پشت بند) میخواستم حضورتان عرض‌کنم اگر من جای شما میبودم بدنبال این شکست (که‌انشاءالله پیش نخواهدآمد) درسرمقالهٔ بعدی ماهنامهٔ یغما مینوشتم: خودم کردم که لعنت برخودم‌باد!

جناب آقای حبیب یغمائی ! چرا تلاش کردی زبان ما را زنده نگهداری ؟ چرا مقالات تحقیقی ادبی درمجله ات چاپ‌کردی‌که باین روز بیفتی ؟ چرا از جناب‌آقای‌جمال زاده ، مرحوم دهخدا و علامه محمد قزوینی مقاله چاپ کردی و قصاید و اشعار ایرج میرزا و بهار و دیگران را گذاشتی‌که امروز مجله ات ورشکسته بشود یا تهدید بورشکستگی ؟

میخواستی بجای مقالات مرحوم دهخدا ، علامهٔ قزوینی جمال زادهٔ (زنده) وباستانی پاریزی (زنده) و ده ها تن دیگر مقالات اینچنینی در بارهٔ نقد ادب معاصر بگذاری :

لیریك فرم دربیان اونیفورم‌کلام ایماژیسم محتوی را درقالب امپرسیونیسم بیان‌شاعر پرخاشگر و پرخاشجو و جستجوگر نسبت بمسائل حسی و لمسی اطراف شاعرمیرساند. این ویژگی خاص مخصوص شاعر کالیبر شعر را در انتوبیوتیك‌کلام تشریح‌کرده و ادبیات کهن

دست لیریکی‌خود را بر گردن ایماژیسم شعرمعاصر که فرزند برومندآن مرحوم استانداخته و آنالیزم سخن در آنارشیسم زبان جانشین فتوژنیك شاعر تصویر گر شده است .

تا باین روز نیفتی و مجله ات بروز بدتری !

حناب آقای حبیب یغمائی ! من شما را یکی دوبار آنهم نمیدانم به‌چه مناسبت و در کجادیده‌ام ولی‌یقین دارم که هم‌را دیده‌ایم. بقول ایرج میرزا:

یاد ایام جوانـی جگرم خون میکرد خوب شد پیرشدم، کم‌کم و نسیان آمد

اما قیافه تان (در حال حاضر که این مطلب را می‌نویسم در نظرم مجسم است)

می‌خواستی‌آقای یغمائی بجای عکس مرده های بدرد نخور عکس زنده‌های بدردبخور را روی جلد و پشت حلد مجله‌ات و یا داخل صفحات مجله ات چاپ‌کنی تـا مجله‌ات باین روز نیفتد ، میخواستی عکس (این شهین است که میخواند) (این مهین است که می‌رقصد) (این عکس مارسلا رقاصه فیلم های عظیم فارسی است که دیشب بعد ازغذا دوبار بادگلو کرد) بجای آن عکسهای بدرد نخور چاپ‌کنی. می نوشتی روزگذشته (تی‌تا) خوانندهٔ محبوب و بر گزیدهٔ مردم از درخت بالا رفت و هرچه مردم هنر دوست و هنر پرور به (تی‌تا) گفتند حیگر جون ، عزیزجون هنرمند (بر گو...یده مردم)

ازدرخت نرو بالا
میفتی همین حالا
جورابات‌پاره میشه
هنرهات پیدا میشه

« تی‌تا » که ازانتلکتوئل های هم از توبره نخور وهم ازآخور بخور واز روشنفکران روزگار ماست بحرف نکرد و جورابش را درراه این مردم هنردوست وهنرشناس‌پاره کردو ازدست‌داد (بمیرم‌الهی). میخواستی‌ازاینهابنویسی تاتوی‌سر تیراژمجله‌ات نخورد. میخواستی خوانندگان مجله ات را به میدان اعدام در جنوب شهر بکشانی و آنجاکه (فی‌تا) میخواند هدایت‌کنی .

فی‌تا ـ می‌خوام برم‌کوه ،
جمعیت دستجمعی ـ کدوم کوه ؟
فی‌تا ـ همون‌کوه که آهو بچه‌کرده
حمعیت دستجمعی ـ (یعنی خوانندگان یغما) کدوم چه !
فی‌تا ـ همون چه ، که گرگه بچه‌کرده
حمعیت دستجمعی (یعنی خوانندگان یغما) کدوم گرگ ؟
فی‌تا ـ همون گرگ‌که آهورو دریده

. . . تا تیراژ مجله ات باین روز نیفتد واین ضایعهٔ فرهنگی کـه بقول گرامی محلهٔ سپید و سیاه در شرف تکوین است بوجود نیاید (باز هم اگر بجای شما میبودم می گفتم : خودم کردم که لعنت برخودم باد !

رفتی‌بجای عکس شهین ومهین وتی‌تا وفی‌تا (هنرمندان‌وخوانندگان برگزیدهٔ مردم) عکس مرحوم دهخدا و دکتر معین عکس های خیالی فردوسی و حافظ و سعدی و خیام و کمال‌الملك و استاد بهزاد را در مجله‌ات گذاشتی که چطور بشود ؟ می خواستی بجای چاپ این شعرهای بندتنبانی و بی‌معنی‌که از نسل‌های پوسیده وگذشته بما ارث رسیده:

گرفلك یك صبحدم بامن‌گران باشد سرش　　　شام بیرون میروم چون آفتاب ازکشورش

شعر باین عظمت را با اسم و رسم شاعر متعهد و مسئول و صاحب رسالتش چاپ‌کنی .

یك یعنی چهار
دو یعنی چهار
سه یعنی چهار
پنج یعنی چهار
ف ـ فرد
شش یعنی چهار

میخواستی جناب آقای حبیب یغمائی بجای این بیت سست و لق:

بردر میخانه عشق ای ملك تسبیح‌گوی　　　کاندر آنجا طینت آدم مخمر میکنند

این قصیده غرا و زیبا وروشنفکرانه و پرمغز را چاپ بکنی:

« ازبوق یك الاغ دوچه‌خه سوار پست ، شاعر زحای جست و مدادش نوکش شکست »

بجای این بیت ناروا :

اینهمه نقش عجب بر در و دیوار وجود　　　هرکه فکرت نکند نقش بود بردیوار

این بیت روشنفکرانه را می‌گذاشتی :

قدم قدم همه جنگل همه از آن توباد　　　وجب وجب همه دریا همه ازآن توباد

تا تیراژ میآوردی. بجای این بیت :

صراحی میکشم پنهان ومردم دفترانگارند　　　عجب‌کـز آتش این زرق در دفتر نمیگیرد

این بیت را میکذاشتی :

(برگی‌ازمن می‌پرسید سوراخ بادکجاست؟ من بدنبال‌کلاهم بودم) تا مجله‌ات باین روزسیاه ننشیند (خودت‌کردی‌که لعنت برخودت باد). رفتی‌پارتی باری‌کردی و شعرمرحوم جدت یغمای جندقی را در مجله ات زورچپان‌کردی :

بهار ارباده در ساغر نمیکردم چه میکردم　　　ز ساغرگر دماغی تر نمیکردم چه میکردم
هوا تر، می‌بساغر، من‌ملول ازفکرهشیاری　　　به سر اندیشهٔ دیگـر نمیکردم چه میکردم
ز شیخ شهر جان بـردم به‌تزویر مسلمانی　　　مدارا گر باین کافر نمیکردم چه میکردم

(کامل غزل در دیوان یغمای جندقی موجود است) میخواستی بجای این ابیات سست و لق جدت این شعر را بگذاری :

« شفافیت یاخته های سیب برپیشانی آهوان ماده هستی و موجی نو از برهنه شدن در آفتابستی، مادینهٔ سبزه ذارانستی که‌در کنارش مادیانی‌سبز بدل به‌بلبلی ازشعر ناب شده‌است. »

. . . تا مجله ات را بخرند و دست بدست ببرند و تیراژت بآن میزان مورد نظر برسد (هر که خربوزه میخوره پای لرزش هم مینشیند) وقتی بازاین شعرحدت یغمای حندقی را چاپ کردی ؟

نگاه‌کن‌که نریزد دهی چـو باده بدستم | فـدای چشم تو ساقی بهوش باش‌که مستم
کنم مصالحه یکسر بصالحان مـی کوثر | بشرط آنکـه نگیرند این پیاله ز دستم
نه شیخ می‌دهدم توبه و نه پیر مغان می | زبسکه تـوبه نمودم زبسکه تـوبه شکستم

. . . و من با اجازهٔ جناب آقای حبیب یغمائی این غـزل راکه کامل آن در دیوان یغمای حندقی است بین شعرای‌کهن سرا و نوپرداز (از زمان مرحوم نیمایوشیج گرفته تـا لحظه‌که ممکن است مادری فرزندی بزایدکه بعدها شاعر نوپرداز بشود) بمسابقه میگذارم هرکدامشان از این ابرمردان و حاودانه مردان و هنرمندان نان بقرض هم بده و صمیمی و راستین و صاحب رسالت و حستجوگر شبیه اش را (نه مثل‌اش را یا همپایه‌اش را) سرودند دویست تومان پیش من حایزه دارند (چون بیشتر از این مبلغ استطاعت پـرداخت ندارم وگرنه مبلغ جایزه را بیشتر تعیین میکردم) وگرنه به شرکت‌کنندگان از دم (کهن سرا و نوپرداز) برای مجازات چهل و هشت هزار دیوان شعر نو از بیست و چهار هزار شاعـر نوپرداز وکهن سرای معاصر میدهم‌که حکم فیل مهاراحه را داشته باشد تا عذابی‌که من در طول این عمرکوتاهم‌از دست این نوپردازان (صغیر وکبیر) وبعضی ازکهن سرایان بی‌معنی گوکشیدم یك لحظه اش را بکشند .

***

. . . ببخشید جناب آقای حبیب یغمائی از مرحله پرت افتادم . علت شکست شما و پائین آمدن تیراژ گرامی ماهنامهٔ شما همین یکی‌دوتا نبودکه بعنوان شاهد برایتان آوردم خیلی بیشتر از اینهاست .

شرح این حرمان و این خون حگر | این زمان بگذار تـا وقت دگـر

من‌یقین دارم که فرهنگ‌دوستان، سخن‌شناشان شمارادست‌تنهانخواهندگذاشت. برایتان موفقیت و شادکامی‌آرزو میکنم و امیدوارم (و یقین دارم) که گرامی‌محلهٔ یغما هیچگاه تعطیل نخواهد شد چرا ؟ اگرگفتی ؟ خودم از قول حافظ میگویم :

عشق دردانه‌است و من غواص و دریا میکده | سر فرو بردم در اینجا تـاکجا سر برکنم

ارادتمند ـ خـروشاهانی

اثر : ساکی
ترجمهٔ : بتول سعیدی

قصه گو

بعد از ظهر گرمی بود ، هوای درون کوپه قطار دم کرده و خفقان آور شده بود. گویا قطار یکساعت زودتر از موعد مقرر به ایستگاه **تم‌پل کامب** می‌رسید .

درون یکی از کوپه ها زنی جوان به اتفاق سه بـرادرزاده‌اش (دو دختر و یك پسر) نشسته بودند . در نیمکت روبروی آنها جوانکی لمیده بود . جـوان در جمع آنـان غریبه بود . بچه ها بازی و سروصدا میکردند . وزوز آنان گوش خراش و آزاردهنده بود و داد و فریادشان فضا را پر کرده بود . گاهی هم که ازبازی و داد وفریاد خسته میشدند عمه‌را سئوال پیچ میکردند . بیشتر جوابهای عمه با کلمهٔ (مکن) شروع میشد و تقریباً تمام سخنان بچه‌ها با کلمهٔ (چرا؟) همراه بود .

جوان ساکت و بیحرکت درگوشه نیمکت لمیده بود و ناظر رفتار وگفتار آنان بود . پسرك با مشت روی تشك نیمکت میکوبید وگرد و خاك راه میانداخت ، عمه فریاد زد:

ــ مکن، سی‌ریل، مکن. بیا، بیا اینجا و از پنجره بیرون را تماشاکن .

پسرك بابی‌میلی بسوی پنجره رفت‌وهمینکه چشمش به‌منظرهٔ خارج‌ازکوپه افتاد پرسید،

ــ عمه، چرا این‌گوسفندان را از مزرعه بیرون رانده اند ؟

ــ بگمانم می‌خواهند آنان را به مزرعهٔ دیگری‌که علف بیشتری دارند ببرند .

ــ جرا ؟ دراین مزرعه‌که علف‌کم نیست نگاه‌کنید تا چشم‌کار میکند علف وسبزه‌است! ببینید حقدر علف زیاد است !

عمه با لحنی خود پسندانه گفت :

ــ شاید علف مزرعه دیگر بهتر باشد .

کودك بی‌درنگ پرسید :

ــ چرا ؟ علف مزرعهٔ دیگر بهتر است ؟

عمه از جواب دادن طفره رفت وگفت :

ــ اوه ببین ! آن‌گاوها را تماشاکن !

جند رأس‌گاو دو مزارع درطرف جاده مشغول چرا بودند ولی عمه جنان با اشتیاق؛ تعجب سخن میگفت مثل اینکه چیز عجیبی‌دیده است. اما **سی‌ریل** همچنان‌اصرارمی‌ورزید

ــ عمه ، چرا ؟ چرا علف مزرعه دیگربهتراست ؟ چرا علف این مزرعه خوب بیست؛

جوان از پرسشها وسروصدای بچه ها حوصله‌اش سررفته بود، دم‌بدم اخمهایش بیشتر درهم میرفت. عمه هرچه میاندیشید جواب قانع‌کننده‌ای بنظرش نمی‌رسید. آخر زن بیچاره نمیدانست‌که چراگوسفندان را از آن مزرعه بیرون رانده اند . وانگهی نمیتوانست توضیح

بدهد که چرا علف مزرعهٔ دیگر بهتر است . در این هنگام نگاهش بصورت جوان افتاد و با مشاهدهٔ سیمای او با خودگفت : چه جوان عبوس و خشکی است .

دختر کوچکترسرگرم آوازخواندن بود. دخترك فقط يك بيت ازشعر(درراه ماندالی) را میدانست و پیاپی آنرا تکرار میکرد. گوئی کسی با او شرط بسته بودکه باید دوهزار بارآنرا بخواند. جوان که ازسر وصدای بچه‌هاوازهمه مهمترآوازخواندن دخترك ناراحت و عصبانی شده بود یکی دوبار نگاه ملامت بار به‌عمه و برادرزاده هایش افکند .

عمه ناراحتی جوان را حس‌کرد و به دخترك گفت :

ـ بیا اینجا ، بیائید تا برایتان قصه بگویم .

بچه ها بابی‌میلی واکراه بجانب او رفتند. از قیافهٔ بچه‌ها معلوم بودکه عمه قصه‌گوی خوبی نیست . عمه با وجود اینکه‌گاهگاهی بچه ها با پرسشهای‌گونـاگون سخنش را قطع میکردند چنین آغازکرد :

ـ روزی روزگاری دختری بودکه همه از اخلاق و رفتار او راضی بودند ، با مردم بمهربانی رفتارمیکرد ومردم هم اورا دوست میداشتند . تا میتوانست بدیگران کمك‌میکرد باری‌کسی نبودکه از او ناراحتی و رنجشی داشته باشد تا اینکه روزی‌گاوی دیوانه و وحشی به او حمله‌کرد و نزدیك بود او را در زیر سم و لگد خود بکشدکه مردم به نجاتش شتافتند و از چنگال‌گاو رهایش‌کردند .

دختر بزرگتر پرسید :

ـ عمه اگر رفتارش خوب نبود مردم نجاتش نمی‌دادند ؟

این همان پرسشی بودکه به‌ذهن جوان هم خطورکرده بود ومی‌خواست از زن بپرسد.

عمه تمجمع‌کنان گفت :

ـ خوب چرا ، ولی بنظر من اگر خوب نبود و مردم دوستش نمیداشتند با آن شتاب بیاریش نمی‌رفتند !

دخترك با لحنی قاطع گفت :

مزخرف ترین داستانی است‌که شنیده ام .

سی‌ریل گفت :

ـ من که از همان اول فهمیدم مزخرف است و گوش ندادم

دختر کوچکتر چیزی نگفت ولی همچنان شعر دلخواهش را زمزمه میکرد . جوان ناگهان لب بسخن گشود و گفت :

بنظر من شما داستان گوی موفقی نیستید .

عمه در برابر این حمله غیر منتظره به دفاع برخاست و بی درنگ گفت :

ـ آخر مشکل است‌که انسان داستانی بگویدکه هم بچه‌ها بفهمند وهم خوششان بیاید.

ـ باگفتهٔ شما مخالفم .

ـ بنظرم شما میخواهید برایشان قصه بگوئید ؟

دختر بزرگتر با شادی گفت :

ـ بله آقا ؛ قصه میگوئید ؟

جوان چنین گفت :

ـ روزی بود ، روزگاری بود . دختر کوچکی بود که اسمش **برتا** بود . دخترك فوق‌العاده خوب بود .

بزودی برق اشتیاقی که در چشمان کودکان درخشیده بود خاموش گردید . از سیمای آنان خوانده میشد که با خود میگویند : همه قصه ها مثل هم است . حالا قصه گو هر کس میخواهد باشد. جوان دنبالهٔ داستان را چنین تعریف کرد :

ـ دخترك با ادب و حرف شنو بود . هرچه بزرگترها می‌گفتند اطاعت میکرد . درسهایش را خوب میآموخت وتکالیفش را بخوبی انجام میداد . راستگو و مهربان، تمیز و مرتب ، و صبور و بردبار بود . بهم نوعان خود یاری میکرد .

دختر بزرگتر پرسید :

ـ آقا ، قشنگ هم بود ؟

ـ بله ، ولی نه قشنگتر از شما . اما بطور **وحشتناك** خوب بود .

کلمهٔ **وحشتناك** در بچه ها اثر کرد . چون ترکیب دو کلمه **وحشتناك** و **خوب** برای آنها تازگی داشت . فکر کردند که این داستان با داستانهائی که عمه گفته بود تفاوت زیادی دارد . چه هاله ای از حقیقت در آن بچشم میخورد .

ـ باری بچه ها ، دخترك آنچنان خوب بود که چند مدال جایزه گرفته بود و همیشه آن مدالها راکه نشانهٔ افتخار بود روی لباسش سنجاق میکرد . حالا این مدالها هر کدام نشانه یك صفت خوب او بود . یکی از مدالها نشانه حرف شنوی و اطاعت ، دیگری نشانهٔ وقت شناسی وانضباط و سومی نشانه خلق و خوی نیکویش بود . وقتی که دخترك راه میرفت سه مدال فلزی بزرك بهم میخوردند . و جلینگ و جلینگ صدا می‌کردند . اهالی شهر همه **برتا** را میشناختند و می‌دانستند کسی جز او نتوانسته است به چنین مقامی برسد و سه مدال دریافت کند .

سی ریل گفت :

ـ بطور **وحشتناکی** خوب بود !

ـ بله . خلاصه آوازهٔ خوبی دخترك دهن به دهن گشت تا بگوش شاهزادهٔ آن مملکت رسید . شاهزاده هم به پاس خوبی اواجازه داد که **برتا** هفته‌ای یك روز در قصری که خارج از شهرداشت گردش کند . قصر شاهزاده باغی زیبا و مصفا بود وکسی جز **برتا** اجازه ورود بآن را نداشت .

سی ریل پرسید :

ـ آقا ، در قصر شاهزاده گوسفند هم بود ؟

ـ نه ، آنجا گوسفند نبود .

ـ چرا آقا ؟

در این هنگام عمه نیش خندی زد و زیر چشمی به جوان نگاه کرد اما چیزی نگفت.
ـ برای اینکه مادر شاهزاده شبی درخواب دیده بودکه پسرش یا براثر حمله گوسفند و یا در اثر سقوط ساعتی روی سرش کشته میشود . به همین جهت شاهزاده اجازه نمی‌داددر قصرش ساعت بگذارند یا گوسفند راه بدهند .
عمه با تحسین جوان را نگریست . سی‌ریل دوباره پرسید :
ـ آقا بالاخره شاهزاده بوسیله گوسفند ازپای درآمد یا ساعت‌روی سرش افتاد ومرد؟
ـ هیچ کدام. چون شاهزاده هنوززنده است ونمیتوان پیش بینی کردکه خواب مادرش حقیقت پیدا میکند. بهرحال بچه ها درقصرشاهزاده گوسفند نبود ولی درعوض بچه خوکهای زیادی در آنجا پرورش میدادند .
ـ آقا بچه خوکها چه رنگی بودند ؟
بعضی‌ها سیاه و سفید بودند . گروهی پوست سفید با خالهای سیاه داشتند . برخی یکرنگ سیاه بودند، دسته‌ای سفید یکرنگ بودند، وبالاخره چندتائی هم خاکستری رنگ با خالهای سفید درمیان آنان دیده می‌شد .
جوان لحظه‌ای ساکت شد تا بچه‌ها درعالم خیال قصرشاهزاده و خوکهای رنگارنگ را مجسم کنند سپس دنباله داستان را گرفت و گفت :
ـ برتا درباغ شاهزاده شروع به تفریح و تفرج کرد . ولی از یك موضوع درشگفت بود وآن اینکه درآن باغ زیبا و باصفا گل نبود . دخترك از این جهت افسرده شد . آخر به عمه اش قول داده بودکه به گلها دست نزند و آنها را نچیند و می‌خواست به‌پیمان خود وفا کند ولی متأسفانه درآنجا گل نبود.
ـ چراگل نبود ؟
ـ چون بچه خوکها هرچه گل بود خورده بودند . باغبانان هم به شاهزاده گوشزد کردندکه خوکها گلها رامیخورند ونمیتوان درباغ هم خوك نگهداری کرد وهم گل پرورش داد . شاهزاده هم دستور داده بودکه گل نکارند و خوکها را بر گل ترجیح داد !
زمزمه ای بین بچه ها درگرفت . شاهزاده چه تصمیم عجیبی گرفته بود ! و هرکدام در این مورد اظهار نظری کردند .
ـ ولی بچه ها ، قصر مناظری زیبا و مصفا داشت : استخرهـای بزرگ بـا ماهیان رنگارنگ ، درختان سرسبز و شاداب ، طوطی‌های زیبا و سخن گو، مـرغان خوش‌آواز و نغمه خوان . باری برتا به‌هرسو نگاه میکرد از تماشای زیبائیها لذت میبرد و از دیدن‌آن همه زیبائی در شگفت بود . گرداگرد باغ قدم میزد و راضی و خرسند بـا خود میگفت : «اگر تا این اندازه خوب نبودم هرگز نمیتوانستم اینهمه زیبائی را از نزدیك ببینم ولذت ببرم .» بخود میبالید وگام برمیداشت و مدالهایش جلینگ جلینگ صدا کردند .
اما در همین هنگام گرگ قوی هیکلی پرسه زنان در پی شکار به باغ آمد .
بچه ها با اشتیاق پرسیدند :
ـ گرگه چه رنگی بود ؟

ـ خاکی رنگ بود. زبان سیاهش را از دهان بیرون آورده بود . چشمان خاکستری رنگ و وحشتناکش برق میزد . گرگ اول از همه چیز **برتا** را دید . چه پیش بند سفید و تمیز دخترك از دور برق میزد . **برتا** همینکه گرگ را دید چنان از ترس برخودلرزید که در دل آرزو کرد کاش هرگز به‌آن قصر قدم نگذاشته بود . بی‌درنگ پا بفرار گذاشت. **برتا** می‌دوید و گرگ هم او را دنبال میکرد . دخترك دوید و دوید تا اینکه نفس زنان به بوته زاری رسید وخود را درمیان بوته‌های مورد پنهان کرد . گرگ که نمی‌توانست دخترك را میان بوته های انبوه و در هم فرورفته پیدا کند در آن حوالی بو میکشید . ولی عطر مورد چنان فضا را پر کرده بود که حیوان قادر نبود بوی انسان را تشخیص بدهد . گرگ از یافتن **برتا** نومید شد و با خود اندیشید بهتر است برود و یکی از بچه خوکها را برای شامش شکار کند . اما در همین لحظه صدائی بگوشش رسید . صدای مدالها **برتا** بود !

برتا که از زیر بوته‌ها گرگ را دیده بود که بو میکشد از ترس چنان بخود لرزید که‌مدالهایش بهم‌خوردندوجلینگ‌جلینگ‌صدا کردند. گرگ به‌جانب‌صدا رفت. چشمان‌حیوان از پیروزی برقی زد و با یك جست بطرف بوته ای‌که **برتا** زیر آن پنهان شده بود پرید . دخترك بیچاره را درربود و تا آخرین لقمه بلعید . لحظه‌ای بعد آنچه از **برتا** بجا مانده بود کفشها و لباسها و سه مدالش بود .

ـ گرگ از بچه خوکها هم شکار کرد ؟

ـ خوکها همه فرارکرده بودند .

دخترکوچکتر :

ـ آغاز داستان خوب نبود ولی پایان زیبائی داشت .

دختر بزرگتر گفت :

ـ تاکنون داستانی به این زیبائی نشنیده بودم .

سی‌ریل گفت :

ـ عالی بود ! زیباترین داستانی است‌که تاکنون شنیده ام !

عمه‌که ناراحت و پریشان شده بود گفت :

ـ بدترین ونامتناسب ترین داستانی بود که برای بچه‌ها تعریف‌کردید!شما با تعریف این داستان اثر سالها تعلیم و تربیت مرا برباد دادید !

جوان‌که با شتاب اسباب سفرش را جمع میکردکه از قطار پیاده شود گفت :

ـ بهرحال ده دقیقه ای آنها را ساکت‌کردم . در حالی‌که شما نتوانستید این کار را بکنید ! و همچنان‌که برسکوی ایستگاه **تم پل کامپ** قدم می‌گذارد با خود می‌گفت :

ـ زن بیچاره ! تا شش ماه دیگر بچه‌ها از او میخواهندکه داستان نامناسب و بدی برایشان تعریف‌کند !
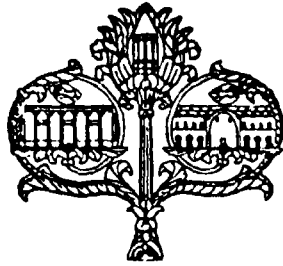
سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

ذخیرهٔ خوارزمشاهی

تألیف

زین‌الدین ابوابراهیم اسمعیل بن‌الحسن بن محمدبن‌احمدالحسینی‌الجرجانی
سنهٔ ۵۰۴ هجری قمری

می‌گویند وقولیست معتبر که، درمعالجت بیماران شرطاصلی‌شناختن علت است واگر نوع بیماری معلوم شود و درمان پذیر باشد ، کار برطبیب‌آسان است . در زمان های گذشته برای درمان هر بیماری دارویا داروهایی معین بکارمی‌رفته وطبابت امروزه نیز از این قاعده بیرون نیست با این تفاوت که کار تشخیص بیماری برطبیبان و حکیمان سابق بدین سبب که دامنهٔ اطلاعات‌پزشکی‌آن‌زمان محدود بوده و به‌داروهای کم‌تروکم‌اثرتر دسترس داشته اند بس دشوار و متعسر بوده است .

در زمان حاضر دانش پزشکی پیوسته رو به تکامل است و انواع وسایل تازه و دقیق طبی‌پزشك را در تشخیص بیماری یاری میدهد . بنابراین بدیع و عجیب نیست که گونه‌گون بیماریهای سخت و پرخطر درمان پذیرد. اما حکیمان قدیم نه‌آزمایشگاه داشته اند نه‌ابزار و وسائل طبی امروز راونه راه به‌رادیوسکپی و . . . . . می‌برده‌اند. درك واستنباطشان مبتنی بوده به تجربه‌هایی‌که ازپیشینان به میراث یافته بودند و آنچه خود آزموده بودند وناچار بوده اند‌که ازچگونگی ضربان نبض، رنگ رو، پاکی یاناپاکی زبان ، بوی دهان یا رنگ قاروره و مقدار عرق بدن، و دیگرآثاری چون اینها ، بیماری ها را بشناسند و مداوا کنند.

عجب این‌که بعضی ازحکیمان گذشته، درآن عهدهاوروزگاران درکارمعالجت بیماران چنان هنرنمایی‌می‌کرده اند‌که ما در عصر تسخیر فضا و پیوند قلب وکلیه و . . . اینگونه عجایب زندگی میکنیم از حذاقت آنان انگشت به دندان میگزیم .

نوشته اند که ابوعلی سینا در فن طبابت چنان دانا و توانا بود که اگر سر ریسمانی‌را که سر دیگرش به دست بیماری بود، میگرفت، مرض را میشناخت و درمان میکرد. البته این فسانه است و غیرقابل بـاور؛ اما همین ابوعلی سینا وقتی‌به دستور قابوس وشمگیر برای معالجت پسر خواهرش خوانده می‌شود و به معاینهٔ مریض میپردازد، از غایت تجربت وحذاقتی‌که وی را بوده درمی‌یابدکه بیمار را ناراحتی روحی ازپا در افکنده وآنگاه‌بجای اینکه نسخه های بلند بالای بی‌خاصیت بنویسد دستورمیدهدکه اطاق بیمار را ازهرکس وهمهٔ پرستاران بپردازند ودر عوض‌کسی را راه دهندکه اسم همهٔ محلت های شهر را بداند. آنگاه انگشتش را برنبض بیمار مینهد و به‌شهرآشنا فرمان می‌دهد که محلت‌های شهر را یکان‌یکان نام برد وچون هنگام گفتن نام یکی‌ازمحلت ها خلجانی درنبض بیمار حاصل می‌شودمیگوید که ازآن پس نام‌کوچه های آن محلت را بگوید و چون بشنیدن نام کوچه ای ضربان نبض بیمار قوی تر میگردد می‌گویدکه نام خانه های آن‌کوچه و به همین قیاس نام اهل خانه را برزبان آورد. بدین تدبیر و ترتیب کسی‌که ذکر نامش نبض بیمار را دگرگـون میکرد برحکیم معلوم شد و فرمود: بیمار، بیمار عشق است و دلباخته برآن‌کس. معشوق دختر خواهر دیگرقابوس بود وچون‌رازآشکار شد درمان دردآسان شد. صحبتی وکناری‌وپیوندی.

و باز دربارهٔ همین حکیم نوشته اند:

دختری‌که محرم و دلخواه امیری بود و در حرم او، روزی ناگاه بـه قولنج سختی گرفتار شد چنانکه قوت حرکت از او ساقط گشت و فلج ماند.

امیر، بوعلی را به معالجت اوخواند. حکیم مریض راکه درپوشیدن رو و اندام‌خویش مبالغه میکرد و رضا نمیشدکه رویش را نامحرم ببیند وگرچه نـامحرم طبیب باشد و آنهم بوعلی سینا، به زور معاینه‌کرد. سپس لختی اندیشید وگفت دختر را درجائی‌کـه عده ای از بزرگان جمع آمده باشند داخل‌کنند. امیر را چنین طریق معالجت عجب‌آمد اما چون به هوشمندی حکیم آگاه بود پذیرفت. به دستور او بیمار را محرمی بردوش‌کشید ودرمیان جمع نهاد. آنگاه بوعلی سینا فرمود نخست روی بند و پس از آن لباسهای دختر را یکی پس از دیگری ازتنش جداکنند. دخترکه پوشیدگی را ازهرچیز حتی از شفا یافتنش لازمتر می‌شمرد به هرپوششی‌که ازتنش بیرون می‌کردند ازسرخشم حرکتی ناهنجار و سخت میکرد اما نمیتوانست از جای برخیزد و بگریزد. چون نوبت جداکردن زیرجامه اش رسید ننگ ورسوائی برهنگی چنان خونش را به‌جوش آورد و چندان سخت به خود پیچیدکه ازگرمی آن‌حال وشدت حرکت، بند قولنج ازتنش برداشته شد و آن زمان امیر و بزرگانش غرض حکیم را از چنان‌کار دریافتند.

پیداست پزشکی‌که چنین آسان بیماری روحی را بشناسد و بی بکار بردن دارودرمان کند شناختن مرضهای جسمی و معالجه‌کردنش براو بسی‌سهل است. البته تدبیری‌که‌بوعلی سینا در آن زمان کرده در این زمان به کار نیست چه دلواپسیها و نگرانیهای رنج آوری که اکنون جوانان راگرفتارکرده از عاشقی بیزارشان می دارد و اگر هم بی دردی عاشق

شود عشقش آبکی و بی‌رمق است و چندان مایه و دوام ندارد که بیمار و بستری و بامرگ دست به گریبان گردد. ازسوی دیگر دختران امروز غالباً ازبیشتر نمایاندن اندامهای خوداحساس آرامش میکنندو برهنگی را ننگ‌ورسوائی‌نمیدانند پس‌چنان‌چاره گریها درایشان‌بی‌اثر است.

باری ، گرچه ابوعلی سینا به حکمت و دانش ممتاز بوده و دیگر طبیبان قدیم به‌مقام اوراه نیافته اند اما چه پیش از وی ، و چه پس از او حکیمانی بوده اندکه در این فن اعجاز می‌کرده اند و دم عیسی داشته اند و اگر تألیفات و آثار ارجمندشان را به دقت مطالعه کنیم مقام علمی ایشان را درمی‌یابیم .

یکی‌ازاین‌پزشکان ناموززین‌الدین‌ابوابراهیم‌اسمعیل بن حسن بن‌محمدبن‌احمدالحسینی الجرحانی‌پزشك ودانشمندقرن ششم هجری‌است‌ویکی‌ازکتابهای معروفش‌ذخیرهٔ خوارزمشاهی است‌که سالهای بسیاردستورعمل طبابت پزشکان قدیم ایران وجهان بوده و مطالب‌آن همچنان به صحت و قوت خود باقی است . این‌کتاب معتبر ده حلد دارد و جلد اول آن سال ۱۳۴۴ بوسیلهٔ انجمن آثار ملی به زیور طبع آراسته شده و حای بسی خوشوقتی است کـه دانشمند بلندهمت حناب‌آقای دکترحلال مصطفوی جلد دوم این‌کتاب فخیم‌را با نهایت دقت ومواظبت مقابله و تصحیح‌کرده و برای چاپ آماده فرموده است . (جلد اول به اهتمام آقایان دکتر محمد حسین اعتمادی، دکترمحمد شهراد و دکتر حلال مصطفوی تصحیح وتفسیرشده است.)

جناب دکتر مصطفوی جابجا حواشی و توضیحات علمی دقیقی برکتاب افزوده اندکه همه ممتع و نشان‌کمال استادی ایشان در علم طب است و این توضیحات‌که در پاره ای حاها ار چند صفحه در می‌گذرد راستی را برارزش‌کتاب افزوده و تـاکنون‌کم‌کتاب علمی انتشار یافته است‌که بدینگونه ازتوضیحات پرفایده‌گرانبار باشد .

جلد دوم ذخیرهٔ خوارزمشاهی دارای نه گفتار است و هـر گفتار چندین باب دارد بدین شرح :

گفتار نخستین اندرشناختن تندرستی مطلق وبیماری مطلق و احباس و انواع بیماریها که دوازده باب دارد .

گفتار دوم اندرشناختن اعراض و علامات بطریق‌کلی و این‌گفتار را دوازده بابست .

گفتار سوم اندرشناختن نبض و این‌گفتار مشتمل بربیست و سه بابست .

گفتار چهارم اندرشناختن حالهای تن مردم ازدم زدن واین‌گفتار دارای پنج‌بابست.

گفتارپنجم اندرشناختن‌احوال‌آب‌که طبیبان‌آن راتفسره گویند وبه تازی بول گویند و این‌گفتار بیست و نه باب دارد .

گفتار ششم اندر شناختن حال هـای تن مردم از اجابت طبع و این‌گفتار مشتمل بر یازده بابست .

گفتار هفتم اندرشناختن حالهای تن از عرق و این‌گفتار را پنج بابست .

گفتار هشتم اندرشناختن حال‌های تن مردم ازحال رطوبتهاکه ازسینه به‌سرفه درآید

و به‌تازی آنرا نفث گویند و سرفه را سعال گویند و این گفتار را شش بابست .

گفتار نهم اندر شناختن سبب‌های حالهای تن مردم و این گفتار سه جزو است . جزو نخستین اندر یادکردن سببهای عارضی برطریق کلی. جزو دوم اندر شناختن حالها و تغییرها که برمردم پدیدآید بجز از بیماریها و طبیب را شناختن‌آن واجب بود و آن جزو را بیست و یك بابست. جزو سوم اندر شناختن سبب مرگ و این جزو را سه بابست ؛ و رویهم گفتار نهم مشتمل است بر چهل و هفت باب .

شیوهٔ نگارش کتاب درنهایت قوت و لطافت است وروانی مطالب بقدر لازم بشرح آمده نه افزون و نه کم . متن کتاب ۲۵۹ صفحه است باکاغذ خوب و چاپ مرغوب که غلط مطبعی بسیار در آن‌راه نیافته ؛ و اینست نمونه ای از متن کتاب :

« . . . و بباید دانست که نه هر سکونی و فتوری که اندرکار عضوی پدید آید مرض باشد، ازبهرآنکه قوتهای اندامها اندرحال تندرستی همیشه فعل خویش بردوام نمیکنند...» صفحه ۱۶ ــ ۱۵

« . . . و چون گوشتی که اندر گوشهٔ چشم باشد چون بزرگ باشد اشك و فضله ها را که از چشم بپالاید باز دارد ؛ و اگر خرد باشد پیوسته اشك همی‌آید . . . » صفحهٔ ۲۶

« . . . و گروهی گمان برده‌اند که اندر اندامی که نرم بغایت باشدآماس نتواند بود؛ ازبهرآنکه اندروی تمدد یعنی کشیده شدن ممکن نگردد،و این گمان باطل است ازبهرآنکه هم دماغ که نرمی‌آن بغایت است، و هم استخوان که سستی‌آن بغایت است هردوآماس پذیرد نبینی که هردو غذاپذیرند وببالند و فزون شوند واندر طول و عرض و عمق کشیده شوند...» صفحه ۳۴

« . . . و هرکس راکه آروغ ترش بسیار باشد وی را علت ذات‌الجنب نباشد ازبهر آنکه مادهٔ ذات‌الجنب مادهٔ گرم و تیز باشد واندرمعدهٔ کسی که آروغ ترش بسیار باشد خلط تیز و گرم کمتر تولدکند ... » صفحهٔ ۵۷

« . . . وذات‌الریه هرگزذات‌الجنب نگردد ازبهرآنکه ذات‌الریه چون صعب نباشد مادهٔ‌آن به‌سعال برآید وپاك شودوآنچه صعب باشدپیش‌ازآنکه ماده به‌عضوی دیگرانتقال‌کند بیمار هلاك شود . . . » صفحهٔ ۵۷

« . . . و طبیبان هذیان را اختلاط ذهن گویند ؛ هرگاه که اختلاط ذهن پدید آیـد آن تب زایل شود . . . » صفحه ۵۸

« . . . چون حرکت فواق که هرگاه اندر معده فضله باشد ومعده خواهدکه‌آنرادفع کند و نمی‌تواندکرد ، طبیعت معده را از بهردفع آن فضله حرکت فواق آغاز کند . . . » صفحه ۶۲

« . . . طبیب چون خواهدکه از اعراض ظاهر احوال باطن بشناسد نخست بایدکـه تشریح اندامها وگوهر اندامهای یکسان و ترکیب اندامهـای مرکب وخاصیت ومشارکت و فعل و قوت هریك شناخته باشد . . . » صفحه ۶۴

« تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و سرشته است از چهار مایـه ، هـر چهار با یکدیگر ناسازنده و ازیکدیگر گریزان و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر اثرپذیرنده و به سبب ناسازندگی مایه ها و اثر کردن اندر یکدیگر و اثر پذیرفتن از یکدیگر ، همیشه تن مردم اندر کاهش و گدازش است . . . . » صفحه ۱۰۵

« . . . اگر شراب سپید باشد آب (= بول) سپید شود و اگر سرخ غلیظ یا سیاه رنگ باشد آب به رنگ او نزدیک گردد و شراب سرخ کهن آب را زرد کند و از برنهادن حنا بردست و پای آب رنگین شود . . . » صفحه ۱۵۲

« . . . از بهر آنکه اول که دندان پدید آید مایهٔ آن به اندکی و ضعیفی اندر خورذ اندامهای طفل باشد و چون اندامها قوی‌تر ودندانها قوی تر شود باید مایه افرون تر گردد و دندان نخستین برین پایه که می‌فزاید اندر نخورذ و قوت آن ندارد که همه عمر خدمت تن کند و چیزهای غلیظ وخشك را می‌خاید ومیشکند . بدین سبب طبیعت بفرمان آفریدگار تبارك و تعالی دندان نخستین را برون اندازد و دیگر قویتر بروید . » صفحه ۲۴۹

جام جهان بین

نویسنده دکتر محمد علی اسلامی ندوشن

از ادیبان و خوانندگان فارسی زبان ایرانی و غیر ایرانی کم‌اندکسانیکه از آثار و مقالات دکتراسلامی بهره مند نشده باشند واین نویسنده توانا را نشناسند . امروزه درایران نویسنده کم داریم ، نویسنده‌ای کـه باستقلال فکر کند و مدرکات خـود را در قالب کلمات و الفاظی بدیع ورسا بتواند بیان کند، خواه گفته های اوتحقیقی وسنجشی باشد وخواه احتماعی و انتقادی ، و دکتر اسلامی باتفاق و بانصاف دارای چنین فضیلتی است و گـواه این دعوی آثار اوست .

حام‌جهان‌بین مجموعه‌ای‌است متضمن شانزده گفتار ومقاله که بعضی‌ازآنها رااروپائیان بفرانسه وانگلیسی ترجمه کرده‌اند وتصور می‌رود همین‌نکته مبین ارزش واهمیت کتاب باشد.

دو مقدمه‌ای که نویسنده برچاپ اول و دوم نوشته توضیحی است در زمینه نقد ادبی و ادبیات تطبیقی که موضوع مباحث کتاب است و تـوحه بدان بلند فکری و روشن بینی مؤلف را حکایت میکند .

این کتاب بقطع چهار ورق و نیمی با کاغذ و چاپ و صحافی اعلی بوسیلهٔ کتابفروشی ابن سینا چاپ شده و بهای آن۲۵ تومان است. برای مشترکین مجله یغما با تخفیف باپست سفارشی ارسال میشود .
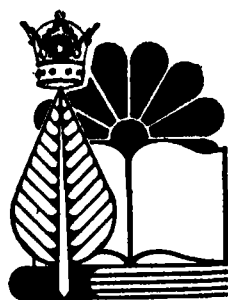
ترجمهٔ مختصر

البلدان

متن ۱۸۰ ، مقدمهٔ ۲۵ ، توضیحات و تعلیقات ۱۲۲ صفحه

آشنا و بیگانه بر آنند که فضیلت علم و عقل در دین راستین اسلام بیش از همهٔ مذاهب ستوده شده است ودر کتاب دینی مسلمانان وروایات و احادیث منسوب به‌پیامبر بزرگ اسلام‌و دیگر پیشوایان‌این مذهب چندان ازپایگاه دانش وخرد تحسین شده که‌آسان باورنمیتوان‌کرد و از این روست‌که از آغاز تأسیس دولتهای اسلامی بزرگان ودانشمندانی پرورش یافته‌اندکه افکار و اندیشه های بلندشان در رشته های‌گوناگون علوم عقلی و نقلی مایهٔ اعجاب جهانیان بوده است .

از سوی دیگر چون همهٔ دانشمندان مسلمان در کارگسترش تعالیم علمی و اجتماعی و اخلاقی اسلامی بنوعی خویش را موظف میشمرده‌اند آنان‌که همت و ارادت بیشتر و عقیدت صافی‌تر داشته اند و زبان‌گویاتر ومنطق قوی تر، زحمت سفر را برراحت حضر ترجیح داده به اقطار جهان آن زمان روی نهاده‌اند تا هم‌ناآگاهان را از تعالیم سودمند اسلامی آگاه کنند و هم از غرایب و عجایب امصار و اقالیم دیگر خبردارشوند . به‌همین دلیل شوق جهانگردی و سیاحتنامه نویسی وتوحه به علم جغرافیا بسیاری ازمسلمانان با همت واهل ومستعد را به‌سفر کردن انگیخته است .

سفرنامه و شرح مشاهدات این‌گروه مردمان‌که بیشتر آنان به‌هنگام‌گذشتن ازدریاها و صحراها به‌گونه‌گون خطرها دچار شده اند و برخی نیز جان برسر این کار نهاده‌اند همه عبرت‌انگیز ، آموزنده، دلنشین وخواندنی است ویکی از این‌کتابها البلدان است‌که‌ابوبکر احمد بن محمدبن اسحاق همدانی معروف به ابن فقیه نوشته است .

چنانکه بسیاری از مورخان و محققان یادکرده‌اند البلدان‌کتابی مفصل بوده و افزون از دوهزار صفحه داشته ، اما از آن همه جز مختصر قسمتی به دست نیست . این کتاب فخیم که در حدود سال ۲۹۰هجری قمری تألیف یافته از امهات‌کتب جغرافیا و مشتمل براطلاعات جغرافیائی عمومی جهان آن زمان، متناسب فهم و درك مـردم‌آن روزگاران بوده و بسیاری از جغرافی‌نویسان دیگر از جمله مقدسی و یاقوت درتألیف‌آثار خویش ازآن سود جسته‌اند.

قسمتی ازکتاب البلدان ابن فقیه مربوط به جغرافیای ایران و این همان قسمت است که دانشمند محترم آقای محمد رضا حکیمی (ح ـ مسعود) از عربی‌به‌فارسی‌برگردانده‌است
در خور توجه و تحسین است که مترجم با هنر به منظور نمودن اصالت متن ، ترجمه کتاب را به شیوهٔ نگارش متون‌کهن و ارجمند پارسی به‌پایان رسانده و راستی راکه نیك از عهدهٔ این کار دشوار برآمده است .
در زیر به نقل برخی ازمطالب این‌کتاب می‌پردازد تا نشانه و آیتی از قدرت وتسلط وتبحرمترجم فاضل بردوزبان پارسی وتازی‌باشد وهم‌نمونه‌ای ازگونه‌گون مطالب جغرافیائی و تاریخی و اجتماعی و غرائب و نوادرکه در این‌کتاب جمع آمده است

« . . . ما در آغازکتاب پوزش خواستیم و علت دراز شدن کتاب راگفتیم . اکنون اگر در پیوند و نگارش آن لغزشی روی داده است و چیزی نا بجای آمده است ، یا شهری و اقلیمی را در جای خویش نیاورده ایم، خواستاریم‌که هرکس در آن نگرد و آنرا خواند چون به لغزشی رسد یا از خطائی آگاه شود برما ببخشایدکه حکیمان‌گفته‌اند :
«کسی‌که خواست به‌نویسندگی‌پردازدیا به‌نگارش‌کتاب دست یازدیاخویشتن به‌سرایش شعر بدارد ، پس آنگاه خطبه‌ای فراهم‌کرد ، یا رساله‌ای نگاشت ، یا چکامه ای سرود ، باید فریفتهٔ خویش و هنر خویش نشود و آن را به‌خود نسبت ندهد ، و آن خویش نخواند، بلکه لازم است‌که آن اثر را در میان چند رساله یا شعر یا خطبه یا داستان جای دهد و نزدیك دانایان برد،آنگاه چون دیدبدان‌گوش فرا دادند وپسندیده وخواستارشدند وآفرین‌کردند به خود نسبت دهد و از آن خویشتن بشناساند . » صفحه ۳ و ۴ مقدمه .
« . . . وکتاب ، خودگواه ارزش خویش است و شاهد قوت استدلال نویسنده است کتاب، نویسنده را به‌آن‌کسان‌که او را ندیده‌اند ، میشناساند ، تا به ستایش او بپردازند و آنان‌که هرگز دریاد او نبوده‌اند، فراوان در وصفش سخن‌گویند . کتاب ، و خوبی ها وشایستگی‌های نویسنده را حتی درمیان مردم دوردست ، پراکنده می‌کند.» صفحه ۴ مقدمه
« . . . نیز پیامبر (ص) فرمود : خوشبخت ترین مردم در پرتو اسلام پارسیانند و بدبخت تر [که نمیتوانند از آن تعلیم ها سودی برند] عرب بهرا و تغلب . » و نیزپیامبر (ص) فرمود : پارسیان را دشنام مدهید . چه آنان ازگروه مایند . . . » صفحهٔ ۸ و ۹
« از شگفتهای شیراز درخت سیبی است کــه میوهٔ آن نیمی سخت شیرین و نیمی سخت ترش است و در همهٔ فارس تنها همین درخت چنین است . » صفحهٔ ۱۷
یکی از پادشاهان ایران دسته‌ای ازفیلسوفان راگرفت وبه زندان خویش‌کرد و گفت برای آنان چیزی جز نان نبرند وایشان همی توانند نانخورش خود را هر روز بگزینند فیلسوفان ترنج راگزیدند . گفتند زیراکــه پوست روی ترنج خوش بوست . آن را بوییم درون آن میوه است و توان از آن فایدت یافت . ترشی آن چون سرکه است و پاکیزه و خاصیت ودانه‌اش روغن مالیدنی دارد وسودمند است. بدین‌گونه چون پادشاه ازچاره‌اندیشی در باره شان فروماندگفت اینان حکیمانند و دانایان . پس فرمود تا در کــرمان جایشان دهند . کرمان چنان بودکه درکمتر از ژرفای پنجاه‌گز آب نمیداد حکیمان استخراج آن را نقشه‌کشیدند تاآنرا روی زمین برآوردند. سپس درختکاری‌کردند تا همهٔ‌کرمان ازدرخت

پوشیده شد . مردم آن نقشه را ازآنان آموختند . پادشاه گفت : آنان را درکوهپایه‌هاجای دهید . درکوهستانها جایشان دادند . در آنجا نیز بهساختن فواره پرداختندو برکوهها آب بیرون آوردند. ملك گفت به زندانشان کنید . در زندان به‌کیمیاگری دست زدند. گفتنداین را دیگر برکسی آشکار نکنیم . بدین‌گونه بهٔ اندازهٔ کفایت خویش عمل‌کردند و نسخه‌ها را سوختند و آن‌کیمیا از دست بشد . » صفحه ۲۰

« . . . وپنج جای مردمش ازهمه حسودترند: حرحرایا، حلوان وسحاران وماسبذان و همدان . و چهار جای مردمش از همه به سلاح آشناترنـد : همدان و حلوان و سپاهان و شهرزور، و یازده جای مردمش از همه فریبکارترند : خراسان و سپاهان و ری و همدان و ارمینیه و آذربایجان وماسبندان ومهرجان وقذق و شوشترومذار وارتوی.» صفحهٔ ۲۶ ــ ۲۵

« . . . سپس با شتاب به ساختن مداین پرداخت (قباد) و چنین می‌بود که هرچه از از دیوار قصر میافراشتند بادی وزیدن میگرفت و آن را از جای بـرمیکند . قبادکس بنزد بلیناس طلسم دان سالخوردهٔ روم بفرستاد و فرمان بداد تا برای‌آفت هرجای طلسمی بسازد. و او راگفت ازمداین آغازکن. بلیناس طلسمی بزرگ در ایوان بساخت و یازده طلسم‌دیگر درگرداگرد آن . طلسم بزرگ برای باد بودکه دیوار را ازجای میکند . باد بایستاد وکار آن به‌انجام رسید . طلسمی برای آن بودکه مردمان چه در حضور باشند یا نباشند تاپادشاه در میان آنانست یگانه و متفق باشند . . » صفحه ۲۷

« . . . شبدیز را شاه هند به قباد پیشکش‌کرده بود و چنانش تربیت‌کرده بودندکه تا زین براو بود و لگام داشت پیشاب نمیکرد و سرگین نمی‌انداخذ و نمی‌خرید وکف ازدهان بیرون نمی‌داد. پیرامون سم او بیش از شش بدست بود. . . »ص۳۰

« . . . ومردم فارس راست برتری درساختن ابزارهای‌آهنین ظریف و استوار تاآنجا که یکی ازحکیمان هنگامی‌که برخی ابزارظریف ساخت فارس را نزدیك پادشاهی دیدگفت همانا خدای‌عزوجل‌آهن را برای مردم‌فارس نرم‌کرده‌است ومسخرآنان ساخته است»صفحه۸۷

«... وچنین‌پندارندکه شرکس‌به‌درون تبت‌شود همواره‌بخندد وشادمانه‌باشد» صفحه۸۸

«... چون یزدگرد ازمداین هزیمت‌کـرد به نهاوند شد و چون از آنجا نیز هزیمت یافت از میان سپاه خود هزار سوار و هزار سنج زن و هزار خباز و هزار حلوائی بـرگزید و رفت تا به مروفرودآمد . چون درآنجاکشته شد سواران به بلخ و سنج زنان به‌هرات‌رفتند و خبازان در مرو ماندند . این راست‌که مردم مرو نانهای‌گوناگون دارند . حلواییان بـه اصفهان‌آمدند. این راست‌که اصفهانیان درپختن شیرینی ازهمهٔ خلق استاد ترند.» صفحه ۹۸

« پس از آن به‌آبان روز از فروردین ماه ، باران آمد ، مردم از این شادمانی کـه پس از روزگاری دراز باران بیامد بریکدیگر آب پاشیدند . اینکار تا امروز چونان آیینی درماه و همدان و اصفهان و دینور و آن اطراف برجای مانده است . » صفحهٔ ۱۰۱

« . . . رودشت نیز طلسمی ساخت (بلیناس) تاآب‌آنجا در تابستان به‌زمین فرورود و مردم ازآن بهره مند نشوند و در زمستان از زمین آب جوشد و مردم را آزار رساند. این

کار را بدان روی کرد که مردمانش او را خشمگین کرده بودند . » صفحهٔ ۱۰۲

« . . . محمدبن اسحاق گوید: ری راست هوای خوب و بناهای شگفت و آن دروازهٔ تاجران و جایگاه فاجران است . ری عروس جهان است و شاهراه دنیا و میانجی خراسانو گرگان و عراق و طبرستان و در خلقت بهترین سرزمین است . » صفحهٔ ۱۰۷

« . . . همانا مرگ در ری برای مقیمان آن کوی، اززندگی درقزوین و زنجان بهتر است . » صفحهٔ ۱۱۰

« و دراخبار آل محمد (ص) است که ری نفرین شده است و آن برکرانهٔ دریائی غبارخیز جای دارد و خاکش از دیلمان است و همی از پذیرش حق سربازند . » ص ۱۱۱

« درری نرخها ازهمه جاگران تراست تاآنجاکه درهم ودیناری برای‌آدمی نگذارند» (صفحه۱۱۲) «درری مردمی هستندکه بدترین فروشندگانند وحق هیچ تازه واردی رعایت نکنند. آنان با همهٔ زشتیها پرورش یافته‌اند.این راست‌که پرمکرترین وناپاکترین کسانی‌اند که ننگ وعاررا زیورخود ساختند راست نگویند وحتی یك باردراست‌گفتن را ننگ شمرندو دشمن میکانند . » صفحهٔ ۱۱۳

« . . . فریدون را چنان پیش‌آمدکه بیوراسب را درنیمهٔ ماه مهر وروز مهر به‌زندان کرد . این بودکه آن روز را جشن مهرگان ساخت . » صفحه ۱۱۵

« . . . حجاج‌بن یوسف کس پیش فرستادگان دیلم فرستاد و به اسلام یا پرداخت جریه‌شان فراخواند . آنان تن زدند . حجاج فرمان داد تا نقشهٔ دیلم را با دشتها وکوهها وگردنه‌ها و جنگلهای آن بکشند . آنگاه‌کسانی از دیلمان راکه نزد خود داشت خواستو بآنان‌گفت : نقشهٔ شهر شما را برایم‌کشیده‌اند آن نقشه مرا بـه طمع افکنده است . اکنون پیش ازآنکه سپاهیان به جنگتان فرستم و آبادیها ویران‌کنم و جنگندگان بکشم و خاندانها اسیرکنم آنچه شما را بدان خوانده‌ام بپذیرید . گفتندآن نقشه‌که ترا به‌طمع ما وشهرهای ما افکنده است بما بنما . حجاج نقشه را خواست . آنان دیدند وگفتند: درست نقشه‌ای‌است که از شهر ماکشیده‌اند . همین است جزاینکه نقشه‌کشان چهرهٔ سوارانی‌که از این‌گردنه‌ها وکوهها نگهبانی‌کنندنکشیده‌اندوتوچون خویشتن را درتکلف جنگ‌افکنی‌آنان‌را بشناسی.» صفحه ۱۲۵

گویند از شگفتیهای طبرستان جنبنده‌ای است سیاه و رخشان‌که تنها به هنگام انگور پیدا شود. درازای‌آن ازانگشت خردکمتراست ودارای هزارپاست.پاهائی‌کوچك‌که برشکمش روییده است و چون راه رود گویی موجهایی است در جنبش . » صفحه ۱۶۰

« . . . ومردم خراسان راست‌بخشندگانی ازهمگان برتر، وبزرگانی برقلهٔ‌بزرگیها رسیده‌که‌کس‌پا به‌پایشان رفتن‌نتوانند و بدان‌قله‌هارسیدن‌نیارد. ازاینانندبرمکیان. .»صفحه۱۶۴

« . . . گویند همه گیتی بیست و چهار هزار فرسنگ و از آن دو هزار فرسنگ کشور سیاهان است، سه هزار فرسنگ‌کشور رومیان است ، سه هزار فرسنگ‌کشور پارسیان است و هزار فرسنگ سرزمین عرب . » صفحه ۱۶۵

« . . . یکی از اهل خراسان فرزانه و ادیب و آشنا بمردم آن سامان بریکی ازخلفا وارد شد . آن خلیفه او را گفت : مرا خبرده که راستگوترین مردم خراسان کیان‌اند؟ گفت: بخارائیان. گفت : مهمان نوازترین ایشان کیان‌اند؟ گفت: جوزجانیان. گفت خوش‌پذیرائی‌ترین ایشان کیانند گفت : سمرقندیان . گفت نافرمان ترین و جان تباه ترین ایشان کیانند؟ گفت: خوارزمیان . گفت: هوشیارترین و ژرف‌بین‌ترین ایشان کیانند ؟ گفت: مرو رودیان گفت : درست اندیش ترین ایشان کیانند ؟ گفت : طوسیان اگر مردم نسارا خوش آید . گفت: ژاژخای‌ترین و فتنه‌انگیزترین ایشان کیانند؟ گفت : سرخسیان . گفت: سست‌اندیش ترین و بی‌تدبیرترین ایشان کیان‌اند؟ گفت: نیشابوریان. گفت بی‌رشک‌ترین ایشان کیانند؟ گفت: هرویان . گفت خداشناس‌ترین ایشان کیانند ؟ گفت : مردم جرجانیه خوارزم. گفت تنگ‌نظرترین ایشان کیانند؟ گفت : مرویان . . . » صفحه۱۶۹

« . . . از ابراهیم شماس روایت کنندکه گفته است: در راه سمرقند به مرو، نزدیک عبدالله مبارك شدم اودستم بگرفت و از شهر بیرون آورد و گرداگرد باروی مرو گردانید . سپس گفت: ای ابراهیم سازندهٔ این شهر کیست؟ گفتم ای عبدالرحمن ندانم . گفت : شهری چونان این مرو سازنده‌اش را نشناسند و سفیان ثوری با آنکه مرد در حالی که کفن نداشت نامش تا رستاخیز زنده است . » صفحه ۱۷۰

مجله یغما ــ از نویسندهٔ دانشمند این مقاله امتنان دارد ، اما نقل نمونهٔ مندرجات بیرون از اندازه است (هرچند مطالبی جالب و مشغول‌کننده است) و اگر بـه نیمی از آن بسنده میشد سزاوارتر بود . توقع دارد از این پس این نکته را رعایت فرمایند .

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس ، حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد ــ خیابان ظهیرالاسلام ــ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : سی تومان ــ تك شماره سه‌تومان

در خارج : سه لیرهٔ انگلیسی

شمارهٔ مسلسل ۲۷۳

ارهٔ سوم | خرداد ۱۳۵۰ | سال بیست و چهارم

سعدی شیرازی

به عقیدهٔ صاحب نظران ، کاخ ادب فارسی را چهار رکن است :

فردوسی ـ مولوی ـ سعدی ـ حافظ .

اگر دانشمندی را مجبور کنند که به تنهائی مسافرت کند یا درگوشهٔ عزلت اقامت ، و او را مخیر کنند که از آثار این چهار شاعر یکی را برگزینند بی شك کلیات ی را اختیار خواهد کرد زیرا این کتاب مقدس از نظر تنوع موضوع، وقالب الفاظ غوشی پند ومطایبه، رحجانی خاص دارد . هم مشتمل بر شری بدیع چون گلستان هم اوزان اشعارش مختلف است ، و هم به زبان عرب قصاید و ملمعات دارد ، کتابی با این همه زیبائی و تمامی امکان ندارد موجب ملالت گردد وگرچه سالها مکرر خوانده شود .

درست است که فردوسی از نظم کاخی پی افکنده که از باد و باران گزندی نمی یابد

و مولوی عارفان مستعد را از خودٌ بیخود می‌کند ، و حافظ انسان را در آسمان‌ها سیر میدهد . اما :

همه گویندوسخن‌گفتن سعدی دگر است　　همه دانند مـزامیر نـه همچون داود

✩✩✩

اگر در فهم معانی و الفاظ دیگر بزرگان ادب فارسی کم و بیش نیازمند تأمل باشیم ، سخن سعدی با اینکه در نهایت استواری و پرمغزی است چندان لطیف و روا[ن] است که چون آب‌گوارا همینکه بکام درآید جان می‌بخشد و لذت می‌دهد. این نیرو اندیشه و قوت بیان راکه عقل از عظمت‌آن بحیرت درمی‌افتد جزمعجزه نمی‌توان‌نامی[د] موهبتی و فیضی آسمانی که خداوند عالم به پیغامبران و برگزیدگان عنایت میفرماید

زمین به تیغ بلاغت گرفتی ای سعدی　　سپاس دار که جز فیض آسمانی نیس[ت]

بدین‌صفت‌که‌درآفاق صیت شعرتورفت　　نرفت دجله که‌آبش بدین روانی‌نیس[ت]

✩✩✩

هیچ نویسنده وشاعری چون سعدی وقت وفکرعاشقان ادب فارسی‌را بخودمش[غول] نداشته، و هیچ کتابی چون گلستان از آغاز طفولیت تا پایان عمر همدم و مصاحب ا[دب] پژوهان وصاحبدلان نبوده، وهیچ معلمی زبان فارسی را بدین استواری ولطف وشیر[ینی] نیاموخته ، معلمی‌که خاص و عام ، زن و مرد ، خرد سال و سالخورد ، شاگرد واوس[تاد] شاه و گدای ، از هر صنف و هرطبقه گفته اش را در می‌یابند و بیش و کم لطائف آ[ن را] درك می‌کنند .

از هفتصد سال پیش تـاکنون فارسی زبانان جهان شاگردان سعدی اند ، ه[مین] زبانی‌که ما امروز بدان تکلم می‌کنیم، و تا ایران درصحنهٔ جهان است و تا زبان فا[رسی] زنده است،شیخ شیرازباستحقاق معلم فرزندان این سرزمین وفارسی‌گویان جهان خ[واهد] بود زیرا دراین مدت مدید دنیای ایران همانندش را نیاورده و نخواهد آورد که پیامبران را تالی نیست .

☆☆☆

ما اگر سعدی را نداشتیم چه داشتیم ؟ در مکاتب و مدارس چه کتابی می تواند جای گلستان را بگیرد؟ در اخلاق و راهنمائی به از بوستان چه منظومه ای داریم؟ در پند نصیحت پادشاهان وحکمرانان چه ناصحی بی‌محاباتر و درشت‌تر از سعدی سخن گفتن می‌تواند ؟

تو کی بشنوی نالهٔ دادخواه	بکیوان برت کلهٔ خوابگاه
چنان خسب کاید فغانت بگوش	اگر دادخواهی برآرد خروش
که نالد ز ظالم که در دور تست	که هر جور کو می‌کند جور تست
نه سگ دامن کاروانی درید	که دهقان نادان که سگ پرورید

کدام عاشق شوریده را می‌توان نمودکه تلخی فراق وفریفتگی و اشتیاق راچنان بیان کند که شنونده را بگریاند و بسوزاند و بآشفتگی و دیوانگی بکشاند ؟

بپرس حال من‌آخر چو بگذری روزی	که چون همی گذرد روزگار مسکینم
من اهل دوزخم اربی توزنده خواهم‌شد	که در بهشت نیارد خدای غمگینم
ندانمت‌که چه گویم تو هردوچشم منی	که بی وجود عزیزت جهان نمی‌بینم
چو روی دوست نبینی جهان ندیدن به	شب فراق منه شمع پیش بالینم

☆☆☆

آب خوردن آسان است ، اما داستانی در این زمینه پرداختن آسان نیست ، ملاحظه فرموده اید که سعدی همین آب خوردن ساده را درطی حکایتی چنان بیان‌کرده که یك عالم لطف و زیبائی و شور و عشق و مستی در آن نهفته است :

« یاد دارم‌که در ایام جوانی گذر داشتم بکوئی ، و نظر باروئی ، در تموزی که حرارتش دهان بخوشانیدی، و سمومش استخوان بجوشانیدی،ازضعف بشریت تاب‌آفتاب هجیر نیاوردم ، و التجا بسایهٔ دیواری کردم . مترقب‌که کسی حر تموز از من ببردآبی فرو نشاند که همی ناگاه از ظلمت دهلیز خانه‌ای روشنی بتافت ، یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت او عاجز آید چنانکه در شب تاری صبح برآید یا آب حیات

از ظلمات بدرآید . قدحی برفاب بردست ، شکر دران ریخته ، و بـه عرق برامیخته
ندانم بگلابش مطیب‌کرده بود، یا قطره‌ای چند ازگل رویش دران چکیده . فی‌الجمله
شراب از دست نگارینش بخوردم و عمر از سرگرفتم .

ظماء بقلبی لا یکاد یسیغه	رشف الزلال ولو شربت بحوراً
خرم آن فرخنده طالع را کـه چشم	بـر چنین روی اوفتد هر بامد
مست مـی بیـدار گـردد نیم شب	مست ساقـی روز محشر بامـد

☆☆☆

سعدی عمری طولانی و بـا برکت داشته . برکاتی که تا آخر دنیا قطع نخوا
شد . ایام کودکی درشیراز که سر برکنار پدر داشته متعبد بوده است و شبخیز ، و مو
زهد و پرهیز، روزی درآشوب خلق ازپدرگم شده، وروزی دیگر به خرمائی انگشتری
را ربوده اند . هنوز دست چپ را از راست باز نمی‌شناخته که روزه می‌گرفته :

به خردی درم رغبت روزه خواست	ندانستمی چپ کـدام است و راس

درهمین ایام‌کودکی پدرش رخت از جهان بربسته واو دراوایل جوانی‌راه بغد
پیش گرفته و سالها در مدرسهٔ نظامیه درس خوانده و از فیض مصاحبت بـزرگان علم
مشایخ بهره وری یافته ، از آن پس با کاروانیان و حج گـزاران همهٔ ممالك اسلامی
بقدم سیاحت و نیت زیارت پیموده است . او را می‌بینیم:

ـ که همه شب پیاده رفته و سحر درکنار بیشه ای خفته است .
ـ در بیابان مکه از بی‌خوابی پای رفتن ندارد .
ـ در کاروان حجاز با پیاده ای سر و پا برهنه هم سفر است .
ـ در حرم کعبه به استغاثهٔ درویشی گوش فرا می‌دهد .
ـ با طایفهٔ بزرگان در کشتی نشسته است .
ـ در جزیرهٔ کیش است .
ـ برلب دریای نیل پند پیلبان را یاد می‌کند .
ـ بربالین یحیی پیغمبر در دمشق معتکف است .
ـ در جامع بعلبك موعظه می‌کند .

ـ در صف بزازان حلب است .
ـ در حلقهٔ جوهریان بصره است .
ـ در جامع کوفه پا برهنگی خود را ازدیدن کسی که پای ندارد شکر میگوید.
ـ در کاروان حجاز از دزدان خفاجه بیم دارد .
ـ برسر بیماری فارسی زبان در دمشق حاضر میشود .
ـ با حاجیان نزاع می‌کند .
ـ با جوانان صاحبدل در سفر حجاز هم قدم است .
ـ در بیابان قدس اسیر میشود .
ـ در خندق طرابلس به گل‌کاری می‌افتد .
ـ در مغرب با پیری از فاریاب از دریا میگذرد .
ـ در حبشه غریب است .
ـ در صنعا طفلی از خود را بخاك میسپارد .
این سفرها و سفرهای دیگر با رنج ها و گرفتاری های گوناگون ...

☆☆☆

شیخ بزرگوار ما پس از سی و پنج سال دوری ، آرزومند است که سپیده دمان اکبر شیراز برسد و دریغش میآید که از آزمایش ها و گداختگی‌ها و ازدیده ها ده ها ارمغانی بـه دوستان نبرد ارمغانـی کـه از شیراز بتمام جهان آن‌روز ده میشود .

بدل گفتم از مصر قند آورند — بـر دوستان ارمغانی بـرند
مرا گر تهی بود از آن قند دست — سخن‌های شیرین‌تر از قند هست

شیرینی و زیبائی وشور و هیجان و سادگی و لطف کلام شیخ وصف ناشدنی‌است میتوان شیرینی شکر و روانی آب و بوی گل را وصف کرد ؟

اصان در این ره فرس رانده اند — به لااحصی از تك فرو مـانـده انـد
و اصفان حلیهٔ جمالش بتحیر منسوب که ما عرفناك حق معرفتك ...

از ظلمات بدرآید . قدحی برفاب بردست ، شکر دران ریخته ، و بـه عرق برامیخته ، ندانم بگلابش مطیب‌کرده بود، یا قطره‌ای چند ازگل رویش دران چکیده . فی‌الجمله شراب از دست نگارینش بخوردم و عمر از سرگرفتم .

ظماء بقلبی لا یکاد یسیغه — رشف الزلال ولو شربت بحوراً
خرم آن فرخنده طالع را کـه چشم — بـر چنین روی اوفتد هر بامداد
مست مـی بیـدار گـردد نیم شب — مست ساقـی روز محشر بامـداد

☆☆☆

سعدی عمری طولانی و بـا برکت داشته . برکاتی که تا آخر دنیا قطع نخواهد شد . ایام کودکی درشیراز که سر بر کنار پدر داشته متعبد بوده است و شبخیز ، و مولع زهد و پرهیز، روزی درآشوب خلق ازپدرگم شده، وروزی دیگر به خرمائی انگشتریش را ربوده اند . هنوز دست چپ را از راست باز نمی‌شناخته که روزه می‌گرفته :

به خردی درم رغبت روزه خواست — ندانستمی چپ کـدام است و راست

درهمین ایام‌کودکی پدرش رحت از جهان بربسته واو دراوایل جوانی‌راه بغداد پیش گرفته و سالها در مدرسهٔ نظامیه درس خوانده و از فیض مصاحبت بـزرگان علما و مشایخ بهره وری یافته ، از آن پس با کاروانیان و حج گـزاران همهٔ ممالك اسلامی را بقدم سیاحت و نیت زیارت پیموده است . او را می‌بینیم:

ـ که همه شب پیاده رفته و سحر درکنار بیشه ای خفته است .
ـ در بیابان مکه از بی‌خوابی پای رفتن ندارد .
ـ در کاروان حجاز با پیاده ای سر و پا برهنه هم سفر است .
ـ در حرم کعبه به استغاثهٔ درویشی گوش فرا می‌دهد .
ـ با طایفهٔ بزرگان در کشتی نشسته است .
ـ در جزیرهٔ کیش است .
ـ برلب دریای نیل پند پیلبان را یاد می‌کند .
ـ بربالین یحیی پیغمبر در دمشق معتکف است .
ـ در جامع بعلبك موعظه می‌کند .

ـ در صف بزازان حلب است .

ـ در حلقهٔ جوهریان بصره است .

ـ در جامع کوفه پا برهنگی خود را ازدیدن کسی که پای ندارد شکرمیگوید.

ـ در کاروان حجاز از دزدان خفاجه بیم دارد .

ـ برسر بیماری فارسی زبان در دمشق حاضر میشود .

ـ با حاجیان نزاع می‌کند .

ـ با جوانان صاحبدل در سفر حجاز هم قدم است .

ـ در بیابان قدس اسیر میشود .

ـ در خندق طرابلس به گل‌کاری می‌افتد .

ـ در مغرب با پیری از فاریاب از دریا میگذرد .

ـ در حبشه غریب است .

ـ در صنعا طفلی از خود را بخاك میسپارد .

این سفر ها و سفرهای دیگر با رنج ها و گرفتاری های گوناگون ...

☆☆☆

شیخ بزرگوار ما پس از سی و پنج سال دوری ، آرزومند است که سپیده دمان به الله اکبر شیراز برسد و دریغش میآید که از آزمایش ها و گداختگی‌ها و ازدیده ها و شنیده ها ارمغانی به دوستان نبرد ارمغانی که از شیراز بتمام جهان آن‌روز پراکنده میشود .

بدل گفتم از مصر قند آورند   بر دوستان ارمغانی برند

مرا اگر تهی بود از آن قنددست   سخن‌های شیرین‌تر ازقندهست

شیرینی و زیبائی وشور و هیجان و سادگی و لطف کلام شیخ وصف ناشدنی‌است مگر میتوان شیرینی شکر و روانی آب و بوی گل را وصف کرد ؟

که خاصان در این ره فرس رانده اند   به لااحصی از تك فرو مانده اند

و اصفان حلیهٔ جمالش بتحیر منسوب که ما عرفناك حق معرفتك ...

برمزار سعدی*

خوشا شیراز و زیبا آسمانش — هوایش ، آفتابش ، اخترانش

جهان پیرا چواردی ماه ، مهرش — نشاط افزا جو فروردین ابانش

نسیمی مشك بار و روح پرور — وزد از این کران تا آن کرانش

به هرسو صحنه‌ها بینی پر از گل — کجا نا کشته باشد باغبانش

به رنگ وبوکند مفتون‌ومدهوش — اگر نیلوفر است ار ارغوانش

عروس باختر پاریس و ، شیراز — بگیتی در ، عروس خاورانش

به هرعصری ، به هرقرنی‌زتاریخ — شهانند و بزرگان مرز بانش

بدین شهر اندرون بینی اثر ها — ز سعد زنگی و از دودمانش

---

* آقای حبیب یغمائی که از شاعران نامدارکشورند وبرای شرکت درکنگرهٔ سعدی و حافظ بدعوت دانشگاه پهلوی بشیراز آمده‌اند . عصرسه شنبه هفتم اردیبهشت ماه قصیده‌ای برمزار سعدی خواندند که با شور و استقبال اعضاء کنگره که گرداگرد قبر استاد سخن صف کشیده بودند قرار گرفت .

استاد یغمائی سالیان دراز است که با انتشارمجله ارزنده «یغما» بادبیات فارسی‌خدمت می‌کند و تلاشهای فرهنگی و ادبی این نویسنده و شاعرگرامی پیوسته مایه گسترش زبان و ادبیات فارسی‌بشماربوده‌است. واکنون قصیده شیوای‌ایشان‌را زینت صفحات‌پارس‌قرارمیدهیم :

تأمل بایدت در تخت جمشید — که در یابی شکوه باستانش

* * *

جهان معرفت خفته است اینجا — از آن باشد شرافت بر جهانش
خدای شعر وحکمت شیخ سعدی — که بر عرش است قائم نردبانش
زبان فارسی شیرین بود ز آنک — بود از سعدی شیرین زبانش
سخن پرداز از هر گفت و گویش — ادب آموز ، از هر داستانش
بدایع خوشترست ، ار ، طیباتش — گلستان بهترست ، ار ، بوستانش
گلستانی بود او را که هرگز — نباشد بیم از آسیب خزانش
بمیدان ادب در پهنهٔ خاك — سواری را نیابی هم عنانش
دلاویز و نکوی و نغز و روشن — اشاراتش ، کنایاتش ، بیانش
کتابش‌درمثل‌چون خوان‌یغماست — که‌هرکس بهره‌ورگردد زخوانش
پیمبر نیست لیکن چون پیمبر — تراود وحی منزل از بنانش
جهان‌تا هست‌سعدی درجهان‌است — که حق بخشیده نامی جاودانش
بزرگان جهانند آرزومند — مگر سایند سر بر آستانش
سعادت یار شد الحمدلله — که بوسی خاك و بوئی استخوانش

* * *

سزد شیراز بر گیتی بنازد — که سعدی باشد اینجا آشیانش
خداوندا ز لطف این پاك اقلیم — نگه دار از بلیات زمانش

شیراز ـ حبیب یغمائی

سپاسگزاری

در انبوه کلیشه‌های مجله، نامه‌ای ازاستاد اجل جلال الدین همایی استاد ممتاز دانشگاه‌ملاحظه شد که چندسال پیش‌درتشویق کمترین شاگرد خود مرقوم فرموده‌اند. دریغ آمدم که لطف خاص استاد مکتوم ماند .

دامن خیمه بر فکن ، دشمن و دوست گو ببین
کاین‌همه لطف می‌کند دوست به‌رغم دشمنم

صفحهٔ بعد را ملاحظه فرمائید

دکتر سید جعفر شهیدی
استاد دانشگاه طهران

همبستگی های تمدن اسلامی

از این عنوان مقصود آن نیست که همبستگی‌های مسلمانان از جهت اشتراك درتکالیف فردی مورد بحث قرار گیرد (یعنی تکالیفی که ازجهت الزام وتوجیه بعالم مابعدالطبیعه ، و از حهت اجراء عمل مردمانی که مکلف باجرای آن تکالیف‌اند، بستگی دارد) . دراین بحث مطلقا به‌جنبه‌های تشریعی نظری نیست واگرهم بعضی زمینه‌های بحث چنین توجهی را اقتضا کند آن توجه تبعی است نه اصلی. دراین بحث‌می‌خواهیم دورنمای محیط پهناوری رادرذهن خود مجسم کنیم که درآن بیش از نیم میلیارد انسان زندگی میکردند ، انسانهائی که از نژادهای گوناگون بودند، انسانهائی‌که رنگ پوست، استخوان‌بندی، تناسب اندام‌وحتی‌عادتها وسیاست‌های خانوادگی آنان اختلاف داشت‌ودر بعضی‌زمینه‌هاسیاست‌اجتماعی‌آنان نیزهماهنگ نبود، ولی ازجانب دیگر براین جماعت‌های انبوه وحدتی بتمام معنی‌حکومت میکرد، وحدتی از جهت طرز تفکر در جهان وانسان‌هائی که دراین جهان زندگی میکنند ، وحدتی‌که‌همه آنها را نسبت به حفظ حقوق یکدیگر و احترام متقابل به یکدیگرمکلف میکرد . چنانکه انسانی درمشرق عالم برای انسانی درمغرب عالم حقوقی رامحترم میشمرد که برای خودو کسان خود محترم میشمرد .

اگر به نقشهٔ سرزمینهای اسلامی‌دردنیای قدیم نگاه‌کنید ـ وآن نقشه امروزهم فرقی‌با گذشته ندارد ، زیرا ما از دید سیاسی بدان نگاه نمیکنیم تا تغییرمرزها موجب بهم‌خوردن وحدت شود ، بلکه از دریچهٔ چشم افکار و معتقدات ملی بدانها مینگریم بنابراین خواهش میکنم یکبار دیگر هم که شده به آن نقشه نگاه کنید ـ در مقابل خود دنیای بزرگی را می‌بینید که از جانب شرق وغرب ازآسیای مرکزی تا کنار اقیانوس اطلس واز شمال به ـ جنوب از ماورای دریای سیاه وکوههای قفقاز تا اقیانوس هند وجنوبی‌ترین قطعه‌های‌افریقا گسترده است ، این سرزمین پهناور که بخاطرحرکت وکوشش و فرهنگ‌پیشرفته‌اش شایسته است دنیای قدیم خوانده شود با همهٔ اختلاف وعوارض جغرافیائی ازپستی وبلندی ، با همه مردمش از سیاه وسفید وزرد وکوتاه قامت وبلند اندام ، با سرزمینهایش که از مناطق‌پربرف وریگهای سوزان‌وصحراهای خشك وجنگلهای انبوه‌تشکیل می‌شد، ازچنان‌وحدتی‌برخورداری داشت‌که نظیرآنرا تاریخ قدیم ودنیای جدید بیاد ندارد .

آیا شگفت نیست که کسی ازکنار کوههای هندوکش براه بیفتد وتا قلب اسپانیاپیش برود واین مسافت دراز را هم با تنها وسیلهٔ نقلیه‌آن روز یعنی شتریا الاغ بپیماید . ودر هر سرزمین‌که رسید مردمی را ببیند‌که مانند اوفکرمی‌کنند ، دین او را دارند ، خدای او را می‌پرستند وچون او بامانت وحفظ حدود یکدیگرمعتقدند .

آیا عجیب نیست که دانشمندی درچنین قلمرو وسیع بهرشهری درآید کرسی درس‌را برای خود آماده ببیند ودانش حوئی قدم بهرمدرسه بنهد، حا وخوراك ووسایل آسایش‌برای او مهیا باشد ، نه کسی ازاو برگ شناسائی طلب‌کند ، ونه رنگ پوست موجب مزیتی‌یاسبب نکوهشی برای وی باشد . مگرهمبستگی جز اینست ؟ و کدام همبستگی میتوانـد چنین اثر مهمی را درخارج بوحودآورد ؟ یکی از خاور شناسان آلمانی کـه قطعاً بیشترخوانندگان گرامی نام او را شنیده‌اند . «آدام متز» کتابی درتمدن اسلامی درقرن چهارم هجری نوشته است‌کتابی است مفصل‌و بربانهای مختلف‌ترحمه شده وگویاترجمهٔفارسی‌آن هم آماده گردیده است.(۱) این‌کتاب بسیارسودمنداست ومخصوصاً برای دانش‌جویانی‌که درجامعه شناسی‌اسلام وایران تتبع میکنند خواندن آن ضرورت دارد . مؤلف‌درفصلی ازکتاب خود چنین‌مینویسد:

مسلمانی میتوانست‌درچنس سرزمن پهناوری از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر برود.درطول‌این مسافت هرحا می‌رفت مردمی را می‌دیدکه خدای او را می‌پرستند وبه قبلهٔ اونماز می‌خوانند وعادات و وصع رندگانی‌آنان کم وبیش مانند خود اوست. دراین سرزمین پهناورعملاقانونی وجود داشت که مسلمانان را در حکم همشهری وهموطن میدانست نه کسی میتوانست‌آزادی او را سلب کند ونه آنکه به حقوق وی تجاوز نماید . وقتی ناصرخسرو درقرن پنجم‌هجری جهانگردی خود راآغازکرد و آن سفردور و دراز را به پایان رسانید، هیچگاه‌آن دشواریها را ندید که یک آلمانی درقرن دوازدهم هحری باآن روبرومیشد . (۲)

شگفت این است‌که آن وحدت‌که درجهت احرائی وبهره برداری ازاین تمدن وجود داشت درتکوین هستهٔ مرکزی‌وپایه ریزی این تمدن نیز عیناً دیده میشود . واضح‌تراینکه‌این تمدن گسترده‌را ملتی‌خاص‌یانژادی معین بوجود نیاورد، بلکه ملت‌های مختلف بافرهنگ‌های گوناگون ، بسیارمترقی ویا پیشرفته ، نخست اصلی را پذیرفتند ـ اصل توحید وتسلیم‌بی‌قید وشرط برابرقدرتی‌نامحدود ولایزال ـ سپس اصل دیگری رابرروی‌آن بناکردند ـ زندگی آمیخته به مسالمت و همکاری همه جانبه برای تحقق یك هدف یعنی برخورداری حهان از عدالت اجتماعی .

بدیهی است کـه سهم ملت ها درپی‌ریـزی این تمدن بـه نسبت فـرهنگ آن مختلف بود ، چنانکه برای ایران بخاطرفرهنگ پیشرفته‌اش وبرای مصر ویا دیگرکشورها بخاطر سابقه‌آنان درتمدن باید سهم بیشتری قائل شد ولی فراموش نباید کرد که این ما هستیم که چنین تمدنی را طبقه بندی می‌کنیم ، اماکسی که درتاریخ تمدن اسلامی تتبع میکند خواهد دید که هیچگاه دانشمندان این سرزمینها برای خود برتری یا حق تقدمی نسبت بـدیگری قائل نبوده‌اند وبا اعتقاد به برادری وبرابری درمقابل قانون دینی،اجرخود را به‌عهدهٔخدای خویش واگذارکرده‌اند که میفرماید: ان اکرمکم عندالله اتقیکم (هماناگرامی‌ترین شمانزد خدا پرهیزکارترین شماست) .

۱ـ دوست همکار فاصل من آقای دکترمحمد رضا شفیعی‌کدکنی مژده دادندکه ایشان ازکارترحمه کتاب فراغت یافته‌اند و امید است هرچه زودتربچاپ برسد .

۲ـ الحضارةالاسلامیة فی‌القرن‌الرابع ج ۱ ص ۴

حاصل این کوشش دسته جمعی‌وهمه جانبه بوجودآوردن محیطی مناسب بودکه‌هرکس بتواند استعداد خود رابکاربرد وحاصل رنج خویش را درراه استفادهٔ دیگران قراردهد. نتیجه آنکه اگرفرصتی‌پیداکنیدوکتابهای جغرافیای قرن‌چهارم‌وپنجم‌اسلامی‌رامطالعه‌کنید، خواهید دید، کمترین شهروحتی دهکده‌ای است‌که ازآن دویاچند عالم بر نخاسته باشد. البته مقصودم علم فقه واصول عقاید دینی نیست، هرچند این دو علم را بخاطرشرافت موضوع در رتبهٔ اول قرار میدادند، اما رشته‌های دیگرعلوم از پزشکی، داروسازی ، مهندسی ، و حتی بازرگانی ودام پروری وتربیت پرندگان نیز اهمیت خود را دارا بود.

دراینجا نکتهٔ دیگری راباید یادآور شوم وآن اینست‌که دقت درتاریخ این ملتها نشان میدهدکه درچنین دنیای گسترده مردم‌وحکومت‌ها هریك برای خود روش خاصی داشتند وجز درموارد استثنائی‌که وضع فوق‌العاده وطیفهٔ سپاهیگری را بعهدهٔ اشخاص میگذاشت ، دربقیهٔ مواردمردم بکارخود وحکومت‌ها به‌کوشش خویش سرگرم بودند وبه تعبیردیگرعلم و سیاست هیچگاه‌درکاریکدیگرمداخله‌ای نداشت ویکی ازدونیرو بهیچوجه درصدد آن نبود که نیروی دیگر را استثمارکند.

دراینجا بدنیست به پاره‌ای از اسناد تاریخی توجه کنیم :

ابن خلکان ازابن فرضی مؤلف تاریخ علمای اندلس نویسد :

ابو غالب لغوی قرطبی‌متوفی‌سال ۴۳۶ه.ق. چون‌کتاب خود را درعلم‌لغت تألیف‌کرد ابوالجیش‌مجاهدبن عبدالله عامری هزاردینار واسبی وجامه‌ای برای او فرستاد وخواهش‌کرد که بر کتاب‌خود جمله‌ای‌کوتاه بیفزایدکه «این‌کتاب راابوغالب برای ابوالجیش‌نوشته‌است.»

ابو غالب گفت چگونه ممکن است درمقدمهٔ کتابی که برای منفعت مردمان نوشته‌ام اسم دیگری را بنویسم وآن هدیه‌ها را پس فرستاد. وقتی خبربه مجاهد رسید بزرگواری او را ستود وآنچه را برای وی فرستاده بود دوبرابر کرد. (۱) وباز درتاریخ‌بیهقی‌می‌خوانیم‌که چون طغرل به نشابور رسید قاضی صاعد نزد او رفت و گفت . . . مـن حق ترا بدین آمدن بگزاردم ونیز نیایم که بعلم خواندن مشغولم وازآن بهیچ‌کار دیگر نپردازم ... طغرل گفت رنج قاضی نخواهم بآمدن بیش ازاین ... (۲)

حتی درسخت‌ترین‌شرایط ودرآشفته‌ترین اوضاع‌طبقهٔ فاضل ملت‌همچنان به‌کوشش‌علمی خود میپرداختند وحاصل تحقیقات دانشمندان دردسترس ملتها قرارمیگرفت . اگرمحمود غزنوی ابوریحان بیرونی را به دربارخود میخواند بخاطرآن بود که زینت دستگاه او باشد نه وسیلهٔاجرای افکار وی ، چنانکه پس ازگذشت بیش از ده قرن هنوز هم دربعضی‌کشورهای اسلامی وازجمله کشور ما دولتها وملتها دانشمند را بخاطردانش وی بـزرگ میدارند و احترام علم بخاطرعلم هنوز هم ملاحظه میشود .

بسیاراتفاق می‌افتاد که قطعه‌ای ازمملکت درمدت نیم قرن دوبار دست بدست شود واز

۱ـ وفیات‌الاعیان ذیل ترجمهٔ ابوغالب تمام ابن غالب .

۲ـ بیهقی . دکترفیاض ص ۵۵۴

دشاهی یا حاکمی بپادشاه یا حاکم دیگری رسد ، اما در تمام این کشمکش هــای سیاسی
لت ها رابطهٔ معنوی و فکری خود را با یکدیگر نمی‌بریدند ودانشمندان وحکومتها هریک
بدود هم را محترم میشمردند .

درهمان سالها که درمشرق ایران بین سلطان محمود غزنوی و بازماندگان آل سامان
جنگهای خونین درگرفته بود و درروزگاری که غلامان ترك در بغداد هرچند گاه خلیفه‌ای
را برداشته وخلیفهٔ دیگر بجای اومیگماردند، دانشمندان لحظه‌ای ازفرائض خودغافل نمی‌ماندند
وبین سمرقند و بغداد یا بغداد طنجه مسائل علمی رد وبدل میشد وشگفت اینست که گاهی مسائل
از بلخ یعنی نقطهٔ شرقی این سرزمین پهناور به قرطبه یعنی نقطه غربی آن سرزمین میرسیدو
پس ازمدتی که ازنیم سال بیشتر نمیشد پاسخ مسائل را بصورت کتابی تدوین شده برای پرسنده
میفرستادند. گمان میکنم توضیح و نشان دادن نمونه کافی باشد ولی اجازه بدهید پیش از نتیجه گیری
داستان کوتاهی را که دراین زمینه است ونشان باردی از جنین تمـدن گسترده‌ایست بگویم
داستانی که شاید همه شماآنرا خوانده‌اید. من نمیدانم این داستان از جهت تاریخی تا چه
اندازه ارزش دارد، حال آن مانند دیگرداستانهاست،ولی اگراصل داستان ازحقیقت دور باشد
آنچه داستان درباره آن آمده است حقیقتی تاریخی است. میگویند :

ملاحان رود جیحون از نظام‌الملك اجرت خواستند و او حواله به انطاکیه شام کرد.
دریا نوردان شکایت به پادشاه بردند که : چگونه بخاطر مبلغی جزئی اینهمه راه راطی کنیم.
پادشاه از نظام‌الملك حکمت اینکار را پرسید و اوگفت خواستم تا آنانکه پس از ما عهده‌دار
ملك میگردند، بدانند گسترش حکومت ما تا کجا بوده است . این پاسخ شایان توجه است،
ولی شگفت‌ترد نبالهٔ داستان است. پادشاه گفت بسیارخوب امــا تکلیف این مردم چیست ، و
چگونه خود را ازخراسان بشام برسانند. نظام‌الملك گفت بیاری به چنین مشقت نیست که ده
نیم برات خود را کم کنند و پول آنرا از بازار شهر خود بگیرند. این اندازه توسعهٔ روابط
تجارتی وامنیت اقتصادی درعصری است که نه بانکی بود نه تلگراف و تلفونی ، تنها وسیلهٔ
ارتباط تجارتی شتر بود والاغ. حال جا دارد بپرسید چه نیروئی چنین همبستگی را بین شرق
وغرب بوجودآورده بود وچه قوهٔ چنین تجارت گسترده‌ای را تضمین میکرد. بنده دراین باره
اندك جستجو نکرده‌ام ولی حاصل تحقیقات مختلف و سنجیدن ارزش‌ها بدو چیز منتهی شده
است که از این دوباز یکی لازمهٔ دیگری است : یکی ایمان ودیگــری مقدم داشتن مصلحت
اجتماعی برمصلحت فردی. ودراینجا بدنیست بازهم نمونه‌ای ازتاریخ راشاهد بیاورم. مطلبی
که درکتابی جغرافیائی آمده است. کتاب فارسنامهٔ ابن بلخی. مؤلف ضمن وصف شهر کازرون
چنین مینویسد :

«بروزگار متقدم چنان بودی که بیاعان بارهای کازرونی در بستندی وغربا بیامدندی و
همچنان دربسته بخریدندی بی‌آنکه بگشادندی، ازآنکه بربیاعان اعتماد داشتندی وبهرشهر
که ببردندی وخط بیاع بدان عرض کردندی بسود باز خریدندی ناگشاده، چنانك وقت بودی
که خرواری کازرونی بده دست برفتی ناگشاده» (۱). «آنچه بنظر شگفت می‌رسد این است که

درطول بیش از نه قرن ، حوادث بزرگ وکوچکی دراین سرزمین پهناور پدید شده است‌و کوششها کرده‌اند تا اساس این وحدت درهم ریخته شود . لکن چون این وحدت چنانکه گفتیم از ایمان مردم سرچشمه میگیرد وجزء فکرو خون ملتها شده است، هنوز هم‌آثاربارز آن دیده میشود .

درچند روزگذشته توفیقی نصیب بنده شدکه بعنوان نماینده ایران درکنفرانس‌اسلامی قاهره شرکت کنم* در این کنفرانس بیش از یکصد نماینده از پنجاه و سه کشور شرکت داشتند از نژادهای مختلف وکشورهای مختلف ،کشورهای مسلمان مانند ایران ، پاکستان، سوریه. کشورهای‌غیراسلامی مانندامریکای‌لاتین، روسیهٔ‌شوروی، ژاپن، فرانسه، یوگسلاوی.. این نمایندگان نه تنها در زبان وعادات بلکه دررنگ پوست هم با یکدیگراختلاف داشتند. ولی چون بحث از مسائلی بمیان می‌آمد که از تمدن و معارف اسلامی سرچشمه میگرفت هیچگونه اختلافی‌درطرزتفکرسیاه افریقائی وقهوه‌ای پوست مالایائی وسفیدپوست‌آسیائی‌دیده نمیشد.جهان بینی اسلامی درهمهٔ آنان یکسان بود وارزش انسان وفکرانسانی را همه یک‌نوع درك میکردند . باآنکه ازلحاظ‌اختلاف جغرافیائی تقریباً ازآخرین نقطهٔ شرق وغرب عالم آمده بودند . اگر سقوط بغداد را نسبت بمناطق شرقی مبداء پراکندگی ملل اسلامی بگیریم هفتصد وپنجاه سال، واگراستقلال مجدد ایران راحساب کنیم یازده قرن ونیم واگر به سقوط حکومت امویان دراندلس نسبت به ممالك غربی بنگریم درحدود ده قرن است‌که کشورهای اسلامی ویا مسلمانانی که درکشورهای غیراسلامی بسر میبرند از لحاظ سازمان سیاسی واداری ارتباطی با یکدیگرندارند، بلکه‌عوامل گوناگونی‌که زائیده محیط وشرایط زمان ومکان بوده است درهر کشوری بوجود آمده است ومیباید این عوامل وحدت اسلامی‌را بهم بزنند ولی چنانکه‌گفتیم وچنانکه می‌بینیم این وحدت برخلاف گذشت زمان وبرخلاف مقتضای علل و اسباب همچنان پا برجاست و سبب اصلی آن اینست که شرایط سیاسی تمدن اسلامی زائیدهٔ کوشش‌حکومتی‌ویاسیاست واحدی نیست که باسقوط آن‌ازبین‌برود بلکه‌حکومتها بودند که میکوشیدند ازتعلیمات وسبع‌اسلام الهام بگیرند وخودرا با این‌تمدن منطبق‌سازند.

---

* شرح این مسافرت ادبی وایمانی با تصاویر گوناگون ازشمارهٔ آینده در مجلهٔ یغما منتشرمی‌شود . به دانش پژوهانی که به استحکام روابط فرهنگی ایران ومصر و دوستی این دوملت باستانی علاقه دارند مطالعهٔ آنرا توصیه می‌کنیم . (مجلهٔ یغما)

نوش آفرین انصاری (محقق)

سفر صلح به سرزمین آفتاب

- ۶ -

اول آبان

از جمله آنکه چه قدر ژاپنی‌ها خوب کار گروهی می‌کنند وچه مدیریت دقیقی در کارهای آنان حکمفرماست . شنیدم که ژاپنی سیاست مدار وپولدار نه تجمل طلب است و نه ظاهر گرای . خانه او همان خانه دو اطاقه ژاپنی است که جلوی آن کفش‌هایش را می‌کندو کنار زن وفرزند برزمین می‌نشیند . مسافرت وگردش بکشورهای دیگر نمی‌کند وپول اضافی خود را صرف مدرسه وبیمارستان و معبد می‌نماید وبعنوان یك مهره اجتماع کار می‌کند و درآمدش را برای اجتماع خرج می‌کند . باز اینکه ژاپنی بسیار مؤدب است ودردوستی افقی است وهمبستگی‌های عمیق انسانی با خارجیان پیدا نمی‌کند . البته باید گفت که در دوستی واقعی شناخت فرهنگ‌ها ومذهب‌ها وسنت‌ها وزبانها بسیار ضروری است بدون این نمی‌توان انتظار بوجود آمدن دوستی‌های عمیقی را داشت . آنچه ازجناب سفیر سؤال کردم و بسیار مفید افتاد درباره مروارید بود . جواهر دوست ندارم ولی با مروارید دوستی خاص دارم شاید بعلت اینکه پدرم سالها قبل گردن بند کوچکی برایم آورده بود که همیشه تا آنکه برایم کوچك شده با من برای آن بزرگ شده‌ام بر گردن دارم . بهرحال ما معرفی ایشان بمغازه بزرگی در زیرزمین امپریال هتل رفتیم و با تخفیف قابل ملاحظه‌ای گره از کارمان گشوده شد . ازآقای نورصالحی عضو عالی رتبه سفارت شنیدیم که نخستین ایرانیانی که در پنجسال اخیر بژاپن آمده‌اند مقنیان ورسول زاده بوده‌اند . دومی فوت کرده واولی کارش بسیار رونق دارد. مهدی اضافه کرد که مقنیان ازطلاب مشهد بوده که درغائله خراسان بچین وسپس بژاپن آمده است .

قریب هشتاد ایرانی دیگردر ژاپن اقامت دارند که بیشتربه پیشهٔ بازرگانی سرگرم هستند . دربرگشت از سفارت از پل‌های هوائی بسیار زیبا گذشتیم وسواد مترو هم شدیم.چه ترافیك مرتبی ای کاش هیئت ژاپنی می‌توانستند مذاکرات خود را در مورد ترافیك تهران زودترپایان دهند وکاررا شروع نمایند.البته در ژاپن سال‌آینده تجربهٔ جدیدی باماشین‌های کوچك تله‌گاید (Teleguide) انجام خواهد شد که بدون بنزین و بر روی ریل حرکت خواهندکرد... شب ازعظمت‌هتل امپریال برستوران کوچك چینی پناه بردیم.مثل قهوه‌خانه‌های خودمان شلوغ وپرجمعیت بود . آشپزها و پیشخدمت ها با صدای بلند دستور می‌گرفتند و دستور می‌دادند . درکاسه بزرگی انواع سبزی ورشته بعنوان سوپ برایمان آوردند که من آبش را خوردم و از زوائدش صرف نظر کردم غافل از اینکه ژاپنی‌ها برعکس زوائدش را ... اند ... ازداشته

انگلیسی دست وپا شکستهٔ خود را با ما تمرین نمایند . ساعت ده شب لای نور صالحی ما را برای گردش بیوون بردند . یکسر به طبقهٔ بیستم از هتلی رفتیم که رستوران متحرکی‌درآنجا بنا شده است که درهرشصت دقیقه یکدور می‌چرخید وهرچهارطرف شهر با چراغهای الوان نمایان می گردید .

دوم آبان

شب زود گذشت وصبح هم به اسباب جمع کردن وچمدان بستن وحرکت به فرودگاه سپری شد . آنان که خیال می‌کنند لازمهٔ ژاپن آمدن ورفتن به گیشا خانه و حمام ژاپنی و دیدن رقص کابوکی (رقص عروسکها) ومراسم گل چینی وسپری ساختن ساعتهای متمادی‌در کاباره‌های توکیو است ناراحت می‌شوند اگر بدانند که هیئت نمایندگی ایران از همه اینها بی‌نصیب مانده‌اند ولی‌من فکرمیکنم دیدن‌معبدنارا ومعبد شینتو بژاپن واقعی بسیارنزدیکمان کرد چیزی که‌توریست‌ها بآن کمتر می‌رسند . دراین سفر از کیوتو بسیارخوشم‌آمد هنوزرنگ اصیل خود را حفظ کرده است توکیو شهری بزرگ است مثل تمام شهرهای بزرگ‌باتصادفها وقتلها وپلیدی‌ها وسرعتها و دویدنها . ولی تطبیق کردن جائی با جائی دیگرحتی‌فکری فکردیگر بدترین کارهاست . چرا باید هتل تافت نیویورك را مثال بیاورم چرا بایدشرقی غربی فکربکنم . باید دست از این‌کار بردارم وهرجا را برای خود آنجا بنگرم نه برای طبیق با جائی‌دیگر.

دراین افکار بودم که مهماندار هواپیما فرود آمدن به هونک‌کونگ را اعلام کرد . اریك بود و گرم ومرطوب وبوی شدید بندر ازآن‌حا آشکار . مهمان بی‌اواسی بودیم ومارا ه هتل فوجی راهنمائی‌کردند. دکتر منظوراحمد هم با ما همسفربود . دربدو ورود به هتل ه دخترخانم درمدخل هتل نشسته‌بودند بنظرم‌آمد که منتظرکسی‌یاکسانی هستند. بهرحال لیدمان را گرفتیم وروانه اطاقمان شدیم . حای بسیار مفلوکی است البته قبول دارم که‌بعد ز هتل امپریال توکیو هیچ هتلی بچشممان زیبا نمی‌آید .

دستی شستم وپائین‌آمدم مهدی را لبخند برلب دیدم ودکترزریاب ودکترمنظوراحمد ا سخت خشمگین. معلوم‌شد دخترکان کاندیدای مصاحبت با مسافران نـاشناختهٔ بی اواسی ی‌باشند . دخترکان‌وهتلداران از این عکس‌العمل‌منفی مسافران ناشناخته بسهم خودمتعجب ودند . این ماجرا اثری بعدتربرویمان گذاشت درشهرهم نگاه دختران وزنان‌با نگاههای ختران و زنان ژاپن بسیار فرق داشت . درخیابان شهرهم گدای پیرو جوان و کودك بـه جشم می‌خورد .

قدم زنان بفروشگاه چینی رسیدیم‌که متعلق به چین کمونیست ومرکزی برای فروش کالاهای آن‌کشوروجلب ارز است . ازنظرجنس کالاهای آن متوسط ولی ازنظرقیمت‌ارزان ود و ده ها عکس بزرگ مائوتسه تونگ بردر ودیوار آن آویزان. بگردش پرداختیم و از نواع مجسمه‌های چینی دیدن کردیم ولی‌چیزی نخریدیم.درخیابان بسیاری از زنها بچه‌های خود رابه پشت‌بسته بودند ومی‌رفتند . ازهونک‌کونگ رویهم رفته خوشم نیامد . شهر بندری

لوغ وبدون شخصیت بود .

سوم آبان

خدا بی‌اواسی را لعنت کند که ما را بچنین هتلی فرستاد . صبحانه‌اش بسیار نامرتب
د . باآنکه اتومبیل فرودگاه سه‌ونیم حرکت می‌کرد ما را محبور کردند ساعت یازده‌ونیم
لماق را تخلیه کنیم وبی‌هدف درخیابان‌ها بگردیم. لباسهائی که از اروپا وامریکا وژاپن وارد
ونکه‌کونگ می‌شود خوب وگران است آنچه‌زیاد بچشم می‌خورد لوازم الکتریکی وانواع
ادیو وساعت است . لباسهای‌آماده مانند سایرممالك ندارد ولی شنیدیم‌که خیاطان‌درظرف
بیست وچهارساعت یاکمترلباس به مشتریان تحویل می‌دهند . عصربطرف فرودگاه حرکت
کردیم تفتیش بدبی بسیار کردند . پرواز خوب بود . دربانکوك با وجود محیط خسته‌کننده
هواپیما ورطوبت شدید اجازه خروج از هواپیما داده نشد زیرا تفتیش مجدد وقت می‌گرفت
پس از نیمساعت هواپیما براه افتاد وبسوی بمبی روان شد . دراین اثنا آقای دکترزریاب‌را
دیدیم درحال تبسم از طرف جلوی هواپیما بار می‌کردند معلوم شد که درحال تفکر بودندو
از دربین درحه توریست ودرجه یك گذشتند ونزدیك به‌کابین خلبان رسیدندکه ناگاه‌پیرزن
امریکائی فریاد می‌آورد آه خدای من کجا می‌روید ؟ چهره وحشت زده پیرزن تازه‌آقای
دکتررا متوجه می‌کند ..

ساعت ده ونیم به بمبی رسیدیم وبگرمای هند قدم گذاشتیم ومعطلی برای نشان دادن
گذرنامه وگواهی بهداشت وپرکردن برگه موجودی پولی وبازرسی چمدانها سخت ندارا
کشید . این‌بار نیز متأسفانه بی‌اواسی هتلی بنام «هتل بین‌المللی بمبی» برای ما پیش‌گزین
کرده بود وچه جای بدی! اطاقی گرم، اثاثیه‌ای زشت،کولری‌که‌اتصالی داشت وازآن جرقه
خارج می‌شد ، شیرحمامی‌که بسته نمی‌شد، سیفونی‌که خراب بود. ازهمه مهمتر اطاق ما در
جنب ظرفشورخانه قرار داشت وصدای ظرفها انقدر ناراحتمان نمی‌کرد که داد و فریاد
ظرف شویان . پس از چند بار بیدار شدن واعتراض نیمه شب اطاقمان را عوض کردیم .

چهارم آبان

صبح بقصد دیدار آقای دکترمهدی غروی رئیس محترم خانهٔ فرهنگی ایران دربمبی
عازم خانهٔ فرهنگ شدیم . استادی هندی‌درآنجا حضورداشت‌که میخواست موضوعات مربوط
بایران را دردائرةالمعارف ماراتی (Maratie) خود بنویسد وبرای این امرازآقای غروی
کمك می‌گرفت. درآنجا سخن‌ازربان فارسی‌درشبه‌قاره بمیان‌آمد. ای‌کاش دراین‌خانه‌نه‌فقط
الفبای‌فارسی‌تدریس‌می‌شد بلکه‌وسائلی‌می‌داشتیم‌که بتوانیم تمدن وفرهنگ‌ایران‌را درسطح
علمی‌وبالاتری مورد تحقیق‌ومعرفی قراردهیم خصوصاً درجائی‌مانند هند که زبان‌وفرهنگ‌ایران
دوستان بسیاری دارد . ازمیان این دوستان تعدادی برای بهره‌برداری بیشتر [illegible]
بدانشگاه تهران می‌آیندوپس‌ازچند سال [illegible]
درموضع این‌افراد [illegible] وگذشته از تدریس مقداری [illegible]
فرهنگ وتمدن ایرانی واسلامی آشنا [illegible] از آنان [illegible] گروهی [illegible]

خود بکشانند ورسالت واقعی خود را انجام دهند .

با آقای غروی بدیدار دوستاران ایران درمؤسسهٔ شرقی‌کاما ـ Oriental Coma) (Institute ـ رفتیم وتوفیق آشنائی با آقایان پروفسور شرف رئیس مؤسسه وپروفسور کانگا معاون آن دست داد . دراین مؤسسه کتابخانه‌ای تخصصی در زمینهٔ زبان وادب ایران پیش‌از اسلام وهمچنین زردشتیان هند وجود دارد . درضمن بازدید ازکتابخانه کنار پنجره‌درآفتاب چندکتاب خطی دیدم معلوم شد نسخی است از شاهنامه‌که بخاطر نجات از موریانه درآفتاب قرار داده‌اند .ای‌کاش سازمانی وجود می‌داشت‌که با ایمان وعلم درعکس‌برداری از نسخ‌خطی مهم فارسی که درکتابخانه‌های مختلف هند موجود است همت می‌گماشت . چه بزرگ‌ترین دشمن‌کتاب حرارت و رطوبت وموریانه است واین سه دشمن‌برفرهنگ وتمدن این‌آب‌وخاك درآنجا هجوم آورده‌اند واگرچندی بگذرد نجات این کتابها که میراث معنوی ماست‌میسر خواهد گردید .

آقای غروی ما را برای نهاربه هتل تاج محل بردند وپس ازآن برای خرید به‌مرکز فروش وصنایع دستی هند (Co Collage Industries Emporium) رفتیم مراکزی که بنیان گذار آن سازمان زنان هند بوده است و چه خوب کارکرده‌اند. برای بعد ازظهر آقای نجم سرکنسول‌ایران ما را برای شرکت درمحلس‌جشن چهارم آبان به هتل تاج محل‌دعوت کردند. توفیقی بودکه با بسیاری از ایرانیان مقیم بمبئی‌آشنا گردیم. در این مجلس خانم دکترصبرهوا واله را که چند سال پیش دکتری خود را در ادبیات فارسی از تهران گرفته است باز یافتیم واز دیدارش بسیار خوشحال شدیم . این روز هم بدین ترتیب سپری گردید.

پنجم آبان

ساعت پنج صبح با عجله پائین‌آمدیم خانم صبرواله برگردن معلم سابق خود (مهدی) وآقای دکتر زریاب و من گردن‌بندی از گلهای رنگارنگ انداخت و با همان وضع با آقای غروی به‌فرودگاه رفتیم . هواپیمای ملی ایران تأخیرداشت ووقتی هم آمد به ما کارت‌پرواز (Boarding Card) ندادند ومدتی سرگردان بودیم . فرودگاه شبیه بگاراژ قسم خیابان ناصرخسرو شده بود .

بطرف هواپیما رفتیم ونیمه سوار شدیم معلوم شد تفتیش را یادشان رفته دوباره پائین‌آمدیم ویك بیك ما راگشتند. چشمم به صف مردان افتادآقای زریاب قلم تراشی از جیب‌خود بیرون‌آوردند ومهماندارآن را ضبط‌کرد ووعده داد که پس بدهد ولی پس نداد . دراین‌میان چشمم به‌خانم مهماندار افتادوبرای اولین‌بار دراین سفربآرایشی غلیظ برمی‌خوردم . ناگهان یادم‌آمد که بایران برمی‌گردیم . ایرانی که بسیار دوستش‌دارم ولی متأسفانه بیشترمردمان آن ظاهرگرای هستند و برای دیگران زندگی می‌کنند ...

مسافرت‌بمبئی وتهران زود گذشت ودیدارکوه دماوند رسیدن به تهران را نویدمی‌داد. هواپیما برفراز شهرتهران می‌چرخید ودوباره تصویر زندگی روزمره دراندیشه‌ام نقش‌بست. کلاسهای دانشکده علوم تربیتی‌وکتابخانه دانشکده ادبیات ودوچهرهٔ خندان عباس‌وهستی ...

پایان

پژمان بختیاری

سوک‌های پیاپی
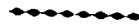
جور آفرین حو دست معادا بر آورد
اول بلا بـه مردم دانشور آورد

آنرا که بهره ایست ز اخلاق و مردمی
چرخش هزار گونه بلا بر سر آورد

وانراکه جز شقاق وخطا درسرشت نیست
گیتی مراد بخشد و کامش بر آورد

بر ظالم است سایهٔ رحمت گر افکند
زی ناکس است مژده دولت‌گر آو

تا بر دو دیدهٔ هنر افشاند ار حسد
از آن بامد مجمره خاکستر آو

زان بیشتر که آدمی از بهر داوری
روی نیاز سوی جهانداور آو

در زیر سنگ حادثه جونان بسایدش
کز او اثر نماند تا سر بـرآ

هرجا هنرنمائی و هرسو خردوریست
او را به زیر چنگ بلایا در آ

گر سوی بوستان گذر آرد زبرک بید
بر حجرش هزاران صد خنجر آ

در حرمن **حمیدی** آزاده روزگار
گر خود ز آب خضر بود آذر

او را چنان بکوبد و عاجز کند بقهر
تا دلشکسته **گردد** و آوا

کای دادگر خدای رها کن که جان من
روی امل بـدر **گه** داد آور

☆☆☆

دانی‌که این جهان ادب راگناه چیست
شاخی است کز فضیلت برکند

ای دوست‌گر نه‌مادر هستی سترون است
ترسم نیاورد چو تو باری

اینست آن زمانهٔ جانی که کیمه را
گـر حمله آورد به **فروزان**

بسیار سالها گذرد تا که مام دهر
چون او بکار ادیب سخن

عمری دراز باید تا باغبان علم　　شاخی چنین بر آورو بالا ور آورد

یا آسمان فری چو **بدیع‌الزمان** دگر　　ازمضجع خدای سخن سر برآورد (۱)

فرزانه‌یی بزرگ چو **فرزان** رود بخاك　　تا خاك لاله روید و نیلوفر آورد

دانشوری برفت کـه گیتی بسالها　　چون او کم آورد به ازو کمتر آورد

کو آن صدف که در دل دریای معرفت　　بار دگر چنین گهری گوهر آورد

بهزاد خیره دست دریغا بجـا نماند　　تا صورتی بدیع ز **صورتگر** آورد

مسرور اگر برفت خدا *رادهی* چه شد　　*تا لحن خوش طرازد و شعر تر آورد*

☆☆

شد سوکها پیاپی و ترسم که روزگار　　بر ختم فصل ومرگ سخن محضر آورد

شهرادب تهی‌شد ازین برتران و چرخ　　دوری عظیم خواهد تا دیگر آورد

گیتی تهی نماند و نماند ز کدخدای　　کارا ردر برون برد این رادرآورد(۲)

ما بشهر علم نـه اینست داوری　　کت هرنفس ادیبی و الافـر آورد

☆☆

هل از بود مبادلهٔ زندگی ، مرا　　گو خاك شو که به ز توئی سربرآورد

زمان فرا بماند و فرزان فرو شود ؟　　ای‌مرگ‌رو که مرگ‌درچنبر آورد(۳)

۱ــ منظور فردوسی است .

۲ــ یکی میرود دیگر آید بجای　　حهانرا نمانند بی کـدخدای

فردوسی

۳ــ حبیب بعمائی را نیز در رثاه دکتر صورتگر قطعه ای است بدین وزن :

گیتی یکی حو د د یک دیگ آورد　　اما گمان مدار که صورتگر آورد

حسین محبوبی اردکانی

قتل ناصرالدین شاه

اندکی پس از کشته شدن ناصرالدین شاه ، مهدی خان آجودان مخصوص کوچکترین پسر فرج خان امین‌الدوله که بعداً وزیر همایون و قائم مقام لقب یافت و بوزارت‌پست وحکومت زنجان ومناصب بالنسبه معتبر دیگر رسید و بهرحال ازدرباریان مقرب وازمحارم دستگاه میرزاعلی اصغرخان اتابك بود جریان واقعه‌را برای برادرش محمدابراهیم خان معاون‌الدوله که ژنرال قونسول ایران درتفلیس بود نوشته است . این نامه که از مجموعه اسناد گرانبهای جناب‌آقای حسنعلی خان غفاری معاون‌الدوله است،یکی از مفصل‌ترین نامه‌هائی است که در این باره نوشته شده است وچون نویسندهٔ آن از درباریان ومحارم ومقربان دستگاه سلطنت وصدارت بوده است ارزش خاص دارد و بجاست که از توجه و عنایت خاص مخدومی آقای معاون‌الدوله که اجازه انتشارآن را فرموده‌اند کمال امتنان وسپاسگزاری بعمل آید . برای شناسائی افرادی هم که ضمن نامه از آنها نام برده شده است مختصرتوضیحاتی اضافه گردیده که امید است مورد استفاده واقع شود .

« ... روز پنجشنبهٔ شانزدهم (ذی قعده) عدوی درب خانه بود و بواسطهٔ آمدن قران (۱) پنجاهم سلطنت،حضرت اشرف (۲) گرفتاری خیلی زیادداشت وبندگان اقدس (۳) درکمال‌سلامت نهاری صرف فرموده‌وبعد از نهار حضرت‌اشرف را احضار فرموده کتابچه‌های دستورالعمل‌امنا که باید برای حکام می‌فرستادند تمام بود آوردند که ملاحظه فرمایند مقدسی کتابچه بود را با حضور حضرت‌اشرف ملاحظه فرموده با کمال بشاشت و خرمی صحه گذاردند کتابچه بود که به صاحب جمع داده شده بود او را هم صحه گذاردند ورسیدگی فرمودند و ... اشرف خیلی صحبت فرموده دستورالعمل کارها وتدارکات جشن سال پنجاهم که پنج روز مانده بود می‌دادند . بعد حضرت اشرف آمدند بیرون وبقدری گرفتار بودند وکار می‌کردند هیچ خلق و حالتی نمانده بود برای ایشان،توی حیاط نشستند بندگان همایون در ... بعد بیرون آمده به حضرت اشرف فرمودند فردا باید بحضرت عبدالعظیم برویم زیارت حضرت اشرف عرض کرد فردا کار زیاد داریم و گرفتاری خیلی است .. (۴) مهمانی کارهای دیگر خیلی است خوب است قرار را برور دیگر و شب عیدپنجاهم بدهید ... حیر حکماً فردا باید بزیارت عبدالعظیم(ع) برویم بازصدارت عرض کردند فردا حد است قرار برور دیگر بشود بهتر است . فرمودند خیر نذر کرده ام بروم و خواهش ... کباب لوله و آش ماست مختصری درست کنند حکماً می‌رویم. صدارت عرض کردند ... حالا که میل مبارك است تشریف ببرید .

---

(۱) ... مسامحه نوشته شده و مراد سال پنجاهم‌است ، آنهم آغاز ...

(۲) یعنی ...

روز دیگر که جمعه بود صبح موکب همایونی عازم حرکت میشود . حضرت اشرف زودتر بحضرت عبدالعظیم می‌روند بندگان همایون پنجساعت ازدسته رفته وارد آنجا میشوند با حضرت اشرف صحبت‌کنان تا سرمقبرهٔ امین اقدس(۱) میروند نهاررا درباغ مهد علیا برسم معمول‌حاضر کرده بودند . در سر مقبرهٔ امین اقدس بندگان همایون میفرمایند، ظهر شده یا نشده است.امین خاقان(۲) عرض می‌کند پنج دقیقه‌از ظهر گذشته‌است. شاه میفرمایندیك نمازشکرمیخواهم‌درحرم حضرت عبدالعظیم بخوانم آن وقت بروم نهار بخورم . صدراعظم عرض می‌کند هنوز وقت نماز نشده است خوبست تشریف ببرید نهار خورده مراجعت فرمائید چون جمعه وروززیارت وجنجال است قدری هم خلوت شود.فرموده بودند خیر نذر کرده ام تا نماز نخوانم نهار نخورم مخصوصاً غسل کرده وضو هم دارم قدری آنجا خودمان را مشغول میکنیم بعد نماز خوانده میرویم نهار میخوریم ارسرمقبرهٔ امین اقدس بیرون میآیند دردم سنگ آب کوچك که نزدیك کفش کن‌حضرت است آنجا شخص غریب پیرمردی ایستاده بوده است بقدر ربع ساعت با او صحبت فرموده اظهار ملاطفت می‌کنند. صدراعظم‌میخواهد صحن و حرم را قرق و خلوت کند شاه میفرمایند لازم نیست بعضی فراش‌ها و عمله جات هم که مردم را رد می‌کرده‌اندباچوب خودشان رده مردم را ممانعت می‌کرده‌اند که قروق بکنندوهمینطورجمعیت باشد با همین‌حالت وارد دم زیارت شده اذن دخول زیارت‌نامه‌خوان خوانده وارد حرم میشوند یك زیارت هم آنجا میخوانند بعد تشریف می‌آورند بالای سرحضرت محاذی‌درب مسجد مردانه آنجادست مبارك را بضریح مطهر گرفته مشغول‌خواندن دعا شده و آهسته حرف میزده یعنی دعا میخوانده و نذورات میکرده‌اند.فرموده بودند بەجناب صدراعظم بگوئید یك‌قالیچه بیاورند بالای سر بیندازند که نماز بخوانیم‌وبرویم صدراعظم‌میروند که بگویند قالیچه بیاورند وبالای سر را خلوت کنندکه نماز بخوانند . بندگان همایون خواسته بودند تا قالیچه میآورند دورحرم طوافی بکنند از بالای سر میروند بطرف دری‌که به امامزاده حمزه می‌رود طرف مسجد زنانه و همین طرف‌که به امامزاده حمزه می‌رود باز جمعیت مرد وزن زیاد ایستاده بودند همین‌که بندگان همایون بمحاذی و مقابل دری‌که به امامزاده حمزه میرود رسیده بودند . . . رضای‌کرمانی‌که بعد معلوم شد و تفصیل حالات وعقاید اورا معروض داشته‌ام زیر لباده رولورشش لوله را بیرون‌آورده درصورتیکه خودش پشت بضریح حضرت عبدالعظیم ایستاده بوده است و شاه از روبروی او میگذشته اند طپانچه را توی سینهٔ شاه خالی می‌کند .

دراین وقت نزدیك شاه ازعملهٔ خلوت برسمی‌که میدانند حاجی‌حسینعلی خان(*) برادر باشی(۳)که در این روز بجای اعتماد حضرت(۴) سوار آبداری بود واعتماد حضرت برای

---

(۱) مراد زبیده زن ناصرالدین شاه است ازاهل‌گرروس‌که امیرنظام گرروسی اورااز اهالی به دربار فرستاده بود و او درردیف خدمتکاران‌دراندرون شاهی سرمیبرد وکم‌کم یافت تا یکی اززنهای مورد علاقه شاه شد. (۲) برادر امین اقدس و پسر دوستی‌چوپان عزیزالسلطان ازدرباریان مقرب ناصرالدین شاه .

* این نام حسنعلی خان هم خوانده میشود ولی چون در ملحقات « المآثروالاثار » در اجزاء آبدارخانه و سقا خانه نام حسینعلی خان سرتیپ آمده است و اخیراً آبدارخانه نه همه از نزدیکان اتابك بوده اند این صورت اختیار شد .

(۳) یعنی حاجی آقا یوسف پسرآقا اسکندر و برادرزادهٔ آقا ابراهیم امین‌السلطان که این سمت ، سمتهای دیگر و منجمله ریاست ادارهٔ انبار غله دیوانی را هم داشته است .

(۴) یعنی آقا مرتضی‌خان معروف به آقادائی‌که ادارهٔ صرف جیب هم با او بوده است.

عروسی پسرش نیامده بود دم در دالان امامزاده حمزه(ع) ایستاده بود و امین خاقان بالای سر ایستاده بود که قالیچه بیاورند مطابق رسم معمول جای نمازشاه را درست کند. کشیکچی باشی(۱) پسر ناظم السلطنه (۲) و مقبل السلطنه (۳) پسر حضرت امیرآخور(۴) و سید منشی باشی عزیزالسلطان که پسر سید خانم گیس سفید امین اقدس مرحوم بود پهلوی آن پدرسوخته واقع شده بودند . خلاصه همین که تیرخلاص میشود بندگان همایون متوحشانه رو به دالان امامزاده حمزه میروند. از در که وارد دالان میشوند به حاجی حسینعلی خان میفرمایند حاجی خان من را بگیر.

حاجی حسینعلی خان زیر بغل مبارك را می گیرد ومی برد توی مسجد کوچك مردانه. امین خاقان هم آنجا می رسد زیر بغل دیگر را می گیرد ولی تا آنجا شاه بپای خود بدون سنگینی یا سستی می روند. از آنجا دری به بقعهٔ مرحوم فروغ السلطنه است(۵) دررا حاجی حسینعلی خان میزنند که باز کنند تا در را و از می کرده اند که بندگان همایون بیحال شده مثل فانوس تا شده بزمین میافتند و از شدت سنگینی دیگر امین خاقان و حاجی حسینعلی خان نمی توانند نگاهشان دارند ، باشی و کشیکچی باشی هم با امین خاقان و حاجی حسینعلی خان کمك نموده شاه را بلند کرده سرمقبرهٔ فروغ السلطنه می آورند و یکی دومتکاء ارقراء ومتوقعین آنجا آورده زیرسرشان گذارده بودند همان دم آهی سرد کشیده چشمی باز نموده و برهم گذارده بدون اینکه فرمایشی بفرمایند جان بجان آفرین تسلیم فرموده بودند و خاك سیاه برسر تمام اهالی ایران و خاصه ما بیچارگان که اختصاص در نوکری و خانه زادی و انس و مصاحبت او داشتیم و غیر از آن وجود مقدس احدی را نمی شناختیم و بعد از فضل خدا امیدمان فقط بمراحم و توجه او بود ریختند. انا لله وانا الیه راجعون. خداوند تعالی به روح پرفتوحش رحمت ومغفرت ارزانی فرماید وخودش نظر توجه و ترحم ازما بندگان عاصی ناقابل برندارد .بهرحال حضرت اشرف صدارت عظمی بعد ازشنیدن این صدای مهیب که تصور ریختن سقف را بزمین میکنند فوراً بطرف شاه میآیند می بینند دود زیادی در زیارت جمع شده میفهمند که تیری خلاص شده و از آنطرف بعد از خلاص شدن تیر سید منشی باشی عزیزالسلطان خودش را بروی ضارب که رضا کرمانی است انداخته و سایرمردم که در حرم مطهر بوده اند تماماً بروی اوریخته هرکدام با چوب و مشت و کتك اورا می زده اند مجدالدوله (۶) هم درمیانه اورا می زده است که صدر اعظم می رسند ومیفهمند که این پدرسوخته تیر انداخته و مردم میخواهند او را بکشند منجمله حاجب الدوله (۷) چاقو کشیده او را زخم بزنند. صدارت می پرسند شاه چه شدند میگویند بپای خودشان رفتند به بقعهٔ فروغ السلطنه. تصور مینمایند که تیرخطا کرده که به پای خود رفته اند و بملاحظهٔ اینکه مبادا مردم این پدرسوخته را بکشند و آنوقت معلوم نشود سبب چه بوده و چرا این حرکت را کرده است با عداوت معرضین اتهامات کثیره به این و آن وارد شود خودشان را روی این پدرسوخته انداخته با چوب وچماق مردم را متفرق مینمایند و او را گرفته بدست فراش سوار و غلام سپرده زنجیر می آورند او را

---

(۱) یعنی حبیب الله خان موقرالسلطنه . (۲) عبدالله خان امیرتومان پسر محمد رحیم خان علاء الدوله پدر موقرالسلطنه متوفی ۱۳۰۲ شمسی . (۳) یعنی دارا میرزا پسر محمد حسین میرزا امیرآخور (۴) یعنی محمد حسین میرزا نوهٔ عبدالله میرزای دارا پسر فتحعلی شاه متوفی ۱۳۲۳ [illegible] . (۵) یعنی جیران دختر محمد علی تجریشی زن سوگلی محبوب ناصرالدین شاه [illegible] (۶) مهدیقلی خان [illegible]

زنجیر کرده بدست سوارها میسپارند.

ازگرفتاری او آسوده شده می‌روند سر بالین شاه می‌بینند گذشته است یا نیمه جانی باقی است که بهرصورت حالت یأس بوده بسر وروی و کلاه خود میزنند. امین خاقان دکمهٔ سرداری را باز میکند و دکمهٔ قبا و جلیقه را که مثلا اگر قلب گرفته باشد باز شود و نسیمی وارد بدن شود، دست که آن لا میبرد می‌بیند تری هست ساز می‌کند معلوم میشود خون است درست نگاه می‌کنند و سینه را باز مینمایند شیخ محمد خان(۱) دکتر حضرت صدارت که فقط همراه بوده است میآید دقت میکند میبیند زیر پستان طرف چپ نزدیك بقلب گلوله خورده و طوری گلوله سربالا رفته است که ازمجاور قلب گذشته و بقدریك انگشت شیخ محمد خان ازجای گلوله وارد بدن همایون میشده است وخون پیراهن وغیره را فروگرفته است بملاحظه اینکه شاید علاجی بشود قدری آب قند و غیره داخل دهن نموده یخ بسر و پا مالیده ابداً اثری ندیده‌اند. دراین مورد نقیب السادات(۲) هم خودی بآنجا انداخته بوده است اول کسی که مأیوس از سلامت شاه میشود مجدالدوله بوده است میگوید باید رفت حکیم آورد فوراً سوار کالسکه میشود و بتاخت می‌آید شهر نایب السلطنه(۳) را خبر بدهد بعد ازآن یکی‌دونفر را هم صدراعظم برای آوردن حکیم شهر می‌فرستدتا یقین میکنند که‌ازدست کار رفته است. بملاحظه اینکه اگر رمقی هم باشد در شهر میفرستم حکیم بیاورند و دیگر از فکر دوربین وعقل کامل صدارت که حقیقه دراین‌مقدمهٔ ناگهانی که هیچ حواس بجهت شخص انسانی باقی نمی‌ماند صلاح در توقف حضرت عبدالعظیم(ع) ندیده میفرمایند شاه را بشهر می‌بریم به نقیب السادات می‌فرمایند که برو بشهر و هر کس را هرجا دیدی بگو که الحمدلله شاه بهتر است و تیر به انگشت شاه خورده چیزی نیست و اینطور میانهٔ مردم شهرت بده که از ترس ضعفی آمده بود بهتر شده است یکنفر را هم به شهر میفرستد که سردار اکرم(۴) قراول دوره را منظم کند وامین همایون(۵) باغ و عمارت را درست کند وصاحب جمع(۶) را می‌فرستد که اندرون وحرم خانه رااطمینان بدهد ودرباطن بعضی‌امورات را صحیح کند وطولوزان(۷) وشنیدر(۸) ومولر(۹) طبیب آلمانی‌را درباغ حاضرمی‌نمایندو کالسکه را به در صحن که بباغ مهدعلیا میرود حاضر می‌نمایند وتمام اطراف را خلوت میکنندکه احدی نباشد بعضی‌عملهٔ خلوت مثل‌ناصرالملك(۱۰) که بعدازفوت اعتمادالسلطنه(۱۱) مرحوم خواندن

---

(۱) یعنی دکتر محمدخان احیاء الملك پسر حاجی میرزا علی‌نقی سنیع‌الممالك طبیب اتابك متوفی ۱۳۱۷ شمسی (۲) آقا سید محسن شیرازی. (۳) یعنی کامران میرزا پسر ناصرالدین شاه و منیرالسلطنه دختر محمد تقی خان معمارباشی (۴) یعنی عبدالله خان قراگزلوی همدانی پسر مصطفی قلی خان اعتمادالسلطنه که امیر نظام نیز لقب یافت وبه وزارت دارائی هم رسید. (۵) غلامعلی خان سرداریاشی و قهوه چی باشی (۶) یعنی محمد قاسمخان برادر میرزا علی اصغر خان اتابك (۷) طبیب فرانسوی ناصرالدین شاه که قریب چهل سال‌در ایران بود واندکی از مرگ شاه در تهران درگذشت (۸) طبیب فرانسوی نایب‌السلطنه‌که در ۱۳۱۱ با سالی دوهزار تومان استخدام شده بود و در ملحقات ج ۱ تاریخ ساسانیان او را ... لیم باشی نظامی در قشون فرانسوی مأمور بخدمت در دربارشاهنشاهی معرفی کرده است.

(۹) طبیب بیمارستان دولتی که امروزبه‌بیمارستان سینا معروف است. (۱۰) ابوالقاسم قراگزلوی همدانی از تحصیل کردگان ایرانی در انگلستان. دوست نزدیك لردکرزن و ...السلطنهٔ احمد شاه قاجار متوفی ۱۳۰۶ هجری شمسی (۱۱) یعنی محمد حسن خان وزیر ...اعات پسر حاج علی خان مراغه‌ای حاجب‌الدوله.

روزنامهٔ حضور با او شده بود و اقبال‌الدوله(۱) و فخرالملك(۲) و غیره که در باغ مهدعلیا بوده اند وانتظار ورود شاه و نهار را داشته‌اند میرسند شاه را روی صندلی گذارده بلند میکنند تا دم‌درمی‌آورند صدراعظم شاه‌رادرکالسکه می‌گذارند وعینك کاغذحوانی رامیخواهندحاضر کرده بچشم‌شاه میگذارند. امین‌خاقان راپهلوی شاه‌گذارده توی‌کالسکه می‌نشانندکه تکان‌نخورد و نیمتد خودشان هم‌توی‌کالسکه جلوی‌شاه‌نشسته دستمال‌بیرون می‌آورندو بعجله باد شاه رامی‌زنند تااینکه کسی‌درست صورت‌را ملتفت‌نشود وتصورنمایند صدارت شاه رابادمیزندکه نفس شاه تازه شود. با این حالت‌درظرف‌بیست دقیقه شاه‌راوارد شهرمیکنند بطوری می‌آورندکه شاه‌راتمام مردم‌دیده و سلامت‌تصورمینمایند سهل‌است نایب‌السلطنه‌هم‌که خبروفات‌شاه راازمحمدالدوله‌شنیده بوداین‌وضع راکه به اوخبر می‌دهند تصورمیکندشاه بحال‌آمده‌ابدمی‌آید بعمارت ولی‌صدارت شاه رابا کالسکه وارد حیاط تخت مرمر نموده آنجا را خلوت میکنند. از در حیاط صندوق خانه کشیك خانه ومجلس وزراء بود بازشاه راروی صندلی گذارده می‌آورنداطاق بر لیان میگذارند. آنجا اطباء حاضر بوده‌اند شاه رالخت نموده امتحانات کثیره مینمایندآنوقت مینویسند بصدارت میدهندکه این زخم‌گلوله طوری بوده‌که زیاده از چهار دقیقه بعد جان در تن نمی‌ماند الی شش دقیقه و مدتی است‌که عمل گذشته است. آنوقت نایب‌السلطنه هم رسید قدری توی سر و صورت می‌زندکلاه خود رابرمیدارد قدری‌زلف خود را کنده برمی‌خیزد می‌رود خانه وبعد می‌رودامیریه متوقف می‌شود و سفیر انگلیس را میخواهد ازقراریکه گفتند از سفیر انگلیس حمایت میخواهد سهل است طوری‌که او را به تبعهٔ خود قبول نمایند سفارت انگلیس قبول نمی‌کند. بعد روس‌هارا می‌خواهد و باز عنوان تبعیت میکند تبعیت راکه آنها قبول نمی‌کنند اما وعدهٔ حمایت وهمراهی و اطمینان از جان ومال‌که خواسته به اومی‌دهند وهمان ساعت خدمت صدارت میآیند وباصدارت خلوت نموده‌اطمینان میگیرند.صدارت هم‌کمال اطمینان را می‌دهد ولی میگوید حالا باید منتظر خبر تبریز بود زیراکه اطمینان و قول من حالا چندان اعتباری ندارد وحکم با تبریز است‌اما بعدازاتمام حالت شاه‌که‌یأس کلی‌حاصل میشود صدارت عظمی تلگرافی به تبریزوخاکپای حضرت ولایتعهد زده نصرالله خان تلگرافچی مخصوص حاضر بود داده بودند معین‌الدوله (۳) به تلگرافخانهٔ عمومی برده‌آنجا به مخبرالدوله(۴) می‌دهند که مخابره نماید. حضرت‌ولیعهد بعداز نهار سوار شده بشکار رفته بودند تلگراف را عین‌الدوله(۵) و آقا خان سردار(۶) و حکیم‌الملك(۷) وبعضی خوانده ولیعهد اطلاع‌میدهند که تفصیل واقعی‌است خود راازورود بشهر بشاد همینکه بشهر میرسد در مجلس مخصوص که منعقد کرده بودند مطلب را بعرض میرسانند

بعد ازگریه و سوگواری زیاد شفقت حضرات را تسلیت داده آنها هم تعزیت و [illegible]

---

(۱) یعنی میرزا محمد خان پسرمیرزا هاشم خان امین‌الدوله‌کاشانی وداماد عموی[illegible] خان امین‌الدوله (۲) یعنی ابوالحسن‌خان اردلان پدر آقایان حاج عزالممالك و د[illegible] اردلان (متوفی۱۳۰۵شمسی) (۳) یعنی حاجی حسینعلی خان پسرمحمد رحیم‌خان [illegible] متوفی۱۳۱۳ شمسی (۴) یعنی علی‌قلی‌خان پسررضا قلی خان هدایت متوفی‌صدر[illegible] پدر صنیع‌الدوله و حاج مخبرالسلطنه هدایت. (۵) سلطان عبدالمجید میرزا پسر [illegible] عضدالدوله و صدراعظم مظفرالدین شاه که بظاهر بیاعث انقلاب مشروطیت شد [illegible] مراد آقاخان سردار افشار است ــ شرح حال اوجائی دیده نشد. (۷) یعنی میرزا [illegible] [illegible] ... جد دی عمو وپدرزن ابراهیم [illegible]

رض رسانیده خود ولیعهد صلاح درابقای صدارت اعظم میدانند وعقل کامل بحرج داده صدارت
به تلگرافخانه احصار می‌نمایند .

بعد اززدن تلگراف به‌تبریز آنوقت تمام وزراء ورؤساء وتمام سفارتخانه ها وشاهزاده‌ها
باغ جمع وحاصر شدند. این فدوی صبح جمعه را با جناب ناطم‌الدوله (۱) قرار داده بودیم
ویم شمیران نزدیك به سلطنت‌آباد وقیطریه‌که صدارت‌اعظم خریده‌که‌جای ییلاقی تدارك‌کنیم
ه باهم نزدیك باشیم. عصری سه‌ساعت بعروب مانده ازشمیران مراجعت میشد بردیك قصرمیرزا
بدالرزاق خبرفرستاده بود تفصیل از اینقراراست شاه تیرخورده اما حطری نیست و به‌انگشت
ورده است زود بیائید شهر دیگر حواس و حالتی باقی نماند تا رسیدیم بشهر در خیابان جلیل
باد (۲) دیدیم جناب اقبال‌الدوله وحاجی بهاء الدوله(۳) عقب نایب‌السلطنه میروندکه‌اوراهر
ور است برداشته از امیریه بیاورند بباغ‌که با صدارت عظمی قراری در امور دولت بدهند
قبال‌الدوله ازکالسکه وراشان پیاده بمن وناطم‌الدوله فرمودندکارگدشته است و در همان حصرت
بدالعطیم وفات فرمودند . این حرف راکه زدند دنیا سیاه شد بنطرفدوی و بجان عزیزخودتان
ات و مبهوت مانده رمق از دست و پای غلام رفت درشکهٔ ما را اقبال‌الدوله سوار شده فدوی و
اطم‌الدوله بکالسکهٔ ایشان‌که عاریه‌اردم درآورده بودند سوارشده رفتیم دربحانه. ورود دربخانه
ك نوع مهیب و تاریك بنطر می‌آمد که چه عرض شود . تمام مردم و آشنایان مات و متحیر
می‌فهمند چه بگویند آدم را نمی‌شناسند حرف نمی‌زنند آدم اینها را درست نمی‌شناسد دیگرچه
رض‌کنم‌که البته خودحصرت عالی دراین مورد بهترآگاهندکه چه میشود. بااین حالت صدارت
عطمی ابداًخود راگم‌نکرده صدیق‌الدوله (۴) وکشیکچی‌باشی‌که ناطم‌السلطنه باشد ومعین‌الدوله
ردار اکرم ورؤسای نطامی را حاضر نموده حرف در نطم واصلاحات شهر می‌زدند و قرارمدار
ی‌دادند اصلاح‌امورات رادستورالعمل دادند نطم شهررا به صدیق‌الدوله‌واگدار فرموده واطراف
هر را از حصرت عبدالعظیم و تمام شمیرانات سه فرسنگ دورهٔ شهر را ازناطم‌الدوله خواسته
او را مستقل فرمودند . به تلگرافخانه احصارشدند سفیر روس (۵) و انگلیس (۶) هم‌آنجا
آمدند با تبریز حرف زدند تلگرافی از تبریز رسید که صدارت مستقلا با خودتان است و تمام
امراء و وزراء و شاهزادگان باید مطیع امر شما باشند تا من برسم و نطم را از شما میخواهم
اقبال‌الدوله وحاجی بهاء الدوله ازنرد نایب‌السلطنه آمدند وهرچه‌کرده بودند قبول آمدن‌نکرده
بود واقعه را به‌تبریز اطلاع دادند وامنیت جانی ومالی هم به‌او داده شد تلگراف تجدیدصدارت
را آوردند وزراء ملاحطه کرده ملك‌آراء عزالدوله امین‌الدوله و غیره وغیره تمام بودند بعد
ارت خودشان‌آمده پلند بحصرات‌گفتندکه سفیر انگلیس و روس قول صریح داده‌اند همانطور
شاه شهید همراه بودند همانطور با دولت قاجاریه و مظفرالدین شاه حامی و همراهند .

این اعلان رسمی هم مردم را قوت قلب داده آنشب را تا صبح بیدار بودیم و صدراعظم
گرافات بتمام سلاطین روی زمین از طرف شاه زدند و بتمام حکام خبر دادندکه واقعه اینطور

---

(۱) یعنی میرزااسدالله وکیل‌الملك طباطبائی‌تبریزی برادرحاجی میرزارفیع طباطبائی
ام‌العلماء و میرزا محمود خان علاء الملك متوفی ۱۳۱۹ قمری . (۲) یعنی خیابان خیام
روزی درامتداد ضلع شرقی پارك شهر. (۳) یعنی ساسان میرزا پسر بهمن میرزا پسرفتحعلی
متوفی ۱۳۲۳ قمری. (۴) یعنی میرزا رضا نوری مازندرانی وزیر و پیشکار تهران ورئیس
بجات وپیشکار مظفرالدین شاه و نایب‌التولیه آستان قدس رضوی . (۵) یعنی برتزوف .
(۶) یعنی سرمارتیموردوراند .

شد و از فردا سلطنت و خطبه را هرجا به اسم مظفرالدین‌شاه بگوئید مردم از همه جا آگـاه و آسوده شدند.

منتظرجواب ظل‌السلطان (۱) بودند روز دیگر قرارشد صبح امام جمعه (۲) درمسجد شاه برود و از فوت شاه شهید و سلطنت مظفرالدین شاه بمـردم اطلاع بدهد و تمـام علماء رفته اطلاع‌ودستخط صدارت راسواد نموده‌حاضر کردندکه صبح بفرستند. آنشب تاصبح‌اغلب نوشته‌جات را فدوی نوشت ولی‌طوری سلوك شدكه احدی ازاهل شهرمطلع‌نشد. بفضل‌خداست. صدارت عظمی تدبیر صحیح و درستی‌که‌کردند قراردادند نظم‌سمارتخانه‌ها وکلیه شهر باکلنل قزاق (۳) روس باشدكه درحقیقت مسئولیت خارجه بعهدهٔ خارجه بماند و دست فساد کسی داخل این کار نشود.

صبح قبل از آفتاب غلام به خانه آمد و قرار بود سه ساعت از دسته رفته اعلان رسمی به اهل شهر بشود فدوی باکمال عجله میرزا عباس خان را خواسته قرارداد وجه نقد داده تـدارك يك‌ماههٔ‌خانهٔ حضرت عالی وخودمان را دیدند بطوری‌که بعضی‌چیزها را تادوماه‌اگر بی‌نظمی‌شود داشته باشند. چند نفرازغلامهای بختیاری از حاجی علی‌قلی‌خان (۴) گرفتم بهمان رسم‌حضرت عالی‌که از اغتشاش آن سال (۵) بعمل آورده در خانهٔ خودمان و حضرتعالی گذاردم ترتیب و نظم صحیحی در کارها داده بخوشی واستراحت‌كارها را روبراه نموده سرآفتاب بدرب خانه رفتم در صورتیکه تمام‌مردم متوحش و تصورکمال بی‌نظمی‌را می‌نمودند واریك‌طرف موافق اخبارات که شهرت میدادند قبل از اینها ایران میان روس وانگلیس تقسیم شده و بعد از فوت شاه معلوم خواهد شد. برادرجان بمرگ خودتان به ارواح پدرم بطوری‌این مرد محترم که صدراعظم باشد در كار شهر و نان وگوشت و نرخ‌ها و غیره نظم دادكه چند روز فاصله از وفات شاه شهید هزار درجـه بهتر و منظم‌تـر از سابق بـود چون قبل ازاین واقعه برای سال پنجاهم مالیات‌گوشت به اهل شهر تخفیف داده بودند و صدراعظم بیست و پنجهزار تومان مالیات را روی‌گمرك‌كشیده قبول‌کردند مردم يك عشق و ارادت دیگر بصدراعظم پیدا کردند و در این واقعه هم‌که این نظم و بی‌غرضی و بی‌طمعی را دیدند بمرگ خودتان تمام مردم فدائی صدراعظم هستند و دانستند تا حال اگر بعضی فقرات بود بواسطهٔ موانع بود که جلو صدراعظم آمده بود والا شخصاً آدم صحیح درستی است و خیرخواه و بی‌غرض است.

خلاصه وضع صدراعظم اینطورحالا شده‌که با تمام دشمن‌ها درکمال مهربانی سلوك میکند و می‌خواهم عرض کنم‌دوستان عقب‌تراز دشمن‌ها هستند حالت ایشان را خودتان میشناسید چه‌قسم است ناصرالملك را هم يك روز بعد از فوت شاه‌آوردند پهلوی مشیرالملك (۶) گذارده‌اند در وزارت خارجه كار میکند و به ایشان کمال اعتنا. بروز دادند ازنزدیکان خود قراردادند وکارهای

---

(۱) [illegible]

[illegible]

خارجه هرچه بزبان خارجه و ترجمه است با ایشان است و در این فقره فدوی خیلی خوشحال است که داخل جرگهٔ ماها هستند اما بعضی‌ها در این فقره خوشحال نیستند .

جنازهٔ شاه شهید را در تکیه دولت گذاردند توی سقاخانه بسیار با شکوه وخوب و دراین روزها همه روزه یك دسته از علماء و اعیان و رجال بزیارت و فاتحه آمــده و رفته و صدارت نطقهای خوب کرده بطوری که به بیان نمی‌آید . یك روز هم تمام اجزای نظام آمدند آنجا سلام عام و صدارت ایستادند نطقی کردند تمام رؤسای نظامی با قشون ساخلو طهران از سردار اکرم سردارافخم، (۱) نظام‌الدوله (۲) وغیره وغیره بطور دفیله از جلو صدراعظم گذشتند وصدارت نطق بزرگی کردند که در روزنامه ملاحظه فرموده‌اید .

روزدیگر تلگراف ظل‌السلطان درکمال تمکین وچاکری به خاکپای همایون رسید وعقل بزرگی بروز داد . خلعت ونشان حکومت خودش را خواست صادر و فرستاده شد . مختصرعرض کنم صدارت عظمی از روز وفات شاه تا حالا از عمارت همایونی بیرون نیامده شب و روز آنجا هستند تمام محارم باغ آنجا هستند تا ساعت پنج و شش کار میکنند محرمانه و مختصرعرض میکنم یك نوع سلطنت مقتدری میفرمایند و مطلب همان است که جنابعالی میفرمودید اقبال صدارت مافوق این فقرات است .

شاه هم روز ۲۰ وارد تهران خواهند شد تا حالا بقدر چهارصدهزار تومــان صدارت از بانك قرض فرموده به‌تبریز فرستاده‌اند ودر طهران به قشون داده و حقوق مردم را پرداخته‌اند تمام مملکت هم منظم و یك دسته گل بسته است که بشاه تسلیم خواهند نمود .

اولا تمام کارها با خداست و توسل و توکل همه براوست از این گــذشته فدوی نمیداند وضع کارها چه خواهد شد همین‌قدر عرض کنم صدارت کمال مرحمت را دارند هم به جنابعالی وهم با فدوی ولی آن زحمات و خدمات قدیم یکباره مرده است حالا باید از نو کارکرد وخارخورد و بارکشید عقیدهٔ فدوی چاکری و اطاعت امر صدارت است امــا لازم دارم که حضرت عالی هم بزودی زود عقاید خودتان را مرقوم وسرمشق ودستورالعمل برای فدوی مرقوم فرمایند که چشم انتظارم . درحقیقت ما دو برادر جز خدا هیچکس را نداریم و به او باید متوسل بود و چاره و درخواست باقی خانم‌عمرم تمام بتصدقت، ازکارها و غیره آسوده باشید صورت حسابها فرستاده د هرطورحکم فرمایید اطاعت‌است ازمیرزا عباس خان کمال رضایت حاصل است خانه خودتان ورچشمان سرکار خانم همشیره والده غلامزاده حسن (۳) خود من همه سلامت عرض کمتری و غلامی دارند . صبح هشتم ذیحجه ۱۳۱۳ در طهران عرض شد . غلام حقیقی مهدی است.

***

برای نوشتن توضیحات به کتابهای ذیل مراجعه شده است : المآثروالاثار تاریخ عتمادالسلطنه (ملحقات) خاطرات‌اعتمادالسلطنه ــ تاریخ‌سلاطین ساسانی ج۱ چ۱۳۱۲ ــ رجال‌ایران آقای مهدی بامدادشرح حال‌بالنسبه مفصل‌اکثراین افرادرادر کتاب‌های بداد میتوانیدمطالعه بفرمائید .

---

۱) یعنی محمد علی خان یاآقابالاخان معین نظام ازمقربان کامران میرزانایب‌السلط ۱۳۰ وزیر صنایع و قورخانه شد و در ۱۳۱۳ بلقب سردار افخم ملقب گردید درمحر رشت حوزهٔ حکمرانیش کشته شد . (۲) یعنی محمد ابراهیم خان نوری پسر میرز میرزا زکی‌خان نوری حکمران مازندران وامیر توپخانه. (۳) پسر وزیر همایو مرحوم محمد ابراهیم خان معاون‌الدوله که در جوانی درگذشت .

ز : فریدون توللی

گنج

حکایت در شیوهٔ طنز قدیم

روزی در مجلس افقه‌الفقهاء **شیخ شرف‌الدین حیدر کجدست** نشسته بودم و آن
رزگ ، مریدان را تعلیم راستی همی فرمود که بناگاه ، حلقهٔ تدریس را ، سکوتی عظیم
را گرفت وحضرت شیخ،سر به گریبان بردوغلغلهٔ‌تلامیذ فروکشیدوچون لختی‌چندبدین‌نمط
گذشت وسخن باز پیوست ، یکی از شاگردان گفت : «همانا به نیت پاك عوام ، دفینه‌ای از
خاك این مقام بگذشت که همگان ، زبان درکشیدیم وخاموشی گریدیم . از آنکه ، به‌عقیدت
ین طایفه ، گنج پیوسته بریك جای نماند ومکان بگرداند وچون از بطن زمین درگذرد ،
ر گوینده که برسرآن مسیر باشد ، اختیار از دست فرو نهد ولب از گفتار فرو بندد .»

شیخ فرمود : «درگذرا بودن دفائن زمین ، نه جای شبهت است ، چه آن گنج نیرو
یز ، که حضرت رب‌العالمین ، در پیکرآدمی به ودیعت نهاده ، هرچند گاه ، مقام‌بگرداند
به اطباق ثلاثهٔ عمر ، از منزلگه فرودین به برین وار برین به برترین انتقال یابد وتفاوت
ین گنج ثمین ، با گنج زمین آنکه ، این یك را مسیرتحرك قائم است و آن یك را ممر
ردد آبگون ».

ارشد تلامیذ گفت : « یا شیخ ! سخن ساده‌ترفرمای ، که با این غموض کلام،همگان
را امکان استدراك بیان تو نیست .»

شیخ فرمود : « ساده‌ترآنکه آدمی را ، درهریك از مراحل عمر، گنجینهٔ نیرو ، به
عضوی اندراست وتحلی وی اندرآن عضو ، از همه بیشتر وچنانکه همگان دانیم ، مقام این
گنج، به کودکی در ساق است، به فزونی‌گام وبه جوانی درکمراست، به فزونی‌کام وبه‌پیری
در زنخ است ، به فزونی کلام .» پس این سه بیت ، برهمگان فرو خواند :

شعر

کودکان را ، به جست و خیز و گریز — گنج نیرو ، نهفته در ساق است
به کمرگاه نوجوان که رسید — طاقتش ، بهر نیکوان ، طاق است
چو درآمد ، بـه زیر چانهٔ پیر — وقت ایـراد نطق نطـاق است !

جعفر شعار

اصلاح املای فارسی را از کجا شروع کنیم

به مناسبت تشکیل فرهنگستان

بحث در اینکه مطالعه در باب املای فارسی و پیداکردن یك ضابطهٔ معقول تا چه‌حد سودمنداست در اینجا زاید می‌نماید اما اشاره بدین مطلب برای تذکار به‌کسانی که به‌این‌امر اعتنائی ندارند وآنرا سهل می‌انگارند لازم است. اگر بپذیریم که الفاظ وسیله تفهیم وتفاهم هستند وهرقدر تلفظ وکتابت آنها آسانتر باشد ما را زودتر به درك مقصود و مفهوم می‌رساند ناگزیر از مطالعهٔ دقیق در باب رسم خط فارسی خواهیم بود و به هرج و مرج و نابسامانی موحود در این خط پی‌خواهیم برد و چاره اندیشی خواهیم کرد .

عدم توحه به‌رسم خط ونبودن ضوابط معقول نه‌تنها کار را بر نویسنده وخواننده دشوار می‌کند بلکه گاهی به جعل لغاتی در زبان می‌انجامد کـه خطرناکترین امر برای یك زبان است . به عنوان مثال کلمهٔ «دمان» را ذکر می‌کنیم . در فرهنگهای معروف فارسی از جمله آنندراج وبرهان قاطع «دمان» را به وقت و زمان معنی کرده و این بیت را شاهدآورده‌اند:

به صنعت هر دمان استاد نقاش   برو نقش طرب بستی که خوش باش

این بیت از خسرو و شیرین نظامی و در بارهٔ شاپور نقاش است . پیداست که اصل‌آن چنین بوده « به صنعت هردم‌آن استاد نقاش » کاتب نسخه «هردم‌آن» را بهم پیوسته وهردمان نوشته و فرهنگ نویسی بیخبر دمان را لغتی انگاشته است .

همچنین‌است واژه «چرگر» که بمعی‌پیغمبردرفرهنگ ها ضبط شده وصحیح «وچرگر» است بمعنی مفتی وفتوی دهنده مشتق از « وچر » از اصل پهلوی ویچر (Vicar) این اشتباه در بیت زیر از ناصرخسرو روی داده است :

بر پی شیر دین یردان شو   کزپس چرگرامت است به تاز

که صحیح بیت این است :

یرك شیر دین یردان شو   از پس خـر گزافـه اسب متاز

وظاهراً این اشتباه ازقول اسدی ناشی شده که « چرگر » را به معنی مفتی گفته و بیت زیر را از زینبی شاهد آورده :

بوسه و نظرت حلال باشد باری   حجت دارم برین سخن زدو چرگر

که علامه دهخدا آن را به «زوچرگر» تصحیح کرده اند . رجوع شود به‌حاشیه‌برهان قاطع از دکتر معین .

باری نقایص و نارسایی خط فارسی از طـرفی و مسامحه و بی‌دقتی کاتبان در تحریر کلمات از سوی دیگر دشواریهایی به وجود آورده است . هم‌اکنون در نوشته ها جمله « این است‌که » به چهار صورت « این است‌که » ، « اینست‌که » ، « اینستکه » ، « این استکه » و کلمهٔ

« جامه ای » نیز به چهار شکل : جامه‌ای ، جامهٔی ، جامه‌یی ، جامهٔ دیده میشود .

مشابه این دشواریها دراکثر زبانهای معمول دنیا نیرهست مثلا درخط انگلیسی‌تحریر املای کلمات :

،at once ، in vain ، iuside ، indeed ، every one ، hand - cart ، hand-bag ، handful ، handbook متفاوت ودر (nevar - the - loss) nevertheless ، everything ، everyday

متفاوت ودر بعضی‌اجزای ترکیب چسبیده ودر بعضی‌جداست، وهمچنین‌استدرخط فرانسوی‌نظر

auquel ، auprès و au - dessous ، au - dessus

دشواری املای انگلیسی به حدی است کـه فرانسویها در بـارهٔ آن زبان معتقدند که انگلیسیها « پاریس » می‌نویسند و « قسطنطنیه » میخوانند . و چنانکه می‌دانیم در همین‌خط انگلیسی gh دروسط بسیاری ازکلمات ، و k درآغاز بعضی ازکلمات خوانده نمیشود ، وبه‌همین جهت است که آمریکائیها تغییراتی در املای‌کلمات داده اند مثلاکلمهٔ Colour را بـا حذف u و Centre را به صورت Center مینویسند . در خط اسپانیائی امروز همه جا ph را به صورت f ضبط میکنند ، تا تسهیلی در رسم خط به وجود آورده باشند .

چنانکه گفتیم از میان این دشواریها آنچه بیشتر قابل بحث است ، املای مرکبهاست که تاکنون هیچ قاعدهٔ استواری در این باره به دست نیامده است . گروهی طرفدار وصل‌اند و علی‌رغم سنت‌کتابت و روش معمول ، در بیشتر موارد احزای کلمه را بهم متصل میکنند و گروهی‌دیگر به استناد روش مستعمل درمتن‌های‌کهن، همهٔ احرا را ازیکدیگرجدامینویسند. کسی منکر فضیلت قاعدهٔ یکنواخت نیست ، اما در این مورد تا آنجاکـه اینحانب تحقیق و مطالعه‌کرده است ، نمی‌توان به قاعدهٔ منجز وقاطع رسید . اگر مبنا وصل اجزا باشد ، باید کلماتی را از قبیل پوزش پذیر، کوتاه قد ، هفت هشت ساله ، حشم پزشك ، موسیقی شناسان خویشتن سازی، سلطنت طلبان، مه جبین ، دوست داشتنی‌تر، سبك سنگین کردن، و پیش‌بین‌تر متصل نوشت، که هم نوشتن آنها و هم خواندنشان دشوار است و اصولا با طبع الفبای فارسی سازگار نیست ، و اگر معتقد به فصل باشیم بایدکلماتی از قبیل بیشتر ، کمتر ، بهداری ، بهیار ، بهبود ، بیکار ، بیراهه ، دستمال ، دانشکده . دهکده ،کوهسار ، ارتشبد ، دانشمند نامدار ، باغبان ، ستمکار ، بلکه ، امشب ، دیشب ، پیوند ، پسونـد ، پیشونـد ، پیشرفت ، بیهوده ، دلتنگ ، بزرگوار ، ستمگر ، مسگر ، دلدار، دلبر را منفصل نوشت ،که اگرچه مخالفت قاعده نیست و در متن‌های‌کهن بیشتر به همین صورت است ، اما خلاف عرف صحیح معمول است و دشواریهای تازه ای پیش میآورد .

هرکدام از فصل و وصل محسنات و معایبی دارند ، مثلا در وصل احزای کلمه وحدت ترکیب حفظ می‌شود ، و التباس و اشتباه روی نمی‌دهد و در فصل اجزا هم آسان نویسی و آسان خوانی و نیز مشخص بودن احزای ترکیب دهند- آشکار است . اما علاوه بر اشکالی کـه مذکور افتاد ، در کلمات مرکب بسیط نما از قبیل دشمن ، دشوار ، دشنام ، افگانه ،

استثناء چیست ؟ همچنین است در مرکبهای آمیخته (مرکب مزج) از قبیل گلاب ، هفده، همانند و جز آن .

در حدا نویسی احزای مرکب ، متکی بودن به ضبط متون کهن نیز دلیل مقنع نیست (اگرچه خود بنده سابقاً به این امر معتقد بودم) ، چراکه ضوابط رسم خط از امورتوقیعه و قراردادی است، وانگهی ضبط قدما در این مورد نیز یکنواخت نبوده ، بلکه مختلف بوده است ، تا آنجاکه گاهی امر برخواننده چنین متن‌هایی دشوار می‌شود . در تاریخ سیستان عبارت «کبور (به‌کسر ك وب وفتحه واو) کندن قرامطه‌آمده است» مندرج‌است‌که‌کاتب «که» را به « ور » متصل کرده و همچنین است ضبط «کبگل » (به کسر ك و ب وگ) به جای «که به‌گل » و «کچون » به جای «که چون » و غیره .

در باب اصلاح رسم خط سخنان بسیار و طرحهای‌گوناگونی بیان شده است . ازمیان این تحقیقات ، مقالهٔ مرحوم بهمن یار، که در مجلهٔ فرهنگستان شمارهٔ ۴ و سپس در مقدمه لغت نامهٔ دهخداچاپ شده است حاوی نکات بسیاری است خاصه ازنظراصولی‌که برای اصلاح خط پیش‌نهاد شده است . مرحوم بهمن یار معتقد به هشت اصل بود بدین قرار:

تطابق ملفوظ ومکتوب ، احتراز ازاشتباه، اطراد قاعده ، رعایت اصل، اختیاراشهر، حفظ استقلال خط ، ملاحظهٔ زیبایی و ترجیح اسهل .

ازاین اصول به نظراینجانب سه اصل رعایت اصل ، حفظ استقلال خط در موردکلمات خارجی ، و زیبایی را نمی‌توان پذیرفت ؛ زیرا رعایت اصل مشکلی را حل نمی‌کند وامری است تجویزی نه توصیفی . اماکلمات خارجی هم با ضوابط فارسی باید نوشته شوند ، اگر ضوابط درستی درمیان بوده باشد ؛ و زیبایی هم امری عاطفی است و نمیتواند مبنای تحریر یا فصل و وصل اجزای‌کلمه باشد اگر نگوییم‌که زیبانهایی هم دارد ، چنانکه همین رعایت زیبایی به وسیلهٔ خوشنویسان درنابسامانی خط فارسی سهم بزرگی داشته است .

این جانب پس از مطالعه و استقصاء در متن های گوناگون فارسی ، ازکهنه و نو ، سرانجام برای اصلاح خط و یکنواخت‌کردن قواعد آن و به دست آوردن ضوابطی صحیح و معقول شش اصل به نظرم رسیده‌که یکایك با شرح مختصری دراینجا بیان میکنم :

۱ــ تطابق ملفوظ و مکتوب ــ با استفاده از این اصل املای کلماتی نظیرمبتلا،اعلا ، مربا و هوا را،که به صورت الف نوشته میشوند ، می‌پذیریم و با تعمیم آن‌کلمه های مقصور عربی از قبیل تقوا ، مدعا ، قوا ، مجرا ، و عقبا را نیز با الف می‌نویسیم . و همچنین از همزه های آخرکلماتی از قبیل ابتدا ، استثنا ، علما و شعرا چشم می‌پوشیم و قاعده فارسی‌را به هنگام اضافه برآنها جاری مـی‌سازیم وکلمات غایب ، زایل و وسایل را آنچنانکه تلفظ می‌شود به یا ، وکلمه‌های طاووس و نطایر آنها را بـه دو واو مینویسیم و در املای زکات و مشکات و حیات و صلات همین صورت را برمیگزینیم نه صورت اصلی زکوة، مشکوة، حیوة. و همچنین است درکلمه‌های اسماعیل ، اسحاق و نظایر آنهاکه الف درج می‌شود . اما در تحریرکلماتی مانند دل انگیز ، روح افزا ، روزافزون ، بذرافشانی‌که در وسط الفی دارند و معمولا تلفظ نمی‌شود و نیز درکتابت « است » در مثالهـای «کتاب است » « چنین است » و غیره الف حفظ خواهد شد و همچنین است در واو معدوله که مطابق معمول به واو نوشته

خواهد شد .

۲ ـ آسان خوانی و آسان‌نویسی ـ ازاین اصل بیشتر درکلمات مرکب استفاده میشود، مثلا اجزای کلماتی همچون چشم پزشك ، چنین است ، هفت هشت ساله و جز آن جدا نوشته می شود .

۳ ـ یکنواختی و اطراد قاعده ـ در نوشته‌های امروزی گاهی « است » را به‌کلمهٔ قبل متصل میکنند مانند اینست ، آنست ، مختلفست و یاهای غیرملفوظ را در اتصال به‌های جمع و بعضی پسوندها حذف میکنند : خانها ، علاقمند ، بهرمند و غیره ، و قاعدهٔ کتابت نیزهمین ضبط را تأیید می‌کند ، زیرا های بیان حرکت تنها در آخر کلمهٔ مصوت بشمار می‌رود ، اما با اینهمه در عمل اطراد دیده نمی شود غالباً « الف » است را باقـی می گذارند ، و نیز در کلماتی مانند پیشه‌ور ، لاله رخ ، جامه فروش ، نامه‌بر، گرمابه بان ، حمازه بان، بره‌کار، دوده ها ، روزه ها ، ریشه ها ، سه‌گانه ، دهانه‌ها ، حلوه‌گاه عموماً «ها» باقی مانده است . در اینجا باید برای رعایت‌آسانی تلفظ و عدم اشتباه عموماً « ه » را ضبط‌کرد و بدین‌ترتیب از قاعده ای یکنواخت و مطرد پیروی‌کرد .

۴ ـ رعایت موازین دستوری ـ مراد ما دستورفارسی است نه قواعد عربی ، که رعایت قواعد عربی حتی در مورد واژه‌های عربی مستعمل در فـارسی نیز ضرورت نـدارد . نتیجه سرپیچی از دستور این شده است‌که ترکیباتی از قبیل جنابعالی ، شرف صدور ، صرف نظر، وزارت فرهنگ ، شورای عالی با وجود کسره ، کـه نمایندهٔ بقای اضافه است ، متصل نوشته میشوند ، و یا فعلهای « بیفزاید » و بینداخت و نظایر آنها را با الفی اضافی می‌نویسند که از سوی دیگر با اصل تطابق ملفوظ و مکتوب مباینت دارد .

۵ ـ انتخاب اشهر ـ یعنی از دو رسم خط صحیح آنچه مشهورتر است انتخاب شود. این اصل بیشتر ناظر است به‌کلمات مرکب مثلا ازنظر قواعد رسم خط ، املای کلمات دلبر، دلدار ، شاهراه ، بیراه ، بلکه ، آنجا ، باغچه ، صاحبدل به صورت جدا و چسبیده هر دو رواست ، امـا از نظر حفظ وحدت ترکیب و نیز اصل انتخاب اشهر صورت متصل را باید برگزید . همچنین در قواعدکتابت همزه برخی از کلمات نظیر هیئت و مسؤول می‌توان از این اصل بهره برد .

۶ ـ پرهیز از التباس ـ التباس در لغت به معنی آمیختگی و در هم شدن و اشتباه‌است و این اصل علاوه بر املا در واژه سازی و موارد دیگر یکی از اصول مهم و قابل توجه است مثلااستعمال « موقع » به جای « موقعیت » برای رهایی‌ازیك غلط مصطلح التباس پیش‌میآورد و با معنی « زمان » اشتباه میشود . مثل این است‌که شبستان راکه در قدیم به معنی حرمسرا بوده بدون توجه به معنی امروز در همان معنی به‌کار برند ، و یا واژهٔ « پرستار » راکه در قدیم به معنی خدمتگار و پرستنده وعابد به‌کار می‌رفته ، امروز درهمان معنی استعمال‌کنند . درکتابت نیز مثلااگر اجزای‌کلمهٔ « دلتنگ » جدا نوشته شود با دل تنگ (صفت‌وموصوف) اشتباه میشود و جدا نوشتن پسوندهـا غالباً همین اشکال را پیش می‌آورد : از این‌کتاب چه
[illegible]

و دستگیر را چسبیده و در صورت فعلی جدا بنویسیم ، از التباس بدور خواهیم بود .

عطار فرماید :

هرچه‌کردم بر من مسکین مگیر   دین پذیرفتم مرا تـو دست گیر

ممکن است بعضی از محققان « جدا نویسی هر واحد دستوری از واحد دیگر » را نیز اصلی بشمارند کسی منکر این امر نبوده و نمی‌تواند باشد بهایت آنکه رعایت نکـردن این امر به دنبال روش قدما بوده است و به همین سبب است که کلماتی همچون کسی که ، آن مرد ، من هم ، ایشان هم ، هفت شهر ، پنج روز ، يك سال ، لقمان را ، آن را ، چه‌کار ، چه‌گویی . . . را غالباً چسبیده می‌نویسند حال آنکه جدا نویسی بـه آسان نویسی و آسان خوانی بسیار کمك می‌کند و باید دانست که این قاعده فرع قاعدهٔ فصل و وصل اجزای کلمات مرکب است و درغیر مرکب اصولا نمیتوان و نباید دوجزء را به هم متصل کرد. این نکته‌را نیز ناگفته نگذاریم که قدما اساساً نیازی به رعایت چنین اموری نداشتند ، زیرا از زبـان و خط فقط در دانشهای محدودی بهره می‌جستند و غالباً از معنی و قراین لفظی و معنوی به تلفظ کلمات پی می‌بردند و معماهایی را که براساس کلمات مشابه ومتجانس ومصحف به وجود آمده برهمین مبنا بوده ، و پیداست که این امر به حدت ذهن وسرعت انتقال یاری می‌کرده است ، اما امروز با توجه به گسترش دامنهٔ علوم و نیاز بسرعت در اخذ مفاهیم بـاید طوری نوشت که الفاظ راهنمای معنی باشند و خواننده پای بند لفظ و به دنبال پیدا کـردن قراین لفظی یا معنوی برای تلفظ کلمه‌ای نباشد .

اگر مطالعه‌ای دقیق برپایه شش اصل مذکور انجام گیرد ، بسیاری ازدشواریهای‌خط فارسی حل میشود . در مورد کلمات مرکب نیز با استفاده از اصول یاد شده به روش معقولی می‌توان رسید ، اما چارهٔ اساسی تهیهٔ فرهنگ املایی است که شامل همهٔ مـرکبها باشد ، و پیداست که دراینچنین فرهنگی کلمات مرکبی درج می‌شود که حرف آخر جزو اول آنها از حروف متصل باشد .

مجلهٔ یغما : بسیارمقالهٔ خوبی است، اگرخوانندگان باتأمل بخوانند بهره‌ای‌تمام خواهند برد . صاحب نظران را دعوت می‌کنیم که عقاید خود را بفرمایند. اما نظرشخص‌من بنده‌حبیب یغمائی انفصال کلمات است که هر کلمه‌ای استقلال دارد حتی کلمهٔ « ام شب » راهم باید جدا نوشت چنانکه کاتب ترجمهٔ تفسیر طبری چنین نوشته .

دکتر محمد دبیرسیاقی

لطیفه

اقتباس از لطائف عبید زاکانی

رازی و گیلی و قزوینی بهم — همسفر گشتند تا بیت الحرم

چون به باب کعبه گیلانی رسید — دست‌زد درحلقه سر کرد این نشید:

شکر طی راه این فرخ سفر — شرب آب زمزم و لمس حجر ،

دیدن رضوی، و ارکان منی — بوقبیس و مشعر و خیف و حری

عرفه و جعرانه بسپردن به پای، — بستن احرام از میقات جای ،

در مقام ازصدق دل بردن سجود، — بر که رحمت به حق کردن صعود

رمی جمره ، سعی مروه تا صفا ، — سرستردن ، طوف و قربان و دعا،

وینکه با لبیك و تکبیرم رفیق ، — «طغرل» آزاد ازمن و «بوقا» عتیق.

☆

چونکه رازی زد به حلقهٔ کعبه دست — ازکنیزی من «بنفشه»، گفت رست.

☆

هیچ قزوینی ز دنیاوی نداشت — چون به پیش باب کعبه قد فراشت

گفت با حق زاعتقادی راستین : — نیست نه «سنقر» مرا نه «گلجبین»

شکر فیض حج که کردیمان عطا — مام فاطی را ز خود کردم رها .

توضیح ۱ـ احرام، آهنگ حج کردن ، جامهٔ دوخته از تن برآوردن و جامهٔ نادوخ[ته]
پوشیدن ـ رمی جمره ، سنگریزه پراندن ـ سرستردن ، موی سرتراشیدن ـ سعی، شتافتن م[یان]
مروه و صفا ـ لبیك ، « اینك من » گفتن ـ لمس حجر، بدست حجرالاسود راسودن ـ طو[اف]
گرد خانهٔ کعبه گشتن به آداب ـ قربان، گوسفندکشتن در راه خدای ، و اینهمه از اعمال گزار
حج است. توضیح۲ـ ارکان، رکنهای چهارگانهٔ خانه کعبه، رکن یمانی، رکن شامی، رکن عرا[قی]
رکن حجرالاسود ـ بوقبیس و حراء و رضوی و صفا و مروه ازکوههای مکه‌اند ـ جبل‌الر[حمه]
کوهی است خرد وسنگی فرسنگی به مشرق عرفات ـ جعرانه، محلی است به چهار فرسنگی ش[هر]
مکه ـ خیف ، مسجدی است درمنی ـ زمزم ، چاهی است در مسجدالحرام ـ عرفات، دشتی ا[ست]
نزدیك مکه ـ میقات ، آنجاست که حج را احرام گیرند و آنجا به نیم فرسنگ گرداگرد م[که]
باشد ـ مقام ، جائی است در مسجدالحرام منسوب به ابراهیم خلیل . توضیح۳ـ بوقا و طغر[ل و]
سنقر از غلامان و بنفشه وگلجبین از نامهای کنیزان بوده است .

داستانی از مارك تواین نویسندهٔ شوخ طبع آمریکائی

ترجمه کاظم عمادی *

طنز یك زاغچه

حیوانات هم البته با یکدیگر صحبت میکنند و در این باره جای هیچ چون و چرا نیست ولی بگمان من باید عدهٔ بسیار معدودی وجود داشته باشند که بتوانند حرفهای آنهارا بفهمند. من هرگز از حرفهای آنها سردرنیاورده‌ام اما یکی بود که باین کار قادر بودو بهرحال من می‌دانستم که چنین کاری از او ساخته است چونکه خودش با من دراین باره صحبت کرد.

وی معدنچی میان سال و ساده دلی بود که سالها در یك گوشه دور افتاده کالیفرنیا، در بین جنگلها و کوهسارها زیسته و در اوضاع و احوال همسایگان خود، یعنی چهارپایان و پرندگان مطالعه کرده ورفته‌رفته معتقد شده بودمی‌تواند بسهولت هرصحبتی که آنها بین خود میکنند ترجمه کند واسم‌اوجیم بیکر بود. بنا بگفتهٔ این جیم بیکر، بعضی حیوانات فقط تربیت محدودی دارند و تنها لغات بسیط را بکار میبرند و خیلی بندرت یك تشبیه یا صنعت لفظی بدیع استعمال میکنند، در صورتیکه بعضی دیگر مجموعه وسیعی از لغات و احاطه کاملی بر زبان و بیان فصیح و سلیسی دارند. بنابراین دستهٔ اخیر خیلی زیاد صحبت میکنند. و این کار را خیلی دوست دارند و به هنر و استعداد خود در این باره واقفند و از «تظاهر» بآن لذت می‌برند. بیکر میگفت که بعد از مطالعات دقیق و ممتد، باین نتیجه رسیده است که زاغهای کبود بهترین گویندگانی بوده اند که او بین پرندگان و چهارپایان یافته و میگفت:

«در وجود زاغچه بیش از هر مخلوق دیگر خصوصیاتی هست بدین معنی که اخلاق و اطوار و احساسهای مختلف در او بیش از هر مخلوق دیگری است وبخاطرداشته باشید که‌هر چه یك زاغچه‌حس میکند میتواندآنرا به زبان بیاورد وآنهم نه زبان مبتذل وبازاری بلکه زبان کاملاکتابی و مزین به استعاره و تشبیه و در مورد تسلط اوبرزبان هرگز زاغچه ای را نمی‌بینیدکه برای پیدا کردن لغتی به لکنت بیفتد. هرگز کسی چنین چیزی ندیده است و لغات از درون او می جوشد! موضوع دیگری که من بآن زیاد برخورده‌ام این است که هیچ پرنده یاگاوی نیست که گرامر را بخوبی یك زاغچه استعمال کند. شما ممکن است بگوئید یك گربه گرامر را خوب استعمال میکند. درست، یك گربه این کار را میکند ــ ولی بگذارید یکبار گربه تحریك شود، بگذارید یك گربه بپوست گربهٔ دیگرراشبها دریك انباری بکند، گرامری از او خواهید شنید که شما را به تشنج میاندازد. مردم نادان سر و صدا و قشقرقی راکه گربه‌ها درحین جنگ با یکدیگربراه می‌اندازند جار وجنجالی بیش نمیدانند در صورتیکه اینطور نیست و اینگرامر آزاردهنده ای است که آنها بکار می‌برند. من‌هرگز

---

* کاظم عمادی ازمترجمان و نویسندگان کم نظیراست و ترجمهٔ کتاب‌هائی چون فلاسفهٔ بزرگ از اوست. پس از سالها در شیراز دیدمش که ریاست بانك رهنی را دارد. امید است از این پس هم یغما را فراموش نفرماید که چنین قولی داده است. (ح.ی)

نشنیده‌ام که یك زاغچه گرامر را بـد استعمال کند و این خیلی بندرت اتفاق میافتد ووقتی‌هم که چنین کاری میکند مثل یك انسان شرمنده میشود و در میرود .

ممکن است شما زاغچه را یك پرنده بخوانید . درست ، و تا اندازه‌ای همینطور است ـ چونکه پر و بالی دارد و شاید هم عضو هیچ‌کلیسائی نباشد ولی از سوی دیگر او هم مثل شما وباندازهٔ شما یك انسان است وحالا برای شما خواهم گفت که چرااستعدادها وغرائز و احساسات و علایق یك زاغچـه سراسر زمین را فرامیگیرد . یك زاغچه از یك عضوکنگره باصول بیشتری پـا بند نیست . یك زاغچه دروغ می‌گوید ، دزدی میکند ، فریب میدهد ، لو می‌دهد و چهار بار از پنج بار زیر قولش می‌زند .

تقدس یك تعهد چیزی است که شمانمیتوانید درکله یك زاغچه فروکنید. باری، بالاتر از همهٔ اینها یك زاغچه می‌تواند از هرکارگرمعدنی بیشتر فحاشی‌کند. شما خیال میکنید که یك گربه میتواند فحش بدهد . گیرم که او می‌تواند ولی شما به یك زاغچه موضوع وبهانه‌ای برای فحاشی بدهید ، آنوقت خواهید دید که گربه هرگز بپای او نمی‌رسد . بـا من صحبت نکنید ـ من در این خصوص چیزها می‌دانم و باز یك موضوع دیگر . جزئی از صفات او را که سرزنش و شماتت است مورد مثال قرار دهیم می‌بینیم که زاغچه با صراحت هرچه تمامتر زبان به شماتت می‌گشاید که در این شماتت هم جنبه بشری و هم الهی نهفته است .

بلی ، آقا ، یك زاغچه همان چیزی هست که یك انسان هست . زاغچه می‌تواند گریه کند ، بخندد، احساس شرمندگی کند ، تعقل‌کند ، تدبیر بکاربندد ، بحث‌کند. یاوه سرائی‌و بدگوئی را دوست دارد ، دارای حس بذله‌گوئی و طنز است ومی‌داند چه وقت خر می‌شود ، همانطورکه شما می‌دانید و شاید خیلی هم بهتر . اگر زاغچه انسان نیست ولی تمام آثار و علائم بشری را ببهترین وجه نمایان می‌سازد .

حالا می‌خواهم از حقیقت مسلمی در بـارهٔ بعضی زاغچه ها بـا شما صحبت‌کنم . وقتی نخستین بار شروع به فهم صحیح زبان زاغچه نمودم ، حادثه‌کوچکی اتفاق افتاد. هفت سال پیش ، آخرین مرد این ناحیه از اینجا نقل مکان‌کرد و خانه اوکه در اینجا باقی است و از آنوقت تا حالاهم خالی‌مانده ـ دارای یك اطاق بزرگ با سقف تیری است و نه بیشتر. باری یك روز یکشنبه صبح که اینجا باگربه ام در جلوی‌کلبه‌ام نشسته وآفتاب میگرفتم وبه‌تپه‌های آبی‌رنگ چشم دوخته و بزمزمه برگهادرمیان درختان‌گوش می‌دادم، و بخانه‌ام که ازسیزده سال پیش در بارهٔ آن چیزی نشنیده بودم می‌اندیشیدم ، ناگهان دیدم زاغچه‌ای با بلوطی‌در دهان بآن خانه فرود آمد وگفت : «آهای ، من اطمینان دارم‌که با چیزی تصادم‌کرده‌ام » و وقتی حرف میزد بلوط از دهانش افتاد و بروی بام غلطید ولی‌او توجهی نکرد ، فکر او تمام مشغول چیزی بودکه باآن تصادم‌کرده بود. و آن چیز برآمدگی سوراخ داری درسقف بود و او سرش را بیك سمت‌کج‌کرد و یك چشمش را بست و چشم دیگرش را بسوراخ نهادو بعد با چشمان درخشانش بدان نظری انداخت و بالهایش را یکی دوبار بهم زد ـ که نشانی از لذت و خشنودی بود ـ وگفت «گویا یك سوراخ باشد، شبیه یك سوراخ است ـ لعنت بر من اگر باور نکنم‌که این یك سوراخ است.» آنگاه سرش را پائین‌گرفت و با چشم دیگـر

بآن نگریست . و این بار خیلی بشاش و خوشحال بدان نگاه کرد وهم بالها وهم دمش را تکان داد و گفت : « اوه، نه ، این چیز بدردخوری نیست . گمانم براینست! چرا این یك سوراخ کاملا ظریفی است ! » پس پائین پرید وبلوط را بمنقار گرفت و آنرا درون سوراخ انداخت و بعد سرش را بعقب برد درحالیکه لبخندی آسمانی برچهره‌اش بود که ناگهان گوشهارا تیزَ نمود و حالت استماعی بخود گرفت و رفته رفته آثار تبسم از چهره‌اش رخت بربست ونگاهی تعجب آمیز جای آنرا گرفت بعد گفت: « چطور افتادن بلوط را نشنیدم.» این بگفت ودوباره بدرون سوراخ نظر انداخت و این بار نگاهی طولانی کرد وآنگاه سرش را بالابرد وتکان داد و بکنار دیگر سوراخ رفت از آنجا دوباره بسوراخ نظر افکند . باز سری تکان داد قدری مطالعه کرد و سپس وارد جزئیات شد و در اطراف سوراخ بقدم زدن پرداخت از هر زاویه درون سوراخ را بررسی نمود . فایده نداشت ـ آنگاه حالت تفکری باودست داد ولحظه‌ای سر خود را با پای راستش خاراند و گفت : « معلوم میشود برای من خیلی زیاد است . این مطلب مسلم است. باید سوراخ طویل ودرازی باشد. آنقدر وقت ندارم که بدور سوراخ گردش کنم زیرا باید بکارهای دیگر برسم ولی فکر می‌کنم بهرحال خوبست چون آنرا شانس در گذرگاه زندگی‌ام قرار داده . »

این بگفت و پروازکرد و بلوط دیگری پیداکرد و بدرون سوراخ انداخت و بازچشم خود را بدرون سوراخ دوخت تا ببیند برسر این بلوط چه‌آمد . ولی دیگر دیـرشده بود ، چشمش را باندازهٔ یك دقیقه روی سوراخ گذاشت. بعد سرش را بالاکرد ناله ای نمود و گفت: «گیج شدم . هیچ سردر نمی‌آورم. مثل اینکه راه بجائی نمیبرم ولی بهرحال باید آزمایش دیگری بکنم.» بلوط دیگری پیدا کرد و خود را روی سوراخ خواباند تا ببیند برسر بلوط چه می‌آید ولی چیزی نفهمید و گفت : « تا بحال من بچنین سوراخی برخورد نکرده‌ام و عقیده دارم که این یك سوراخ از نوع کاملا تازه‌ایست. » دیگرپاك دیوانه شده بود وشروع بقدم زدن نمود از یکطرف سقف بطرف دیگر می‌رفت وسرش را پیوسته تکان میداد وباخودش حرف می‌زد. ولی‌احساسات براوغلبه کرد زمام اختیار از دستش بدررفت و تند تند بصورتش می‌نواخت .

من تاکنون پرنده ای ندیده بودم که راجع بچیز کوچکی این طور دقیق شود. مرتباً جلو سوراخ می‌آمد و چند ثانیه‌ای بدرون سوراخ می‌نگریست و سوراخ را مخاطب قـرار داده میگفت : « خوب ! تو یك سوراخ طویل‌و دراز و عمیقی هستی ولی من تصمیم گرفته‌ام که ترا پرکنم ولوآنکه این‌کار صد سال بطول انجامد.» این بگفت و ازآنجا دور شد. شما درمدت عمرتان پرنده‌ای که این قدرجدی وفعال باشد یقیناً ندیده‌اید نظیر یك سیاه‌آفریقائی بکار خود علاقه بخرج می‌داد ومدت دوساعت و نیم تمام مرتباً بلوط میآورد وبدرون سوراخ می‌ریخت و این یکی از مهیج‌ترین و حیرت‌انگیزترین مناظری بود که من تا آنوقت بدان برخورد کرده بودم. دیگردرنگ نمی‌کرد که بدرون سوراخ نظراندازد فقط بلوط رابدرون سوراخ ریخته و مجدداً می‌رفت که بلوط دیگری بیاورد . بالاخره طوری خسته شده بود که بسختی بال می‌زد. باردیگر بلوطی درون سوراخ انداخت ولی این بار از عرق خیس شده بود ومیگفت : « حال نزدیك است کاررا بپایان برسانم » خم شد تا بدرون سوراخ نظراندازد

باور کن که وقتی سرش را بلند کرد رنگ از صورتش پریده و از شدت خشم می‌لرزید و در اینحال گفت : من بدرون این سوراخ بقدری بلوط ریخته‌ام که کفاف معیشت یك خانواده را برای مدت سی‌سال می‌کند ، و اگر می‌توانستم اثر لااقل یکی از این بلوطها ها ببینم حاضر بودم بعد از دیدن آن با شکمی پرازخاك اره در موزه ای فرودآیم . »

فقط این اندازه قدرت در خود دیدکه خود را ببالای بام برساند و تکیه بجائی دهد. آنگاه حواس‌خود راجمع کرده وسعی‌نمود بافکارخود جولان بدهد ومن درظرف یك‌ثانیه‌دیدم که‌آنچه من درمعادن‌کفر وناسزامی‌انگاشتم دربرابر کفرگوئی‌های اوحکم بازیچه رادارد .

در این اثنا زاغچهٔ دیگری ازآنجا می‌گذشت . صدای او بگوشش رسید و درنگ‌کرد تا ببیند موضوع ازچه قرار است ـ زاغچه دردمند جریان ماوقع را برای او تعریف کرد و بعد گفت : « سوراخ آنجا است و اگر باور نداری خودت برو نگاه کن » زاغچه دوم رفت و بدرون سوراخ نظر افکند . بـرگشت و گفت : « گفتی چند بلوط بسوراخ انداخته‌ای ؟» زاغچه دردکشیده در پاسخ گفت : « لااقل دوتن بلوط بدرون این سوراخ انداخته‌ام »زاغچه دوم باز رفت و بدرون سوراخ نگریست ولی نتوانست چیزی سردربیاورد. پس نعره‌ای‌کشید و سه زاغچه دیگرآنجا پیدا شدند . آنها سوراخ را معاینه‌کردند و باز زاغچه اولی داستان را از نو برای آنهاگفت وآنها مطلب را مورد بحث قرارداده عقاید چرندی ابرازمیکردند همانطورکه یك حمعیت بشری در اینگونه موارد ابراز می‌دارد .

بعد ، زاغچه‌های دیگر را فرا خواندند تا آنجاکه بزودی سراسر آن‌ناحیه از زاغچه پوشیده شد و تخمیناً تعدادشان به پنجهزار بالغ گشت چنان پرجانگی و جر و بحث و قال مقالی [illegible]

[illegible]

دم [illegible]
و [illegible]
تمام [illegible]
بود [illegible]
بعد [illegible]
از لذ [illegible]

باستانی پاریزی

(رومانی)

پرده‌هائی از میان پرده

دیداری از رومانی

- ۶ -

« . . . شرح مسافرت رومانی را با لذت وافر واقعاً وافر خواندم و تعجب کردم که آن همه اطلاعات را از کجا بدست آورده اید. قسمتی از آنها معلوم می‌شود از حافظه است و الا کتابخانه که با خود همراه نداشته‌اید. واقعاً مرحبا گفتم . . . خداوند بشما سلامتی و آسودگی خیال و مجال بدهد که منبع فیض گرانبهائی شده‌اید ودارید کم‌کم به هموطنان خیلی چیزها یاد می‌دهید که درطول قرون کسی بآنها یاد نداده بود و نهایت ضرورت برای رسیدن بتمدن و معرفت واقعی دارد . . . »

جمالزاده ـ ژنو

ستایشگر او بود بوزرجمهر — سر دانشی مرد ساید به مهر

مجلهٔ یغما

[illegible]کز « نیمه شرق شناسی » هم دربخارست هست که چند جوان علاقه‌مند درآن‌جا [illegible]ان فارسی کار میکنند . آقای ویورل باجاکو V. Bageacu معلم فارسی [illegible]ش ماه بوده است از نداشتن کتاب قرائت فارسی می‌نالید . او می گفت : [illegible]رد داریم که می‌خواهند فارسی یاد بگیرند ولی کتابی دردسترس نداریم [illegible]ت فرهنگ و هنر بعضی کتابهای سادهٔ ابتدائی فارسی را برای آنها [illegible]ات تهران و مشهد هم مجلهٔ خودشان را برایشان بفرستند آقای [illegible]پرورش و ضمائم « پیك » را حتماً در نسخ متعدد برای این [illegible] و بالش باز شود . آدرس آنها اینست :

Société des sciences Philologique Sec[illegible]

[illegible] آنجا بچشم می‌خورد و من نمی‌دانم ایرج افشار این [illegible] است در هر گوشهٔ عالم بالاخره آنها را بی‌نصیب [illegible] که اینطرف و آنطرف می‌جوید و فضلائی مثل محبوبی

اردکانی رااز خرابه‌های یزدپیدامیکندکه تاریخ قاجاریه مثل آینه درپیش چشمش روشن‌است.
البته مجله یغما هم چند شمارهٔ اخیر به این مؤسسه بفرستد بی‌جانخواهد بود، هرچند این دیگر یك پیشنهاد خرج‌است و گمان نکنم تصویب‌شود.*

* * *

وضع طبیعی‌رومانی ـ مثل همه کشورهای اروپائی ـ این امکان را برای‌آن کشورفراهم آورده است که یك کشور ثروتمند حاصلخیز از جهت کشاورزی باشد . محصول رومانی بیشتر به خارج صادر میشود و منبع درآمد ارزی آن کشور علاوه برصنایع کشاورزی مثلا تراکتور-سازی و امثال آن ، یکی هم محصولات کشاورزی مثل شیر و لبنیات و پنیر وکره و شراب و میوه است . هنرهای دستی(۱) رومانی نیز برای خودش جائی دارد ، قالی و فرش و جاجیم و خورجین برای سیاحانی که به‌آن کشور می‌آیند یك سوغات گرانبهـا و برای رومانی یك « چشمهٔ دلارخیز » است. منتهی مردم رومانی وبطورکلی کشورهای سوسیالیستی شرق اروپا، درین ایام یك « روزهای سخت مجاهده » را می گذرانند : دنیای سوسیالیسم با دنیای غرب درافتادگی شدید دارد ، و در واقع در یك « بایکوت » اقتصادی و درعین حال یك جنگ بی امان درگیر هستند ، از طرفی سوسیالیسم در مرحله آزمایش هم هست و بدین جهت بـرای « نجات سوسیالیسم » ازین مجاهده گزیری نیست . باید با اتوبوسهای شکسته داخلی ساخت و هواپیمائی قراضه داخلی را سخت نگاهداشت وفعلا تراکتور و هواپیما به‌جبهه‌هایی‌فرستاد که با امپریالیسم در نبرد هستند و در واقع چراغی راکه در خانه رواست فعلا باید درمسجد روشن کرد !

علاوه براینها، براساس توصیهٔ حزب جامعه و نسل امروز مکلف وموظف است درفکر آسایش نسل آتیه باشد ، و به‌عقیدهٔ حزب کمونیست ، مجاهدهٔ امروز خلق عالم برای نجات سوسیالیسم و به‌سازی دنیای آینده است، دنیایی که فرزندان ما درآن به صلح و صفا خواهند زیست ، دنیایی که در آنجا « پول » به عنوان اصل بزرگ قدرت مادی تحلی نخواهدکرد ، و تنها فضیلت کار است که صاحب آن را خوشبخت خواهد کرد . دنیای سوسیالیسم به‌آینده زنده است ، اما :

مرا که خرمن گل در کنار می بایـد ... ازآن چه سودکه دیوار گلستان پیداست

ازشما چه پنهان، من یاد داستان سعدی افتادم که گفته بود: «مهمان پیری شدم دردیار

---

* هم مجله را فرستادیم ، و هم چند جلدکتاب درشت خط آسان . (یغما)

۱ـ هنرهای دستی و کارهای دستی اصطلاح خوبی است وصاحب آنرا میتوان «دستکار» خواند . فردوسی گوید :

بدو گفت : ما دستکاران بدیم ... نه از تخمهٔ نامداران بدیم

درواقع این کلمه را بجای « اهل حرفه » وبطورکلی برای طبقه سوم که دستشان به‌دم گاوی بند نیست می‌شود بکار برد .

بکر که مال فراوان داشت و فرزندی خوبروی. شبی حکایت کرد که مرا به عمر خویش بجز این فرزند نبوده است، درختی درین وادی زیارتگاه است که مردمان به‌حاجت خواستن آنجا روند . شبهای دراز درپای درخت برحق بنالیده‌ام تا مرااین فرزند بخشیده است ... شنیدم که پسر با رفیقان آهسته همی گفت : چه بودی گرمن آن درخت بدانستمی کجاست تا دعا کردمی و پدربمردی! خواجه شادی‌کنان که پسرم عاقلیست وپسر طعنه زنان که پدرم فرتوت!

سالها برتو بگذرد کـه گذار	نکنی سوی تربت پـدرت
تو به جای پدرچه کردی خیر	که همان چشم داری ازپسرت (۱)

این بساطی که امروز جوانان در افکنده‌اند و پیران را به هیچ میشمرند، کم ازحکایت سعدی نیست ، و جالب آنکه نسل امروز درحال مجاهده وفداکاری است که نسل آینده پیروز و خوشبخت و کامروا باشد .

بچه‌های امروز ومردان آینده گمان نکنم کمتر از پسر « استاد غلامحسین » دوات‌ساز باشند که گل پرورده را برای بستن قبر پدر در نظر گرفته‌بود، نه‌ساختن کاسه چینی.(۲)

اما با همهٔ اینها ، آن رودهای پرآب و سرزمین حاصلخیز ، هیچوقت برای مردمش آیهٔ یأس نمی‌خواند و کار آنها « روز به پیش است .

وضع طبیعی خاورمیانه، کار ما را عقب انداخته ، وگرنه تنها مسأله استعمار وسیاست غرب و امثال آن نیست . کاری که دنیای غرب کرده همیشه روی زمین بوده و چشم گیروکار ما اغلب زیرزمین است و بچشم کسی نمیخورد . احتیاج، یعنی سرمای بیحد اروپا وشبهای

۱ـ گلستان ، باب ششم در ضعف وپیری .

۲ـ استاد غلامحسینی بود در محمودآباد سیرجان ، او هنرمند عجیبی بود، کاسه وافور می‌ساخت به نـازکی کاغذ ، و درکمال استحکام و اغلب شهرستانهای جنوبی از کاسه‌هـای او استفاده میکردند . برپشت این کاسه ها مهر « غلامحسین » زده شده بود .

هنر او دراین بود که گل را خوب می‌پرورد و به‌روایتی گل‌های این کاسه‌ها چهل‌سال هر روز مالش یافته بود . درست مصداق قول سعدی :

ملك مشرق شنیده ام که کنند	تـا چهل سال کاسهٔ چینی
صد به روزی کنند درمردشت	لاجـرم قیمتش همی بینی

در محمود آباد سیرجان مثلی است که دوچیز را پدر میسازد و پسر بهره میبرد : گل برای ساختن کاسه های چینی ، وکشت درخت پسته . (درخت پسته بعداز سی‌چهل سال ثمر آن قابل اعتنامی‌شود ، که طبعاً در آن روزگار پدر مرده و پسر بهره می‌بـرد ، خاك وگل کوزه و سفال را پدر سی چهل سال مشت و مال می‌دهد و طبعاً در میگذرد و پسرآن کاسه ها را میسازد) بهرحال می گویند استاد غلامحسین پس از آنکه مقداری خمیر گل را سی‌چهل سال مالش داده بود ، از پسرش پرسیده بود : ازین گل‌ها چگونه استفاده خواهی کرد؟ پسر گفته بود : اول از همه با قسمتی از آن سنگ قبر تو را محکم خواهم کرد که هرگز امکان خارج شدن نداشته باشی ، بعد خودم می‌فهمم با بقیه چکارکنم !

زمستان و تاریکی روزهای مه‌آلود ، فکر آنها را متوجه برق و بخار و گـاز و امثال آن ساخت ، فکری که آزاد بود و هرگز برای یك قطرهٔ باران و یك لقمه نان عزا نمی‌گرفت. اما ایرانی و شرقی همه نبوغ و هوش خود را طی هزاران سال صرف این کرد که چگونه از خاك و از دل زمین یك قطره آب بیرون آورد اینکه می‌گویم کار ما زیر زمین است و کار آنها روی زمین ، هرگز اغراق نیست .

ما ــ به‌حساب یك نفرفرنگی ــ که چندان بی‌راه هم نیست ــ حدود ۳۵هزار کیلومتر قنات زیر زمین حفر کرده‌ایم(۱) فکر کنید چقدر کار شده است ؟ همهٔ اسمهـای این قنوات آنقدر قدیم و دیرینه است که از عهد فرس باستان و هخامنشی پیشتر می‌رود ، همه پنج شش هزار ساله است. ما قنات درکرمان داریم که هفت فرسنگ و نیم ممر آب دارد و «مادرچاه» آن ۱۴۵ متر عمق دارد . درگناباد یك قنات بی‌سرو بن هست که می‌گفتند در قدیم سوار با اسب از داخل آن میگذشته است ، می‌دانید یعنی چه ؟ این برای آن نبوده کـه آنقدر خاك بردارند که سوار بگذرد ، برای عبور یك جوی آن چنین خاك برداری لازم نیست ، مقصود اینست که این قنات درطی هراران سال صدها بارته زنی و تنقیه شده وهر بار که « زه » پایین نشسته و یك قشر خاك وگل تازه ای از آن برداشته‌اند و لاروبی کرده‌اند و طبعاً ممر ومسیر آن بتدریج آنقدر گشاد و موسع شده که وقتی سوار با اسبش توانسته‌اند در آن عبور کنند (لابد در موقع فرار از برابر قومی مثل مغول و تیمور و غزو ازبك و امثال آن . . .)

پس ما هم قرنها و سالهاکار خود راکرده‌ایم . امروز یك مقنی (چاهخو یاکهکین به اصطلاح کوهستان ما) در یزد ، از روی رگه طبقات زمین وگاهی از نوع یکی دوگیاه کـه بررشته کوه یا ته دره کوهستان رسته است و حتی از بوی خاك بدون هیچ وسیله‌ای تشخیص می‌دهد و در می‌یابد که رگهٔ آب در زیراین زمین درچه عمقی است ومیزان ذخیره‌آب چقدر است و «مادر چاه» را درکجا باید بزند و چند « پشته » باید حفر کند تا آب به‌روی زمین سوار شود . شاید شما نمی‌دانستید که برای حفر قنات ، اول باید « چاه گمانه » را بزنند و بعد « مادرچاه » را بکنند واز رگه‌های جزئی‌آب با هزار زحمت (خالی‌کردن وبالاکشیدن آن با دلوها و چرخ‌ها تند و سریع) بگذرند تا به رشته آب اصلی برسند ، آنگـاه ، کف مادرچاه را ترازکرده ، از مطهر قنات شروع به بریدن رشتهٔ قنات بکنند وچنان هموار وبا شیب ملایم ودرخط مستقیم ــ زیرزمین ــ پشته پشته ــ پیش بیایند تا «رایین» به‌مادرچاه‌برسد و آب رادرکانال جاری‌کنند ، کاری‌که امروزماشین‌های الکترونیکی وکمپیوتوو سونداژهای علمی هم با آن همه دقت به زحمت از عهده برمی‌آیند .

بنظر من حفر یك ترعه قنات درکویر خوربیابانك از ساختن برج ایفل درکنار سن نه تنهاکمتر نیست بل به مراتب مهمتر است .

طبیعت چنان بهما ظلم کرده که همهٔ هدف وکوشش ما برای یافتن مادهٔ اصلی حیات‌یعنی آب بوده است ، ازین جهت آن مقدار وقتی را که‌کهنه مقنی های ما صرف پیدا کـردن یك

۱ــ و شاید بیش از متروی پاریس و لندن خاك برداری کرده‌ایم .

« لوله آفتابه » (۱) آب شیرین یا شور در اعماق زمین صرف کرده‌اند ، دیگـران در روی زمین صرف استفاده از آب رودخانه هـا مثل سن و دانوب و رن وتیمس نموده‌انـد و صنایع هیدروالکتریك را راه انداخته‌اند .

هزارها سال پیش ، ما در بیابانهای بلوچستان و سیستان « خارخانه »(۲) را اختراع کردیم . آنها قرنها بعد وقتی سر و کارشان به‌بیابانهای افریقا و عربستان و خلیج برای‌نفت افتاد وگرمای ۵۰ یا شصت درجه آنحدود تن های سفید آنان را آزرد از همان سیستم برای ساختن‌کولر استفاده‌کردند .

طبیعت و احتیاج مادر همهٔ صنایع است .

***

چند سال پیش وقتی دراستکهلم (سوئد) ــ با دکتر بحرالعلومی خودمان ــ درخیابانها می‌گشتیم ومشغول تماشای شستن‌کف خیابانها باگرد « فاب » بودیم (۳) دکتر بحرالعلومی گفت : اینها این پولها را ازکجا می‌آورند ؟ اینها‌که سرزمینشان شش ماه از سال یخ بسته است و مزارع‌گندم آنها برای خوراك پرندگان تکافو نمی‌کند، از چه ممر زندگی‌میکنند؟ من‌گفتم : از مستعمرات خودشان !

دکتر با لبخندی تمسخرآمیز گفت : اولاکشورهای استعماری این روزها دیگرمعنی‌و

۱ــ همین اصطلاح « لوله آفتابه آب » گویای وضع بسیاری از قناتهای ایران است ، در دهات یزد می‌گویند « یك قاشق آب » ، درکوهستان ما میگویند « یك حوی حمام‌آب» یا یك « ماشوله » آب ، در خبر می‌گویند : آبی‌که اگر کبکی بنوشد سیر نمی‌شود!وجالب تر از همهٔ آنها اصطلاح مردم محلات است‌که می‌گویند « یك شاش موش آب ! » . تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل !

۲ــ « خارخانه » یا « آدوربند » یك نوع‌کپر بیابانی است . بوته‌های خشك را روی کبار(کپر) می‌چینند ، و هرچند لحظه یك بار سطلی آب برروی آن می‌پاشند ، وزش بـاد سموم این آب را بخار می‌کند و بالنتیجه داخل « آدروبند » همیشه هشت نه درحه با هوای بیرون اختلاف حرارت دارد. تکنیك‌کولر همان تکنیك آدوربند است . یك شاعر درترجیع بندی در باب خارخانه‌ای در سیستان‌گوید :

به عمر خود هرآنکسی ندیده خارخانه را نبرده‌کیف زنـدگی نـه لـذت زمانه را

خوشا و خرم آن دمی که تخم هندوانه را زسوس ها و « سیس » ها توبشنوی ترانه را

تو دانه دانه بشکنی لمیده زیرخارها . . .

۳ــ این را هم عرض‌کنم‌که امثال من ودکتر بحرالعلومی ، به مرحله‌ای از سن‌وسال رسیده‌ایم‌که در این گونه سفرها طبعاً چشممان باید بیش از سایر اعضاء بدنمان کارکند ! و به همین سبب حتی اگر دراستکهلم هم باشیم ، چشم ما

زآن همه عیش و خوشیها و مزه مـی نبیند غیر قشر خربزه

مفهومی ندارند ، انگلستانش کانادا و هندرا واگذاشت و فرانسه اش سیام و الجزائر را ، علاوه بر آن توکه اهل تاریخ هستی و می‌دانی که سوئد هیچوقت مستعمره نداشته است؟ کدام مستعمرات؟ گفتم: هم‌اکنون دوتامستعمرهٔ حی‌وحاضر درهمینجاهست: من وتواکه حاضرشده‌ایم پولی راکه از حق‌التدریس ساعتی بیست سی تومانی مدارس عالیه به چنگ می‌آوریم برداریم و به‌اینجا بیائیم و به خورد اینها بدهیم و شستن خیابانهایشان را تماشاکنیم !

بحرالعلومی حاضر نبود قبول کند . گفت اینکه خیلی قابل توجه نیست واهمیت ندارد علاوه برآن‌خودمردم سوئدا‌غلب ماههارادرکشورهای گرم ـ مثل‌کشورخودمان ـ میگذرانند و پول خرج می‌کنند ، این یك مبادلهٔ توریستی است و ربطی به استعمار ندارد .

گفتم نمونه دیگرش را از قول خودمان می‌گویم بعداز دیگران . آیا توآرزو نداری یك اتومبیل « ولوو = Volvo » داشته باشی ؟ برای خرید این اتومبیل تو باید اقلاچهل پنجاه هزار تومان پول بدهی ، (و آنروزها هنوز پیکان مسلط بربازارها نشده بود) یعنی بیست هزار من گندم بدست خود واگرلازم باشد به‌پشت خود بارکنی و بیائی در ساحل‌سوئد تحویل آنها بدهی و درعوض یك اتومبیل «ولوو» یعنی دویست سیصد من‌آهن تحویل بگیری.

استعمار چیست ؟ استعمار دیگر قلعه و تفنگ وکماندو و برج و بارو و جنگ هندو و مسلمان نمی‌خواهد . روش استعماری قرن نوزدهم بسیار پرخرج بوده وکهنه شده است . مستعمره آنست‌که به پای خود به درخانهٔ دولت استعماری بیاید . یعنی آدم گوشت بره را از دهن خود و زن وفرزند خود بازگیرد وبه‌آنکه ندارد بدهد و در عوض چرخ گوشتی‌سوئدی بخرد ! (۱)

یك مثل دیگر ازجای دیگر بزنم . درچله زمستان در پاریس ـ عروس دنیا ـ پرتقال و موز فراوان است و نسبة ارزان ، یعنی سه دانه پرتقال بزرگ را به یك فرانك (تقریباً ۱۵ریال) میشود خرید. (۲) البته‌کسی‌که پرتقال اسرائیل یا مصر و موز لبنان را به‌۵ریال در پاریس می‌فروشد . مطمئناً آنرا به‌قیمت خیلی ارزان ـ یعنی نصف و شاید هم‌کمتر در سرزمین اصلی خریده است ، زیرا مخارج‌کمپانیها و حمل و نقل و بسته بندی وسودی‌که‌باید نصیب سرمایه‌گذاران بشود بسیار زیاد است .

پس پرتقال را درآنجاها هرکدام به قیمت دو ریال می‌توانند خرید . این پرتقالها چگونه به پاریس می‌رسند ؟ از منابع خودشان بگویم : همین روزها در روزنامه « فیگارو»

۱ـ این البته علت دارد ، زیرا ، وقتی راکه ما صرف چهارده صیغه فعل و رأی بزرگ می‌کنیم و می‌خواهیم از آن فعل امر بسازیم ، در همان مدت آن جناب سوئدی ۱۴ گوشتی ساخته و آن خانم سوئیسی ۱۴ ساعت ظریف مونتاژکرده است و من به ۱۴ قسم می‌خورم که این حرف هیچ اغراق نیست !

۲ـ و این نرخ‌ها مربوط به پایتخت کشوری است‌که در آنجا یك لیتر [illegible] ساده سرشیشه را ۲۰۰ فرانك یعنی حدود ۱۲ ریال می‌فروشند، و بطورکلی از عجایب پاریس است که در آنجا شیرگاو از شراب و آب معدنی گرانتر است .

که یك روزنامه نیمه رسمی‌مهم‌پاریس است خواندم که یك شرکت فرانسوی برای خرید میوه و تره بار و سبزیجات مصر شروع به‌کارکرد ، و قرارگذاشته است که سالیانه صد هزار تن تنها سبزی از مصر حمل کند . (۱) از این رقم هیچ تعجب نکنید زیرا برطبق گزارش همین روزنامه ، هم اکنون ـ بعد از بستن سد اسوان ـ صد ها هزار هکتار زمین از درهٔ نیل زیـر کشت رفته است .

خوب خواهید گفت پول اینها را فرانسه ازکجا خواهد داد ؟ باز به یك رقم دیگراز آمار یك شماره دیگر از همین روزنامه اشاره می‌کنیم. این روزنامه درضمن عملکرد یا بیلان اقتصادی سال ۱۹۷۰ فرانسه خاطر نشان می‌کند کـه درین سال ،کشور فرانسه ، تنها ۳۱۷ دستگاه ـ یابه تعبیرفرهنگستانی فروند ـ هلیکوپتر به‌فروش رسانده که از این مجموع ۲۳۱ دستگاه آن به خارج صادر شده است. معمولا مشتری این مرغك های تازه ار حوجه برآمده بیشتر کشورهای شرقی هستند. فیگارو مینویسد که براساس صدوراین هلیکوپترها حدود ۴۰۰ میلیون فرانك عاید دولت فرانسه‌شد(۲) یعنی‌حدود ششصد میلیون تومان، بنابراین هردستگاه آن قریب سه میلیون تومان بـه فروش رسیده است . من کاری به قیمت هواپیماهـای حت و هواپیمای میك شکاری و فانتوم و امثال آن ندارم که قیمتش مثل خودش سر به‌آسمان می‌زند فرض‌کنیم آنها را دول بزرگ مجاناً و در راه خدا و صدقه شب جمعه می‌دهند ! فقط صحبت من سرهمین هلیکوپترهاست .

اگر روزی درروزنامه خواندید که یك هلیکوپترمصری ـ یا اسرائیلی ـ فرق نمیکند من فعلا به‌طرف آن کار ندارم ـ آری ، اگر خواندید کـه یك هلیکوپتر در اثر تجاوز از کانال سوئز توسط دشمن به داخل آبهای کانـال سرنگون شد ، آنوقت میتوانید قطع داشته باشیدکه آنروز ، در سرمیز ناهار ، حدود ۱۵ میلیون نفر فرانسوی توانسته اند هرکـدام یك دانه پرتقال به‌عنوان « دسر »که درصورت حساب هتل‌بصورت (Fruit de la saison) ثبت شده است ، میل فرمایند و به یکدیگر بن‌آپتی Bon appetit بگویند ! من به دکتر بحرالعلومی گفتم حالا فهمیدی کـه چگونه دوتا مستعمرهٔ حی حاضر دراینجا حضور دارند ؟ سپس اضافه کردم که نه‌تنها من و تو مستعمره‌ایم ، بلکه عامل استعمار هم هستیم !

خندید و گفت : این حرف را دیگر باور نمی‌کنم که هیچ‌کار ما به‌کار عامل استعمار نمی‌ماند. گفتم برای اینکه به‌بچه‌های مردم یاد بدهیم که چگونه چرخ گوشتی واتومبیل‌ولو و هلیکوپتر بسازند ،کوشش داریم که این شعر خاقانی را بتوانند به خوبی از لای آن معنی درآورند که در وصف بطری شراب حرام فرمود :

از برای دفع « یأجوج هوا » از « آب خشك »

« خاکیان » سدی به روی « آتش تر » بسته‌اند !

۱ـ فیگارو شمارهٔ ۸۱۸۶

۲ـ فیگارو شمارهٔ ۸۱۸۴

* * * *

چه میتوان کرد، یك مثل لری خودمان می گوید: « توتنه بختی سوتنه ، مودنه ماچی لیودك » یعنی بخت و اقبال توتون اینست که بسوزد ولی بوسهٔ لب تو نصیب چوب سیگار ویا نی قلیان می‌شود » . برطبق آمار دقیق به طور متوسط هرفردآمریکائی درسال ۳۲۰۰ دلار درآمد دارد (میزان درآمد سرانه چنین است)،(۱) ژاپن سیصد دلار و سومالی ۱۰۰ دلار و مصر ۱۴۰ دلاردرآمد سرانه دارند وکشورهای دست دوم (یعنی پیشرفتکان اروپا) بطور متوسط هرکدام ۱۱۰۰ دلار درآمد سرانه برای مردمشان می‌رسد . اما باز بقول روزنامه فیگارو ، تنها بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۵ خواهد بودکه سطح زندگی خانوادگی یك فرانسوی به سطح زندگی سال ۱۹۶۵ (شش سال پیش) یك آمریکائی خواهد رسید . (۲) فاعتبروا یا اولی الابصار !

این میزان پیشرفت اقتصادی دولتی است که خودش یکی از « چهار قدرت بزرگ » محسوب میشود ، وگرنه تکلیف سایران راکه دیگرچه عرض کنم ، خدا به داد یتیمان کربلا برسد ! دولتهای شرق که گدائیشان به عباس دوس می‌ماند و بزرگیشان به نواب » ! با گرو گذاشتن همه چیز پولهایی با ربح زائد براصل و آنهم با هزار شرط و شرایط بـه عنوان « قرض‌الحسنه » یابا اوضاعی که دارند ، به عبارت بهتر «قرض‌الپس نده!» گرفته‌اند و مثل ریگ دربیابانهای بی‌حاصل می‌پاشند، معلوم است که هرگز « به گرد راه » این قوم نتوانند رسید. منتهی به‌حساب معروف « گدائی کن تا محتاج خلق نشوی » فعلاکه خدا نانی درکاسهٔ آنها تریدکرده است ، آینده هم با خداست : هرآنکس که دندان دهد نان دهد !

۱ـ هرچند در همین مملکت هم بلای فقر هنوز ریشه‌کن نشده . کندی رئیس جمهور فقید در یك سخنرانی خود به سال ۱۹۶۳ گفته بود : هرشب ، بیش از ده میلیون آمریکائی سر بی‌شام به بستر می‌گذارند ! (ازکتاب ژوزه دوکاسترو ، دانشمندگرسنگی شناس !)

۲ـ در حالی که در همین روزها ، یك شمارهٔ الاهـرام گرفتم . محمد حسنین هیکل سردبیر آن دنیا را ترسانده بودکه «شرم‌الشیخ» حبشه ثانی‌است! اومی‌خواست دنیارا بترساند که اگر شرم‌الشیخ از دست مصر برود جنگ سوم شروع خواهد شد و این نکته در جواب لطیفهٔ موسی دیان وزیر جنگ اسرائیل بود که گفته بود « من جنگ را بـا وجود داشتن شرم‌الشیخ ترجیح می‌دهم تاصلح را بدون‌داشتن‌شرم‌الشیخ»! اماهمین‌روزنامه‌الاهرام تمام‌صفحاتش پربود ازاین آگهی‌ها: رستوران نیل هیلتون ، عطرکالین از کارخانه‌های ژان پاتوپاریس ، فندك دوپون پاریس ، سیگارکنت امریکائی، دولوکس صد میلیمتر و قلم خود نویس شیفرز ! دو صفحه هم آگهی ترحیم داشت . خوب‌آیا با همین ریش می‌شود رفت به تجریش! باآدمی که ۱۴۰ دلار عایدی سالیانه اش هم صرف خرید این چیزها می‌شود آیا می‌توان کسی راکه ۳۴۰۰ دلار درآمد دارد مجاب کرد ؟ من منکر مبارزات جانانه مصر نیستم، ولی حساب‌از این حرفها خارج است .

مشهدی جعفری بود اهل کرمان ، مردی شوخ و خوشمزه و فقیر وخوش مشرب بود. اغلب متعینین سور اورا رو براه می‌کردند و هروقت چیزی از جائی نمی‌رسید قالی یاسماور و منقل برنجی خود را گرو می‌داد وبساط سور و پلو شب را علم می‌کرد ، و روز بعد به‌این و آن می‌گفت مثلا دیشب ، « منقل پلو » خوردیم یا پریشب « قالی‌کباب » داشتیم ومقصودش این بود که قالی ومنقل را گرو گذاشته وپلووکباب خورده است . درمقابل او یك حاج‌محمد تقی یزدی بود بسیار متمول و متعین صاحب میلیونها ملك و مال ــ چند کاروانسرا و مسجد و بنای خیر از او باقی است ــ این مـرد بیماری قند داشت و ناچار بود از یك رژیم سخت پیروی‌کند و به دستور طبیب اغلب خوراك او نان برشته ــ در واقع سوخته ــ و آب اسفناج و یا اسفناج حوشانده بود (برطبق رژیم معالجه اطبای قدیم) .

وقتی زن و فرزند مشهدی حعفر به‌او می‌گفتند : از گرودادن قالی و فرش و سماور درگذر ، ما حاضریم امشب به نان‌کشك بسازیم ، مشهدی حعفر حواب میداد : نـه حانم ، بیخود به خودت سختی مده ! خدا گفته‌که ما هرشب پلو بخوریم و حاحی محمد تقی یزدی هرصبح یك لیوان آب آهك بخورد و ظهر یك بشقاب آب اسفناج !

آنچه نصیب است نه‌کم می‌دهند　　　گر نستانی به ستم می دهند !

* * *

نباید فراموش‌کردکه همیشه همسایه‌ها «بدترین دوستان» وبهترین دشمنان » همدیگر هستند و حسرت یکدیگر را می‌خورند ، و بهمین سبب معمولا همسایگان سیاسی، یك درمیان با هم خوب هستند ! فاتحان بزرگ مثل ناپلئون و نادر از این موقعیت استفاده می‌کردند و پیش می‌رفتند ، همسایهٔ اولی ، دومی ، و دومی سومی را هل میداد و به زمین می افکند ، و همینطور ادامه می‌یافت تا وقتی که ناپلئون را درکنار اهرام می‌دیدیم و نـادر را در میدان دهلی . این دشمنی همسایگی دوعلت دارد : یکی اینکه اغلب تصادم منافع دارند، دیوار‌این یکی جلوگیرآفتاب‌آن دیگری است و نم متراح این به دیوار اطاق آن یکی صدمه میزند و غیره وغیره ، دوم اینکه همسایگان بیشتر ازدیگران حسرت یکدیگر را می‌خورند، فلانی قاز دارد و ما مرغ ، فلانکس هرشب پلو می‌حورد و زن خوب دارد و کلفتش چنین و چنان است و و و . . .

ازین جهت اغلب این حسرت ها و حسادت ها به‌دشمنی ختم می‌شود ، در کار دولت‌ها هم همین امر هست ، از شرق بگیر و به غرب برو : کره از چین می‌نالد ، چین از روسیه که مغولستان ازمن است(۱) روسیه تاکنار دانوب ادعا دارد وورومانی ازین امر دراضطراب که ملداوی ازکف رفت ، دعوای آلمان شرق و غرب ، و اختلاف آلمان و فرانسه برمسائل آلزاس و لرن ، وگفتگوی فرانسه و اسپانیا برسر پیرنه و طوایف « باسك » ، ادعای ما را

---

۱ ــ دوگل یك وقت به روسها گفته بود : بالاخره یك روز چینی ها شما را از سیبری بیرون خواهند راند !

ثابت می‌کند که « همیشه همسایه ها بدترین دوستان و بهترین دشمنان همدیگرند . » بیخود نبود که درقدیم همسایه ها بعض چیزها راکه داشتند ازهمدیگر پنهان می‌کردند : یك‌روایت محلی‌دهاتی‌ما ــ که دراول افسانه‌ها برای بچه‌ها گفته می‌شود ــ با این‌آهنگ شروع میشود: « اوسونه، سی‌سونه (= افسانهٔ سیستان است) پلوپختم دونه دونه، همچی (آنسور) خوردم که همسایه ندونه ! »

اگر هم‌گاهی اتحاد و دوستی ظاهری فیمابین بسته شود ، از ترس یك همسایه گردن کلفت تری است ، وگرنه آن حسرت باطنی هرگز از ته دلها زایل نمی‌شود .

دولتهای اسلحه فروش ــ و آنطور که در بالای دکانهای اسلحه فروشی پیشاور دیــدم « سوداگران اسلحه » ــ خوب ازاین اختلافات همسایگان اطلاع دارند و ضمناً ذخائرآنها را هم میدانند و به همین حساب هماطورکــه گفتم بجای اینکه استعمار را به شرق ببرند ، مستعمره را بدرخانهٔ خود می‌کشانند .   **ناتمام**

جلال بقائی نائینی

نامردم !

کیستند این گروه نامردم ؟ کرده آئین مردمی را گم

سهمگین بیقرارچون طوفان کف‌بلب خشمناك‌چون قلزم!

درنهان چون دم گراز خشن درعیان نرم چون تن قاقم !

بیکی دست حربه‌های فریب بیکی دست بمبهای اتم ! !

جانور های آدمی صورت که زدم افعیند ودم کژدم !

دمشان گر زنی زنند ازدم !

دمشان گر زنی زنند ازدم !

احمد گلچین معانی

مشهد

معین‌الدین چشتی و معین‌الدین فراهی

در شمارهٔ یـازدهم از سال بیست و سوم مجلهٔ گرامی یغما مقاله‌یی تحت عنوان: « خواجه معین‌الدین چشتی و حافظ » نگـارش جناب دکتر مهدی غروی معاون رایزنی فرهنگی سفارت کبرای شاهنشاهی ایران در هندوستان ملاحظه شد کـه در آن مقاله حواجه معین‌الدین حسن حسینی چشتی سنجری اجمیری متوفـی ۶۳۳ هجری صوفـی معروف را صاحب بیست هزار بیت شناخته و نگاشته بودند که: « هیچکس پیش ازحافظ غزل عارفانه مانند وی نسروده است . و اگر وی را در غزل پیشرو سعدی وحافظ بدانیم راه خطا نپیموده‌ایم »

ودرپایان مقال نوشته بودند : « خواجه درطی‌عمرطولانی خود هرگزمدح نگفت و همهٔ اشعاروی اشعار عارفانهٔ بسیار نغز و پرمعنی است که متأسفانه کمی از آن برجای مانده است و همانطور که در ابتدای مقاله گفته شد غزلهای وی بیش از همهٔ غزلهایی که پیش ازحافظ سروده شده به‌اشعارحافظ شبیه است. در حالیکه وی معاصر سلجوقیان و حوارزمشاهیان بود و سالها پیش ازسعدی و حافظ می‌زیست. »

آنگاه به فرق اساسی وتفاوت مشهود میان غزلهای خواجه معین‌الدین و خواجه حافظ پرداخته ، بیتی چند در مقام مقایسه نقل کرده بودند .

منابعی که در ترجمهٔ حال‌خواجه معین‌الدین مورد استفادهٔ ایشان بوده عبارتست از : اخبارالاخیار، خزینة‌الاصفیاء ، سیرالسالکین ، که نه تنها در این سه‌کتاب اشارتی به شاعری خواجه معین‌الدین نرفته است، بلکه درمنابع دیگر نیز از قبیل : سیرالاولیاء (ص ۴۵ ـ ۴۸) و اکبرنامه (۲ر۱۵۴ـ۱۵۵) و تاریخ فرشته مقالهٔ دوازدهم (ص ۳۷۵ ۳۷۸) و سفینة‌الاولیاء (ص ۹۳ ـ ۴۹) و انوارالعارفین (ص ۲۷۶ ـ ۲۸۵) و مفتاح‌التواریخ (ص ۵۷) و ارمغان هندستان (ص ۵۵) واز همه مفصل‌تر ومهم‌تر: معین‌الاولیاء

که دربست مشتمل برحالات و ملفوظات و مناقب و مقامات خواجه است ، شعری به وی نسبت داده نشده است .

بیتی را که ایشان به منظورمقایسه با ابیات خواجه حافظ دربارهٔ باده آورده اند

مراد از قدح بادهٔ سرمدیست   وزین باده مقصود من بیخودیست

از مثنوی همای وهمایون خواجوی کرمانی است ، و در تذکرهٔ میخانه مصحح این‌جان (ص ۸۱ س ۴) ملاحظه خواهند کرد.

و شش بیت از غزلی یازده بیتی را که به مطلع ذیل به نـام خواجه معین‌الدین نقل کرده اند :

مرادردل بغیر از دوست چیزی در نمی‌گنجد   بخلوت خانهٔ سلطان کسی دیگر نمی‌گنجد

و بقیهٔ ابیاتش اینست :

بصدر مسند هر دل خیالش کسی زنـد تکیه   که مهد کبریـای او بهـر منظر نمی‌گنجد
تنت گرچند موییشد حجاب جان بود وی‌را   میان عاشق و معشوق مـویی در نمی‌گنجد
صفیر هاتف غیبی بگوش مرغ جـان آمـد   که در اوج هوای عشق بال و پـر نمی‌گنجد
نفی ذات خود بودن ز اثبات صفات اولـی   ترا افسر چه‌کارآید چو اینجا سر نمی‌گنجد
حساب عمر صد عاقل بمحشر بگذرد یکـدم   حساب یکدم عـاشق بصد محشر نمی‌گنجد

از معین‌الدین واعظ فراهی معروف به معین مسکین متوفی در نهصد و هفت هجری صاحب کتاب مشهور معارج‌النبوة و مدارج‌الفتوة است که در شعر معین و معینی تخلص داشته ودیوانش را بکرات ومرات درنقاط مختلف هندوستان به‌نام دیوان حضرت‌خواجه معین‌الدین چشتی چاپ‌کرده‌اند .

برای اطلاع از احوال این شاعر عارف دانشمند رجوع شود به: مجالس‌النفائس فارسی (ص ۴۴ و ۱۰۱) و ذیل مزارات هرات چاپ لاهور (ص ۳۲) .

ظاهراً نخستین تذکره نویسی‌که دیوان معین‌الدین واعظ فراهی را بدست آورده و از معین‌الدین چشتی پنداشته ، میرحسین دوست سنبهلی تذکرهٔ حسینی مؤلفهٔ ۱۶۳ هجریست (چاپ لکنهو. ص ۲۹۴ ـ ۳۰۲) و به تبع او تذکره نویسان متأخر ازقبیل رضاقلی‌خان هدایت درریاض‌العارفین (ص۱۳۲) مجمع‌الفصحاء (ج ۱ ص ۵۴۲) ومظفر حسین صبا در تذکرهٔ روز روشن (ص ۶۳۷ ـ ۶۴۰) اشعار معین‌الدین فراهی را بهمعین الدین چشتی نسبت داده اند .

نگارنده ده سال قبل در حاشیهٔ صفحهٔ ۴۷۷ تذکرهٔ میخانه بـدین مطلب اشارتی کرده است و اینك بیتی چند از دیوان منسوب به خواجه معین الدین چشتی (چاپ دوم کانپور در ۱۸۹۳ ع) راکه مؤید این تدکار و مبین واعظ و منبری بودن سرایندهٔ آنست به نظر می‌رساند :

خلق‌گویندم معین این رمز برمنبرمگوی — آه‌کاین‌آتش هزاران واعظ و منبر بسوخت

معین‌رادرصغرآنکس بمنبردرسخن‌آورد — که در گهوارهٔ طفلی قرین ابن مریم شد

معینی‌گرهمی‌خواهی‌که‌سرش‌برزبان‌رانی — مقام آن سردارست ، بر منبر نمی گنجد

***

بیا بوعظ معینی رموز عشق شنو — که ازحکایت‌او بوی دوست می‌آید

گرچه شاهان را بتخت و تاج زینت مـی‌دهند — جلوهٔ مسکین معین بر تاج منبر کرده‌انـد

در مجلس مسکین معین ، یکدم نشین صد در بچین — بنگـر چـه در هـای ثمین ، داده‌ست دریـای دلـم

نی هرزه می‌گوید معین ، برخیز و نزدیکم نشین — بو کن دهان من ببین ، تـا از چـه مـی نوشیده‌ام

معین برآی بمنبر بگوی نکتهٔ عشق — کـه بلبل چمن عشق در زمانه تویی

دیوان مزبور شامل هزارو دویست بیت است. وبجز یك قصیده ویك قطعه مابقی غزل است . و همه در حمد پروردگار و نعت نبی مختار .

(خوانندگان گرامی یغما در صفحهٔ ۶۵۹ سطر ۲۹ شمارهٔ سابق‌الذکر «عیسامی» را به عصامی تصحیح فرمایند .)

مجلهٔ یغما : احمدگلچین‌معانی محققی است دقیق و شاعری استاد وگفته‌اش سند وحجت؛ اما اصولا وبطورکلی اطلاع براینکه بدانیم اشعارمنسوب به معین الدین چشتی (به عقیدهٔ دکتر غروی) از معین‌الدین فراهی است (به تحقیق‌گلچین معانی) فایده‌ای و لطفی و حاصیتی‌دارد، نمی‌دانم ! آن هم ابیاتی بدین بی‌حالی و سستی !

از نویسندگان ومحققان دانشمند درخواست دارد با ارسال چنین مقالات ما را بەمحظور درنیفکنند .

حق شناسی مردم بندرعباس

درشمارهٔ فروردین ۱۳۴۵ صفحه ۴۳ شرحی دربارهٔ آقای عبدالعالی داودی مدیر کل فرهنگ نوشته شدکه وی چه خدمت ها بهفرهنگ بندرعباس کرده ومردم با وجدان

بندرعباس چهقدردانی‌ها وچهستایش‌ها از او کردند ودرهنگام حرکت چههدایائی ارجمند بوی تقدیم داشتند.

اکنون بعد ازپنج‌شش‌سال درروزنامهٔ کیهان درضمن مقالهٔ استاد عبدالرحمن‌فرامرزی بهعنوان **رهآورد بندر عباس** می‌خوانیم :

« بنادر جنوب بیش ازهمه چیز احتیاج به مأمورین بی غرض و فهمیده و معتدل‌الفکر دارد ، و یك مأمور این طور وقتی رفت مردم تا سال‌ها از او اسم می‌برند و او را یاد می‌کنند. مثلا **می‌گفتند، شخصی بنام داودی مدیر کل فرهنگ آنجا** بوده و خدمات خالصانه ای کرده و اگر مانده بود حالا فرهنگ بندا مراحل عظیمی‌طی‌کرده بود. گفتم پس آن **داودی** چه شد؟ گفتند او را به رضائیه‌منتقل ساختند. البته رضائیه بهتر ازبندر عباس است وکسی‌که خدمت‌کرده باید باو ترقی‌بدهد ولی ترقی و تنزل دست خود دولت است ومی‌تواند کسی‌که برای یك محل مفید بوده همانجا مقامش را بالا برد ومزایایش رازیادکند. . . چرا باید یك‌کسی راکه درای‌جا مفید است و مردم از او راضی هستند و با روحیه و سلیقه و حاجت مردم آشنا کند را بجای دیگر ببرند وکسی را بفرستند که ممکن است دارای آن صفات نباشد، جهت بین او و مردم سوء تفاهم بوجود آید . . . »

از استاد فرامرزی باید ممنون بود که توقعات مردم را به جامهٔ عبا مؤثر آراسته و از اظهار شرحه شده مأمور ابتکار دیگر باید داشت که،

ایند و خدمتگر خود را فراموش نمیکنند . . . و اما داودی از بستگان نزدیك
ن و ما را افتحاری است که این مرد شریف هرجا بوده خدمتگزاری و امانت و
خود را آشکار کرده .

آقای داودی اکنون در طهران مدیر کل وزارت آموزش و پرورش است .

اخیراً مسموع افتاد که فرهنگیان و مردم نجیب دامغان به نامه و تلگراف از
خواسته اند که خود را کاندیدای وکالت آن شهرستان کند . از آن بزرگواران
نیت با وجدان امتنان بسیار است ، اما درخواست آنان در مقامات مؤثر هیچ گاه
بت نخواهد پیوست و بهتر است وقت خود را تباه نکنند و پول مخابره را به ـ
ان دهند .

☆☆☆

در پایان مناسب است این نکته را نیز یاد کند که مدیرکل آموزش فعلی بندر
آقای حسین بهشتی کرمانی (همکار عزیز و دانشمند من بنده درمأموریت کرمان)
فرهنگیان با دانش و پاکدامان وکاری است و اطمینان است اگر استاد فرامرزی
دیگر به بندر عباس بروند ناگزیر باشند که از وی نیز به نیکی یاد کنند .

تکرار می‌کنیم که مجلهٔ یغما از کسانی معرفی و تمجید می‌کند که به خوی و
و فضایل آنان اطمینان و اعتماد دارد و از این‌که غالباً این معرفی به زیان آن
اران است شرمنده ایم .

بتاریخ ۱۷ر۸ر۱۳۲۳

شمارهٔ ۱۸۱۹۳

وزارت دادگستری

وزارت فرهنگ - ادارهٔ کل نگارش

پاسخ نامهٔ شمارهٔ (۷۱۷۹-۹ر۸ر۲۳) خلاصه پیشینه خدمات مرحوم محمدعلی فروغی برطبق پروندهٔ که در این اداره موجود است پیوست ارسال میشود .

از طرف رئیس ادارهٔ کارگزینی

مرحوم محمد علی فروغی طبق سوابق موجوده از تاریخ ۱۱ دلو ۱۲۷۴ وارد خدمت شده و مشاغل زیر را عهده دار بوده . (۱)

مترجم فرانسه وانگلیسی دردارالترجمهٔ دولتی علاوه برسمت سابق معلمی مدرسه علمیه و سیاسی - مدیریت مدرسه سیاسی(۲) - نمایندگی دورهٔ دوم مجلس شورای ملی - وزیر دارائی قوس ۱۲۹۰ - وزارت دادگستری قوس ۱۲۹۰ - ریاست دیوان تمیز ثور ۱۲۹۱ - وزارت دادگستری اسد ۱۲۹۳ - نمایندگی دورهٔ سوم مجلس شورای ملی دلو ۱۲۹۳ - وزارت دادگستری حوت ۱۲۹۳ - ریاست دیوان تمیز جوزای ۱۲۹۴ - نماینده هیئت اعزامی به اروپا در کنفرانس صلح ۱۲۹۷ - عضویت کمیسیون مطالعات در اروپا از طرف وزارت دادگستری حوت ۱۲۹۹ - ریاست دیوان تمیز جوزای ۱۳۰۰ - وزارت امورخارجه دلو ۱۳۰۱ - وزارت دارائی خرداد ۱۳۰۲ - وزارت امورخارجه عقرب ۱۳۰۲ وزارت دارائی سنبله ۱۳۰۳ - کفالت ریاست وزراء و وزیر دارائی آبان ۱۳۰۴ - ریاست وزراء آذر ۱۳۰۴ - وزیر جنگ خرداد ۱۳۰۵ - وزیر جنگ شهریور ۱۳۰۵ - وزیر جنگ بهمن ۱۳۰۵ الی خرداد ۱۳۰۶ - از تاریخ ۲۵ر۵ر۱۳۰۶ با پایهٔ یازده قضائی از طرف وزارت دادگستری بخدمت دعوت شده اند - نمایندگی اول دولت ایران درجامعه ملل ۷ر۶ر۳۰۶ - سفارت کبرای آنکارا بهمن ۱۳۰۶ - ازتاریخ ۱۰ر۶ر۱۳۱۹ بازنشسته شده اند - در ۵ر۶ر۱۳۲۰ بسمت ریاست هیئت وزیران انتخاب و سپس وزارت دربار شاهنشاهی به وی محول گردیده - در ۵ر۹ر۳۲۱ فوت نموده .

۱- ولادت جمادی الثانی ۱۲۹۴ قمری هجری = ۱۲۵۴ شمسی .

۲- بعدازفوت مرحوم محمد حسین فروغی پدرش (رمضان ۱۳۲۵ = آبان ۱۲۸۶) ...

یکی از دانشمندان مطلع

اعتبارات سازمان برنامه

درآبادانی آذربایجان غربی

- ۲ -

سد انحرافی احداثی با کانالهای آن قادر است ۲۰ هزار هکتار زمینهائی که درگذشته مقدار ناچیز آن‌کشت آبی می‌شد بصورت مدرن بزیرکشت آبی درآورد و بطرزکاملا علمی ری نماید. رقم‌کل هزینه تصویب شده برای تمام عملیات سد مهاباد وتهیهٔ وسایل وتجهیزات و کلیه امور مربوطه بالغ بر ۱٫۴۸۳٫۳۰۰٫۰۰۰ ریال به تصویب رسیده است‌که از محل ارات عمرانی‌کشور تأمین و قسمت عمدهٔ آن پرداخت شده است . قسمت اعظم عملیات این زرگ توسط مهندسین و شرکت های ساختمانی ایرانی انجام شده است . سد مذکور از سال ۱۲ عملا مورد بهره برداری قرار خواهدگرفت .

سد زرینه رود (کورش کبیر)

زرینه رود نیز یکی از رودخانه های سرکش آذربایجان باختری است‌که از کوههـای رس درسقز سرچشمه‌گرفته وبعداز عبور ازنزدیك شهرمیاندوآب به دریاچه رضائیه میریزد. لور آبیاری و استفاده بهترازاراضی دشت میاندوآب یك سدمخزنی بگنجایش ۶۵۰میلیون مکعب در محلی بنام یمین‌آباد در۸۵کیلومتری جنوب شرقی میاندوآب و یك سد انحرافی محلی بنام نوروزلو واقع در ۱۵ کیلومتری جنوب شرقی میاندوآب احداث شده است .

سد زرینه رود بیشتر بمنظور استفاده‌آبیاری احداث‌گردیده است بهمین جهت قریب۳۲۷ ومترکانال با مصالح ساختمانی و قریب ۱۵۰ کیلومتر کانال زهکشی احداث میگردد تا آب ره سد را برای آبیاری بیش از ۸۵ هـزار هکتار زمینهای بسیار مرغوب دشت میاندوآب اند با عین حال توربین‌های مولد برق بقدرت ۱۰۰۰۰ کیلووات نصب و مورد استفاده قرار گیرد .

هزینهٔ کلیه عملیات و تأسیسات سد مذکور قریب ۲٫۴۳۸٫۰۰۰٫۰۰۰ ریال برآورد و یب‌گردیده است‌که ازمحل اعتبارات عمرانی‌سازمان برنامه تأمین وقسمت عمده‌آن پرداخت است .

قسمت اعظم عملیات سد مذکور پایان یافته و از سال ۱۳۵۰ بهره برداری ازآن شروع گردد . احداث این سد در بالا بردن سطح تولیدات‌کشاورزی منطقه اثر بسیار عمیق دارد و مد زارعین را تا حد دوبرابر بالا خواهد برد .

ارتباطات

۱- فرودگاه رضائیه

احداث فرودگاه وبرقراری ارتباط هوائی ازآرزوهای دیرین مردم‌آذربایجان باختری

ود که خوشبختانه کار آن از محل اعتبارات سازمان برنامه در سال ۴۸ بطور کامل پایان یا
. هم اکنون در هفته چهار روز مردم میتوانند با جت بوئینگ ۷۰۷ با هواپیمائی ملی به تبر
. تهران و بالعکس مسافرت نمایند . فرودگاه رضائیه که با هزینه تقریبی ۰۰۰ر۰۰۰ر۰۰
یال با تجهیزات مختلف بناشده است یکی از مدرن ترین فرودگاههای کشور است.

۲ـ راه سازی

راه را شریان اقتصادی هرجامعه گفته‌اند و بحق در مملکت ما که شهرها و روستاها از
اصله زیاد دارند این بیان مصداق کامل دارد . در چند سال گذشته در آذربایجان غربی جم
اختمان قریب ۶۷۳ کیلومتر راه فرعی با هزینه ای بالغ بر ۰۰۰ر۰۰۰ر۱۵۰ر۱ ریال ازمح
عتبار سازمان برنامه بپایان رسیده که اکثر بخشها ودهستانهای این استان بخصوص مناطق مرز
ا به شهرها و مراکز اقتصادی وصل می‌نماید .

همچنین در مدت مذکور ۵۹ پروژه راه روستائی جمعاً بطول ۷۲۲ کیلومتر با هزی
۰۰۰ر۲۰۰۰ر۱ ریال قراء و قصبات آذربایجان غربی را به راههای فرعی و اصلی وشهرها
خشها وصل و جمعیتی برابر ۶۴۰۰۰ نفر از این راهها بهره مند شده است .

۳ ـ راه‌آهن

راه‌آهن سرتاسری کشور ازطریق تبریز وشرفخانه به مرز ترکیه وصل‌میشود وبدینطریق
کشور ما از طریق راه‌آهن به‌اروپا متصل میگردد . در سه سال گذشته عملیات زیرسازی و ریل
گذاری در قسمت اعظم قطعه شرفخانه تا مرز ترکیه پایان یافته و ساختمان پل عظیم فلزی دره
طورکه بزرگترین پل آهنی راه‌آهن در خاور میانه است نیز باتمام رسیده است . در سه سال
گذشته قریب ۰۰۰ر۰۰۰ر۷۰۰ر۱ ریال ازمحل اعتبارات عمرانی روی این طرح عظیم‌سرمایه‌
گذاری شده و برای تکمیل و بهره‌برداری ازآن‌که دراواسط سال ۱۳۵۰ صورت خواهدگرفت
زینه های بیشتری درآینده انجام خواهدگردید .

مجلهٔ یغما : قسمت اول این گزارش در صفحهٔ ۶۸۲ شمارهٔ بهمن ماه سال ۱۳۴۹ چاپ
ده و این قسمت دوم است که پس از سه ماه به طبع می‌رسد .

اشاره بدین نکته بجاست که این اقدامات واصلاحات درآذربایجان غربی هنگامی‌جریان
افته که علامرضا کیان‌پور سمت استانداری‌آن منطقه را داشته وغلامرضا کیان پورازشخصیت‌های
الی مقام‌کشور است‌که نه تنها در امور اداری کاردان ولایق و صاحب نظر و چاره جوی است
ل از علم و ادب در صف مقدم نویسندگان و مترجمان و با دانشان جای دارد (رجوع شود
آثار قلمی او در مجلد بیست و چهارم مجلهٔ یغما)

از حسن اتفاق این مرد بزرگوار از آذربایجان غربی به استانداری اصفهان برگزیده
ند و خور بیابانك از توابع اصفهان است و نیازمند توجه و عنایت بسیار .

در وهلهٔ اول برای خور آب آشامیدنی می‌باید‌که دراین باره پیشنهادها و پرونده هائی
سنگین است و تصور نمی‌توان‌کرد بالاخره هم نتیجه بخشد، اما کارهائی جزئی هست‌که می‌توان
. می‌باید دستور اجرای آن را داد‌که از جمله ایجاد خیابان است و بیش از ده سال است که
ردم را معطل نگاهداشته‌اند. جناب دکترسام استاندار سابق اصفهان درروزهای آخراستانداری
آن ولایت تشریف بردند وپولی لطف‌کردند‌که چاهی عمیق حفر شود، امید است استاندارجدید
برمبلغ آن بیفزایند و با تأمل و احتیاط دستور فرمایند به مصرف برسد .

نشاید سخن گفت ناساخته　　　نباید بریدن نینداخته

ولایت خوربیابانك درکویری بی‌کران محصور است. از نظر جمعیت و وسعت هم ازهیچ
شهرستانی کمتر نیست، اگرازروی‌استحقاق جزوفرمانداری‌ها شود درعمران آن‌امیدی بیشتراست،

مرگ!

احمد زرین‌کوب برادرکهتر دکتر زرین‌کوب استاد دانشمند دانشگاه در اواخر اردی بهشت ۱۳۵۰ ناگاهان به عارضهٔ سکته درگذشت .

احمد جوان بود ، دبیرآموزش بود ، دانشمند و کارور بود ، برای آسایش زن و سه فرزند خرد سالش بیش از توانائی در تدریس رنج می‌برد ، مرگ او انـدوه فراوان ببار آورد و دکتر زرین‌کوب را به حیرتی و بهتی ناگوار درافکند ؛ تسلیت بی‌کـران خود را باستاد بزرگوار خود دکتر زرین‌کوب عرضه می‌داریم .

مرگ!

عبدالحسین نوشین در فن تآتر، هنرمندی بی‌مانند، و تحصیلکرده اروپا بود. هرچند عضو حزب تودهٔ قدیم نبود اما اندیشه‌ای تند و سرکش داشت وبالاخره سال‌ها پیش به‌اتحاد جماهیر شوروی رفت،وبکارهای ادبی گرائید ودرتصحیح وچاپ شاهنامهٔ فردوسی‌بادانشمندان شوروی همکاری داشت . از قراری‌که شنیده شد این مـرد دانشمند هفتهٔ پیش از جهان رخت بربسته است و اهتمام اطبای بـزرگ شوروی در تأخیر مرگ وی بی تأثیر مانـده است ، روزی‌که قضا باشدکوشش ندهد سود .

نوشین درتوضیح بعضی‌ابیات فردوسی‌کتابچه‌ای نیزنوشته وبه‌عنوان مجله یغمافرستاده اگر آن رساله ازدست نشده باشدارزش داردکه درمجله چاپ شود زیرا درتصحیح بعضی از ابیات شاهنامه‌مفید است اما همه‌اش درست نیست .

در مجلد یازدهم هم در شمارهٔ چهارم (تیرماه ۱۳۳۷) صفحه ۱۸۷ داستانی نوشته به نام « فاطی » که از بسیاری نوول‌های این دوره لطیف‌تر وشیرین‌تر است به‌امضای مستعار « فردوس » .

وقتی انسان پیر شود و از جنبش های بی‌نتیجهٔ جوانی مأیوس ، و فکر و نیروی‌خود را صرف معنویات‌کند وجودی می‌شود مفید ، و نوشین چنین بود .

خانم نوشین « لرتا » هنرمند معروف‌گویا در طهران است . ظاهراً پسری هم دارد . به بستگان و دوستان نوشین تسلیت می‌گوئیم .

تصویر نوشین در مجلد ششم یغما (شمارهٔ آبان سال ۱۳۳۲ صفحه ۳۳۰) بعداً بنظر رسیدکه مجال نشد در این جا نقل‌کنیم . آنان‌که دوره‌های مجله را دارند بنگرند .
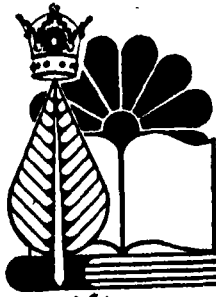
تاریخ بیداری ایرانیان

از مرحوم ناظم‌الاسلام کرمانی

به اهتمام علی اکبر سعیدی سیرجانی

از وقایع عظیم تاریخ سیاسی کشور ایران بی‌هیچ تردید ، انقلاب مشروطیت ، وتبدیل حکومت مطلقه به‌حکومت مردم‌است. درست است که این انقلاب نتیجه‌ای به دلخواه نبخشید، یعنی نتیجه‌ای که ملت های رشید جهان ازآن بهره مندی یافتند و به‌آزادی قانونی رسیدند ، با این همه ازبی‌انصافی است اگر جنبش وکوشش و فداکاری و جان بازی پیش روان نخستین این نهضت بزرگ را نادیده انگاریم و به روان پاك معتقدانی‌که دراین راه مخصوصاً به‌درجهٔ شهادت رسیده‌اند درود نفرستیم .

تاریخ مشروطیت، تاریخ اعصار ماقبل تاریخ ویا دورهٔ هخامنشیان واسکندر واشکانیان نیست‌که جریان حوادث را بدشواری و استقصاء باید تحصیل‌کرد، و از دیگران گرفت آن‌هم حوادثی دربـارهٔ پادشاهان و جنگجویان و فراگرفتن گزاف گوئی هائی‌که مأخذ آن سنگ نبشته ها و الواحی است‌که بفرمان حکمروایان تهیه شده ... عصر مشروطیت هم به زمان ما نزدیك است و هم عاملان و کارگردانان این تاریخ افرادی هستندکه غالباً عوام‌اند و ازتودهٔ ملت برخاسته اندکه درایجاد حوادث کم و بیش سهمی داشته‌اند ، روزنـامه نوشته‌انـد ، شعر گفته‌اند ، نطقی‌کرده‌اند ، خطابه خوانده‌اند شب نامه پراکنده‌اند ، اسلحه برداشته‌اند ، جنگیده اند و بالاخره گروهی به‌انواع گوناگون به شهادت رسیده‌اند .

این است انقلابی ملی‌که تاکهنه نشده و اسنادی در دسترس است باید اهتمام ورزیدکه به وسیلهٔ تألیف وطبع ونشر ازمیان نرود و اگر عجالهٔ نسل معاصر را مجال مطالعه وتحقیق نیست روزی را در نظر آورندکه فرزندان حق شناس قرون آینده ایران بدان تاریخ به اعتنا و احترام خواهند نگریست و به وجود چنان پدرانی با ایمان و جان باز سرافراز خواهند جست

***

در تاریخ مشروطیت ایران کتاب ها نوشته شده که چون بعضی نویسندگان مغرض و بی اطلاع بوده‌اند ــ آثارشان در پیشگاه صاحب نظران مردود است ، اما تألیفات برخی دیگر مورد اعتنا و اعتبار است ومی‌توان بدان‌ها استناد جست و از آن جمله است تاریخی که آقای حسن معاصر از گزارش‌های روزانهٔ اولیای سفارت انگلستان در طهران ترحمه کرده، ودیگر صورت مذاکرات مجلس شوری دردورهٔ اول‌و دوم که چاپ شده، و نیز یادداشت های مرحوم سید حسن تقی‌زاده که درصحت‌آن تردید روانیست و برخی‌آثار دیگر . . .

کتاب بیداری ایرانیان به‌قلم ناظم‌الاسلام کرمانی بی‌تردید ازکتابهائی است که درثبت وقایع عصر مشروطیت بی‌نظیر است زیرا نویسنده مردی بوده است فاصل و با اطلاع و خوش نیت و قانع و بردبار و آزادی جوی و نجیب و مسلمان و با ایمان که هیچگونه انتظاری و توقعی نه ازمستبدان داشته ونه از مشروطه خواهان، نه خیری از آن گروه دیده و نه بهره‌ای از این جماعت یافته .

این مرد شریف با این صفات، وقایع عصر مشروطیت راآنچه دیده ودریافته روزبروز یادداشت فرموده، از شوال ۱۳۲۴ تا رجب ۱۳۲۷ هجری قمری (با حذف بعضی ازماه ها) یعنی سال‌هائی که ایران درطریق تحولی شگرف و بی‌سابقه راه پیموده است .

***

این‌تاریخ مستند ودقیق به‌پای مردی علی‌اکبرسعیدی سیرجانی بەزیورطبع‌آراسته شده وکسانی که سعیدی را می‌شناسند و به آثار و اشعار او آشنائی دارند دریافته‌اند کـه سعیدی شاعری است با قریحهٔ استادی ، و نویسنده ای بـا منطق تحقیقی ، و به هرکار ادبی که دست یازیده به بهترین روش به پایان برده است .

مجلد اول تاریخ بیداری ایرانیان قبلا به‌چاپ رسیده واین مجلد دوم است مشتمل بر بحش چهارم وپنجم کتاب که سعیدی ازروی اوراق مشوش بخط مؤلف که جای جای بدشواری خوانده می‌شود با احتیاط تمام آماده فرموده و به چاپ رسانده است .

ازمراتب صداقت وبی‌غرضی ودرویش منشی مؤلف و اعتبار و ارزش کتاب وقتی‌آگاهی بی‌شائبه حاصل می‌شودکه خواننده مقدمه جامع و بی‌پیرایه و بلیغ سعیدی را با تأمل مطالعه کند تا دریابد این مورخ منصف پاك دامان در نگارش حقایق تاریخی چه محظوراتی داشته و چگونه خود را از مضایق رهانده است . در مقدمهٔ سعیدی این جمله های لطیف را دربارهٔ مؤلف می‌خوانیم :

« . . . باری ، ناظم‌الاسلام نه ماجرا جوی و بلوا طلب است نه احساساتی فـارغ از عقل و منطق . دربسیاری ازموارد مرد واقع بین معتدلی به‌نظرمی‌رسدکه ازتندروی‌های‌آتش مزاجان رنج می‌برد و عقاید اعتدالی و مآل اندیشانهٔ خود را بـی‌هیچ واهمه و پرده پوشی باز می‌گوید و می‌نویسد . . . »

« از انصاف نگذریم ، ناظم‌الاسلام به حکم تربیتی که در جوانی دیده است و اثری که [...]ت آزادی خواهان زمان در ذهنش گذاشته است هوا خواه مشروطیت و عدالت هست ،

اما میرزا آقا خان بردسیری یا شیخ احمد روحی یـا میرزا رضای کرمانی نیست . او مرد سفر و عصا و انبان است . روزی که فرمان مشروطه به امضای مظفرالدین شاه می‌رسد وی صمیمانه اشك شوق از دیده می‌بارد ، وقتی که تندروی مجلسیان و افزون طلبی (به‌اصطلاح خودش) مفسدان را می‌بیند مشفقانه نگران از دست رفتن مشروطهٔ ارزان بدست آمده است. روزی که آزادی را از دست رفته و سرنوشت و آیندهٔ خود را تاریك می‌بیند و گریبان جان را در چنگ دو ترس هولناك می‌نگرد : ترس از مأموران دولت و ترس از گرسنگی زن و فرزندان ، صاف و بی‌ریا می‌نویسد : امروزکاغذی نوشتم به ارشدالدوله و نهایت عجز و لابه و تملق و چاپلوسی راکردم . . . . »

« . . . این دوعامل قوی بیم جان و غم نان یکباره مؤلف را از پـا درمی‌آورد و کم نیستند پیشتازان و معرکه‌آرایان شهرت طلبی که به یك گردش روزگار و در برابر یکی از این دوعامل زانوی ذلت و انقیاد به زمین زده‌اند و با یك عقب‌گرد جانانه بر گذشته ها خط ترقین کشیده‌اند که روز از نو روزی از نو. در دیاری که بی‌نیازان آسوده حالش برای تنعم و چپاول بیشتر به‌سرعت برق و باد عقیده عوض می‌کنند، اگر مرد تهی دست بی‌داعیهٔ بی‌ریائی چون ناظم‌الاسلام به نعل و میخی زند نبایدش ملامت کرد . . . ص ۶۱ »

باری ، تعیین ارزش معنوی این تاریخ حر با مطالعهٔ دقیق و سنجش با یادداشت هـای دیگر مؤلفین و مطلعین این عصر دشوار است ، تصاویر تاریخی‌آن کـه بالغ بر ۷۶ قطعه از بزرگان رجال آن عصر از آزادی خواهان و مستبدان است کم نظیر است .

تنظیم فهرست اعلام و مندرجات ، و تهیه مطالبی در توضیحات و تعلیقات ، بر ارزش کتاب می‌افزاید و رنج و دقت ناشر و مصحح بردبار را حکایت می‌کند .

کویر اندیشه

گزیدهٔ اشعار حسین پژمان بختیاری درسه قسمت : شورها و شادی هـا ـ رنج هـا و نامرادی ها ـ گوناگون .

پژمان شاعر است، شاعری استاد با همهٔ فضایل و صفات و اخلاق مردمی ، و معلومات کافی از ادب عربی و فرانسه ، و طبع روان ، و ابتکار مضامین . . .

برهرادب‌جوئی لازم است دیوان پژمان را مطالعه کند و نکاهبانی فرمایدکه نمونه‌ای اصیل از ادب معاصر است . اگر شاعران استاد معاصر را از ده تن نگذرانیم ، بی‌هیچ شبهه و بی‌هیچ اغراق پژمان در صف نخستین قـراردارد . . . مقدمه‌ای که پژمان بردیوان خـود نوشته، و محرومیت های خود را بی‌هیچ پیرایه و ملاحظه بازنموده، نمونه‌ای از انشاء فصیح و با حال شاعر آزاده است ، و این مقدمه در مجلهٔ یغما نیز بطبع خواهد رسید .

اهل ادب می‌دانندکه پژمان تألیفاتی وتصحیحاتی داردکه شمارآن ازسی ودو میگذرد و همه مستند و معتبر است از جمله دیوان حافظ که تاکنون چندین بار بچاپ رسیده .

ازاینکه استاد بزرگوارماتوفیق یافته که دیوان خود را بچاپ رساند وشاعران معاصر را اعتباری بخشد به او صمیمانه تبریك می‌گوئیم .

کویر اندیشه

روزی که در دفتر مجله یغما بودم ، مجموعه‌یی از اشعار دوست قدیم صمیم شاعر نامدار استاد پژمان بختیاری را بعنوان خوبترین مصاحب ساعت فراغت مطالعه کردم که هرصفحه یی از آن یادآور خلق و خوی پژمان ونموداری ازایام صحبت و استفادهٔ من از آن یار نکته دان بود.

سابقهٔ آشنائی من با پژمان عزیز به خوشترین ایام نشاط وکامرانی وشیرین ترین اوقات روزگار جوانی می‌پیوندد ، به آن زمان که با رفیق از دست رفتهٔ دیگرمان، مرحوم رهی معیری (رحمه‌الله) اجتماعی از ذوق و حال و اهتمامی درکسب کمال داشتیم . و این مرد نجیب که به سالی چند از ما بزرگتر و واسطه‌العقداتصال با پیش کسوتان برتر بود ، همواره پیش‌آهنگ و رهنمای مـا به ارشاد و هدایت و قائـد و رائد زلال سخن در سیر مراحل هدایت بـود . . .

به یاد دارم که در همان اوان برخورد با وی که من به اقتضای جوانی سرگرم هوسرانی و خوش گذرانی بودم و از قریحهٔ ادبی وطبع خدادادی خود تنها به استعداد طبیعی و امکان ذاتی اکتفاء کرده وگاهی شعری می‌سرودم ، پژمان اولین کسی بود که بحکم کمال اکتسابی و بهره مندی از علوم ادبی ، چندان به نصیحت من درکسب کمال و مطالعهٔ کتب از هرمقال اهتمام فرمود که مرا نیز چون خود ، راهی طریق ادب و تحصیل کمالات مکتسب کرد ، (جزاه الله عنی خیرالجزاء)

پژمان در تمام عمرپرثمر خود قدمی از راه شعر و ادب آنسوتر نگذاشت و هیچگاه در مضایق حیات از فطرت و طبیعت شاعرانهٔ خود بهیچ چیز از صوارف دنیوی چون مال و مقام و جـاه و جلال بازنگشت و چنان زیست و همان کمت که لازم طبع و ملائم ذوق او بود ، همان خصیصهٔ الهی و لطیفهٔ نامتناهی که کلیم کاشانی از آن بدین بیت نغز تعبیر کرده و گفته است ؛

« جز حرف عشق نیست سراسر بیان ما   چون شمع یك سخن گذرد بر زبان ما »

هرگاه کسی بخواهد در ذهن خود ممثلی حاکی از مثال افلاکی و فردی خارجی از صنم عقلی شعر بسازد ، مسلماً چهره و سیمای شرمگین و نجیب پژمان که تمام ملکات ظریف وصفات شریف (شاعری الهی وفطری) در ترکیب آن بکاررفته و نقشی از تجلی حقیقت شاعری صورت پذیرفته است ، بهترین تصویر نمایان و خوش ترین تمثیل صاحب زبان است ، چنان‌کـه من و همذوقان من آنگاه که هنوز بدیدار پژمان توفیق نیافته و به خدمتش نرسیده بودیم ، در اولین نظره دریافتیم که این قیافهٔ محجوب و خصال محبوب باید خاص طبیعتی شاعر و خلقتی متمایز و نادر باشد . . .

اشعار پژمان آینه‌یی تمام نمااز خصوصیات احساس وانفعال شاعر و تاریخچه‌یی ازحوادث زندگانی داخلی و خارجی و برخورد او با اتفاقات و رویدادهای روز و روزگار اوست و با آن تنوعی که در اقسام مضامین و معانی تحققی و خارجی دارد ، بکلی از مقولهٔ شعر صناعـی و فنی که اصطلاحات آمادهٔ آن دست افزار اشعار تخیلی است خارج و نموداری از عصرشاعر و اوضاع واحوالی است که او با طبع حساس و فکرسیال خود قدم به‌قدم درمعرض شهود و بروز و تأثیر و تصرف آن بوده و همانها را با دریافتی عاطفی و ابتاجی رقت‌آمیز برشتهٔ نظم درآورده است ، و این دقیقه ملاك و معیاری است که شاعر حقیقی قوی دست را ازشاعر ضعیف عاجز بیان متمایز میدارد و دیوان او را تصویری از سوانح عصری و تأثر شاعر از آنها میسازد ، باضافهٔ اینکـه پژمان شاعری است دانشمند واهل تحقیق ودر فنون ادب وممارست در دیوان متقدمان ، مردی صاحب نظر و همچنین به زبان و ادبیات خارجی بصیر و از دقائق آن با خبر و قهـراً مجموع این امتیازات (خاصهٔ) او ازسایر اقران و مایهٔ برتری و بهتری آثارش از بسیاری از شاعران است . . . .

تا آنجا که من بیاد دارم این چندمین مجموعهٔ اشعاری است که از طبع گهربار پژمان به گنجینهٔ ادب ایران اضافه و به گوهریان بازار سخن افاضه میشود ، و این نیست مگر محصول انصراف او از جمیع کام جوئی‌ها و لذات بلکه حرمان ازاغلب بایستگی های حیات و فرورفتن درلجهٔ اندیشه وتحمل زحمت از نواحی کسب و پیشه ، و باید هم چنین باشد زیرا پژمان گذشته از قریحهٔ خدادادی و تقبل زحمت درکسب کمـال مفطور بفطرت مادری است کـه در تمام ادوار تاریخی ادب ایران نظیرومانند جز یك فرد دیگر، یعنی مرحومهٔ مغفورلها (پروین اعتصامی) نداشته وحتی در طریق رقت قلب و تأثر نفس از آن زن عبقری هم قدمی فراتر گذاشته است...

این کتاب نیز مانند سایر دواوین پژمان از طبع خاضع و فروتن او به (کویر اندیشه) نامبردار شده و با اینکه گلزاری از اندیشه های جان پرور و بوستانی از گلهای سکرآوراست، افزون طلبی پژمان در رفعت شعر و راضی نشدن از همت بلند بمرتبه‌یـی از هنرچندان وی را به وسوسه انداخته است که هرچند در انواع سخن استادی مسلم و پیشوایی مقدم است باز هم از فکر عالی و طبع متعالی خود توقعی بیشتر و ترفعی کاملتر انتظار دارد . و چنین‌اند اهل کمال که هیچگاه قناعت به حدی از حدود کمالی خویش ندارند و آنچه را که بدان دست میبایند در قبال امکان استعداد خود ناچیز می‌شمارند . . .

در حالیکه همهٔ آشنایان بآثار استاد پژمان می‌دانندکـه جمیع آن وسواس‌ها و راضی نبودن‌ها خود حاکی ازکمال طبع پژمان در موهبت شاعری و ممارست او در این هنر بـه حد تمامی و برتری است و آنهمه فروتنی و خضوع نشانی دیگر از فکـر متین و طبع خرده بین او است و بهمین جهت باز هم انتظار دارندکه از آن گلزار اندیشه و طبع صفا پیشه گلهـای دسته بسته دیگر بجیب و دامن ببرند و دماغ جان را از شمیم ذوق پرورآنها معطر سازند .

بمن‌الله وحسن توفیقه

امیری فیروزکوهی

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد ــ خیابان ظهیرالاسلام ــ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : سی تومان ــ تك شماره سه‌تومان

در خارج : سه لیرهٔ انگلیسی
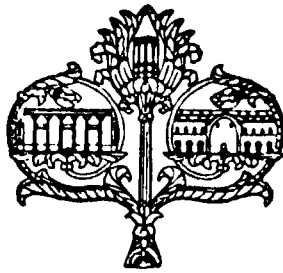
سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

نظری به تاریخ آذربایجان و آثار باستانی و جمعیت شناسی آن

اگر دانامردمان اهل و دانش پروری که در شهرها و شهرك های سراسر کشور می‌زیند با تحقیق و دقت و تأمل کافی، جغرافیا و تاریخ محل اقامت خود را بنویسند ، اندك اندك جغرافیای تاریخی سراسر کشور مدون و منظم می‌شود که در بسیار موارد از آن بهره ها می‌توان برد .

درزمان پادشاهی ناصرالدین شاه حکمرانان ایالات و ولایات مأمور بودند که جغرافیای حوزهٔ حکومت خویش را صحیح و دقیق بنویسند و به پایتخت بفرستند . شاه را به دانش و هنر رغبتی بود ؛ به هرسفر که می‌رفت سفرنامه ای می‌پرداخت که به هرروی ، خالی از فایده نبود .

حکمرانان که غالباً از بزرگان زمان خود بودند و خط و ربط و دانشی داشتند به‌منظور خوشامد شاه و جلب عنایت او دفاتری مشتمل براطلاعاتی دقیق از سوابق تاریخی ، جغرافیای طبیعی ، اقتصادی ، صنعتی ، وانسانی حوزهٔ مأموریت خویش به‌خط خوش وقطع معین می‌پرداختند و به دربار می‌فرستادند . همهٔ این دفاتر با جلدهای خوب و محکم صحافی و نگهداری می‌شد و اکنون برخی از این دفترها درکتابخانهٔ وزارت دارائی مضبوط است .

سفرنامه هایی که از برخی بزرگان آن زمان بجا مانده و بعضی به بسیاری از اطلاعات دقیق و مفیدگران بار است ، نیز یکی دیگر از نشانه های توجه مردم آن روزگاران به تاریخ و جغرافیاست .

در خور یادآوری است که درزمانهای گذشته نه دامنهٔ دانش چون این روزگاران گسترده بود ، نه وسائل و مطالعه بدین گونه فراهم؛ ولی تألیفات متتبعان و محققان امروز که سالها عمر را به روش صحیح در کار تحقیق ومطالعه صرف کرده‌اند ، و بسط دانش و فرهنگ را عالی‌ترین هدف انسانی خویش می‌شمارند این امتیاز را دارد که همه سنجیده و پخته و مقرون به کمال است چه این دانایان روشن بین راست اندیش آنگاه به تألیف آغاز می‌کنند که وقوف تمام یافته باشند و نکته ای برآنان پوشیده نمانده باشد ، وکتاب تاریخ آذربایجان و آثار باستانی آن ازجمله این آثار بدین وکم نظیر است .

این کتاب مفید و فخیم راکه درحقیقت ، نخستین تحقیق در تاریخ آذربایجان و زبان و فرهنگ و آثار باستانی آن است استاد پرکار دانا دکتر محمد جواد مشکور استاد دانشگاه به سفارش انجمن آثار ملی تألیف فرموده است .

کتاب تاریخ آذربایجان و آثار باستانی ۹۹۴ صفحه دارد و شامل دوازده فصل است بدین شرح :

فصل اول جغرافیای تاریخی آذربایجان .
فصل دوم جغرافیای آذربایجان .
فصل سوم باستان شناسی آذربایجان .
فصل چهارم آذربایجان در پیش از اسلام
فصل پنجم آذربایجان پس از اسلام
فصل ششم طوایف و ایلات آذربایجان
فصل هفتم زبان پهلوی آذری
فصل هشتم زبان ترکی آذری
فصل نهم ابنیه و اماکن تاریخی آذربایجان
فصل دهم آمار شهرها و آبادی‌های آذربایجان
فصل یازدهم کتاب شناسی آذربایجان

در فصل دوازدهم ۷۸ عکس از بناها و آثار تاریخی شهرها و شهرکهای آذربایجان به‌صورت خوش و روشن چاپ شده و بسی بر رونق ، و زیبائی و کمال کتاب افزوده است .

مطالب هر فصل همه به‌اندازه درنگارش آمده؛ نه دراز دامن و ملال‌آور است و نه کوتاه و نارسا و حد همین است سخندانی و شیوایی را ؛ و به تحقیق و بی‌هیچ تردید و مطالعه تـا این زمان دربارهٔ تاریخ جغرافیایی آذربایجان کتابی بدین خوبی و کمال تألیف نیافته و گفتنی است که این اثرمعتبر با همهٔ تفصیل مقدمه‌ای است بر «تاریخ تبریز» که مؤلف فاضل تألیف فرموده‌اند و زیر چاپ است .

این دو کتاب بی‌گمان یکی از مأخذ و منابع معتبر و سرشار تاریخ آذربایجان است و هرپژوهنده‌که بخواهد از اوضاع کلی خطه آذربایجان ، سرزمین آزادگان و دلیران آگاه شود یا در این باره کتاب یا رساله‌ای درست و خالی از خطا پرداز از مراجعه و استفاده این دوائر گرانقدر ناگزیر است .

مجلهٔ یغما *- از نویسندهٔ دقیق‌امتنان بسیاراست که هر کتاب را بتمام‌می‌خوانند و اظهار می‌فرمایند، اما در این کتاب عظیم هزارصفحه ای حتی یك اشتباه - وگرچه مطبعی هم باشد- بنظر ایشان نرسیده است ؛ تا ببینیم «راهنمای کتاب» چه خواهد گفت .*

مجموعهٔ مقالات م. امید

از انتشارات توس

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شمارهٔ مسلسل ۲۷۴

شمارهٔ چهارم　　تیرماه ۱۳۵۰　　سال بیست و چهارم

دکتر محمد امین ریاحی

سرچشمه های مضامین حافظ*

عرض سخن در بارهٔ خواجهٔ بلند آوازهٔ شیراز ،که از دیرباز زندگی و آثـارش
رد توجه هزاران هزار از اهل ذوق و دانش و معرفت بوده ، و محققان و شعرشناسان
ان او و کلیه منابع مربوط بدو را بمحك نقد و تحقیق زده ، و گفتنیها را گفته انـد
هم در این مجمع گرامی که نخبهٔ محققان سخن نغز فارسی جمعند☆ ، برای چون
جز عشق بآستان والای آن بزرگ بضاعتی ندارم ، کار دشواری است . اما همین
ت اینـکه « ارادتی بنمایم و سعادتی ببرم » بنده را جرأت می بخشد که چند
دهم .

ایض بنده تـأثیر مضامین بعضی شاعران متقدم در اشعار حافظ است.

سعدی و حافظ ـ صبح پنجشنبه ۹ اردیبهشت ۱۳۵۰ درمؤسسهٔ آسیائی
( )

ناگفته پیداست که ادبیات فارسی وگنجینهٔ شعر دری این مظهر والای فرهنگ ا
و رشتهٔ پیوند استوار دلهای مردم سرزمین ما ومللی که درطی قرون روابط فکری و
با ما داشته اند چون مجموعهٔ واحدی است که بررسی درهرجزئی از آن نیازمن
بکل آن است .

یکی از مطمئن ترین راهها برای فهم سخن هرشاعر، و درك ارزش آثـ
بررسی تأثیر سخن گذشتگان در سخن او، و نفوذ سخن اودرآثار شاعران بعد از

دربارهٔ قسمت دوم ، یعنی تأثیرحافظ در شاعران بعد از او ، عرضی نخوا
زیرا این موضوع علاوه بروسعت دامنهٔ آن ، از غایت وضوح حـاجتی به هیچ ا
استدلال ندارد . همین قدر بـاید گفت که در شش قرن اخیر ، هیچ غزل و هیـ
عاشقانه و عارفانهٔ فارسی ازچاشنی جان بخش سخن خواجه خالی نبوده است. و د
اول غزل حافظ و در درجهٔ دوم غزل سعدی ، از همه حیث : چه از نظـر وزن و
ردیف و چه از نظر افکار و مضامین ، و چه ازنظر تعبیرات و ترکیبات ، خمیر ما
فارسی بوده است .

اما تأثر حافظ از شعر فارسی قبل‌از او هنوزارزش گفتگو دارد . همهٔ شـ
این شاعر دریا اندیشهٔ آسمانی زبان، و صاحبدلان و صاحب نظرانی‌که ازشراب
سرمستی‌ها یافته‌اند، می‌خواهند بدانند: که این‌رند عالمسوزخرابات‌حقیقت تاچه
بآثار دیگر شاعران عنایت داشته و « ورای مدرسه و قیل و قال مسئله » و « بحث
کشاف » و نظائر آن به چه مباحثی می‌پرداخته و آنجا که می‌گفت :

« از قیل‌وقال مدرسه حالی‌دلم‌گرفت» ،
« بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر » ،
« فراغتی و کتابـی و گـوشهٔ چمنی » ،

چه‌کتابها وشعرها را می‌خواند ؟ ودر آن زمانه پرآشوب « سفینهٔ غزل » کـدام ش
« رفیق خالی از خلل » می‌نامید ؟

نتایجی که از این بحث بدست آید ، علاوه برروشن تـر ساختن شخصیت

و شناسائی سرچشمه های اندیشهٔ او ، در حل پاره ای از مشکلات سخن او نیز ما را یاری خواهد کرد . مثلا تصحیح بسیاری از موارد مشکوك و ترجیح نسخه بدلها آسان تر خواهد شد ، و تشخیص اینکه در چه مواردی تعبیرات می و مطرب و ساقی را در معنی حقیقی لغوی آورده ، و درچه مواردی بصورت رمز و اشارتی از مفاهیم عرفانی .

در این باره از دو راه باید تحقیق کرد یکی از راه صورت ، و توجه بغزلهائی که حافظ از شاعران پیشین استقبال کرده است . این کار مفید پیش از این در تحقیقات مربوط به حافظ و در پاره ای از چاپهای دیوان (از جمله در ذیل صفحات دیوان چاپ آقای انجوی) انجام گرفته است. و نیز در مجموعهٔ اشعاری کـه در کتابخانهٔ مجلس به شمارهٔ ۳۳۷۰ موجود است و درآن غزلهای شاعران باعتبار اشتراك آنها در وزن وقافیه و در ردیف جمع آوری شده ، مشابه اکثر غزلهای حافظ را می بینیم که کار جویندگان را آسان تر خواهد کرد .

اما از راه معنی ، و تحقیق معانی و مضامینی که حافظ از پیشینیان گرفته ، یـا بصورت توارد در سخنش آمده محتاج کوشش بیشتری است. دراین زمینه هم چون خود حافظ از سعدی و خواجو و در بعضی نسخ از سلمان نام برده ، درجهٔ تأثر او از این سه شاعر پیش از این تا اندازه ای مورد تحقیق قرار گرفته است . و نیز روابط افکار او بـا سخن سعدی و مولوی و خیام و تا اندازه ای خاقانی و اوحدی و عبید از نظر جویندگان دور نمانده است . و قسمتی از ابیات و مصاریعی که ازدیگر شاعران ایرانی چون دقیقی و کمال اسماعیل و انوری و معزی و شمس الدین صاحبدیوان در غزلهای حافظ آمده ، پیش از این بتحقیق مرحوم قزوینی در مجلهٔ یادگار منتشر شده است .

بنده در اینجا ، هم بملاحظهٔ محدودیت وقت ، و هم بمنظور احتراز از تکـرار مطالبی که مسلماً از نظر دانشمندان گرامی گذشته است ، از آنچـه قبلا منتشر شده ذکری نمیکنم وموارد را که خود برخورده ام عرض میکنم واطمینان دارم که دانشمندان گرامی نیز هر یك به نمونه های دیگر برخورده اند یا بهمین نتایجی که بنده رسیده ام رسیده اند .

یکی از شعرائی که سخنش مورد عنایت حافظ بوده نظامی است علاوه برآنکه ساقی نامهٔ حافظ، قطعات خطاب بهساقی را در شرفنامه و اقبال نامهٔ نظامی بیاد می‌آورد (البته باضافهٔ ساقی نامهٔ خواجو در مثنوی همای وهمایون) مضامین مشترکی نیز درآثار آنها هست . مثلا در شرفنامهٔ نظامی میخوانیم :

دلا تا بزرگی نیاری بدست　　　　بجای بزرگان نباید نشست

حافظ همان مضمون را لطیف تر سروده :

تکیه برجای بزرگان نتوان‌زد بگزاف　　　　مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

نظامی بیت دیگری دارد در هفت پیکر :

سربلندی ده از خداوندی　　　　همتش را بتاج خرسندی

همین بیت متوسط نظامی نمی‌دانم تا چه اندازه در خاطر معنی آفرین خواجه شیراز اثر داشته است که بیتی می‌آفریند که صدها سال ، در بازار هستی ، آرام بخش گرفتاران درویشی و ناکامی و ناخرسندی بوده است :

دراین بازار اگر سودی است، با درویش خرسنداست

خدایا ، منعمم گردان بدرویشی و خرسندی

از مثنوی ویس ورامین هم مضامینی ، بصورت مواد خامی که بدست هنرمند افسونکار افتد ، در سخن خواجه شیراز راه یافته ، و با اعجاز طبع او باوج کمال معنی و بیان رسیده است. دراینجا سه نمونه می‌آورم‌که درتعلیقات‌آقای دکترمحجوب بر ویس و رامین آمده است :

فخرالدین اسعد می‌گوید :

عفاالله ، زین دوچشم سیل بارم　　　　که در روزی چنین هستند یارم

خواجه می‌فرماید :

چه شکر گویمت ای خیل غم عفاك الله　　　　که روز بی‌کسی آخر نمی‌روی ز سرم

در ویس و ورامین می‌خوانیم :

توسروجویباری،چشم‌من جوی　　　　چمنگه برکنار جوی من جوی

خواجه می‌فرماید :

جویها بسته‌ام از دیده بدامان‌که مگر　　در کنـارم بنشاننـد سهـی بـالائی

باز در ویس و رامین می‌خوانیم :

پدیـد آور بهـار مـردمی را　　ببار آور درخت خرمی را . . .

چه‌باشدکه شدی درمهربدرای　　نهال دوستی ببریدی از جـای

چو ببریدی دگـر باره فروکار　　که این بارت ، نکوتر آورد بار

و شاید همین ابیات ساده مقدمهٔ آفرینش آن نغمهٔ جـاویدان بهشتی خواجهٔ ما باشد که می‌فرماید :

درخت دوستی بنشان، که‌کام دل ببار آرد　　نهال دشمنی برکن‌که رنج بی‌شمارآرد

معمولا آنچه برمی‌نشانند نهال است، و آنچه برمی‌کنند درخت کهن تناور، اما خواجهٔ شیراز با اعجاز در انتخاب الفاظ میفهماند که اصولا نباید گذاشت دشمنی ریشه گیرد و درختی شود و رنج بیشمار آرد بلکه تا نهال است آن را باید ریشه‌کن کرد ، و دوستی از همان اول نه بصورت نهالی ضعیف بلکه درختی استوار باید باشد گرانبار از ثمرهٔ‌کام دل . اشعار معزی هم از نظرحافظ گذشته است. مثلا این بیت:

گردون چومرغزارو در او ماه نوچوداس　　گوئی که ماهتاب ، همی بدرود گیاه

اما حافظ همین‌مضمون را ازرمین برداشته ، و بآسمان رسانیده و مطلع معروف خود را گفته است :

مزرع سبز فلك دیدم و داس همه نو　　یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو

یك قطعه دوبیتی هم از معزی حتی در قدیمی‌ترین نسخ دیوان حافظ‌آمده‌که در نسخهٔ دواوین سته مورخ ۷۱۴ بنام معزی است :

« سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت

بادت اندر شهریاری برقرار و بردوام » الخ

و بنده پیش از این در مجلهٔ یغما توضیحی در این باره داده‌ام .

اشعار ادیب صابر نیز مورد توجه حافظ است .

این مطلع او :

ای روی توچو خلد و لب توچوسلسبیل　　　برخلد و سلسبیل توجان و دلم سب

و حافظ با تغییر وزن ، چنین آورده است :

ای رخت ، چون خلد و لعلت سلسبیل　　　سلسبیلت کـرده جـان و دل سب

این بیت معروف خواجه را همه بخاطر دارند :

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر　　　وه‌که باخرمن‌مجنون دل‌افکارچه‌ک

و بنده تصور میکنیم منبع‌الهام خواجه حکایت دراز و لطیف و مؤثری است که جابر مسعود طائی روایت می‌کندکه در قبیله‌ای فرود آمدم که در آن جوانی دلباختهٔ دختر بود وبااینکه دوخیمه نزدیك هم بود ده سال بودکه عاشق ، معشوق را ندیده بود بتضر دختر را وادارکردم که بخیمهٔ عاشق رود .

خلاصهٔ بـاقی حکایت را از مکارم الاخلاق رضی الدین نیشابوری (چاپ آة دانش پژوه) میخوانم :

« دختر می آمد ، و دامن از زمین می‌کشید . چون جوان از زیر دامن خیم عطف دامن معشوق ، وگردی که از دامن او از راه بر می انگیخت بدیـد نعره‌ای بز و بیهوش شد ، و در آن آتش بیفتاد ، و چند جای از اعضای او سوخته بود .

دختر گفت : ای خواجه رنجی که بدان مسکین رسید بسعی تو بود. بیچاره، دلش شادی گرد دامن احتمال نتواند کرد قدح لقای ما چگونه تواندکشید ؟ . . . »

قدرت خواجه را ببینید کـه یك حکایت دراز و یك دنیا معنی را در قالب بیت ریخته است .

یکی از شاعرانی کـه مسلماً دیوانش مورد رغبت و مطالعهٔ خداوند غزل فار بوده ، خواجه همام‌الدین تبریزی است . حافظ میگوید :

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست　　　تو، خود حجاب خودی،حافظ‌ازمیان‌بر

و این مأخوذ است از بیتی از همام :

درمیان من ومعشوق همام است حجاب　　　بود آن روزکه این هم‌زمیان برخ

همام هم مفهوم بیت رااز رسالات ابوسعید ابوالخیر گرفته است که میگوید: «حجاب میان بنده ، و خـدای آسمان و زمین و عرش و کـرسی ، نیست . پندار تو ، و منی ، حجاب تست ، از میان برگیر ، و بخدای رسیدی » .

و شاید نیز ، حافظ از خود ابوسعید گـرفته باشد . زیـرا مفهوم یـکی از ابیات منسوب به ابوسعید نیز در سخن حافظ هست با تصرف طبع اکسیر آسای او :

خواهی‌که چو صبح صادق القول شوی　　خورشید صفت با همه‌کس یـکرو باش

حافظ همان مضمون عـادی را می‌گیرد ، و با موسیقی و آهنگ و لطف بیان ، و بـا هنری‌که جز اعجاز نامی برای آن نمی‌یابم ، این نغمهٔ آسمانی جاودانی را می‌آفریند:

بصدق‌کوش ،که خورشید زاید از نفست　　که ازدروغ سیه روی‌گشت صبح نخست

سخن بر سر تأثر حافظ بود از همام . همام می‌گوید :

دوستان ، از دوستان یـاد آورید　　عـهد یـار مهربـان یـاد آورید

حافظ میفرماید:

معاشران ، زحریف شبانه یـاد آورید　　حقوق بندگی مخلصانه یـاد آرید

مضمونی هم همام از سعدی‌گرفته وسرانجام‌همان مضمون بدست حافظ، وبه اوج لطف‌وزیبائی‌وجاودانگی‌رسیده است.

شیخ شیراز میـگوید :

ای برادر ، ما بـگرداب اندریم　　وآنکه شنعت میـکند بر ساحل است

همام میـگوید :

گر ملامتگر نداند حال ما عیش مـکن　　ما میان موج دریائیم و او برساحل است

بیت حافظ نقش جاویدان جانهاست ، اما تیمنا باز هم میخوانم :

شب تاریك و بیم موج و گردابی چنین هایل　　کجا دانند حال‌ما ، سبکباران ساحل‌ها

بررسی تصرف حافظ در این مضمون گوشه‌ای از هنر او را روشن میـکند : اول مضمون را در وزنی درازتر آورده است ، تـا برای بیان آن حال وحشت و بیم و هراس فرصت‌بیشتری داشته باشد.درسخن‌سعدی‌کلمهٔ «شنعت» امروزتا‌اندازه ای‌ملایم غزل نیست

نه قطعاً در دورهٔ افصح‌المتکلمین ، از الفاظ غزلی بوده است ، داوری بنده را نرسد .

حافظ با افزودن صفت «هایل» برای گرداب، و اشاره به سبکباری ساحل‌نشینان افزودن بیم موج ، و هراس انگیزتر از همه ، بیان وقوع این حال در « شب تاریك » تی به مضمون داده است که بیت او همیشه برسر زبانها بوده و بیت سعدی را از یادها ده است .

برگردیم به حافظ و همام :

خواجه شیراز غزل بسیار معروفی دارد، که چهار بیت آن نغزترین وجاندارترین ‌صیف در شعر فارسی شناخته شده است دو بیت نخستین وصف « آمدن معشوق سرمست بالین شاعر » است .

زلف آشفته و،خوی کرده و،خندان لب و، مست،
پیرهن چاك و، غزلخوان و ، صراحی در دست ،
نرگسش عربده جوی و ، لبش افسوس کنان ،
نیمشب ، دوش ، ببالین من آمـد ، بنشست

پیش از این بتحقیق استاد دکتر خانلری ، نسب نامهٔ این غزل ، طی مقاله‌ای در مجلهٔ سخن در آثار پنج شاعر قدیم‌تر : سنائی ، انوری ، ظهیر فاریابی، عطار، خواجو نشان داده شده و بعدها دو غزل دیگر ازعراقی وشاه نعمةالله ولی نیز بهمان وزن و قافی نموده شده است ومعلوم می‌شود این یك موضوع معروف ومورد علاقه شاعران بوده‌اس

اما بیت سوم وچهارم حافظ،که درآن معشوق خوابناکی عاشق راسرزنش‌می درسخن هیچیك ازآن هفت شاعرنیست. واین نکته‌که جان غزل است، ودو بیت تو *قبلی مقدمه آن قرارگرفته ، بنظر بنده از همام تبریزی است :*

چشم مستش دوش میدیدم بخواب	کـرده بود از نـاز آغـاز
گفت : کای مشتاق خوابت می‌برد ؟	هـل یکون‌النوم بعـدی مس
شرم‌بادت، اینهمه دعوی چه سود ؟	چشم عاشق را، بودپروای خو
هرکه در هجران بیاسایـد دمی	جاودان از دوست ماند در

اعر جواب می‌دهد :

م از بهـر عتابت آرزوست　　　من عتابت را همین دارم جـواب

واجهٔ ما ، که قالب و قافیه وموضوع سخنش با هفت شاعری که‌گفته اند مشترك
زمهٔ فراکوشی معشوق را از همام گرفته ، با این فرق‌که آنچه همام شنیده در
بده وجوابی هم داده ولی حافظ آواز حزین نوازشگرمعشوق را که دربیداری
، وصفی آمده است می‌شنود :

ـرا کـوش من آورد و بـآواز حـزین
گفت : ای عاشق دیرینه من ، خوابت هست ؟
ی را که چنین بـادهٔ شبگیر دهند
کافـر عشق بود گـر نشود بـاده پـرست !

ث هنر حافظ هم در این است که چنان « لطف بانواع عتاب آلوده » را بجان
و جوابی نمی‌دهد .

ده تصور می‌کنم،حافظ برخود فرض می‌دانسته،که‌اگرمضمون عالی وزیبائی در
ـ وبیمارگونه، ریخته شده باشد،آنرا برگیرد، وبپیراید ودر موزون ترین‌قالبی
یباترین جامهٔ الفاظ را براندام آن بیاراید ، و نغمه‌ای جاودانی بیافریند .
ین یکی از رموز هنر حافظ است .
یکی دیگر از شاعران هم ، که شاید بسبب مردمی و رادی و آزادگی ، که از
می‌بارد ، مورد توجه خواجهٔ ما بوده ، ابن یمین است . او می‌گوید :

ابن یمین را چه میکنی انکار　　　جزالت سخن عـذب او خـدا دادست

حافظ فرماید :

ه میبری ای سست نظم برحافظ　　　قبول خاطـر و لطف سخن خدا دادست

این قطعه هم از ابن یمین است :

ـدم بـرین رواق زبـرجد کتابتی　　　بـر لوح لاجورد نوشته بزر ناب
خانه‌ای که‌داخل‌این‌طاق‌ازرق‌است　　　گرصد هزارسال بماندشود خراب

بیرون‌ازین رواق بناکن توخانه‌ای ❁ کو،آفت خراب نیابد، به‌هیچ باب

سخن ابن یمین در زیر گرد و غبار فراموشی قرون فرورفته ، اما جان سخن ، در بیتی از حافظ جاودانی است :

بدین رواق‌زبرجد نوشته‌اند به‌زر که جز نکوئی‌اهل‌کرم‌نخواهد ماند

در اینجا نکته ای را ناگفته نگذارم :

ابن یمین و حافظ فاصلهٔ زمانی زیاد ندارند . شاید پیری ابن یمین ، مقارن با جوانی حافظ بوده ، شاعر خراسان فقط ۲۳ سال قبل از خواجه شیراز درگذشته است . و این احتمال نیز هست که شاعر پیر مضمون را از شاعر جوان گرفته وبتفصیل و اطناب بیان کرده باشد . ولی بنده آرزو میکنم، که کاش چنین نباشد زیرا ارادتم به‌آزاد مرد خراسان سستی خواهد پذیرفت،که در برابر معجز سخن خواجه ، خواسته باشد سحری برانگیرد .

آخرین قسمت عرایضم در بارهٔ نفوذ نجم‌الدین رازی خاصه مرصادالعباد او در غزلهای حافظ است . وقتی که مرصادالعباد ، و دیوان خواجه را بخوانیم ، و مکرر بخوانیم ، و بقصد مقایسه بخوانیم این فکر برای ما حاصل میشود که اگر خواجهٔ شیراز ارتباطی با عرفان و تصوف داشته از طریق مرصادالعباد بوده است .

مثلا در مرصاد می‌خوانیم (ص ۹۷)

« عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران ، بلکه بندگی از اضطرا عشق کن » آنگاه نغمهٔ جاودانهٔ خواجه در گوش جان ما طنین می‌افکنند .

تو بندگی، چوگدایان، بشرط مزدمکن که دوست خود روش بنده پروری دا

باز در مرصادالعباد می‌خوانیم :

«بدانکه دل خلوتگاه خاص حق است ، تا زحمت اغیار در بارگاه دل یافته شـ غیرت عزّت اقتضای تعزز کند از غیر ، ولکن چون چاوش لااله بارگاه دل از زحم اغیار خالی‌کرد منتظر قدوم تجلی سلطان الاالله باید بود .

جا خالی کن که شاه ناگاه آید چون خالی شد شاه بخرگاه آیـ

ـ دیوان حافظ (چاپ قزوینی) میخوانیم :

لوت دل نیست جـای صحبت اضداد		دیو چو بیرون رود فرشته در آیـد

اما درنسخهٔ جناب دکتـر خانلری چنین آمده : « منظر دل نیست جای صحبت یار » علاوه براینکه « صحبت اضداد » بزبان حافظ و تعبیرات حافظ نمی ماند ، بنده لیل همین سابقه در مرصادالعباد « صحبت اغیار » را ترجیح میدهم و باز بهمین دلیل خلوت دل » را از « منظر دل » مناسب تر می‌بینم .

جم دایه می‌گوید : ای آینه جمال شاهی‌که توئی . . . وخواجه میفرماید :
ـ که آئینه شاهی است غباری دارد. توجیه این بیت خواجه را که :

ـشته عشق نداندکه چیست ، ای ساقی		بخواه جام و گلابی به خاك آدم ریز

در باب مبدأ موجودات در مرصاد باید خواند ، که میگوید فرشتگان چون از تش آفریده شده انـد عشق ندارند ، عشق خـاصیت خـاك است ، کـه آدم را از آن فریده اند .

نجم‌الدین غزلی دارد در رسالهٔ عقل و عشق که فقط چند بیت آن را میخوانم:

ـشم سحرگهی ندی حق بجان رسید		کای روح پاك مرتع حیوان چه میکنی
ـو نازنین عـالم عقبی بـدی کنون		با خواری و مذلت عصیان چه میکنی
ـرورده حظایر قـدسی بنـاز وصل		اینجا اسیر محنت هجران چه میکنی
ندان روح ، تن بود ار هیچ عاقلی		غافل چنین نشسته بزندان چه میکنی
ـ پر بدان نشیمن اول چو شاهـباز		چون‌بوم‌خس‌نه‌ای‌توبویران چه میکنی

همین مضمون را ابن یمین چنین سروده :

ـ بـاز سدره نشینی فلك نشمین تست		چرا چو بوف کنی آشیان بویـرانه

و بعد حافظ فرموده است :

ـکویمت‌که بمیخانه دوش‌مست‌وخراب		سروش عالم غیبم چه مژده ها دادست
ـه ای بلند نظر شاهباز سدره نشین		نشیمن‌تو نه این‌کنج‌محنت‌آبـاداست
ـرا ز کنگـرهٔ عـرش می زنند صفیر		ندانمت‌کـه‌دراین‌دامگه چه‌افتادست

مفهوم بیت :

سمـان بـار امـانت نتوانست‌کشید قرعه فـال بنام من دیـوانه زدند

که مأخوذازقرآن‌کریم است بتفصیل‌وبتکرار درمرصادآمده است . «بار امانت»
کیه کلام نجم رازی است . در غزلی می‌گوید :

ـار امانتش بـه دل و جان کشیده‌ایم در بـارگـاه عزت بـا بـار میرویم

تفصیل این « بارامانت » را در فصل مبدأ موجودات چنین میخوانیم:

مجموعه‌ای می بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی که هم آلت محبت و بندگی
کمال دارد و هم آلت علم و معرفت بکمال دارد تا بارامانت مردانه و عاشقانه در سفت
ـان کشد . و این جز ولایت دو رنگ انسان نبود چنانك فرمود : انا عرضنا الامانة
لی‌السموات . . . » ظلومی وجهولی از لوازم حال انسان آمد زیرا بار امانت جز بقوت
لومی وجهولی نتوان کشید » .

بطور کلی وجود تعبیرات و ترکیبات مشترکی در هردو کتاب نظیر : فیض ازل ،
ایر گلشن قدس ، حجاب ملك و ملکوت ، فروغ رخ ساقی ، جام جهان نمای ، طایر
ـسی ، خراب آباد ، جهان غربت ، جام تجلی صفات ، روندگان طریقت ، قلندران
هل ملامت، حریم و حرم و نقد وقت، فیض بخشی اهل نظر ، بارگاه استغنا خبث ازرق
وشان (که مراد صوفیان نوخاسته بوده ، و توجیهات دیگری کـه کرده‌اند راه بدهی
دارد) تردیدی در تأثیر عمیق مرصاد العباد در نحوهٔ فکر و شیوهٔ بیان حافظ بر جای
می‌گذارد . نفوذ مرصادالعباد را در سخن حافظ ، بنده در مقدمهٔ مرصادالعباد بتفصیل
ورده‌ام که زیر چاپ است .

ازعرایضی که کردم نتیجه میگیرم که خواجهٔ شیراز برعکس آنچه ساده دلانی
ثل مؤلف میخانه پنداشته‌اند ، امی نبوده ، بلکه اهل مطالعه و کتاب بوده و علاوه
راینکه « قرآن را اندر سینه داشته » و آن را با چهارده روایت زبر » میخوانده ، به
تون نظم و نثر ادب فارسی نیز عنایت خاص میورزیده است . و معانی و مضامینی را که
اعران پیش از او گفته بودنـد ، امـا حق بیان را ادا نکرده بودند گـرفته و در اوج

فصاحت بیان‌کرده و آنهمه را بصورت « بیت الغزل معرفت » در آورده است . و وجودش مصداق سخن نظامی عروضی است که پس از تعریف شاعر خوب میگوید :

« اما شاعر بدین‌درجه نرسد الاکه درعنفوان شباب وروزگارجوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یاد گیرد ، و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی‌گیرد » (چهار مقاله ص ۶۶) .

✩✩✩

امیدوارم ، عرایضی‌که‌کردم ، کوششی برای اثبات قدرت ، و هنر شاعری حواجه و برتری او بـر دیگران بشمار آید . نه بقصد جولان در عرصه سیمرغ سخن فارسی ، و عرض هنر پیش یار . و اطمینان دارم کـه روان جاویدان خواجهٔ بزرگ نیز که در این بزم روحانی بجانهای ماپیوسته است این‌نیت‌گوینده را ، می‌داند ومی‌پذیرد. وگرنه این نغمهٔ جاودانهٔ او ، آویزهٔ گوش و ملامتگر جان خواهد بود .

کمال صدق و محبت ببین نه نقص‌گناه　　　که هرکه بی هنر افتد ، نظر بعیب‌کند

عباس حکیم

بوی تو

گـل بدامـان چمـن میآیـد　　　لالـه افـروختـه تـن میآیـد

در دل ابـر بـهـاران گویـی　　　یـاد یـاران کهـن میـآیـد

چون شود غنچه هم آغوش نسیم

بویـت از بستـر مـن میآیـد

استاد امیری فیروزکوهی

یار یکرو

به پیری یاد ایام شبابم زنده میدارد
خیال مستیم ذوق شرابم زنده میدارد

عیان بر پردهٔ خواب است تصویر حیات من
بعشق مرده میمانم که خوابم زنده میدارد

باشك تلخی از شیرینی عشق است تسکینم
که دور از روی گل بوی گلابم زنده میدارد

نه چون جانم که در راحت زعقل سردخو پایم
چو دل از گرمی عشق اضطرابم زنده میدارد

ز یاد رنگ آغوشی‌است عیش نیمه رنگ من
غم عشقم ، فروغ ماهتابم زنده میدارد

بذوق نیستی بر دوش دارم بار هستی را
امید آب در موج سرابم زنده میدارد

چوازمی دست شستم زندگانی‌دست شست‌ازمن
ز خشکی این ندانستم که آبم زنده میدارد

فریب بحر هستی خوردم از غفلت ندانستم
که با آغوش خالی چون حبابم زنده میدارد

بامید فرار از دام چون مرغ نفس در تن
درنگم میکشد . اما شتابم زنده میدارد

ز دنیا کام دل بیهوده می‌جویم که می‌دانم
مرا تا کام دل از وی نیابم زنده میدارد

امیر آزار یاران دورو گرمی‌کند زادم

دکتر سید جعفر شهیدی
استاد دانشگاه

دیداری از قاهره

در سال های ۱۳۴۵ و ۱۳۴۶ ، موقعی که روابط ایران و مصر گسیخته بود بانو قمر نشأت همسر مرحوم استاد صادق نشأت سلسله مقالاتی به عنوان « دوازده سال در قاهره » در مجلهٔ یغما می‌نوشت متضمن تمجید وتحسین بسیار از اصول اخلاقی ومردمی ومذهبی ملت نجیب مصر، که با تیرگی روابط دو کشور چاپ چنان مقالاتی موجب شگفتی بسیار بود غافل از این که مجلهٔ یغما مقام ادبی و فرهنگی ملت ها و جامعه ها و افراد ، و هم چنین مقام خود را برتر از این حرف ها می داند . از خوانندگان آن دوره مرحوم محمود جم با نامه و پیام ما را تشویق و تحسین می‌فرمود که او به ملت مصر علاقهٔ خاص داشت . با مرگ استاد نشأت و افسردگی بانو نشأت این مقالات ناتمام ماند .

اکنون پس از پنج سال، دیگربار خوانندگان را به قاهره می‌بریم، راه‌نمای ما در این سفر معنوی دکتر سید جعفر شهیدی استاد و مدیر گروه عربی دانشگاه و سرپرست لغت نامهٔ دهخداست ، راهنمائی دانشمند و بصیر و مسلمان و متبحر در ادب عربی و فارسی و آگاه بزبان و ادب انگلیسی . **(مجلهٔ یغما)**

اواخر بهمن ماه هزاروسیصد و چهل و نه دوست دانشمندم آقای دکتر سید حسین نصر رئیس دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی اطلاع دادند بنده را برای شرکت درششمین کنفرانس اسلامی قاهره به سازمان اوقاف معرفی کرده‌اند. کنفرانس اسلامی پنجسال است پی در پی در قاهره تشکیل میشود ولی چون بین ایران و مصر رابطهٔ سیاسی برقرار نبود ایران در این کنفرانس نماینده نداشت .

شرکت در چنین کنفرانس که گذشته از علمای درجهٔ اول از هر ، نمایندگان میلیونها مسلمان جهان در آنجا حاضر میشوند و دربارهٔ مسائل علمی اسلامی بحث می‌کنند برای من توفیقی بزرگ بود ، زیرا از جهتی معلومات فراوانی می‌اندوختم و از جهت دیگر بآرزوی [illegible]برین خود یعنی دیدار از مصر می‌رسیدم . مصر مملکتی است که از کودکی رشته های [illegible] معنوی مرا بدان می‌پیوندد.

[illegible] درست یادم نیست چندساله بودم که با نام مصر آشنا شدم. شاید تاریخ این داستان از چهل سال [illegible] آنروزها چندتن از بزرگترهای خانواده ودوستان ما که اهل علم بودند، علاوه برخواندن [illegible] و اصول به شماره هائی از الهلال و المقتطف دست می یافتند و مطالب آنرا برای [illegible] ترجمه میکردند .

[illegible] آن ایام زبان انگلیسی و فرانسه مثل امروز رایج نبود، تحصیل کرده‌ها عموماً [illegible]ن بودند وعربی میدانستند اگرچند تن با سواد غیرروحانی، زبان اروپائی میدانستند

امثال ما با آنان رابطه ای نداشته اند (قطعاً توجه فرموده اید که حالت شهرستان کوچك خودمان را وصف میکنم). درشهر ما درچنان وقت مطبوعات مصر (مانند مجله‌های درجه اول انگلیسی و امریکائی امروز) منبع کسب اطلاع تحصیل کرده ها از دنیای خارج بود. کم کم که زبان عربی را یاد گرفتم دائرة المعارف فرید وجدی وتفسیرالجواهرشیخ طنطاوی درنظرم بزرگترین کتاب وغنی ترین سرمایهٔ علمی عالم بشمار می‌رفت! سالها گذشت وتوفیقی دست داد وبرای ادامهٔ تحصیل به نجف رفتم. درآنجا مستقیماً با مطبوعات مصری آشنا شدم. بیشتر از همه مجلهٔ هفتگی الرساله را دوست داشتم، مدیر آن احمد حسن الزیات بود مقالهٔ اول محله را اغلب خود زیات می‌نوشت. نثری فصیح و روان داشت.

عباس عقاد، علی طنطاوی و مرحوم سید قطب هم گاهگاهی مقاله هائی در آن داشتند رویهمرفته مجلهٔ ادبی علمی وآبرومندی بود. سپس‌که با ادبیات فارسی آشنائی بیشتری پیدا کردم مخصوصاً با خواندن سفرنامهٔ ناصرخسرو ــ بیشتر شیفتهٔ مصر گشتم و شاید نثر روان و جذاب و وصف دقیق و جاندار ناصرخسرو که درعین دقت و جذابی آثار شیفتگی معنوی نیز در آن وجود دارد در این دلبستگی اثر داشت. رود نیل، طغیان و فرونشستن آن، کشت کاران مصری بر کنار رود، وصف قاهره، مسجد های با شکوهش. مرا بطرف خود می‌کشید.

آرزو داشتم روزی قاهره را ازنزدیك به‌بینم. نمیدانم چرا برای ماکه بروش طلبگی در مدرسه های قدیم درس خوانده ایم و از آغاز خود را با تاریخ و جغرافیای ممالك اسلامی سرگرم کرده ایم. باب الجابیه و جبل قاسیون و غوطه دمشق و قلعه صلاح الدین و مسجد احمدبن طولون قاهره دلکش تر است تا باغ کنینز ینگتون وکنار رودخانهٔ سن و کلیسای سنت پیر. «باز هم بگوئید طلبه ها ذوق ندارند و یك اهل دل از مدرسه نامد بیرون!»

باری سازمان اوقاف مخلص را بوزارت خارجه، ووزارت خارجه به‌سفارت جمهوری متحدهٔ عرب معرفی کرد. حالا باید هزینهٔ رفت و آمد و دیگرمخلفات تأمین شود. مکاتبات بین وزارت خارجه و اوقاف شروع شد و به نخست وزیری هم رسید ولی چه اعتباری و از کدام محل؟ معلوم نیست! هزینه ای سنگین و پیش بینی نشده! آن هم در پایان سال، مگر ممکن است محلی برای آن پیدا کرد؟ خلاصه روزهای آخراسفند بود و سال بپایان می‌رسید و تعطیلات عید پیش می‌آمد و کنفرانس هم از روز جمعه ششم فروردین سال ۱۳۵۰ آغاز می‌شد. بآقایان گفتم فعلا با هزینهٔ خود می‌روم و بعد ها که محل آن را تأمین کردید، خواهید پرداخت.

***

هواپیمای شرکت عربی سوری ساعت دو بعد از نیمه شب یکشنبه اول فروردین از فرودگاه مهرآباد پرواز کرد و پس از یکساعت و ده دقیقه درفرودگاه بغداد بزمین نشست. قرار بود در فرودگاه بغداد یکساعت توقف کنیم ولی بیش از نیمساعت طول نکشید و در این مدت هم کسی از هواپیما پیاده نشد.

مسافت بین بغداد و دمشق یکساعت و نیم طول کشید و در ساعت پنج و نیم در فرا دمشق پیاده شدیم پس از تشریفات گمرکی بدرب خروجی رسیدیم. به ساعت محل

ساعت از نیم شب میگذشت باد سردی میوزید ولی هرچه معطل شدیم از وسیلهٔ نقلیه خبری نبود نمیدانم وضع فرودگاه دمشق همیشه چنین است یاآن شب اتفاقی بود. معمولا شرکتهای منظم وسیله های خاصی دارند که در تمام ساعات فرود هواپیما برای حمل مسافران به شهر آماده است (۱) . در سالن فرودگاه در طبقهٔ زیر زمین که مخصوص انبار و موتورخانه و غیره است اطاقی را هم برای مسجد اختصاص داده اند ، از سرما بدانجا پناه بردیم ظاهر کار پیدا بود که جز برای ادای نماز بـه تفسیر مرحوم عبید زاکانی هم از آن استفاده می‌کنند والحق در آن سرما پناهگاه گرمی بـود و چند ایرانی هم برای فرار از بـاد سرد بدانجا آمدند و اجباراً یا اختیاراً دوگانه‌ای هم بدرگاه یگانه گذاشتند . آفتاب طلوع کرد که تاکسی پیدا شد و به شهر رفتم .

بار سوم است دمشق را می‌بینم مثل اینکه هر بار از بـار دیگر خراب تر و کثیف تر بنظر میرسد. هتل‌ها شکوه و نظافت و نظم سابق را ندارد . غالب اطاقها خالی است ، شاید آشفتگی وضع خاورمیانه سبب شده است که جهانگردان کمتر باین شهر می‌آیند .

در دمشق کاری نداشتم تصمیم گرفتم فردا حرکت کنم. قرار شد ساعت ۱۲ روز پرواز کنم.

هواپیمائی که ما را از دمشق به قاهره می‌برد چهار موتوره روسی و متعلق به شرکت هواپیمائی قاهره بود ، در صورتیکه از شرکت هواپیمائی سوریه بلیط دو سره خریده بودم معلوم شد که مسافر فروشی گاراژهای ما در چهل سال پیش بصورت دیگری در این گونه شرکت‌ها آنهم در دنیای امروزمعمول است. پس‌ازدوساعت و نیم پرواز به فرودگاه قاهره‌رسیدیم .

قاعده بر این است که حرکت نمایندگان کشورها تلگرافی به دبیر کنفرانس اطلاع داده میشود و آنان در سالن مخصوص از مهمان خود استقبال می‌کنند . ولی کسی از آمدن من خبر نداشت .

مأموران فرودگاه قاهره با مهربانی توأم با احترام با من روبرو شدند و سبب آن دوچیز بود یکی شغل معلمی ودیگری ایرانی بودن. بمحض اینکه دانستند ایرانی هستم گفتند خوش آمدید امیدواریم قاهره را به پسندید و در این جا بشما خوش بگذرد .

برای محکم کاری از شرکت هواپیمائی سوریه خواسته بودم نشانی مهمانخانهٔ مناسبی را در قاهره بدهد و او مهمانخانهٔ اطلس را نام بـرد و گفت از هتل های درجهٔ اول قاهره است . تاکسی یکسر مرا بدان مهمانخانه برد . این مهمانخانه در میدان ابراهیم پاشاست که فعلا آنرا میدان اپرا می‌نامند ، چون ساختمان اپرای قاهره در این میدان است .

اپرا ساختمان بزرگ و محللی است و با آنکه کهنه شده از شکوه دوران خود حکایت می‌کند . در این میدان مجسمهٔ ابراهیم پاشا سواره روبجنوب برپاست . گمان دارم این تنها مجسمه ای است در قاهره که ازخاندان محمد علی بجا مانده است و برنداشتن آن علتی دارد .

---

۱ - شرکت هواپیمائی ملی ایران از این روی ، و از جهات انتظامی دیگر ، هم پایهٔ های درجه اول دنیاست . (مجلهٔ یغما)

ابراهیم پاشا پسر ارشد محمد علی پاشا خدیو مصر است . اصلا درآلبانی متولد شده است (۱۲۰۴ ه ق). پدرش درشانزده سالگی او را بعنوان گروگان به باب عالی فرستاد. ابراهیم پاشا در جنگ با وهابیان پیروزی یافت (۱۲۳۳ ه ق) و در ۱۲۳۹ مأمور فرو ـ نشاندن فتنهٔ یونان گردید ولی براثر مخالفت دولتهای غربی ناچار بمصر بازگشت بعدها شام و فلسطین را تصرف کرد و مقدمات استقلال خاندان محمد علی و انتقال سلطنت از عثمانیان را بدانها آماده کرد ولی با مخالفت دول اروپائی روبرو گشت وسرانجام برای معالجه باروپا رفت و در ۱۲۶۴ درگذشت . ابراهیم پاشا یکی از بنیان گذاران مصر جدید است . راه اروپا را برای تحصیل جوانان گشود و بعد باصلاحاتی نائل گردید و شاید بپاس این خدمات است که سران انقلاب این مجسمه را بحال خود گذاشته اند .

مهمانخانهٔ اطلس دراول خیابانی که ازضلع شمال شرقی میدان ابراهیم پاشا بازمیشود قرار دارد . مهمانخانه ده طبقه‌ای است با آنکه مدیر شرکت هواپیمائی ازخوبی آن تعریف میکرد ، زیاد جالب نیست .

سه شنبهٔ سوم فروردین

نزدیك ظهر به سفارت شاهنشاهی ایران رفتم . محل فعلی سفارت در خیابان فرعی بولس حنا پاشاست که از خیابان اصلی کنار رود نیل منشعب میشود .

بیشتر سفارتخانه ها در محله الزمالك است ولی دو سه سفارتخانه در همین خیابان است. محل کوچکی است وبطوریکه می گفتند موقتاً دراینجا اقامت کرده‌اند ، سفارت ایران جای بسیار محللی درمصرالجدیده داردکه از عمارتهای ممتاز بشمار می‌رود و فعلا منزل‌سفیر شاهنشاهی است . متن سخنرانی راکه قبلا بوسیلهٔ وزارت خارجه فرستاده بودم رسیده بودو قرار شد همانروز به دبیرخانهٔ کنگره بفرستند .

دبیرخانهٔ کنگره درادارهٔ الازهر است که حکم سازمان مرکزی دانشگاه رادارد. عصر آنروز به دبیرخانه رفتم معلوم شد صبح ها باز است از فرصت استفاده کردم و بدین مسجد الازهر که روبروی این اداره است رفتم .

گمان ندارم مسلمانی یافت شودکه تاریخ اسلام را بداند ونام الازهر رانشنیده باشد. الازهر مخصوصاً بخاطـر قدمت تاریخ وشهرت درس وبحث آن وبخاطر خطبه هـا و تدریس سید جمال‌الدین اسدآبادی وشیخ محمد عبده مفهوم افسانه‌آمیزی را در ذهن ما بچه طلبه‌ها ایجادکرده بود ولی بین عظمت‌آن مفهوم و آنچه درمصداق خارجی‌دیدم تناسبی نیافتم.بنای الازهر فعلی‌را بایددردوقسمت شناساند یکی بنای‌مسجد جامع‌ودیگری ساختمانهای دانشگاه.

مسجد الازهر صحنی است و شبستانی و رواق هائـی. صحن‌آن شاید اندکی بیشتر از یك سوم مسجد سپهسالار است ، اما شبستان آن از شبستان شرقی مسجد بزرگتر می باشد . درضلع راست سمت‌قبله رواق ها قرار دارد و در ضلع چپ اطاقها و اطاقك‌هائیکه روزگاری محل سکونت علما وقرائت قرآن بوده است . برای اینکه ازگذشته وحال الازهر بهتر آگاه شویم بهتر است تاریخچهٔ‌مختصر آنرا بنویسم .

بنای الازهر در جنوب شرقی شهر قاهره است . این محله ازمحله‌های قدیمی و نشان دهندهٔ تمدن و سنت‌های [illegible] آن ازنفوذ
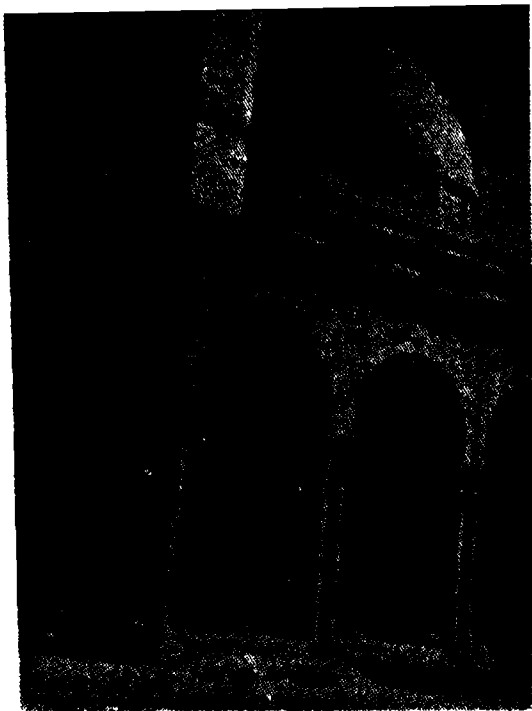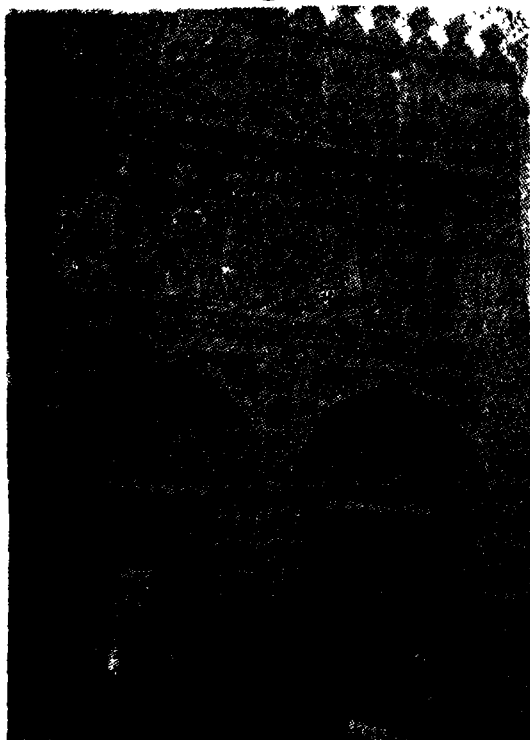
تمدن غربی همچنان بکنار مانده است.

جامع الازهر در اصل نام مسجدی است که در جمادی الاولی سال ۳۵۴ هجری بامر جوهر خادم یـا جوهر صقلی فرمانده سپاه و وزیـر المعز لدین الله فاطمی بنا گردید و ساختمان آن دو سال و سه ماه طول کشید و در جمعه هفتم رمضان سال ۳۶۱ هجری اولین نماز جمعه در آن برپا شد .

مـی‌دانیم در قدیم مسجدهـا مرکز تدریس علوم دینی بود . این سنت هنوز هم در شهرهـای نجف ، کربلا ، مشهد ، قم و بعضی شهرهای اسلامی پایدار است .

مسجدالازهـر در سال ۳۸۰ هجری مرکز تدریس گردید . این مسجد را می‌توان قدیمی‌ترین مرکز تدریس علوم اسلامی خواند، که در طول بیش از هزارسال پایدار مانده است . امـا بنای مسجد و همچنین مرکزیت آن در این مدت دراز دستخوش تحولاتی گردیده است. ازهر در دورهٔ حکومت فاطمیان مجمع علما وطالبان علم بود، چنانکه گروهی درزاویه ها وعمارات ملحق بدان سکونت داشتند. پس از آنکه صلاح الدین ایوبی بر مصر دست یافت، ازرونق ازهر کاسته شد.

صلاح الدین سنی متعصب بود و الازهر یادگار دورهٔ فاطمیان شیعی مذهب، بنابراین به حیل ومعاذیری توسل جست تا ازهر راتعطیل کند و موفق گردید . چندانکه دستور داد درجامع ازهر خطبهٔ نماز جمعه خوانده نشود وبیش ازیك قرن، ازهر ازمقام

↑ گوشه ای از گنبد جامع ـ مدخل صحن الازهر ↓

وتأثیری که درنشر اسلام داشت، افتاد، ولی درسال ۶۶۵ هجری قمری، الملك الظاهر بیبرس ازسلسلهٔ ممالیك بحری مجدداً خطبه را درالازهر برقرارساخت واز آن تاریخ الازهراز نو، مکانت‌خودرا درنشرعلوم‌دینی‌بازیافت.دردورهٔ ترکتازمنول که بسیاری ازمسجدهاومدرسه‌های دینی ویران گردید ازهر همچنان مرکز تدریس و اقامت جمعه بود و این رونق برصیت آن در دنیای اسلام افزود .

در سال ۷۰۲ هجری قمری ساختمان مسجد براثر زلزله ویـران گشت و امیر سلار بسال ۷۲۵ آنرا عمارت کرد. سپس‌امیرعلاء الدین طیبرس مدرسهٔ طیبرسیه را درکنار ازهر بناکرد و عمارت آن در سال ۷۰۹ پایان یافت . و پس از اندك مدتی اقبغا مدرسه‌ای مقابل آن مدرسه ساخت . در سال ۲۷۵ قاضی نجم‌الدین محتسب قاهره عمارت مسجد را تجدیـد کرد و یك بار دیگر در سال ۷۶۱ در عهد سلطان ناصر حسن عمارت شد .

درسال ۹۰۰ هجری قایتبای‌ازممالیك برجی که درمصر حکومت میکردند بنای مسجد را وسعت‌دادو بدستوروی ساختمانهائی برای‌اقامت‌علماومستمندان درکنارمسجدتأسیس گردید. در ازهر رواق‌های‌متعددی بوده‌است که عدد آنهارا تا ۳۱ نوشته‌اند وهر رواقی به‌ملتی‌اختصاص داشته است. هم‌اکنون درسمت‌راست‌قبله رواقهائی‌است که‌درب آن‌ها به‌الشارع‌التبلیطه بازمیشه دو پلاك رواق‌افغان‌واندونزی‌بدرب‌ورودی‌دوتاازاین‌رواقها نصب‌است‌ولی‌این‌رواق‌هادیگر برقرار نیست.

درآغازقرن دهم هجری آل‌عثمان به‌مصر دست یافتند و حکومت ممالیك برجی درمصر بآخر رسید. عثمانیان نیز درعمارت ازهرمختصر کوششی‌کردند چنانکه درسال ۱۰۰۴ شریف محمد پاشا و در سال ۱۰۱۴ حسن پاشا در عمارت امور وترتیب موقوفات‌آن کوشیدند .

دردورهٔ محمد علی‌ارشئون ازهرمقداری‌کاسته‌شدشاید ازآنجهت که محمد علی‌تجددخواه بودومانند هرتجدد طلب ظاهر بینی گمان میکرد برانداختن آثاردین‌لازمهٔ روشن فکری‌است. محمد علی دستور داد موقوفات از هر را گرفتند و صرف کارهای دولتی کردند ! ! اما همین اهانت عکس‌العملی را پدید آورد و در نتیجهٔ آن از هرحیات مجددی را آغاز کرد .

چنانکه همه میدانیم آئین تدریس علوم دینی در همهٔ مدرسه های قدیم یکسان است امروزهم این آئین درمراکزشیعه وبعض شهرهای سنی نشین همانست که درده قرن‌قبل بوده. مدرس در مسجد یا در مدرس می نشیند ، طالبان علم گرد او را میگیرند و او درس خود را آغاز می‌کند ، مدت درس یکساعت یا یکساعت و نیم است .

موضوع درس برای مبتدیان : ادبیات عرب ، فقه و اصول مقدماتی ، و برای متوسطان تدریس فقه و اصول وکلام اسلامی از روی متن‌کتاب است (این درس ها را سطح می نامند)

درس منتهیان نیز بهمان وضع است ، نهایت آنکه درآنجا دیگر کتابی نیست . مدرس ابتدا اقوال علما را بیان میکند سپس به مناقشه در باره آن میپردازد و سرانجام نظر خویش را اظهار میدارد در این نحوه تدریس مناقشه و یـا جر و بحث برای طالب علم آزاد است خواه سطح وخواه خارج و چه بسا بحث درمسأله‌ای دو روز یا سه روز وقت میگیرد . نتیجهٔ این سبك تدریس بالطبع جودت قریحهٔ شاگرد و توسعهٔ فعالیت عقلی او پیرامون مسائل است . چنانکه محصلی اگر چنین دوره‌ای را بپایان رساند خود محققی است . اما عیب آن اینست کـه ، در این سبك تدریس نه برنامه‌ای وجود دارد و نه مدت درس محدود است . علت آنهم اینست کـه معلم و شاگرد هردو در کار خود قصد قربت دارند ، و ضامن اجرای برنامه صحیح درسی ایمان طرفین است . **نا تمام**

فریدون توللی

زنگ النگوها

زنبور عسل پرزد ، باز از در کندو ها
بر ساقهٔ سوسن ها ، بر غنچهٔ شب بو ها

در جان طربناکم ، شوری دگر انگیزد
آواز کبوتر ها ، پرواز پرستو ها

چون باد سحر گاهی ، از دامنه برخیزد
در نسترن آویزد ، عطر خوش لیموها

هر دم به گل افشانی ، فانوس دگر بندد
نیلوفر بستانی ، بر شاخهٔ گردو ها

پروانهٔ رنگین را ، در گردش و بازی بین
گاهی به سر گل ها ، گاهی به لب جوها

آن بید زمردگون ، با ناز نگونساری
افسونگر کی باشد ، افشانگر گیسوها

بی پوسته چون بینم ، بازوی صنوبر را
ز آغوش تو یادآرم ، و آن مرمر بازوها

گلگشت بهاران را ، حشنی به سزا باید
بر دامن گلشن ها ، در سایهٔ مینوها

بر سبزه چه خوش باشد، باچون توگلندامی
می خوردن و وارستن ، از رنج تکاپو ها

ای چشم هوسناکان ، بر ساق بلورینت
پائی زن و دست افشان با زنگ النگوها

گردست فریدون را ، درموج گران گیری
بر ساحل عشق آید ، بی منت پاروها

بقلم : حسین بحرالعلومی

شرح غزلی از حافظ*

تقریر استاد علامهٔ فقید بدیع الزمان فروزانفر

- ۶ -

بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی
خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی

پیش از این اشاره کرده ایم که صوفی خود را صاحب اختیار نمی‌داند و تمام کائنات و موجودات و حرکت اجرام را تحت سلطه و اختیار خداوند می‌داند و حتی وقتی آرزوهای خود را موافق نقشهٔ کلی می‌بیند شکرها می‌کند ، حافظ فرماید :

شکر خدا که از مدد بخت کار ساز　　　برحسب آرزوست همه‌کاروباردوست

که اینجا شکر می‌کند برای اینکه آرزوی دوست او موافق آرزوهای کل شده تا حائی که می‌فرماید :

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار　　　در گردشند بر حسب اختیار دوست

و نیز معتقدند که تمام مقدرات بشر در جای دیگرحل و عقد می‌شود و انسان مستقیماً دخالتی در آن ندارد و چنانچه خود را تسلیم نکند و محکوم صرف ارادهٔ یزدانی نداند بسا اوقات که آرزوها و نقشه های شخصی او با آن نقشهٔ اراده‌کل جور نخواهد آمدوباعث یأس و نا امیدی و ناگوار بودن زندگی خواهد شد ، این است که حافظ در این بیت هم مانند بسیاری از ابیات غزلهای خود به این موضوع اشاره کرده و می گوید : بیشتر اشخاصی که می‌خواهند بیش ازرزق مقسوم بدست آورند دوچار زحمت بیهوده خواهند شد وجز خون دل خوردن فایده یی عایدشان نخواهد شد .

***

آخرالامر گل کوزه گران خواهی شد
حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی

آخرالامر : معادل سرانجام فارسی است و بالاخره که در فارسی استعمال می‌کنند ترکیب غلطی است و در عربی این‌کلمه با (ال) نیامده، ظهیر فاریابی دربند دوم ترکیب بند خود در مدح قزل ارسلان گوید :

دوش چون زلف شب بشانه زدند　　　رقم کفر بر زمانه زدند
ماه را در چهار بالش چرخ　　　نوبت ملك پنجگانه زدند

---

* قطع چاپ این بحث‌موجب‌اعتراض‌خوانندگان‌مجله شد. ازاستاد دکتر بحرالعلومی استدعا شد که ادامه دهند .

هر خدنگی کـه از مسیر شهـاب	راست کـردند بـر نشـانـه زدنـد
از پـی جـدی کـرکسـان فلـك	سر بر این سبـز آشیـانـه زدنـد
گـوش ناهیـد را گـه از پرویـن	حلقـهٔ پـر ز در و دانـه زدنـد
فـرق بهـرام را گـه از اکـلیـل	تـاج عـالـی خسـروانـه زدنـد
آخـرالامـر پیش درگـه شـاه	جملگـی سـر بـر آستانـه زدنـد
چـرخ ازآن لحظه بـاز آگـاهست	کـه قـزل ارسلان شهنشـاه اسـت

گل کوزه‌گر : « گر » برای ساختن صفت استعمال می‌شود مانند دادگر و ستمگر و آهنگر و درودگـر و گاهی با کلمات عربی که داخل فارسی شده ترکیب می‌شود مانند صنعتگر و گاهی هم معنی عمل را می‌رساند . یاریگر یعنی کسی که میخواهیم یاری و دوستی را طوری به او نسبت دهیم که گویی صفت و حرفهٔ اوست .

حالیا : از کلمه حال است و در فـارسی و عربی به صورت فی‌الحال و علی‌الحال و غیره بکار رفته است و حالی بمعنی نقد هم از همین ماده است . حالیا در اصل حالیاً بـوده ، منوچهری کلمهٔ علی‌الحال را به همین معنی آورده است :

بباید علی‌الحال کابینش کرد   بیرزد به کابین چنین دختری

توضیح : چنانکه سابقاً اشاره کرده‌ایم بین حافظ وخیام تشابهی است منتهی ظاهرشان مختلف است ، در این بیت نیز فکر حافظ فکر خیامـی است و رنگ حافظـی دارد . کلمهٔ «کوزه گر » در ادبیات فارسی موضوع بسیاری از اشعار شده و چنانکه می‌دانیم در رباعیات خیام مکرر آمده و سایر شعرا نیز در این موضوع سخن پردازی کرده‌اند .

* * *

گر ازآن آدمیانی که بهشتت هوس است
عیش بـا آدمئی چند پـریزاده کنی

آدم : مقصود از آدم در ادبیات مذهبی ابوالبشر است و این روایت از ایرانیان رسیده و در داستان مشی و مشیانه است و ابوریحان نیز آنـرا ذکر کرده و اصل آن هم از هندیها است. آدم را در عربی ازکلماتی چند مشتق می‌دانند، ازجمله بعضی آن را از«ادیم» که بمعنی خاك است مشتق می‌دانند و برخی از « ادمه » بمعنی گندم گون گرفته اند ، بـاری آدم موضوع امثله‌یی چند است واز حمله : معصیت‌کردن ، از بهشت بیرون رفتن، توبه وغیره و اول هرچیز را به وی نسبت می‌دهند و حتی اول کسی که شعر گفته آدم است و گویند آدم با ابلیس مشاعره کرده و عجب اینکه اول شعری که آدم گفته به زبان عربی است و از اینجا معلوم میشود که آنرا اعراب ساخته‌اند. دولتشاه سمرقندی در مقدمهٔ تذکرهٔ خودچنین‌آورده:

« علماء آثار اتفاق کرده اند که اول کسی که درعالم شعر گفت‌آدم صفی بود علیه‌السلام و سبب آن بود که چون بفرمان رب‌الارباب آن مظهر پاك به عالم خاك هبوط فـرمود ظلمت این زندان فانی به‌چشمش ناخوش نمود ، گرد عالم به ندامت و ماتم می‌گردید و ربنا ظلمنا گویان حویای عفو کریم منان می‌بود و بعد از خلعت غفران بدیدار زوجه و بعدازآن بدیدار اولاد متسلی شد و در آن حال هابیل مظلوم را قابیل مشئوم بکشت و آدم را باز داغ غربت

وندامت تازه شد ، در مذمت دنیا ومرثیهٔ فرزند شعر گفت . وشیخ ابوعلی مسکویه رحمة الله علیه در کتاب «آداب العرب والفرس» این قضیه را بدین منوال بیان می کند: قال امیر المؤمنین الحسین بن علی رضی الله عنهما کان ابی علیه الصلوة والسلام بالکوفه فی الجامع اذقام الرحل من اهل الشام فقال یا امیر المؤمنین انی اسئلك عن اول من قال الشعر فقال : آدم علیه السلام . قال و ماکان شعره قال لما نزل من السماء فی الارض فرای تربتها وسعتها و هواها و قتل قابیل هابیل فقال الشعر :

تغیرت البلاد و من علیها	فوجه الارض مغبر قبیح
تغیر کل ذی لون و طعم	و قل بشاشة وجه ملیح

و پس از آن چند بیت در مرثیهٔ فرزندمی سراید وبعد ابلیس او را جواب می گوید .

مولوی فرماید :

از پدر آموزکادم درگناه	خوش فرود آمد بسوی پایگاه
چون بدید آن عالم الاسرار را	هردوپا استاد استغفار را
بر سر خاکستر انده نشست	وز بهانه شاخ تا شاخی بجست
ربنا انا ظلمنا گفت و بس	چونکه جان دادن بدیداز پیش وپس

تا آنجاکه گوید :

توهم ای عاشق چوحرمت گشت فاش	آب و روغن ترك کن اشکسته باش
آنکه فرزندان خاص آدمند	نفحهٔ انا ظلمنا می دمند
حاجت خود عرض کن ححت مجو	همچو ابلیس لعین سخت رو

هوس : آرزوی بی بنیاد .

عیش: درعربی بمعنی زندگی است چنانکه گویند: عاش سعیداً ومات سعیداً . عیش بمعـ معاش یعنی گذراندن وسرمایهٔ زیستن استعمال شده ، درفارسی بخوش گذرانی نیز اطلاق میشو

چند : از اعداد است و اگر با معدود ذکر شود و برآن مقدم باشد مثل چند نفـ عدد است ولی اگر بعد از معدود باشد مثل تنی چند صفت است .

معنی شعر : درمذهب این معنی موجود است که ثواب وعقاب در بهشت و جهنم اسـ بهشت در مذاهب اندکی با هم اختلاف دارد اما کم و بیش به آن اشاره شده است ، در مذ زرتشت و موسی ذکر شده است که اشخاص نیك و خیر خواه به بهشت و بد کاران به ج خواهند رفت و نتیجهٔ اعمالشان را خواهند دید ولی در اسلام این موضوع مفصل ذکر شـ تفصیل بهشت اسلامی از سایر مذاهب بمراتب بیشتر است و علما این بهشت را مدینهٔ فـ دانسته اند و پیغمبر اکرم فرماید که هر چه آنجاست کاملترین اشیایی است که در این موجود است . در کتاب « عین الحیات » مجلسی و « رسالة الغفران » معری این مو بطور مفصل موجود است .

برای مسألهٔ بهشت اهل دین معانی مختلف در نظر داشته اند ، در صدراسلام اشـ بوده اند که بهشت را بدان معنی که عوام تصور می کنند انتقاد می کردند و این ا دو گروه بودند ، یك عده از لحاظ لا مذهبی و بی دینی وعده یی بعنوان عقیده و بـ [illegible] عرفا از گروه اخیرند . انتقاد بهشت جزو مذهب اسما

آنها می‌گفتند که مسألهٔ دوزخ و بهشت اساس صحیحی ندارد و حتی فردوسی هم از قول
ید وقاص با تمسخر و انتقاد بهشت را تعریف می‌کند ، در جواب نامهٔ که رستم به سعد وقاص
شته چنین آمده است :

بـه تازی یکـی نامـه پاسخ نوشت	پدیدار کـرد اندر او خوب و زشت
ز حنـی سخـن گـفت و از آدمـی	ز گـفتـار پیغمبـر هـاشمـی
زتوحیـد و قرآن و وعـد و وعیـد	ز تأییـد و از رسمهـای حـدیـد
ز قطران و از آتش و ز مهـر یـر	ز فردوس و از حور و از جوی شیر
ز کـافور و غلمان و مـاء معیـن	همان جـوی آب و مـی و انگبین

در اشعار دورهٔ سامانی هم گاهی این معنی دیده می شود ولی کسی کـه آنرا شدیداً
تقاد می‌کند خیام است که بهیچوحه معتقد بمعاد نیست چنانکه از ذکر چند رباعی او این
ضوع واضح می‌شود :

زاهد گوید که حنت وحور خوش است	من می گویم که آب انگور خوش است
این نقد بگیر ودست ازآن نسیه بدار	کاواز دهل شنیدن از دور خوشست

و باز گوید :

یك شیشه شراب و لب یار ولب کشت	این حمله مرا نقد و ترا نسیه بهشت
مشنو سخـن بهشت و دوزخ از کـس	که رفت به دوزخ وکه آمد ز بهشت

و این فکر را یعنی اینکه بهشت را در همین دنیا باید بدست آورده خیام آورده و
حافظ هم آنرا پرورانیده است چنانکه گوید :

کنون که می‌دمد از بوستان نسیم بهشت	من‌وشراب‌فرح‌بخش‌ویارحورسرشت
گدا چرا نزند لاف سلطنت امروز	که خیمه‌سایه‌ابرست‌وبزمگه‌لب‌کشت
چمن حـکایت اردیبهشت می گویـد	نه عاقل است که نسیه‌خرید و نقدبهشت
به‌می‌عمارت‌دل کن که‌این‌جهان‌حراب	بر آن‌سرست که ازخاك‌ما بسازدخشت

چنان که می‌بینیم فکر فکر خیام است که غنیمت شمردن این چند دم را که در اینجا
هستیم توصیه می‌کند . و باز گوید :

دل سـراپـردهٔ محبـت اوسـت	دیـده آئینه دار طلعـت اوسـت
من که سر درنیاورم بـه دوکـون	گـردنم زیـر بـار منـت اوسـت
تـو و طوبـی و مـا و قامت یـار	فکر هر کس بقدر همـت اوسـت

و در جای دیگر گوید :

درعیش‌نقدکوش که‌چون‌آبخور نماند	آدم بهشـت روضـهٔ دارالسـلام را

تعمق در رباعیات خیام واضح می‌گرداند که خیام می‌دانسته و یقین داشته کـه معاد
نحواهد بود و صریحاً منکر آن بوده است ، نمی‌دانیم حافظ در این باب چه عقیده یی داشته
است اما می‌دانیم که صوفیه بهشت را در خود می‌دانند و مولوی در جلد اول مثنوی در این
معنی بحث کرده می‌فرماید :

گفت پیغمبر صباحی زید را • کیف اصبحت ای صحابی صفا
گفت عبداً مؤمناً باز اوش گفت کو نشان از باغ ایمان گر شکفت
تا آنجا که گوید :
یا رسول الله بگویم سر حشر در جهان پیدا کنم امروز نشر
هل مرا تا پرده‌ها را بردرم تا چو خورشیدی بتابد گوهرم
تا کسوف آید ز من خورشید را تا نمایم نخل را و بید را
وا نمایم راز رستاخیز را نقد را و نقد قلب آمیز را
دستها ببریده اصحاب شمال وا نمایم رنگ کفر و رنگ آل
وا گشایم هفت سوراخ نفاق در ضیای ماه بی خسف و محاق
وا نمایم من پلاس اشقیا بشنوانم طبل و کوس انبیا
دورخ و جنات و برزخ در میان پیش چشم کافران آرم عیان
وا نمایم حوض کوثر را بجوش کاب بر روشان زند بانگش بگوش
وانك تشنه گرد کوثر می‌روند یك بیك را نام واگویم کیند
می بساید دوششان بر دوش من نعره‌هاشان می‌رسد در گوش من
اهل جنت پیش چشمم ز اختیار در کشیده یکدگر را در کنار...
همچنین می‌گفت سرمست و خراب داد پیغمبر گریبانش بتاب
گفت هین درکش که اسبت گرم شد عکس‌حق لایستحی زد شرم شد...

شعرا درباب اینکه باید بهشت را درهمین دنیا بدست‌آورد مضامین بسیاری ساخته‌ا
در این شعر حافظ نیز بهمان فکر بر می‌خوریم که گوئی به بهشتی بمعنی عام معتقد نیست
ما را به غنیمت شمردن پنج روززندگانی وعیش نقد دعوت می‌کند و بهشت نسیه را به طالب
آن وا می‌گذارد . **تا تمام**

نفرین پدر

گفتی پدرا شبی به سردی پاریز ؛ که : « سر به نیست گردی »
با این نفرین مرا ز پاریس یك مرتبه « سر به نیس کردی »

نیس ـ ۱۵ ژوئن ۱۹۷۱
باستانی پاریزی

پرده‌هائی از میان پرده

دیداری از رومانی

-۷-

فکر نکنید که بی‌حساب حرف می‌زنم، من هرچند در زندگی خیلی بی‌بند و بار ودر
هایم گاهی سهل‌انگار بوده ام ، اما درین مورد حرفهایم خیلی هم بی‌حساب نیست ،
تعجب کنید که به‌قول مجلهٔ اشپیگل آلمانی، در سال ۱۹۷۰ دولت لیبی تنها تعداد ۱۱۰
، بمب افکن میراژ به قیمت چهارصد میلیون دلار به فرانسه سفارش داده است که بتدریج
. بیش این میراژها تحویل می‌شود ، البته لیبی این مرغکان خوش پرواز را برای این
واهد که لای پلوی شب عید بگذارد ، ولی باعث می‌شود که مردم ساحل سن ، شبی را
اژ پلو » بخورند .

یك مؤسسهٔ سوئدی حساب کرده است که درهمین چند سال اخیر، کشورهای کم‌رشد بیش
۲۰ میلیارد دلار وسائل دفاعی‌خریده اند و ازآن‌میان تنها کشورهای عربی‌حدود ۹ر۱۱
کل عواید خود را صرف خرید اسلحه و سرمایه‌گذاری دفاعی کرده‌اند .

این سلاحها تنها ازکشورهای امریکا و اروپا صادر نمیشود ، مسکو صاحب کبوترصلح
کنون ۱۵۰۰ کبوتر جت به دوستان خود داده است که مصر ۷۵۰فروند(۱) و هند ۱۰۰
، وافغانستان ۵۷ فروند وعراق ۲۰۱ فروند وکوبا ۱۴۹ فروند والجزائر۱۲۲ فروند
ریه ۱۱۰فروند دریافت کرده اند و ارزش سلاحهایی که تنها درسال گذشته، شوروی به
ری متحده عرب داده بیش ازدوهزاروپانصد میلیون دلار بوده است وچهارهزار کارشناس
، برمحل مصرف این هدایا در آن کشورها نظارت دارند .

۱ـ این کلمهٔ فروند هم از آن کلمات فرهنگستانی است که من معنی آن را نمی‌فهمم
گر « پروند » بود نصف‌آن در بارهٔ هواپیما داه بجایی می‌برد که با کلمهٔ پر و پرواز
ی داشت ، اما چه توان کرد، مردم قبول کرده اند و پسندیده اند و هرچه مورد قبول‌عام
.قبول‌آن گزیری نیست. یك وقت مردم خیابان جنگل ساعی‌راکه وزرای وقت برادرانه
خود قسمت کردند به طعنه‌بنام «خیابان وزراء» نامیدند، حالاکه این‌مسمی صورت رسمی
و همه جا بدین نام مشهود است و قبح آن هم از میان رفته و شاید روزگاری بگذرد و
. وزیری هم درآن نباشد، ولی مهرخیابان وزراء برروی آن خواهد ماند . اگر یادتان
، مردم دانشکدهٔ الهیات امروز و معقول ومنقول دیروزرا یك وقتی « دانشکدهٔ «شنگول
گول » می‌گفتند و البته آن نیز طعنه بود ، یك وقت یك نفر نامه ای به این دانشکده
اده بود به این عنوان : دانشکدهٔ شنگول و منگول ، خدمت حجةالاسلام آقای . . . .

←

نباید فراموش کرد که تنها یك هوا پیمای جنگی گاهی حدود ۱۰۰ میلیون تومان قیمت دارد ، و این آهنهای گرانتر از طلای پی‌درپی به دریاها سرنگون می‌شوند و باید جای آنها را پر کرد، و این مصارف غیر از اتلاف سرمایه‌های جان مخلوق خداست که فی‌المثل درجنگ ۱۹۶۷ ، مصر تنها بیست هزار تن قربانی داده است . همهٔ این حرفها برای این است کـه به قول روزنامهٔ «لوموند»، این ریگ های داغ سواحل خاورمیانه وخاور نزدیك بیش از ۶۰ درصد هیدروکربور (نفت) عالم را در زیر دامان خود نهفته داشته اند .

حالا تا حدودی روشن شد که ما مردم شرق چرا و چگونه اغلب « میراژ استیك » و «کربور کباب » با «کوکتیل مولوتوف » صرف می‌کنیم ! و باز روشن شد که چرا و چگونه است که هیچوقت یك صلح پایدار درین سرزمینهای دل‌انگیز برقرار نمی‌شود و آسایش و امنیت بدست نمی‌آید .

به هیچ حیله درآغوش درنمیآئی　　　　مگر ترا ز نسیم بهار ساخته‌اند

علت تا حدودی روشن است ، هم اینهاکه میراژ را به لیبی می‌دهند ، کشتی جنگی را هم با یك مانورماهرانه بساحل حریف همسایه می‌رسانند وبعد می گویند سربازان اسرائیلی کشتیها را از بندرگاه مارسیل دزدیدند ! شما را بخدا حرف چقدر خنده دار است . اگـر یك دانه آب نبات ازیك فروشگاه پاریس کسی بردارد وپول آنرا ندهد هزارچشم الکترونیکی یا دختران آسمانی چشم متوجه او هستند و هزارآئینه کاراو را غمازی می‌کنند، آنوقت آیا باورکردنی است که چند ناو جنگی از یك بندرگاه مهم گم شود وکسی متوجه نشود؟

این روزها همهٔ کشورهای اسلحه فروش با طرفین دعـوا جنگ وگریز دارند و وقتی کسی را روئین تن می‌کنند، همیشه یك جای « تیرخور » برای او باقی می گذارند که همین یك جای «تیرخور» حتی آشیلها و زیگفریدها و اسفندیارها را از پا می‌اندازد.

همهٔ روئین تنان چنین سرنوشتی داشته‌اند؛ آشیل قهرمان بزرگ یونان را درچشمه‌ای فروکردند که روئین تن شود، هنگامی که خواستند او را به‌آب فروکنند با دوانگشت قوزك

←

مشرف شود . پستچی نامه را راست برده و تحویل دانشکده داده بود ، چنانکه گوئی ازنظر اواین تسمیه رسمیت داشت که الاسماء تنزل من‌السماء. اصولا خود مردم بزرگترین وبهترین فرهنگستان هستند ، کلمات را آنقدر خوب انتخاب می‌کنند که محال است بشود بهتر ازآن پیدا کرد ؛ مثلاکلمهٔ « سگدست » یا « هرزه گرد » دراتومبیل چیزهایی است که بفکراستادان لغت نمی‌رسد. یك روزدکتری بدکتردیگرمی گفت امروز«گلدوزی» داشتم وبعد اصطلاحات فنی وپزشکی واختصاصی آنرا با یکدیگر رد و بدل‌کردند ، معلوم شد دکتر جراح پلاستیك است و آنروز دختری راکه پاك باخته بوده به حال اول برمی‌گردانده ، و این اصطلاح را اطباء برای‌آن عمل جراحی خاص بکار می‌برند ! گوئی درست مفهوم این شعر دریدهٔ شاعر خودمان در نظرشان بوده است :

مستور گلی که پرده اش دامن تست　　　　سر بسته بسان چشمهٔ سوزن تست
هر لحظه شکفتن و دگر غنچه شدن　　　　رسمی‌است که‌مخصوص گل گلشن‌تست

حالا فرهنگستان اگر جرأت دارد بیاید و این اصطلاح را از زبان دکترها بردارد !

روئین تن شد وتیر به هیچ جای او کارگر نمی‌شد مگر یك جا: همان قوزك پا و جای انگشتان آن که کسی او را درآب فروکرده بود ! حریف از این نقطهٔ ضعف خبر یافت و تیر خود را درست برقوزك پای آشیل زد و تیر زهرآلود کار او را ساخت . به گمانم اینکه اروپائیهادر مثل می‌گویند « برقوزك پایش لعنت » ! اشاره به این افسانه باشد .

زیگفرید ــ قهرمان افسانه ای قدیم آلمانها کــه خط معروف دفاعی زیگفرید بنام او نامیده شده بود نیز روئین تن بود ، او هم در چشمه‌ای که آدمی را روئین تن می‌ساخت آب تنی کرده بود ، منتهی هنگامی که لخت شد و خواست وارد چشمه شود در همان ساعت برگ درختی از شاخه افتاد و برپشت او چسبید، او داخل چشمه شد و سپس بیرون آمد ، درحالی که تمام بدنش روئین تن شده بود جز یك نقطه، و آن نقطه جای همان برگ برپشت او بود که متأسفانه درست مقابل قلبش قرار داشت ودشمن ازین نقطهٔ ضعف او آگاهی یافت و برپشت او تیر انداخت ، در نقطه‌ای که جای برگ بود و پیکان فرورفت و گذرکرد از مهرهٔ پشت او و برقلبش نشست و زیگفرید را از پای درانداخت .

ما می‌دانیم که اسفندیارخودمان هم روئین تن بود ورستم به‌هرجای او تیر می‌انداخت کارگر نمی‌شد ، سیمرغ، رستم را خبردار کرد که تنها چشم اسفندیار روئین تن نیست، رستم ازین نقطه ضعف حریف آگاه شد و تیر برچشم اسفندیار زد چنانکه همین یك تیر اسفندیار را از پای درافکند ورستم که قهرمان بی‌نظیر خود را از پای درآورده بود قهرمانانه شروع به رجزخوانی کرد که :

من از تو صد و شصت تیرخدنگ	بخوردم نتالیدم از نــام و ننگ
تو از زخم یك تیر چوب گــزین	نهــادی سرخود به قرپوس زین ؟ (۱)

این دولت های بزرگ هم که دولت های کوچك را در چشمهٔ سلاحهای افسانه ای خود روئین تن می‌کنند، همیشه یك «قوزك پا» یا نقطهٔ ضعف برای غلبهٔ برحریف باقی می‌گذارند و الا فی‌المثل موشکی که در مصر یا ژاپن جای گرفته باشد ولی فرمان آتش کــردن آن در مسکو یــا واشنگتن بــاشد ، معلوم است که چگونه صاحب خود را روئین تن می‌کند ؟ چه بساکه گاهی سرهمین موشك ها از جهت «تل‌آویو» به طرف « قاهره » تعبیرجهت دهد !

درروزگاران قدیم ارتش‌همیشه « وسیله » بود برای یك « هدف » که آن آسایش مخلوق باشد. فی‌المثل کورش وشاه‌اسماعیل واردشیرازین وسیله استفاده کردند تا زمینه برای آسایش مردم در زمان داریوش و شاه عباس وانوشیروان آماده شد ، اما آنهاکه فقط هدفشان تقویت سپاه‌ها باشد بدون آنکه آسایشی برای خلق پیدا شود ، مثل کسانی هستند که تمام عمر را به

۱ــ هرچند در افسانه‌های ما یاد نشده که چرا چشم اسفندیار روئین نبوده است ، اما به گمان من ، اسفندیار هم مثل سایرقهرمانان روئین تن در چشمه‌ای که دارای این خاصیت بود آب تنی کرده یا درکودکی او را درآن آب انداخته‌اند ، منتهی آدم چون ازآب ترس دارد و هنگام آب تنی چشم خود را می‌بندد، او نیز چشم خود را درآب بسته بود وبالنتیجه چشمش روئین نشده است ! و سیمرغ خبرداشته که نقطهٔ ضعف اسفندیار درکجاست . شما فکر می‌کنید غیر ازین باشد ؟

تحصیل و فرا گرفتن « زبان خارجی » بگذرانند بدون این‌که ازین زبان فکری را منتقل سازند . زبان خارجه وسیله ای است برای آموختن و فرا گرفتن چیزهای دیگر و تا حد معینی باید وقت‌آدم را بگیرد نه‌تمام‌عمررا، سپاه وارتش هم‌وسیله‌ای است برای رفاه اقتصادی و امنیت وگشایش کار مردم ، اگر تمام بودجه ها صرف « وسیله » شود ، پس « هدف » کجا خواهد رفت ؟ جلال‌الدین خوارزمشاه‌که می‌گفت « من جهانگیرم نه جهاندار » مثل چنگیز و ناپلئون و هیتلر و آنیبال ، هدف را فدای وسیله‌کرده بود ، حتی نادرشاه خودمان هم‌که از دهلی تا تفلیس تاخت به « وسیله » بیش از هدف پرداخت . امروز هم وقتی می‌بینیم‌که در سال ۱۹۶۹ کشورهای ضعیف ۲۴۲۱ هواپیما و بیش از ۶۸۳ هلیکوپتر برای مقاصد نظامی خود می‌خرند ، و در ۱۹۶۸ بیست‌کشور غیرصنعتی ارتش خود را با موشك مجهز می‌سازند وحتی‌رئیس دیوان‌کشورامریکاآشکارامی‌گویدکه مبلغ ۷۰۰میلیون دلاری‌که ازطرف سازمان «خوراك برای صلح» دراختیار بعضی‌کشورها گذاشته شده صرف خرید اسلحه شده است (۱) دربن‌صورت‌یا باید گفت‌که «خوراك صلح» «میراژپلو» است،یا اینکه‌بایدقبول کرد که بسیاری از هدفها فدای وسیله شده است .

دلیل دارم : هم آنکه میراژ به لیبی می‌دهد ، برطبق روایت روزنامهٔ فیگارو شماره (۸۲۲۰) ،آری هم او،یعنی‌دولت فرانسه، درسال۱۹۶۷(سال جنگ مصرواسرائیل) مجموع رقم معاملات اوبا دولت اسرائیل۳۲میلیون وششصد وشصت دلار بوده است وحال‌آنکه‌این رقم در سال ۱۹۷۰ (سال گذشته) به شصت میلیون و هشتصد و سی‌هزار دلار بالغ شده ، یعنی صد درصد معاملات او با اسرائیل افزایش یافته است .

شیطان می‌گوید آدم همقول ناصرخسرو شود و بگوید :

خدایا راست گویم فتنه از تست ... ولی از ترس نتوانم چخیدن
لب و دندان ترکان ختا را ... بدین خوبی نبایست آفریدن
که از دست لب و دندان ایشان ... به دندان دست و لب باید گزیدن
پلنگان را دهی چنگال خونریز ... به آهو می‌دهی پای دویدن

حقیقت اینست‌که همهٔ این‌کارها راکشوری‌کرده که مهد دموکراسی‌وآزادی لقب دارد و در زمان همان قهرمان بزرگی صورت گرفت‌که می‌گفت « هدف اصلی و اساسی ، انسان و آزادی او در جهان است » . (۲) اما متأسفانه باید گفت ، همه اینها آزادی را دوست دارند ولی برای خودشان و انسانیت را می‌خواهند منتهی درچارگوشهٔ کشور خودشان ، و دربس

۱ــ نقل از مجله اشپیگل ، خواندنیها شماره ۴۲ سال ۳۱

۲ــ از یادداشتهای دوگل قهرمان فرانسه،اما بهرحال همین فرانسه یك مجسمه‌برای مردم رومانی هدیه داده است‌که آن مجسمه را درپارك بزرگ وسط بخارست (شیتوماگرآ Schitu Ma gurea) نصب‌کرده‌اند این مجسمه مادری را نشان میدهدکه پیشانی‌فرزندش راکه سرباز است و به جبهه می‌رود می‌بوسد ، در زیر آن نوشته شده است (هدیه مردم فداکار فرانسه به مردم رومانی ، یادگار جنگ بزرگ ». نمی‌دانم حرف ملا را باورکنیم یا دم خروس را ؟

میان قول آن سردار معروف از همه گیراتر و بی‌پیرایه‌تر است که خطاب به سربازان خـود می‌گفت : « می‌خواهم یك چیز را خوب توی گوشهایتان فروکنید ؛ بـا مردن در راه وطن نمی‌توان در جنگ پیروز شد . باید کاری کنیدکه سربـازان دشمن در راه مملکت خودشان کشته شوند ! » (۱)

در عالم سیاست این دل سوزی ها و انسان دوستی ها نوع پرستی ها و بعضی کاغذ های « فدایت شوم » که ازین و آن می‌رسد ، بی مقصود نیست . ناپلئون به فتحعلیشاه می‌نوشت که نادر مرد بزرگی بود ، شما هم چنین و چنان هستید ، معنی این کلمه آن نبود کـه او دلش برای ریش بلند فتحعلیشاه تنگ شده بود ، او می‌خواست بـا حلب بطر پادشاه ایران روسیه را در فشار بگذارد یا به سرزمین هند راه یابد ، همه بازیهای سیاسی ، صورتی در زیـر دارد آنچه در بالاستی .

یك وقت سردارفاخرحکمت درقضایای حزب دموکرات اول (زمان جنگ بین‌المللی بحست رمضان ۱۳۳۵ ق) درشیراز نیمه یاغی شد و به قلعه‌کمارج پناه برد و قلعه را محکم کرد . فرمانفرما به‌حکومت فارس مأمورشد ووظیفه داشت بصورتی اورا دستگیر کند و غائله را بخواباند...وقتی به‌شیراز رسید، یك «نامهٔ‌فدایت شوم» به سردار فاخر نوشت‌که با این شعرشروع می‌شد:

غنچه دهان من بیا تنگدلـی من ببین بی تو هنوز زنده ام سنگدلـی من ببین

سپس اضافه‌کرده بودکه شنیده‌ام به ییلاق رفته اید و حال آنکـه من‌کمال احتیاج به مشورت شما دارم ، بیائید تا کار شیراز را چنین و چنان‌کنیم و و و . . .

هرکس جـای سردار فاخر بود ، همین شعر قشنگ راکه می‌دیـد تفنگ را به زمین می‌گذاشت و مشتاقانه روبه‌شیراز می‌نهاد . اما سیاست خیلی بی‌چشم و روست .

صوفیه مثلی دارند و می‌گویند المؤمن فطن ، آدم درویش با همه درویش مسلکی باید چهار چشم داشته باشد: دوتا درپیشانی‌که پیش پایش را ببیند ودوتا در پشت سرکه نامردانه پس‌گردنی نخورد » !

من می‌گویم این روزها درسیاست و در رانندگی آدم بـاید چهار چشم داشته باشد ، دوتا درپیشانی‌که دست اندازهای پیش پارا ببیند ، و دوتا ــ جسارت است ــ درپشت ماتحت خودکه‌کسی از عقب به او نمالد ! ــ به همین دلیل است‌که مردم سیاست مدار چرب زبانی و لطائف‌الحیل حریف را با همان حربه رفع و رجوع می‌کنند و تحت عنوان « احتراماً » ، با کمال علاقه‌ای‌که به‌حسن مودت فیمابین دارم ، یادداشت شما را قابل قبول نمی‌دانم حریف را با پنبه سرمی‌برند و به قول ایرج :

سیاست پیشگان در هرلباسند به خوبی یکدگـر را می‌شناسند

سردار فاخر هم وقتی به قیافهٔ خود می‌نگریست لابـد به خود می‌گفت کـه این شعر « غنچه دهان من بیا . . . » ناظر به چه امری می‌تواند باشد ؟ به همین سبب یکی دو روز دررفتن تعلل‌کرد ،که یکبارخبر دادندکه سواران‌فرمانفرما قلعه‌کمارج رامحاصره کرده‌اند بهرحال سردار ماند و دم دست نداد که به هیچ روی مضمون و مفهوم شعر را در خود صادق

۱ــ از گفته های ژنرال پاتون از سرداران جنگ دوم جهانی.

نمی‌دید و دماغ بزرگ ، او را از مهلکه نجات داد و برای بار دوم هم ثابت شدکه « اگر
دماغ کلئوپاترا کمی کوچك تر بود حال دنیا غیرازین بود که امروز هست ! »
اینکه بعضی‌اوقات، نمایندگان دلسوزدولتهای بزرگ صحبت از « خلع سلاح عمومی»
یا « منع آزمایشهای اتمی » می‌کنند، یك « دل خوش‌کنك » برای مردم جهان است وهمان
حکایت معروف که چرچیل‌سیاستمدار چهل‌سال‌قبل ـ وقتی‌که صحبت خلع‌سلاح بود ـ به‌میان
آورد . روزنامه اطلاعات ۱۲ فروردین ماه ۱۳۱۱ شمسی می‌نویسد :
یکی از جراید لندن جریان یکی از جلسات کنفرانس خلع سلاح ژنو را بطرز جالب
توجهی طبع نموده است از اینقرار : کمیتهٔ عمومی کنفرانس خلع سلاح پیشنهاد شوروی را
در موضوع خلع سلاح‌کامل ردکرد ، نماینده اسپانیا (سنیور مادریاگا) پیشنهادکرد برای
آنکه نقشهٔ پیشنهادی روس بکلی ازبین نرفته باشد آنرا با پیشنهاد انگلیس باید توأم ساخت
و در طی نطق خود قصهٔ شیرینی نقل‌کردکه همه را به خنده واداشت (مؤلف این قصه مستر
وینستون چرچیل یکی از سیاسیون انگلیس می‌باشد) .
براساس قصهٔ وینستون چرچیل، ناطق‌کنفرانس خلع‌سلاح را به‌انجمن حیوانات تشبیه
کرد وگفت : یك زمانی شیر و ببر و عقاب و گاو نر و خرس انجمن کردند و بمذاکرات
پرداختند وقرار برآن نهادندکه همه خلع سلاح شوند تا زیان و ضرری از آنها به یکدیگر
نرسد. شیر چشمانش را به عقاب دوخته وگفت اول باید بال و پر راکنار بگذاریم . عقاب
گاو نر را طرف خطاب خود قرار داد وگفت باید شاخ را از بین ببریم . گـاو نر ببر را
طرف مکالمه خویش قرارداد و اظهار داشت باید چنگال را از میان برداریم !
در این موقع نماینده اسپانی نگاه خود را به نماینده روسیه دوخته وگفت : آنگـاه
خرس ازجا برخاست وبا این‌کلمات به‌مذاکرات خاتمه داد : « رفقا بیائید تمام این وسائل
را بکلی‌ازمیان بردارید تا من‌همه‌شمارا درآغوش‌پرمحبت خود جای دهم» ! نمایندگان هم
بخنده درآمدند و لیتوینف نیز خود از ته دل می‌خندید .
یك روز از کاخ بزرگ هنری مربوط به موگوزایا Mogosoaia دیدن کردیم
این قصر متعلق به یك شاهزادهٔ متنفذ قرن هفدهم میلادی بنام‌کانتاکوزینو بوده است و عج
آنکه راهنمای ما یك استاد بنام کانتاکوزینو از احفاد همان شاهزادگان قرن هفدهم و هج
بود که در واقع این قصر متعلق به احداد او بوده است .
دوطاوس خوشرنگ که درچمن های باغ می‌چمیدند مرا به‌یاد طاوسهای باغهای
آرای شیراز انداختند که ۲۶ سال پیش(۱۳۲۴ شمسی)آنها را دیده بودم اطاقها
بزرگ وایوانها با ستونهای مرمرین‌خوش‌تراش وتا حدودی به سبك مشرق زمین
وبأسما ساخته شده‌بود . تابلوهای‌نقاشی‌دیوارها وحتی درچوبی بزرگ متعلق به
[illegible] را هم چنان نگاهداشته بودند .
راهنمای ما‌ضمن توضیحات خود اضافه‌کرد است که این [illegible] گوئی کم
[illegible] اهم [illegible] است [illegible] خیلی تعد

در باب کاخ ورسای هم شنیده بودم و توجیه آن برایم ممکن نبود ، زیرا اینروزها نه تنها خانه ها این وسیلهٔ لازم را باید داشته باشند ، بلکه گاهی اوقات در هر طبقه و در هر اطاق هم کار میگذارند و آنها که گاهی دچار فشار اندرون شده اند و مستراح اشغال بوده است خوب می‌دانند که چه گرفتاریهایی پیش می‌آید ، و ساختمانهای حدید که مستراحهای دوگانه و سه‌گانه دارند چقدر مایهٔ آسایش است و من اگر جسارت نبود می‌گفتم که یکی از معانی « نعمتان مجهولتان » همین مستراح دوبله است و لا غیر !

راهنما به‌من توضیح دادکه البته برای رفع احتیاج شاهرادگان وحتی مهمانان آنان، درهر اطاق یك صندلی وحود داشت که وسط نشیمن گاه‌آن سوراخ بزرگی بود، و شاهزاده ها ،ارباب منمکن وقتی احتیاج پیدا می‌کردند، پیشخدمتی آفتابه لگن را همراه می‌آورد وزیر آن صندلی می‌نهاد و آقا یا خانم کارش را تمام میکرد و پیشخدمت آنرا می‌برد !

چه خوش گفت:هذاماجرك الی الرابعه، اگر همین‌کارها راآن شاهزادگان نمیکردند کارشان به این روزها نمی‌کشید . در واقع شعر شاعر ما ، در مورد اینگونه پیشخدمتهای زیباروی مصداق می‌یابد ، هر چند او آنرا برای آفتابه لگن سر سفره گفته است :

آفتابـی و آفتابـه بدست   باچنین‌دست، آفتابه، بدست...

خوشبختانه درتاریخ ما با همهٔ زیروبالاهایی که دارد ، از اینگونه کثافتکاریها کمتر دیده شده است . من فکرمیکردم‌آن‌کار معروف ظل‌السلطان ابتکارخودش‌بودکه‌اعتماد‌السلطنه ازآن نام میبرد، ولی معلوم میشود او یك چیزی ازاروپای قرن ۱۷ و ۱۸ شنیده بوده‌آنوقت می‌خواسته در قرن ۱۹ در ایران آنرا تقلید کند که با ریشخند تمام مواجه شده است . اعتمادالسلطنه مینویسد :

« امروزشاهزاده [ظل‌السلطان] جور غریبی ادرار فرمودند ! پیشخدمتی گلدان در دست داشت ، دکمه شلوار را در حضور من باز کردند ، پیشخدمت باشی که به ابراهیم خلیل خان موسوم است احلیل شاهزاده را گرفته در گلدان نهاد ، شاهزاده ادرار کردند ، همان پیشخدمت باشی آب ریخت ، طهارت گرفت . خیلی من تعجب کردم که سالهاست در آستانهٔ شاه هستم ، هرگز ازین اعمال ندیده‌ام ! » (۱)

گمان من آنست اینکه مستراحهای فرنگی ـ برخلاف مشرق ـ صورت یك نشیمنگاه دارد ، در واقع تقلید از همان رسم صندلی اشرافی آن روزگار باشد .

این کاخ عظیم اکنون یك موزهٔ هنری است و برای بازدید عموم اختصاص داده شده و اف انرا دریاچه های خوش منظره فرا گرفته .

اصولا بعداز انقلاب رومانی ، بیشتر کاخهای اختصاصی وپارکهای بورژواها و مالکین ، تبدیل به موزه ها و گردشگاههای عمومی شده است و غیر از خانه های خدا ـ ها ـ دیگر خانهٔ اختصاصی بزرگ برای‌کسی نمیتوان یافت . این امردرکشورهای هم کم کم‌مصداق‌پیدامی کند،منتهی‌درآنجا بانکهامعمولاطبقات‌آسمانخراش‌هایشان ب کلیسا ها و مساجد بالاترزده است ، اما در رومانی ، چون بانك متعدد نیست افراز مانده : خدا یکی و پیغمبر یکی و یار یکی . **ناتمام**

اشت های اعتمادالسلطنه به‌کوشش ایرج افشار .

کنگره جهانی سعدی و حافظ

به ریاست عالیه شاه بانو فرح پهلوی

۷ - ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۰ - شیراز

با یکی از هم سفران پیمان بود که گزارشی مختصر و ساده از کنگره جهانی سعدی و حافظ درشیراز تنظیم فرمایدومن بنده فرسوده رااز نوشتن معاف داردولی پیمان را بسر نبرد. ازمرحوم عبدالله یاسائی که معلمما درمدرسه ناظمیهٔ دامغان بوداین بیت به‌خاطرم آمد

مغرور عهد یار قوی‌تر زخود مباش کاین عهدنامه‌ها بجزاوراق‌پاره نیست

اکنون من خود نکاتی را یاد می‌کنم اما بسیاری ازگفتنی‌هاست که فراموش شده، و مطالب نوشته شده بی‌ترتیب است ، چه بایدکرد پیری است و هزار عیب .

● بامدادان پگاه هفتم اردی‌بهشت ۱۳۵۰ دعوت شدگان کنگره ازطهران باشتاب تـ در فرودگاه مهرآباد حضور یافتند . با تأخیری اندك هواپیما از زمین برخاست و پنجا پنج دقیقه بعد درشیراز فرود آمد. نظم وترتیب وپذیرائی همانوردان به حق وانصاف در- نهایت تحسین بود ، هم دررفتن و هم درباز گشتن .

● آرامش‌جای و خواب‌گاه مدعوین « مهمان سرای شیراز » تعیین شده بود. ا ساختمان های عظیم مجهز را بطرزی زیبا ، و در فضائی بسیار وسیع و سبز و خرم سار جلب سیاحان برآورده است و از بناهائی است که نه تنها در ایران نظیر ندارد بلکه در دنیا هم‌کم مانند باشد .

● درهمان روز ورود، ساعت ده صبح؛ کنگره درسالون مجلل دانشگاه پهلوی افتتاح یافت . نخست پیام شاه بانو به وسیلهٔ وزیر دربار قراءت شد که پیامی خوش خوش عبارت و لطیف بود . آنگاه دکتر نهاوندی رئیس دانشگاه پهلوی سخن راند پس پیام‌های دانشگاه های اصفهان و تبریز وطهران و اهواز و مشهد خوانده شد . محمد مژده رئیس دانشکدهٔ ادبیات شیراز و دبیر کنگره خیرمقدم گفت . به پیشنهاد دکتر نهاوندی ، دکتر خانلری به ریاست کنگره تعیین شد ، امـ جلسه های سخن رانی را بعداً دانشمندان کشورهای دیگر عهده دار بودند .

● چهار بعدازظهر اعضاء کنگره نخست برمزارسعدی وسپس بر مزارحا گل نثارکردند .

... که اعضاء کنگره گرداگرد قبر سعدی صف بسته بودند اشعاری ک

ساخته بود خوانده شد (۱) .

● پس اززیارت حافظ همگان برسرقبردکتر صورتگر رفتند وفاتحه خواندند. مدفن صورتگر در فضای باغ مانند غربی مزار حافظ است. برسنگ قبرش مصراع اول قطعه‌ای ازاو حك شده : گویند دراقصای جهان است دیاری.... گفتندکه این باغ مدفن ارباب هنرو شعر خواهد بود . (برای من هم گوشه ای هست ؟)

● محل تشکیل جلسه های سخنرانی نارنجستان قوام تعیین شده بودکه اکنون مؤسسهٔ آسیائی دانشگاه پهلوی است . اطاقی بزرگتر و زیباتر در طبقهٔ فوقانی به سعدی ؛ و اطاقی کوچك تر در طبقهٔ اول به حافظ اختصاص داشت .
نارنجستان قوام ازساختمان های بسیار عالی شیرازاست. آب نماهاودرختان گوناگون وگلهای معطر وگچ بری‌ها و آینه‌کاری ها و درهای منقوش و پوشش سقف هـا وکف ها همه ار هرروی درنهایت ظرافت و نمایندهٔ هنرمندی است . با این همه زیبائی برای کنگره ای معظم مناسب نبود ، چه‌این گونه سراهای زراندود برای سکونت خانواده ای اشرافی ساخته شده نه برای اجتماعات عمومی .

● تعداد مدعوین به ۱۲۰ نفربالغ می‌شد ، اما عده ای نیامدند وچند تن از استادان ...گاه ها هم دوسه روزی بیش نماندندکه امتحانات درپیش بود .
دانشمندان کشورهای دیگر اینان بودند : رستم علی اف (اتحاد جماهیر شوروی) ـ ...ی برومس (فنلاند) ـ هانزرویم (فرانکفورت ـ آلمان) ـ رشدی شارداغ (ترکیه) ...الدین احمد(کشمیر) ـ صالح پرونتا ـ دکتراحمد حاوید ـ عبدالقیوم‌قویم (افغانستان) ...الحسین‌عابدی ـ (پاکستان) که همه‌شان سخن رانی کردند به‌زبان فارسی. رستم‌علی‌اف ...ور آخر پیام رئیس انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی را ...ئت کرد .

● ازصبح چهارشنبه هشتم تا صبح یکشنبهٔ دوازدهم اردی بهشت۱۳۵۰همه روزصبح و ... در دو اطاق سعدی و حافظ سخن رانی دایر بود. گروهی دربارهٔ سعدی وجمعی در بارهٔ ...ظ سخن راندند و همچنین مستمعین هم دوگروهه بودند . بنظر می‌آمدکه اگر خطیب در ...لی وسیع تر برای هردوگروه خطابهٔ خود را القاء می‌کرد بهتر بود .

● موضوع خطابه ها متنوع بود بدین‌عناوین: معانی‌بعضی‌ازاشعار ـ تصوف وعرفان ـ ...لاق ـ مقایسهٔ میان دوشاعر ـ جمال پرستی ـ شراب و زن ـ بوی ـ سوگند در اشعار ـ ...ر و اختیار ـ توالی ابیات ـ ایهام و تناسب ـ دنیای مطلوب سعدی ـ نسخه های قدیم ـ ...لاعات‌دینی ـ سعدی وحافظ درنظرشرق شناسان ـ حل چند بیت دشوارازسعدی وحافظ...

۱ـ شمارهٔ اردیبهشت یغما ۱۳۵۰ ص ۱۳۴

خطابه ها همه تحقیقی و مفید و آموزنده بود بعضی بحد اعلی و برخی عالی ، و چو
همه بچاپ خواهد رسید خوانندگان خود قضاوتی عادلانه خواهند فرمود .

● در پایان گفتار اگراعتراضی‌بود خطیب پاسخ می‌داد،این پاسخ ها بعضی پذیرفتن
تلقی می‌شد ، و بعضی‌نه، بدین نمونه :

ـ مسعود فرزاد حافظ شناس دقیق وصاحب نظردرتقدیم وتأخیربعضی‌ازابیات غزل‌ه
حافظ نظری خاص دارد ، و نظر خود را در خطابه بیان‌کرد .

دکتر ریاحی و دکتر مصفا سؤال کردندکه آیا در هیچ نسخه ای از قدیم و جدید
ترتیب تصوری رعایت شده است یا نه ؟

ـ یکی دیگر از سخن دانان این قطعهٔ معروف را به سعدی نسبت داد:

مرد خردمند هنر پیشه را — عمر دو بایست درین روزگار
تا بیکی تجربه آموختن — در دگری تجربه بردن بکار

و یغمائی اظهار داشت‌که این قطعه از سعدی نیست .

[از خوانندگان سؤال می‌شود ، ازکیست ؟]

ـ رستم اف دعوی‌کردکه غزل معروف : تن آدمی شریف است به‌جان‌آدمیت ا
نیست ودرکلیات سعدی هم‌که مرحوم فروغی ویغمائی چاپ‌کرده اند نیاەده و یغمائی
این دعوی را ردکرد .

ـ ماهیار نوابی درخطابه اش گفت منشأومنبع زبان فارسی‌دری شیراز است و
آن سعدی . محیط طباطبائی و دیگران خاصه دانشمندان افغانی و خراسانی این
سخت مردود شمردند .

● میان دوستداران‌این‌دوشاعر بزرگ یك نوع رقابت ادیبانه نیز بوجودآ
این معنی‌که بعضی از حافظ دوستان‌گاهی چنان سخن خود را می‌پروراندندکه ح
برتر از سعدی می‌یافت و بعضی از سعدی دوستان حافظ را از شاگردان سعدی
دکتر مظاهر مصفا و دکتر محمد جعفر محجوب در این مورد اخیر حرارتی بیش

● بیرون ازاطاق سخن‌رانی با چند تن ازدانشجویان دانشگاه پهلوی ا
افتاد . این محصلین با تشکیل‌کنگره مخالف بودند ، می‌گفتند بیش از دویست
مخارج‌کنگره شده ، و این مخارجی است بیهوده، آمدن شما و سخن رانی شم
شاعر مرده چه ارزش دارد ؟ گفتم حقیقت این است که ما هم به‌آمدن راضی نب
بخوانیم ، مطالعه بکنیم ، مقاله بنویسیم ، شعر بگوئیم ، و رنج سفر را برخو
آنگاه شما منت بگذاریدکه یك هفته شام ونهاربما داده‌اید. اگردرخانهٔ خود
می‌خوردیم و بکار خودمان مشغول می‌شدیم به مراتب بهتر بود، و اما همین د
[illegible] از [illegible] نگاه داشته اند . . . و از این حرف ها . از این

● اولیای دانشگاه پهلوی شیراز خاصه دکتر مژده دبیر کنگره ودکتر خوب نظر رئیس مؤسسهٔ آسیائی در پذیرائی وراهنمائی میهمانان وتهیهٔ وسایل آمد و شدشان رنج بسیار تحمل فرمودند .

● درشش شب توقف درشیراز، پنج شب شام را: شهردارشیراز ـ حاج محمد نمازی ـ رئیس فرهنگ وهنر ـ دکتر نهاوندی رئیس دانشگاه ـ جعفرابطحی وکیل دادگستری میزبانی کردند ـ یك روزهم آقای ابراهیم خلیلی درباغ بسیار زیبای خود ناهارداد ـ درهرمیهمانی غیر ازکنگره‌چی‌ها گروهی دیگرازبزرگان شیرازپذیرائی می‌شدند. توجه وعنایت میزبانان وصف ناشدنی است .

یك روز عصر هم دکتر وصال نورانی در باغ با صفا و با وسعت خود ازعده‌ای دوستان بطور خصوصی شاعرانه میهمان نوازی کرد. کرامت رعنا حسینی هم درمنزل خود بدوستانی چند ناهار داد ، اما فریدون توللی همه روزه عصر گرفتار میهمانان ناخوانده بود و خانم دانشمندش متصدی پذیرائی .

● درمیهمانی رئیس دانشگاه برسرمیزشام نخست دکتر نهاوندی نطقی کرد ویکی دوتن سپاس گزاری را پاسخ دادند. آنچه بر گرمی ولطف محلس افزودسپاس گزاری بی‌سابقهٔ دانشمندان دیگر کشورها بودکه یکی ازپی دیگری به‌زبان شیرین‌فارسی با ادب وحرارت تمام حرف‌زدند و هریك سخن خود را به پاینده باد شاهنشاه ایران‌پایان دادند باکف زدن‌ها وهم‌آهنگی‌ها.

● کاروان سرای مشیر جنب بازار و مسجد وکیل از نظر اصالت ساختمانی در شیراز نظیر ندارد . و درواقع نام کاروان سرا و تیمچه نمی‌توان برآن نهاد . این کاروان سرا به خرابی وویرانی گرائیده بوده تاشاه بانوی ایران مشاهده می‌فرمایند و دستور تعمیرومرمت آن را با حفظ طرح ووضع در و پنجره و پیکر، می‌دهند گویا مقرراست نمایشگاه صنایع و هنرهای ایران باشد . از بناهای دیدنی شیراز این ساختمان ظریف ارجمند اصیل است . محل پذیرائی جعفر ابطحی این جا تعیین شده بود،حوض خانه عمارت چنان‌آراستگی‌داشت که داستانهای هزار و یك شب را بخاطر می‌آورد . در طاق نماها ، و در اطراف حوض ، بر زبر قالی‌ها ، نهالی ها ، و برفرازنهالی‌ها بالش‌ها افکنده بودند . از میوه های شناور در آب حوض هر کسی بهره‌وری داشت . پیش خدمت ها با جامه های قشقائی قلیان های پیچ وجام‌ها را می گرداندند ونوازندگان چیره دست عارف‌وعامی را به‌پای‌کوبی برمی‌انگیختند. رسول پرویزی غزلی از حافظ را با حالی و لطفی و آهنگی خواند کـه فراموش نمی‌توان کرد . در پایان مجلس جلالی نائینی به اعتبار این‌که رئیس‌کانون وکلای دادگستری است جعفر ابطحی وکیل دادگستری ، میزبان را ستود و میهمانان را خوش آمدگفت .

چون اعلی‌حضرت همایون شاهنشاه‌آریامهر دراین ایام درشیراز تشریف داشتند مقرر شدکه اعضاءکنگره در ساعت ده صبح جمعه دهم اردی بهشت افتخار شرفیابی یابند . اعضاء کنگره در ...

آنان عبور فرمودند و با چند نفر بطور* خودمانی گفتگو ، و ازحبیب یغمائی تعداد شاعران را پرسش فرمودند .

● درصف دانشمندان غیر ایرانی پرسش‌ها عمیق و دقیق وطولانی بود زیرا شاه‌علاقهٔ بسیار دارد دانشمندانی را که در هرکشور زبان و ادب فارسی را تحصیل و تدریس و ترویج و در این زمینه کار می‌کنند بشناسد و شرح تألیفات و آثارشان را از خودشان بشنود .

● توجه و عنایت شاه در پذیرفتن اعضاء کنگره حسن اثری شگرف بخشید مخصوصاً دردانشمندان کشورهای دوست،وآنچه بیشترشادمانی همگان را موجب شد شادابی وتازه‌روئی شاه بود .

● در شیرازجنب وجوش‌جشن دوهزاروپانصدمین سال شاهنشاهی ایران بیشترمحسوس است. اگراین جشن برای دیگر بلاد ایران ازلحاظ عمرانی بی‌اثرباشد برای فارس که کورش از آنجاست و گورش در آنجاست موجب خیر و برکت است .

اگر درنظر باشد به مدعوینی که در این جشن عظیم تاریخی شرکت می‌جویند مظاهر زندگانی عصرکوروش را بنمایند باید آنان را به خور بیابانك هدایت فرمایند : خانه های گلی ،کوچه های تنگ و تاریك، آیرکان های خانوادگی (آتش‌گاه)، پیشگم‌ها، کلبه ها ، حصارها ، دخمه ها ، قنات ها ، چشمه‌های‌کم آب ، دهکده های بیچاره (بقول فردوسی) - اخلاق و زبان مردم، همه و همه نمونه‌هائی جالب ازعصرکوروش است. این مدعوین عمارات هشتاد طبقه و خیابان های وسیع وکشورهای پرآب و آباد و دیگر مظاهر تمدن امروزی را بسیار دیده اند، باید آنان را دربیابان‌های بی‌کران، ودشت‌های وسیع، و نمك‌زارها و ریگ لاخ ها، گردش دادکه برایشان تازگی داشته باشد وعصرکورش را در خاطرشان زنده نگاه دارد و من اگر توانائی می‌داشتم چند تن ازعلاقمندان این‌آثار را بدان جا می‌بردم. **پایان**

شاه و شاعران

خواست از من شاه دانا دل شمار شاعران
عرض کردم : « شاعر دانا ، چهل پنجاه هست
زین چهل پنجاه ، در ایران و دردیگر بلاد
برخی استادند وشاه ازشعرشان آگاه هست. »
من نگفتم. چون شناسد شه **حمیدی** راکه او
اوستاد شاعران در عصر شاهنشاه هست

پدربزرگ و نوه‌اش

ابوالحسن یغما جندقی غزلی دارد که در آن غزل، خود را « سگ » معشوقه
انده، فرزندزاده اش محمد حسن کیوان (۱) متخلص به « خرد » به همان سبك وروش
لی ساخته و خود را « خر » دلدار خوانده ، و به طیبت و شوخی پدربزرگ خود را
عرانه دست انداخته. همان قدر که غزل یغما با مغز و معنی است غزل کیوان
ل و لطف دارد .

سگ پاسبان

م بجلد سگ پاسبان که گاه بگاهی — مگر به مغلطه یابم بر آستان تو راهی
حشتی است دل از خیل غمزه در خم زلفش — که بیدلی شب تاریك بر خورد بسپاهی
خ تو ماه شمردم دل تو سنگ و ، چو دیدم — مثال ذره بخورشید بود و کوه بکاهی
وشه گوشه‌چپ وراست ذابرویت چه گریزم — که غیر سایهٔ شمشیر فتنه نیست پناهی
سایه ای زتو برسر، نه نوری ازتو به روزن — مرااز آن‌چه که سروی مرااز آن چه که ماهی
ار تواست بتان را خزان خرمی ای خط — هرار سال نروئی ندانمت چه گیاهی
شام را خبری از سحر اثر نه دعا را — شب فراق تو افتاده ام بروز سیاهی
ود غارت خط تاج نخوت از سر حسنش — مگر رسد سر یغما از این نمد بکلاهی

خر بارکش

وم بجلد خر بارکش که گاه بگاهی — مگر نگار بریزد بآخورم پر کاهی
سرطویلهٔ جانان قدم برون نگذارم — چراکه خوشتراز آن نیست درزمانه پناهی
یا بیا و بشو بی تکل سوار به پشتم — نوازشی خر خود را ، که خیر بینی الهی
های پشکلم از مشك و زعفران بفزاید — اگر ز چنگك تو افتد مرا بمعده گیاهی
قیب خواست مرا ، رم دهد زکوچهٔ دلبر — بزیر خایه‌ام افکند غافلانه کلاهی
گررجمع تو خارج شود «خرد» سر دلبر — همان لکنده خرموشه‌رنگ پوزه سیاهی

---

۱ - تولد کیوان در سال ۱۲۶۰ ، و وفات او در سال ۱۳۲۵ قمری است .
کیوان از شاعران لطیف طبع با استعداد است . « هرار و یك شب » منظومی داشته که
داستان هایش ابتکاری است ، یکی دو داستانش در شماره های بعد چاپ می‌شود .

محمد گلبن

ماجرای قتل میرزا آقا خان کرمانی

شیخ احمد روحی و میرزا حسن خان خبیرالملک

کسانی کـه با تاریخ اجتماعی و سیاسی صد سالهٔ اخیر کشور ما آشنائی دارند ، میرزا آقاخان کرمانی ، نویسنده و منتقد اجتماعی ایران را بخوبی می‌شناسند .

میرزا آقا خان ، جان برسر ایران دوستی گذاشت . این نکته از « سرگذشت آوارگی » و مرگ دردناك او به خوبی پیدا است .

ماجرای قتل میرزا آقا خان و همراهان او در تاریخ ۶ صفر ۱۳۱۴ قمری برابر ۲۸ سرطان (تیرماه) ۱۲۷۵ خورشیدی در شهر تبریز اتفاق افتاد . اینك با اینکه هفتاد و پنج سال از واقعهٔ شهادت این شهید راه عقیده می‌گذرد ، هنوز بعضی ازکتاب های او به چاپ نرسیده است ،که او ازنظر اندیشه در جامعهٔ ما چنانکه هست شناخته شود. از دوکتاب مهم اوسه مکتوب وصد خطابه تنها از هرکدام مقدارکمی به چاپ رسیده که آن هم دردسترس همگان نیست (۱)

تا سالها پس از ماجرای قتل میرزا آقا خان کسی را یارای آن نبود که مطلبی دربارهٔ میرزا آقا خان و اندیشه و آثار او بنویسد و اگر هم مطلبی نوشته می‌شد (چون این مطلبی که در زیر خواهیم آورد) درگوشهٔ فراموشی خاك می‌خورد وازهمین روی تا سی‌سال پس از شهادتش مطلب مهمی در شناخت او نوشته نشد و تنها مطلبی که در بارهٔ او در دست بود نوشتهٔ همشهری و شاگرد او ناظم الاسلام‌کرمانی، در مقدمهٔ تاریخ بیداری ایرانیان بود ونیز مطلبی درکتابهائی که در بارهٔ انقلاب مشروطهٔ ایران نوشته می‌شد . آنهم هرکجا مسئلهٔ قتل ناصرالدین شاه بمیان می‌آمد اما کم‌کم سی‌سال پس از مرگ او در خارج و در ایران به این فکرافتادند که بدانند این نویسنده که بعضی از کتابهای او بخصوص دوکتاب مهمش سه مکتوب و صد خطابه این همه شهرت پنهانی دارد کیست و چـه میگوید میرزا محمد خان بهادر مقدمه‌ای در بـارهٔ میرزا آقا خان و همراهان او برکتاب هفتاد و دو ملت نوشت کـه جزو انتشارات ایرانشهر در برلن بـه طبع رسید . (۲) پس از نشر رسالهٔ هفتاد و دو ملت ، نخستین رسالـهٔ تحلیلی در شناخت میرزا آقا خان و آثار او بقلم ر. پدیدار در تهران نوشته شد کـه در مجلهٔ فـرهنگ (۳) (نشریهٔ ارگان جمعیت فرهنگیان رشت) در رشت به طبع رسید. (البته بصورت ضمیمه) زیرعنوان

---

۱ ـ آقای دکتر آدمیت از قول استاد مینوی می‌نویسد ، « در روزنامهٔ حبل المتین چاپ کلکته هجده خطابه (ازکتاب صد خطابه) انتشار یافت ، سپس دنبالهٔ آن قطع‌گردید و ضمناً نویسندهٔ صد خطابه را مورد ملامت و حملهٔ سخت قرار دادند » اندیشه های میرزا آقا خان‌کرمانی . ذیل ص ۴۵ ـ و ازکتاب سه مکتوب هم قسمتی را آقای محیط طباطبائی در مجلهٔ محیط دورهٔ جدید (۱۳۲۶ شمسی) از شمارهٔ ۹ به بعد به چاپ رسانید .

۲ ـ هفتاد و دو ملت نگارش میرزا آقا خان کرمانی ، چاپ برلن در چاپخانهٔ ایرانشهر ۱۲۳ صفحه چاپ ۱۳۰۴ شمسی .

۳ ـ مجلهٔ فرهنگ ، از اول برج جدی (دیماه) ۱۲۹۸ ـ تا مهر ماه ۱۳۰۷ شمسی چهار دوره در رشت انتشاریافت و ازمجلات خوبی است‌که تا به‌حال درشهرستانهای ایران به چاپ رسیده‌است.

: سی سال پس از رجل اجتماعی بزرگ ایران ، مرحوم میرزا آقا خان کرمانی . » که
ی توان گفت انتشار این رسالهٔ هفتاد صفحه‌ای نخستین قدمی بود که در راه شناسائی میرزا
آقا خان و اندیشه و آثار او در ایران برداشته شد .

از آن پس مقالات و نوشته های دیگری در مجلات و روزنامه ها و مقدمه ای بر کتاب
ىشت بهشت او نوشته شده که بیشتر دراطراف شرح احوال و زندگی میرزا آقا خان دور می‌زد ،
ه در محور شناسائی اندیشه و آثار او .

پس از انتشار رسالهٔ « ر. پدیدار » کتاب جدی و جامعی که در بارهٔ میرزا آقا خان و
ندیشه و آثار او به چاپ رسیده ، « اندیشه های میرزا آقا خان کرمانی » (۱) تألیف دکتر
ریدون آدمیت است که دراین کتاب در هرزمینه روی اندیشه و آثار و شناخت میرزا آقا خان
لاش همه جانبه‌ای شده‌است. بدنبال این‌مطلب نوشته‌ای درماجرای محاکمه وقتل میرزاآقا خان
ر همراهان وی دردست است که اینك به معرفی و چاپ آن اقدام میگردد .

نوشتهٔ زیرمقدمه‌ای‌است بر کتاب صدخطابهٔ میرزاآقا خان که‌در ۱۵ شهرذی‌الحجهٔ ۱۳۳۲
هجری، هجده سال پس ازقتل میرزا آقا حان نوشته شده است . نسخهٔ صد خطابه که این نوشته
از آن نقل میشود نسخه‌ای است خطی، با حط نستعلیق بسیار عالی، در ۳۹۵ صفحهٔ با عنوانهای
شنگرفی. نویسندهٔ مقدمه که حود نیز کاتب کتاب می باشد درآحر مقدمه ودرپایان نسخه، خود را
« مهدی » نامیده و درآخر کتاب می‌نویسد ، « تمام شد این نسخه در شب پانزدهم شهر ذی‌الحجه
۱۳۳۲ (ه. ق) ــ این نسخهٔ چهارم است که این بنده نوشته‌ام و این نسخه از سایرین
تمامتر و با وجود این سی و نه خطابه بیش نیست و هرچه تفحص و جستجو نمودم باقی این
حطابه ها ، موافق شرحی که در صدر این نسخه یادداشت شد هنوز در دست نیست » . نویسندهٔ
مقدمه قسمتی‌ازاین نوشته رابا اندکی تفاوت‌ازمقدمهٔ تاریخ بیداری ایرانیان، تألیف ناظم‌الاسلام
کرمانی گرفته است . (۲) و نیز همین قسمت هم در شرح احوال میرزا حسین خان دانش
آمده است . (۳) نویسنده درپایان مقدمهٔ کوتاهی که برنوشتهٔ خود دارد می‌نویسد ، « از برای
بدست آوردن همین محتصر هم چند فقره از نوشتجات را بزحمت فراهم آورده و در صحت آن
اهتمام نمود تا تاریخ زندگانی و شهادت آن مرحوم بقلم آید » . (۴) میرزا حسین خان دانش
در نوشتهٔ خود از حاجی میرزا مهدی خان تبریزی نگارنده روزنامهٔ اختر (چاپ اسلامبول)
یاد کرده می‌نویسد ، « حاجی میرزا مهدی مرحوم انشاءکه روزنامهٔ هفتگی اختر به عهدهٔ
کفایت او بود مردی بود چیز نویس و صاحب ذوق نفیس ، نثر فارسی ساده را خوب می‌نوشت
و به نظم شعر فارسی نیز قادر بود و از ادبیات نیز اطلاعی‌کافی داشت » . (۵) ونیزآقای دکتر
آدمیت در معرفی نسخهٔ « حکمت نظری » تألیف میرزا آقا خان از « حاجی میرزا مهدی امیر
نام می‌برد » . (۶) که می‌توان گمان برد که این نسخهٔ صد خطابه و مقدمه‌اش از یکی از دو
مهدی نام باشد . بهرحال نویسندهٔ این مقدمه برای من ناشناس است و چون نوشته‌ای است کا
نکات تازه‌ای ازماجرای قتل میرزا آقا خان وهمراهان او را، دربردارد در زیر ازنظرمی‌گذرد

۱ ــ اندیشه‌های میرزا آقا خان‌کرمانی ، تألیف دکترفریدون آدمیت چاپ ۱۳۴۶ در
۲۹۲ صفحه از انتشارات کتابخانهٔ طهوری تهران . ۲ــ مقدمهٔ‌تاریخ بیداری ایرانیان‌چاپ اول
سال ۱۳۲۸ هجری قمری چاپ سنگی ۳ــ ایوان مدائن‌شمارهٔ۵ایرانشهرچاپ برلن‌ص۲۶/۲۵
۴ــ صدخطابه‌نسخهٔ‌خطی‌ص۱۶ ۵ــ ایوان مداین چاپ برلن ص ۲۵ ــ ۲۶ ۶ــ اندیشه های
میرزا آقا خان ذیل ص ۵۰

هولله تعالی

مقدمه لازم دانستم که شاید بتوانم شرح زندگانی مرحوم میرزا آقاخان مؤلف این خطابات را مفصلا به دست آورده و در دیباچهٔ این کتاب برای مزید بصیرت خوانندگان بنویسم. ولی متأسفانه در ایام زندگانی آن مرحوم اصلا مورخین ایران گویا عادتشان بر این جاری نشده بود که از این قبیل مردمان یاد آوری نموده شرح خدمات آنها را آورده باشند و یا محتمل است که از ترس جور سلاطین جرأت اینکه اسمی از آنها بر زبان، بقلم آرند نداشته و بدین جهت ایران را ذمه دار و نام آنان را محو و نابود ساخته‌اند. اما اینکه از معاصرین آن مرحوم هم غیر ممکن بود که نقل خبری بشود به علت آنکه برخی در اواخر سلطنت ناصرالدین شاه و بعضی در زمان سلطنت مظفرالدین شاه و باقی دیگر در عهد محمدعلی میرزا هریک که بدست آمدند شهید عقیدهٔ خویش گردیدند. فقط از احوالات آن مرحوم این مختصری است که بدست آورده و ذیلا بعرض میرساند.

شرح حال میرزا آقا خان

اسم اصلی آن مرحوم میرزا عبدالحسین خان، معروف به میرزا آقا خان، و پدرش آقا میرزا عبدالرحیم بردسیریست و بردسیر یکی از بلوکات کرمان است. مادرش صبیهٔ جناب حاجی آقا محمدکاظم اصفهانی الملقب به سعادت علی شاه است. تولدش در سنهٔ ۱۲۷۰ هجری واقع شد. ابتدای تحصیل در کرمان مشغول و تا سن هیجده سالگی درعلومی که بلسان عربیت تألیف شده ومعمول بهزمان بوده ازتاریخ‌علوم‌دینیه از تفسیر وحدیث وفقه واصول وکلام ومنطق و حکمت و طبیعیات و ریاضی و طب و تشریح خود را فارغ ومستغنی ساخت سپس شروع به تعلیم زبان فرانسه وانگلیسی نمودودراندك مدتی آنها را نیز آموخت. دراوقاتی که ناصرالدوله‌سلطان عبدالحمید میرزا والی کرمان بودآن مرحوم را در سلك مستوفیان و رجال درباری خود منسلك نمود و چندین مرتبه مأموریت های عمده به او تفویض نمود. مشارالیه به خوبی از عهدهٔ انجام آنها برآمده ولی ازآنجائیکه ضمیر پاك آن مرحوم با خوی و عادت درباریان تباین کلی داشت سخنان او بسمع ناصرالدوله گران می‌آمد. رفته رفته بین آنها دشمنی آغاز شد. موافق اصول عصر استبداد که هرکه با حاکمی ضدیت می‌نمود باید خونش هدر، مالش به غارت رود ناصرالدوله حکم به ضبط اموال او نمود و در صددکشتنش نیز برآمد. مرحوم میرزا آقا خان بناچار ازکرمان گریخته و در سنه ۱۳۰۲ بود که به اصفهان وارد شد. چندی هم در مصاحبت شاهزاده ظل‌السلطان بسر برد. حرکات غیرمطبوع شاهزادهٔ مزبور نیز پسند خاطرش نیفتاد. از اصفهان هم هجرت نموده به طهران آمد. پس از چندی با مرحوم شیخ احمد روحی عهد دوستی بسته و با بعضی از رجال و درباریان ناصرالدین شاه آمد و رفتی پیدا کردند و در روشی که ناصرالدین شاه برای خود در ایران اخذ کرده بود بنای تنقید و بدگوئی را گذاردند. معایبی که از طرز رفتار اولیای دولت نسبت به داخله و خارجه واقع می‌شد به پارهٔ از درباریان می‌فهمانیده و بر آنها عیب جوئی می‌نمودند. کم کم صحبتهای آنها بگوش امین‌السلطان رسید و در صدد دستگیری آنها برآمد. محرمانه از طهران حرکت کرده و به خیال مسافرت اروپا به رشت واردگردیدند. (۱) مؤیدالدوله در آن زمان والی رشت بود چندی از ایشان پذیرائی

۱ ـ آقای دکتر آدمیت می‌نویسد، « اغلب نوشته‌اند از تهران عازم اسلامبول گردید. این روایت درست نیست . . . نخست به مشهد رفت . . . سپس از مشهد روانهٔ رشت شد، و از راه تبریز و بادکوبه رهسپار اسلامبول گردید. » « اندیشه‌های میرزا آقا خان » ص ۶

ده چون فهمید که در دربار ناصرالدین شاه حضرات متهم بفساد و از طهران فراراً به رشت
ده‌اند از عاقبت خود اندیشیده و عذر آنها را خواست. حضرات از رشت نیز حرکت کرده و
رف اسلامبول رفتند. در ورود به اسلامبول حاج میرزا حسن خان خبیرالملک که قبلا جنرال
نسولگری از طرف دولت ایران در اسلامبول بود و آن زمان از شغل خود استعفا داده بود
ث ثلاثهٔ آنها گردید. مدتی در اسلامبول متوقف و به امر معلمی اشتغال داشتند و چون دارای
ه زبان بودند ازحیث امرمعاش خود را منظم می‌نمودند. در این بین جناب حاجی سید جمال
انی وارد اسلامبول گردید به این قسم که سید وقتی که به ایران وارد شد وابتدا ناصرالدین‌شاه
خوبی از او پذیرائی نمود مردم تهران بر او اجتماع نمودند و اطرافش حلقه زدند و در
یاری ازامورسلطنتی او را واسطه قرار دادند وناصرالدین‌شاه در اغلب امور دولتی ومملکتی
رأی او استشاره می‌نمود پس ازآن بعضی از رجال در باری خاصه امین‌السلطان بر او رشك
دند و از او نزد شاه بنای سعایت را گذاشتند و شاه را برنفوذ استقلال و استبداد خود از او
سانیدند تا بالاخره مزاج شاه را از سید متغیر نمودند و سید از تهران به حضرت عبدالعظیم
کت کرد. باز مردم بنای رفت و آمد را با اوگذاردند و سید هم پاره‌ای سخنان کـه مناسب
فتارشاه‌نبود درمجلس‌خودعنوان می‌کرد. مجدداًامین‌السلطان‌بنای‌وسوسه‌رانزد شاه‌گذارد و تا
لاخره شاه را وادار کرد که پانصد نفر سوار به حضرت عبدالعظیم برای تبعید سید فرستاد و
د را با حالتی فجیع از صحن مطهر بیرون‌کشیده در صورتی که کسالتی هم داشت تحت‌الحفظ
ایران بمملکت عثمانی انتقالش دادند و مشارالیه پس ازصحت به لندن رفت.انگلیسیان نظر
ابقهٔ معرفتی که در حق او داشتند بخوبی مقدم او را پذیرفته و درکلیهٔ مجامع سیاسی دعوتش
ینمودند. درهمان احوال رستم پاشاسفیرعثمانی‌مقیم لندن دعوت‌نامه‌ای ازطرف‌سلطان‌عبدالحمید
رد که سید را به اسلامبول دعوت نموده بود. سید اول دعوت سلطان را اجابت ننمود مجدداً
ن در این بـاب تأکید از حد گذشت بشرایطی از لندن حرکت کـرده در سنهٔ ۱۳۰۹ وارد
لامبول گردید توجهات سلطانی و تکریمات علماء و رجال دیپلوماسی‌مدت چهار سال در آنجا
متش داد در این مدت با نهایت خوشی و احترام و اجلال زیستن نمود درآنجا مرحوم میرزا
ا خان وحاجی میرزا حسن خان وشیخ احمد بشرف صحبت سید مشرف شدند. چون سید خیالات
لی بسرش‌زده بودکم‌کم‌به‌خیال این افتادند که انجمنی موسوم به انجمن اتحاد اسلامی تشکیل
ند و منافع این انجمن را با سلطان عبدالحمید در میان گذارند که عنقریب تمام دول اسلامی
متحدکرده و همه را بطرف خلافت جلب‌کرده و سلطان را خلیفه و امیرالمؤمنین کل مسلمین
ار دهند و برای شروع به این کار باب مکاتبه را باز نموده به تمام علماء شیعهٔ کربلا و نجف
تمام بلاد ایران بنای ارسال مراسلات را گذاردند و فواید این اتحاد را از روی ادله واضحه
اطرنشان نمودند و مدلل میداشتند کـه ملل اسلامی هرگاه با هم متحد گـردند چگونه فواید
نتایج آن عـاید عموم مسلمانان عالم خواهد گـردید. و بیشتر این مکاتبات بـه خط مرحوم
رزا آقا خان نوشته می‌شد و چون پارهٔ مکاتیب و مراسلات هم به ایران نوشته و نزد بعضی
ستاده می‌شد و چند فقره از آنها که تصریح بر شناعت و قباحت رفتار دولتیان داشت بدست
باریان افتاد، درباریـان را عموماً و امین‌السلطان را خصوصاً بی‌نهایت بوحشت انداخت.
ا جداً درصدد برآمدند که بهر قسمی که پیشرفت نماید حضرات را از این اقدامات جلوگیری
ابند. این بودکه همه از تهران به اسلامبول در باب برهم زدن آن انجمن و گرفتاری اعضاء
ن به وسیلهٔ سفیرکبیرایران تلگراف می‌شد.

اتفاقاً اقدامات امین‌السلطان بی‌نتیجه نماند چه مقارن این حال شورش ارامنه در بغداد
ی داد ونمایندهٔ ایران موقع‌رامناسب دیده به‌همراهی‌چند نفرازنزدیکان سلطان خیالات‌اورادر

؛ سید و حضرات مشوب نمود سلطان هم بقدری سوء ظن در بارهٔ اشخاص داشت کـه حتی از
رم خود هم اجتناب می‌نمود این بود که روز به روز از شئونات سید در نزد سلطان کاسته و
بهای محمی سروی گماشته شد و از اشخاصی که با سید محرمیت داشتند جلوگیری و بلکه
م بـه طرد و تبعیدشان صادر شد. یکی‌ازدرباریان درپیش سلطان از میرزا آقا خان ومیرزا
ن خان و شیخ احمد خیلی بدگوئی کرد و بطوری خاطر سلطان را مشوش نمود کـه سلطان
م بتبعید آنها نمود حضرات را از اسلامبول حرکت داده و آوردند بطرابزون که از آنجا
یران بیاورند این اتفاق درسنهٔ ۱۳۱۲ (ه. ق) روی داد . میرزا آقا خان منظومهٔ موسوم
نامهٔ باستان (۱) را درمحبس طرابزون نوشت چنانچه خود درخاتمهٔ آن منظومه چنین میفرماید،

زتاریخ هجرت پس ازیکهزار — چو بر سیصد و سیزده شد شمار
ز شعبان گذشته همی روز ده — مطابق بـه آغاز اسپند مـه
که‌پایان شد این‌نام‌بردار گنج — بیکبار بـردم در اینجا برنج
سپاسم ز یزدان پیروزگر — کـه این نامهٔ نامی آمد بسر
غرض بود تاریخ نی شاعری — که طبع من از شعر باشد بری
بویژه که بودم‌به بندانـدرون — چه لطف آیداز طبع بندی‌برون

از جمله کسانی که با سید در اسلامبول شرکت در اجتماعات داشتند یکی میرزا رضای
رمانی و دیگری شیخ ابوالقاسم برادر شیخ احمد روحی بود چون علی‌الظاهر این دو نفر را
دان اهمیتی بوجودشان داده نمی‌شد این بودکه فقط به تبعید آنها از اسلامبول قناعت نمودند
ر موقعیکه حضرات در طرابزون محبوس بودند این دو نفر به طرابزون آمده و از حضرات
قات نموده سپس ازراه باطوم ازیکدیگرجدا گردیده میرزا رضا بطرف تهران وشیخ ابوالقاسم
رف کرمان حرکت نمودند و حضرات تا موقع کشته شدن ناصرالدین شاه بدست میرزا رضا
قف شان در طرابزون بطول انجامید ولی پس از حدوث این واقعه امین‌السلطان جلب حضرات
به ایران ارباب عالی جداً تقاضا کرد این بود که‌حضرات رانحت‌الحفظ بهایران روانه نمودند
طرف ایران هم رستم خان سرتیپ سواره از تبریز با عدهٔ از سواران ابوابجمعی خودش آنها
تا سرحد استقبال ودر اواچیق چالداران درعشر دوم محرم ۱۳۱۴ مأمورین عثمانی حضرات
تحویل‌رستم‌خان نمودند.رستم‌خان‌تادومنز لی‌تبریزدرمرندآنهاراوارد نمود.محمد علی‌میرزا محض
تیاط که مبادا اسباب فرار یا استخلاص آنهـا فراهم آید اسکندر خان فتح‌السلطان را کـه
ینیکچی باشی خودش بود با جمعی سوار به مرند فرستادکـه در معیت رستم خان با هم باشند.
لجمله با این تفصیل حضرات را شبانه وارد تبریز و در خانهٔ شخصی محمد علی میرزا کـه در
بلهٔ ششگلان بود در زیرزمینی آنها را حبس و زنجیر نمودند . از میرزا صالح خان که آن
قات از اجزاء ایالت آذربایجان بود نقل‌کرده اندکه حضرات در محبس با کمال قدس و زهد
یشه مشغول عبادت و تلاوت قرآن بودند خاصه شیخ احمد که قرآن را با صوت بلند در غایت

---

۱ ـ در یکی از روزهای زمستان ۱۳۴۷ درکتابخانهٔ مجلس سنا درحضور دوست فاضل
رامی آقای دکتر شفیعی کدکنی بودم شخصی تعداد نسخهٔ خطی برای فروش بـه کتابخانهٔ سنا
ورده بود . در میان آنها نسخه‌ای بود از نامهٔ باستان میرزا آقا خان به خط خود او که
رست کتابها و تألیفات میرزا آقا خان به خط دست او در آخرکتاب آمده بود و اگر اشتباه
کنم میرزا آقا خان آن نسخه را بـه امین‌السلطان (اتابك) یا به میرزا علی خان امین‌الدوله
هدا کرده بود . از آقای شفیعی خواستم که فهرستی از آثار و تألیفات میرزا آقا خان که به
خط دست خود او بود بردارم . آقای شفیعی گفت ؛ چون کتاب امانت است و معلوم نیست کـه
یا کتابخانهٔ سنا آن را خواهد خرید یا نه صلاح نیست که مشخصات و فهرست برداری شود
مگر نمیدانم آن نسخه را کتابخانهٔ مجلس سنا خریداری کرد یا نه ؟

نیکوئی تلاوت می‌نمود و خلوتیان محمد علی میرزا را وقت تلاوت قرآن شیخ احمد خطی روی میداد مقارن این حال میرزا علیخان امین‌الدوله مأمور پیشکاری آذربایجان شد . امین‌السلطان به ملاحظهٔ اینکه مبادا آنها را ازکشتن نجات دهد حسینقلیخان عموزاده امیربهادر را با حکم قتل آنان معجلا به تبریز روانه نمود . در اوقاتی که حضرات در حبس محمدعلی میرزا بودند چند مرتبه آنها را استنطاق نمودند در یك مجلس که خود میرزا صالح خان هم جزو مستنطقین بوده حکایت می‌نماید که یك روز وقت غروب نمیدانم برای چه‌کاری از دارالحکومه بخانهٔ محمد علی میرزا رفته دیدم تنها در اطاقی نشسته و کتابی را می‌خواند بمن اجازهٔ جلوس داده گفت این کتاب را یکی ازسه نفر محبوس که اسمش میرزا حسن خان است برای ایران قانون نوشته کتاب را داد دست بنده من هم چند سطری خوانده بعد گفت شما اینها را ندیده‌اند خان من امشب به محبس رفته آنها را استنطاق کنید. گفتم به این شرط میروم که یك نفر هم با من بیاید خودتان هم در پشت در ایستاده هرچه صحبت می‌کنیم بشنوید .

قبول کرد . محمد علی میرزا و بنده و اسکندرخان فتح السلطان ومیرزا قهرمان خان نصرالسلطان رفتیم بمحبس. خودش پشت درایستاده ماسه نفروارد محبس شدیم‌دیدم‌این بیچاره ها تازه از نماز فارغ وهنوز خلیلی را بپایشان نگذاشته و سه نفری صحبت می‌کنند . فتح السلطان و میرزا قهرمان با حضرات بنای صحبت را گذاشتند . بعد از ربع ساعت گفتم من هم میخواهم با شما قدری صحبت کنم گفتند شما میرزا محمود خان حکیم فرمانفرما هستید گفتم نمی‌بینید که لهجهٔ من ترکی و یکی از نوکرهای ولیعهدم با ایما و اشاراتی که لازم بود حضرات جنس مرا شناختند و صحبت از آقا سید جمال افغانی انداختم که در کجا با او آشنا شدید گفتند دراسلامبول برای اتحاداسلام مجلسی تشکیل شده بودایشان رئیس بودند ما هم ازاعضای مجلس در آنجا آشنا شدیم . من صحبت را کشیدم بفواید اتحاد اسلام و نتیجهٔ آن که برای ایران حاصل می‌شود در این خصوص صحبت کردم حضرات مرا خوب شناختند دیدم این بیچاره ها دور نیست بعضی صحبت ها کنند که مضر به حال آنها باشد بنده مخصوصاً صحبت را پرت نموده میخواستم صحبت دیگری بمیان بیاید در آخر گفتم که ناصرالدین شاه را برای چه کشتند شیخ احمد گفت ، بسکه نوشتند دادند دستش قبول نکرد کشتند. من بلند شدم . شیخ احمد گفت خواهش داریم بقدر نیم ساعتی هم تشریف داشته باشید که صحبت نمائیم بیچاره ها نمی‌دانستند که محمد علی میرزا پشت در ایستاده و من ازاین جهت طفره میزنم. گفتم چون روماتیسم دارم و هوای زیرزمین رطوبی است نمی‌توانم زیادتر از این بنشینم . گفتند ، از ولیعهد خواهش می‌کنیم که فردا شب یا پس فردا شب اطاق خشکی قراردهد شما هم‌تشریف بیاورید قدری صحبت نمائیم .گفتم ، چه عیب دارد اگرولیعهداجازه بدهد حاضرم. همین که بلندشدم شیخ احمد گفت ، میدانی این چه زنجیری است که به گردن ما نهاده اند . اگر می‌دانستند این زنجیر را از طلا درست کرده روزی یك مرتبه به زیارت آن می‌آمدند من هم واقعاً خون بسرم زده بود و از حال طبیعی خارج شده بودم . گفتم من میدانم اگر بعضی‌ها هم ندانند . همین حرف تا مدتی که در تبریز بودم به کلی محمد علی میرزا را از من سلب اطمینان نموده و مرا دچار چه صدماتی نمود بعد از اینکه از محبس بیرون آمدیم محمد علی میرزا گفت ، که استنطاق شما همه از اتحاد مسلمین دنیا وعلمی بود . گفتم بلی در استنطاق باید به پختگی حرف زد که طرف مقابل مستنطق را از خود دانسته در استنطاق دوم و سوم هر چه در دل خود دارند بگویند . باری هنوز میرزا رضا که قاتل رسمی ناصرالدین شاه بود بملاحظهٔ احترام ماه محرم و صفر در تهران زنده بود که حضرات را به قتل آوردند .

شرح شهادت مرحوم میرزا حسن خان
و مرحوم حاجی شیخ احمد و مرحوم میرزا آقا خان

تفصیل این سوگواری آنکه در عصر ششم ماه صفر ۱۳۱۴ (۱) بود که در باغ شمال محمدعلی میرزا با میر غضب بربالین آنها آمده نخست شروع به استنطاق آنها کرد هرچه از آنها پرسید جواب صحیح وصریح به او دادند عاقبت عاجز شد بنای رذالت وبدگوئی راگدارد. حاج شیخ احمد فحش زیادی در جواب او داد بنوعی‌که نوکرهای او از خجالت از پشت سر او فرارکردند آن وقت خود حاجی شیخ احمد میر غضب را بطرف خویش دعوت نمودکه زود باش مرا آسوده‌کن. همین‌که میر غضب نزد اوآمد میرزا آقا خان دامان میر غضب را گرفته او را قسم داد کـه اول مرا بکش او را رهاکرده نزد میرزا آقا خان آمد. حاجی میرزا حسن خان خبیرالملك دامان او را گرفته و او را قسم دادکه اول مرا بکش مدتی میر غضب درمیان آنها سرگردان بود تا عاقبت اول حاجی شیخ احمد و بعد میرزا آقا خان و آخر میرزا حسن خان را به قتل رسانید و بموجب حکم امین‌السلطان سرهای آنها را پوست‌کنده و در آنها آردکرده به تهران نزد او فرستادند. وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون. و سرها را فرستاده بود توی رودخانه که در وسط شهر می‌گذرد زیر ریگها پنهان کرده بودند. فردای همان شب که بچه‌ها توی رودخانه بازی می‌کردند سرهای بی‌پوست از زیر ریك درآمده به میرزا صالح خان اطلاع میرسد فوراً می‌فرستد سرهارا گرفته دفن‌می‌نمایندودرصددپیداکردن نعش‌آن‌شهدا برمی‌آید پس از تحقیقات معلوم می‌شود کـه نعشها را همان شب برده در داغ یولی زیر دیوار گذاشته و دیواررا هم روی نعش‌ها خراب‌کرده‌اند. نایب عبدالله آدم خود را با چند نفرمحرمانه می‌فرستد نعش‌ها را از زیر خاك بدر آورده سرها را از جائی که دفن بود بیرون آورده به بدن ملحق می‌کنند. سپس غسل داده کفن‌کرده در قبرستان همان محله دفن می‌نمایند.

خدا خانهٔ ظلم را خراب کند.

این بنده که مسود این اوراق هستم فقط چیزی را که مایهٔ تسلی خود قرار میدهم تلافی و مکافات طبیعت است که باکشندگان این شهدا نمود. امین‌السلطان را که کشتند معلوم می‌شود کـه هنوز دست مکافات این کشته شدن را از برای او کفایت ندانسته و می‌خواهد اصلا دودمان او را براندازد.

محمد علی میرزا را از تخت سلطنت بزیر آورد و آوارهٔ دیار نموده بد نام خاص و عام کرده باز هنوز معلوم نیست‌که عاقبت چه معامله با او خواهدکرد وهمین‌که تاکنون او را زنده داشته دلیل است براینکه مکافاتش نا تمام است.

سلطان عبدالحمید هم که البته قصه‌اش بگوش هرکس رسیده. بی مناسبت ندیدم که این چند شعر را در خاتمه بنویسم:

ستانی همی زندگانی ز مردم	یکی هم بگیرد ز تو زندگانی
اگرچند جانها وتن‌هاگدازی	وگر چند دین‌ها و دلهاستانی
بناچار یکروز هم بگذری تو	مکافات بد را به خود بگذرانی

از برای بدست‌آوردن همین مختصر هم چند فقره از نوشتجات را به زحمت فراهم‌آورده و در صحت آن اهتمام نمود تا تاریخ زندگانی و شهادت آن مرحوم بقلم آید مهدی.

---

۱ ـ میرزا محمد خان بهادر روز شهادت میرزا آقا خان و همراهان او را روز ۴ صفر ۱۳۱۴ ه ق ذکر می‌کند ص ۵۵ دیباجهٔ هفتاد و دو ملت. ولی ناظم‌الاسلام کـرمانی مؤلف تاریخ بیداری ایرانیان روز ششم صفر نوشته است.

دکتر عبدالرحیم هویدا

دزمار

« دزمار » یا « دیزمار » نام یکی از ولایت پانزده‌گانه ارسباران فعلی‌یا قراجه داغ سابق است کـه از دو منطقه دزمار خاوری و دزمار بـاختری بـا یکصد و ده پارچه آبادی تشکیل شده است . حدود دزمار از طرف شمال برودخانهٔ ارس ، از طرف حنوب بناحیهٔ اوزمدل، وازمغرب به منطقهٔ مرند، و از ناحیهٔ شرقی به ولایت میشه پاره ، محدود میشود .

چهرهٔ خارجی زمین بسیارخشن ، وکوهها همه با تخته سنگهای عظیم سر بفلك‌کشیده و نا هموار ، و گردنه صعب‌العبور ، دره ها ژرف ، و چین خوردگیها نا مرتب است و یك حالت اغتشاش و بهم خوردگی عجیبی در طبقات مختلف زمین بچشم میخورد ، و چنین بنظر میآیدکه یك تکان و فشار عمودی و افقی بسیار شدیدی ساختمان ارضی این قسمت از ارسباران را در هم ریخته و چنین بی‌نظمی عجیبی را پدید آورده است . و این آشفتگی عجیب میرساند که فشارهای وارده از طرف سه آتشفشان خاموش آرارات و سبلان و سهند که در ساختمان آذربایجان بسیار مؤثر بوده اند در این ناحیه مؤثرتر بوده است .

بـاید گفت کـه در منطقهٔ اوزمدل یعنی ولایت همحوار دزمار ، زمین بسیار مسطح و تپه ها کم ارتفاع و خاکی و حتی در پـاره ای از اراضی اوزمدل یك تکه سنگ بزحمت میتوان پیدا کرد و بر عکس در منطقهٔ دزمار عموماً دره ها بسیار تنگ و فشرده و فرسایش آبهای روان بجای اینکه بعرض آنها بیفزاید هـر قدر توانسته بستر خود را بیشتر پـائین انداخته است و بزحمت دره‌ای را میتوان پیدا کردکه در قسمت سفلی از ارتفاع دیواره‌های خود کاسته و خود را بر سطح زمین نزدیك‌کرده باشد .

منطقه دزمار تقریباً از هیجده کیلومتر از ورزقان بطرف شمال‌یعنی درست از قریهٔ اولی شروع میشود و اولی در حقیقت پیش بندر دهستان دزمار است‌که در جلگهٔ مسطحی واقع شده و در حدود ۱۲۰۰ نفر جمعیت دارد ، دهی است معمور و آباد که مایحتاج اغلب مردم دزمار شرقی بوسیلهٔ این ده تأمین میشود .

اگر از قریهٔ اولی در حدود ۱۵ کیلومتر بطرف شمال حرکت کنیم دره « هزحان » در روبروی ما پدیدار میشود و در حقیقت از این دره ژرف بآنطرف قیافهٔ منطقه کاملا عوض شده و به یك ناحیه کوهستانی و سنگستانی دزمار میرسیم .

پس از نزول و عبور از درهٔ هزه جان که آبهای قرمز رنگ آن مبین وحود معادن آهن و مس می‌باشد بـه ییلاقات چیچکلور می‌رسند کـه در اواخر بهار گلستانی از گلهای وحشی و طبیعی را تشکیل میدهد .

در ارتفاعات چیچکلور به جاده ای بنام اوزون دولاما (۱) است که در کمرکش کوه قرار گرفته و در سمت راست این راه یعنی در قسمت شرقی ، آن در ته دره آبادیهای ملك

---

۱ ــ اوزون بمعنای طویل و درازاست ودولاما بمعنای‌پیچ‌وخم‌یعنی راه درازپرپیچ‌وخم

محال مرند
محال رودقات

Mulk و ونستان قرار گرفته اند که هردو بزبان تاتی صحبت می‌کنند .

پس از عبور از اوزون دولاما و ها چـهٔ در بند (۱) به پیرگدوکی میرسیم کـه در اینجا جنگلهای انبوه است ، و بالاخره بقریهٔ کرنگان معروف کـه آخرین بازماندگان مردمان تات که متکلمان بزبان قدیم آذربایجان یعنی زبان تاتی میباشند میرسد .

قریهٔ کرنگان در یك منطقه سر سبز و خرم جنگلی واقعشده و رودخانهٔ کرنگان از کوههای مجاور جاریست و این منطقه چندان زیباست که شخص از تماشای آن سیر نمی‌شود.

پس‌از قریهٔ کرنگان قریهٔ اولیق یکی ازآبادترین دهات درمار شرقی است . که مردمان آن با لهجهٔ مخصوصی صحبت میکنند که بنظر میرسد سابقاً زبان تاتی در این ده نیز معمول بوده و بعداً متروك شده است دهی است ودرمیان جنگل قرارگرفته با مردمانی پرکار و صحیح‌العمل که تیپ بخصوصی را تشکیل میدهند و از لحاظ نژاد شناسی قابل مطالعه هستند.

پس از اولیق احمد آباد است . و کمی از احمد آباد بطرف شرق برودخانهٔ ارس میرسد که طایفه قیوج یا قره جی ها در کرانهٔ آن ساکن میباشند .

سوابق تاریخی دزمار

دزماراززمانهای قدیم شناخته شده بوده ونام‌آن درکتب قدیم‌آمده‌است.درکتاب تاریخ ری‌باستان تألیف استاد دکتر کریمان در صفحهٔ ۲۰۴ از مجلد دوم در ذکر سلاطین سلاجقه چنین مینویسد :

« پس از ارسلان پسرش طغرل بن‌ارسلان بشاهی نشست و تا اتابك محمد پهلوان زنده بود ملك او رونق و طراوت داشت ، اتابك پهلوان در ذی‌الحجه ۵۸۱ هجری در شهر ری در قلعهٔ طبرك کـه فرزندانش اقامت داشتند و او تعمیرکرده بود درگذشت . . . از اتابك محمد جهان پهلوان گویا چهار پسر بماند ؛ اتابك و قتلغ اینانج و امیرامیران ، و از بك قتلغ اینانج و امیر امیران هر دو از دختر اینانج سنقر قتلبه بودند ، امیرامیران در شروان و قتلغ اینانج در ری بـا مادرش بود ، قزل ارسلان در رمضان سال ۵۸۶ هجری بر طغرل دست یافت و وی را در قلعهٔ دزمار در آذربایجان محبوس ساخت » .

در عالم آرای عباسی در باب کسب مرخصی اعتماد الدوله از حضور شاه عباس کبیر در اصفهان و مراجعت وی به اردوباد از طریق تبریز و دزمار در صفحهٔ ۷۵۶ کتاب مزبور چنین مینویسد :

(دیگر مولانا مطربی قزوینی که خلاصهٔ اهل ادوار ودرحسن صوت‌وگویندگی سرآمد ...زگار و تصانیف قول و عملش دستورالعمل نقشبندان نادر کار است و بسیار صاحب طبیعت ...ذله‌گوی و ندیم و خوش صحبت افتاد و استاد حیدر قلی عودی کـه سازنده تیز مضراب ...شنواز وملازم سرکار عالی بود و خدام میرزائی پیوسته در مجالس خواص با اعزه مذکور ...ت داشته بشعرسنجی و تاریخ و نقل حکایات و روایات سرور افزای خاطرهمگنان بودند ...ت بدوزال وکوردشت که دو موضع است از قری و مواضع الکاء دزمار درکنار رود ارس ...انب جنوبی واقعشده وارد گشته سه روز در آنجا توقف نمودند و این هر دو موضع دو ...یست از قطعات ریاض جنان که باغات‌آن بهم پیوسته اقسام میوه ها به تخصیص انار شیرین

۱ ــ هاجه بمعنای شاخه.

که ارباب ذایقه و تمیز بر انار یزد و ابرقوه و شاهواره ساوه و قم ترجیح میدهند و الحق حـای آن دارد و اقسام انگورهای نازك لطیف الوان در آنجا خوب میباشد و در آن موسم میوه ها دربار و بسیار بود خصوصاً انار که آن مقدار بحاصل میآید که بتمامی بلاد و قصبات آذربایجان و شیروان واران و گرجستان نقل مینمایند و کافی است اولاد عظام موسی بیك دزماری که با سلسلهٔعلیه نصیریه طوسیه قرب قرابت دارند و الیاس خلیفه که از زمرهٔ خلفاء قراجه داغ بقدم دودمـان و افرونی منزلت و مکان امتیاز تمام دارد و در آن اوقات بهمین شفقت و الطاف شاهی و اشفاق و تربیت آن عالیجاهی بحکومت و دارائی آن مملکت سرافراز گشتند با اولاد موسی بیك یك سلسه اند در قریهٔ حنت مثال دوزال منازل مرغوب و ایوانهای بلند اساس در غایت دلنشینی و دلگشائی ترتیب داده اند و در آن گوشه نزهت بخش خوان کرم گسترده حسب‌المقدر تفقد احوال آینده و رونده نموده شیوهٔ مهمان نوازی مرعی‌دارند.»

در حای دیگر در صفحهٔ ۷۵۷ تاریخ عالم آرای عباسی چنین مینویسد :

« بالحمله در اول ماه رحب از آن مقام فرح انجام مراحعت واقعشده تا انتهاء الکاء **دزمار** جناب خلافت پناهی و اقوام مشایعت نموده بخدمات قیام داشتند و ازآنحا ببلدهٔ اهر آمده بسعادت زیارت تربت شریف شیخ‌العارفین‌شیخ‌شهاب‌الدین‌اهری قدس‌سره‌فایر گردیدند.»

هم حنین صاحب ناسخ التواریخ درجلد اول دورهٔ قاجار درصفحهٔ ۱۹۷ در باب ملاقات قائم مقام دولت ایران با سردار روسیه بسال ۱۲۲۵ هجری حنین مینویسد :

«بالجمله نایب الوزاره درحضرت نایب‌السلطنه صورت حال را باز نمود و برحسب امر به ترك متارکه گفت و آهنگ مراحعت کـرد ، طور مصوف (۱) نیر لختی مشایعت کـرده باز پس شد ، ابوالفتح خـان جوانشیر حون اراضی مقری (۲) را ار زیر پای روسیان دید سکنهٔ آن دیار را اوقاطنین قبانات (۳) و نواحی مقری را کوچ داده بدین سوی آب ارس نشیمن فرمود ونـایب السلطنه حکومت درمار را بـارای مقری بدو گذاشت و قبایل قراباغ بجانب نحجوان و دیگر ممالك محروسه کوچ دادند .»

نام دزمار ار زمانهای حیلی قدیم بشهادت اسناد و مدارك تاریخی دزمار بوده و بعدا دیرمار هم گفته و نوشته اند و صحیحش همان درمار است .

طاهراً درمار اسم با مسمائی‌است زیرا کثرت و فراوانی مارها دراین منطقه بخصوص در قسمتهای گرمسیری وکرانه های ارس طوریست که انواع مارهای سمی و بی‌سم (کوره مار) و مار شاحدار را در این منطقه در حرز و لای هر سنگی و یـا در حانه های دهات میتوان بآسانی مشاهده نمود وهمین‌کثرت و فراوانی هرساله سبب هلاکت اشخاص و اغنام و احشام میشود و بدین حهت است که همه ساله در مواقع معین مارگیران بدهات مراحعه و مارهای *مودی و خطرناك را در مقابل اخذ مبلغ نا چیری درآورده و پس از حمع آوری صدها مار رنگارنگ و مختلف را در زیر خاك در حارج از ده مدفون میسازند .*

وضع زراعی

بسبب وحود ارتفاعات و سودن رمینهای مسطح کشت غلات همگی درارتفاعات انجام

۱ ـ سردار روسی . ۲ ـ مقری فعلا شهر کی‌است درقراباغ شوروی تقریباً درمحاذات قصبهٔ کوردشت کـه ساکنین آن فعلا همگی ارامنه هستند . ۳ ـ قبان اسم ولایتی است در قراباغ شوروی که اسب آنجا معروف میباشد .

میشود و بدین جهت همهٔ کشت بهاره و پائیزه این منطقه بغیر از چند پارچه زمینهای مرروعی دهاتی که در قعر دره ها واقعشده کلا دیمی است و بدین جهت در مواقعی که باران نمیبارد محصول هم بدست نمیآید .

محصولات کشاورزی دزمـار عبارتند از گندم و جـو وجا و دار و اررن و دربرخی قسمتها عدس و در دره رودخانه دوزال کاشت برنج چمپا معمول میباشد .

بطور کلی محصول غلات منطقه دزمـار نـه تنها بخارج از منطقه صادر نمیشود بلکه ساکنین این دهستان از خریداران عمدهٔ غله ناحیهٔ اوزمدل یا دهستان محمد خانلو هستندکه که ازفراوانی محصول غلات خود بهرهٔ وافی میبرند .

نوع کشت دراین دهستان باگاووگاوآهن استزیراناحیه‌ای است کوهستانی وتراکتور را بدان راهی نیست .

اقسام درختان جنگلی این ناحیه عبارتند از بلوط و ون و کمی افرا و ممرز و ربان گنجشگ و آلوچه و ازگیل وحشی و سایر اقسام درختان جنگلی بوده و درخت گرد و هم در میان آنها دیده میشود .

ولی در نوار مرزی از کلاله تاسیه رود در تمامی دهات بـاغات میوه قرار دارد کـه میوه های گوناگون آنها عبارتند از : گوجه ـ گیلاس ـ توت شفتالو ـ آلبالو ـ زغال اخته سیب و انار و انجیر و انگور و به ـ گردو .

کشت پنبه و تربیت کرم ابریشم در سر تا سر نوار مرزی رواج کامل دارد .

حیوانات‌اهلی ـ پرورش حیوانات اهلی‌مانندگوسفند وبزوگاوماده و تربیت طیور در تمامی دهات بسیار متداول و مازاد آنها را برای فروش بشهرها میفرستند .

حیوانات‌وحشی ـ ازدرندگان‌انواع‌خرسهای‌خرمائی‌وخاکستری‌وبندرت‌خرس‌سفید و گرگ و گراز و خوکهای وحشی و شغال و در دزمـار بـاختری در کوههای کمتال و و پیر بلاغی پلنگ و یوز پلنگ وجود دارند

از چرندگان ، آهو ، قوچ ، میش بطور فراوان بـا گله های متعدد در کوهستانها بچرا مشغولند .

از پرندگان کبك (بطور فراوان) دراج وکبوتر وحشی و قرقاول (در نوار مرزی در نی زارها) گنجشگ ، کلاغ ، زاغچه ، هدهد ، قجیر ، بـاز (قره قوش) دارکوب ، همای در این منطقه فراوان هستند .

از خزندگان اقسام مارهای سمی و بی زهر و مار مولك و از ذوحیاتین قورباغه های دریاد وجود دارند .

معادن دزمار

ناحیه دزمار از لحاظ وجود معادن بسیار غنی است زیرا رگه های معدنی مس در این [illegible]یه در شاخه های متعدد بسیار است که یکطرف این رگه های معدنی در قراباغ شوروی [illegible]ه و امتداد شرقی این رگه ها تا حدود اهر (معادن مس) مزرعه پیشرفته است .

همچنین معادن آهن و طلا و پیریت و سایر مواد معدنی در قسمتهای مختلف دزمار [illegible]هده میشود . **پایان**

توضیح و تکمیل

در قصیدهٔ کم نظیر پژمان بختیاری استاد بزرگوار که درصفحهٔ ۱۴۶ شمارهٔ خرداد ماه به چاپ رسیده ، یکی دو اشتباه است که علاقمندان به شعر و ادب باید بدان توجه فرمایند :

۱ ـ عنوان قصیده پسندیده بیست ، هرکسی به ذوق خود عنوانی اختیار کند .

۲ ـ در ابیات ستایشی دکترحمیدی چند بیت افتاده است واین حمیدی بقدری حساس است و مرا هم چندان بد حنس می‌داند که بی پرسش از پژمان تصور خواهد کرد من آن اشعار را به عمد حذف کرده‌ام !

۳ ـ نشانه ستاره هم در این اشعار بی جا گذاشته شده و جای آن دو بیت بعد است .

به هرصورت اشعاری که مربوط به حمیدی عزیز نجیب معصوم است تجدید حاپ می‌شود:

در خرمن حمیدی آزاده روزگار — گر خود ز آب خضر بود، آذر آورد

او را چنان بکوبد و عاجز کند بقهر — تا دلشکسته گردد و آوا بر آورد

کای دادگر خدای رها کن که جان من — روی امل بـدرگه داد آور آورد

دانی که این جهان ادب را گناه چیست — شاخی است کز فضلیت برگ و برآورد

شمعی است خوش‌فروغ وچراغی است ره‌نما — کش آسمان گزیند و بر منظر آورد

ای دوست گر نه مادر هستی سترون است — ترسم نیاورد چـو تو باری گر آورد

این مرغوا رها کن ترسم که زال دهر — نـاگه ز شوکرانت یکی ساغر آورد

یك سان بود بدیدهٔ کج بین روزگار — گر خود برون برد ز جهانت ورآورد

اما پس از تـو ترسم دامان پارس را — گیتی تهی گذارد و غم بـر سر آورد

باور مکن که بعد تو در قاف معرفت — سیمرغ پـر گشاید و زال زر آورد

هم آسمان پارس دگر باره کوکبی — آرد، ولی نه‌چون تو بلند اختر آورد

☆☆☆

این است آن زمانه جافی . . . .

. . . .

تصحیح

در صفحه ۸۴ درشعر سعدی « نینداخته » به‌تقلید روزنامه ها « نیانداخته » چاپ شده و این غلطی آشکار است که متأسفانه معمول شده. « انداخته » وقتی حرف نفی برسرش درآید « ناانداخته » وهمزه‌اش تبدیل به « ی » و «نینداخته» می شود وچنین است کلماتی نظیر آن

در سطر بعد « بی‌کران » هم « بی‌کوان » و ۱۵ سطر بالاتر «اصلاحات»، «اصلاحان» چاپ شده . (کمترین تأثیر غیبت مدیر مجله)
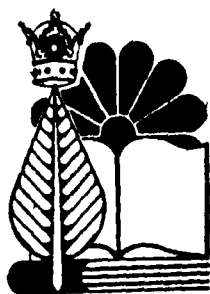
رسالهٔ تحقیقات سرحدیه

تألیف میرزا سید جعفرخان مهندس باشی «مشیرالدوله»

به اهتمام محمد مشیری

۲۴۴ صفحه : بها

نخستین دسته‌ای که برای کسب دانش عازم اروپا شد مرکب ازدونفر بود: میرزاحاجی بابای افشار و محمد کاظم ، پسر نقاش باشی عباس میرزای نـایب‌السلطنه . این دو نفر را نایب‌السلطنه در سال ۱۲۲۵ قمری برابر ۱۸۱۱ میلادی به انگلستان فرستاد . محمد کاظم روز ۲۵ مارس ۱۸۱۳ درلندن به بیماری سل درگذشت و میرزا حاجی بابا تا شش سال‌پس از مرگ همسفرش در لندن ماند ، درس طب خواند و پزشکی دانا شد .

نایب السلطنه که مرتبت و منافع علم را نیکو می‌شناخت به سال ۱۲۳۰ هجری قمری برابر۱۸۱۵میلادی دستهٔ دیگری را برای تحصیل‌دانش وهنرراهی انگلستان‌کرد.این دسته مرکب از پنج تن بود بدین شرح :

میرزا صالح پسرحاجی‌باقرخان شیرازی .

میرزا سید جعفرپسر میرزا تقی .

محمد علی چخماق ساز .

میرزا رضا صوبه دار توپخانه .

میرزا جعفر .

: سپرد و سفارش کرد که : میرزا صالح زبان انگلیسی را به کمـال بیاموزد ، میرزا سید جعفر در رشتهٔ مهندسی تحصیل‌کند ، محمد علی چخماق ساز هنر قفل و کلید سازی فرا گیرد ؛ میرزا رضا علم توپخانه تحصیل‌کند و میرزا جعفر درس طب بخواند .

این دسته روز دهم جمادی الثانی ۱۲۳۰ قمری از تبریـز راهی انگلستان شد و روز ۲ شوال ۱۲۳۰ به لندن رسید . همهٔ افراد این گروه پس از ورود به لندن با دشواری‌های

بزرگ روبروشدند اماتا رسیدن به‌هدف دست ازطلب برنداشتند. میرزا صالح زبان انگلیسی را خوب آموخت علاوه برآن به فن چاپ وباسمه آشنا گردید ؛ میرزا سید جعفر درمهندسی کامل شد؛ محمد علی چخماق ساز و میرزا رضا درهنر و دانشی که به‌کسب آن کوشیده بودند توفیق یافتند و میرزا جعفر نیز در رشته طب پیشرفت شایان کرد .

اینان جزمیرزا جعفر طبیب که برای تکمیل تحصیلات خود درلندن ماند درماه شوال ۱۲۳۴ رهسپار ایران شدند . میرزا محمد علی چخماق ساز زن انگلیسی اش را نیز با خود به ایران آورد و او اول مرد ایرانیست که زن انگلیسی گرفت .

این چهار تن چون به تبریزرسیدند عباس میرزای نایب السلطنه به آنان محبت‌بسیار کرد و هریك را به‌کاری سزاوار گماشت .

میرزا سید جعفر خان که در طول مدت اقامت خود در لندن ریاضیات و علوم مربوط به قلعه سازی و توپخانه را فراگرفته بود بیش ازهمه به کار و خدمت می‌کوشید بدین جهت زمانی دراز نگذشت که نایب‌السلطنه به پاداش جدیت و حسن خدمت لقب مهندس باشی به‌وی داد و او تا سال ۱۲۵۲ که موافق سومین‌سال پادشاهی محمد شاه‌بود به‌کارهای مهم گوناگون اشتغال داشت .

در این سال به سفیری ایران در دربار عثمانی منصوب شد و به استانبول رفت .

درسال ۱۲۶۰ قمری بر اثرکشته شدن نزدیك به نه هزار نفر از شیعان ایرانی مقیم کربلا به دست گماشتگان و مأموران دولت عثمانی و جهات دیگـر بین ایران و آن دولت اختلافات شدیدی پدیدآمدکه منتهی به‌تشکیل کمیسیون ارزنةالروم شد.دولت‌ایران میرزاسید جعفرخان را به نمایندگی‌معین‌کرد اما وی درراه سفرچون به‌تبریزرسید چنان بیمار شدکه قوت حرکتش نماند و میرزا تقی خان فراهانـی (بعد ها صدراعظم ـ امیرکبیر ـ و از نام آوران روزگار شد) جای او به ارزنةالروم رفت و درکمیسیون حل اختلافات مرزی که با حضور انورافندی نمایندهٔ عثمانی، کلنل دنس Col. Dainese نمایندهٔ روس وکلنل ویلیامز Col. Williames ، ربرت‌کـرزن Robert corzon و مـاژر فـران Maj Ferrant نمایندگان دولت انگلیس تشکیل یافت شرکت جست . این‌کمیسیون سه سال مدت گرفت و به عقد قراردادی میان محمد شاه و سلطان عبدالحمید پادشاه عثمانی منتهی شد .

پس از مرگ محمد شاه در سال۱۲۶۴هجری و جلوس پسرش ناصرالدین شاه به‌تخت سلطنت ، میرزا تقی‌خان صدراعظم‌که به پایهٔ دانش و خرد و وطن خواهی مهندس باشی‌آگاه بودبرای اجرای فقرهٔ سوم معاهدهٔ ارزنةالروم‌که درآن انتخاب مأموریتی ازطرف دودولت برای تعیین خط سرحدی ، پیش‌بینی شده بود ، وی را به نمایندگی دولت ایران انتخاب و اعزام ومهندس باشی‌که مشیرالدوله لقب یافته بود مدتی بیش از شش سال از روز دوشنبه ۱۴ ربیع‌الاول ۱۲۶۵ تا اواسط۱۲۷۱ قمری ـ دراین کارکوشید و رسالهٔ « تحقیقات سرحدیه» گزارش مطالعات و اقدامات همین مـأموریت خطیر میرزا سید جعفر خان مهندس باشی مشیرالدوله است .

درآغاز این رسالـهٔ جالب و معتبر علت بروز اختلافات دولت عثمانی با ایران ، از دوران پادشاهی نادر شاه به بعد ، کوتاه اما بسیار گویـا و روشن بشرح آمده و جا به جا

مناسب گفتار ، از سوء تدبیر و غفلت و سهل انگاری یا ناآزمودگی بعضی مأموران یا سوء۔ نیت وخیانت ورشوه ستانی بعضی عاملان سخن درمیان آمده و از دشمنانگی نمایندگان روس و انگلیس در تضییع حقوق ایران و همدلی و همداستانی آنان با نمایندگان دولت عثمانی و برخی مطالب دیگر، یاد شده است. فی‌المثل دربارهٔ سوء سیاست حاج میرزا آقاسی صدراعظم محمد شاه رقم شده است که : « سوء سلوك و عدم علم و احاطهٔ حاجی مرحوم و نقصان تدبیر وکمال اغراق گویی اوکه قدر خسارت را بدون سند و دفترچه تا چهار و پنج کرور ادعا و مذکور می‌نمود ومقالات رکیکه می گفت باعث رنجیدگی و قهرصارم افندی و موجب تضییع این همه حق دولت گردید . . . وقتی که حاجی مرحوم به خبط های خود منتقل شد دولتین انگلیس وروس که هردو باطناً حامی دولت عثمانیه بودنـد به خیال آنکه خود را به عنوان توسط دخیل این کار و چاره ای برای این امر ناگوار نمایند حاجی مرحوم را وادار کردندکه مجلس گفتگو برقرار و مطالب طرفین به واسطهٔ وکلای ایشان در مجلس مزبور و حضور وکلای دولتین واسطتین گفتگو و اظهار شده به تراضی طرفین قراری داده اصلاح ذات البین نمایند . . . » صفحهٔ ۳۷

« . . . حاجی مرحوم به جهت پرده‌کشی به ضررهای این دولت و اخفای خبطهـای خود در مجالس متعدده شروع به خود نمائی و رجز خوانی نمود که به قدر ده کرور ملك از دولت عثمانیه گرفتم و احکام متوالیه صادر و به سرحد منتشر کرد . . . » صفحه ۴۰

و در بارهٔ سوء نیت و رشوه ستانی میرزا محمد علی خان شیرازی که در سال ۱۲۶۳ به‌سفارت به‌پاریس‌رفت، وهمزمان باجلوس ناصرالدین شاه،اول نایب وزارت خارجه وبعدوزیر خارجه شد ومدرسهٔ دارالفنون رانیزاز ضمایم وزارت خارجه می‌شمرد و مدتی بر آن ریاست کرد چنین نوشته است :

« . . . باز رجال عثمانیه سفرای واسطه (نمایندگــان روس و انگلیس) را تحریك کردند ، ایشان به وی گفتند که راضی‌کردن حاجی میرزا آقاسی به ذمهٔ ما ، چهار هزار تومان رشوه به‌اسم‌جایزهٔ سلطانی به‌او داده به اصرار و ابرام نوشته را موافق دلخواه دولت عثمانیه از میرزا محمد علی خان گرفتند . . . » صفحهٔ ۴۰

میرزا سید جعفر خان مهندس باشی در طی مأموریت دشوار و طولانی خویش از کوه آرارات تا مصب شط‌العرب را با حوصله و دقت پیمود و حدود مرز ایران را مشخص نمود، و در اقامهٔ دلائل مبنی بر بطلان دعاوی ناروای دولت عثمانی چنان مستدل و آگاهانه سخن گفت و نوشت که نمایندگان عثمانی و روس و انگلیس از منطق قوی وی درشگفت شدند، اما با همهٔ کاردانی و زیرکی که داشت و به‌کار برد همتش در عقد قرارداد منصفانه بی‌فایده ماند و اختلافات مرزی ایران و عثمانی همچنان بجا ماند تا درزمان رضا شاه‌کبیراین اختلافات مزمن از میان برداشته شد .

باری، میرزا سید جعفر خان مشیرالدوله پس ازعزل میرزا آقاخان نوری ازصدارت و تصمیم ناصرالدین شاه برتشکیل دارالشورای دولتی ، بـه ریاست دارالشورا منصوب شد . درسال۱۲۷۸با حفظ مقام به‌عنوان سفیرفوق‌العاده راهی‌لندن شدوچون سال بعدبازگشت‌تولیت آستان قدس رضوی به‌وی سپرده شد و در سر همین کار بود که درجمادی الثانی ۱۲۷۹درگذشت.

***

رسالهٔ تحقیقات سرحدیه راکه مشیرالدوله در سال ۱۲۷۲ تألیف فرموده کارنامه‌ایس
پرارج ، و خواننده از مطالعهٔ آن نیکو درمی‌یابد که مردمان کاردیده و پخته و صالح وصاد
تا جه پایه درنگهبانی مصالح و منافع ملی اهتمام توانندکرد واین همه برای کلیهٔ کار گزارا
و آنان که بدین وظایف خطیر منصوب و مأمورند رهنما و سرمشقی همه حسن تواند بود .
متن این رساله به اهتمام فاضل ارجمند آقای محمد مشیری برای چاپ آماده شده
عجب اینکه پیش ازطبع آن در ایران ـ ا . کامازوف ـ مترجم کلنل چریکوف نمایندهٔ رو
درکمیسیون سرحدی، آنرا به زبان روسی بر گردانده و به سال ۱۸۷۷ در سن پطرزبور
به حاپ رسانده است .
دانشمند گـرامی آقای مشیری در دیل بیشتر صفحات این رساله توضیحات مفصل
ممتعی آورده اندکه خواننده را به موقع و مکان شهرها و شهرکها و آبادی های سرحدی
قبایل و جمعیت آن حدود و اخلاق و عادات مردمان آن سامان و بسیار مطالب وسیع ودق
سودمند دیگر بکمال آشنا می‌کند و بدیهی است کوششی که دراین کارکرده در نظر دوس
داران دانش و فرهنگ مشکور است .

مرگ !

دکتر محمد معین روز سیردهم تیرماه ۱۳۵۰ شمسی مطابق ۱۱ جمادی‌الاول ۳۹۱
قمری درگذشت ـ دکتر معین روزنهم آذر ۱۳۴۵ سکته مغزی‌کرد ، و مدت پنج سال مب
مرگ و زندگی بود ، بی‌هوش و بـی‌حرف و بی‌حرکت . هیچ جان‌کندنـی این قدر مد
نگرفته و هیچ بیماری بستگان و نزدیکان وکشور خود را تا این حد به زحمت نیفکنده ک
ز بیماری بتر بیمارداری ، خداوند تعالی جونین مرگی را نصیب کسی نکند مگـر نصیـ
بندگان خاص خودش که آمرزیده‌اند .
دکتر محمد معین در سال ۱۲۹۳ در رشت متولد شده بود ، او نخستین کسی است
از دانشگاه طهران درجهٔ دکتری یافت. زبان های اروپائی رامی‌دانست وبسیاری ازکشوره
جهان را دیده بود، مفید ترین تالیف وی فرهنگ فارسی است که مورد استفادهٔ همگان است
بعد از علامه علی‌اکبر دهخداسرپرستی لغت نامه را داشت واکنون دکترسید جعفرشهیدی
آن دواستاد ازجهان رفته را پایان می‌بخشد. مقالاتی ازدکتر معین در مجلهٔ یغما درج‌شده
تحقیقی است و ارجمند است. روزهای چهارشنبه را هم غالباً به‌اصحاب مدرسهٔ عالی سپهسا
می‌پیوست و ازخنده ها و تبسم ها و از فضایل و معلومات خود هدایائی به اصحاب می‌داد

سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران

و
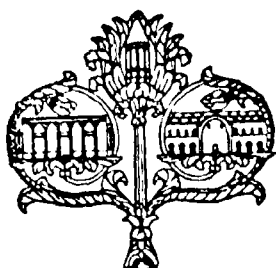
راهنمای کاخ گلستان

نوشتهٔ : یحیی ذکاء

هجده + ۴۱۲ صفحه

نقش ها وتصاویر بناهای قدیمی تماشاگر را به قلب تاریخ می کشانند و در مسیرزمان می‌نشانند . هنر کاشی کاران و معماران قدیمی ما دست کمی از غزل‌های شورانگیز شاعران خوب روزگاران گذشته ندارد . چه بسا طاقی در مسجد دورافتاده ای و دری در زیارتگاه دهی می‌تواند بیننده را برجای میخکوب کند و ساعت ها به تعمق وادارد . کاشی کوچکی که میتواند جای قطعهٔ شعری را بگیرد ! نجابت ، اصالت وهنر رادرکاشی کوچکی می‌توان دید : کاشی کوچکی که با رنگ های اصیل می‌درخشد وبه چشمان آدم‌های نجیب روزگاران گذشته مانده است .

هنر معماران ما در کاخ‌های سلطنتی جلوه ای دیگر دارد . شکوه و عظمت دربارها را نقش های تالار می‌افزایند : نقش هائی‌که شاهد عینی روزهای نیك و بد بسیاری بوده انـد و اکنون چون برگ های دفتری بر دیوار به جای مانده‌اند .

از سفر دوردست ها به تهران باز می گردیم . تهران پای البرز غنوده است . تهران، روستائی است در حوالی ری ؛ تهران عمر درازی دارد اما دیرگاهی نیست کـه اعتبار یافته است . در تهران پرهیاهوی امروز مشکل می‌توان گشتی زد اینست کـه بکتاب « تاریخچهٔ

***

کتاب « تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران وراهنمای کاخ گلستان » را یحیی ذکاء نوشته و انجمن آثار ملی منتشر کرده است .

در پیشگفتار کتاب می‌خوانیم: « . . . دیدار روزانه کاخها و گردش و تأمل درتالارها خواه ناخواه نویسنده را برآن داشت کــه در پیرامون هریك از آنها به تحقیق و جستجو بپردازد . . . . »

سالها به دیدارکنندگانی که برای تماشای کاخهای سلطنتی و دیدن آثار از جمله تخت مرمر و تخت طاووس آمده بودند ، گفته شده بود که تخت مرمر به‌امر کریم خان زند ساخته شده و آغا محمد خان آنرا ازشیراز به‌تهران منتقل کرده است و تخت طاووس را ، که اینك در شاه نشین تالار سلام مستقر گردیده ، نادرشاه از هند به ایران آورده است !

روشن نبودن تاریخچهٔ ساختمانها و کاخهای سلطنتی و نوشته نشدن کتاب و راهنمائی در این باره بخصوص اشاعهٔ اطلاعات نادرست وداستانهای اشتباه‌آمیز دربارهٔ آثاری که هنوز از پیدایش آنها بیش از یکصد و پنجاه سال یاکمتر نمی‌گذرد ، نویسنده را برآن داشت که گامی پیش گذارد وضمن کارهای مستمر دیگر ، به گردآوری مطالب واطلاعاتی در این زمینه بپردازد . . . » .

حقا که مؤلف خوب هم از عهدهٔ این مهم برآمده است .

کتاب مورد بحث شامل سه بخش است. دربخش نخست « مختصری ازتاریخچهٔ تهران قدیم » آمده است . شهری که تــا زمان شاه طهماسب اول صفوی (۹۸۴ ـ ۹۳۰ ه . ق) قصبه ای بیش نبود . شهری که آب وهوائی ناخوش داشت (!) و درمقابل عظمت ری روستای کوچکی به حساب می‌آمد .

از مسافران مغرب زمین « کلاویخو » نخستین کسی است که در سفرنامه اش از تهران سخن به میان می‌آورد . کلاویخو پس از شرح کوتاهی می‌نویسد : « . . . دور شهرحصاری وجود ندارد و هوای آن ناسالم است . . . . » . این شهر بی برج و بارو را در سال ۱۲۰۰ (ه. ق.) آغا محمد خان به پایتختی برمی‌گزینند . از آن سال به بعد تهران بزرگ می‌شود تا جائی که آبادی های اطراف را درخود حل می‌کند . گرد شهر چهار دروازه می‌سازند و بعدها دو دروازهٔ دیگر نیز برآن می‌افزایند . احتیاج به خاك برای ساختن برج و باروها باعث به وجود آمدن چاله‌ها می‌شود . « . . . هنگام بنای برج و باروهای شهر چون خاك و خندق های اطراف آن کفاف نداد، از دوناحیهٔ داخل آن خاك برداشته ، بمصرف رسانیدند و دوچاله وگودی بزرگ بنام « چال میدان » و « چال حصار » به وجود آمد که اکنون هر-کدام از آنها نام کویی از تهرانست . . . » و سرانجام هجوم تمدن غرب باعث نابودی بسیاری‌ازیادگارهای قدیمی‌می‌شود وتهران‌بسوی صنعت وماشین گام برمی‌دارد.«دارالخلافه» تغییر شکل و نام می‌دهد و به « دارالخلافه نــاصری تبدیل » می‌شود . زیر این نام چندان دوام نمی‌آورد و نام « دارالخلافه مظفری » برخویش می‌نهد و سرانجام ترجیح میدهد که به صورت « تهران » باقی بماند . تا چه پیش‌آید .

با اینکه تهران کنونی بسیاری از یادگارهایش را گم کرده است ، اما ارگ ها و کاخ های سلطنتی همچنان استوار ایستاده اند .

اکنون بخش دوم کتاب را ورق می‌زنیم و به سراغ یادگارهای موجود می رویم . در بخش دوم کتاب با تالارها وکاخ های سلطنتی تهران آشنا می‌شویم و به چگونگی نام‌گذاری میدان ها و ایوان ها و کاخ های موجوده در این قسمت ازکتاب ، پی می‌بریم . هرایوانی و هردری شرح حالی دارد ، خالقی دارد و روزی دهنده ای . روزی دهنده اگرچه نمی تواند رسانندهٔ تمامی مفاهیم مورد نظرما در اینجا باشد اما اگر قرار باشد به‌گونه‌ای دیگرمفهوم را برسانیم باید بگوئیم کسانیکه این زیبارویان نجیب را پذیرائی کرده وگرد و غبار از سر و روشان زدوده‌اند وآنها را سالم وپاك تا امروز نگهداشته‌اند . پس بهتر است جای «روزی دهنده » را به « نگهدارنده » بدهیم و بگوئیم نگهدارنده در بقای بناها سهم عمده را دارد و بگذریم .

این بناها (کاخ ها) عمر درازی ندارند اما یادگارهای ارزنده ای هستند و بایدآنها راگرامی بداریم‌وگرنه‌باکمی‌بی‌مبالاتی‌وسهل‌انگاری برای همیشه‌آنهاراازدست خواهیم‌داد.

ایوان تخت مرمر ، خلوت‌کریم خانی ، تالار سلام ، تخت خورشیدی و تخت نادری تالار آینه،تالارعاج، تالار برلیان وساختمان‌های تاریخی دیگرراکه شاهد جشن ها وشادی‌ها و حوادث بسیاری بوده اند ـ باید محافظت‌کنیم . این تالارها عظمت و شکوه دربارها رادر خویش نهفته دارند و حوادثی‌که در آنها به‌وقوع پیوسته است‌گوشه ای از تاریخ‌کشور مارا تشکیل می‌دهد .

در بخش سوم کتاب درکوچه ها و خیابانهای داخل و اطراف ارگ گردشی می کنیم.

کوچهٔ نایب السلطنه ، کوچهٔ درب اندرون ، خیابان بـاب همایون ، خیابان ناصریه (ناصر خسرو) ، خیابان حباخانه (بوذرجمهری) ، خیابان خلیل آبـاد (خیام) ، میدان توپخانه (سپه) وخیابان مریضخانه (خیابان سپه) ازکوچه ها وخیابان های اطراف ارگ به شمار می‌روند .

دراین بخش با هنرمندان وصنعتگران بسیاری آشنا می‌شویم . از جهت اینکه در این بخش از شغل پیشه‌وران و تعداد شاگردانشان نیز سخن به میان آمده ، حق مطلب به تمامی ادا شده است .

اگرمقایسه ای بین پیشه وران آن زمان ـ که در این خیابان ها صحافی ، منبت‌کاری، دباغی و لباس دوزی می‌کردند ـ با پیشه‌وران امروز به عمل آید سیر تکاملی پیشه ها روشن خواهد شد .

مؤلف در پایان‌کتاب می‌نویسد : « سخن ما در اینجا در بارهٔ تاریخچهٔ ارگ سلطنتی تهران و منضمات و حواشی آن به پایان می‌رسد ولی لازم به یاد آوری است کـه قیافهٔ شهر تهران و قسمتی از آن کـه در این کتاب مورد بحث و شـرح قـرار گرفته است از همان آغاز دوران شهریـاری اعلیحضرت رضا شاه کبیر به کلی دگرگون گردید ، تاریخ جدیدی برای این شهر شروع گردید ، که پی‌گیری و بررسی آن خود موضوع کتابی دیگر تواند بود و امید است اگر توفیق و فرصتی دست داد و عمری بـاقی بود ، بتوانیم این تحولات و

تغییرات و پیشرفتها را نیز ثبت و ضبط نموده برای آیندگـان بـاقی گذاریم تا بدانند :
تفاوت ره ازکجاست تا بکجا »

البته تألیف کتابی در بـارهٔ تهران امروز جالب خواهد بود اما ارگ ها و کاخ های سلطنتی شهرستانها را هم نباید از قلم بیندازیم . امیدکه مؤلف به این نکته نیزعنایتی بفرمایند

به هرحال . . . کوشش یحیی دکاء ستودنی است و پاسخ پرسش‌های بسیاری را در کتابشان توان یافت .

گذشته از نوشته ها ، صد و هشتاد و سه تصویر زیبا و جالب در این کتاب می‌بینیم و فهرست مراجع نشان می‌دهد کـه مؤلف بـرای تنظیم مطالب کتاب « تاریخچهٔ ساختمانهای ارگ سلطنتی تهران در راهنمای کاخ گلستان » قریب پنجاه کتاب و محله و روزنامهٔ ایرانی و فرنگی را پیش چشم داشته است .

کتاب بسیار تمیز و زیبا چاپ شده است و چه خوب بود نوشته ها را روی کاغذ مات چاپ می‌کردند تا کاغذ براق . و فکر چشم های ضعف ما را هم می‌کردند !

نای هفت بند

مجموعهٔ مقالات تاریخی و ادبی و تحقیقی

دکتر باستانی پاریزی

دکتر باستانی با نوشته های لطیف شیرین وگیرایش نیازی به معرفی ندارد مخصوصاً در مجلهٔ یغما .

کتاب « نای هفت بند » متضمن شانزده موضوع داستان تـاریخی و تفریحی و قطعات شیوا ، و تصویری عاشقانه از یوسف و زلیخاست . با کاغذ و چاپ عالی ببهای ۱۵ تومان در مؤسسهٔ **عطائی** خیابان ناصرخسرو ـ طهران بفروش می‌رسد .

مقررات مربوط

به امتحانات مسابقه ورودی و ثبت نام داوطلبان ورود بمدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی در سال تحصیلی ۱۳۵۱ - ۱۳۵۰

مدرسهٔ عالی ادبیات و زبانهای خارجی عده ای دانشجو برای دورهٔ لیسانس که مدت آن چهار سال است در رشته های زبان و ادبیات فارسی - زبان و ادبیات انگلیسی زبان و ادبیات فرانسه . زبان و ادبیات آلمانی با رعایت شرایط زیر جداگانه برای دو قسمت صبح و عصر میپذیرد .

الف - مقررات ثبت نام برای شرکت در امتحانات مسابقهٔ ورودی

۱ - داوطلب باید دارای گواهینامهٔ رسمی ششم متوسطه ادبی یا طبیعی یا ریاضی باشد .

تبصره - برای داوطلبانی که در خردادماه ۱۳۵۰ قبول شده اند کارت قبولی امتحانات ششم متوسطه نهائی که بامضاء مقامات رسمی وزارت آموزش و پرورش رسیده باشد کافی است .

۲- داوطلبان مشمول خدمت نظام وظیفه عمومی باید یا برگ معافیت تحصیلی و یا برگ انجام خدمت و یا برگ معافیت دائم داشته باشد . ثبت نام داوطلبانی که دارای معافیت پزشکی و یا معافیت تکفل و یا برگ آماده بخدمت که مدت آن منقضی نشده باشد موکول برسیدگی است

۳ - داوطلب باید ۶ قطعه عکس ۶×۴ که پشت آنها مشخصات کامل خود را نوشته باشد بضمیمه فتوکپی شناسنامه خود را بدفتر مدرسه بدهد .

۴ - داوطلب باید مبلغ ۵۰۰ ریال بحساب شمارهٔ ۵۵۵ مدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی در بانک پارس شعبهٔ تخت جمشید تهران (مقابل عمارت شرکت ملی نفت) یا هریک از شعب بانک پارس در تهران و بهمین حساب درشعب بانک پارس در شهرستانها پرداخته قبض آنرا ضمیمه مدارک خود نماید مبلغی که بعنوان حق الثبت گرفته میشود بهیچ عنوان مسترد نمیشود اگر چه داوطلب در امتحانات هم شرکت نکرده باشد

۵ - داوطلب برای وقتی که میتواند مرتب حاضر شود (صبح یا عصر) باید ثبت نام نماید و این موضوع را باید صریحاً در پرسشنامه خود قید نماید که صبح شرکت میکند یا عصر و پس از پذیرفته شدن در همان وقتی که ثبت نام نموده است باید تحصیل نماید و انتقال از قسمت صبح به عصر و یا از عصر به صبح بهیچوجه ممکن نخواهد بود .

۶ - برای رشته زبان و ادبیات فارسی از داوطلبانی که فقط زبان انگلیسی بدانند ثبت نام بعمل میآید .

۷ - تشکیل کلاس های فرانسه و آلمانی موکول به آنست که داوطلب بحد کافی برای تشکیل کلاس پذیرفته شده و ثبت نام نماید (حداقل ۲۵ نفر برای هر کلاس) عصرها کلاس های رشته زبان فرانسه و آلمانی تشکیل نمی‌شود

۸ - داوطلب باید درهر رشته که ثبت نام کرده و قبول شده در همان رشته ادامه تحصیل بدهد و تغییر رشته فقط در مهرماه امکان دارد .

ب - مواد و تاریخ امتحانات مسابقه ورودی که در سطح برنامه کامل ششم متوسطه رشته ادبی انجام میشود بقرار ذیل میباشد :

۱ ــ امتحانات در دو قسمت کتبی و شفاهی انجام میشود

۲ ــ داوطلبی میتواند در امتحان شفاهی شرکت نماید که در امتحانات کتبی پذیرفته شده باشد .

۳ ــ مواد امتحانات کتبی برای کلیه داوطلبان اعم از داوطلب رشته فارسی و زبان خارجه عبارتند از :

زبان فارسی : شامل دستور زبان فارسی - تاریخ ادبیات ــ اشتقاق لغات (عربی) معانی لغات و اصطلاحات و تعبیرات

زبان خارجه (انگلیسی ــ فرانسه ــ آلمانی) : شامل جمله بندی ــ قرائت متن (کمپری‌ــ هنش) برای تشخیص قوه داوطلب ــ ترجمه از فارسی بانگلیسی

۴ ــ مواد امتحانات شفاهی عبارتند از :

زبان خارجه : شامل قرائت و مصاحبه

زبان فارسی : شامل قرائت و مصاحبه

۵ ــ امتحانات کتبی روز دوشنبه اول شهریور ماه و امتحانات شفاهی روز شنبه سیزدهم شهریور ماه انجام میشود در صورتیکه امتحانات شفاهی در یك روز انجام نشود در دو روز خاتمه خواهد یافت

۶ ــ امتحانات صبحها ساعت ۸ صبح و عصرها ساعت ۱۶ (۴ بعد از ظهر) شروع میشود. داوطلبانی که پس از ساعات مذکور بیایند بجلسهٔ امتحان پذیرفته نمی‌شوند .

۷ ــ مدت هر یك از دو امتحانات کتبی زبان فارسی و زبان خارجه یکساعت و نیم است و جمعاً برای هر دو امتحان که در یك جلسه انجام میشود سه ساعت وقت داده شده است

۸ ــ امتحانات صبح مخصوص داوطلبانی است که برای قسمت صبح ثبت نام کرده اند و امتحانات عصر مخصوص داوطلبانی که برای قسمت عصر ثبت نام کرده‌اند

۹ ــ داوطلبی از امتحانات کتبی پذیرفته میشود که در هیچیك از مواد زبان فارسی (دستور ــ تاریخ ــ ادبیات ــ عربی ــ معانی لغات و اصطلاحات) و زبان خارجه (جمله بندی ــ کمپری هنش ــ ترجمه فارسی بزبان خارجه) نمره کمتر از ۶ نداشته و بعلاوه میانگین نمرات هریك ازمواد فارسی و زبان خارجه کمتر از ده نبوده و میانگین کل نمره فارسی و زبان خارجه از ۱۲ کمتر نباشد .

۱۰ ــ داوطلبانی در امتحانات شفاهی پذیرفته میشوند که در هر امتحان نمره از ده کمتر نداشته باشند .

۱۱ ــ داوطلبانی که میانگین نمرات کتبی و شفاهی آنان از ۱۲ بیشتر است جزء قبولشدگان و در صورتی که میانگین نمرات بین ۱۲ و ۱۱ باشد جزء ذخیرهٔ اول و دارندگان میانگین بین ۱۱ و ۱۰ جزء ذخیره دوم محسوب میشوند .

۱۲ ــ در صورتیکه قبول شدگان در روز یکشنبه ۲۱ و دوشنبه ۲۲ و سه شنبه ۲۳ و چهارشنبه ۲۴ شهریور ماه ثبت نام ننمایند مدرسه مجازاست روز پنجشنبه ۲۵ شهریور ازذخیره اول و روز شنبه ۲۷ شهریور از ذخیره دوم بترتیبی که مراجعه مینمایند ثبت نام نماید . ثبت نام قبولشدگان با رعایت میانگین بیشتر انجام میشود .

۱۳ ــ نتیجه امتحانات کتبی روز ۱۳ شهریور و نتیجه امتحانات کلی روز یکشنبه ۲۱

در مدرسه اعلام میشود . داوطلبان صبح باید صبحها و داوطلبان عصر عصرها برای اطلاع از نتیجه امتحانات بمدرسه مراجعه نمایند .

۱۴ ـ دفتر مدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی روزهای یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهارشنبه هر هفته صبحها از ۵ر۷ تا ۵ر۱۱ و عصرها از ساعت ۵ تا ۸ بعد از ظهر از روز شنبه ۱۲ تیرماه تا ساعت ۸ بعد از ظهر روز دوشنبه ۲۵ مرداد دایر است .

تبصره ، ۷ روز آخر همه روز برای ثبت نام دایر خواهد بود .

۱۵ ـ کارت ورود بجلسه امتحان روزچهارشنبه ۲۸مرداد بداوطلبانی که صبحها امتحان داده‌اند و روز پنجشنبه ۲۹ مرداد بداوطلبانی که عصرها امتحان داده‌اند داده میشود .

۱۶ ـ حق‌التعلیم سالیانه مدرسه ـر۳۰۰۰۰ ریال است که باید نقدا پرداخت شود .

۱۷ ـ مقررات ثبت نام برای تحصیل و استفاده از بورسهای تحصیلی و سایر مزایای مدرسه پس از امتحان شفاهی و در موقع ثبت نام باطلاع خواهد رسید

رئیس مدرسه عالی ادبیات و زبانهای خارجی ـ علی‌اصغر حکمت

نشانی مدرسه : خیابان اراك شماره ۳۵ (بین ویلا و فیشر آباد)

شماره تلفن : ۸۲۴۲۶۷ ـ ۸۲۷۲۹۴

مجله ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد ـ خیابان طهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : سی تومان ـ تك شماره سه‌تومان

در خارج : سه لیرهٔ انگلیسی

وزارت اطلاعات
مرکز سنجش افکار

پرسشنامه مربوط به:

برنامه چهارساله

آینــــده دولت

ازآنجاکه افکار عمومی باید درتمام زمینه ها راهنمای دولت باشد واین راهنمائیها دراجرای سریعتر و بهتر امور انقلاب وسازندگی همه‌جانبه وهرچه بیشتر جامعه ایرانی تأثیر عملی خواهد داشت و باتوجه به اینکه آرمانها وخواستهای چهارساله آینده ملت ایران درقالب برنامه های اجرایی دولت به دوره بیست و سوم قانونگزاری ارائه خواهد شد، مرکز سنجش افکار وزارت اطلاعات از کلیه هم‌میهنان در سراسر کشور تقاضا دارد نظرات وپیشنهادهای خود رادرخصوص برنامه های چهارساله آینده عمرانی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، آموزشی، بهداشتی وخدمات شهری کشور، بنشانی مرکز ارسال دارند.

این نظرات وپیشنهادها به شیوه‌های علمی طبقه‌بندی شده ومورد استفاده قرار خواهد گرفت

اظهار نظر:

پاسخ دهنده عزیز، برای اینکه کار استخراج اظهار نظرهای شما سریعتر انجام پذیرد خواهشمند است حتماً این قسمت را تکمیل فرمائید وسپس حداکثر در این صفحه از محله آن را باآدرس زیر ارسال فرمایید.

جنس { مرد ☐ زن ☐ سن ______ شغل ______ میزان تحصیلات ابتدائی ☐ متوسطه ☐ عالیه ☐

نشانی مرکز سنجش افکار تهران میدان ارک وزارت اطلاعات

دومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی

دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد

۱۱ تا ۱۶ شهریور ماه ۱۳۵۰

دومین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی در شهریور ماه ۱۳۵۰ در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد تشکیل خواهد شد. افراد شرکت کننده در کنگره عبارت خواهند بود از :

۱ ـ محققان ایرانی .

۲ ـ ایران شناسان خارجی که بتوانند با خرج خود در کنگره شرکت کنند .

۳ ـ دانشجویان دوره های فوق لیسانس و دکتری دانشگاههای ایران و خارجه .

حق مشارکت در کنگرهٔ تحقیقات ایرانی برای محققان و ایران شناسان یك هزار ریال و برای دانشجویان سیصد ریال است که تا پایان تیر ماه ۱۳۵۰ به حساب دومین کنگره تحقیقات ایرانی شمارهٔ ۱۰۰۲۲۴ در بانك ملی ایران شعبهٔ دانشگاه مشهد ارسال شود . مبلغ مزبور بابت شرکت درمجالس و دریافت وسایل مربوط و انتشارات کنگره خواهد بود.

مخارج سفر و اقامت و نیز تهیهٔ مسکن کلیهٔ شرکت کنندگان بر عهدهٔ خود ایشان و در صورت امکان با مؤسسات و دانشگاههای مربوط است .

کنگره بجز جلسات عمومی دارای یازده شعبه خواهد بود :

۱ ـ تحقیقات ادبی مربوط به ایران دورهٔ اسلامی

۲ ـ دستور زبان فارسی

۳ ـ ادبیات معاصر ایران

۴ ـ زبان شناسی زبانها و لهجه های ایرانی

۵ ـ باستان شناسی و هنر

۶ ـ تاریخ و جغرافیای تاریخی پیش از اسلام و دورهٔ اسلامی

۷ ـ مردم شناسی و فرهنگ عامه

۸ ـ دین و عرفان و فلسفه

۹ ـ کتاب شناسی و نسخه شناسی

۱۰ ـ علوم قدیم ایران

۱۱ ـ مطالعات اجتماعی

محققان و دانشجویانی که مایلند درهریك از شعب مذکور مقاله ای تحقیقی از آخرین [illegible]ررسیهای علمی خود قرائت کنند خلاصهٔ صد کلمه ای آنرا قبل از پایان تیر ماه ۱۳۵۰ به [illegible]برخانهٔ کنگره در مشهد ارسال خواهند داشت . سخنرانیهایی که جنبهٔ تحقیقی و ابتکاری [illegible]شته باشد در برنامهٔ کنگره گنجانیده نخواهد شد . مدت هر خطابه بیست دقیقه است .

از علاقه مندان به شرکت در کنگره خواهشمند است داوطلبی خود را کتباً به دبیرخانهٔ [illegible]ین کنگرهٔ تحقیقات ایرانی دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد اعلام نمایند تا پرسشنامه [illegible]اق لازم برای آنان فرستاده شود .

دومین کنگره تحقیقات ایرانی

سلامی دیگر به « خور »

در گردش نوروز ۱۳۵۰ هم چند روزی در « خور » زیستم . دوستان انتظار دارند که
چون سال پیش گزارشی به عنوان « سلام به خور » تحریر کنم ، اما من خود نه موافقت دارم
و نه مجال و نه حوصله، مگر به اشاراتی کوتاه .

✶ هنگام عبور از شهر با شکوه اصفهان دیگر بار آثار عهد صفوی را زیارت کردم.
انجمن ادبی صائب را آقای دکتر نواب رئیس سابق دانشکدهٔ ادبیات که طبیبی حاذق ، و
سخن وری ادیب، و ناطقی طلیق است اداره می کند . «بزم زاینده رود» در رادیو اصفهان نیز
به ریاست اوست ، در این انجمن و در آن بزم حضور یافتم و بهره مند شدم .

✶ سرهنگ زاهدی مدیر کل اوقاف اصفهان است . خدماتی که او بـه اوقاف اصفهان
کرده بی‌سابقه است . در احیاء و تعمیر موقوفات کوشش ها دارد . ازجمله بازار پشت مسجد
چارباغ که مخروبه و مغصوبه بوده اکنون از زیباتـرین بازارچه های اصفهان شمرده
می‌شود . مسجدی زیبا و وسیع ، و دبیرستانی آبرومند ، و درمانگاهی دایر ، نیز به
هزینهٔ خود بنا کرده که ساختمان این ها به میلیون هـا ریال بالغ شده است .
(گویا شخصاً متمول است) . در بیرون شهر محلی است موسوم به « زینبیه » تعمیر ساختمان
و کاشی‌کاری این محل نیز به همت اوست . او نه تنها در آبادی شهر ؛ بل در تعمیر موقوفات
و آثار باستانی ومذهبی بخش‌های تابعهٔ استان نیز اهتمامی پی‌گیر دارد . همهٔ مردم اصفهان
سرهنگ زاهدی را خوب می‌شناسند و صفات او را برمی‌شمارند و شاید اتفاق حسن نظر در
بارهٔ یك نفر بدین استواری منحصر باشد ، برای نویسنده هم اگر اطمینان قطعی نبود اظهار
عقیدتی بدین صراحت دشوار می‌نمود .

✶ در نائین عمارتی کلی و گود و سه طبقه را ـ که ظاهراً دویست سال پیش ساخته شده
وشاه بانو مقررفرموده اند محل موزه ای خاص شود ـ مشاهده کردم. گچ کاری آن که باقی مانده
بی ارزش نیست . بر دیوار اطاقی فوقانی که ظاهراً خوابگاه بوده با گچ بری اشعاری است
عاشقانه و بدیع . این اشعار را خواندم و نوشتم ولی چون نسخهٔ آن را گم کرده ام بعداً در
گوشه ای از صفحهٔ مجله یاد خواهم کرد که بخواندنش می‌ارزد .

✶ از نائین به انارك باید رفت و از آنجا به خور . بین راه انارك و خور معدن با
عظمت و مهم نخلك است . نخلك اکنون شهرکی است صنعتی که چند تن از مهندسان تحصیل
کردهٔ ایرانی با بیش از شش هزار کارگر به استخراج سرب ومس وفلزات دیگر مشغول اند
تصور نمی‌رود در ایران دستگاهی فنی و بهره دهنده باین عظمت باشد. کارگران همه از مردم
خور و بیابانك و انارك اند .

★ در هنگام ورود به « خور » هم ولایتی ها ، بذل توجه و عنایت بسیار فرمودند ، و تا چند فرسنگی به استقبالم آمدند ، و نسخه ای زیبا از قرآن مجید به هدیتم دادنـد ، و اشعاری خواندند . قطعه ای را که ابوالقاسم یغمائی طغرا ساخته در اینجا می‌آورم نه از نظر این که متضمن ستایش است بل برای آن که خوانندگان مجله بدانند وطن یغما خالی نیست و هنوز گویندگان هستند اندر عراق :

بزرگوار حبیبا ، ستوده استادا — که نظم و نثر تو بر پیکر سخن جان داد
هر آنچه شعر سرودی و نثر بنوشتی — به تشنگان ادب شهد آب حیوان داد
بزندگانی هفتاد و پنج سالهٔ خود — که تا بحال زمان بر تو چرخ گردان داد
ز نشر علم و ادب لحظه ای نیاسودی — اگر محال ترا بود و وقت امکان داد
بهر کجا اثر کلك در فشانت رفت — درود بر تو و آن کلك گوهرافشان داد
اگر که کشور بیگانه نظم و نثرت دید — پیام و نامه تحسین ترا بایران داد
زدانش تو همین بس که رخصت تصحیح — ببوستان و کهن نامهٔ گلستان داد
بمجمع ادبا هر کجا نهادی پای — فضائل تو ، ترا جا بصدر ایوان داد
بکارهای گران رای روشن و نغزت — درست فیصله بخشید و نیك پایان داد
در انتشار گرامـی مجلهٔ یغما — بلند همت تو سعی کرد و سامان داد
کتابخانه تو بر فراز تپهٔ گچ — به خور تا باید نام داد و عنوان داد
بسی کتاب که با رنج گرد آوردی — بما چو گنج عطایت بوجه احسان داد
تو نقض عهد نکردی و داشتیش بدل — کسی که با تو ز اخلاص دست پیمان داد
محبت تو ز ما غم گرفت و داد نشاط — مودت تو ز ما درد برد و درمان داد
چه رنج ها که ببردی و، باز نتوان گفت — چه غصه‌ها که بخوردی و، شرح نتوان داد
کسی زخویش نرنجاندی و برنج شدی — اگر چه حا،ه ترا، حق نهی وفرمان داد
دریغ و درد که پایان رنج های ترا — کسی نداد وگر داد پاك یزدان داد

★ دو هفته ای در خور به تکمیل ساختمان کتابخانه و تنظیم فهرست و نصب قفسه ها
[ساخ]تم، گاهی برای یك دانه پیچ که ازاصفهان باید بیاورند چند روز تباه می‌شود. بی‌شائبه
[…] ، دران منطقه ساختمانی به وسعت و استواری و باروری کتابخانهٔ عمومی خور نیست ،
[…] چند هزار جلد کتاب با ارزش است ؛ عمارت کتابخانه که برفراز پشته ای مرتفع است
[…]سوی نظرگاهی بیابانی پیوسته به افقی نخلستانی دارد .

دکتر محمد سام

★ چهاردهم فروردین ۱۳۵۰ جناب دکتر محمد سام استاندار با تیمسار فرمانده ژاندارمری و رئیس بهداری استان اصفهان و مهندسان و عده ای دیگر به خور تشریف فرما شدند .

مردم خورازخرد وبزرگ ازهرطبقهاستقبالی شایسته ازآن جناب بهعمل‌آوردند . اسپند سوختند. قربانی کردند ، خطبه ها و شعرهای خوب خواندند ، زنده باد ها گفتند و جناب سام با عباراتی مؤثر سخن رانی هاکرد واهالی را به عنایات شاهنشاه آریامهر مستظهر ساخت .

این‌مراسم و تشریفات درقراء فرخی، بیاضه، مهرجان و در دهکده های سر راه نیز اجرا شد .

دکتر محمد سام استاندار اصفهان در میان مردم خور

★ طرح تهیهٔ آب آشامیدنی نتیجه ای قاطع نبخشید ولی استاندار مبلغی در حدود یکصد هزار تومان به شهرداری برای حفرچاهی عمیق که در عمران محل مؤثر افتد مرحمت فرمود .

★ ازطرف مردم قالیچه‌ای بسیار زیباکه دختران خوری بافته بودند بوسیلهٔ شهردار تقدیم افتادکه استاندار نپذیرفت و مقرر فرمود در شهرداری حفظ شود .

★ ۱۵ فروردین ۱۳۵۰ استاندار و همراهان به محل کتابخانه آمدند و تالار مجلل نوبنیاد کتابخانه را بنام اعلی حضرت همایون گشودند . در مدخل کتابخانه دخترکی دبیرستانی خطابه‌ای خواند و طغرا یغمائی قطعهٔ ذیل را:

ز فر مقدم و عز حضور دکتر سام — سپاس و شکر بگویم هرآنچه جا دارد
کتابخانهٔ استاد ارجمند حبیب — ز روزهای دگر بیشتر صفا دارد
چرا سپاس نگویم که برگزیده شاه — نظر ز لطف و محبت بحال ما دارد
خدای راضی از آنکس شود بهر دو جهان — که شاد کامی مخلوق را روا دارد
بدل چو راحتی خلق از خدا خواهی — عنایتی بتو یزدان و پادشا دارد
مرا ادب نه که بستایدت بوجه کمال — کجا بضاعت مزجات من بها دارد
چو نیست در خور شأن تو هدیه‌ای دیگر — بکف مجلدی از گفتهٔ خدا دارد

***

بزرگوارا از حضرتت تقاضائی است — که در اجابت آن دیدهٔ رجا دارد
بدل چو آگهی از معنی و حقیقت علم — بجاست نکتهٔ پوشیده برملا دارد
بشهرداری خور این اجازه فرمائی — که این مؤسسه از برق پر ضیا دارد
خدا و شاه بوند از تو جاودان مسرور — ختام گفته طغرا چنین دعا دارد

جناب دکتر سام ، هم قرآن مجید را به هدیت پذیرفتند، هم دستور کشیدن برق رادادند، اما تاکنون شهردار محترم و محبوب خور این دستور را اجرا نکرده است .

... چنان شده است که فرمان حاکم معزول

جناب دکتر محمد سام ـ حبیب یغمائی . (در مدخل کتابخانهٔ خور)

جناب دکتر سام دفتر کتابخانه را امضا می‌فرماید
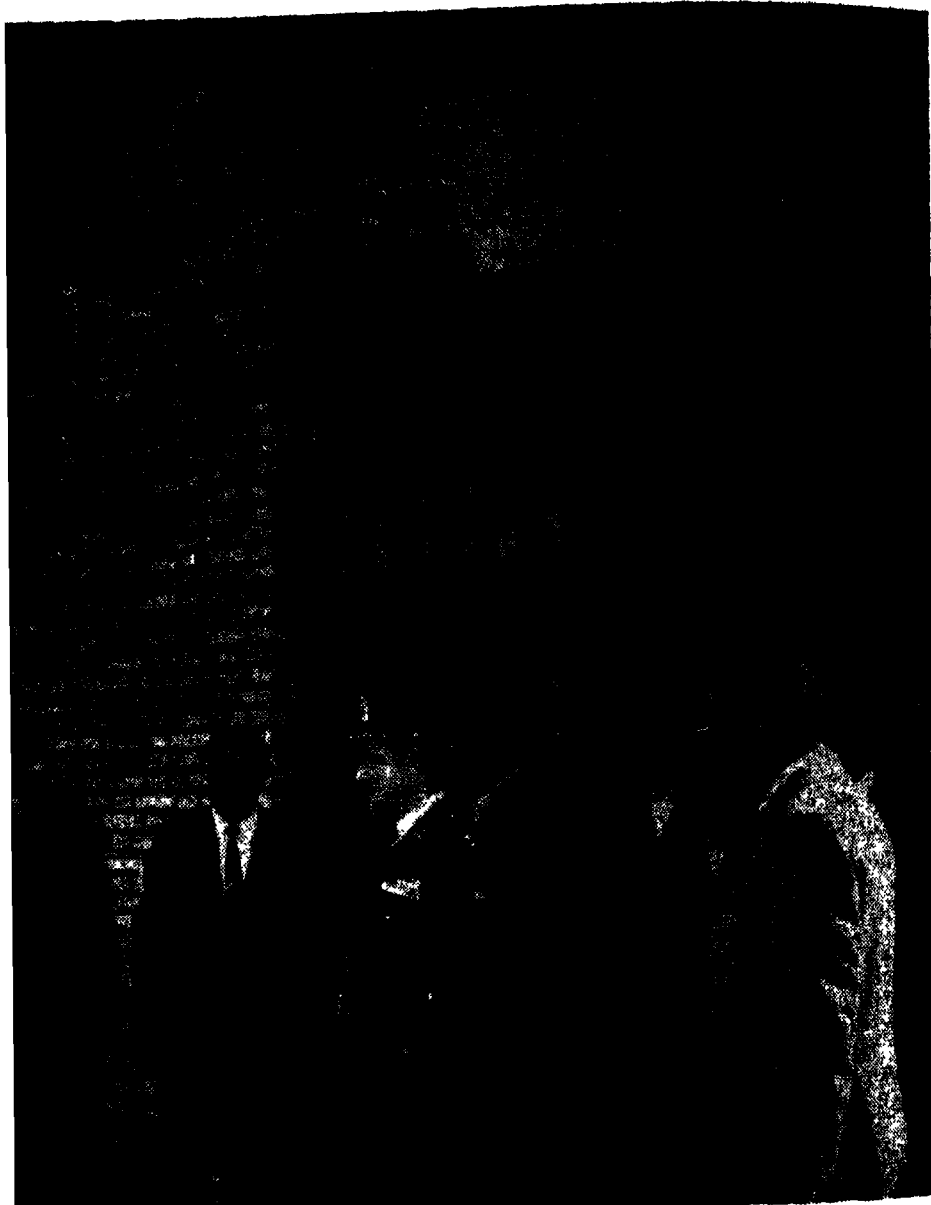
جناب دکتر محمد سام و همراهان در مدخل کتابخانه ـ خور

(طغرا یغمائی در هنگام ورود و دکتر سام هم قصیده ای بسیار خوب که خود ساخته بود خواند ، و همچنین نوبخت نقوی، که متأسفانه نسخهٔ آن دو را ندارم .)

✱ تشریف فرمائی دکتر سام به خور بیابانك وگرچه یك روز بیش نبود اما تأثیری شایسته بخشید ، و چون بی‌فاصله پس ازمراجعت وزارت اطلاعات را متصدی گشت مردم خور آن را به فال نیك گرفتند .

کتب اهدائی به کتابخانهٔ عمومی خور

به کتابخانهٔ عمومی خور در این چندگاه مجلداتی نفیس و ارجمند اهدا شده که یا
میشود و به پیشگاه اهداکنندگان سپاس‌گزاری های بی‌کران تقدیم :

ـ قرآن مجید به قطع رحلی و چاپ خوب از جناب معاون‌الدوله غفاری مدظله .

ـ سی جلد کتاب ارجمند از جناب دکتر عبدالرضا نائینی استاد دانشگاه ، و طبیب
دقیق گوش و گلو و بینی

تیمسار علی والی

ـ ۵۷ جلد اطلاعات هفتگی با صحافی عالی (به بهای تقریبی دوهزار تومان) از جناب تیمسار علی والی .

ـ ۲۸ جلد از منوچهر امیری استاد مدرسهٔ عالی ادبیات و زبان های خارجی .

ـ یك دوره تاریخ تمدن اسلامی ازمحمد حسن قاضیان عضو بانك ملی ایران .

ـ یك جلد تاریخ نجوم اسلامی ازاستاداحمد آرام . (کتابی است علمی از دانشمند ایطالیائی از انتشارات سازمان کتابهای جیبی . (فرانکلین)

ـ دوازده جلد از انتشارات طوس به مدیری باقرزاده .

ـ دو جلد مدایح از علی اکبر پیروی .

ـ سه جلد از تألیفات دکتر گنجی .

ـ شش جلد کتاب چاپ قدیم با صحافی عالی از بدرالدین باستانی .

ـ صهبا یغمائی و مؤلفینی دیگر تألیفات خود را نیز به کتابخانه داده اندکه این
از طهران به خور فرستاده شده .

ـ مجید اوحدی یکتا شاعر استاد اصفهانی کتاب هائی مستقیماً از اصفهان به خ
فرستاده اند .

ـ محمد گلبن شاعرونویسنده نیزپانزده جلد مستقیماًازطهران بهخورارسال‌داشته‌ا

ـ جناب دکتر سام وزیر باکمال اطلاعات و استاندار سابق اصفهان دستور فرمود
یکصد جلدکتاب مخصوص جوانان به کتابخانه اهدا شود،امامعلوم نیست مسئول اجرا کیس

* * *

از همه این بزرگان امتنان داریم‌که با همت و لطف آنان اکنون‌کتابخانهٔ خور
ازکتب‌خانه های غنی و با ارزش ایران شناخته می‌شود و این هنوز از نتایج سحر است.

یغما

شمارهٔ مسلسل ۲۷۶

ارهٔ ششم شهریور ماه ۱۳۵۰ سال بیست‌وچهارم

پروفسور رضا

یر و رئیس نمایندگی ایران در یونسکو

دروگر

« زال فرزند سپهدار ایران سام دلستهٔ رودابه دختر مهراب پادشاه کابل شده تقاضای زناشوئی دارد . اما این زناشوئی از نظر نژادی و سیاسی آن زمان خالی از اشکال نبوده است. سام ازمنوچهرشاه اجازه می‌خواهدکه زال ورودابه عروسی کنند . منوچهر پس از مطالعهٔ بسیار و مشاوره با موبدان و آزمایش زال اجازهٔ زناشوئی می‌دهد . موضوع مقاله پژوهش و توجیه و تفسیری است از چگونگی مجلس امتحان زال و بحثی در پیرامون بعضی ابیات بلند و عبرت‌آمیز فردوسی . »

۱ ـ انجمن آزمایش

مجلس امتحان نزد منوچهرشاه آراسته می‌شود تا زال را بیازمایند . منوچهر نخست طریق ستاره شناسان اطمینان خاطر یافته بود کـه عروسی پسر سام و دختر مهراب کاری ... انجام است ، و حاصل این زناشوئی گوی دلیر و زورمند و دراز زندگانی خواهد بود ... ایران را باوج بزرگی خواهد رسانید . با اینحال مطلب باین سادگی پایان نمی‌پذیرد. ...دم خردمند و سازنده ، بخلاف راه نشینان رنگ‌آمیز ، در همه کار بخصوص درکاری باین ...گی با دقت و تأمل فراوان درمی‌نگرند . آیا زال جوان ، خرد و دانش کافی در انبان ...دکه چرخ خانواده‌ای را بگرداند؟ آیا او می‌تواند چنان مردی باشدکه درانجمن دیگر

مردان بنشیند و سخن نیك بگوید و ارج شایسته بدست‌آورد ؟

درزمان ما و بالطبع درقرنهای آینده ماشینهای حساب خودکار خلقیات(۱) و دانش و هم‌آهنگی مرد و زن و شایستگی وآمادگی ایشان را برای زناشوئی خواهد سنجید . درمیان گذشتگان خردمند هم این بررسی بنحوی معمول بوده است . چنانکه می‌بینیم آزمونگران بیدار دل بفرمان منوچهر انجمن می‌کنند و زال جوان را در پیش انجمن برپای می‌دارندو از او پرسشها می‌کنند تا برازندگی و شایستگی وی در کار زناشوئی سنجیده شود .

اینك موبدان بخرد در انجمن آزمون با چهره های تند و جدی نشسته اند .

بدان تا بپرسند ازو چند چیز   سخنهای بنهفته در پرده نیز

۲ ـ پرسشهای موبدان

پرسش ها از هرسوی آغاز می‌شود :

موبدی گفت دوازده درخت شاداب سهی دیده ام که برومند و با فره‌اند . از هردرخت سی‌شاخ بردمیده است .

موبد دیگری پرسید دو اسب تند و تازان می‌شناسم یکی سیاه قیراندود و دیگر سپید بلورسان . این دو اسب پیوسته پی یکدیگر در تك و تازند اما هیچگاه بهم نمی‌رسند .

بجنبند و هر دو شتابنده اند   همان یکدگر را نیابنده اند

دیگری می‌گوید ، مرغزار پرسبزه و آبی می شناسم کـه چون بهشت برین است . اما مردی با داسی تیز و بـزرگ در این مرغزار تر و خشك و جانـدار و بی‌جان را درو می‌کند . گوشش بهیچ فریاد و لابه ای بدهکار نیست. مردی است ستبر و نیرومند و با داسی برنده و بی‌دریغ.

چهارم چنین گفت کان مرغزار   که بینی پر از سبزه و جویبار
یکی مرد با تیز داسی بـزرگ   سوی مرغزار اندر آید سترگ
همه تـر و خشکش بهم بدرود   اگر لابه سازی سخن نشنود

۳ ـ پاسخهای زال :

زال درست به‌پرسشها گوش می‌دهد. ولی مانند نوآموختگان همه دان که در انجمنهای مردم عامی قرب و منزلت دارند زود و سریع و سرسری جواب نمی‌دهد . تأمل می‌کند، در فکر فرو می‌رود ـ این اندیشمندی خود نخستین جلوه اهل معرفت است .

زال وقتی آمادهٔ جواب شد بـا اطمینان خاطر و ضمیر روشن و افکـار برسته کشیده سر بلند میکند تاانجمن بداندکه‌اوازعهدهٔ آزمایش برخواهدآمد. با این حال‌پس ازاین گردن برافراشتن‌برسم جوانان، بانهایت فروتنی وپختگی سرفرود می‌آورد وخفض جناح می‌کند.

زمانی در اندیشه شد زال زر   برآورد یال و بگسترد پر

زال جوان به پرسش ها چنین پاسخ می‌دهد :

آن دوازده درخت بلند که هر کدام سی شاخ دارند دوازده ماه‌اند . گردش روزگار

بر آن است که درسال دوازده بار ماه نو برآید، و ماه پس از سی‌روز عمرش بسر رسد؛ وآن دو اسب تیر رو مرکب زمان است که چرخ روزگار درمیدان آفرینش می‌تازاند . یکی اسب شب است و دیگری سمند روز . این دو ، پیوسته در تك و تازند . یکی از پی دیگران دوان است ولی هیچگاه بهم نمی‌رسند و عمر ما برسر این دویدن پیاپی بسر می‌رود .

اماآن دروگر همه کش و همه شکر که گفتند ، آن پادشاه جاوید مرگ (ملك‌الموت) است. ازهیچکس باك و هراس ندارد ، عالم و جاهل و شاه وگدا وگل و خار و لعل وخزف و سنگ و خشت را بیك چشم می‌نگرد . از چنگال داس تیز او هیچ آفریده راگریز نیست. با روزبانان شاهان وگیوتین آزادیخواهان می‌شود نبرد کرد ، و با حیلت و تدبیر ورزید و از مرگ رهائی یافت امـا از داس این دروگر رهائی امکان ندارد ـ او همه را می درود و هرهستی را نیست می‌کند وکل شیء هالك .

۴ ـ سخن استاد

برای نویسندهٔ این سطور هم مثل بسیاری از خوانندگـان ، بیداری از خواب غفلت کاری دشوار است . بهرحال اگر از زبان سخنوران اروپا و امریکا با ترجمانی‌کم لطف که در مجلات وکتب امروز ما معمول شده گاهگاه نظایر معانی این‌گونـه سخنان حکمت‌آمیز را می‌شنوید، ذهن خودتان راآماده کنید که ازاندیشهٔ این خراسانی جادو قلم سخنان بلندی بشنوید که درگنبد افلاك طنین می‌اندازد .

گر ایوان ما سر بکیوان برست — از و بهرهٔ ما یکی چادر است
چوپوشند برروی ما خشت وخاك — همه جای ترس‌استوتیماروباك
بیابان و آن مـرد بـا تیز داس — تروخشك‌را زو دل اندرهراس
تر و خشك یكسان همی بـدرود — وگر لابه سازی سخن نشنود
دروگر زمان است وما چون‌گیا — همـانش نبیره همانش نیـا
بپیر و جـوان یك بیك ننگـرد — شکاری که پیش آیدش بشکرد
جهان را چنین است ساز و نهاد — که جزمرگ‌راکس زمادرنزاد
از این در درآید وزان بگذرد — زمانـه بـدو دم همی بشمرد
زمانش همین است رسم و نهاد — بیك دست بستد بدیگر بداد

مردم اهل تحقیق و پژوهش بخصوص آنهاکه در امور فکری خود آفرینش و تصنیف داشته اند خوب درك می‌کنندکه سخنور ما چه نقش بدیع می‌آفریند ـ وقتی بسخن‌کسی‌نگاه میکنیدکه مثلا از زبان فرانسه بفارسی برگردانده شده گاهی می‌شود تخمین کردکـه مقام سخن در زبان اصلی برچه پایه بوده است و تا چه اندازه مترجم در آن تصرف‌کرده است .

درذهن من چنین نقش می‌بندد که اگر هم همین پرسشهای موبدان و پاسخهای زال‌را فردوسی اززبان پهلوی بزبان فارسی برگردانده باشد باز هنر شاعری و سخن حکمت‌آمیز او نیك‌آشکاراست. استاد طوس‌سخن‌آفرین دانشوری است که اندیشه های بلند خود اوازورای داستانها ...

۵ ـ سرای دو در

فردوسی سرای دودری را نمایش می‌دهد که از یك دروارد می‌شوند واز دروازهٔ دیگر بسرحد نیستی می‌روند. خانه ایست که در او نخواهی ماند. «سال عمرت چه ده چه صد چه هزار». کاروان ازدروازهٔ نخست می‌رسد وباهمرهان دیرویازود بدروازهٔ دیگرمی‌خرامیم. کاروان نه‌چنان است که ترا برجای بگذاردوبرود. ـ نه، تو هم باید همراه‌کاروان بروی. ترتیب کار و محمل و جای تو هم مقرر شده است.

نی کاروان برفت و تو خواهی مقیم ماند ترتیب داده‌اند ترا نیز محملی

در اندرون این سرای دو در، چرخ‌آفرینش ساعت زمان را تعبیه‌کرده است. تیك‌تاك تیك تاك، ساعت باراده ای نامعلوم از دم صبح ازل تا آخر شام ابد در کار است. اگردردل کهکشانها هم نهان شوی و از بهمن و دی و حمل و جوزا که درگاهنامهٔ خانهٔ آفتاب است بگریزی بازآنجا هم اشعهٔ کیهانی (Cosmic Rays) این ساعت نامرئی،درگوشت می‌نوازد تیك تاك تیك تاك، وسرترا بهلال‌آن داس تیز نزدیکتر میکند. به هرگوشهٔ آسمان‌که روی کنی بازهرآن بمرگ نزدیکتر خواهی شد. درجهان‌آفرینش جائی نیست‌که از قلمرو زمان بیرون باشد. ساعت زمان داس مرگ تو است.

مرگ ازتو دورنیست وگر هست فی‌المثل هر روز پیش می رویش باز منزلی

همین اندازه می‌دانیم که کاروان بی‌راهه نمی‌رود و ترا بی‌کم و کاست بدروازهٔ نیستی می‌رساند. وقتی هنگام رفتن رسید بدرود بایدت گفت و رفت. از آن سوی دروازهٔ نیستی هیچ خبری نداریم در آنجا چه می‌گذرد؟ هیچ نمی‌دانیم.

چو آیدش هنگام، بیرون کنند از آن پس ندانیم تا چون کنند

اما سرای باین زودی ازهست تهی نمی‌شود.چرخ آفرینش درکاربوش(۱) وسازندگی است. از در هست باز چهره های نو بدرون سرای راه می‌یابند و خواجه های تازه وارد هم چند روزی غره درسرای می‌نشینند ولی‌هیهات‌که داس همه‌کش را ساعت همیشه بکار روزگار آرام آرام بگردن هستها نزدیکتر خواهدکرد.

یکی اندر آید یکی بگذرد که دیدی‌که چرخش همی‌نشکرد؟
که گیتی سرائی‌است پر آی‌و رو کهن شد یکی دیگر آرند نو

بگفتهٔ رنگین شمس‌الدین محمد حافظ:

نخواهداین‌چمن ازسرو ولاله خالی ماند یکی همی رود و دیگری همی آید

۶ ـ شاعر حکیم

فردوسی اندیشهٔ فلسفی و حکمی دارد. آدم متفکری است، درگوشهٔ طوس سی سال مطالعه وتعمق‌کرده است. درهمهٔ سالهای روزانه دربار امیران وکار صله ومدح و مال وجاه و حساب املاك وگیرودار ماهرویان وروابط انسانی‌آن محامع مشارکت فراوان نداشته است. وقتش در کار رسالت بزرگی صرف شده. بالطبع نابغه ای با این همه هنرکه هنوز پس ازده

۱ـ به ضم اول وکسر دوم.

قرن روز بروز بیشتر جلا دارد، درزمانی که کتابخانه وسینما ومدارس وتلویزیون و روزنامه‌ها ورفت وآمد تمدن گستردهٔ امروزوجود نداشته، هنرمند بی‌همتای ما مرغ اندیشه رادرآسمان تفکر پرواز می‌داده است . فردوسی با چشم فلسفی شاعرانه در جهان می‌نگرد . اگر هنر شاعری اوچنین بیکرانه نبود شاید در تفکرفلسفی عرالی‌وار بیشترفرو می‌رفت. اگر هم فقط وفقط مترجم وتاریخ‌خوان و مرد ملی بود کمتر به تفکرفلسفی می‌پرداخت و اینگونه سئوال و جواب را بفرض اینکه در اصل داستانهای پهلوی وجود می‌داشت بااین جانداری نمی‌توانست تصویر کند. مرد قوی است ، شاعری است حکیم ومتفکر. به‌آسمان و زمین ، به بهار وپائیز نگاه می‌کند ــ در تنهائی فرو می‌رود ــ در اطراف باغ و دشت قدم می‌زند ــ فکر میکند و در اندیشه غرق میشود .

در کشور ما دیروز وامروز بسیار بوده‌اند و هستند سخنورانی‌که در زمان‌کوتاهی‌سخن منظوم فراوان گفته‌اند . اگرمقرر بودهرینهٔ ماهیانهٔ شاعری متعارف را برای ترجمانی کتاب تاریخ از پهلوی بپارسی بپردازند شاید کتابی بحجم شاهنامه را میشد درچند سال گردکرد. ولی آن سخن سخن دیگری می‌بود . فردوسی اصولا مترجم الفاظ نیست ، افکار و مفاهیم را برشته می‌کشد . مستخدم کسی هم نبوده است تا خواست دیگران در گفتارش اثر بگذارد ، بزرگی او در رسالت هنری اوست . اگرهم در حد آسمانی بزرگان و نوابغ گاهی متعصب جلوه می‌کند قابل قبول است وجانگزای نیست . فردوسی هنرمند گاهی حکیمی است که در لباس تاریخ باستان ایران بسیاری از اندیشه های خود را نیز ناآگاهانه تصویرمیکند . این که گفتم ناآگاهانه ازآن روست که نظم شاهنامه با زیست او ، با وجود او ، عجین شده‌است واین هردو بمرور زمان یکی شده‌اند .

اینکه گاه وبیگاه معروض‌داشته‌ام که فردوسی‌قاطع و برا(۱) ودرمسائل حکمتی‌هم‌ساده وروشن است باز تأییدی است دراینکه کنجکاوی وراز جوئی این سخندان بزرگ در طبیعت مرعوب هنرمندی و شاعری اوست . در دقایق فلسفی با آنکه بینا و داناست باز هنوز بمقام شك وتردید فلاسفه نرسیده است ونبایدهم برسد . چون کار او غیراز کار غزالی وابوعلی‌سینا وکانت وهگل وبرتراند راسل است . ولی ناگفته نباید گذاشت که شاعرنقش آفرین ما حافظ درعین ساحری درشاعری دقایق حکمی وفلسفی زمان خود وآیات قرآنی را نیز خوش فرا گرفته است . وقتی از این علوم فراغت یافت آنگاه است که میگوید :

بشوی اوراق اگر همدرس مائی — که درس عشق در دفتر نباشد

همه جا شك و تردید فلسفی او آشکار است . اهل علم میدانندکه چون مرکب تعصب و قاطعیت در طریق جهل وخودکامگی و بت‌پرستی درگل فرو ماند سیمرغ دانش با بالهای‌شك در آسمان جهان بینی به پرواز آغاز می‌کند و دری از بعد دیگر فرا روی ما می‌گشاید . همه معرفتها بر بنیان مفروضات « PRINCIPLES » استوار است و درسازمان آن مفروضات و بنیانها دلیل و برهان راه ندارد (۲) «کافتاب آمد دلیل آفتاب» .

۱ــ باتشدیدرا. ۲ــ فی‌المثل دانشجویان دبیرستان آگاهند که بنیان‌هندسهٔ‌اقلیدس‌براین‌فرض استواراست که ازنقطه‌ای فقط یك‌خط‌موازی باخط دیگرمیتوان رسم کرد نه‌بیش. این مطلب‌را به برهان هندسی ثابت نمیتوان کرد .

در مقالهٔ «فردوسی و حافظ» (مجلهٔ یغما دی ماه ۱۳۴۸) باین معنی اشاره کرده‌ام که فردوسی دربسیاری از موارد مانند بسیاری ازما هنوز تا حدی درتملك وتصرف وقاطعیت‌است و ریشخند رندانهٔ خیام و دید شك آلود فلسفی حافظ و مولوی را ندارد ـ با اینکه زیستش‌آغشته به وارستگی و بزرگواری است در عالم مجردات از رنگ تعلق به پدیده ها و مکتبها بالکل‌آزاد نشده است . بدیهی است که این بزرگان هرکدام درزمان معینی بوده‌اند و محیط های متفاوت داشته‌اند و امروز این خصوصیات مورد بحث ما نیست .

برای چه بدنیاآمده‌ایم؟فردوسی میگوید برای مرگ «لدوا للموت وابنواللخراب»از دروازه که وارد شدی مثل سر سرای سربازخانه کوله باری محتوی کم وبیش خوشی وشادی ورنج وهنروگهروخردوکام وناکامی بردوش جانت می‌نهد.اما بدروازهٔ دیگر که رسیدی باید همه را تحویل بدهی . برهنه‌آمده‌ای برهنه خواهی رفت .

سرانجام هم حز ببالای خویش نیابد کسی بهره از حای خویش

۷ـ داد بیدادگر

در ابیات بالا می‌بینیم که سخندان ما ایوان سربکیوان‌کشیده را شاعرانه دربرابریك تکه‌کفن قرارمی‌دهد تا خواننده را یادآورشود که دروگر بیدار است و بیهراس . باصطلاح رورنامه‌ای امروزدروگربه ارامریکا بیم دارد به ازشوروی . به ازافتخارات گذشته‌کشورهای کهن سرفرازمیشود وبه ار خیمه افکندن‌کشورهای پیشرفته برستاره‌های دیگردر سال ورای دوهرار مسیحی مبهوت می‌ماند.مقیاس صحبت اینحا چیز دیگری است.مقیاس جنگ‌شیمیائی وبمب اتمی وپروهش های علمی از پی درارترزیستن نیست . سخن در معیارحهان بی سروبن حاودانی است .

استاد غزلسرای شیرار حه‌زیبا نقشبندی‌کرده است‌که :

سپهر برشده پرویزنی است خون افشان که ریزه‌اش سر کسری وتاح پرویزاست

ار حصوصیات هیولای مرگ یا ساعت زمان، فردوسی دو صفت را در دهن حود حوب محسم میکند . یکی دادگری اوست درعین بیداد.اوتروخشك را بیکسان ار پای درمیاندارد بااسکندر همان میکندکه با دارا وبا استاد بیمانند همان‌که باشاگردکم پایه، با سیره همان که با نیا . دیگرآنکه داد خواهی باز پسین و استیناف در این دیوان داد یا بیداد گستری وحود ندارد .

مستی مکن که نشنود او مستی زاری مکن که نشنود او زاری
شو تـا قیامت آید زاری کن کی رفته را بزاری باز آری

تا نپنداری‌که دراین‌کاخ بیدادگستری تنها سرنوشت‌آدمیان نیستی است ، هرچه‌هست بدریای نیستی فرو خواهد رفت . شمار دم مرگ همان ساعت درنگ ناپذیر کیهان است که دل هیچ اتمی هم از تیك تاك آن فارغ نیست .

رهزن دهرنخفته است مشو ایمن ازاوی گرت امروز نبرده است که فردا ببرد

درگوشه‌ای ازکهکشانهای دورستاره‌ای میزاید، نور وگرما می‌پراکند، زیست دارد . دردل ستاره انفجارهای اتمی مانند میلیونها بمب‌آتش افروز جهان سوزگرما وطوفان مهیب

زخ ایحاد میکند . چراغ این ستاره میلیونها سال درفروزش است . زنهارفریب نخور که
ن شعله حاوید است. نه، آن ستاره هم چراغی است دردم باد . داس مرگ برسرش فرود
واهد آمد . انفجار های اتمی در دل ستاره پایان حواهند پذیرفت . گرمای دوزخ سرد و
اغ آفتاب وش خاموش میشود و روزی سرمای مرگ ستاره را فرا میگیرد .
همنای همین معانی بلند استاد طوس را یکی دیگر از شهریاران سخن پارسی که به
نامه بسیار نظرداشته است با لحن حکیمانه از فراز منبرخطابت حنین برشته می کشد :

تو ببازی نشسته وز چپ و راست	میرود تیر حرخ پرتابی
تو چراغی نهاده بر ره باد	خانه‌ای در ممر سیلابی
گر برفعت سپهر و کیوانی	ور بحسن آفتاب و مهتابی
ور بمشرق روی بـه سیاحی	ور بمعرب رسی بـه جلابی
ور بمردی ز ماه در گذری	ور بشوحی حو برق بشتابی
ور به نعمت شریك قارونی	ور بقـوت عدیل سهـرابی
ملك الموت را بحیله و زور	نتوانی که دست بر تابی
منتهای کمال نقصان است	گل بریزد بـوقت سیرابی
تو که مبدا و مرجعت اینست	نه سزاوار کبر و اعحابی
خشت بالین گـور یاد آور	ای کـه سر بر کنار احبابی
خفتنت زیر خاك خواهد بود	ای که در خوابگاه سنجابی
بانگ طبلت نمی‌کند بیدار	تو مگر مرده‌ای نه در خوابی

۸- هم‌سفران سخنگوی

دید تاریك فردوسی دید برای مردی بسیار معتقد و متدین است . حافظ و مولوی که
شان بافکار فلسفی و عرفانی آغشته‌تر از فردوسی است این حنین شیشهٔ تیره برابر چشم
د و دید حکیمانهٔ شك‌آلود این دو گوئی میان بیم وامید از سایه روشن سحرگاهان‌شب
فلسفه و روز عشق و عرفان مایه میگیرد .
دید فردوسی گاهی سخت مرگ‌آگین ونیستی بنیاد است « MORBIDE » . درپایان
نها اغلب از ناپایداری جهان شکایت دارد . داس ملك‌الموت نه‌چنان می درود که‌کسی
بتواند بداندکه دراین چمن گلی بوده است یا سمنی !
در دید عرفانی حافظ و مولوی می‌بینیم که شادی امروز و امید فردا بیشتر رخنه‌کرده
. در دید حافظ ما می‌رویم ولی‌گوئی تربت ما روزی بنفشه زار می‌شود ، گاهی با رقهٔ
یك‌دم جهان تاریك راروشن میکند وتصویری ازابدیت درذهن ما نقش می‌بندد. یادگار
عشق درگنبد افلاك طنین میافکند ، و احیاناً بعضی نامها در جریدهٔ عالم ثبت میشود .
است که کاروان بسوی دروازهٔ مرگ میرود اما نوشداروی عشق در انبان است .

مباش یکدم خالی زعشق و مستی	وانکه برو که رستی از نیستی و هستی
شو ارنه روزی کار جهان سر آید	نا خوانده نقش مقصود ازکارگاه هستی

حافظ نیز مانند دیگران از این آمدن بی‌اختیار و رفتن به اضطرار ملول است ، ولی ازمستی شراب عشق چندان سر گران میشود که سقراط وار شاهانه بقتلگاه می‌خرامد چنانکه گوئی جهان طفیل هستی اوست .

جهان پیر است و بی بنیاد از این فرهـاد کش فریاد
کـه کرد افسون و نیرنگش ملـول از جان شیرینم
جهـان فـانی و بـاقی فـدای شاهـد و ساقـی
کـه سلطانـی عالـم را طفیل عشق مـی بینم

جلال‌الدین بلخی نه‌تنهاازهرای غول مرگ فردوسی هراسی‌ندارد، بلکه‌باجوشن عشق رقص‌کنان بآوای دهل و رود و دف بسوی کشتارگاه میرود و حیات را هم زیر داس مرگ می‌بیند . در سیر تکوین آفرینش مرگ است که باز او را بعالم بالاتر خواهد رساند .

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم ز حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی زمردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر	تا برآرم از ملائك بال و پر
بار دیگر چون ملك پران شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم

در چنین مقامی نی نیستان پارس مانند نی پاسکال ، هرگونه شکستی را طرد میکند، قواعد طبیعی وفیزیکی جهان را نادیده میگیرد ـ ودرعالم پندار خویش بچشمهٔ نوشین ابدیت راه می‌یابد .

ریاضی دان سخنور خراسان گوئی دانش و هنر را بهـم درمی‌آمیزد و حقیقت تیره را بهوشیاری بی‌مانند در لباس زیبا جلوه‌گر می‌سازد . خیام می گوید آغاز و پایان این دایره زمان نامعلوم است ، و از ورای دو در هم خبری نداریم همینقدر میدانیم که این سفر یکبار بیشتر دست نمی‌دهد و از این سرای دو در رحلت بایدکـرد ـ از میان غم و شادی دومی را باید برگزید . بی‌خبری و آب انگور امروز خوشتر از افسانه‌های غرورآمیز دیـروز و امید های خیال آلود فرداست .

در دایره ای کامدن و رفتن ماست	آنـرا نه بدایت نه‌نهایت پیداست
کس‌می‌نزند دمی‌دراین معنی‌راست	کاین‌آمدن ازکجا ورفتن‌بکجاست

***

زان پیش‌که خیل غم شبیخون‌آرند	فرمای که تا بادهٔ گلگون آرند
تو زر نه ای ای غافل نادان‌که ترا	در خاك‌کنند و باز بیرون آرنـد

اندرزگوی بلندمرتبت شیرازهردم که ازسرای دودرجهان گذران‌سخن‌می‌گوید حدیث دین‌واخلاق را بنحوی درپیش می‌کشد. تکیه‌کلام او بیشتر براصول‌اخلاقی‌وآدمیت ومبانی‌دینی است‌تا بربنیان عشق ومستی‌عرفانی یا ریشخند رندانهٔ فراغت‌آمیز خیامی . سعدی میگوید‌که قصهٔ عمرکوتاه زودگذر را باید بنام نیك و داد و دهش درازکرد .

دربارگاه آداسته پادشاهی سخن‌کمترشهریاری دیده شده است‌که همتای سخنورشیراز از فراز منبر موعظت چنین مردم را بسوی خدا و دین و داد بخواند .

از گفته های زیبای اوست :

نه بر باد رفتی سحرگاه و شام — سریر سلیمان علیه السلام ؛
باخر ندیدی که بر باد رفت — خنك آنکه با دانش و داد رفت

پیشتر هم نمونه ای از گوهر پند او بیان کردیم و اینك دری دیگر از گنجینهٔ همان شهریار سخن :

دنیا زنی‌است عشوه‌ده ودلستان ولی — باکس بسر همی نبرد عهد شوهری
آبستنی که اینهمه فرزند زاد وکشت — دیگر که چشم دارد ازومهرمادری؟
آهسته روکه برسر بسیار مردمست — این‌حرم‌خاك راکه توامروز برسری
دنیا بدین خریدنت از بی‌بصارتیست — ای بد معاملت بهمه هیچ می‌خری
ترك هواست کشتی دریای معرفت — عارف بذات شو نه بدلق قلندری
عمری که می‌رود بهمه حال‌جهدکن — تا دررضای خالق بیچون بسر بری

دشوار است که سخنی بر گفته‌های بدیع همسفران پارسی زبان خویش بیفزائیم . یکی در پی نام جهانگیر است و دیگر در هوای خلد برین . یکی خوشی امروز را از دست نمی‌گذارد ودیگری عاشق شوریده ایست که بچرخ زمان توجه ونظر ندارد، او همچنان‌وصال می‌طلبد . یکی از مرگ می‌هراسد و آن دیگری سودائی حیات جاودانی است .

هرچند نگارنده رسالت و دستوری دراین باب عرصه نمی‌کند ، اما سخنی درناچیری نام و فرهنگ و افتخارات و تاریخ تمدن بشر پیشترها نگاشته که شاید بتواند مورد توجه خوانندگان قرار گیرد . *

مرگ سرد تاریك نه تنها برقصرپادشاه وسرمنزل گدا خیمه می‌افکند ، زمین وآسمان ، ستاره و مهر و ماه هم از چنگال او رهائی ندارند . آن جریده گرانقدر عالم حافظ نیزاز م می‌درد و نامها و افتخارات ثبت شده ناموران و سرگرانان سرانجام در یخستان تاریك یستی محو و نابود میگردد .

۹ ـ پایان آزمایش

برای اینکه بداستان خودبازگردیم باید بگوئیم که دراین سؤالها هیئت ممتحنه مایه لسفی زال را آزموده اند .

سخن دراز نکنیم سؤالات رفته رفته پیچیده ترمیشود. موبدی میگوید دیدم دودرخت رو از دریای پرموج برآمده اند . مرغی هم براین دو درخت آشیان دارد . بامداد روی ك درخت می‌نشیند و شام روی درخت دیگر . وقتی از درخت می‌پرد تمام برگهای درخت شك می‌شود . وقتی بردرخت می‌نشیند آنرا خرم و عبیرآگین می‌کند . از این دو درخت کی آبدار و شاداب است و دیگری پژمرده . زال پاسخ میدهدکه آن مرغ خورشید است که وقتی برمدار بهار نشست جهان را زنده میکند و چون برافق حران قرار گرفت گیتی ژمرده و سوکوار میگردد .

زال از عهده‌آزمایش برمیآید وشاه ازاین روی خشنود میگردد . حشن پایان امتحان

* کتاب راز آفرینش صفحات ۱۹ ـ ۲۷ سال ۱۳۲۲ چاپ تهران .

ترتیب داده میشود و می و رامش بجای پرسش و آزمایش درمیگیرد . زال جوان کـه پیش خود میپندارد آزمایش تمام شده است فردای آن روز از شاه اجازهٔ بازگشت میطلبد و بهانه او این است که دلش سخت آرزوی دیدار سام دارد . منوچهر با ظرافت میگوید خیال میکنم هوای رودابه برسر تو است . آرزوی دیدار پدر نباید در میان باشد ، بهرحال امروز هـم پیش ما بمان. آن روز بخواست منوچهر آزمایش نیروی جسمانی وجنگ‌آوری زال درمیدان صورت می گیرد . زال نخست هنر سوار کاری خود را عرضه میکند ، آنگاه کمان را فـرو میکشد و تیری خدنگ از میان درختی تناور که درمیدان رسته بود میگذراند . سپس جنگ تن به تن آغاز میشود . زال حریفش را ازکوههٔ زین برمیدارد . شاه و سران لشکر زال را بمردی و دلاوری و پهلوانی می‌ستایند و میگویند خوشا سام کـه چنین فرزند دلیری از او بیادگار خواهد ماند . خلعت های گرانمایه و همه گونـه جوائـز نقدی و جنسی در پی این توفیق ها به زال تعلق میگیرد . زال از آزمـایشها سرفراز و با درجهٔ بسیار ممتاز فـراغت می‌یابد . منوچهر پاسخ نامه سام را با تبریك بسام از داشتن چنین پسری بخرد و دلاور وبا تأیید محبت‌آمیز زناشوئی به زال می‌سپارد و او را نزد سام روانه میکند .

زال به سوی سیستان روانه می‌شود و ضمناً پیکی هم پیش می‌فرستد که مژده را زودتر بسام برسانند .

دراینجا بی‌مناسبت نیست که به‌این نکته اجتماعی توجه بشود که ازداستانهای شاهنامه برمی‌آید که رسم اینطوربوده است که همیشه پیش ازرسیدن پیامبر معتبر پیکی آمدن وخلاصه کار رسالت او را به طرف خبر بدهد . سام پیر ، خرم و شادمـان سواری بکابل میفرستد که مردهٔ دستور مساعد منوچهر را به مهراب برساند و او را با خبرهای خوب شادمان کند .

جشن وسرور درکابلستان برپا میشود مهراب از رای وتدبیر زنش سپاسگزاری میکند که سیاست اواین پیوند بزرگ را با ناموپهلوان ایران میسرکرده است. سیندخت برودابه میگوید که در کار ایستادگی کردی و بکام دل خود رسیدی :

سوی کام دل تیز بشتافتی کنون هرچه جستی همه‌یافتی

رودابه همهٔ موفقیت‌ها را در گروتدبیر مادر میداند. کابل در جشن و سرورغرق میشود.
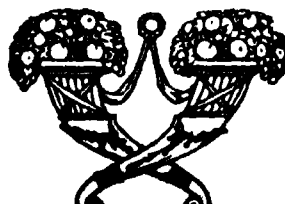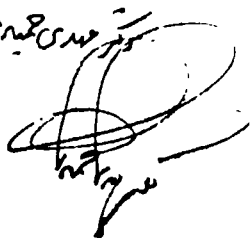
کرم پیله

گر احوالم بخواهی ای سخندان | بمان احوال شوم دردمندان

نبینی کرم را تا بنگری حال | بزیر پتک بنگر حال سندان

بگرید جان بزاری هر سحرگاه | که در تن ماند و سر زد صبح خندان

چو کرم پیله از تاری که رشتم | درون خانهٔ خویشم به زندان

به ببر استخوان بشکسته مانم | که بهراسد ز سم گوسفندان

توانائی است عین ناتوانی | چو پستی گیرد اقبال بلندان

بتار عنکبوت افتند در بند | بسا روئین تنان و دیوبندان

کنند از بچه شیران مورکان پوست | بنالد شیر، با آن چنگ و دندان

گله دارم بپای گاوریشان(۱) | گرفتارم بدست ریشخندان(۲)

ز سوز مبهمی در گرمی خواب | جهم از جای هر دم چون سپندان

نه شادم از دم سنگین ضمیران | نه مستم از لب نازک پرندان

زبونم میکنند آن رازگویان | گزندم میدهند این بی گزندان

چه حاصل با سواران زمین گیر | سخن گفتن ز جولان سمندان

اگر زندان تن نشکستم از قهر | گمان بردم که باقی نیست چندان

بزرگا آنکه غم را گشت و دل بست | به سیمین ساق این زرین کمندان

۱۲/۵/۵۰ تهران

دکتر مهدی حمیدی

---

(۱) احمق ها (۲) مسخره ها

دکتر رعدی آذرخشی

ملال

بر دلم از در و دیوار ملال آید و بس
زندگی در نظرم خواب و خیال آید و بس

بوسه بر غنچهٔ شاداب زدم ریخت به خاك
وای از آن غنچه کزان بوی زوال آید و بس

اختر شب نه مگر خاك فسرده است و غبار
گرچه درچشم توچون اشك زلال آید و بس

برو ای عشق فسونگر که در آفاق تو نیز
بیم هجر از پی امید وصال آید و بس

✩✩✩

مرغ آتش نفسم وین غم جانسوز بسم
که ز هر بلهوسم سنگ به بال آید و بس

شاخ پر بارم از آن می شکنندم ، چه کنم؟
که بلا بر سر بالنده نهال آید و بس

جان گل سوزد از این غصه که مرغ سحری
غافل از درد به شوق خط و خال آید و بس

جام زرینه بدریا فکن ای دل ، که بکار
در بر ساقی سرمست سفال آید و بس

سجده بر درگه گردون نبرد ماه تمام
کاین قبا راست ببالای هلال آید و بس

✩✩✩

روزگاری است که از بی هنری عزت و جاه
وینهمه نکبت و ذلت ، ز کمـال آید و بس

گـوهر دانش و بینش بکجا باید برد؟
که درین شهر ازین هـر دو وبال آید و بس

با دو صد نـاز و تجمل خر خرمهره فـروش
دم بجنبانـد و در بزم جمال آیـد و بس

شیر مـردان همـه رفتند مکن رای مصاف
ورنه بوزینه به سودای جـدال آید و بس

نقش دیـروز بشویند حریفـان امـروز
تا که آینده به رسوائی حال آید و بس (۱)

☆☆☆

سالها رفت و جوابـی نرسید از شب راز
این چه دریاست کز آن موج سؤال آید و بس؟

حاصل هستی بیهوده همین است مگر
که رود عمر و پیاپی مه و سال آید و بس

شادی خاطـر غم دیـده ز می جستم دوش
گفت : «تاکی به سرت فکر محال آید و بس

خون دل خـوردن مردان هنر نیست حرام
تا ازین راه بکف رزق حلال آید و بس .»

بس کن افسانهٔ رعدی که گذشت آنچه گذشت
وآنچه باقی است براین سبك وروال آید وبس

آبان ماه ۱۳۴۰

---

۱ ـ منظور از این بیت رسوائی گروه یاوه سرایان در ادبیات معاصر است .

فریدون توللی

وسوسه!

تو که دارندهٔ آن خرمن گیسوی بلندی
چه ملوسی، چه ملنگی، چه قشنگی، چه لوندی!

دل دیوانه ، به رخسار تو ، صد بوسه فشاند
که هویداست از آن دیده ، که دیوانه پسندی

بمن آویز و لبم بر لب چون غنچه فرو نه
اگر ای نو گل بی تجربه ، خواهندهٔ پندی

به جوانی رسد ، آن پیر سپید آمده مژگان
اگرش چشم سیاه تو ، کند وسوسه چندی

توچه مهری، توچه ماهی، توچه میری، توچه شاهی
توچه‌نازی، توچه‌نوشی، توچه‌شهدی، توچه قندی!

به تراش خوش آن شانه و آن گردن زیبا
چه غزالی تو ، که رامت نکند تاب کمندی!

تن پاکیزه تر از نرگس شاداب تو نازم
که بدان قامت پر غنچه ، در آغوش پرندی

نه شگفت است ، گر از بوسهٔ سوزان تو میرم
که بود بر در کندوی عسل ، بیم گزندی

دل من ، پرتو لبخند بلورین تو خواهد
که ملول است ، ز گستاخی هر بیهده خندی

چه فسون است ، که چون جامه ز اندام تو گیرم
همه در قالب تنگی ، همه در پیچش بندی!

خنك آن لحظه ، که از بستر خوابت بربایم
تو به پشت من و ، من پیش تو ، بر پشت سمندی

گل آغوش فریدون شو و ، جانش بلب آور
تو که از بوسه ، نوازشگر دلهای نژندی

غلامرضا کیانپور

سیر تمدن از دریچهٔ تاریخ

آغاز پیشرفت بمعنای عام کلمه زماناً و مکاناً همان آغاز دانش است و آن هنگامیست که تمایلات بشر با موانعی مواجه شده و مشکلات زندگی با آدمی دوری کرده است.

تردیدی نیست که در طبیعت، کوشش انسان بخاطر بقاء حیات خود میباشد و این تلاش بدو طریق مجسم است: نخست مبارزه برای ادامهٔ زندگی «خویش» و سپس کوشش پی گیر برای حفظ «نوع».

صفحات تاریخ تمدن بشری منحصراً از این دو نوع مبارزه مسطور است. البته در انسان نیروئی وجود ندارد تا بتنهائی قادر باشد بدون کمک گرفتن ازخود طبیعت با آن بستیزه بپردازد. از اینرو مدنیت جز اسیر کردن و تسلط برطبیعت و انطباق قوانین آن با منافع انسانی واستفاده ازقوای آن برای رفع نیازمندیهای بشر چیز دیگر نیست. انگیزهٔ فعالیتهای بشر نیازهای اوست که موجب تلاش وی و مبارزهٔ آشتی ناپذیر او با طبیعت میشود. اگر احتیاجات آدمی را در زمانی ثابت حدی باشد بطور کلی در طول زمان حصر و حدی برای آن متصور نیست. این همان امری است که به «میل به بهزیستن انسان» تعبیر میشود.

درطول زمان بشر توانسته است از طریق تحقیقات و تجربیات خود برخی از اسرار ورموز طبیعت واقف شود. از هم شکافی و بررسی این موضوع که اگر قدرت تفکر و استعداد آدمی گره گشای معضلات او نبود و او را بدانش و صنعت امروزی رهنمون نمی گردید وضع بشر معناً بهتر از این بود یا نابسامانتر، خارج از حدود این بحث است ولی نکتهٔ مسلم و انکارناپذیر اینست که این تلاش ونتایج آن اثرات عمیقی درسرنوشت کنونی جهان داشته است.

بدیهی است مفهوم صنعت در عصر ما با مفهوم آن با لحظات اولیهٔ زندگی بشر بسیار مغایرت دارد. صنعت بدوی برای حل معضلات ورفع موانعی تعبیه میشد که تصور آن درزمان ما بیجا و بی‌مقداری آن کمتر کسی را باندیشه دربارهٔ علت پیدایش آن برمی‌انگیزد. درك این معنی که برای مبارزه با حیواناتی که جان آدمی را به مخاطره می‌انداخته اند اشیاء نوك تیز و سخت بمراتب مفیدتر از اشیاء پهن و نرم میباشد خود درجه ای از علم و پیشرفتی در زمینه صنعت بشمار میرود، و حال آنکه این امر در حال حاضر باندازه ای بدیهی است که مجال تفکر و تعمق باقی نمیماند.

زندگانی کنونی بشر چنان با صنعت قدیم آمیخته که تصور زندگی بدون بهره گیری از آن بسیار دشوار است و اگر آگاهانه و یا بطریق تسامح و تهاون بنحوی از ارزش فنون قدیم بکاهیم از صداقت تحلیل علمی خود کاسته ایم زیرا تاریخ بخوبی مبین و مؤید این امر می‌باشد که هستی و گذران آدمی در برابر حملات طبیعت بقدری متزلزل و ناپدار بوده که کوچکترین اهمال در استفاده از صنعت نابودی نسل آدمی را دربرمیداشت. افروختن آتش، بکار بردن سنگهای تیز برای مبارزه با حیوانات درنده، شکار بمنظور تغذیه، جستجو وتلاش

برای تهیهٔ مکان امن برای استراحت هر کدام بتنهائی اختراع و یا اکتشافی بود که بنوبهٔ خود راه را برای پیشرفت‌های بعدی صنعت هموار می‌ساخت. مضبوط و معین نبودن اسامی پژوهندگانی که از سنگ و چوب ابزارهائی ساختند یا چرخ را اختراع کردند و یا با اصطکاك دو قطعه سنگ آتش افروختند از درجهٔ اهمیت و ارزش کار آنها نمی‌کاهد .

رام و اهلی کردن حیوانات و استفاده از آنها در امر حمل و نقل پیشرفت دیگری در زمینه صنعت است . آنروز که انسان با استفاده از الیاف گیاهان برای خود ملبوسی تهیه کرد وازرنج سرما رهائی یافت صنعت ریسندگی وپارچه بافی آغاز و گام اول یعنی مهمترین گام در این زمینه برداشته شد . (۱)

برخی ازدانشمندان که جزو طرفداران نظریهٔ پراکندگی Diffusionism میباشند بیشتر در مقام اثبات این ادعا می‌باشند که هر اختراعی در یك نقطهٔ جهان بوجود آمده است. کوشش این دسته از متخصصین در ثبوت این مطلب است که هر کدام سهم کشور معینی را در اختراعات و اکتشافات مهمتر شمرده و آنرا گاهوارهٔ تمدن بنامد . فی‌الجمله ـ Sir Grafton Elliot smith کشور مصر و William James Perry چین و ویل ـ دورانت بطور کلی خاورمیانه را پایه‌گذار تمدن قدیم می‌شمارند . « ادوین پالو » نه تنها معتقد به تمرکز تمدن در ادوار مختلف در یك نقطه از جهان میباشد بلکه سرچشمهٔ تمدن فعلی را از دو مدنیت « ساحل رودخانه » و « ساحل دریا » منشعب میداند و زمان حاضر را « تمدن اقیانوسی » نام نهاده است .

بعقیدهٔ وی تمرکز تمدن را ارسه هزار سال قبل از میلاد مسیح تا زمان حاضر بشرح زیر میتوان دقیقاً تقسیم بندی کرد :

الف ـ از سه هزارسال قبل ازمیلاد مسیح تا پانصد سال قبل از میلاد تمرکز تمدن در سواحل نیل مصر و سواحل دجله و فرات بابل و ایران .

ب ـ ازهزارسال قبل ازمیلاد مسیح تازمان مسیح یونان ازجهت صنایع ادبیات وفلسفه و فلسطین ازنظر ادیان، مذاهب واخلاق.

ج ـ ازپانصد سال قبل تا هزاروپانصد سال بعد ازمیلاد رم و سواحل دریای مدیترانه و بالاخره :

د ـ از هزار وپانصد سال بعد از میلاد تا زمان حاضر تمدن مغرب زمین هریك بنوبت رونق بخش تاریخ تمدن و صفحات زندگی بشر بوده است .

تصور می‌رود اظهار این اندیشه ها بیش از آنکه مستند به واقعیات علمی باشند اکثراً نتیجهٔ سوابق ذهنی وتعصبی است که هرجامعه شناس و یا مردم شناس در موضوع مورد مطالعه خویش پیدا می‌کند واشاعه دهندگان این نوع تفکرات بیشتر تحت تأثیر تمایلات وتعصبات مقدس میهنی قرار دارند. تاریخ علوم مؤید این واقعیت است که در اکثر اختراعات ابتدائی

---

۱ ـ نخستین بافندگی بافندگی ابریشم است که بوسیلهٔ چینیان اختراع شده است . چینیان این انتخاب را منتسب به *Hsi Ling Shin* بانوی امپراطور افسانه‌ای میدانند که از سال ۲۶۹۸ تا ۲۵۹۸ قبل از میلاد می‌زیسته است .

ر اعصار گذشته نوعی‌هم زمانی‌وجود داشته است. اساس این نظر آنکه اختراع نتیجهٔ احتیاج
درقرون ماضی درجهٔ تشابه نیازمندی ها بمراتب بیشتر از زمان حاضر بوده است . ازاین
اید نتیجه گرفت اختراعات نیز مقارن هم عرصه میشده و مورد استفاده قرار می گرفته اس
نابراین از جهت قدرت و تفکر و تعمق و درك خواص اشیاء بشریت حملگی کوشیده است
نا در عین حال که در نقاط مختلف گیتی درادوار گذشته فرهنگهای مترقی و حلو افتاده‌ا
جود داشته است مع‌الوصف فرهنگ موحود جهان مدیون هوش و نبوغ تمام بشریت بوده
لل مختلف هریك بسهم خود در پیش بردن چرخ تمدن سهم قابل توجهی ایفاء کرده اند
رمقابل عقیدهٔ « ادوین پالو » طرفداران نظریهٔ تکامل بوسیلهٔ همگرائی Convergencey
رار دارند که با تفوه باینکه محتملا در روزگار قدیم ملت ها از فرهنگ یکدیگر متأث
ی‌شده اند و استفادهٔ « عاریتی » از اختراعات در اقوام مختلف باحتمال قوی وجود داشت
س از بررسیهای خود اینطور نتیجه می گیرند که تشابه بین فرهنگ در ملل قدیم صرف
علول نفوذ یك فرهنگ در فرهنگ دیگر نیست بلکه قسمت اعظم این تشابه معلول وجو
م‌آهنگی بین‌چگونگی احتیاجات ملل قدیم‌وکوشش حداگانهٔ هریك برای رفع‌نیازمندیها
خود بوده است . از اینرو حه بسیار اختراع واکتشاف درکشور دیگر بوقوع می‌پیوسته اس
یز چون هر اختراع مقدمهٔ ابداعات بعدی است اگر قومی‌باکشف ویااختراعی میتوانس
شریت را بحلو ببرد ملت دیگر آنرا بعاریه گرفته وسپس با تکمیل آن دین خود را بصورت
قبولتری به قوم اول باز پرداخته است

از این رو صرف نظر از موارد معین و فارغ از بحث در زمان مشخصی که ممکن اس
ك ملت در هزار سال پیش خدمات گرانبهائی به بهروزی بشریت کرده باشد درك امکا
ستفاده از مواهب جهان صرفاً معلول کاوش اندیشه و ذکاوت بشر بمعنای عام‌کلمه و فارغ ا
مان و مکان مشخص می‌باشد . دلیل این گفتار آنکه اگر قومی وجود میداشت که در زمین
اش و اختراعات موفقیتهای پی‌درپی نصیبش می‌شد سیادت آن قوم برجهان آن روز امر
ردید ناپذیر می‌بود و حال آنکه نتیجهٔ حاصله از مطالعهٔ تاریخ خلاف این امر را بثبوت
ی‌رساند .

بدیهی است که نحوهٔ القاء و تحمیل یك فرهنگ در دوران های قدیم جنگها و لشک
کشی‌ها بوده وهیچ کشوری نتوانسته است برای همیشه بررقیب خود حکم فرمائی‌کند. اقوا
قتدر ادوارقدیم هریك برای مدتی‌کوتاه بردیگری تفوقی داشته اند ولی دیری نپائیده اس
که در نتیجهٔ دگرگونی شرائط قوم مقهور و مغلوب برحریف خود غالب آمده و فرهنگ
خود را جبراً بررقیب تحمیل‌کرده است .

اینك جای آن دارد تا باختصار تغییراتی را که در ساختمان اقتصادی جامعهٔ بشر
بوقوع پیوسته مورد بررسی قرار دهیم . بطور کلی تسلط آدمی باسباب معیشت عامل اساس
در تحول زندگانی بشر بشمار می‌رود و این تسلط که با توسعهٔ کشاورزی آغاز میگردد موج
شد تا زمینهای بایر بسرعت زیادی بمزارع مبدل شود و حیوانات اهلی مورد استفادهٔ بش
قرار گیرد . ولی هراندازه پیروزی بشر در جنگ با طبیعت بیشتر شد آشتی‌ناپذیری درا
ستیز پی گیرافزایش یافت. قوانین طبیعت بوسیلهٔ ذهن وقاد و خلاق بشر یکی پس ازدیگر

دانسته شد . هزاران سال‌سپری گردید تا بشردرکاربرد قوانین ووقوف برخواص اشیاء موفق گردید . عصر مس جانشین عصرحجر صیقلی شد وبزودی جای خود را بدوران های آلیاژو مفرغ داد.درانتقال مفاهیم وافکارابتدانقاشی مورد استفاده قرار گرفت،سپس‌خط بوجودآمد.

قبائل در نتیجهٔ تسهیل امکان انتقال فکر و تبادل نظرودرك منافع مشترك به يك دیگر نزديك شدند وهريك ازاین نمودها بنوبهٔ خود برسرعت گردش چرخ تمدن وپیشرفت بشریت ورشد ونمو شاخه‌های علم افزود. مدنیت های مختلف در صحنهٔ تاریخ جهان جلوه گر گردید وعلوم با سرعت قابل ملاحظه‌ای بین طبقات وجوامع مختلف گسترش یافت. هرساله هزاران دانشجودانشی راکه ازاستادان خودآموخته بودند توأماً بانظرات اصلاحی‌خود بین توده‌های عظیم مردم منتشر ساختند . جمود فکری رخت بربست . هرپژوهنده ای کوشید تا مبهمی را روشن سازد وکشف تازه‌ای عرضه کند .

دانشمندان هر عصر بـه تحقیقات و تتبعات خود بطریق تجربی ادامه دادند و حاصل فعالیت ذهن خلاق‌آنها این بودکه برسرعت پیشرفت دانش بشری افروده شد وعلم درشاهراه تعالی افتاد و پرتو افکنی‌آن برنقاط تاریك زندگی‌آدمی افزایش یافت . علوم از جنبهٔ این که خاص متفکرین منزوی و محققین‌گوشه گیر بـاشد خارج شد . تنها در مدارس و محضر دانشمندان نبودکه مذاکرات علمی بعمل میآمد بلکه دانشگاهها ، دارالتجربه ها، کارگاهها کارخانه ها همه وهمه بکارخلاقهٔ خود بیش از پیش اشتغال یافتند و شرائط زندگانی پی‌درپی در مسیر تحول و دگرگونی قرار گرفت . دوران حکومت صنایع کوچك که رافع احتیاجات موضع ومحل‌حقیری باشد سپری شد وکم‌کم صنایع بزرگ حاکمیت خودرا برزندگی‌اقتصادی بشر مستقرساخت وماشین باابداعات شگفت انگیزخود چهرهٔ زندگی بشررا دگرگون‌نمود.

مقارن زمانی‌که « جیمزوات » نیروی محرك جدیدی‌کشف و موجب پیشرفت اقتصاد انگلیس وپیشی‌جستن حیرت انگیز قارهٔ اروپا شد « آمپر » الکترودینامیك را بوجودآورد. و هم زمان با این پیشرفتها (گالوا) تئوری ریاضی جدید را وضع کـرد ، « لوباحفسکی » معتقدات «اقلیدس»رادرهم شکست «ژاکار»دستگاه نساجی جدید رااختراع کرد و«کوتینگ» ماشین چاپ را بوجودآورد. کاغذ صنعتی تهیه شد، روشنائی توسعه یافت، شبکه های تلگراف تأسیس و کشتی‌های بخار بحرکت درآمد و بالاخره علم ریاضی مورد استفادهٔ فیزیك دانها قرارگرفت ، نجوم ، بحرپیمائی در اقیانوس ها را ممکن ساخت و پاستور موفق بکشف علل سرایت امراض گردید. مقارن این احوال آثارگرانبهائی نیز توسط ستارگان ادب وآهنگ چون « شیلر» ، « هاینه » ، « هاندل » ، « موتسارد »، «شکسپیر» ، «کلریج »، «وردزورث» و « ژریکو » بوحود آمد وگامهای بلندی درزمینهٔ موسیقی ، فلسفه ، هنر و ادبیات برداشته شد . دراین زمان‌کالاها بوسیلهٔ خطوط‌آهن بسرعت از نقطه ای به نقطهٔ دیگر حمل میگردید و اخبار بوسیلهٔ تلگراف در اسرع وقت در اکناف جهان انتشار می‌یافت . از قرن هیجدهم منافع مشترك ملی روبافزایش‌گذاشت وبشر بیش ازپیش از مزایای زندگی اجتماعی ومصالح اشتراکی برخوردار شد.

حکومتها بتدریج از انحصار طبقات منحصر و عده ای معدود خـارج و همه و همه در سرنوشت یکدیگر سهیم و شریك شدند . روز بروز برتعداد اختراعات و اکتشافات افزوده

گشت و با هر اختراعی دریچه ای از دنیای جدید و مواهب زندگی بروی بشر بازگردید.
ایجاد مدارس ، افتتاح بانکها و توسعهٔ تشکیلات احتماعی بنوبهٔ خودکمك فراوانـی بتوسعهٔ اقتصادی کشورهاکرد ودرنتیجهٔ پیشرفتهای صنعتی ، مردم غرب با خوش بینی و رحائی بیش از پیش به بهتر زیستن بآینده می‌نگریستند ، و همچنین امید ، نیروئی در آنها می‌آفریدکه در راه بسط اقتصادی و افزایش تولید ملی خونگامهای بیسابقه ای بردارند .

دانشمندان با اشتیاقی وافر در آزمایشگاههای خود مشغول آزمایش و اکتشاف بودند و صاحبان سرمایه نیز بـا خرید نتایج تحقیقات آنها درعین حال کـه بیش از پیش مواهب زندگی را در اختیار مردم قرار میدادند از حریان ثروت و طلائی‌که بجیب آنها سرازیر بود نیزمنتفع میشدند . دراین هنگام بودکه رقابت بی‌سابقه‌ای بین یکایك کشورهای اروپای غربی‌وممالك متحدهٔ امریکا برای صنعتی شدن پیدا شد. برای نمونه با اینکه تا سال ۱۸۷۰ انگلستان پیشاپیش کلیهٔ کشورهای صنعتی حهان قرار داشت و در همین دوره آلمان یك کشور کشاورزی بشمار می‌رفت در فاصلـهٔ ۱۸۷۰ ـ ۱۹۱۴ کشور اخیرالذکـر بسرعتی در تولید محصولات صنعتی پیشرفت حاصل کردکه رقیب سرسختی برای انگلیس بشمارآمد . هریك از کشورهـای صنعتی برای تحصیل محصول بیشتر روشهای تولیدی خود را مورد تجدیـد نظر قرار دادند و مآلا استفاده از ماشین‌آلات فرسوده منسوخ گردید . هرتولیدکننده می‌کوشید تا با احرای روش های علمی کار Rationalization برمیزان تـولید خود بیفزاید . این کوشش در راه افزایش تولید تا آنجا ادامه یافت که مصنوعات و تولیدات صنعتی بمراتب بیش از نیاز کشورهای تولیدکننده ببازار عرضه شد. با تکمیل وسائل حمل و نقل تجارت از محیط محدود و بازارهای محلی خارج شده و سیل کالاها باسرعت زیادی ببازارهای مختلف حهان روان گردید .

موضوعی‌که در این هنگام بـرای‌کشورهای صنعتی‌کمال اهمیت را پیدا کـرد میزان تقاضای محصولات بود . برای مصرف محصولات بازارهائی ضرورب داشت کـه بمقدار زیاد مصرف‌کنندهٔ محصولات باشد تا کشورهای تولیدکننده مجال گردش چرخهای کارخانه هـای خود و تولید مجدد را داشته باشند .

از این نظر شرق با توجه به حمعیت‌کثیر خود بعنوان فروشندهٔ مواد خام و خریدار مصنوعات‌کشورهای تولیدکننده مورد توحه قرارگرفت و این هدف بانـدازه ای اهمیت پیدا کردکه غرب علاوه براستفاده ازکلیهٔ امکانات خود ، تحصیل منابع ثروت مشرق را تا آنجا وحههٔ همت قرار دادکه با استفاده از حربه‌های سیاسی این قسمت از حهـان را عملا بصورت مستعمرات خود درآورد .

مقارن همین زمان خواب رنج‌آور وبدعاقبتی قارهٔ‌آسیا وآفریقا را فراگرفت . دراین هنگام تعادل مادی و اقتصادی درکشورهای جهان بطور بی‌سابقه ای برهم خورد . باین معنا که قاره‌های اروپا و آمریکای شمالی با سرعت غیر منتظره ای‌کسب قدرت می‌کردند وحال آنکه مسائل مورد بحث بین ملل و دول آسیائی و آفریقائی مقدماتی و مشغول‌کننده بـود .
عکس‌العمل‌این‌کشورها نسبت‌بافکارجدید بسیار نامساعد وسازش‌آنان‌نسبت به‌پدیده‌های جدید و قبول و بکار بستن دانشها هرگز با اهمیت و ارزش آنها متناسب نبود .

در اینجاست که نخستین نشانهٔ اختلاف درسطح تمدن درقاره‌های مختلف بطورمحسوسی نمایان گردید . هرچند در رشتهٔ جامعه شناسی و تاریخ تمدن رابطهٔ بین علت و معلول بـاآن وجههٔ قانونی خود در فیزیك و علوم طبیعی وجود ندارد ولی آثار شوم تسامحی که در قرون ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ درکلیهٔ فعالیتهای قارهٔ آسیا و آفریقا بچشم میخورد برکسی پوشیده نیست. و همین قیلولهٔ غفلت زا در عین حال کـه برای شرق بسیارگران آمـد موجب تثبیت تفوق اقتصادی غرب نیزشد. فی‌المثل‌هنگامیکه غرب درنتیجهٔ نفوذ عقایدفلزیون Mercantilistes میکوشید تابااستفاده ازکلیهٔ امکانات وتوجه به‌کلیهٔ رشته‌های اقتصادی ازجمله توسعهٔ تجارت و فروش محصولات صنعتی وکشاورزی و بستن سرحدات بروی محصولات بیگانه بنیهٔ صنایع داخلی خود راتقویت‌کرده ومنافع وامتیازات ممتازه‌ای برای خود تحصیل کند تمرکزفعالیت و اشتغال شرق (و اکثریت کشورهای توسعه نیافتهٔ امروز) متوجه ستیزهای داخلی و بسط قدرت مطلقهٔ حکومت بود .

در اینجاست که تعادل اقتصادی بین‌المللی بهم خورده و مسئله عقب افتادگی اقتصادی بطور فاحشی چهرهٔ خود را بدو ثلث مردم جهان امروز نشان میدهد .

علاءالدین مساعد

شکوفه

در بحر عشق رشك گرانمایه گوهرم
در چرخ مهر غیرت صبح منورم

پر شعله است سوز درونم ز شور عشق
گه مرغ آتشین و گهی چون سمندرم

دریـا بچشمهٔ دل من رشك می‌بـرد
زان‌پاك‌قطره‌قطره‌ای‌که برآمدزگوهرم

سرخ و بنفش غرق شکوفه‌است‌کوه و دشت
ریزد شکوفه‌ها ز درختان حو برسرم

افشان شده است سنبل‌گیسوی‌آن‌نگار
یا گـل بشاخ سرو نگونسار بنگرم

افروخته ست گونه چوآتش بفصل گل
من از شرار عشق چو عودی بمجمرم

بـا همت بلند نهـم پـای استوار
بر فرق فرقدان کـه زبر قست سپهرم

چون بر شکفت طبع مساعد سپیده دم
بس جاودانـه گل کـه شکوفد ز دفترم

باستانی پاریزی
(رومانی)

پرده‌هائی از میان پرده

دیداری از رومانی

- ۹ -

در دنیای بلوك شرق ، مسألهٔ مزد به اندازهٔ کار و حقوق به اندازهٔ احتیاج یك پد
بسیار مهم اجتماعی است و واقعاً آرزوی هرجامعه ای است که کاری‌کندکه شب‌کسی گر
سر برزمین نگذارد وحق‌کسی در دریافت حقوق ضایع نشود، اما مشکل اینست‌که این‌اند
کار و این مقدار احتیاج را خود آدم نمی‌توانــد تعیین‌کند ، این‌کمیته مرکزی حرب ا
که تصمیم می‌گیرد میزان حقوق رابالاببردوپائین بیاورد وبساآنکه برای نجات سوسیال
مردم ناچار باشند فی‌المثل یك روز بجای قند شکر بخورند و یا شیر مصرف نکنند ، ال
وقتی میزان احتیاج راکمیتهٔ مرکزی تعیین‌کرد،کارگر وهنرمند واستاد هم،کار را همانط
انجام میدهندکه آن خطاط‌کرمانی برای فرمانفرما انجام می‌داد.

فرمانفرما یك خطاط‌کرمانی دراختیار داشت‌که خط را خوش می‌نوشت ، این خطا
را مأمورکردکه یك‌کتاب تاریخ برای او رونویس‌کند ومزد او را چنان قرار دادکه روز
هفت « درم » قند (بیست مثقال) و دو مثقال چایی و دوتــا نان تنوری از آبدارخانه بـ
بدهند و او هر روز یك صفحه بنویسد . خطاط بی‌نوا شروع به نوشتن‌کرد (۱) ، اما برا
اینکه آن‌کتاب تاریخ زود تمام نشود وجیرهٔ نان وخورش اومنقطع نماند، تدبیری اندیشید

اولا قلم نی درشت انتخاب‌کرد تاکلمات درشت نوشته شود ، ثانیاً فاصلهٔ بین سطره
رازیادکرد تا هرصفحه سطورکمتری بگیرد وبالنتیجه تاریخ دیرترتمام شود و این «خوراك
گنجشك » از او بریده نگردد ! ثالثاً یك چیزهایی هم خودش به متن‌کتاب افزود تا کتاب
بزرگتر تحویل دهد !

دنیای سوسیالیسم اگر بخواهد از آفت این عوامل بــرکنار بماند ، بایــد راه چار
بیندیشد. دولت رومانی، به‌رهبری چاووشسکو M. Ceaucescu (۲) اینروزها میکوشدک
از مزایای سوسیالیسم بهره برد و معایب آنراکنار بگذارد و بهمین دلیل نه جزءکشورهای

۱- نام این خطاط را استاد شهریار شاعر، دربیست و سه سال پیش ، با موضوع همین
حکایت به من گفت‌که متأسفانه من فراموش کرده ام . از استاد استدعا دارم اگر نــام او را
به یاد می‌آرند به مجلهٔ یغما اطلاع دهندکه برای ضبط در تاریخ بماند .

۲- این‌کلمهٔ چاووش هم فارسی است‌که از راه ترکیه به رومانی رفته و نـام پیشوای
رومانی درواقع چاووش زاده است.

پشت پرده است ونه پیش پرده، بل «میان پرده» است. اوبه امریکا سفر می‌کند تا جلب کمك امریکا را بنماید ، باکشورهای شرق ـ ازآن جمله ایران ـ باب مبادلات و معاملات را باز کرده است و بالنتیجه خود را از بازار مشترك دنیای کمونیسم تا حدودی کنار کشیده (۱) ، در عین حال بهترین روابط را با چین کمونیست هم دارد و در میدان بـزرگ بخارست یك مرکز تبلیغاتی مجهز در اختیار آنان است (۲) که فی‌المثل فیلم کانال چند هزار کیلومتری را که کارگران چینی درزمان مائو کنده‌اند وهزاران هکتارزمین زیرکشت رفته نشان میدهد. اما روزگار چقدر عجیب است . آدم وقتی فیلم این کانال را می‌بیند درست یاد دوهزار سال پیش می‌افتدکه همین مردم چین آن دیوار معروف بزرگ راکشیدند . هردو یك کار بزرگ و خارق‌العاده است و هردو توسط میلونها مردم زرد پوست گربـه چشم فراهم آمده ، منتهی بجای یك فغفور مقتدر مائو فرمان میدهد .

عیب کار در اصول نیست، هرعیب‌که هست در مسلمانی ماست . مسأله اینست‌که هر که در کاخ کرملین نشست تزار می‌شود و هر کس برتخت فغفور تکیه زد ادعای فرزندی آسمان را دارد و هر که برمدائن وکنار دجله مسلط شدکسری است . یك وقت‌گویا به وثوق‌الدوله رئیس‌الوزراء گفته بودندکه « فلانی اگراز فلانجا وکیل شود اهمیتی ندارد، این آدمی‌است بی‌حال و تریاکی و در مجلس تکاپوئی نخواهد داشت ! » وثوق‌الدوله گفته بود : حرف تو صحیح است، ولی محیط مجلس غیراز پشت منقل است. در مازندران اگرشاخ درخت شکسته هم به زمین بیفتد باز سبز می‌شود و درختی ریشه دار میگردد . . . از زیر شیرهـای سر در مجلس هم هرکس عبورکرد ، خود را طاوس علیین می‌داند.

این‌کاخ های وسوسه انگیر و خیال تسلط بردنیای بزرگ،آدمی را به جائی میکشاند که ناچار شود به‌هرکاری دست بزند چندانکه برای حفظ موقعیت خود از نوعی دستگاه های جاسوسی استفاده‌کندکه مردم از فرط ناامنی و ترس ازپنهان پژوهان، هم قول مولوی شوند که‌گفت:حق نشاید‌گفت جززیرلحاف. دستگاه «پولیت بوروی» آنها دست دستگاه «انتلیجنت سرویس » را هم از پشت ببندد وتا آن حد از اکناف عالم زود و سریع به آنها خبر برساند که دستگاههای افسانه ای جاسوسی‌شیرین دربارگاه خسرو پرویز نیزبه‌گرد آن نرسد.(۳)

---

۱ ـ در مورد بازار مشترك دول شرق‌آقای دکتر افجه‌ای عضو وزارت خارجه تحقیق دقیقی‌کرده اندکه کاش روزی منتشر شود . ۲ـ من مطمئنم‌که چاووشسکو بعد از سفر امریکا سری به پکن هم خواهد زد ، و همهٔ اینهـا را دولت شوروی می‌داند ومهر بـرلب زده خون دل می‌خورد و خاموش است ، درینجا یا اینکه عمل مؤمن راحمل برصحت می‌کند یا اینکه باید گفت :

میان لیلی و مجنون نشانی است — چه داند آنکه اشتر می چراند

۳ـ دلپذیرترین وعجیب‌ترین توصیف را در باب وسائل خبرگیری‌که شیرین معشوقهٔ خسروپرویز برای اطلاع ازکار شوهرش فراهم‌کرده بود ، وحشی بافقی، هم ولایتی هم‌دیگ خودمان‌آورده است دستگاهی‌که ماشین‌های الکترونیکی وکمپیوتر هم به‌گردآن نمی‌رسند. وحشی‌گوید :

←

***

دراین‌جا این بحث پیش می‌آیدکه آیا باید هدف آسایش فرد باشد یا بقای جمع ؟ اگر بخواهیم اعتنا به افرادکنیم گاهی باید منافع جامعه راکنار بگذاریم ، این کار حتی در تاریخ ما هم سابقه دارد . هزار و پانصد سال پیش روزی‌که انوشیروان‌کاخ بزرگ تیسفون را می‌ساخت پیرزنی از فروش خانهٔ خودکه درکنارکاخ بود خود داری‌کرد ، و انوشیروان ناچارشدگوشهٔ باغ را « قناس » بگذارد و منظر عمومی باغ زشت شود، ولی‌بهرحال احترام و اعتنا به عقیدهٔ یك فرد بود . یعنی اندیویدوآلیسم برسوسیالیسم چیرگی داشت .

حتی صد و پنجاه سال پیش در زمان قاجاریه هم عباس میرزا خانهٔ یك تن را جزء باغ عباس‌آباد خود در آذربایجان نکرد و گفت نمی‌خواهم به‌کسی ظلم‌کنم ، و حال آنکه همین عباس میرزا در قساوت قلب چنان بودکه وقتی زنی شکایت‌کرد که سربازی تغار ماست او را به زورگرفته ، عباس میرزا دستور دادکه شکم سرباز را شکافتند ، اتفاقاً هنوز ماستها هضم نشده بود ومعلوم شدکه پیرزن راست‌گفته منتهی عباس میرزا گفت‌که اگر ماست درشکم او پیدا نشده بود شکم پیرزن را هم پاره می‌کردم !

اما وقتی اعتقاد پیداکنیم‌که یك جامعه حق دارد هرچیز را برای عموم تغییر و تبدیل دهد ، دیگر تمایل و تمنیات یك فرد قابل اعتنا نیست ، باز یك نمونه در تاریخ شرق ازین توجه به‌اجتماع وناچیزشمردن فرد می‌توان ذکرکرد: وقتی عثمان خلیفه در سال ۲۶هجری (۶۴۶ میلادی) خواست حرم‌کعبه را تعمیر نماید، خانه های اطراف را خرید و سطح خانه را وسعت داد ، برخی از فروش خانه‌ها خودداری‌کردند ، اما عثمان خانه ها را ویران‌کرد و پول آنان را در بیت‌المال سپرد و گفت هرکس می‌خواهد بیاید پولش را بگیرد ، عده‌ای را توقیف‌کرد و گفت شما از بردباری من سوء استفاده‌کردید چه اگر شمشیر عمر در میان بود جرئت این حرکات را نداشتید . (۱)

طرفهای مقابل می‌گویند که توجه به فرد و آزادی او همیشه برای جامعه زیان مند

←

چو خسرو حست ازشیرین جدائی	معطل ماند شغل دلربائی
به غایت خاطر شیرین غمین ماند	وزان بی‌رونقی ، اندوهگین ماند
دلش در تنگنای سینه خسته	به لب، جان در خبرگیری نشسته
بـه جاسوسان سپرده راه پرویز	خبردار از شمار گام شبدیز
که گر برسنگ خوردی نعل‌شبرنگ	وزان خوردن‌شراری‌جستی‌ازسنگ
هنوز آثار گرمی در شرر بود	کزآن درمجلس شیرین خبر بود!

ولی با اینهمه نمی‌دانم چطور بودکه با وجود این همه جاسوس ــ یا به قول فردوسی: پنهان پژوه ــ باز هم شیرین نتوانست جلو « دست از پا خطاکردن » های خسرو را بگیرد و آن بزرگوار به‌روایتی سه هزار زن را درشبستان می‌پرورد و آب هم از آب تکان نمی‌خورد لابد در برابر دستگاه اطلاعات شیرین ، خسرو هم گروه « ضد اطلاعات » داشته است . والله اعلم بحقایق‌الامور

۱ ــ اخبار ایران از ابن اثیر ص ۲۸۴

نبوده است ، بلکه اغلب این سیستم فکری نتایج اقتصادی مهم بـرای جامعه ببار می‌آورد .
هم امروز «اوناسیس» یك‌آدمی است که کشتی‌های بزرگ اوبه ۱۵۰ دستگاه می‌رسد و شرکت هواپیمائی المپیك یونان از اوست و آسمان و دریا و زمین را در اختیار گرفته ، او سالیانـه ششصد میلیون ـ درست توجه کنید، دوباره می گویم : ششصد میلیون دلار ـ به عنوان مالیات به دولت یونان می‌پردازد ! کم پولی نیست ! گو شبی را با ژاکلن خوش باش ! چه خواهد شد؟ اتفاقاً این ثروتمندان منفرد اغلب به‌بیماری بزرگان که مرض قند باشد دچارند و اغلب خوراك آنها برخلاف تصور ما «کبك پلو» نیست: ماستی و اسفناجی و نانی سوخته . پس آن کشتی‌های دریا پیما و آن جت های هوا نورد در واقع همه از آن جمع است که اگر به هوا پری مگسی باشی وگر به دریاروی خسی باشی ، دل بدست‌آر تاکسی باشی !

نهصد سال پیش درهمین کشور خودما یك اوناسیس بوده که ازین‌آزادی فردی استفاده می‌کرده : در صورةالارض آمده است که در حوالی سال۵۳۹ ه (۱۱۴۴ م) در بندر هرموز مردی بود که با اقصای چین معاملات بازرگانی داشت ، او چندان مقتدر و با نفوذ بود که مثل پادشاهان بر درسرای او پنج نوبت می‌زده‌اند. محمدبن ارسلان پادشاه سلجوقی کرمان گفته بود که من مانع او نمی‌شوم . زیرا اوکسی است کـه هر ساله مبلغ صد هزار دینار از شترهایش به خزانهٔ من می‌رسد » (۱) .

لابد حریفها اصرار داشته اندکه محمد شاه اموال او را باصطلاح « سوسیالیزه » کند که این جواب را به آنها داده است .

***

امروز دنیا به مردم آن تنگ گرفته ، اینست که بسیاری ازکشورها ناچار بعض اصول سوسیالیسم راکم و بیش درکشورهـای خود اجرا می‌کنند ، یعنی جنگلها و مزارع و منابع ثروت را مثلا آب هـا ، سدها ، زمین‌ها، معادن و غیرآن را بطورکلی جزء اموال عمومی به حساب می‌آورند و بالنتیجه اعتنا به فرد و افراد خیلی‌کمتر از سابق شده است و در واقع کم‌کم افراد در جمع فنا می‌شوند .

پیروان سوسیالیسم گاهی درعقاید خود چندان افراط می‌کردندکه‌اصلافرد را به‌حساب نمی‌آوردند و هرچه بود هدف جامعه بود . « مارا » انقلابی معروف فرانسه گفته بود : «من فقط موقعی به یك سر توجه می‌کنم‌که ازبدن جدا شده باشد » ! و عجیب اینست‌که خود نیز عاقبت سر برسر همین حرف‌گذاشت وهمان انقلابیون او را از میان بردند و جرمش این‌بود که‌اسرار هویدا می‌کرد. واقعاً شبلی چقدرخوب روح‌جامعه رادریافته بود که می‌گفت: «من و حسین حلاج هردو یك چیزیم ، اما مرا به دیوانگی نسبت‌کردند و خلاص یافتم ، و حسن را عقل او هلاك‌کرد » !

گمان من آنست‌که عرفای ما تا یك حدودی غایت آرزوهای بشریت راکـه فناء بوده باشد به سوسیالیسم نزدیك‌کرده بودند وکسی راکامل وپخته می‌یافته اندکه خود را فراموش کند و همه « او » باشد . این او ـ که هدف و غایت بود ـ چه خدا باشد و چه جامعه و چه

---

۱ ـ ترجمهٔ صورةالارض ص ۸

ر آن، بهرحال یکی شدن فردبودبایك اصل کل که بهگمان من همان‌روح اجتماع است،چه
:می وقتی‌خود را ازآن جمع پندارد،دیگرازخویشتن خویش یادنکند بهقول کمال‌خجندی:
لره ای قطره چو بر دامن ساحل‌هائی چون به دریا برسی، قطره نئی ، دریائی
البته نه فکر کنیدکه این تحلیل رفتن در جمع ، باعث انحطاط فرد بوده است ، نه ،
که جامعه وقتی ازافراد یك دل و یك نواخت تشکیل شودآنوقت قوی‌تر و بارزتر و پایاتر
هور میکند ، خدا رحمت‌کند معلم ریاضی‌کرمان مرحوم الفت را ، او می‌گفت از ذره و
ر ثومه وهستی «هیچ» هم غافل نباشیدکه وقتی میلیونها «هیچ»کنار هم قرار گرفتند، ممکن
ت منظومهٔ شمسی را ایجادکنند وبعد مثل می‌زد وگفت: درتعاریف هندسی « نقطه » چیزی
ت‌که بعد نداشته باشد یعنی نه‌طول داشته باشد و نه عرض و نه ارتفاع . خـوب ، چنین
یزی جز « هیچ » چیز دیگری نیست ، اما وقتی همین نقطه ها (یعنی هیچ ها را) در یك
ط‌کنار هم‌گذاشتید خط تشکیل میشودکه خط چیزی است متشکل از نقطه های بهم پیوسته،
طوط‌که‌کنار هم قرار گیرند سطح را تشکیل می‌دهند و سطوح‌که برروی هم افتادنـد حجم
ـکیل میشود وحجم‌که عبارت از اشیاء باشد وقتی‌هزاران و میلیونها درکنار هم قرار گرفت
وهها و دره‌ها و دریا وکروات وکهکشانها فراهم می‌آید . بدینطریق است‌کـه می‌توان از
یچ عالمی به وجود آوردکه « بی‌نهایت » را شامل باشد :
ذرهٔ لاغر شگـرف و زفت شد فرش خاکی اطلس و زربفت شد
به‌گمان من بنای تصوف‌گوشه ای ازین معنی است :
فرد در عین اینکه وجود دارد ، اما خود هیچ نیست ، ذره ای از یك عالم حقیقت‌است
ن حقیقت را توخواهی خدا بدان، خواهی اجتماع بخوان، وهرچه خواهی نام آن‌بگذار.
نصود آنکه خود را هیچ شمردن در برابر عالم بزرگ خلقت است ، حکایت همان‌که‌گفت ·
لان صوفی پشه‌ای بیش نیست ، ما پیلیم واوپشه، صوفی پیغام دادکه آن پشه نیزخود توئی،
که ما هیچ نیستیم ! »
به یك تعبیر ، شاید عالیترین ایده های سوسیالیستی را در خبایای آثار صوفیهٔ ایران
ران دید ، آنچنانکه از جمع به خود نمی‌پرداختند و فناء فی‌الله می‌شدند و خود را هرگز
ی‌دیدند و آنچه می‌دیدند ، او بودکه حق بود و اشراق داشت وقتی به جنید خبر دادندکه
لان محلهٔ بغداد ــ که خانهٔ او نیز در آنجا بود ــ سوخت ، جنید شکر خدای بجای آورد
گفت الحمدلله ! بعد ها جنید همیشه می‌گفت که چهل سال است کـه دارم از شکر آن روز
ود استغفار می‌کنم . این عالی‌ترین نمونهٔ تفکر اجتماعی است و بزرگترین شیوهٔ «اصالت
جمع» (۱)که بر «اصالت فرد» (۲) برتری یافته است. برخی ازعلما ومتفکرین وفیلسوفان
ا نیز اصولا بقای فرد را در بقای نوع دانسته اند و فلسفه وجودی امراء و حکام را بـرای
فظ جمع تشخیص داده‌اند واولواالامر را مکلف و مأمور بقا وحفظ نوع ساخته‌اند نه‌حامی
رد ، و آنها را وقتی المؤید من عندالله دانسته‌اندکـه خیر جمع را برخیر افـراد رجحان
گذارند . مولانا گوید :
پادشاهان مظهر شادی حق عارفان مرآت آگاهی حق

۱- socialisme ۲- Individualisme

اینکه حکمای ما ، سابقاً استدلال میکردند که وجود پادشاهان دایر بر « بقای نوع » است نه «بقای فرد » و بهمین سبب بعض خشونت ها و بی‌باکیهای « اولواالامر » را ـ چون « مصلحت بقای نوع » درآن بود ـ توجیه می‌نمودند ، خود یك فکر اجتماعی و به اصطلاح یك نوع «سوسیالیسم» ودموکراسی در دل «مونوکراسی» بود و به‌همین سبب توصیه میکردند که پادشاه باید در فکر بقای نوع باشد ، نه مصلحت افراد .

از آقای دکتر احمد خراسانی استاد دانشگاه اصفهان شنیدم که می گفت ، در اوایل سلطنت پادشاه فقید ، ولیعهد خردسال آنروز و پادشاه امروز ، به بیماری حصبه دچار شده بود و اطبای فرنگ دیده ودیپلم دار از معالجه فرومانده بودند ، به اشارهٔ علیاحضرت ملکه مادر ، یکی از اطبای قدیم را که اهل مشهد بود آوردند و او براساس طب قدیم و روال کار قدما ـ مثلا پاشویه با خطمی و چهارریشه و عناب و امثال آن ـ بالاخره ولیعهد را ازخطر نجات داد و تب هیجده روزهٔ شب « بحران » راگذراند و تخفیف یافت و عوارضی هم نداد. اعلیحضرت مبلغی ـ گویا پانصد تومان آن روز ـ به‌آن حکیم بخشیده بودند .

داستان این طبابت وحق‌العلاج را به یکی ازحکمای خراسان که در آن روزها فلسفه ومنطق درس می‌داد باز گفتند. آن فاضل بزرگ گفته بود که اگرمن جای آن حکیم(طبیب) بودم این پول را قبول نمی‌کردم وبه‌شاه پیشنهاد می‌کردم که در ازاء حق‌القدم ، بیمارستانی بسازندکه خیرعام در آن باشد، منتهی بیمارستان بنام حکیم معالج نام‌گذاری شود. چه به اصطلاح اهل منطق پادشاهان پیش از آنکه به حفظ افراد متوجه باشند مکلف به حفظ نوع و « بقای جمع » هستند(۱) .

درکوهستان ما ـ پاریز ـ یك رسم عجیب در روزگار قدیم وجود داشته ، بدین معنی که کلانتر ده ، در اول پائیزهرسال، خانه های مردم را بازرسی می کرده، و هر کس باندازهٔ مخارج سال خود آذوقه فراهم نکرده بود، او را بی‌رحمانه قبل از فرا رسیدن زمستان ازده بیرون می کرده اند که به‌آبادی دیگری برود؛ این کار اگرچه بظاهر خیلی عجیب وتاحدی « عصر حجری » وخلاف اصول انسانی می‌نماید، اما در حقیقت خود یك‌گونه فکر اجتماعی بوده است . درکوهستانی که هنوز هم راه اتومبیل‌رو ندارد و در آن روزگار بر اثـر برف شش ماه از سال ارتباطش با خارج قطع می‌شده هیچ راهی جزاین بـرای بقای نوع و حفظ اجتماع وجود نداشت . این‌کار باعث می‌شد که مردم سه چهار ماه تابستان را ـ که خودشان آن را بهار میخوانند و اصلاکلمهٔ تابستان را بکار نمی‌برند ـ حد اکثرکـوشش را بکنند و ذخیرهٔ سال را فراهم سازند. درغیر اینصورت درزمستان چون راه فرار برای رسیدن به‌جای دیگر وکاردیگر نداشتند یا به‌گرسنگی وسرما می‌مردند و یا ناچار به دزدی بودندوبهرحال سرباراجتماع می‌شدند،جامعه برای بقای خود به‌کلانتر وقت ـ که معمولاازطایفهٔ خواجگان یا بقول خودشان از خواج بود ـ این اختیار را داده بودکه فرد را فدای نوع‌کند تا جمع به آسایش و امنیت باقی بماند .

۱ـ و عجیب است که اگر آن طبیب چنین کرده بود هم امروز یکی از بیمارستانها متعدد آن پادشاه نامی به نام همان طبیب خوانده میشد ومن مجبور نبودم از دکترخراسا خواهش کنم که نام آن حکیم و آن فیلسوف را برای یغما بنویسند .

بسیاری از سخت گیریها و خشونت هائی که در تاریخ به جشم می‌خورد ـ هرچند از
نظر انسان دوستی مطرود است ـ اما اگر به کنه قضایا پی ببریم ، می‌بینیم که برای آرامش
جمع بوده است، منتهی‌آخرین دوا بوده وآخرالدواء الکی ! اگر فرهاد میرزامعتمدالدوله
۷۲۰ دست از عشایر فارس در یك سال قطع کرد ، مقصود او آس بازی با این دستها نبرد !
و می‌خواست جامعهٔ فارس آرامش یابد، و اگر شاه عباس فرزندان خود راکورکرد هرگز
لیل عدم علاقه وقطع صلهٔ رحم ومهرپدر و فرزندی نبود، او بیم آن داشت که مردم به‌تحریك
ین شاهزادگان آرامش و آسایشی راکه با خون دل فراهم ساخته بود از میان بردارند و
ه اصطلاح امروز دست به‌کودتا بزنند ،کودتائی‌که نتیجهٔ آن بنفع عثمانی‌ها و روس‌ها و
زبك ها تمام می‌شد ، وگرنه درمیان همهٔ پادشاهان ایران ، شاه عباس از همه رقیق‌القلب‌تر
شاعر مسلك‌تروحساس‌تر بوده است، و من چند باراثر گریهٔ اندوه این شاه را درگوشه‌های
اریخ دیده ام، گریه‌هایی که ازغمی بی‌پایان حکایت می‌کرد . اگر ناصرالدوله نانوائی رادر
ور می‌افکند قصدش ارزان‌کردن نان بود ، منتهی راهی بهتر ازین از فکرش نمی‌گذشت .

حتی همین احمد خان ابدالی مؤسس افغانستان ـ که خود ازسرداران نادر بود ـ این
ر را گفته است :

ای وای بر امیری‌کز داد رفته باشد   مظلوم از در او ناشاد رفته باشد

لابد خواهید گفت که باستانی پاریزی ، بعد از مقالهٔ « نادر دوران » تازه می‌خواهد
ای خوانندگانش «روضهٔ عمر» بخواند (۱) و از خودکامگان ودیکتاتورها طرفداری کند!
قیقت اینست که در زوایای تاریخ وقتی کسی به تحقیق می‌پردازد ، خواه ناخواه باید همهٔ
قایق را بازگو کند .

اهل تاریخ در حکم اطبای بیماریهای اجتماعی روزگارند و علل بیماریهای جامعه را
جوئی می‌کنند و کار ندارند که بیمار کیست وچه‌کاره است ؟ تنها راه علاج را می‌بویندولو
که سوختن و داغ‌کردن باشد !

یك وقتی ، در سیرجان ، « جهانگیر بچاقچی » در جنگ با ژاندارمها تیر خورد،
اد عشایر مجروح را به‌کوهستان بردند و شبانه به سیرجان آمدند و در « باغ حسنی »
تر خواجه حسین را از خواب بیدار کردند و براسب نشاندند و به‌کوهستان روانه شدند
مجروح تیرخورده را معالجه‌کند واو رفت ومعالجه‌کرد ویك دوبره گوسفند هم‌حق‌العلاج
حق‌القدم گرفت و بازگشت !

پادگان سیرجان از دکتر خواجه حسین توضیح خواسته بود که این جهانگیر دزد
است و درچه حال بود و چرا رفتی ؟ و چند تن بودند ؟ و چه سلاحهائی داشتند ؟ و چه
ه و چه ؟ ؟ .

۱ـ در اصفهان ، آخوندی بوده است که سالی یکبار « روضهٔ عمر » می‌خوانده و قتل
را بازگومی‌کرده، ولی متأسفانه بازار اوسخت‌کساد بوده وسالی‌جزیکی دومنبرنداشته
مین سبب در فلاکت مرده. نام این‌آخوند را آقای دکترمحمد خوانساری استاد محترم
گفته بود و متأسفانه فراموش‌کرده ام .

دکتر خواجه حسین گفته بود ، اولا معمولا از طبیب این گونـه پرسشها نمی‌شود ، ثانیاً ، من یك دزد را معالجه نکرده ام ، من یك تیرخورده را از مـرگ نجات داده‌ام . طبیب هیچوقت کاری ندارد که بیمارش کیست اوپی‌جوئی‌می کندکه دردش چیست و راه علاجش کدام . والسلام .

درتاریخ هم، اگر گاهی‌آدم ازاسب غرور و عوام فریبی پائین می‌آید وبا دیکتاتورها وقلدرهاهمراه پیاده می‌رود،درواقع برای طرفداری ازآنها نیست، برای‌اینست که می بیندکار بجائی رسیده است که تنها راه نجات در وجود اینهاست و به اصطلاح دیگر ـ به قول خود من ـ ارهٔ سیاست‌به‌جائی فرورفته بوده است که نه‌احتمال بیرون‌کشیدنش‌بوده و نه امکان بیشتر فرو رفتنش (۱)

مولانا گوید :

پادشاهان خون کنند از مصلحت لیك رحمتشان فزون است از عنت
شاه را باید کـه باشد خوی رب رحمت او سبق گیرد بـر غضب

بهمین سبب است که گاهی آدم گریهٔ انوشیروان را در انطاکیه بچشم می‌بیند وقتی‌که سربازش زنی را به اسیری می‌برده و فرزند آن زن را از او جدا می‌کرده ، و بالاتر ازهمهٔ اینها می‌خواند که نظام‌الملك طوسی حتی در شب عروسی فرزندش نتوانست درمجلس شرکت کند و بهمین سبب خود را بدبخت ترین مردم روزگار می‌خواند (۲) و بی‌جهت نیست کـه مردی‌که ۲۹ سال و ۹ ماه وزارت دو سه پادشاه بزرگ را کرده بود ، رساله‌ای در نصایح فرزندان بنویسد و آنوقت فصل اول پندنامهٔ خواجه نظام‌الملك بـه فـرزندش فخرالملك ، « در تحریض فرزند بر ترك وزارت » باشد ! (۳) **ناتمام**

۱ـ دربن مورد رجوع شود به سیاست و اقتصاد صفوی ص ۳۱۷
۲ـ آسیای هفت سنگ ص ۳۱۳
۳ـ فهرست نسخه های خطی کتابخانهٔ ملی ، ج ۲ ، ص ۶۸

یادداشت های تقی زاده

بسیاری از خوانندگان با علاقه ، به نامه و پیام اصراری بلیغ دارند که یادداشت های تقی‌زاده مرتباً چاپ شود. درحدود امکان اطاعت می‌شود اما فرمان مطلق دشوار است .

مجتبی کیوان

دیدار رئیس دانشگاه الازهر از اصفهان

جناب دکتر شیخ محمدالفحام رئیس و امام جامعةالازهر و چهارتن همراهانش که از
ان دانشمند دانشگاه ازهر بودند روزجمعه ۲۵ تیر باصفهان وارد شدند وبدیداراصفهان و
ی تاریخی و فرهنگی آن پرداختند . نهار جمعه را در مهمانسرای زیبا و شکوه مند
باس مهمان جناب دکتر کیانپور استاندار دانشور و فاضل اصفهان بودند و ظهر شنبه‌در
رستان ملك که براستی عمارتی آراسته و پیراسته و بی‌مانند است ازطرف سرکارسرهنگ
ی مدیر کل اوقاف اصفهان پذیرائی شدندکه ازهرحیث جالب وخاطره انگیز بود وچون
مجلس و احتفال از نظر افادات علمی و ادبی و تعالی افکار و اقوال مهمانان دانشمند
ی و میربانان ارجمند ایرانی قابل توجه و التفات است شمه ای از گفتار سخن رانان
و می‌شود .

درآغاز محفل آقای محمودالحصری شیخ عموم‌المقاری ازهر سورة الدهر (الانسان)
لحنی خوش و تلاوتی عالی و دلکش قراءت کرد و شاید انتخاب این سورهٔ مبارکه
وصاً از لحاظ اشتمال آن بر آیهٔ و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیرا
است .

آقای دکتر احمدالشرباسی استاد الازهر با بیانی رشیق و طلیق خطبه ای در مناقب
المؤمنین علی علیه‌السلام ایراد فرمودکه واقعاً ممتاز و فاخر وکم نظیر و با ذکر اخبار
احادیث و تاریخ و استدلالات استوار و نقل‌کلمات گهربارآن حضرت براستی هنگامه‌کرد
حاضران را شدیداً تحت تأثیر قرارداد و اعجاب و تحسین همگان را برانگیخت و جناب
ندار با فضیلت اصفهان دستور فرمود تا نوار خطبه با ترجمهٔ آن تهیه و بعداً نیز مورد
اده قرارگیرد . و بنده نیز می‌کوشد تا اصل خطبه و ترجمهٔ آن را بدست آرد و تقدیم
مجلهٔ فریده سازد .

برسر سفره و پس از صرف ناهار بندهٔ بی‌مقدار مقدم رئیس جامعةالازهر و همراهان
ا بزبان عربی تهنیت گفت و مقام شامخ علمی و اسلامی ایشان را ستود و منظومه ای نیز
ن باره و مناسبت مقام برخواند .

مجلس شکل ادبی گرفت و شوری و حالی یافت و حاضران ایرانی و مصری با ذکر
و اشعار و لطائف مقتضی بوجد آمدند .

آقای عطیه صقرمدیر مکتب شیخ‌الازهر با بیانی بلیغ اداء تشکرکرد وگفت : تجلیل
یمی‌که از طرف استاندار اصفهان و سایر محترمین و بزرگان این شهر تاریخی نسبت
و امام جامعةالازهر مبذول گردید نه تنها تعظیم از یك شخصیت علمی جهان اسلامی
نه تنها تجلیل ازکشوری است‌که الازهر حیات هزار سالهٔ خود را درآن طی می‌کند
از حسن عقیدت و احترام و تکریم از جامعهٔ اسلامیت و آرزوی مقدس وحدت

اسلامی است .

آقای دکتر محمدالفحام رئیس دانشگاه الازهر فرمود :

اگر تمام رگها و موهای من زبان داشت نمی‌توانستم از عهدهٔ شکر و سپاس محبتهای فراوانی کـه در ایران دیده‌ام برآیم و با هیچ زبانی حتی بزبان عربی کـه زبان من است و سالیان دراز با آن درس گفته‌ام نمی‌توانم مهمان نوازی و مهربانی ایرانیان را شکر گویم و تأثیری راکه زیارت شاهنشاه مفخم ایران و نظرات اصلاح طلبانه و خردمندانـه و ترقی خواهانهٔ آن قائد عظیم‌الشأن در من کرده است شرح دهم .

من گمان می‌کردم اصفهان تنها بحفظ سوابق درخشان تاریخی خود می‌بالد و اکنون بصورت دهکدهٔ بزرگی است که آثار کهن باستانی در آن چشمگیر است ولی اکنون می‌بینم که این شهر عظیم نه فقط آثار عتیق وگرانبها وافتخارات گذشته را حفظ کرده بلکه ازتمدن و فرهنگ جدید نیز سهم شایانی دارد و مظاهر ترقی و تکامل صنعتی و علمی و فرهنگـی و دانشگاهی در آن بخوبی نمودار و متجلی است .

آنگاه یك جلد کلام‌الله مجید بجناب استاندار هدیه کرد وایشان (دکتر کیان‌پور) اظهار داشت: «من کمال افتخار را دارم که بزرگترین و فخیم ترین هدیهٔ ممکن را دریافت میدارم و مسرت ومباهات من ازآن روی کامل است که این هدیهٔ ارجمند از دست یکی از عالیترین مقامات علمی جهان اسلام که رئیس و امام دانشگاه بزرگ الازهر است بدست من می‌رسد .

«من هم مانند دیگر مسلمانان مسرورم که اعتلا و عظمت اسلام که مورد توجه و عنایت شاهنشاه آریامهر رهبر بزرگ و خردمند ماست ازاهداف عالیهٔ حضرت رئیس جمهوری معظم مصر نیز میباشد وهمه حاضران و من برای سلامت وتوفیق رهبران بزرگوار دوکشور ورفاه و آسایش دو ملت و عظمت و وحدت جهان اسلام دعا می‌کنیم »

رئیس دانشگاه الازهر نیز پس از دریافت هدایای مدیرکل اوقاف اصفهان که از دست جناب استاندار گرفت و در خاتمهٔ احتفال با تأثری مخصوص فرمود :

یکی از بزرگترین آرزوهای من دیدار ازکشور عزیز ایران بود و خدای بزرگ را شکرمی‌گذارم که پیش‌ازآنکه اجل محتوم فرا رسد من به‌این آرزوی عظیم رسیدم . حوادث جهان طوری‌است که هررویداد جدید طبعاً حادثهٔ قدیم را فراموش می‌سازد ولی‌خاطرهٔ شیرین دیدار ما از ایران و مخصوصاً پذیرائی با شکوهی‌که در اصفهان از ما شد و محبت استاندار و رئیس دانشگاه اصفهان و مدیرکل اوقاف ومجلس امروز و سخنان پرشوروپرمهر آقایان تا پایان عمر از یاد ما نخواهد رفت و هرگز فراموش نخواهد شد .

من هم مادام‌العمر برای سلامت شاهنشاه معظم و شوکت ملت ایران و عظمت و وحدت اسلام دعا می‌کنم .

بقلم مهندس محمد کیوان

تغییر خط بجای اصلاح املاء

مقالهٔ که دربارهٔ اصلاح املاء فارسی بقلم آقای جعفر شعار در آن نامهٔ گرامی(۱) درج شده بود با دقت قرائت گردید ، همانطور که نویسندهٔ محترم مرقوم داشته اند موضوع املاء فارسی ومشکلات آن قرنهاست که مورد بحث پارسی نویسان است ، با مختصر توجهی میتوان پی برد که بر خلاف بسیاری از زبانهای معتبر دنیا که در آن خط تابع زبان است در زبان فارسی ما زبان از خط تبعیت می کند .

اروپائیان که بخط لاتن می نویسند از حروف این خط باندازهٔ که مورد نیاز آنهاست استفاده می کنند و کسری آنرا با علامات و یا ترکیب حروف جبران می کنند تا تلفظ صحیح کلمات زبان امکان پذیر گردد . ایرانیان پس از تسلط اعراب براین کشور خط عربی را یك جا بعنوان خط جدید پارسی پذیرفته و سعی کرده اند که زبان هند و اروپائی فارسی را بخط عربی سامی بنویسند در نتیجه بسیاری از تلفظ های فارسی بعلت موجود نبودن حروف مشابه عربی فراموش شده ویا به جهت نبودن اعراب در خط عربی تلفظهای گوناگونی پیدا شده است و اگر از راه احتیاج بعد از مدتها حروف پ و چ و ژ و گ راکه ناگزیر از تلفظ آنها بوده اند ساخته‌اند حروف زائد عربی مانند ح ـ ع ـ ق و . . که مانند هـ ـ ء و غ و . . تلفظ می‌شوند همچنان در خط جدید پارسی باقی مانده اند .

ملتهای دیگر اگر خط خود را تغییر داده‌اند همواره در جهت آسانتر و ساده تر کردن آن بوده است درست برعکس فارسی‌زبانان که باانتخاب خط عربی‌خواندن و نوشتن ودرنتیجه املاء فارسی را دشوارتر ساخته‌اند .

خط عربی که بمنظور نوشتن زبان عربی بوجود آمده است برای عربی نویسان مشکل املائی بوجود نمی‌آورد زیرا که حروف را همانطور که تلفظ می‌شود می نویسند . خواندن جملات عربی نیز بعلت هم وزن بودن بسیاری از باب های افعال و صرف شدن کلمات آسانتر ازخواندن زبان‌فارسی‌است. ازجمله‌مشکلاتی که درخط فارسی موردتوجه‌نویسندهٔ محترم‌قرار گرفته است متصل یا منفصل نوشتن‌کلمات مرکب است مانند ستمگر (ستم‌گر) مهجبین (مه جبین) و غیره که بعضی املاء متصل وپارهٔ منفصل (مانند جناب‌آقای یغمائی که طرفدار جدا نمودن کلمات مرکب هستند مانند امشب که عقیده دارند بهتراست ام شب نوشته شود) را می‌پسندند .

چنین مشکلاتی درزبان عربی مشاهده نمی‌شود زیرا کمتر کلمات مرکب درعربی‌وجود دارد در برابر ستمگر (ستم گر) فارسی ظالم عربی وجود دارد که یك کلمه است .

بعقیدهٔ اینجانب ازآنجائیکه زبان پارسی اززبانهای هند و اروپائی است و با زبانهای

غربی خویشاوندی و مشابهت زیادی دارد وقواعد آن از قواعد صرف و نحو عربی بسیاردور است بایستی ما نیزهمانند ملل اروپائی که ازحروف خط لاتین برای نوشتن کلمات زبان خود استفاده کرده وفقط بنا براحتیاج حروفی را اضافه یاکم کرده‌اند برای اینکه به خویشاوندان زبانی خود بپیوندیم و فارسی را از چنگال خط و زبان عربی نجات دهیم و بالاتر از همه بتوانیم خیل بیسوادان ایرانی را هرچه زودتر وبا هزینهٔ کمتر با سواد گردانیم جز کنار گذاردن خط فعلی چارهٔ نداریم وبجای اینکه استادان ماکه بعالی‌ترین مدارج ادبی و علمی رسیده اند هنوز هم گرفتارمشکل املاء باشند و صفحات ذیقیمت مجلات ما بجای درج مقالات علمی و ادبی بتشریح مشکلات خط نویسی اختصاص داده شود بایستی راهی راکه دیگران با موفقیت پیموده اند ما نیز بپیمائیم و خط عربی را بتدریج بکنار گذارده و خط آسان جهانی را برگزینیم .

بالاخره نباید فراموش کردکه خط یك دانش نیست که برای آموختن آن صرف سالها وقت و پول لازم باشد بلکه عبارت از ابزاری است که انتقال دهندهٔ اندیشه های بشر است و این ابزار باید باآنچه امروز بشر برای پیشرفتهای سریع مادی ومعنوی خود ایجاد واختراع میکند از هرحیث متناسب و هم‌آهنگ باشد .

مجلهٔ یغما ــ من بنده حبیب یغمائی به جهاتی که به موقع خود عرض خواهم کرد با تغییرخط فارسی‌سخت مخالفم وبه مصلحت نمی‌دانم،اما اگردانشمندان پیش‌رو وجوان‌اندیشهٔ مصلحت جوی چنین تغییری را روا داشتند ودلایلی پذیرفتنی اقامه فرمودند غیر تسلیم ورضا کوچاره ای ؟

باید از دانشمندان همسایهٔ ترك بپرسندکه بی‌هیچ تعصب بفرمایندکه آیا از تغییرخط بهره ای برده اند یانه ؟

مرحوم فروغی در یادداشت های خصوصی خود تصریح کرده که دانشمندان آن قوم ناراضی اند . به هرحال در موضوع تغییر خط باید با تأمل بسیار بحث کرد .

همایون تجربه‌کار کرمانی

آیندهٔ تاریك

از حادثهٔ جهان کسی ایمن نیست	هرچند زمانه با کسی دشمن نیست
با آنکه چراغ عقل نورانی هست	آینده برای هیچ کس روشن نیست

دکتر محمد جعفر محجوب

نتیجه های علمی

که از مطالعهٔ داستان‌ها و افسانه های ملی به‌دست می‌آید

در میان شاخه های گوناگون میراث فرهنگی بشری، داستان و افسانه از همه قدیم‌تر است. البته در این باب نمی‌توان از روی قطع و یقین اظهار نظر کرد چون زبان به‌مراتب از خط قدیم‌تر است. دانشمندان تاریخ اختراع زبان را بین یکصد و پنجاه تا دویست هزار سال پیش تخمین می‌زنند و حال آن‌که از تاریخ پدیدآمدن خط و آغاز شدن دوران تاریخی بیش از شش‌هزار سال نمی‌گذرد. اما از روزی که بشر سخن گفتن آموخت حس کنجکاوی او سؤال‌هایی را در بارهٔ طبیعت و تاریخ در برابر وی نهاد زیرا سخن گفتن عبارت است از بیان فکری که به ذهن آدمی رسیده است. آدمی در نخستین روزهایی که قدم در عرصهٔ بشریت گذاشت، از خود پرسیده است که من از کجا آمده‌ام؟ عالم از کجا پیدا شده است؟ شب و روز و گرما و سرما و ابر و باران و آفتاب و مهتاب و ستارگان از کجا آمده اند؟ زندگی چیست و او ناگزیر بود برای این سؤال‌ها جوابی فکر کند. اولین جواب این گونه پرسش‌ها به‌وسیلهٔ ساختن افسانه داده شد. اساطیر و افسانه های باستانی که کم و بیش در میان تمام اقوام و ملت های کهن سال وجود دارد و حتی از هزاران سال پیش در نظر گروهی نامعقول و کودکانه می‌نمود جواب همین پرسش‌هاست. در تمام ادیان افسانه هایی در مورد کیفیت آفرینش، پیدایی عالم و زمین و آسمان و نبات و حیوان و انسان وجود دارد. این قصه‌ها به هرزه و از سرهوس و تفنن ساخته نشده است آدمیان خواستند بدانند کیستند و از کجا آمده اند و مقصود از آفرینش ایشان چیست؛ و چون ملکات عقلی انسان ماقبل تاریخ بدان پایه رشد نکرده بود که پاسخ علمی و واقعی و قانع‌کننده بدان دهد، ناگزیر دل خود را به افسانه خوش می‌کرد.

این افسانه ها را کسانی که قوهٔ تخیلشان وسیع تر بود می‌ساختند و دیگران آن‌ها را با شوق و رغبت می‌شنیدند و روایت می‌کردند.

قرن‌ها گذشت، علم و دانش در بین اقوام مختلف پدید آمد و به بسیاری از سؤال های بشر نخستین پاسخ داده شد (گو این‌که هنوز پاسخی قطعی برای بسیاری از آن سؤال ها یافته نشده است) اما افسانه دوستی در طبع بشر پایدار ماند و گمان می‌رود که همچنان پایدار بماند زیرا ذهن بشر از دو جنبهٔ ادراکی و عاطفی ترکیب شده است و تا روزی که عواطف بر طبع بشر حکم فرماست ــ یعنی تا ابد ــ از گفتن و شنیدن افسانه لذت می‌برد. البته افسانه‌ها و داستان‌های عصر ما ــ نیمهٔ دوم قرن بیستم ــ از زمین تا آسمان با افسانه‌های باستانی که در قرآن کریم از آن به اساطیرالاولین تعبیر شده است تفاوت دارد لیکن اصل مطلب، که سرگرم شدن با داستان و افسانه باشد همچنان برجای است بل که امروز وسایل گوناگون و بسیار مجهزی به کمک افسانه سرایان آمده است و آنان می‌توانند به یاری تصاویر متحرک و اجرای نمایش‌نامه های

رادیویی قصه‌ها را جان‌دارتر و مؤثرتر در نظر بینندگان و شنوندگان مجسم کنند و چنین می‌کنند.

بعد این سؤال را بارها از دانش‌جویان و حتی بعضی مردم روشن‌فکر تحصیل‌کرده و ادب‌آموخته وحتی نویسندگان معروف شنیده‌است که افسانه وداستان ــ خاصه افسانه‌های عجیب و غریب و دور از واقعیت قرن‌های سلف ــ به‌چه‌کار می‌آید و خواندن و طبع‌کردن و انتشار دادن این داستان‌ها چه سود دارد؛

اکنون می‌خواهم پاسخی را که به ایشان داده‌ام بـا دوستان نیز درمیان بگذارم و عرض کنم که چگونه از این‌گونه افسانه‌ها استفادهٔ علمی می‌توان کرد و چطور از خلال سطور و ازمیان الفاظ و عبارات داستان‌ها می‌توان نشیب و فراز و پست وبلند زندگی اقوام و قبایل را مطالعه کرد. برای این‌کار به‌عنوان مقدمه باید عرض‌کنم که بسیاری ازفصول کارنامهٔ زندگی ملت‌ها در متون تاریخ سفید ونانوشته مانده است. درمیان تاریخ‌های ما تاریخ گران‌بهای ابوالفضل بیهقی ارج و بهایی خاص دارد زیرا این کتاب که صفحات آن از پانصد می‌گذرد تاریخ دوران ده سالهٔ سلطنت سلطان مسعود است و نویسنده کوشیده است تا با دقت و امانت تمام حوادث آن دوره را بـا آوردن اسناد و مدارك رسمی و تاریخی یادداشت کند وگاهی حوادث را روز به روز شرح و بسط تمام نوشته و حتی گاهی وقت و ساعت آن‌را نیز یادکرده است. بـا این حال ما از تاریخ بیهقی و از هیچ تاریخ دیگری نمی‌توانیم اطلاعاتی دربـارهٔ شکل و ساختمان و آداب و ترتیب بارگاه سلطان مسعود یا هیچ سلطان دیگری استخراج کنیم ودر حقیقت نمی‌دانیم سلاطینی چون محمود و سنجر و ملك‌شاه و آلب ارسلان‌که برکشوری به وسعت یك قاره فرمان می‌رانده‌اند در کجا و به چه ترتیب رسولان خود را می‌پذیرفته، چگونه از ایشان پذیرایی می‌کرده وایشان را در چگونه ساختمان‌هایی منزل می‌داده‌اند.

بیهقی ودیگر تاریخ نویسان نمی‌توانسته‌اند تصور کنند این بارگاه و درباری که هر روز بدان آمد و رفت دارند و تمام زوایا ودوایر و کاخ‌ها وتالارهای آن‌را به خوبی می‌شناسند ممکن است برای مردمی که نهصدیا هزارسال‌پس ازاوزیست‌می‌کنند به‌کلی ناشناخته‌بماند، چنان‌که ما هم در دوره‌ٔ خود کم‌تر به‌ذهنمان می‌رسد که شرح اتوبوس و تاکسی وهواپیما و رادیو و تلویزیون را درکتابی بنویسیم اما آیا واقعاً مردمی‌که هزار سال بعد از ما برروی کرهٔ خاك خواهند زیست می‌توانند فراز ونشیب زندگی ما، دردها و رنج‌ها و شادی‌ها وآداب ورسوم وغذاها و لباس ما را به درستی و روشنی و دقت بشناسند؟ و آیا ما خود خبر داریم که دویست سال پیش اجداد ما درهمین شهر تهران چه می‌خوردند و چه می‌پوشیدند وخانه‌های خود را به چه می‌ساختند و روشنایی آن‌را چگونه تأمین می‌کردند و غیره و غیره

تنها روزنه‌ای که از ماورای تاریکی‌های انبوه قرون و اعصار گذشته می‌تواند به‌گوشه‌هایی از زندگانی مردم آن روزگاران راه‌نمایی کند همین افسانه‌هاست. برای این‌که مطلب روشن‌تر شود مثالی می‌زنم: فرض‌کنید که امروز داستان نویسی بخواهد داستانی و شاه و وزیر وامیر و قاضی و سرداری را از قهرمانان آن قرار دهد. نویسندهٔ امروز از پادشاه چه تصوری خواهد داشت وآن‌را چگونه وصف خواهدکرد؟ از دستگاه قضا ولشکر وکشورداری و وزارت چه برداشتی خواهدکرد؟ بی‌شك آنچه راکه امروزدربار نامیده در نظر خواهدگرفت و توصیف خواهدکرد و محکمهٔ عدل را به صورت یکی از شعبه‌های عالی جنائی مصور خواهد ساخت و اگر در نظر بگیریم که ممکن است صدها سال بعد

اری و قضائی ولشکری وکشوری به‌کلی‌تعبیر صورت دهند، آن‌وقت داستان این‌نویسنده سیاری مناظر زندگی‌ما را مجسم خواهد ساخت‌که هیچ مورخی به شرح آن نکوشیده است درگذشته ن چنین بوده است، بیهقی لزوم شرح دادن جزئیات بارگاه سلطان محمود و مسعود را احساس می‌کرده ؛ اما داستان سرایی که آن‌روز به‌نوشتن داستانی‌خیالی ـ مانند سمك عیار ـ سرگرم وده ناگزیر برای مجسم ساختن بارگاه پادشاه داستانی خویش بارگاه سلطان عصر را در نظر ی‌گرفته و به توصیف آن می‌پرداخته است .

شاه‌نامهٔ فردوسی معروف‌ترین داستان حماسی ملی ماست و قهرمانان آن ـ اگر وجود اقعی تاریخی داشته باشند ـ هزاران سال پیش از فردوسی می‌زیسته‌اند . لیکن صحنه‌آرایی‌ها لشکرکشی‌ها و اقدامات نظامی‌آن پهلوانان و پادشاهان را فردوسی طبق آنچه در عصر وی حود داشته وصف‌کرده و حتی بارها و به تکرار زنان را پوشیده رویان خوانده است و حال ن‌که زنان ایران در دوران پیش از اسلام رو نمی‌گرفته و چادر و روبنده وحجاب نداشته‌اند

پس داستان نویس وقصه خوان در موقع پدیدآوردن اثر خویش ناگزیر رد پاهای سیار ر محیط اجتماعی و زندگانی عصر خویش درداستان برجای می‌گذارد و مطالعهٔ همین‌گونه آثار ست‌که ما را در مطالعات مردم شناسی و جامعه شناسی تاریخی و شناخت خصوصیت های ملی و یفیات اقلیمی و سیاری مسائل دیگر راه نمایی می‌کند

داستان معروف امیرارسلان در عصر قاجار و دورهٔ سلطنت ناصرالدین شاه پدید آمده ست . پطرس شاه فرنگی و حرکات وهیأت و رفتار وگفتار او یـادآور طرز رفتار این پادشاه ست . شمس وزیر و قمر وزیر رجال عصر ناصری را به یاد می‌آورند و ملکه فرخ لقا ، نمونهٔ نان اشراف منش‌آن روزگار است در هیچ‌یك ازداستان‌های عوامانهٔ‌گذشته ذکری ازتماشاخانه شده است . اما درامیرارسلان، چون درعصری نوشته شده بودکه اخبار ممالك اروپا وتآترها و پراهاورستوران‌های‌آن سامان‌جسته‌وگریخته‌به‌ایران‌رسیده بودصحنهٔ‌تماشاخانه ودیدارامیرارسلان فرخ لقا درآن به‌وجود آمده است . حتی بعضی از حوادث داستان ، با روی داد های تاریخی آن عصر شباهت بسیار دارد و بنده این همانندی را با آوردن مدارك و اسناد در مقدمه‌ای‌که دین داستان نوشته یادکرده است . اگر داستان های حماسی ملی به دل ما می‌نشیند ، برای‌آن ست که روحیات واخلاق ورفتار وحتی آب و هوای‌کشور خود را در آن می‌بینیم.این داستان‌ها آینه‌ای است‌که با صداقت تمام خلقیات را منعکس می‌کند .

یکـی از شرق شناسان قدیمی به‌نام بارون سیل وستردوساسی یکصد و پنجاه و پنج سال پس از این در باب تعیین اصل و ریشهٔ‌کتاب معروف کلیله و دمنه استدلالی‌کرده است‌کـه سیار جالب توجه است و نشان می‌دهدکه این دانشمند دقیق چگونه از میان سطرهای‌کتاب بـه نقطهٔ حقیقت راه یافته و بی‌آن‌که در آن دوران اصل سنسکریت این کتاب را دیده باشد هندی بودن کتاب را اثبات می‌کند . دوساسی می‌گوید ، حتی پس از پردهٔ ترجمه های گوناگون و با وجود تغییر شکل‌هایی‌که این‌کتاب از برگشتن از زبـان سنسکریت به پهلوی و از پهلوی بـه فارسی یافته است باز خصوصیات جالبی از ریشهٔ خویش در بر دارد محققان در آغـاز کار بیهوده در کتاب به جستجوی آثار عقاید موبدان و مغان ایـران و نیایش آتش و مبارزه بین اورمزد و اهرمن و به‌طور خلاصه سنت های دینی و تـاریخی و افسانه ای ایران باستان مـی پرداختند کارهای ایزدان و امشاسپندان زند و اوستا و گزیدهٔ آن را در این‌کتاب می‌جستند ونمی‌یافتند در این‌کتاب هرگز نام های کیومرث، جمشید، ضحاك،رستم،فریدون،منوچهرودیگرشاهان ودلیران

و پهلوانان و شاهان ایرانی دیــده نشده است . از اسکندر و دارا در این کتاب نامی نیست و هرگز از نوروز و دیگر عیدها وجشن‌های ایرانی سخن نرفته است. جانوران افسانه‌ای که شرح آن در کتاب های زردشت آمده وتصویرشان برروی خرابهٔ بناهای تاریخی قدیم ایران حك شده است برای مؤلف این مجموعه به‌کلی ناشناس است . به عکس آثار مذاهب و سنت ها و رسم های هندوان گرچه در نتیجهٔ ترجمه به زبان پهلوی و برگشتن از آن بــه زبان‌های دیگرضعیف شده اما هرگز از بین نرفته است . درکلیله و دمنه از زاهدان و فقیران و مرتاضان بسیار یــاد شده است . خویشتن داری و امساك شگال پرهیزگاری که از خوردن جان داران می‌پرهیزد ، پرهیز شیر ازخوردن گوشت جانوران وروی آوردن به میوه های جنگلی ، تغییر شکل یافتن بچه موش و درآمدن وی به‌صورت دختری زیبا درنتیجهٔ دعای زاهد وبازگشت او به صورت موش درنتیجهٔ اوراد و اذکار همان زاهد و نیز نام‌های خاص جانوران که درزبان سنسکریت دارای معناست‌ولی در فارسی معنی ندارد؛ ونیز یاد کردن پاپی برهمنان هند تمام دلایلی قوی است براین که این کتاب نه فارسی و نه عربی بل که هندی است

افسانهٔ زاهد و راسو اسن و امانت هندوان را با راسو به‌یاد می‌آورد . این جانورچالاك و بسیار مفید به آسانی رام و اهلی می‌شود و همان گونه که گربه در خانه های ما وجود دارد، در هندوستان نیز راسو با موش حرما در تمام خانه‌ها زندگی می‌کند و هندوان را از آسیب موش‌های گوناگون ـ چه خانگی وچه صحرایی‌می‌رهاند بعلاوه‌این حیوان دشمن‌آشتی‌ناپذیر ماران است و با حرارتی فوق‌العاده آن‌ها را شکار می کند بوزینه و سنگ پشت که غالبا درافسانه‌های این کتاب جلوه‌گری می‌کنند بیش‌تر به منطقه‌های گرمسیر هندوستان تعلق دارند نه به ایران . و با این دلیل‌ها تردیدی نیست که افتخار پدیدآوردن این مجموعهٔ افسانه های اخلاقی متوجــه هندوستان است .

این نوع تحقیقی را که دوساسی در باب کلیله و دمنه کرده است، ما نیز می‌توانیم دربارهٔ تمام داستان‌های ایرانی ازکوچك ترین‌آن‌ها گرفته تا بزرگ‌ترین‌آن‌ها بکنیم. مادران ایرانی برای فرزندان بسیارخرد سال خود،برای کودکان دوسه ساله قصهٔ پیرزنی را می‌گویند که خانه‌ای داشت به بزرگی یك غربال ودرآن خانه درخت انجیری به اندازهٔ یك چوب‌کبریت روئیده بود شب هنگام تمام جانوران اهلی ، یکایك به خانهٔ این پیرزن پناه می‌آوردند و با جمله‌های مشابه که آهنگ آن برای کودکان خرد سال خوش‌آیند است ازاوجایی می‌خواهند که شب رادرآن به‌سر برند و پیرزن پس ازعذرخواهی از این که خانهٔ وی سخت محقر است ایشان را پناه می‌دهـد و اگر بخواهیم تمام این قصه را بنویسیم بیش از چند سطر و حد اکثر یك صفحه نمی‌شود . امـا خصوصیات مردم ایران درآن به‌روشنی هویداست. درایران ، خاصه در روزگار گذشته که درنتیجهٔ فترت ها و آشوب ها فقر و تهی‌دستی بــرآن مستولی بود ، زن ـ بخصوص اگر پیر و مجرد و بی‌نان‌آور باشد ـ نمی‌توانست ازخود خانه‌ای داشته باشد واگر به ندرت چنین خانه‌ای می‌داشت نمی‌توانست وسعت آن ازسطح یك غربال تجاوزکند و درخت انجیرآن بیش ازیك چوب‌کبریت ارتفاع داشته باشد و این دو تشبیه ساده و مؤثر به صراحت تهی دستی و فقر این طبقه از مردم یعنی زنان سال خورده و بی‌سرپرست را نشان می‌دهد. اما جنبهٔ دیگر این داستان‌کوچك، مهمان دوستی ایرانی و عزیز داشتن میهمان و بذل موجــودی خویش برای پذیرائی از او نیز در این داستان می‌درخشد. پیرزن با سعهٔ صدر ودلی به پهناوری دریا تمام جانوران را دراین جای‌گاه مختصر به مهمانی می‌پذیرد و خم به‌ابرو نمی‌آورد . چنین داستانی در کشوری مانند انگلستان هرگز ساخته نمی‌شود و اگرکسی آن را بسازد هرگز مورد توجه قرار نمی‌گیرد زیرا پیرزنان

در آن‌کشور مرفه و غالباً توانگرند و آنان نسبت به مهمان و مهمانی این احساسات را که ما داریم ندارند و آداب و آیین دیگر برجامعهٔ ایشان حکم روایی می‌کند .

درهیچ داستان ایرانی نیست‌که دورویی و نماق و دغلی و بی‌کرداری‌کسی را به پیروزی برساند . بسیارند قهرمانانی‌که سر در سر عهد و پیمان خویش می‌کنند و برای حفظ سر یاران خود تا پای مرگ می‌روند . در داستان داراب نامهٔ بیغمی ، دو برادر قصاب جوان‌مرد پیشه را به تهمت پنهان‌کردن یکی ازپهلوانان دشمن دست‌گیرمی‌کنند و حال آن‌که ایشان ازنهان‌گاه‌او خبری نداشتند. یکی از مأموران‌که مانند تمام مردم آن شهر این دو برادر را دوست می‌داشته نهانی نزد ایشان می‌رود و می‌گوید اگر جای‌گاه خصم را می‌دانید به‌من بگویید و من نخواهم گذاشت که این قضیه به‌نام شما برسر زبان‌ها بیفتد . برادران در جواب او سوگند یاد می‌کنند که این پهلوان را درمیدان جنگ دیده وبه‌مردی پسندیده‌اند اما از نهان‌گاه اوخبری ندارند وگفته های خود را با این جمله های تابناك به‌پایان می‌آورند؛ و اگرندانستیمی هم‌نگفتیمی‌اگر چه برباد شدیمی که عالم همه نام و ننگ است و در جهان هیچ بهتر از جوان‌مردی نیست!

آیا چنین صحنهٔ حساس وجان دار، وصحنه‌هایی در داستان سمك‌که به‌شرح سوگندخوردن عیاران اختصاص یافته و از خواندن آن به قول نظامی عروضی موی براندام راست ایستد وآب از چشم برود جز از زندگی واقعی، از زندگی جوان‌مردان وپهلوانانی‌که ابومسلم خراسانی را یاری‌کردند تا حکومت ظالم اموی را ریشه‌کن‌کرد وبرای رسیدن بدین هدف سر وجان خویش را قدر وارجی ننهادند می‌تواند‌گرفته شود؟!

زنی عیار و جوان‌مرد پیشه به‌نام روح افزای مطـرب ، برای یـاران عیار خویش‌چنین سوگند یاد می‌کند؛

به یزدان دادار کردکار آمرزگار و خداونـد نور و نار که دل با شما یکی دارم و بـا دوستان شما دوست باشم و با دشمنان شما دشمن و هرگز دقیقه‌هـای حیل نسازم و راز شما را نگاه دارم اگرچه برباد شوم ـ و در مقام امتحان نیز چنین می‌کند .

لیکن در روزگاری‌که‌کار فتوت وآیین جوان‌مردان در مملکت سستی‌گرفته بود وکسانی نام عیاری و جوان‌مردی برخود می‌نهادند به راهزنی و رشوه خواری و ظلم و جور و بی‌آبرویی مشغول بودند می‌بینیم‌که مهتر نسیم عیار پیادهٔ رکاب اسکندر برای رهانیدن او از زنجیردشمن در زندان خصم بالای سر وی می‌رود و نخست حوالهٔ چند هزار دینار زر به خط اسکندر از وی می‌گیرد و در بغل می‌گذارد ، آن‌گاه به‌گسستن زنجیرهای وی می‌پردازد !

دربارهٔ خصوصیات‌گوناگون داستان‌های ملی‌بیش ازاین سخن‌گفتن را روی نیست وشرح جزئیات این مطلب پهناور و پر دامنه را کتابی لازم است . لیکن به طورکلی می‌توان گفت‌که داستان‌های ایرانی ، در زمینه های‌گوناگون ، از حماسه و جهان‌گـردی و عیاری و پهلوانی و عاشقی و روابط زنان و مردان و احوال بازرگانان و صوفیان و سایر طبقات جامعهٔ ما ، در طی قرون و اعصار در میان تودهٔ مردم پدیدآمده، شکل‌گرفته ، دهان به دهان و سینه به سینه‌انتقال یافته و ذهن و ذوق مردم درطی سالیان دراز ناهنجاری‌های آن‌را به‌اصلاح آورده و آن‌را ملایم ذوق و موافق طبع این مـردم ساخته است. مثلا داستان‌های حماسهٔ ملی پیش از آن‌که به وسیلهٔ استاد طوس به نظم آید هزاران سال میان مردم زبان زد بوده و هرکس چیزی بدان افزوده و هرسال بیش ازسال پیش باصفات وخصائل مردم این مرزو بوم انطباق یافته تا سرانجام به‌صورت آیینه‌ای درخشان و صیقلی درآمده و جزئیات خلق و خوی مردم ایران را در خـود منعکس کرده است و هم بدین سبب است‌که محمود با شنیدن بیت معروف فردوسی ؛

اگر جز به کام من آید جواب   من و گرز و میدان افراسیاب

ازحاضران می‌پرسد، این بیت‌که راست‌که‌باز او مردی همی زاید؟ وشنیدن داستان رستم وسهراب یاجنگ یازده رخ ورزم رستم با اشکبوس هنوزهم خون را درعروق هر ایرانی به‌جوش می‌آورد و غرور ملی او را بیدار می‌کند .

متأسفانه داستان‌های ما نه‌تنها هنوزمورد مطالعهٔ دقیق‌علمی‌برای شناخت جامعه وزندگانی گذشتهٔ مردم ایران قرار نگرفته ، بل‌که بسیاری از آن‌ها به چاپ نرسیده وبه‌صورت نسخه‌های خطی در تنگنای کتاب‌خانه‌های مختلف ایران و دنیا خاك می‌خورد و بسیاری دیگر از آن‌ها هست‌که هنوز شناخته نیز نشده است چنان‌که بنده پس از سال‌ها مطالعه و تجسس در این راه، هنوز تعداد آن‌ها را به درستی نمی‌دانم و ناچار به حدس و تخمین توسل می‌جویم .

اما این‌کار، برای شناختن جامعهٔ ایرانی از واجبات عینی است و امیدواریم که جوانان پژوهندهٔ ما در این زمینه تلاش و تفحص خود را آغاز کنند تا بتوانند جامعهٔ خویش را بهتر به‌جهانیان بشناسانند .

توضیح و تصحیح

مقالهٔ دروگر نوشتهٔ پروفسور فضل‌الله رضا که در این شماره چاپ شده منقول است از مجموعهٔ مقالاتی که به نام « نامهٔ مینوی » به یادگار پنجاهمین سال خدمات فرهنگی استاد مجتبی مینوی چاپ شده و به زودی انتشار می‌یابد .

***

دراین شماره صفحهٔ ۳۴۵ سطر ۲۶ عبارت چنین است : وقتی به حنید خبر دادندکه فلان محلهٔ بغداد سوخت ولی خانهٔ تو باقی است (خانـهٔ جنید درآن محله بوده) ، حنید شکر خدا بجای‌آورد . . . .

***

در شمارهٔ گذشته (مرداد ۱۳۵۰) اشتباهاتی مطبعی است‌که اصلاح آن لازم‌می‌نماید:

صفحهٔ		سطر		درست :
۲۵۹		۷		ـ‌که تحفة‌الملوك درآن
« ۲۶۱	«	۲	«	محتمل می‌تواند باشد
« ۲۶۱	«	۹	«	افطارکرده پس با
« ۲۶۶	«	۵	«	سنت‌آنتوان
« ۲۶۶	«	۱۲	«	La Tentation
« ۳۱۰	«	۵	«	بخوانند
« «	«	۲۰	«	صخر
« «	«	۲۹	«	پس هفتاد
« ۳۱۵	«	۱۰	«	کدکنی

و شاید اشتباهاتی دیگر هم باشد .

دکتر محمد رضا طوسی

صاحب «الغدیر»

علامهٔ امینی

(۱۳۲۰ - ۱۳۹۰ ه ق)

علامه شیخ عبدالحسین احمد امینی ، در خاندانی روحانی و اهل علم زاده شد . در جوانی پس از تحصیلات ابتدائی و مقدماتی ، به عراق رفت و در نجف مقیم گشت . پس از طی دوران تحصیل و رسیدن به مقام اجتهـاد و تحقیق ، و تألیف جند کتاب از جمله : « شهداءالفضیله » و تفسیر چند قسمت از « قرآن کریم » و « ریاض‌الانس » (در ۲ جلد) و « العترةالطاهرةفی‌الکتاب‌العزیز» وحاشیه‌ای دراصول فقه و. . . نبوغ علمی وی دامنه یافت . سپس او چهل سال از عمرخویش را در راه تألیف « الغدیر» گذاشت . الغدیر که به تعبیر محققان « شاهکارتحقیقی ـ روحانی » این عصر است درکثرت مآخذ و شدت امانت و قاطعیت مباحث بی‌مانند است .

کار دیگر علامهٔ امینی ، تأسیس کتابخانهٔ بزرگ نجف است ، بـه نام « مکتبة الامام امیرالمؤمنین العامه » . نجف اشرف تا پیش ازتأسیس این کتابخانه دارای‌کتاب‌خانه ای شایسته و مستقل نبود . از این رو ، یکی از بـزرگترین خدمتهای علمی ، در تاریخ نجف ، تأسیس این کتابخانهٔ زبده و جامع بود .

به همین علت ، در روز افتتاح‌آن (روز غدیر سال ۱۳۷۹ ه . ق .) ، هنگامی که **علامه شیخ آقا بزرگ تهرانی** مـؤلف **« الذریعة الـی تصانیف الشیعه »** و **« طبقات اعلام‌الشیعه »** درضمن مدعوین ـ برای افتتاح به‌کتابخانه می‌آید، به‌هنگام ورود، اشاره به درکتابخانه‌کرده ، به‌عنوان تقدیم وتعظیم این خدمت سترگ؟ می‌گوید: « می‌خواهم صورت براین درگاه بگذارم » .

باری ، **علامهٔ امینی** که خود، درطول سالیان دراز تحقیق و تألیف ، به‌اهمیت داشتن مآخذ و وسایل ـ برای روشن کردن هر حقیقتی ـ پی برده بود ، به تأسیس این

کتابخانه پرداخت . و با همراهی خیرخواهان بیدار دل و روشن اندیش، این مرکز علم و تحقیق را پی‌ریزی‌کرد . این کتابخانه اکنون، ۳۰،۰۰۰ جلد کتاب دارد ، که مقدار قابل توجهی از این تعداد ، نسخ خطی نفیس است . این نسخه های نفیس، که درگوشه و کنار جهان وکشورهای اسلامی ، پراکنده بود، به همت و پشت‌کار امینی ، استنساخ و عکسبرداری و فراهم شد. ارادت و اطمینانی‌که اشخاص به او داشتند، وهم جنبهٔ معنوی کار ، باعث شد که بسیاری نسخه های نفیس را در اختیار ایشان قرار دهند ، تا یکجا گرد آید ، و اکنون هر محققی بتواند صدها مآخذ اصیل را کنار هم ببیند .

اگر **علامهٔ امینی** ، چند نسخهٔ نفیس خطی ، از خانواده هـای شیعه و متدین ایرانی گرفت ؛ و آنان از سر ارادت به کتابخانهٔ مولی علیه السلام و به مرکز دینی و علمی و مذهبیشان تقدیم کردند ، درعوض ، صدها نسخه ، از گـوشه وکنار جهان ، به وسیلهٔ **علامهٔ امینی** استنساخ شد و گرد آمد ، که کمترکسی توانست حتی با خرجهای گزاف دولتی و . . . ـ چنین موفقیتی حاصل کند ، و چنین خدمتی به محققان بنماید .

علامهٔ امینی این نسخ راگردآورد، و اکنون هرکسی بخواهد، کتابخانه باسعهٔ صدر، فوراً عکس گرفته در اختیار محقق قرار میدهد .

کار سومی که **امینی** در نظر داشت این بودکه محلی به‌نام « **غرف التألیف** » نیز تأسیس کند ، تا محققان و مؤلفان ـ از هرجای جهان ـ بتوانند، در آن محل ، با آرامش خاطر و وسائل فراهم ، به تحقیق و تألیف بپردازند . خود آن مرحوم ، ازاین کار ، با شوری عجیب یاد می‌کرد . امـا فرا رسیدن پایان زندگی ، دست اورا از عم کردن این هدف والا کوتاه‌کرد . امید است کـه آن فکر عالی و مقدس پی‌گرفته شو

پس از انتشار « الغدیر » دانشمندان و محققان کشورهـای مختلف ، از سنی شیعه و مسیحی، تقدیر از مؤلف را وظیفهٔ علمی خویش دانستند و پیوسته به‌معرفی‌ک و تجلیل از این خدمت علمی پرداختند .

این گروه بسیارند که اینك نام چند تن از آنان ذکر می‌شود :

محمد عبدالغنی حسن ، مصری ـ عبدالفتاح‌عبدالمقصود ، مصری ـ یوسف‌ا

داغر ، بیروتی ــ بولس سلامه ، بیروتی ــ محمد سعید دمدوح ، حلبی ــ محمد تیسیر مخزومی، شامی ــ عادل‌غضبان، مصری (مدیرمجلة الکتاب مصر) ــ علاءالدین‌خروفد(از علمای جامع الازهر) ــ دکترصفاخلوصی (استاددانشگاه‌کیمبریج) ــ استاد علی فکری ، مصری ــ عبدالرحمن کیال ، حلبی ــ دکتر مصطفی جواد ، بغدادی ــ سید شرف الدین موسوی ، جبل عاملی ــ توفیق الفکیکی، بغدادی ــ دکترمحمد غلاب، مصری ــ و . . .

اینك به‌مناسبت سالگرد درگذشت وی(۱) ترجمهٔ نامهٔ دکترمحمد غلاب، عقاید شناس و فیلسوف معروف مصری ، استاد جامع الازهر، و مؤلف « الفلسفة الاغریقیه » و « الفلسفةالرواقیه » و « جماعة اخوان الصفا » را از نظر خوانندگان میگذرانیم :

« درودم را ارجگزاریم راهبری می‌کند، و سلامم را بزرگداشتم پیش می‌آورد، تا به پیشگاه عالمان عراق ، به ویژه آنان کـه در نجف اشرفند ، و در پیشاپیش همه ، مؤلفان بزرگواری جونان شما ، تقدیم بدارد .

من جلد اول ودوم، ازکتاب نفیس شما (الغدیر) را از پست گرفتم . الغدیری‌که به راستی، در درخشندگی وسود بخشی ، چونان « غدیر » (برکه) است . الغدیری که پژوهشگران‌آرزوی خویش را درآن می‌یابند، همانگونه‌که مسافر تشنه‌کام ، به هنگام رسیدن به«غدیر»آرزوی خویش‌رادرآن می‌یابد وتشنگی خود راباآن برطرف می‌سازد.

الغدیری‌که شما ، درآن، بخش مهمی ازمیراث اسلام را مورد توجه قرارداده‌اید درحالی‌که درصدد به‌دست آوردن حقیقت وجستجو درروایات راست بوده‌اید، وهمواره هر شبهه‌ای بوده است ، آن را به دست نقد و تصحیح سپرده‌اید .

ما یقین داریم کـه جوانان امروز اسلام ، از این میوه های خوش‌گوار استفاده خواهندکرد، به ویژه‌که بیشتر نوشته‌های امروز،کم مایه ، سبك وزن ، و بی‌ارج است. و کوشش علمی و ادبی ، اکنون فقط کوششی است صرفاً تجاری .

کتاب حضرت شما،دروقت مناسبی به‌دست من رسید، زیرامن هم اکنون، سرگرم

علامهٔ امینی درروزجمعه ۱۲تیرماه ۱۳۴۹ (۲۸ربیع‌الثانی۱۳۹۰) درتهران‌در گذشت. جنازهٔ آن مرحوم، به نجف اشرف حمل شد، و در آنجا ــ درکتابخانه ــ به خاك سپرده گشت.

تحقیق و تألیف در بخشهای چندی از مسائل اسلامی هستم ، از این رو برای من بسیار اهمیت دارد که اصول اساسی و آراء درست شیعهٔ اثنی‌عشری ، در برابرم، روشن ومستند قرار داشته باشد . تا دیگر بار ما ، در برابر این فرقهٔ جلیل (و معرفی عقاید آنان) مانند فلان. . . وفلان. . .(۱) ودیگر نویسندگان تازه‌کار شتابزده، دچار لغزش نشویم.

من پیش ازاین نیز ، چند کتاب از علمای عراق در بارهٔ عقاید شیعه دریافت کرده‌ام . اکنون از خداوند مسئلت می‌کنم که ما را به یافتن راه راست موفق بدارد ، و به‌استوارگویی رهنمون باشد، وتألیفات ما را برای خوانندگان سودمند قرار دهد.

در پایان احترام مرا بپذیرید .

دکتر محمد غلاب
استاد فلسفه در دانشکدهٔ اصول دین (الهیات)
جامع الازهر

۱ـ در اینجا علامه امینی نوشته‌اند : دکتر محمد غلاب، دو تن از نویسندگان مصری را نام برده است ، لیکن ما چون نمی‌دانیم که آیا راضی است که ما نیز نام آن دوتن را فاش کنیم یا نه ، از این رو از تصریح به نام آنان خودداری کردیم ـ «الغدیر » ج۴، ص «ب»

مرحوم پرتو بیضائی

آن ذره

ما فرقه که شاعر و سخن آراییم — بدبخت ترین مردم دنیاییم
خورشید معارفیم ، اما در ملك — آن ذره که در حساب ناید ماییم

حسین محبوبی اردکانی

جلوس مظفرالدین شاه

شرح ذیل نیز از طرف وزیر همایون به بـرادرش محمد ابراهیم خان معاون‌الـدوله نوشته شده است. انتشار این اسناد که از برکت وجود حضرت مخدومی آقای حسنعلی غفاری و عنایت معظم‌له درنشر اسناد تاریخی خانوادگی خود، صورت می‌گیرد ، قطع نظر از خدمت بتاریخ (هرچندکم و ناقابل باشد) نشان دادن موارد عبرت‌آموز تاریخ معاصر است

پادشاهی در یك محل عمومی که مورد تقدیس و احترام عامهٔ مردم است در حالی کـه آمادهٔ نمازبود کشته شده است، واین پیش‌آمد لااقل نمایندهٔ نارضائی مردم می‌توانست باشد. مع‌هذا می‌بینیم که جانشین و فرزند این پادشاه ، چنان کار خود را آغاز مینماید کـه گوئی هیچگونه ارتباطی میان نظر و خواست مردم و حادثهٔ مزبور نیست . اطـرافیان او نیز فقط یك هم (باتشدیدمیم) دارند و آن رسیدن به مقام و منصب و یا حفظ جاه و مقام است و وقتی بنای‌کار این‌چنان باشد شاید هم تا اندازه ای معذور باشند .

بهره ای‌که از این تصدیع نصیب این بنده میشود و برای من بسیار مغتنم است اصلاح خطاها واشتباهاتی است‌که از من سر می‌زند و از این رو از خوانندگان محترمی که زحمت تذکر دادن را برخود می‌نهند نهایت امتنان را دارم .

درتوضیحات نامهٔ‌گذشته اشتباهی از بنده سر زده بود که یکی از خوانندگان ارجمند آقای علی اکبرجلیلوند ضمن نامهٔ تعارف‌آمیزی آنرا تذکر داده بود که موجب‌کمال تشکر این بنده شد .

اشتباه‌بنده‌دربارهٔ صاحب‌لقب «سرداراکرم» بود که بنده‌آنرا برعبدالله خان قراگوزلوی همدانی تطبیق‌کرده بودم وایشان بدرستی تذکر داده‌اندکه:

« . . . عبدالله خان هنوزبه‌این لقب ملقب نشده بود ودارندهٔ این لقب محمد باقرخان داماد اتابك بودکه در ابتدا لقب « شجاع‌السلطنه » داشت ودراواخر سلطنت ناصرالدین شاه به لقب سردار اکرم ملقب گردید و در زمان قتل ناصرالدین شاه لقب سردار اکـرم داشت و در اوایل سلطنت مظفرالدین شاه لقب « سردارکـل » به ایشان اعطـاء شد و چند سال بعد « امیرنظام » لقب یافت و در سال۱۳۲۶ هجری قمری فوت نمود . ایشان فرزند محمدخان امیر تومان بیگلربیگی است و محمد خان فرزند فتحعلی خان بیگلربیگی میباشد که شخص اخیر از رجال عصر فتحعلی شاه محسوب میگردد و اکثر در آذربایجان و در خدمت عباس میرزا نایب‌السلطنه بوده است [نایب‌الحکومهٔ تبریز بوده و مهماندار ژوبر فـرستادهٔ فرانسه هم اوست‌که نام او نیز درکتاب سفرنامهٔ ژوبر آمده است] و فتحعلی خان هم فرزند هدایت خان‌گیلانی مشهور است که به « اتر خان » رشتی شهرت داشته و بازماندگان این دودمان به اصطلاح ضرب‌المثلی که در طهـران هنوز هم رایج و متداول است « نوهٔ اترخان رشتی »

هستند . بعد از فوت محمد باقرخان امیر نظام لقب امیر نظام به عبدالله خان سردار اکرم قره‌گوزلو [ی] همدانی داده شدکه معروف به حاج امیرنظام بوده است و بعد از فوت حاج امیر نظام فرزند ارشد ایشان به امیرنظام ملقب گردید که این شخص اخیر تا چند سال قبل حیات داشت وبیشترایام اخیرزندگی‌خود رادراروپا می گذراندوموقوفات مفصلی‌هم ازایشان بجای مانده‌که ازجمله منزل مسکونی ایشان درطهران است واقع در خیابان سفارت فرانسه که در حال حاضر ساختمان حدید سازمان اوقاف در آن محل بناگـردیده است . در ضمن بایستی عرض‌کندکه برادرهمین امیر نظام [هم] لقب سردار اکرم داشت و داماد وثوق‌الدوله بودکه ایشان هم چند سال قبل وفات یافتند . . . »

این اشتباه و یادآوری آن ـ که موجب نهایت تشکر است ـ مرا دراین عقیده استوار گردانیدکه برای تحقیق در تاریخ معاصرایران داشتن یك « فرهنگ القاب » از ضروریات بلکه از الزم لوازم است و تهیهٔ چنین فرهنگی کار پژوهندگان را بسیار آسان می‌سازد . و با بودن امثال آقایان مهدی بامداد و حسین سعادت نوری و دیگر مخادیم حیف است به‌این کار اقدام نشود .

در نامهٔ قبلی دوکلمهٔ «عرب» و «احزاء» ، غریب و اخیراً چاپ شده بود وگروس به تشدید راء نیز با دو راء ، که تذکر آن لازم به نظر رسید . (۱)

در این نامه هم توصیحاتی در شناسائی اشخاص ـ آنها که قبلا معرفی نشدند ـ اضافه شده‌است‌که امیدوارم مورد پسند واقع‌شود واگرهم اشتباهی درآن هست ارباب‌کمال واطلاع اصلاح فرمایند . این توسیحات با مراجعه بهمان منابع ومآخذ قبلی تهیه شده است به‌اضافهٔ مقدمهٔ *تاریخ ایرانیان* تألیف‌گوبینو و ترجمهٔ ابوتراب خان نظم‌الدوله .

و اینك نامهٔ وزیر همایون :

تصدق حضور مبارکت شوم اما اوضاع وحالات وامورات دولتی قبل از ورود موکب همایون بتفصیل عرض شد بعد از ورود موکب اعلی هم ترتیب تـا حالا که روز عاشورا است از این قرار شده است.اولا ازقرار معلوم احزای‌شخصی وعملهٔ خلوت همایونی‌در‌وجود مقدس مبارکشان یك نفود وقدرت وتسلط مخصوصی دارند واز بدو ورود قرار اینطور شد که‌کارهای مخصوصی درباری که راجع بوجود مقدس مبارك است از صاحب منصبان قدیم منتزع و بـه عمله‌حات مخصوص حضرت‌اقدس واگذارشود خاصه بااین‌اتفاق ناگوار که‌برای‌شاهنشاه شهید واقع‌شده بود امنیت (۲) حاطر‌اراغلب اسخاص بعقیدهٔ خودشان رفته بود قرار‌براین‌دادند‌که هرکس‌ازاحزای‌ایشان که درآذربایجان دارای‌کاربوده‌اند همان‌کارها‌به‌آن اشخاص‌داده شود.

ابتدا فراشخانه و لقب حاجب‌الدولگی به مصطفی خان فراشباشی(۳) ایشان داده شد. نظارت خانه به موثق‌الدوله(۴) ناظر داده شد. مجدالدوله و حاجب‌الدولهٔ قدیم عقب‌کارخود رفتند . از قرار معلوم ریاست قاجار هم به شاهزاده شعاع‌السلطنه پسر اوسط بندگان اقدس

۱ـ موجب شرمندگی‌است.(مجلهٔ‌یغما) ۲ـ در این کلمه تردید دارم. [تردید نداشته باشید. مجله‌یغما] ۳ـ یعنی مصطفی‌خان قاجاردولوی حاجب‌الدوله. ۴ـ یعنی‌شاهزاده مغرور میرزاکه درزمان احمدشاه به وزارت دربار نیز رسید .

مرحمت خواهد شد آبدارخانه از اعتماد حضرت و ادارهٔ حضرت اشرف‌صدارت خارج و به مصدق‌الملك آبدارباشی خودشان داده شد . قهوه خانه از امین همایون خارج و به قهوه چی باشی خودشان(۱) داده شد. میرآخوری وکالسکه خانه وتفنگدار خانه از شاهزاده میرآخور و امین همایون و وزیر مخصوص انتزاع و بعین‌الدوله داده شد و بشاهزاده میرآخور باصرار صدارت لقب عین‌السلطان را دادند . کشیك‌خانه‌از ناظم السلطنه خارج به‌امیر بهادرجنگ (۲) داده شد قراولی شهرکه با آقا بالا خان بود باز بفوجهای امیر بهادر دادند فقط اداجرای درباری حاجی امین‌السلطنه (۳) بحالت خود تا حال باقی ماند ، رخت دارخانه و صندوق خانهٔ خودشان را هم جزو امین‌السلطنه نموده‌اند اما باطناًمی‌گویند محصلی بقایا را به امین بقایای خودشان(۴) دستخط داده اند و رخت‌دارخانه هم از ایشان مجری خواهد شد تا بعد چه شود . امین همایون هم در سر ابدارخانه باقی است ولی فراسباشی مؤدی(۵) کار اوست. در این بین دههٔ عاشورا رسید وحضرت صدارت کارها را دست نگاهداشته اند تا فرداکه ۱۱ محرم است قرار مابقی کارها داده شود . در ادارات طهران خبری‌که تا حالا معلوم شده و دستخط داده اند بحـالت خود باقی است . وزارت لشکر نظام‌الملك(۶) و وزارت طهـران صدیق‌الدوله و ریاست پلیس نظم‌الدوله است(۷) دیگر سایر کارها میان فال است.

روزورودموکب‌اعلی‌تمام‌مالیات‌قصابخانه‌ونانواخانهٔولایات‌را به‌تخفیف‌مرحمت فرمودند فرمان‌او صادر ودرمجلس‌وزراء صدارت‌فرمودند فدوی‌قرائت نموداسباب خوشحالی‌عامه شد .

بعد ازآن جلوس شخصی‌درتالار بادگیرفرمودندکه خواص وزراء وعملهٔ خلوت حاضر بودند. امام جمعه حقه بسرمبارك گذارد وحضرت صدارت خلعت حضرت رضا روحی وجسمی فداه را بشاه بمبارکی‌پوشانیدند. روی‌صندلی‌نادری‌جلوس‌فرمودند. تمام‌اظهارمرحمت‌بصدارت [illegible]ونایب‌السلطنه هم همان‌روز با حالت‌خیلی‌کسل شرفیاب شدوبه‌ایشان‌اظهارمرحمت‌فرمودند.

روز دیگر سلام بزرگ در تخت مرمر منعقد شد صدراعظم که تا آن روز بسلام عام [illegible]اصر نبودند آن روز با جبه و نشان بدون شال و کلاه در سلام حاضر شدند و بجای میرزا [illegible]ی خان ومیرزاآقا خان(۸) ایستادند. مخاطب سلام‌شاهزاده جهانسوزمیرزا (۹) امیرتومان [illegible]د و باز ابتدا شکر وحمد الهی‌را فرمودندکه بحمدالله درمحل اجداد تاجدار خود بسلامت [illegible]لوس فرمودیم وباز تمجید از صدارت‌که هیچ دولتی وهیچ پادشاهی مثل صدراعظم ما ندارد [illegible]ه صدیق وعادل وکافی‌باشد. روزدیگرسفراء را صدارت بحضور بردند ودراین روزمعلوم‌شد

۱ـ یعنی ابوالقاسم خان اعتمادالسلطان. ۲ـ یعنی حسین پاشا خان قراچه داغی‌که [illegible]ستغنی از تعریف است. ۳ـ یعنی محمد علی خان داماد آقا ابراهیم امین‌السلطان‌کـه بعدا [illegible]اماد مظفرالدین شاه هم شد. ۴ـ یعنی سلطان علی‌خان یزدی نوادهٔ عبدالرضا خان‌که بعداً [illegible]لقب وزیر افخم ملقب شد. ۵ـ بجای مدعی‌آورده است . ۶ـ یعنی میرزا عبدالوهاب خان [illegible]سرمیرزاکاظم خان پسر میرزا آقا خان نوری. ۷ـ یعنی‌ابوتراب خان خواجه نوریان‌پسر [illegible]یرزا حبیب‌الله پسر میرزا اسدالله پسر میرزا فتح‌الله لشکر نویس باسی برادر میرزا آقاخان [illegible]وری . ۸ ـ یعنی امیرکبیر و میرزا آقا خان نوری اعتماد الدوله . ۹ ـ پسر پنجاهم [illegible]محعلی شاه بنابرمنتظم ناصری و شصت ششم بنا بحراللالی .

که وزارت خارجه ازقوام‌الدوله(۱) منتزع است. خود او که مدتها بود بسلام نمی‌آمد معاون می‌آمد بعوض او آنروز صبح حضرت صدارت بتوسط ظهیرالدوله(۲) به معاون‌الملک(۳) پیغام دادند که دیگر شما با سفراء حاضر نشوید اوهم نیامد وحضرت صدارت بمترجمی ناصرالملک کار را تمام فرمودند . بناصرالملک کمال مرحمت را دارند وبا مشیرالملک در هرکار شریک است وحدس می‌زنم وزارت خارجه راشخصاً اگر بصدارت ندهند به‌ناصرالملک تصویب‌فرمایند داده شود . روز بعد از آن علماء با صدارت مشرف شدند. روز بعد عملهٔ خلوت شاه شهید را که تقریباً با فراش خلوت سیصد وپنجاه نفر بودند وزیر مخصوص خبر کرده بودند بخاکپای همایون مشرف شدند. حضرت صدارت تمام آنهارا باسم معرفی‌فرمودنداول وزیر مخصوص(۴) وفدوی وفخرالملک بعد بترتیب سایرین گذشتند بندگان اقدس فقط بخان محقق وعلی خان والی برادر محمد خان والی و احتساب‌الملک (۵) و حکیم‌الملک اظهار ملاطفتی فرمودند سایرین علی‌الرسم گذشتند و در حق آنها شاه نطق اظهار مرحمتی فرمودند که بقدر عمر آنها که تلف شده باید در حق آنها مرحمت شود و بصدراعظم سفارش فرمودند که اینها را بیکار نگذارید. از قراری که معلوم شد سر تمام اینها بی‌کلاه است . بعضی را بادارات بعضی را بحکام ولایات بعضی‌هارا کارخارج می‌خواهندبدهندو بسپارند. وزیر مخصوص را بعدازدوسه روز ورود صدارت بخلوت برده کاغذهای خودشان را به ایشان دادند و قراردادند روزی یکی‌دو ساعت در حضور بخوانند اما ریاست خلوت ایشان معلوم نیست اگر هم بشود بی‌مصرف است زیرا که باین عملهٔ خلوت ترکها نمی‌توانند ریاست نمود بدلیل آنکه اینها خودشان را از هرکس معتبرتر می‌دانند و باطناً هم عین‌الدوله با آنها ریش سفیدی و ریاست دارد . تفنگدار هم که بمین‌الدوله داده شده وزیر مخصوص هم غیر از وقت کاغذ خوانی حضور نمی‌روند و در نهایت کسالت و ملالت خاطر هستند. اما حالت فدوی آنچه معلوم می‌شودصدارت میل دارند فدوی داخل خلوت شود اما به‌حالاریرا که بقدردویست نفرپیشخدمت شاه شهید خارج‌شده‌اند یکنفر داخل شود برای صدارت اسباب دردسر ورنجش آنها می‌شود اگرچه تمام آنها محل ملاحظه نیستند اما مثل امین حضور حکیم‌الممالک مجدالدوله معین‌الدوله حاجب‌الدوله قدیم خان محقق اقبال‌الدوله خودمان و غیره و غیره که از این قبیل هستند و حضرتعالی می‌دانید و می‌شناسید قدری ملاحظه می‌فرمایند و در باطن هم خیال کار و شغلی برای فدوی دارند اما بسر حودت هنوز تصریح و توضیح نفرموده‌اند اما فدوی چون وضع را خوش نمی‌بیند عقاید خود را در عریضهٔ دیگر جسارت نموده است که بنظر مبارک حضرت عالی هم هرچه برسد مرقوم‌فرمایند اما بیهوادی بفضل‌خداوندواست کاری که تا حالا بحمدالله عیب نکرده‌است مرحمت حضرت اشرف است با فدوی که حالا نمی‌توانم عرض کنم بدون هیچ نقصی کاملا هست و میل

۱- یعنی میرزا عباس خان تفرشی معاون‌الملک نایب وزارت خارجه درزمان صدارت میرزا آقا خان نوری ۲- یعنی علی‌خان داماد ناصرالدین شاه و جانشین صفی‌علیشاه که لقب عرفانی او صفا علی بوده است. ۳- یعنی میرزا محمد علی‌خان پسر میرزا عباس خان تفرشی سابق‌الذکر . ۴- یعنی غلامحسین خان صاحب اختیار پسر میرزا هاشم خان و برادر زادهٔ فرخ خان امین‌الدوله . ۵- یعنی تقی خان پسر عبدالعلی خان ادیب‌الملک پسر حاج

دارند مرحمت مخصوص بکنند و اغلب اوقات را در حضور مبارك ایشان مـی گذرانم و آنی منفك نیستم تاخدای تعالی چه مقدرفرموده باشد. امااقبال الدوله حضرت اشرف کمال بی مرحمتی را بایشان دارد و همان است که بتوسط میرزا عباس خان عرض شد مهمانی محمدآباد ایشان ازصدارت طوری اشکالات فراهم نموده وسعایت کرده اند که ازقلب صدارت محال است بیرون برود.

بعد از ورود موکب اعلی در شهر در باغ اقبال الدوله عصر با جمعی آمد و شد میکردند و از آنجا بباغ امین الملك میرفتند نه اینکه اجماع و اجلاس مخالفش باشد ولـی باطناً صدارت از این مجالس مطلع شدند و اینکه جمعیتی دور امین الملك(۱) را هم بگیرند خوشحال نبودند . چند روز قبل در مجلس در حضور اغلب مـردم نسبت به اقبال الدوله در انعقاد این مجلس خیلی بدگفتند اما در غیاب اقبال الدوله و وزیر مخصوص بود تنها فـدوی حاضر وساکت بود تعبیرات زیاد فرموده، گوشهٔ او به امین الملك هم راجع بود و حاضر نبودند حتی صریح فرمودند اگرمن بعد اقبال الدوله مجلس بکند دو نفر قراق زیر بغل او را گرفته بکاشان برده تسلیم حکومت خواهدکرد ببینیم چه اتفاقی خواهد افتاد. خلاصه ای برادرجان من اینها هم از بدبختی ماهاست و از سوء اتفاقات زیرا که ضرر اقبال الدوله و خفت او هم از ماهاست و ناچار در انظار مردم و قلب صدارت اثر خوب ندارد خاصه نرد این ترکها کـه مفتضح خواهد شد. خوشا بحال جنابعالی که تشریف ندارید. اگرکرورات قرض کنید وخرج کنید به ندیدن یك روز طهران و این احوالات ارزش دارد . اگرچـه صدارت باطناً بوزیر مخصوص مرحمت دارد ولی ایشان هم در یك حالت با امیدی بدی هستند تا خدا چه خواهد. ولیعهدی را برحسب میل باطنی اعلیحضرت همایونی به محمد علی میرزا دادند ودستخط اورا هم پنج روزبعد ازورود صادرفرمودند. صدارت هم اگرچه باطناً بواسطهٔ دامادی نایب السلطنه میل گویا نداشتند اما از قراری کـه شنیدم وقت حرکت در تبریز محمد علی میرزا بقدر ده پانزده هزار تومان به اجزای مخصوص شاه داده وادارکرده بودند در بین راه و آنجا شاه را اغوا(۲) نموده بودند ایشان راولیعهد نمایند وصدارت هم که اینطور دیده بود بی طرفی بلکه تصویب نموده ولیعهدی به ایشان داده شد. شعاع السلطنه از این فقره خیلی اوقاتش تلخ است. امین الدوله(۳) راهم صدارت به پیشکاری کل آذربایجان داخل نموده کردستان هم جزو آذربایجان شده تمام اجزای آذربایجـان را امین الدوله ازکسان خود میبرند . اقبال الملك (۴) حکومت کردستان و صدیق السلطنه (۵) خودمان بریش سفیدی درب خانهٔ ولیعهد وغیره وغیره تمـام تا چند روز دیگر می روند . همین فقره از غرایب روزگـار است . حالا طهران از معاندین صدارت مصفی شده غیرازعین الدوله که معناً خیلی قوت دارد وشاه به او التفات دارند وصدارت

۱ـ یعنی شیخ اسمعیل برادر میرزا علی اصغرخان اتابك که ابتدا از طلاب علوم دینیه و معمم بود ولی پس از فوت پدرش وارد کارهای دولتی شد . ۲ـ این کلمه بجای ترغیب بکاررفته است ولی معنی تشویق درعمل بددارد. ۳ـ یعنی میرزاعلی خان صدراعظم مظفرالدین شاه پسرحاج میرزا محمد خان مجدالملك . ۴ـ یعنی میرزا محمد پسر حاجی بابای طبیب تحصیل کردهٔ انگلستان که داماد میرزا آقاخان نوری بوده وچون میرزا آقاخان دائی مجد الملك بوده است ازاین روازکسان امین الدوله یاد شده است. ۵ـ باحتمال قوی یعنی عبدالعلی خان صدری که پس ازکتابچی خان و پسرش نمایندهٔ ایران درشرکت نفت شد .

باطناً در کار اوست تا چه پیش آید اما مقام اقتدار و ریاست صدارت غیر از آن وضع سابق است هزار درجه بالاتر است و شب وروز آنی آرام ندارند . پنجاه روز و شب تمام درعمارت شاه مقیم بودند و همه را کار می‌کردند وحالا دو سه روز است صاحبقرانیه آمده‌اند . باز در صاحبقرانیه اوطاقهای درباری مقیم هستند وباغ مرحوم حاجب‌الدوله(۱) که در صاحبقرانیه بود عزیزخان خواجه سه ماه قبل خریده آنجا صدارت منزل کرده از اجزای‌شب فقط عزیز خان و بنده و حاجی علیقلی خان بختیاری که با غلامهای خود مراقب وجود صدارت هستند آنجا سکنی دارند بنده رستم‌آباد منزل حاجی خان هستم اما عیالات در شهر هستند روزها آنجا شب ها در خدمت صدارت هستم وزیر محصوص در حیدر است. حبیب‌الله خان(۲) مدتی است صدارت بی‌التفات بنده بجهت همان مزخرفات شبانه‌که ملاحظه فرموده بودید حالاغالباً با امین‌الملك است و خدمت صدارت هیچ نمی‌رسد . شیخ محمد دکتر خدمت صدارت است عرض‌ارادت هم میرساند اما بدانید باطناً ذات خوبی‌نیست. خانوادهٔ نظام‌العلمائی‌ها بواسطهٔ ضدیت عین‌الدوله عقب مانده‌اند وبزد شاه تقربی ندارند حکیم‌الملك وخان‌خان(۳) پیشرفتی دارند ناظم‌الدوله ماحوس و درتهران است فدوی حرباخانوادهٔ نظام‌العلمائی خصوصیت باکسی ندارد واجزای‌شاه را بملاحظهٔ صدارت ابداً ملاقات نکرده ، اگرچه با امیر بهادرخصوصیت داشتم اما او را هم ندیده ام . . .

۱ــ ایضاً به احتمال قوی حسینعلی خان پسر رحیم خان علاء الدوله و پدر زن احمد قوام (قوام السلطنه) که در همان سال ۱۳۱۳ درگذشت . ۲ــ نتوانستم حتی به احتمال تشخیص بدهم، در فهرست رجال درباری در سال ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ نام حبیب‌الله خان غفاری ملقب به خبیرالملك هست و چون وزیر همایون بصورت خیلی خودمانی از او یادکرده است شاید مراد هم اوباشد . ۳ــ بهاین صورت کسی شناخته نشد اما خان خانان نام دیگر مهدی قلی خان *مخبرالسلطنه بوده است که درهمان موقع از رجال معتبر دربار و از دوستان امین‌السلطان بوده است و با او هم بسفر حج رفته است و سفرنامهٔ او هم چاپ شده است .*

مولود علی

به مناسبت ۱۳ رجب ۱۳۹۱ = ۱۳ شهریور ۱۳۵۰

گویند کـه روز روز مولود علی است — من در عجبم که این سخن گفتهٔ
امـروز اگـر علی ز مـادر زاده است — پس آیـهٔ لم یلد ولم یـولد چ

مرحوم محمد علی منشی کرمانی ــ اوایل هم

حاج علی افشار ـ خور

آداب شلغم کاری

یکی از رسوم و آدابی که از قدیم در بخش خور معمول بوده و هنوز اجرا می‌گردد طریقهٔ شلغم کاری می‌باشد که با تشریفات خاصی برگزار می‌شود :

مدت چهار ماه ونیم قمری که از عید نوروز می‌گذرد نوبت آبیاری هرکس که بـود بـاید تخم جو و شلغم را بکارد و اجازهٔ کاشتن شلغم بهـرکسی داده نمی شود. بایستی یك نفر راستگو و درستکار و مورد اطمینان مردم بوده باشد . معمولا آن کسی که بنا هست شلغم بکارد باید بناب دار باشد یعنی آب مزروعی بحد کافی داشته باشد .

اصولا در بخش خور برای تقسیم آب یکنفر میرآب دارند کـه در اطاقی قدیمی یك تغاری پراز آب گذاشته و کاسه‌ای راکه ته آن سوراخ دارد روی‌آب می‌اندازد. آن سوراخ از جنسی ساخته شده که هرگز سائیده نمی‌شود وبوسیلهٔ آن کاسه آب را تقسیم می‌نماید وهر کاسه یك فنجان است که باصطلاح محلی تشته می‌گویند و بناب چند ساعت آب و بدون تقسیم بوسیلهٔ فنجان است که خود بحثی جداگانه است .

روز قبل از شلغم‌کاشتن صاحب‌آب روز چهار ماه و نیم تمام افراد سرشناس ومعتمدین محل ودهقانان برجسته و شایسته ومشهور و معروف و همچنین پیشوای محل را خبرمی‌نماید که فردا در سرزمین کاشتنی حضور بهم رسانند و اطراف زمین را قالی فرش نموده و آمـادهٔ پذیرائی از مدعوین می‌شود و مردم هم از روی سابقهٔ قبلی و آدابی که هرساله اجرا می‌شود چندین نفری هم بدون اینکه کسی بآنها گفته باشد می‌آیند و بطور منظم و مرتب روی فرشها می‌نشینند و چند نفری هم که از دهقانان وارد و با تجربه از خویشاوندان نزدیك صاحب‌آب هستند بعنوان همکاری بیل در دست گرفته مشغول آماده کردن و صاف و هموار نمودن زمین می‌شونـد و یك نفر هم صبح هنگام طلوع آفتاب آب را بطرف زمین کاشتنی مـی‌گرداند .

موقعیکه آب بصد قدمی زمین میرسد مردم دسته جمعی به ذکر صلوات می‌پردازند و دونفر هم درجلوآب چاوشی می‌نمایند. مرسوم است که اطراف زمینهای شلغم را بوسیلهٔ نوك بیل بفاصلهٔ هر سی‌سانتیمتر ۹ دانهٔ جو می‌کارند که بآنها نهوژ (نه‌تاخوشه) میگویند، واولین بیل را پیشوای محل که شخص سید ومتدین ومعمم هست می‌زند وقدری جو زیر خاك می‌نماید یعنی می‌کارد و دهقانها بپاس احترامش بیل را از پیشوا می‌گیرنـد و خودشان مشغول کاشتن میشوند و پذیرائی مردم بوسیلهٔ صرف نانهـای چرب موسوم بـه تفتان است و همچنین پخش سیگار و چپق مابین دودی ها .

واماطرزتهیهٔ نان تفتان بدینقرار است که مقداردویست کیلو آرد گندم رانان می‌کنند و نانها را کلفت تر از نانهای معمولی می‌پزند و آنرا با روغن اعلای گوسفند چرب می‌نمایند اما نانها را با زعفران زرد نمی‌کنند چون عقیده دارند کـه باعث پیدایش مرض زردی در محصولات که همان زنگ گندم می‌باشد می‌شود وپس ازاینکه نانهای تافتون‌آماده شد چندین سفره درجلو حاضرین می‌گسترانند و برای هرنفر یك گرده نان می‌گذارند و قدری از آن را بعنوان صبحانه و تبرك و تیمن می‌خورند و بقیه را بین فقرا تقسیم می‌نمایند .

و اما قبل از روز چهار ماه و نیم احدی حق کاشتن شلغم را ندارد چنانچه کسی جلوتر از روز چهارماه و نیم کاشت زمین او را شخم می‌کنند ولیکن بعد از روز چهار ماه و نیم هر کسی می‌تواند شلغم بکارد و این آداب و رسوم برای کاشتن تخم جو است که سال‌کشت دانه از آن روز شروع می‌شود نه بخاطر شلغم.

مجلهٔ یغما ـ از آقای حاج علی آقا افشار امتنان داریم که آداب نخستین شلغم‌کاری سالیانه را در خور نوشته اند. آدابی که از این پس فراموش خواهد شد.

سید محمد علی جمال زاده

ژنو ۱۸ تیر ۱۳۵۰

وفات دکتر معین

در «اطلاعات هوائی» شمارهٔ ۱۴ تیر ۱۳۵۰ که دیروز در ژنو بدستم رسید در تحت عنوان :

« تشییع جنازهٔ دکتر معین »

شرح ذیل دیده شد :

« امروز در میان اندوه فوق‌العادهٔ دوستان و علاقمندان استاد فقید دکتر محمد معین جنازهٔ این استاد عالیقدر دانشگاه ازمسجد فخرالدوله تا پنجاه متری خیابان مقابل آن تشییع گردید جنازه تاپنجاه متری مسجد برروی دوش حمل و آنگاه درآمبولانس قرارگرفت تا از فرودگاه مهرآباد با هواپیما به رشت انتقال داده شود و در مقبرهٔ خانوادگی معین در آستانهٔ اشرفیه بخاك سپرده شود . متأسفانه از میان دوستان و همکاران بی‌شمار دانشگاهی و شاگردان استاد عالیقدر دکتر محمد معین فقط عدهٔ معدودی که از **انگشتان یك دست** تجاوز نمی‌کرد شرکت کرده بودند واین بی‌توجهی حاضران در مسجد و مراسم تشییع جنازه را بشدت متأثر کرد . »
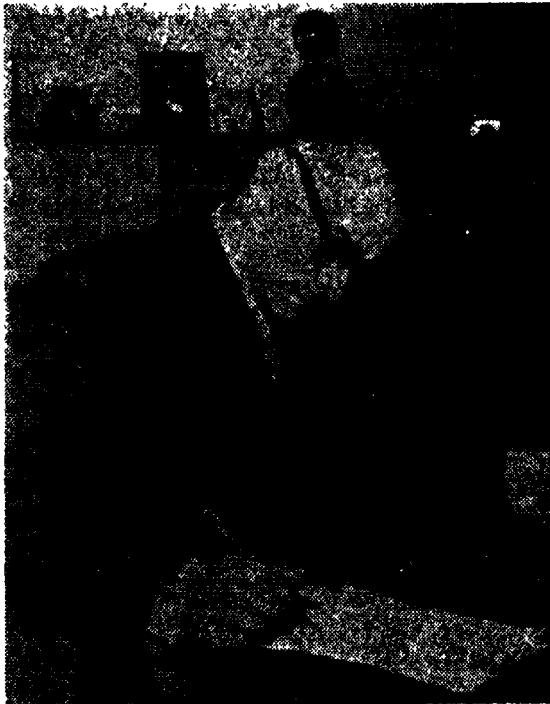
مرحوم دکتر محمد معین

●

اناالله و انا الیه راجعون .

افسوس که راقم این سطور هم از همان کسانی هستم که در تشییع جنازهٔ دکتر محمد معین شرکت نکردم. بی‌خبر بودم و راه دور بود و سالخوردگی هم تا اندازه ای ممکن است عذرم را مسموع سازد . وانگهی در ضمن داستان « مرکب محو » (۱) نظر خودم را در بارهٔ قدر شناسی مردم دینا و دنیا تا اندازه ای بیان کرده‌ام و کیست که نداند دنیا که آنرا « دار فنا » خوانده‌اند « دار فراموشی » نیز می‌توان خواند. کیست که نداند که دهر ومرورزمان براحدی ابقا نمیکند ونام ونشان افراد بنی‌نوع بشرسرانجام روزی در بوتهٔ فراموشی می‌افتد ودست بی‌اعتنای دوران با مرکب محو رقم بطلان و داغ نسیان برآن می‌کشد . مگر نـدای تجربهٔ ابدی هردم درگوش جان ما نمیگوید :

« حاصل کار تو فراموشی است »

« آخرگفتار تو خاموشی است »

برارابهٔ جهان دواسب تیز رفتاری بسته‌اند که یکی « خاموشی » و دیگری « فراموشی » نام دارند .

در داستان « مرکب محو » مبداء کل حطاب بملائکهٔ موکل چنین می‌فرماید :

« . . . در این هزاران سالی که فرزندان آدم با کاغذ و قلم سروکار پیدا کرده اهل خط و ربط شده‌اند شمارهٔ افرادی که مورد توجه خواص ماگردیده ونامشان هنوز محو نگردیده است و با ما دردیده راهی پیدا کرده اند (۲) از انگشتان دو دست نمی‌گذرد . آنها آئینهٔ جمال‌حق و پرده داران حریم کبریائی و دکانداران قدرت و وحدتند (۳) آنهـا نردبـان آسمان (۴) و معراج حقیقت و قافله سالاران طریقتند و در صف انبیا جا دارند و وجودهای خاصی هستند که کثرت پذیر نیستند . . . »

اینها همه بجای خود و با آنکه میتوان احتمال داد که دوستان و علاقمندان و شاگردان دکتر محمد معین بموقع از وفات و تشییع جنازهٔ اوبا خبر نموده‌اند و نتوانسته‌اند غریب نواز نموده بوظیفهٔ دوستی و آشنایی عمل نمایند و آه و اشکی بدرقهٔ واپسین مسافرت او بسازند با البته جای تاثر و تاسف و تعجب است که او را تقریباً در تنهائی بوطنش که مدفنش خواهد بود فرستاده اند .

همه می‌دانیم که مردم دو دسته اند . گروهی مانند الکتریك مثبت قوهٔ جاذبـه ای دارند که همچنان که کهربا کاه را جذب می‌کند و می‌رباید دوستان بـرآنها می‌جوشند در صورتی که مردم دیگری را می‌شناسیم که دارای قوهٔ منفی هستند چنانکه پنداری مانند خار پشت وجود آزار دهنده و ناهموار است و اشخاص را می‌گریزانند . دکتر معین از نمونه های بارز نحستین بودوجوشش داشت وجاذب بود وچون محبت بخش بود محورمحبت وعلاقه واقع و الحق با آنهمه همت و خلوص نیت و پشت‌کار و خدمت‌گزاری و عطوفت جبلی و حاد

۱ــ این داستان بهمت دوست مهربانم حضرت آقای ابراهیم صهبا شاعر سال طرف ادارهٔ انتشارات « ابن سینا » بچاپ رسیده است با مقدمه ای بقلم ایشان .

۲ــ اشاره باین بیت عطار در « منطق‌الطیر » :

« من رهی دزدیده دارم سوی او زانکه نشکیبم دمی بی روی

۳ــ اشاره باین کلام مولوی در «مثنوی» : « مثنوی ما دکان وحدت است ». ۴ــ کلام مولوی در « مثنوی » : « پیر باشد نردبان آسمان » .

جای تعجب است که در واپسین عزیمت و مسافرت دوستان کمتر بسراغش آمده باشند.

در هرصورت لابد اشخاص بسیاری کـه چون من محروم و مغبون هستند دریغ و افسوس دارند که با اووداع آخرین نگفته‌اند و بالمآل آرزومند هستند جبرانی بتوانند که روح آن مرد را تا اندازه ای شاد سازند پس از این راه دور برسم پیشنهاد بعرض محترمشان می‌رسانم که تا جایی که برمن معلوم است شاد روان دکتر محمد معین دو کار بزرگ در دست داشت کـه هرچند تمام مقدمات انجام آن دو کار را با عشق و دقت ودلسوزی هرچه تمامتر تدارك دیده بود هردو ناتمام مانده است و با دیدهٔ جان و روان نگران است کـه ناتمام نماند. یکی همانا « فرهنگ فارسی » دکتر معین است که سه جلد آن (۱) در ۴۲۴۰ صفحهٔ بزرگ (هرصفحه در دوستون) متضمن است برحدود یکصد هزار لغت ، از حرف الف تا حرف میم (تا کلمهٔ «معلومه») .

آن مرحوم در تاریخ ۲۰ مهرماه ۱۳۴۴ شمسی در نامه‌ای که از طهران بافتخار حقیر صادر فرموده بود چنین نوشته است : « جلد سوم پیش می‌رود و اکنون حرف میم را می‌چینند و از جلد چهارم (اعلام) حرف قاف را می‌چینند . خداوند توفیق بدهد که با وجود کارشکنی‌ها بتوانم این خدمت مختصر را بانجام برسانم » .

جلد ششم که اختصاص باسماء اعلام دارد نیزمانند آن سه جلد دیگر ظاهراً ناتمام مانده و با کلمهٔ « فیجان » پایان یافته است . پس معلوم میشود کـه باز یك جلد علاوه بر آن سه جلد از اسماء عام و یك جلد از اسماء اعلام باقی است که باید بچاپ برسد تا این فرهنگ بزرگ و بی‌نظیر با آنهمه تصاویر و عکس‌ها و نقشه ها کامل باشد .

خود دکتر معین در « سرآغاز » برجلد پنجم « فرهنگ فارسی » (اعلام) که در طهران در سال ۱۳۴۵ یعنی پنج سالی پیش از این بچاپ رسیده است چنین می‌نویسد :

« با آنکه درنظربود که دورهٔ فرهنگ را در چهار مجلد ترتیب دهیم ـ سه مجلد شامل لغات وترکیبات خارجی(۲) و یك مجلد شامل اعلام ـ ولی در عمل بسبب افزونی مواد مربوط بلغات و اعلام تاریخی و جغرافیایی و تأکید دوستان فاضل مبنی براضافه کردن مطالب و شرح و بسط آنها ناگزیر شدیم « فرهنگ فارسی » را در شش جلد تدوین کنیم ، چهار مجلد اول شامل لغات و ترکیبات خارجی و دو مجلد آخر شامل اعلام . مجلـد حاضر شامل اعلام از «آ» تـا « فیجان » است ومجلد بعدی (جلد ششم) شامل بقیهٔ اعلام تا پایان حرف ی و ذیل وغلطنامهٔ همهٔ مجلدات خواهد بود . »

دکتر معین دربارهٔ مجلد ششم که اختصاص باعلام دارد و ظاهراً هنوز بچاپ نرسیده است چنین اظهار نظر فرموده است و همین نظر او می‌تواند در کار تهیه و تکمیل آن قسمت دلیل راه باشد . نوشته است :

« نباید توقع داشت کـه همهٔ اعلام (اسامی اشخاص، امکنه ،کتب و غیره) که بنحوی در نقطه‌ای ازپهنهٔ زمین شهرت داشته‌اند یا دارند درین کتاب آمده باشد بنابراین در چنین فرهنگی سماء خاص باید انتخاب بعمل آیـد . » دکتر معین شرایط این انتخاب را هم در فرهنگ ذکر فرموده است و این خود نیز کار را آسانتر می‌سازد .

۱ـ در هرصورت حقیر سه جلد آنرا دارم و نمیدانم مجلد چهارم از چاپ درآمده‌است (مقصودم مجلدات مخصوص باسماء عام است) ۲ـ مقصود ازین کلمهٔ « خارجی » برما نگردید (ج . ز)

پس ای کاش دوستان دکتر معین وهموطنانی که بکار او علاقمند هستند و تکمیل آنرا آرزو دارند وسایل کار تکمیل را از هر جهت فراهم سازندکه هم باعث شادی روح پرفتوح او و هم خدمتی بزرگ بزبان فارسی خواهد بود .

راقم این سطورهم با آنکه از مرکزکار دورافتاده است حاضر است برسم شرکت دراین کار بسیار مفید و لازم چند ماهی (مثلا سه چهار ماه) هر روز افتخاراً یك ساعت وقت خود را وقف این کار بسازد و مثلا نمونه های مطبعه را با دقت و دلسوزی تصحیح نماید و بخرج خود بطهران برگرداند .

کار دوم که مورد علاقهٔ دکتر معین بود همانا چاپ « لغت نامهٔ دهخدا » است که خدا را شکر با تصویب دولت و مجلس شورای ملی و باهتمام جمعی از اصحاب بصیرت که اهل کارند مرتباً و جزوه بجزوه بچاپ می‌رسد وگرچه اکنون مدتی است که جزوه ای از آن نرسیده است ولی امیدواریم که ترتیب تهیه و چاپ و انتشار آن منقطع نگردیده باشد تا این اثر بزرگ و فخیم که نمونهٔ بارزی از ترقیات علمی وادبی این دوره ازتاریخ ایران است بالتمام بچاپ برسد و درکتابخانه های خصوصی و عمومی بزرگ دنیا یادگار گرانبهائی از همت بلند و کار و عشق و دانش پژوهی مردم ایران زمین بروزگاران باقی بماند و نام نامی دکتر محمد معین را نیز ضمناً در سینه های مردم دانا چون چراغ فروزان و نور فشانی زنده بدارد و در این صورت البته اگرمسامحه ای ازطرف دوستداران آن مرحوم درموقع تشییع جنازه رخ داده است جبران خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

وفات دکتر شفق

دکتر صادق رضا زادهٔ شفق تبریزی از استادان مسلم زبان فارسی بود که در عنفوان جوانی در مشروطه خواهی و آزادی جوئی مجاهدت داشته است .

زبان آلمانی و فرانسه و انگلیسی را بخوبی می‌دانست و به چند زبان تکلم می‌کرد. ناطقی بود شیرین زبان و مؤلفی چیره دست ، و شاعری با حال .

از مراتب فضایل بی‌کران اوبگذریم، مردی بود شریف ونجیب وخوش طبع ومهربان و دوست داشتنی . دکتر شفق در سال‌های آخر عمر در سلك رجال سیاست درآمد، و با این سمت مسافرت‌ها کرد، وسال‌ها برصندلی‌وکالت‌وسناتوری جای داشت.تصورمی‌کنم چند روزی پیش از مرگ نیز به‌سناتوری انتخاب شده بود . از او یك دختر بجای ماند. رحمة‌الله‌علیه

وفات دکتر علی اکبر فیاض

دکتر علی اکبر فیاض ازبزرگان دانشمندان و محققان و نویسندگان و علمای بود و نوشته وگفته اش معتبر و مستند. و اگر دعوی شود که شخصیتی بی‌نظیر و بی‌م...

او با لهجهٔ شیرین خراسانی ملایم و با تأمل و متین حرف می‌زد ، و این متانت ودقت آثاری که از او مانده بخوبی آشکار است .

از آثار بی‌نظیر او تصحیح تاریخ بیهقی است که منظور علما و دانشمندان جهان است باپ دیگر آن را بپایان رسانده بود که چشم از جهان فروبست . چند مقاله از آن استاد مجلهٔ یغماست و نیز مقدمه ای بر کتاب « بحثی درتصوف » تألیف مرحوم دکتر قاسم غنی وم داشته که از آثار بسیار با ارزش اوست .

دکتر فیاض در اوایل شهریور ۱۳۵۰در مشهد درگذشت ودر کنگره ایران شناسی که دهم آن ماه و در آن شهر تشکیل یافت به‌احترامش یك دقیقه سکوت شد . سکوتی اندوه و عمیق . سن وی ظاهراً نزدیك به هشتاد بود .

وفات سیف آزاد

سیف‌آزاد ازدوستان خانوادگی ما بود باین معنی‌که باغالب افرادخاندان یغماآشنائی وستی داشت (مخصوصاً با مرحوم هنر یغمائی) .

او در اصل دامغانی بـود (از خانوادهٔ رؤیـائی) ـ در حدود ۱۳۳۰ هجری قمری ی با مرحوم امیر اعظم در شاهرود می‌زیست .

درپایان جنگ نخستین، سپاهیان‌آلمان شکست خورده را دردامغان و شاهرود به‌فرار نمائی می‌کرد و بدین سبب گرفتار زندان انگلیس ها در هندوستان شد .

از هندوستان به‌آلمان رفت و با سوابقی که دردوستی ملت آلمان داشت، ازوی حمایت لجوئی کردند . در طلوع هیتلر بایران مراجعت کرد و روزنامهٔ ایران باستان را از نـو ار داد . در همین اوقات بود که من بنده حبیب یغمائی را به همکاری دعوت فرمود ، اما از یکی دوهفته عذرم را خواست . گویا بعد ازجنگ هم دیگر بار بآلمان رفت درزمانی رحوم یدالله عضدی (امیر اعظم دوم) سفیر شاهنشاهی ایران در آلمان بود و بـا سیف دوست. سیف آزاد دیوان عارف را به‌چاپ رساند وهم بدان سان دیوان فروغی‌بسطامی وگاهی هم روزنامه اش را چاپ و منتشر می‌کرد .

سیف‌آزاد زن وفرزند وخانه و زندگانی نداشت گاهی درنعمت وغالباً درفقر ومسکنت یست ، سرمایهٔ مادی‌اش هیچ بود و سرمایهٔ اخلاقی و وطنیش بسیار ، و سرمایهٔ ادبی‌اش ك . مردی بود با شور و با شوق و با مناعت و خوش محضر و شوخ طبع و مهربان ووطن ت. تصورمی‌کنم دراین اواخر اطاقکی داشت درخیابان پهلوی درحدود بولوارالیزابته غریب و بی‌پرستار و بی‌پول . . . . و این است سرنوشت پیری نود ساله پیش‌کسوت نگاران متمول و بی‌وفای امروز .

وفات خروشچف

محلهٔ یغمامعمولاوفات اهل ادب‌را یاد می‌کند واگراکنون برخلاف روش ازخروشچف
ئیس دولت اسبق اتحاد حماهیر شوروی نام می‌برد از نظر خدمتی است که این مرد بزرگ
، صلح جهانی و آزادی افکار بشری فرموده است .

خروشچف پردهٔ شخص پرستی را درید و جهانیان را بدوستی‌ملت شوروی برانگیخت،
رچندکه پیش از او درهرکشور و از آن جمله در ایران از طرف عده‌ای معدود تظاهراتی
به دوستی ملت شوروی می‌شدکه حقیقت نداشت .

مرگ خروشچف در پیرانه سر غیر منتظر نبود ، او خدمات انسانی خود را بپایان
برد و در تاریخ دنیا نام نیك خود را بیادگار گذاشت .

باید گفت که راه‌نمائی بشر به کرهٔ ماه بوسیلهٔ علمای‌شوروی درزمان‌خروشچف‌اتفاق‌افتاد.
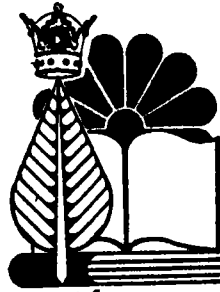
ویس و رامین

بها ۳۵۰ ریال

ستان ویس و رامین یکی از افسانه‌های دلکش وشیرین و عاشقانهٔ زبان فارسی‌است. داستان ظاهراً به‌زبان پهلوی بوده ؛ صدها سال بدین صورت سینه به سینه وزبان شته و پس ازگذشت روزگاران دراز به زبان پارسی آمیخته به واژه های پهلوی ست .

سال ۴۲۹ قمری برابر ۱۰۳۷ میلادی طغرل اول ملقب به رکن‌الدوله و مکنی‌به به پادشاهی رسید . اوکه مردی دلیر و زود خشم بود در سال ۴۴۳ هجری اصفهان . در این سفر فخرالدین اسعد گرگانی با وی همراه بود . پس از اینکه شهرمسلم ابوالفتح مظفر نیشابوری را بـه حکومت اصفهان گماشت و خـود به قصد گرفتن ن به فراهم‌کردن سپاه پرداخت و در سال ۴۴۶ به‌آرزویش رسید .

الفتح مظفر نیشابوری فرمانروای اصفهان ادیبی دانش پرور و شعرشناس بود . او ین اسعدگرگانی‌که پس از رفتن طغرل ، در اصفهان مانده بـود آشنا و دوست و و اوقات آسودگی را به هم صحبتی او می‌گذراند . روزی دراز دامن سخنشان به یس و رامین انجامید و حاکم فخرالدین اسعد را تشویق فرمود واژه های مهجور از این داستان بیرون‌کند و به زبان فارسی رایج زمان بـه نظم درآورد تا فهمیدن مردمان آسان باشد .

رالدین‌اسعدکه رضاوخشنودی خاطرچنان محتشمی رابه‌صلاح وسود خودمی‌پنداشت م بدین‌کار رغبتی داشت به‌نظم درآوردن داستان راآغازکرد وظاهراً درحدود۴۴۶ پایان رساند .

بارهٔ ارزش اخلاقی و اجتماعـی و عشقی ویس و رامین عقیدهٔ پژوهشگران متفاوت ی نمودن دقیق تر ارزش این افسانه عشقی شاید بهتر این باشدکه مقدمهٔ به موضوع

داستان اشاره شود و آنگاه به بحث در آن بپردازد .

***

شاه موبد پادشاهی بود دولتیار و کامجوی ؛ جوانی را پشت سر نهاده بود اما هنوز دلش چون دل جوانان سبز و با نشاط بود روزی شهرو را که از زیباییهای خیره کننده‌اش در او نشانها بود ، دیدار کرد و خواستگار و طلبگار او شد . شهرو بهانه آورد و گفت :

کنون عمرم به پاییزان رسیده است　　بهار نیکویی از من رمیده است

و موبد که بجان دلباخته و شیفته اش شده بود در جوابش گفت :

چو در پیری بدین سان دل ستانی　　چگونه بوده‌ای روز جوانی

و گفت ، اکنون که گذشتن جوانی را بهانه می‌آوری یکی از دخترانت را بزنی بمن بده . شهرو سوگند یاد کرد که دختر ندارد ! و پیمان بست که اگر دختری از او در وجود آمد به موبد دهد . اتفاق را با اینکه شهرو پا به پیری نهاده بود باردار شد و دختر بدنیا آورد . او را ویس نام نهاد و پیش دایه ای فرستاد تا بنازش بپرورد و تربیتش کند . چون سالی چند بگذشت ، ویس به تازه جوانی رسید .

به چهره آفتاب نیکوان شد　　به غمزه اوستاد جادوان شد

دایه به شهرو پیغام فرستاد که دخترت با اینکه هنوز خوب نبالیده و به غرور جوانی نرسیده است دلی پرآرزو و بهانه جو دارد ؛ به بهترین خوراك و پوشاك خرسند نمی‌شود و چنین می‌نماید در سرش سودای چیز دیگر است. شهرو معنی این کنایت و اشارت دانست از آنکه خود هوس ها و کامرانیهای دوران تازه جوانی و جوانیش را از یاد نبرده بود و گمان کرد که ویس به همان طبع و خوی بارآمده است .

باری ، به فرمان شهرو دخترش را از خوزستان بهمدان آوردند و چون هیچ شوئی بهتر از ویرو برادرش برای او ندید ، بدو شوهر داد .

هنوز روزی از این پیوند سپری نشده بود که زرد برادر شاه موبد به همدان درآمد، نزد شهرو شد . عهد و پیمانی را که با موبد بسته بود به خاطرش آورد و گفت :

« به رسالت آمدم تا ویس را به مرو برم از اینکه خدا این دختر زیبا را به خاطر شاه موبد آفریده است . »

شهرو که ازپیمان خود برگشته بود به زرد جوابهای ناسزا وتلخ گفت و به موبد پیام فرستاد . تو پیری و به مرگ نزدیك ، و اگر هنوز کام طلب و هوسرانی ، جفتی هم سال خود بجوی که همدمی پیر و تازه جوان فرجام خوش ندارد . زرد تنگدل به مرو بازگشت، شاه موبد پس ازآگاه شدن برجواب سرد و سرزنش‌آمیز شهرو ، به جنگ ویرورفت. جنگ بزرگی میان این دو درگرفت. پس آنگاه موبد به امید نرم کردن دل ویس پیامهای شیرین و نوید دهنده به او فرستاد. ویس نیز چون مادرش جواب درشت وتلخ داد. اما آتش اشتیاق شاه موبد از پاسخ بد دختر شهرو تیزترشد و از دو برادرش زرد و رامین چاره خواست . رامین که خود درنهان شیفته ویس شده بود و به‌آتش عشق اومی‌سوخت موبد را بمدارا گفت: تو پیری و این خوبروی جوان وکام طلب و چنین پیوند جز بدنامی و رسوایی و بدفرجامی

حاصلی ندارد . اما زرد گفت شهرو و دخترش را به مال بسیار رام نمای زیرا مال زبان بندی قوی است . موبد این رای را پسندید . در زمان نامه ای پر نوید و پر امید همراه با جواهر بسیار و خواستهٔ فراوان به شهرو فرستاد. شهرو رام شد و شبانگاه در دژ راکه ویس در آن بود به‌روی شاه موبد گشود و او همچنانکه ویس در خواب بود وی را ربود و به مرو برد . اما ویس رام و مهربان او نشد و هرزمان موبد قصدش می‌کرد روی می‌خراشید و می‌گریست .

پس از مدتی دایه نیز به مرورفت وکوشید که ویس را به همدمی و هم‌آغوشی شاه موبد رضاکند . سرانجام چاره‌گریش کارگر افتاد . اما ویس از او خواهش‌کرد که مدت یك سال مردی شاه موبد را به‌افسون و جادو ببندد و دایه چنین‌کرد وکلید قفل مردی مؤبد را بر لب رودی به زیر خاك نهان داشت ، و جای آن را به ویس نشان داد .

قضا را چند روز بعد بارانی تند فروبارید ؛ سیلی جوشان و خروشان روان شد ،کلید افسون را برد و بند مردی موبد برای همیشه بسته ماند .

رامین چون دانست‌که‌کلید عقل ویس به دست دایه است و دستانش در او کارگر، دلش را به نثار مال و امید خوش‌کرد تا ویس را به مکر و فسون به او مهربان‌کند . دایه رامین را ازاین اندیشه برحذر داشت؛ اما او زاریهاکرد تا حدیث آرزومندیش را به‌گوش معشوق برساند و اینکه دایه را بفرمان خودکند با او درآمیخت . بدین تدبیر کارها ساز آمد . به میانجیگری دایه ویس و رامین به هم یار شدند و به مراد دلکام برگرفتند. موبد از این‌کار آگاه شد . برهردو خشم گرفت و ویس را به قهر آزادکرد تا از مرو به همدان بازگردد . رامین بی‌خبر موبد به دنبال او رفت و در آنجا با ویس به عیش نشست .

پس از چندی شاه موبد از راندن ویس پشیمان شد . به همدان رفت و بـه مرو بازش آورد . آنگاه برآن شدکه وی را به‌بیگناهیش سوگند دهد . به‌آیین روزگار آتشی‌افروختند چون هنگام برگزاری مراسم سوگند فرا رسید ، ویس و رامین از راه‌گرمابه که به بیرون می‌پیوست گریختند . موبد از کارشان سخت در خشم شد . پادشاهی را به برادرش زرد سپرد خود به جستجوی آن دو رفت . روم و هند و ایران وتوران را درنوردید ونشانی ازایشان یافت . پس ازشش ماه خسته وکوفته ونا امیدبه مرو بازگشت . یك روز پس ازبازآمدن‌موبد نامه رامین از ری به دست مادرش رسید . روزی‌که موبد بیش از روزهای دیگرازرفتن ویس غم‌بود مادرگفت من جای اوو رامین را می‌دانم . اگرگناهشان را ببخشائی نامه می‌فرستم بازگردند . موبد براین عهد بست وسوگند خورد . ویس و رامین به مرو بـازگشتند . موبد چنانکه سوگند یادکرده بود گناهشان را بخشید به شرط اینکه دیگربار خطا وگناه نکنند . اما آتش عشق چنان در دل آن دو زبانه‌کشیده بودکه به آب توبه وسوگند خاموش نشد ، دوسه شب بعد هنگامی‌که موبد فارغ ازهراندیشهٔ بست وشادمان درآغوش ویس‌خفته بود رامین از بام به داخل قصرفرودآمد . ویس دایه را جای خودکنارموبد خواباند و پیش یار رفت . نیمه شب‌موبد بیدارشد . اتاق تاریك بود . دایه را بجای ویس تنگ درآغوش گرفت. تن دستش را نزار وسرد وبی‌تازگی یافت براو پرخاش کردکه توکیستی . دایه از ترس خاموش ماند . ویس‌که‌کمی دورازآنجا با رامین به عیش نشسته بود به‌صدای موبد سراسیمه

از جا حست وخود را به جایگاه موبد کشاند و گفت این دستم براثرفشارتن تو سست ونزار وسرد شده آن دستم را بگیر. موبد که همچنان خواب آلوده ونیمه مست بود دست دایه رارها کرد و دست ویس را گرفت . لحظه‌ای بعد دایه آرام آرام از بستر برخاست ؛ ویس جـای او را گرفت و چون فریب و دستانش کارگرافتاد از پرخاشگری موبد زبان به شکوه گشود . موبد مستی را بهانه‌آورد وپوزش طلبید .

***

پس از مدتی شاه موبد را دشمنی پدیدآمد . چون از هوسناکی وبدسگالی ویس آگاه بود ، او را بادایه دردزاشکفت جای داد . درآنجا همه چیز برای‌آن دو فرآهم‌آورد. آنگاه دردز را مهرکرد وزرد را به نگهبانی گماشت . رامین را با خود همراه‌کرد ولشکر به سوی دشمن‌کشید . چون به گرگان رسید رامین بیماری را بهانه‌کرد وبه میانجیگری چند تن‌از بزرگان در آن شهرماند . پس از دور شدن موبد ، رامین بی درنگ به مرو بازگشت و به تدبیر و فسون به دزاشکفت راه یافت و دور از چشم هرکس نه ماه با ویس به کامروائی و شاد خواری نشست . شاه موبد پس ازپیروز شدن بردشمن به مرو بازگشت . ازدستان رامین آگاه شد وزرد را ملامتهاکرد . اوحواب داد در دز به مهرونشانه تست ، برهیچکس گمان بد مبر. دایه ویس و رامین را ازبازگشتن وخشم گرفتن شاه موبد آگاه کرد . ویس‌ورامین را از فراز بام دژ به پائین فروبست وچون او دورشد ، لباسهای نرم ولطیف ازتن دورکرد، موپریشان وروی دژم ساخت ، و چون سوکواران به‌گریه نشست . موبدکه از مکر و فسون ویس آگاه بود او و دایه را به تازیانه بسیار زد ؛ در همان دژ به زندان‌کرد و خود به مرو بازگشت . شهرو جون از حال وگرفتاری دخترش با خبر شد موبد را نفرین هاکرد و زار زارگریست . شاه به رحم آمد و زرد را فرمودکه ویس را از دز به مروآورد. آورد. هنوز نشانهٔ تازیانه بربدن ویس و دایه بود . اندك اندك شاه دگر بار به ویس مهربان شد . گناه رامین را هم به شفاعت زرد آمرزید .

چندی بعد موبد قصد سفر زاول کـرد . این بار همهٔ روزنه ها و پنجره هـای قصر را استوار و در آنرا به مهر خود نشان‌کرد .کلید را به دایه سپرد وگفت : « می گویند چـون دزد را نگهبان سرای خودکنی به پاس اعتماد قصد بد نمی‌کند ؛ من بـه همین پندار و امید ویس را به دست تو می‌سپارم . اگر امانت را پاسداری نکردی خونت بـه‌گردن خودت ! »

رامین را همراه خود برد . چون مسافتی پیش رفتند نیروی عشق رامین را بـه فرار برانگیخت . وگریخت . یکسر به مرو بازگشت . به پای قصر رسید و چندان زاری‌کردکه بیهوش و در خواب شد . ویس‌که از بازآمدن وگریستن و نالیدنش غمگین و نـاشکیبا شده بود از دایه خواست‌که او را به‌درون قصر راه دهد. دایه نپذیرفت. این بار ویس به‌چاره‌ای از ایوان قصر به بام شد ؛ از آنجا به باغ فرود آمد و پیش رامین رفت . عاشق ازبوی خوش معشوق به هوش آمد . تنگ درآغوش هم خفتند .

از سوی دیگر چون موبد از رفتن رامین به مرو آگـاه شد نیم شب بی‌خبر همه‌کس به‌آنجا بازگشت . در را همچنان سر به مهریافت . اما چون داخل قصر شد و ویس را ندید دایه را دشنام بسیارگفت و تنش را به ضرب تازیانه سیاه‌کرد. ویس و رامین به صدای فریاد

به برآنچه رفته بود آگاه شدند. رامین ازباغ بیرون پرید و ویس برجا ماند. موبد حون
بودن همسر خود درقصر نا امید شد به جستجویش درباغ رفت . او را یافت و قصد جانش
رد . زردگفت : « شاها ، خشم خود فرو خور و بپرس حگونه بـه باغ فرود آمده است .
بد پرسید . ویس جواب داد : از بداندیشی و ستم تو آنقدر به یزدان نالیدم تا سبرپوشی
اره ساز و مهربان برمن ظاهر شد و به این باغم آورد .
موبد سخنش را باور داشت . او و دایه را خلعت داد .
چند روز بعد ، در حال مستی از رامین پرسید که دست از طلب ویس بار می‌دارد یا نه
مین جواب داد اگرجانم برود دست از دامن ویس رها نمی‌کنم . موبد خشمگین شد وقصد
انش‌کرد . رامین براو چیره شد .
روز دیگر رامین براثرشنیدن پندهای « به‌گوی » نصیحت‌گردل ار عشق ویس بر‌کند
عرم سفرکـرد . ویس نیز براثر سوگند شاه موبد سوگند یاد نمود که دل از عشق رامین
ردازد .
رامین هنگام سفر خدمت شاه موبد رفت . موبد حکومت ری و گرگان وکوهستان را
و سپرد . رامین چون به‌گوراب رسید با « گل» دختر «رفیدا» که در خوبرویـی و دلبری
م مانند بود، دیدار و با او عروسی‌کرد و به‌عشرت نشست و خوشامدگل‌را نامه‌ای به‌ویس
ستادکه : من با دختری زیباتر و دلرباتر و آرزوانگیزتر از تو عروسی و یاد ترا ار دل
رون‌کرده‌ام . بیهوده به امید من ممان.
چون نامه به ویس رسید افسرده وگریان شد . دایه را بـه‌گوراب فرستاد مگـر دل
مین را دگربارگرفتار و مهربان اوکند . رامین دایه را ناسزاها گفت و نامه‌هـای تضرع
میز ویس نیز در دل رامین اثر نکرد .
پس از مدتی رامین ار خوشگذرانی باگل سیر و دلگیر شد . دگر بار آرزوی وصل
س در دلش افتاد . بدین امید، شبی بی‌خبر، ازگوراب راهی خراسان شد .
هنوز مسافتی دراز پیش نرفته بودکه «به‌آذین» پیغام‌آور ویس رسید . او نامه وجامهٔ
یا وخیال انگیزویس را به‌رامین داد . رامین به‌آذین را به‌جوابهای‌گرم وپرنوید دلخوش
رد و از همانجا بازگرداند .
سرانجام رامین در شبی سرد و برف ریزان و پرنهیب به مرو رسید . ویس از روزنهٔ
ر خود را بدو نمود اما چنداًنکه رامین نالید وزارید در به رویش نگشود و پس ازگفت و
نود بسیار او را خسته ودردمند به حال خویشتن رهاکرد و پرخاشگرانه به سوی خوابگاه
ان شد تا بیاساید . رامین ناامید و خشمگین شد و به تلخی و تندی‌گفت :

نخواهی مر مرا بر تو ستم نیست | چو من باشم مرا دلدار کم نیست
تـرا موبد همیدون بـاد در بـر | مرا چون تو یکی دلدار دیگـر

آنگاه به قهر وخشم راه بیرون شدن از مرو را پیش‌گرفت . ویس پس از رفتن‌رامین
بدزبانی وتند خویی خود پشیمان شد. دایه را به دنبالش فرستاد. رامین بازنگشت. ناچار
ود درپی اش رفت وچون به او رسید لابه‌ها کرد . بعد از قهر و ناز مکرر هردو، سرانجام
شتی‌کردند . به کاخ درآمدند و به شادخواری و کامرانی نشستند .

پس از یك ماه ، ویس به رامین گفت : هنوز شاه موبد از حضور تو آگاه نشده اگر مدتی دیگر بدین گونه گذرد ، راز ما فاش و فتنه ها برپا میشود . مصلحت آنس شب دور از انظار هرمحرم و بیگانه ازقصر بیرون و مسافتی از مرو دور شوی وچون دمید بازگردی چنانکه همه پندارند هم امروز به مرو رسیده ای . رامین چنین کرد ورود نزد شاه موبد رفت و گفت: همهٔ قلمرو خود را امن، و عدل را چنان حکمفرم که خیال بد در خاطر هیچ کس نمی گذرد . شاه شاد شد و گرامیش داشت . مدتی به قصد شکار کرد و چون هنوز به رامین بدگمان بود اورا همراه خویش برد . ویس د دوری دلدار آزرده و گریان و بی تـاب شد و از دایه چاره خواست . او گفت : گ تویی؛ همهٔ بزرگان شهر و امیران وپادشاهان همسایه از موبد بیزارند . تورامین بخوان تا به مرو درآید و برموبد بشورد و جای او را بگیرد . ویس چنین کرد . وسوسهٔ او ، پنهان ازگرگان به مرو بازگشت . چون شب درآمد به قصر داخل شا به همدستی عده ای از یاران وفادارش زرد راکه نگهبان کاخ بودکشت و با ویس : گریخت . شاه موبد چون از زشتکاری آن دوآگاه شد قصد جنگ با رامین کرد به آمل رسیدگرازی او راکشت .

چون روزگار شاه موبد بدین سان بسر رسید همهٔ بزرگان به رامین گرو؛ پادشاه شد وهشتاد وسه سال پادشاهی کرد. به روزگار اوزندگیمردمان به شادی می گذشت . کاریزهاکند و شهرها بنا نهاد . پس از مدتی ویس درگذشت . رام *زاریهاکرد وآرامگاه با شکوهیبرمزارش بنانهاد.آنگاه رامین پادشاهی بهپ سپرد و خو، معتکف آتشکده شد . در این دوران دائم عبادت و استغفار میک پس ازمرگ ویس، عمر رامین بپایان رسید جسدش را درآرامگاه دلدادهاش*

مجلهٔ یغما ـ *نویسندهٔ محقق متتبع در توصیف کتاب ارجمند ویس بحث فرموده ، و چون مطالبی مفید با عبارتی لطیف و فصیح است دریغ قسمتی دیگر از این مقاله در شمارهٔ بعد است .*
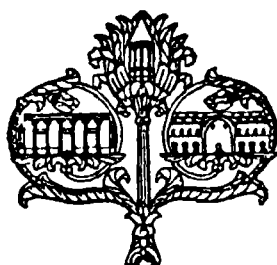
سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

تاریخچهٔ ساختمان های ارگ سلطنتی طهران

دربارهٔ کتاب تاریخچهٔ ساختمان‌های ارگ سلطنتی ازآقای دکتر فریدون وهمن دانشیار کرسی ایران شناسی دانشگاه کپنهاگ نامه‌ای رسیده که جون مشتمل بر نکاتی دقیق است درج آن را با اجازهٔ انجمن آثار ملی جایز دانست .

(مجلهٔ یغما)

کپنهاگ ۱ تیرماه ۱۳۵۰

تیمسار معظم جناب سپهبد آق اولی
رئیس محترم انجمن آثار ملی

احتراماً باکمال تشکر وصول کتاب بسیار مفید و جالب تاریخچهٔ ساختمان‌های ارگ طنتی طهـران و راهنمای کاخ گلستان را کـه لطفاً جهت اینجـانب ارسال داشته اند اعلام دارد و مراتب امتنان قلبی خود را حضور نویسندهٔ کتاب آقای یحیی ذکاء و امناء انجمن ملی که نشر آنرا برعهده گرفته اند تقدیم می‌دارد .

در سالهائی که در اروپا بوده ام همواره متوجه این نکته شده ام که اروپائی‌هـا چقدر به حفظ سوابق و تاریخچهٔ ساختمانها و خیابانها و محله های شهرهای خود دقت دارند کتابهای مفصل و قطوری که دراین مسائل نمی‌نگارند . در مورد برخی از ساختمانهای و تاریخی که گاهی کار به افراط میکشد و محققی که کار برعهدهٔ اوست سوای نقشه هـا س ها و شرح احوال کسانی که در آن بنا زندگی کرده‌اند صورت تعمیرات وهزینه های نیز از آرشیو قدیمی ادارات مربوطه بیرون کشیده و آنرا طبع می کند .

فقدان چنین کتب و آثـاری در بارهٔ محلات و ابنیه قـدیمی و تاریخی ایران همواره

احساس می‌شد و سوای آثار کهن باستانی از ابنیهٔ قـرون اخیر چیزی و تاریخچه ای در دست نبود . اینك جای خوشوقتی است کـه این کتاب نشر شده و باید آرزو نمود کـه انتشار آن سر آغاز یك سلسله انتشارات بهمین سبك وطریق برای سایر کوچه‌ها، گذرها، محله‌ها و بناهای قدیمی طهران (و سایر شهرهای قدیمی ایران) باشد. توفیق فراوان در خدمتی که برعهده دارید از خداوند بزرگ برایتان خواستارم .

ارادت‌مند صمیم

فریدون وهمن

دانشیار کرسی ایران‌شناسی دانشگاه کپنهاگ

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد ــ خیابان ظهیرالاسلام ــ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه در ایران : سی تومان ــ تك شماره سه تومان

در خارج : سه لیرهٔ انگلیسی

شمارهٔ مسلسل ۲۷۷

شمارهٔ هفتم | مهر ماه ۱۳۵۰ | سال بیست و چهار

به مناسبت جشن دوهزار و پانصدمین سال شاهنشاهی ایران

از «کوروش» تا «آریامهر»

قرن اول

روش پارسی نژاد ، نهاد — پایهٔ دولت شهنشاهی
عصر خویش را آموخت — درس آزادی و بشر خواهی

❀ ❀

و مصر و بابل و یونان — هرکجا شد جهان ستانی کرد
غالب ولی به مغلوبان — لطف فرمود و مهربانی کرد

❀ ❀

دستور داد و آزادی — وین سخن را کتیبه‌هاست دلیل
های کرمت همه ثبوت — قبول پیغمبران اسرائیل

❀ ❀ ❀

راستی ، مردمی ، خردمندی ، افتخاری است کز زمانهٔ اوست
تا جهان بودو ، تا جهان باشد رسم شاهنشهی نشانهٔ اوست

❀ ❀

دو پسر داشت شه ز «کاسان دان» یکی از آن دو شهریاری یافت
سرکشان را مطیع کرد و سپس رفت تا مصر و کامکاری یافت

❀ ❀

داریوش بزرگ ، شاه شهان کـرد تسخیر نیم دنیـا را
مصر و یونان و هند و مقدونی بابل و کشور سکـاهـا را

❀ ❀

زان چه این شاه نامورکرده‌است بیستون مأخذی است تاریخی
وسعت و سرحد ممالك خویش شرح فرموده بـا خط میخی

❀ ❀

شاه خشیارشا ز فر و شکوه موج دریا به تازیانه گـرفت
کشورش گر چه داشت آرامش از پی تـاختن بهانـه گرفت

❀ ❀

از شهان هخامنش مانده است نقش هـا و کتیبـه هـا بسیار
خاك ها، سنگ های کشور ماست مایـهٔ عبـرت اولـواالابصـار

❀ ❀

قرن دوم

روزگار است با فراز و نشیب وین عیان است پیش اهل خبر :
کورش است و حکایت کرزوس قصهٔ داریوش و اسکندر

❀ ❀

شبی آن کینه توز مقدونی خویش را با بلایگان خوش‌کرد
کاخ شاهنشهـان ایـران را شعله‌ور از نهیب آتش کـرد

❀ ❀

خود مپندار پیش اهل نظر گوهر آدمی نهـان مـاند
بنمانند مردم از بـد و نیك وز بد و نیک داستان ماند

❁❁

پارت‌ها از نژاد ایرانی — نامور مردمی قوی بودند — قرن سوم
همه کشور گشا و کشور دار — پهلوانان پهلوی بودند

❁❁

سطوت خسروان اشکانی — هر کجا بود مرز و بوم، گرفت
« سورنا » پهلوان عصر « اُرُد » — انتقام ار سپاه روم گرفت

❁❁

بود در عصر اشك پانزدهم — که مسیحا ز پاك مریم زاد
و اینك از آن زمانه تا امروز — بیستم قرن باشد از میلاد

❁❁

پانصد سال در جهان پایید — دورهٔ خسروان اشکانی
تا درفش مهی گرفت بدست — شهریار اردشیر ساسانی

❁❁

شد چو شاه اردشیر بر اورنگ — یافت آیین نو شهنشاهی — قرن هشتم
مملکت را شکوه و فر بخشید — از خردمندی و هنر خواهی

❁❁

شاه شاپور شهریار بزرگ — قیصر روم را فکند به بند
ای بسا شهرها که کرد آباد — ای بسا باره‌ها که پی افکند

❁❁

از شکوه و نشاط و داد آراست — شاه بهرام گور، ایران را — قرن دهم
از پی پاس دین به آتشگاه — هدیه فرمود تاج خاقان را

❁❁

خسرو نامور انوشروان — دادگر شهریار ساسانی است — قرن ۱۱
بخردان جهان بدو نازند — نازد ایران بدو که ایرانی است

❁❁

روزگارش به کینه برخیرد — هرکه در بزم جام و کام نشست
یزدگرد سوم گناه نداشت — بود پرویز را گناه شکست

* * *

اگر آن پهلوان [illegible] — بیکف خویش می‌گرفت زمام
مملکت سرنوشت دیگر داشت — از خردمند نامور بهرام

* *

قرن ۱۲
با ظهور پیمبر اسلام — گشت سرتاسر جهان روشن
لیك ایرانی مسلمان ، هیچ — مهر نگسست از شه و میهن

* *

قرن ۱۳
بابك و مازیار و بومسلم — پیشوایند نامداران را
جان فدا ساختند تا بنهند — از نو ، آئین شهریاران را

* *

قرن ۱۴
از پی سرنگونی خلفا — تاخت یعقوب لیث صفاری
پهلوانی دلیرو ایران دوست — در خور شاهی و جهان داری

* *

کاخ فرهنگ را پی افکندند — امرای نجیب سامانی
رودکی ، بلعمی ، فرالاوی ، — ره نمودند در سخن دانی

* *

قرن ۱۵
اوستاد بزرگ فردوسی — نام بخشید شهریاران را
بر نتابید حشمت محمود — فرو جاه شهان ایران را

* *

قرن ۱۶
برگرفت آن خلیفه را از تخت — عضدالدوله شهریار دلیر
مانده زین شاه یادگاری چند — که از آن جمله [illegible]

* *

گروزیری است چون نظام الملك — به خردمندی [illegible]
شاه الب ارسلان بیاری اوست — فتح [illegible]

* *

قرن ۱۷
وسعت کشور ملکشاهی [illegible]
مثل است این که بود [illegible]

❀ ❀

ناگهان خاست سیلی از در چین — خاوران را خراب و ویران کرد — قرن ۱۸

آن جلال شهان خوارزمی — سرنگون از نهیب طوفان کرد

❀ ❀

نرم بارانی آمد از پس سیل — کشور از معرفت قوی آمد — قرن ۱۹

حافظی آمد از پی سعدی — عارفی هم چو مولوی آمد

❀ ❀

عصر چنگیزیان چو پایان یافت — دور تیمور گورکان آمد — قرن ۲۰

هند و ایران و روم ویران شد — زین بلائی که ناگهان آمد

❀ ❀

باشد از دودمان تیموری — شاهرخ پادشاه نیك نهاد

بانوی شاهرخ به مشهد ساخت — مسجدی را به نام «گوهرشاد»

❀ ❀

کشوری را که شاه اسماعیل — از کران تا کران مسخر کرد — قرن ۲۱

شاه عباسش از سیاست و داد — امن و آباد کرد و بهتر کرد

❀ ❀

چون درفش شهنشی افراخت — نادر آن شهریار روئین تن — قرن ۲۳

برق تیغش به هرکجا که جهید — روز را تیره کرد بر دشمن

❀ ❀

خواند خود را وکیل ملت خویش — شاه زند آن کریم نیك سرشت

خرم آن کو بنای خیر نهاد — خنك آن کس که تخم نیکی کشت

❀ ❀

مرز کشور [illegible] به نظم آورد — شاه آقا محمد قاجار — قرن ۲۴

خوش نهالی [illegible] لیك، افسوس — جور [illegible] و شکست بودش بار

❀ ❀

عصر مشروطه گشت و [illegible] دگر — به [illegible] اهتمام نداشت

[illegible] — [illegible] و مملکت نظام نداشت

❀ ❀

قرن ۲۵

ناگهان تاخت از کرانهٔ ملك | رادمردی دلیر و با تدبیر
وان درفش کیان گرفت بدست | راست مانند شیر با شمشیر

❀ ❀

تافت چون اختر رضا شاهی | مملکت را نظام و سامان داد
مصلحت دید و بهره‌ها بخشید | هر چه فرمود و هرچه فرمان داد

❀ ❀

چون به‌تخت شهنشهی بنشست | آریامهر شهریار بزرگ
کارهای بزرگ‌کرد و، کند | شهریار بزرگ کار بزرگ

❀ ❀

دانش و داد حکمفرما شد | ز انقلاب سپید شاهنشاه
انقلاب سپید در کشور | بست بر انقلاب رنگین راه

❀ ❀

هم زبان دان و ، هم سخن پرداز | هم هنر مند و ، هم هنر پرور
شاهی این‌سان به هر فنی ذی فن | چشم گیتی ندیده است دگر

❀ ❀

شاد باشد روان کورش ازانك | آریامهر جانشینش هست
خرم ایرانی است و ، ایران نیز | که شهنشاهی این چنینش هست

حبیب یغمائی
مهر ماه ۱۳۵۰

غ . رعدی آذرخشی

ستایش کوروش

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر (۱) / حدیث کوروش دانا ز نو بود نوتر
نشد بعهد سکندر فسانه کوروش راد / بعصر محمود افسانه گشت اسکندر
کنون سکندر و محمود هر دو یکسانند / حدیث هر دو چو افسانه های خواب‌آور
فسانه هائی رنگین ز خون بی گنهان / فسانه هائی سنگین ز بار فتنه و شر
تبی بجان سکندر فتاد در بابل / چو خرمنی که در افتد در آن تف‌آذر
ز جان و جاه و جلالش بدم برآمد دود / فتاد فتنه ز یونان بهند سر تا سر
بمرد و نام گجستك از او بماند بجا / نه شاه ماند و نه گاه و نه گنج و نه لشکر
ولیك مانده بجا نام نامی کوروش / قرین فخر و شرف نزد اهل رأی و نظر
گرفتم آنکه سپهدار جنگجو محمود / سپه کشید و پیاپی به هند کرد سفر
گرفتم آنکه ز بس پیلوار زر بخشید / بچشم فرخی آمد بسان رستم زر
گرفتم آنکه ره سومنات بود دراز / «کشیده تر زشب دردمند خسته جگر»(۲)
گرفتم آنکه در آن بتکده بتان بودند / «ز بت پرستان گرد آمده یکی معشر»(۳)
ولی چرا ز نهیب سپاه محمودی / بخاك هند عیان گشت شورش محشر
مگر نه گمرهی است این که درهوای بهشت / بروی خلق گشاید شهی ز دوزخ در
چه آبرو بود اسلام را اگر به ستم / بخون هندی و سندی وضو کند خنجر ،
کمان بسجده در افتد بپای تیر خدنگ / سنان طواف کند در مصاف گرد سپر ،
بجرم آنکه پدر پیش بت ببرده نماز / بلا رسد به تن و جان نا رسیده پسر ،
ز کشته پشته بر آید چو تیر نشناسد / جوان نیزه فکن را ز عاجز مضطر .
بروز جنگ دلیری ستوده باشد لیك / نه بهر کشتن درماندگان بی یاور
چو کارنامهٔ محمود غزنوی این بود / نبایدم سخن نغز فرخی باور
دریغ از آن سخن نرمتر ز آب روان / دریغ از آن نفس تازه تر ز باد سحر
که در مدیح یکی ترکتاز خون آشام / شود چو غازه برخسارهٔ عجوزه هدر
اگر سکندر کین جو بجست آب حیات(۴) / چرا فکند در آبشخور حیات شرر؟
ز آتشی که برافروخت کین مقدونی / به تخت دارا بارد هنوز خاکستر
وگر نجست ز پیکار هندوان محمود / بجز «رضای خدا و رضای پیغمبر» (۵)

---

۱ و ۲ و ۳ـ مأخوذ از قصیدهٔ معروف فرخی به مطلع :
فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر / سخن نو آر که نو را حلاوتی‌است دگر
۴ و ۵ ـ اشاره باین بیت فرخی :
ولیکن او(اسکندر) ز سفر آب زندگانی جست / ملکه رضای خدا و رضای پیغمبر

چرا چو گنج تهی گشتی ازگهر هرسال ؟ — هوای هند همی کرد شاه بد گوهر
چرا چو وصف زر و گنج سومنات شنید — کمر به بت شکنی بست ترك یغما گر
اگر بکشتن کافر حریص بد نه بمال — چرا نرفت بملکی دگر پی کافر ؟
برفت دولت محمود و تخت عاج و ، نماند — نه تاج راجه نه باج و خراج پیشاور
بماند فر ابوالقاسم (۱) و ابوریحان (۲) — بزیر گنبد نیلی چو تازه نیلوفر .

***

زهی بزرگی کوروش که چون به‌تخت نشست — سپهر گفت که آمد شهی پیام آور
بساط داد بگسترد در بسیط زمین — چو گشت پهنهٔ شاهنشهیش پهناور
بچشم او همه فرزند و او به حشمت ولطف — جهانیانرا شاهنشه و رحیم پدر
نخست حامی آزادی و شئون ملل — مهین بشیر گرانمایهٔ حقوق بشر
نه بس بر آدمیان راه صلح کرد پدید — خدای صلح خدایان شد آن بلند اختر:
خدای خود بپرستید و هر خدای‌که بود — بجای ماند و پرستندگان بگرد اندر
هر آن خدا که اسیر دگر خدایان بود — ز قوم خویش جدا مانده در دیار دگر
بیمن دولت و فرمان دادگر خسرو — رها ز بند شد و بازگشت سوی مقر
سزد که ایران بالد بر آن همایون رای — سزد که گیتی نازد بر آن همایون فر
نه زآنکه شاه جهاندار بود و کشورگیر — از آنکه مرد و جوانمرد بود و پاك سیر
بعهد او چو نبود از ستیز و جنگ گزیر — نکرد جز به مروت ز راه جنگ گذر
بارمنستان آن شاه سست پیمان را — شکست و تاج به وی باز داد و سر بر سر
به‌لیدی‌از«کرزوس»چون‌شنیدپند«سولون»۳ — گذشتش از سر خون و گرفتش اندر بر
خلیل وار بر او آتشی گلستان کرد — نشد به روز ظفر مست کبریای ظفر.

***

به حیرتم که خشایارشای آتش خوی — چرا شد از ره کوروش و داریوش بدر
به آب شور چو زد تازیانه ها ز غرور — بخورد سیلی شوریدگان در آن معبر
ز خشم آتشی اندر « آتن » فکند و بداد — به تخت جمشید آن کرده را جهان کیفر
سکندر از پی صد سال آمد و بگرفت — به مرو دشت همان کار شوم را از سر
درون بیشهٔ تاریك و در هم تاریخ — اگرچه جای چرا هست وچون وبولکومگر
ولیك داوری روزگار بوده چنین ـ — ایا هژیر جهان بین و راد دورنگر ـ
که گر جفا نرسیدی ز ما به مصر و آتن — نه پارس گشتی ویران نه شوش زیر و زبر

۱ـ ابوالقاسم فردوسی. ۲ـ ابوریحان بیرونی . ۳ـ بنا بقول معروف روزی کرزوس پادشاه ثروتمند لیدی ضمن مکالمه با سولون خردمند یونانی خود را خوشبخت ترین مرد جهان خواند و سولون باو گفت که خوشبختی یا بدبختی انسانها فقط پس از مرگ آنها معلوم می‌شود . بعد از این واقعه هنگامیکه کرزوس بار دوم ازکوروش کبیر شکست خورد و در پایتخت خود محبوس ومحکوم بسوزاندن شد در برابرآتش سه بار نام سولون را برزبان آورد . فاتح پارسی علت را پرسید. کرزوس پند سولون را بازگوکرد. کوروش او رابخشید و در عداد مشاوران خود درآورد .

***

دریغ و درد که از ژرف بینی کــوروش — جهان ندارد چونانکه در خوراست خبر
جهان در این سه هزاره هزار بار خراب — نمی شدی شدی ار پند و رای او رهبر
نه در قتال پر از کشتگان شدی مقتل — نه از نژاد کسی را به کس بــدی مفخر
نه با سپــاه آتیلا به خطــهٔ مغـرب — روانه سیل فنا گشتی از کران خزر
نه آن بلا بمدائن رسیدی از اعــراب — نه آن جفا به نشابور و ری ز ترك وتتر
حهان بحکمت وی گــرنهاده بود قرار — وگر ز حکم شهنشه نحسته بود مفر ،
اگر به حیله نمی‌کرد گرگ چوپانی — وگر زریو نمــی رفت دیو بــر منبر ،
اگربکودك نورس زکیــن وآز و ریــا — هزار درس نمی داد مکتب و مادر ،
اگر تعصب خام و نفاق بد فرحــام — نبود رهزن مرد و زن و زن وشوهر ،
اگر ز گفتهٔ دانا دلان گرفتی پند — سیه درون ستم پیشهٔ جفــا گستــر ،
ز دیر باز به هر روزگــار ، افعی جنگ — به گردن همه عالـم نمی زدی چنبر
نبود تا که جهان بود حنگ آز و نیاز — نبود تا که زمین بود حنگ کین و بطر
نه جنگ های قدیم و نه جنگ های حدید — که غم فراید از آنهــا و محنت بی مر
نه ننگ نسل معاصر دو حنگ عالمگیر — که شد بهشت زمین زان‌دوحنگ‌رشك سقر،
نه حنگ هسته شکافی کر آن بگرید زار — بروزگار بشر عهد غــار و عصر حجر !

***

سخن دراز شد آن به که خامه بر گردد — به وصف کوروش فرمند معــدلت پــرور
حدیث وی چو فسانه همی ربــاید دل — گر آن حدیث دهد شاهنامه را زیور
حدیث وی نه فسانه است‌کی فسانه شود — شکوه مهر درخشنده یا فروغ قمــر
به کارنامه کوروش زمان فــزاید ارج — ز تند باد سود تازه روی تر اخگر
مرا مگوی که او هم نبرد کرد وبسی — سپه کشید و به نیروی تیغ گشت سمر
سخن ز عهد قدیم است نی ز عصر حدید — دراین مقایسه ای نکته حو ز حق مگذر
به عهد ما گنه است ارکسی بجوید رزم — که بزم صلح بکار است و برجهان داور
زدوده باد ز فرهنگ دهر واژه جنگ — بریده باد بن و بیخ این پلید شجر
ولی درآنچه گذشته است داد باید داد — میان دوزخ جانسوز و زهره ازهر
بعهد کوروش فــرخ بسی شهان بــودند — که گرد مرکب شان از حجیم بود بتر
بتاختندی و بــی رحم آختنــدی تیغ — بسوختندی هرحا چه خشك بود وچه تر
به کاخ ها که برافراشتندی، آنهمه سنگ — نیامدی همه بر پشت اشتر و استر
ز بردگان ردگان سنگها کشیدندی — ببام معبد و مرقد ز دشت و کوه وکمر
اسیر گنجوران رنحدیده رنح بران — ز پیل زور جوان تا بکودك لاغر
چه مایه حان گــرامی که شد ز رنح تباه — بسان شمع دل افروز از دم صرصر
که تا بکاخ یکی سنگدل ستمگر دون — پدید گردد نقشی نبشته بر مرمر
ز اشك چشم یتیمان‌که شد چو چشمه روان — هنوز نالهٔ بیــزاری آید از فرغر
به خشت‌کنگره ها بسکه خون چکید، دمید — هنوز از آنهمه ویرانه لالهٔ احمر

در آن زمانه زمین ای فروغ دیده و دل * — کشیده بود ز ماتم به سر سیه چادر
در آن زمانه که کوروش به داد بست میان — ز داد و مهر به بیگانگان نبود اثر
جهان گرفت که ویرانه ها کند آباد — به جنگ شد که کند صلح را بپا سنگر
قیاس فتح وی و فتح شوم بخت‌النصر — قیاس خنجر جانکاه و مهربان نشتر
نه رزم او چو دگر رزم‌هاست کی باشد — همال حملهٔ تیمور غزوهٔ حیدر
عدو ببست و بخون ریختن نکرد شتاب — بدان صفت کـه علی روز وقعهٔ خیبر
اگر گزافه نماید بچشمت این گفتار — به ناروا مخروش و ز خشم جامه مدر
بچشم من بود آن سرفراز پاك ضمیر — همان که در دل مهر است و مکرمت مضمر
وگر درست نبینم گناه چشم من است — گنـاه جنگ نباشد گنـاه رامشگـر
مدیح وی کند آزادگی بجان و بدل — مدیح وی کند آسودگی به بحر و به بر
مدیح وی نه پی جاه و مال می‌گویم — نه بهر جستن سود و نه بهر دفع ضرر
مدیح وی ز کزن فون(۱) شنو که بود عدو — عدو چو مدح کند مدح او بجان میخر
بر او روا بود آنگونه آفرین و درود — که اولیا را اندر خورست و افزونتر
درود باد بر آن رادمرد و مردانی — که فخرشان به ادب بود و داد و علم وهنر
نه بر مظاهر خودکامگی که مردم را — بریختند به هر قرن خـار در بستر
چونی سوار دل آشفته کودکان یکچند — دوانده توسن دعـوی نهاده بـار بخر
هزار لاف زدند و بـادعا گفتند — درفش ماست درخش و خروش ما تندر
یکی بگفت که کار جهان ز من شده راست — درود هاست مرا ای جهانیان درخور!
یکی بگفت که کیوان مرا بود دربان — یکی بگفت که کیهان مرا بود چاکر
یکی بباختر از خاوران کشید سپاه — یکـی ز باختر آتش فکند در خاور
نشان نماند بجز ننگ و لعنت از پی مرگ — ز پهلوانی آن روبهان شیر شکر

***

جهان دگر شده تاکی سخن ز رزم وسپاه — بس است بمب و زره پوش وموشك وا
ز پهلوانی اگر مایه زور باشد و بس — رهی دلاوری پیل و شیر شرزه
وگر بکشتن و تاراج کس بزرگ شدی — کسی نبود ز چنگیز چیره سر
پدید گشته رهـی نو ز پهلوانـی ها — تو راه نو بگزین و ره کهن
ز پهلوانی نو چون سخن کنم بنیوش — سزد اگر کنی این گفته مرا از
هرآنکه در پی چیری نهاده جان بر کف — ز ناکسان و شریران نکرد هیچ
هرآنکه راحت خود را فدای راحت خلق — بکرد وچیره و خیره نشد به زور و
هرآنکه بردر دانش نشسته روز و شبان — کشید رنج و برومند گشت و د
هر آنکه در پی کشفی در آزمایشگـاه — بسال و ماه بکوشید و خورد خون
هرآن پزشك که جان داد تا رهد بیمار — هرآنکه زهر چشید و بحلق داد
هرآنکه تا کند آهنگ دلنوازی ساز — نزار و زرد شد و نای وار بست

۱- Xenophon مورخ و فیلسوف و سردار یونانی (۳۵۵-۴۲۷ ق.م.) و کتاب معروف تربیت کوروش: Cyropedie

هرآنکه تا به سخن جان خلق تاره‌کند — بریخت جان گرامی ز خـامه بر دفتر
هرآنکه رنج گران برد تا شود بحهان — بزرگ پیکر ساز و سترگ صورتگر
هرآنکه خیمه فرا اوج موح گوهر زای — برد حو کشتی بی بادبان بـی لنگر
هرآنکه تا ره آیندگـان شود روسن — ز آبگینـهٔ دلهـا زدود تیره صـور
هرآنکه تا خورد از حام صلح باده حهان — کشید از خم درد وغم وبلا ساغر .. .
حه پادشاه وچه‌درویش هرکه‌زین‌حمع‌است — بیرزدش تـن تنهـا بصد هـرار بفر
چنین کسان همه ابطال و پهلوانانند — بمردمان سرو برخیل سروران سرور
بزرگـوار و فداکار قهرمـانانی — که مهر و قهر برانند بر قضا و قـدر
مجاهدانی کز سعی شان بباغ حیـات — ز شاح خشك دمد غنچه و ز غنچه ثمر
بدستیاریشان آدمی رسد بـه ملك — بیایمردیشان بر فلك کشد شهپـر
بیاد آن سره مردان و آن ستوده زبان — سرود نعر بخوان و می گـوارا خور
اگر زمین ز کرات دگر بود ممتار — وگر به تارك هستی است آدمی افسر
به زان بود که براین خاکدان و آدمیان — گهی بعرد میغ و گهی بتابد خور
ازآن بود که گروهی چنان که کردم یاد — رمین و خلق رمین داست مفخر ومطهر
از این گروه بود کوروش فرشته خصال — که بهر راحت مردم بجان خرید خطر
بررگوار حهان پهـلوان دانـا دل — که تاح دولت حاوید باسدش بر سر

***

برایگان مده این گنح شایگان از کف — چو قند و قافیه تکرار شد حطا مشمر
بنا گزیر فراچینم این چکامه ولیك — سنده کاری من دلپذیر نیست اگـر
وگر بدوش خدایان نو کهن جامه — نکو نیایدت ای نو پرست نو آور
بیاد فرخی از نام فرخ آسـان — «سحن‌نوآرکه نوراحلاوتی‌است دگر»(۱)

---

(۱) این مصراع از فرخی است.

سید محمد علی جمالزاده

نامه ای از علامه محمد قزوینی

اعلی‌الله مقامه

میرزا محمد خان قزوینی همان فاضل کامل بزرگواری است که شهرت عالمگیر دارد وگذشته از محامد اخلاقی کم نظیر طریقه و سبك و طرز تحقیق و تتبع را بشیوهٔ اروپائیان بهموطنانش آموخت یعنی درحقیقت سلوك در طریق ترقی فرهنگی و علمی و ادبی و تاریخی را بایران آورد.

گاهی شنیده می‌شود که برسم ایراد بـر او می‌گویند انشاء فارسی مخصوصی داشت و کلمات و اصطلاحات عربی زیاد می‌آورد. راقم این سطور را عقیده برآنست که آن مرحوم در این کار شاید تعمدی هم داشت و می‌خواست از این راه بکسانی از هموطنانش که طرفدار فارسی سره هستند و با کلمات دخیل عربی در زبان فارسی کـه نیمی از کلمات زبان فارسی امروزی را تشکیل می‌دهد وبقول خود آن مرحوم با مرور سنوات و قرون فارسی شده وحق آب و خاك پیدا کرده‌اند بفهماند که همین کلمات و تعابیر و اصطلاحات چه اندازه بزبان ما کمك می‌رساند و در حقیقت بدین وسیله با آن جماعت مبارزه می‌کرد.

ازآن گذشته شاد روان محمد قزوینی در نگارشات خودمانی و دوستانه انشائی داشت بغایت ساده و دلنشین که نمونه‌های آن بسیاراست و مخصوصاً درصحبت ومحاوره بقدری شیرین و جذاب سخن میگفت که شنونده از شنیدن سیر نمی‌شد و نگارنده در کتاب «**طریقهٔ نویسندگی وداستانسرائی**» (۱) درموقع صحبت از «ساده نویسی» چنین‌آورده است.

«... تقریباً با عالم و نویسندهٔ مشهور فرانسوی بوفون (۲) همعقیده ام کـه فرموده «اشخاصی که همانطور که حرف می‌زنند چیز می‌نویسند ولو خوب هم حرف بزنندنویسندگان بدی‌ازآب درمیآیند». وانگهی اگر بخواهیم فارسی‌را همچنانکه حرف می‌زنند بنویسیم باز بایدکسانی را در نظر بگیریم که فارسی خوب و درست حرف می‌زنند و کلامشان لطف و ملاحت هم دارد و نکته‌دان و نکته سنج و نکته‌گـو هستند و در سخنشان جا بجا از اصطلاحات دلنشین و تعبیرات دلپسند وامثال با مغزوبا مزه می‌نشانند ومن با آنکه عمردرازدارم‌در تمام طول‌زندگانیم تنهادونفررادیده‌وشناخته‌ام که بدین‌شیوه‌سخن‌می‌رانده‌اند. یکی شاد روان میرزا محمد خان قزوینی‌ودیگری شادروان صادق هدایت...

۱ـ از انتشارات دانشگاه پهلوی (شیراز) درسال ۱۳۴۵ هجری شمسی صفحهٔ ۱۲۴.

۲ـ *Buffon* (۱۷۰۷ ـ ۱۷۸۸ میلادی). درینجا بی‌مناسبت نخواهد بود بگویم که جای تعجب است که بسیاری از هموطنان ما و حتی اشخاص فاضل و دانشمند ارقام را بشیوهٔ فرنگی‌ها ازچپ براست می‌نویسند (یعنی مثلاهمین سنوات تولد وفات بوفون را بدین‌صورت می‌نویسند ۱۷۸۸ ـ ۱۷۰۷ [illegible] حکم می‌کند که کار خوبی نیست.

من از میرزا محمد خان قزوینی مقداری نامه داشتم که بدبختانه یا نگاه نداشته‌ام (و خود را گناه‌کار می‌دانم و پشیمانم) و یا در میان امواج اوراقم در جائی باقی است و فعلا دست یافتن بدان کار حضرت فیل است و شاید طالع یار باشد و روزی پیدا شود ، نقداً بطور تصادف نامه‌ای از آن مرد بزرگوار بدستم آمد که هرچندشاید متضمن مطالب مهمی‌نباشد بازبحکم رغبت باطنی خواستم درجائی بچاپ برسد و از میان نرود بخصوص که هرچه باشد مانند تمام مرقومات آن مرحوم چیزهائی با ارزش بما می‌آموزد .

این نامه در تاریخ ۱۲ اکتوبر ۱۹۳۴ میلادی (۳۷ سال پیش از این) از پاریس به ژنو نوشته شده و متن آن از اینقرار است :

دوست معظم محترم کارت پستال سرکارعالی الساعه زیارت شد تاکنون اصلا وابداً مکتوبی ازطرف سرکار بتوسط آقای انتظام (۱) یا غیرایشان زیارت نکرده‌ام و هیچ نمی‌دانم در چه خصوص و چه موضوع بوده است تا جوابی ولو اجمالی عرض‌کنم و لابد آقای انتظام فراموش یا مسامحه در رساندن کاغذ کرده اند انشاءالله مطلب مهم فوتی در آن نبوده است.دیروزقطعهٔ روزنامه‌الاهرام راجع بفردوسی‌هم‌که‌مرحمت فرموده فرستاده بودیدرسید فوق‌العاده خوشحال شدم و خیلی خوب و درست و متین نوشته است گرچه اشعار عربی ترجمه بعضی قطعات فردوسی فوق‌العاده سخیف است و برسخافت آن افزوده است اینکه ازبحر متقارب است و مثنوی است (یعنی مثل شاهنامه هر دومصراع آن صاحب یك قافیه است) زیرا که در عربی ابیات مثنوی همیشه بحر رجز است مثل الفیهٔ ابن مالك ومنظومهٔ مرحوم حاجی ملاهادی سبزواری درحکمت وغیرهما وتاکنون هیچ گوشی اشعار مثنوی (بمعنی مذکور در فوق) ببحر متقارب اصلا و ابداً نشنیده و بآن آشنا نیست و پس از دوسه هزار سال رواج زبان عربی بطرزی مخصوص نمیتوان یك مرتبه آنرا تغییر داد وچیزهای غیر مأنوس تازه‌که اصلا با روح زبان عربی مخالف است در آن داخل نمود . فرض بفرمائید کسی الآن حکایت رستم و سهراب یا حکایت جنگ عمومی، و یا هر حکایت دیگررا ببحر هزج مثمن یعنی بروزن الایا ایها‌الساقی ادر کاساً و ناولها بطرز مثنوی یعنی هرشعری صاحب دو قافیهٔ مستقل بگوید آیا چه‌اثر

۱ــ مقصود آقای عبدالله انتظام است. (ج. ذ.)

کریه منفوری در اسماع ایرانیان خواهد نمود . باری مستدعی است از حضرتعالی (۱) اگر اسباب زحمت نیست گاهگاهی قطعات روزنامهٔ فارسی را راجع بجشن فردوسی در طهران و مشهد از حالا تا یکی دو هفته کـه مدت دوام جشن مذکور است بـرای بنده مرحمت فرموده بعنوان عاریهٔ مضمونه ارسال دارید که فوراً پس از قرائت در همان‌روز برای سرکار عالی اعاده خواهم داد زیرا که بنده آبونهٔ هیچ جریدهٔ یومیهٔ فارسی نیستم و جراید هفتگی و ماهانه نیز حاوی تمام تفصیلات این جشن لابـد نخواهند بـود . مکرر عرض می‌کنم فقط برای یکی دوسه هفته آنهم فقط راجع بـه جشن فردوسی این استدعا را دارم دیگر نه قبل از آن نه بعد از آن اسباب زحمت نخواهم شد . یك‌کارت پستال در این خصوص بسرکارعالی‌نوشته بودم و می‌خواستم به‌پستخانه بفرستم‌که مرقومهٔ شریفه رسید لهذا برای اینکه جا برای سایر مطالب و جواب مرقومهٔ شریفه باقی بماند آنرا پاره‌کردم و مضمونش را اینجا علاوه کردم .

اما در خصوص برّکان که در عربی میفرمائید آیـا بمعنی پارچهٔ ابریشمی است بلی‌صحیح وصواب‌است و بهمین‌املاست یعنی‌برّکان وبرّکانی‌بایاء نسبت وبرنکان وبرّنکانی بزیادتی نون نیزآمده است و عین عبارت تاج‌العروس در باره ب رك از قرار ذیل‌است:

« و یقال للکساء الاسودالبرّکان والبرّکانی مشدّدتین بیاءالنسبة فی‌الاخیر و زاد الجوهری البرنکان کزعفران و البرنکانی بیاءالنسبة و انکرهما الفرّا ، و لیس بعربی ج برانك و قد تکلّمت به‌العرب » .

۱ــ در خاطر دارم که در زمان جنگ جهانی اول (یا انـدکی پس از پایان جنگ) که در برلن بودیم روزی که مرحوم عباس علامیر با خط آهن عازم ایران بودیم و یاران و از آن جمله قزوینی برای مشایعت ایشان بایستگاه خط آهن رفته بودیم قزوینی به علامیر فرمود که مطلب لازمی دارم‌که قبل از حرکتتان باید بعرض سرکار برسانم و محرمانـه او را بکناری کشید و چند دقیقه با او صحبت داشت. ما ندانستیم از چه مقوله است و بعدها هنگامی‌که علامیر از ایران مراجعت نمود بما بروز دادکه مرحوم قزوینی باوگفته بوده است‌که شما عضو محترم سفارتخانهٔ ایـران هستید و دوکلمهٔ جناب عالی‌را در مراسلات رسمی با هم متصل ساخته بصورت « جنابعالی » مینویسید و از شما خواهشمندم جدا بنویسید . اکنون می‌بینیم خود آن مـرحوم در نامهٔ دوستانه « حضرتعالی » را بهمین صورت مرقوم فرموده است . (ج.ز.)

در خصوص ورد که آیا از پهلوی بعربی آمده یا برعکس بنده بهیچوجه اظهار رأی نمی‌توانم بکنم چه هر دوشق کاملا ممکن و محتمل است و از نقطهٔ نظر نبات شناسی یعنی اینکه گل سرخ درکدام یك ازاین دو موضع بیشتر وقدیمتر واصیل‌تر بوده و بآب و هوای آنجا سازگارتر نیز نمیتوان حکمی دراین خصوص نمود چه‌گل‌سرخ (یا رنگهای دیگر) در هر دو نقطه یعنی ایران و عربستان بسیار فراوان بوده است و کلمهٔ ورد در عربی بسیار بسیار قدیم است و در اشعار جاهلیین ودر خود قرآن (بطور صفت بمعنی «برنگ گل سرخ») نیزاستعمال شده. قوله تعالی: واذا انشقت‌السماء فکانت وردة کالدّهان یعنی ازکلمات مستحدثه جدیدالاستعمال در عربی مانند فیروزج و بنفسج ودهقان وجص (کچ) و نحو ذلك نیست تا واضح باشدکه اصل‌آن از فارسی بوده، وعلاوه براین در عربی ورد مشتقات زیاد دارد و فعلهای زیاد بهمین معنی یعنی بمعنی گل یا معنی رنگ‌گل‌ازآن مشتق‌است مثل ورّدت‌الشجر یعنی‌گل داد، و،وردالفرس یعنی رنگ او برنگ گل شد و کذلك بهمین معنی ایرادّ، یورادّ و ورّدت المرأة خدّها یعنی‌گلغونه (سرخاب) برروی مالیدن و غیرذلك ، مقصود اینست که کلمهٔ ورد در عربی اصیل و قدیمی و صاحب « خانواده » ها فرعی زیاد است پس آمدن آن از زبانی دیگر در آن زمان یا باید بسیار قدیمی باشد یا اصلا باید کلمهٔ عربی‌الاصل باشد (۱) .

کلمهٔ پارچه گمان نمیکنم از کلمهٔ برّکان‌آمده باشد و باحتمال قوی پارچه مصغر پاره است: پاره + چه، یعنی پارهٔکوچکی (un pétit morceau) که بعد بمعنی‌مطلق morceau وسپس بمعنی‌مطلق ètoffe استعمال‌شده‌است واگربنا باشد مابین پارچهٔ فارسی و برّکان عربی نسبتی قایل شد گمان میکنم اقوی این باشدکه بگوئیم برّکان از پارچه آمده است نه برعکس چه صریح کتب لغت است (چنانکه عبارت آنرا نقل کردم) که برّکان لیس بعربی وقد تکلّمت به‌العرب نسبت بین برك وبرکانی گمان نمی‌کنم بعیدباشد

۱ـ باید دانست که راقم این سطورچون خوانده بودکه کلمهٔ فرنگی « رز » (بضم اول) بمعنی گل سرخ ازکلمهٔ « ورد » بیونان و از آنجا بزبانهای فرنگی آمده است در این باب یعنی دربارهٔ اصل و ریشهٔ ایرانی یا عربی بودن کلمهٔ « ورد » از شادروان محمد قزوینی تحقیق بعمل آورده بود . (ج. ز)

ولی چــون فقط و فقط احتمال صرف است* و هیچ رائحهٔ دلیلی و قرینهٔ برقوم خـویشی بین این دوکلمه بدست نیست نمیتوان دراین باب حکمی نمود . دیگر تصدیع را بهمین جا ختم می‌کنم .

مخلص حقیقی محمد قزوینی

این‌بود نامهٔ شادروان محمد قزوینی‌که باعبارت ساده و روان نوشته شده است و حاکی برطرز فکر و دقت واحتیاط در قضاوت و وسعت علم وبصیرت و فکر سلیم و رأی مستقیم اوست. خداوند او را غریق رحمت فرمایدکه ازهرجهت حق بزرگی برگردن ما ایرانیان و ازآنجمله من هیچ ندان دارد .

علاء‌الدین مساعد

بازوی توانا

دانی بچهرگل چه معما نوشته‌اند — رمزی ز عشق بلبل شیدا نوشته‌اند

آشفتگی و تیرگی روزگار مـا — بر تار زلف یار دلارا نوشته‌اند

درسینه سوزآتش هجران نهفته‌اند — دردیده راز اشك چو دریا نوشته‌اند

راه رهائی از غم دور حیات را — بر بازوان مرد توانا نوشته‌اند

برسینهٔ نگار و دل من بکلك عشق — شرح فراق وامق و عذرا نوشته‌اند

در دفتر محبت یاران پاکباز

نام مساعد است‌که والا نوشته‌اند

استاد عبدالرحمن فرامرزی

بزرگترین شاعر ایران
یا شاعر دنیا

جناب آقای یغمائی

گفتندکه می‌خواهی مجلهٔ یغما را تعطیل کنی یا سبك آنــرا تغییر دهی. هیچ یك از این دوکاررا نکن برای اینکه مجلهٔ یغما با سبك‌کنونی‌خود اگر نگویم علی‌الاطلاق بهترین مجلات ایران است بطور حتم یکی ازبهترین آنهاست . کثرت و قلت تیراژ دلیل خوبی و بدی مجله یا یك مطبوعهٔ دیگــر نمی‌شود . تیراژکلثوم ننه وخاله سوسکه و خاطرات مهوش حتماً بیش ازمقاصد الفلاسفة غزالی اسب .

موحب تصدیع‌این‌بودکه درشمارهٔ مرداد ماه‌سال‌جاری یغمابقلم‌آقای دکترمحجوب مقالهٔ راحع‌بمقایسه بین‌سعدی وحافظ خواندم‌واین قضیه مرا بیاد یك مقالهٔ قدیمی خویش و یك داستان‌گذشتهٔ دوری انداخت .

بخاطر دارید وقتی‌شما سرپرست مجلهٔ تعلیم وتربیت وزارت فرهنگ بودید یکی ازآن شماره ها را بنام سعدی نامه اختصاص به‌سعدی دادید . البته این بنا بصواب دید جناب آقای علی اصغر حکمت وزیر دانشمند وقت بود و از جمعی ازنویسندگان خواسته شدکه هرکدام مقاله‌ئی راجع بسعدی بنویسند ونوشتند. یکی از آنها من بودم‌که مقالهٔ مفصلی نوشتم وتقدیم‌کردم ولی همان روزها مورد بی‌لطفی‌حناب وزیر،وازوزارت فرهنگ بوزارت‌کشورمنتقل‌شدم. این انتقال چون برخلاف میل وزیر بود امر فرمودندکه مقالهٔ من چاپ نشود و من مقاله را به محلهٔ ارمغان دادم‌که تحت عنوان «سعدی شهریار ملك سخن» چاپ شد . بعد این مقاله موضوع یك سخن رانی در سالون دارالفنون قــرار گرفت و جنجالی بین بعضی از ادبــای خراسان و دیگــران برپا ساخت ولی اکثریت قاطع مردم با دست زدنهای شدید حتی‌خود اکثرخراسانیها مرا تأیید کردند و حتی آقای منصورالملك راکه چون والی خراسان بــود برای تأیید نطر خود دعوت‌کرده بودندگفت اگر سعدی غیر از بوستان هیچ نداشت کافی بودکه او را بزرگترین شعرا قرار دهد. یا چیزی بدین معنی . دوستی‌داشتیم بنام‌ادیب خراسانی‌که معلم‌بود وگویا بعدها مرحوم شد. همین حرف را دریك جلسهٔ دیگراز قول ادیب نیشابوری نقل‌کرد. روزی میرزا محمد دانش‌که‌خود ازسخنوران نامی خراسان بود بمن‌گفت این حرف را با همه نمیشود زد ولی با شما میشودگفت مثل سعدی در هیچ زبانی پیدا نشده است .

این مقاله یك بارهم بنام بزرگترین شعرای ایران در کیهان چاپ شد ولی سالها از آن قضیه گذشته و مثل همهٔ آثار امثال ما در بینولهٔ فراموشی دفن شده و من یقین دارم که هیچ یك ازخوانندگان و نویسندگان امروز یغما از جمله آقای دکتر محجوب هم آنرا ندیده اند و اگر هم دیده باشند بخاطر ندارند، این است که آن را با قدری اصلاح تقدیم مجلهٔ یغما داشتم تا نویسندگان جوان معاصر عقیدهٔ یك معلم کهن و یك قلم زن پیر را هم در این باب بدانند. و قبلا یادآور میشوم که آنطوری که جوانانی که فنون ادب را درس نخوانده‌اند تصور می‌کنند، ادبیات بی‌قاعده و فقط عبارت از نظم و نثر نیست. ادبیات هم علمی است و مثل علوم قاعده دارد و حتی قواعد آن مفصل تر از قواعد علوم دیگر است. زیرا قواعد لفظی و قواعد معنوی سختی دارد، قواعد لفظی آن عبارت ازلغت و صرف و نحو وبدیع وعروض و قافیه است. و قواعد معنوی آن که بدون داشتن اطلاعاتی از آن شاید کسی صلاحیت اظهار عقیده درمقایسهٔ بزرگان ادب نداشته باشد معانی و بیان و نقد و قریض است. البته ذوق سلیم هم نقش مهمی‌دراین میان بازی میکند که ازمطالعهٔ آثار بزرگان ادب حاصل میشود وچون هر کسی‌ذوق خود راسلیم می‌داند همه‌کس حتی معلم حبرومقابله و فیزیك و شیمی نیز در قضاوت بین بزرگان سخن مداخله می‌کنند.

حالا وارد موضوع شویم.

شهریار ملك سخن سعدی

معروف است که متنبی شاعر معروف عرب همهٔ رجال نامی دربار سیف‌الدوله را مدح گفت مگر پسرعموی اوابوفراس را، و چون علت را از او پرسیدند گفت هیبت او مرا مانع ازستایش وی می‌گردد. من مدتی در قبول این گفتار مردد بودم و تصور می‌کردم که رقابتی که طبعاً بین دو همکار پیش می‌آید بین متنبی و ابوفراس که او نیز شاعر و سخنور بود و از حیث نژاد ومقام برمتنبی برتری داشته آتش رشك او را مشتعل ساخته و او را مانع از مدح وستایش ابوفراس گردیده وبرای‌اینکه دفع شراورا بکند بدین بهانه متوسل شده وکلمهٔ هیبت را سپر بلا قرارداده است و الا چگونه هیبت سیف‌الدوله زبان او را از مدح و ستایش نبسته ولی هیبت ابوفراس زبان او را از کار انداخته است.

اما هنگامی که تدریس تاریخ ادبیات فارسی بعهدهٔ من واگذار شد خودم دچار همین حالت شدم و دانستم که بعضی اوقات هیبت مقام ادبی و معنوی بیش از مقام مادی و جلال و شکوه صوری است... چه در تمام مدتی که من متصدی این درس بودم دربارهٔ دو نفر از شعرای ایران جرأت نکردم ازخود چیزی بگویم وهمیشه راجع باین دوشاعر یعنی فردوسی و سعدی از جزوه معلمین دیگر - بدون اندك اظهار عقیده از خود - درس گفتم. و هنگام که مجلهٔ [illegible]

مرای ایران را مطرح ساخت با اینکه در هردومرتبه مدیر فاضل آن آقای نصرالله فلسفی
من پیشنهاد کردکه وارد موضوع شوم، دردفعهٔ اول هیبت فردوسی ودردومین بارهیبت سعدی
ا لااقل موازنهٔ بین این دو پهلوان میدان فصاحت و بلاغت مرا از ورود بمیدان مانع گردید
اینك برای سومین مرتبه که بمن امر شده است کـه باید راجع بسعدی سخن برانم دچار
حشت و حیرت شده ام و قلم را در دست گردانیده نمی‌دانم چه بنویسم .

سعدی

این اسمی‌است که مکرر برسر زبان هر ایرانی جاری شده است. همه کس اورامی‌شناسد
برخی از گفتار اورا ازبردارد ولی هیچکس نمی‌تواند سعدی راآنطوری‌که هست وصف کند.
اتفاقاً چند شب پیش نزد یکی از شعرای مبرز و نامی این عصر (وحید دستگردی)
فته بودم ، پرسیدم که برای سعدی چه ساخته اید ؟ دیـدم او نیز مثل من دچار وحشت و
یرت گردیده نمی‌داند چه بگوید .گفت « این میدانیست کـه یکران سخن در آن لنگ و
وضوعی است که ناطقهٔ زبان در آن گنگ می‌ماند گمان نمی‌کنم بتوانم چیزی بگویم زیـرا
رچه بگویم سعدی از آن بالاتر است » .
واقعاً انسان چه می‌تواند بگوید . از روزی که پایـهٔ کارگاه وجود گذاشته شده است
اعری بزرگتر ازسعدی پیدا نشده است وتا روزی‌که دو قندیل ماه و خورشید در این گنبد
یروزه فام بنورافشانی مشغولند ، تـا روزی‌کـه پاسبانان انجم براین‌کاخ نه حصار نیلگون
اسبانی می‌کنند سخنوری بهتر از سعدی پیدا نخواهد شد . این است آنچه راجع به سعدی
ی‌توان گفت و دیگر هیچ .
برای شناختن سعدی بایدکلیات را خواند وبرای شناسانیدن او نیز فقط بایدکلیات‌را
چاپ‌کرد .
یکی ازبزرگان ادب گفته من قصد داشتم ازهریك ازاستادان درجهٔ اول سخن‌مقداری
شعر انتخاب شود واز بعضی‌ها مقداری شعر انتخاب کردم ولی‌چون آهنگ سعدی‌کردم دیدم
ین کار خیلی مشکل بلکه غیر ممکن است زیرا گفتار سعدی همه منتخب است و از هیچ شعر
و نمی‌توان صرف نظر کرد .
من این ذوق سلیم و این رأی نیکو را از صمیم قلب می‌ستایم .
ازسعدی نمی‌توان انتخاب‌کرد زیرا طبع نقاد و ذهن وقاد او خود از معانی وجود و
زیبائی طبیعت انتخاب‌کرده است‌پس بجای منتخبات ازسعدی باید تمام‌کلیات را بطبع رساند
. بجای شرح حال یـا تعریف او همان کلیات را بمعرض افکارگذاشت و الا بطریقی دیگـر
نمی‌توان سعدی را تعریف‌کرد.
از روز پیدایش سعدی تا بحال این همه راجع بسعدی سخن رانده‌اند آیا تـا امروز
کسی آنطوری‌که او هست او را تعریف‌کرده است ؟ برای تعریف آفتاب فقط می‌توان‌آفتاب
را نشان داد وگفت « آفتاب آمد دلیل آفتاب »
البته می‌توان کلیات شیخ راگـرفت و مقداری از عقاید و نظریـات و شیوهٔ او را در
سخنرانی و رأی او را در اجتماع وفلسفه حیات و اخلاق و مذهب استخراج و شیخ را بدین

طریق معرفی کرد ولی هر اندازه در این کار تتبع و دقت بکار رود باز برخی جنبه های اواز قلم خواهد افتاد بنابراین سعدی بنحوی ناقص واستقرائی غیر کامل معرفی خواهد شد و سعدی غیر از آنست که معرفی شده است .

می‌توان از کتب و تاریخهای قدیم مقداری از تاریخ حیات او را بدست آورد و از خود کلیات نیز پاره‌ای از گزارشهای زندگی اورا پیدا کرد ولی آیا مقصود ازشناختن ویا شناسانیدن سعدی این است ؟ آیا مردم سعدی را بـرای این دوست می‌دارند که نامش مصلح‌الدین یـا مشرف‌الدین یا عبدالله بوده است؟ و اگر اسم شخصی او اهمیتی داشت ممکن بود این اختلاف در نام او روی دهد؟! آیا بزرگی سعدی بدین جهت است که بشام یا آسیای صغیر سفر کرده و در حلب زن بداخلاقی گرفته است ؟ آیا روزی هزاران نفر باین دیار سفر نمیکنند و صد هزاران زن بداخلاق با شوهران خود بسر و مغز هم نمی‌کوبند ؟

پس بزرگی سعدی بواسطهٔ چیز دیگر است و همان چیز دیگر است که کسی نمی‌تواند آنگونه که هست بیان کند وهمان چیز دیگر بود که هنگام تدریس بتاریخ ادبیات مرا ازورود به بیان آن باز می‌داشت .

نام و تخلص سعدی

در نام سعدی بین عبدالله ومصلح‌الدین ومشرف‌الدین(۱) اختلاف است ودراینکه چرا سعدی تخلص کرده نیز تا بحال سه قول دیده‌ام .

بعضی بواسطهٔ انتساب پدرش بدربار سعد زنگی،وبرخی بعلت اختصاص خودش به‌سعدبن ابوبکر(۲) وگروهی دیگرچیز دیگر گفته‌اند. مثلا یکی گفته برای اینکه خود را از طایفهٔ بنی‌اسد می‌دانسته و البته مستندی هم غیر از مغز خود نداشته .

بنظر بنده قول دوم که اختصاص اوبه سعدبن ابوبکر باشد ازهمه درست تر است وچون من این قسمت را بقدر یك خـردل در شخصیت سعدی اهمیت نمی‌دهـم اصلا از بحث در آن خودداری می‌کنم.

می‌گویند درنظامیه بتحصیل علوم رسمیه پرداخته ودروس فصاحت وبلاغت را در آنجا نزد ابوالفرج‌بن جوزی فراگرفته است « مرا در نظامیه ادرار بود » و طریقت را از شهاب الدین عمربن محمد سهروردی گرفته و نسبت باو ارادت می‌ورزیده است .

مرا شیخ دانـای مرشد شهاب دو اندرز فرمود بـر روی آب

معاصر بودن سعدی با شهاب‌الدین سهروردی مسلم است و او همان شیخ جلیل‌القدر و عارف سالك وشاعر شیرین بیانی است که ازطرف خلیفهٔ عباسی نزد سلطان محمد خوارزمشاه

۱ـ مسلماً مشرف‌الدین است برطبق نسخه های بسیار قدیم . (مجله یغما)

۲ـ از « مزارات شیراز » : الاتابك سعدبن ابی‌بکربن سعدبن زنگی کان ملکاً شاباً جمیلا... قد انتسب الیه الشیخ مشرف‌الدین مصلح و مدحه بمدایح وزین باسمه الکتب...» و « تاریخ گزیده » : سعدی شیرازی و هو مشرف‌الدیـن مصلح‌الشیرازی و بـاتابك سعدبن ابی بکر سعدبن زنگی منسوب است . (مجله یغما)

آمدکه او را از قصد بغداد و پیکار خلیفه بازدارد و سلطان نصیحت او را نشنید و عاقبتش را شنیدید .

اما ابن جوزی کیست ؟ اگر مقصود ابوالفرج عبدالرحمن بن حوزی حنبلی باشدکه بسال ۵۹۷وفات‌کرده بدون شبهه سعدی او را ندیده است ولی در گلستان از او نام برده و ادعای شاگردی او را کرده است : « هرچند مرا شیخ اجل ابوالفرج بن حوزی بترك سماع گفتی » ودیگران هم او را شاگرد ابوالفرج‌بن جوزی نوشته‌اند . البته قول‌دیگران را نمی‌توان اعتباری داد چه ممکن است کـه گفتار خود او را مدرك قرار داده بدون تطبیق تاریخ وفات این با تولدآن،ابن حوزی معروف را معلم دانسته باشند. ولی‌آیا ممکن است سعدی خود چنین دروغی‌را بگوید و ابن جوزی را ندیده ادعای شاگردی او را بکند . البته ممکن نیست . زیرا علاوه براینکه شخص بزرگی مثل سعدی ازگفتن یك چنین دروغ و ادعائی بی‌نیاز بوده است‌کتاب اورا معاصرین اومثل ورق زردست بدست می‌برده‌اند والبته درآن میان‌کسانی بوده اندکه می‌دانسته اند ابن جوزی قبل از تولد سعدی درگذشته وبرای رعایت شرم و حیا هم اگر بود ممکن نبود سعدی این ادعای بیجا را بکند . پس بدون شبهه در همان زمان عالم دیگر بنام ابن جوزی وجود داشته‌که سعدی از خدمت او استفاده‌کرده است . چه در بسیاری ازکتب تاریخ دیده ام‌که در وقایع مغول می‌نویسند ابن حوزی در آن واقعه‌کشته شد و خواجه نصیرالدین طوسی‌که خود در فتح بغداد نوشته به هلاکوخان همراه بوده است در رساله‌ای‌که راجع به فتح بغداد نوشته و در شمارهٔ هفتم مجلهٔ تقدم بطبع رسیده دومرتبه ازابن جوزی نام برده ومی‌گوید به‌پیکی نرد هلاکوآمد ولی بجای ابوالفرح‌او را شرف‌الدین پسر محیی‌الدین می‌نویسد .

پس بدون شبهه عالم بزرگ وفاصل نامداری درآن عصر بنام ابن حوزی وجود داشته که شاید نبیرهٔ ابن جوزی معروف بوده‌که بنام سبط ابن‌الجوزی معروف است (۱) و شایـد هم دیگری بوده است ولی در اینکه شخصیت مهمی داشته شکی نیست زیرا خلیفه بطمع‌اینکه هلاکو را از قصد بغداد باز دارد او را بنرد وی فرستاده است .

محقق طوسی شخص ابن جوزی را بطوری اهمیت میدهدکه ازحرکت او مثل حرکت هلاکوخان یـاد می‌کند و بدون شبهه ابن جوزی معلم سعدی همین شخص است اماکنیهٔ اورا ابوالفرج‌گفتن‌گویا بدین سبب باشدکه بعد از ابن جوزی بزرگ هراسمی‌که جوزی ضمیمه آن بوده باکنیهٔ ابوالفرج ذکر می‌شده است .

اما بین سبك نثر فارسی سعدی و نثر عربی ابن جوزی بزرگ شباهتی موجود است و مخصوصاً گلستان شباهت تامی به‌کتاب « صیدالخاطر» ابن‌حوزی معروف دارد .

هدایت درکتاب مجمع‌الفصحاء وسیلوستردساسی درمقدمه‌ای‌که بریکی از ترجمه های گلستان بفرانسه نوشته ، و اکنون اسم مترجمش را بخاطر ندارم شیخ عبدالقادر گیلانی را مرشد سعدی نوشته‌اند. این هم البته صحیح نیست زیراشیخ عبدالقادرنوزده سال پیش ازتولد سعدی درگذشته‌است.گویا علت اشتباه این دو نفر همانـا عبارت یك نسخه غلط‌گلستان شده

۱ـ مقصود ابوالفرج‌بن جوزی دوم فرزند محیی‌الدین یوسف‌بن جمـال‌الدین عبدالرحمن‌بن الجوزی اول است‌که در۶۵۶ درفتح بغدادکشته شده ومعاصر سعدی بوده است. (مجلهٔ یغما)

که نوشته است « شیخ عبدالقادر گیلانی را در حرم کعبه دیدم » در صورتی کـه اصل عبارت « دیدند » بوده و ناسخ دیدم کرده است. می گویند در طفلی پدر از سرش رفته است وخودش نیز همین را می گوید .

مرا باشد از درد طفلان خبر که در طفلی از سر برفتم پـدر

گویند سی سال بمسافرت پرداخته و سرق مرکزی و دور و نزدیك را زیر پا کشیده است . ازکتب خودش نیز همین مستفاد میشود .

در اقصای عالم بگشتم بسی بسر بردم ایام بـا هر کسی

ولی من راجع بشرح حال و بیان حقیقت و سخصیت سعدی هیچیك از مطالب فوق را اهمیت نمیدهم زیرا سعدی بدون هیچ شبهه درس خوانده حالا پیش ابن جوزی نـه، نزد ابن‌لوزی باشد. وارد طریقهٔ تصوف بوده ومرشدی داشته حالا میخواهد گیلانی یا سهروردی باشد . او تنها کسی نیست که در طفلی پدر از سرش رفته و غیر از او مـردم زیادی نیز سفر کرده اند و سعدی نشده اند .

درست است که مهمترین عامل تکوین بزرگی او بعد از قریحهٔ ذاتی و نبوغ فکـری همین مسافرتها بوده است که در نتیجهٔ آمیزش با طبقات مختلفهٔ بشر وآزمایش خوی واخلاق تمام مردم از شاه و گدا ـ توانگر و درویش ـ عالم و جاهل ـ پرهیزکار و فـاسق توانسته اسرار حیات را کشف کند و درکتاب کوچکی مثل گلستان آنچه در حیات فرد و جامعه پیش می‌آید بگوید بنحوی که هیچ مطلبی در زندگی نیست که او نگفته باشد .

نگویند حرفی زبـان آوران که سعدی نگوید مثالی برآن

خودش نیز نبوغ خود را از این مسافرتها و نتیجهٔ تربیت بزرگان میداند:

در اقصای عـالـم بگشتم بسی بسر بـردم ایام بـا هـر کسی
تمتع ز هـر گوشه ای یـافتم ز هر خـرمنی خوشه ای یافتم
ندانی که‌سعدی مرادازچه‌یافت نه‌هامون نوشت‌ونه دریاشکافت
بخردی بخورد ازبزرگان قفا خدا دادش اندر بـزرگی صفا

در این مسافرتها وقایع مهمی برای او رخ داده که معروفتر از همه اسیر قید فرنگ شدن ودر خندق طرابلس به بیگاری و سخره‌کار گل‌کردن و بقول خودش در سومنات گرفتار حهالت بت پرستان شدن است که اولی درگلستان و دومی را در بوستان با منتهای شیرینی بلاغت بیان‌کرده است . در هنگام سفر و در دیـار غربت شعلهٔ شوق دیـدن شیراز در دل زبانه میزده و آرزوی مراجعت بشیراز میکرده است .

چه‌خوش سپیده دمی باشدآنکه بینم باز رسیـده بـر سر الله اکبـر ش

از برگشتن به شیراز بی انـدازه شاد میگشته و مثل بلبلی کـه بعد از سرمای خرابی خزان چشمش بجمال بهار و طلعت گل بیفتد بترنم و نغمه سرائی در میآمده

سعدی اینك بقدم رفت و بسر بازآمد مفتی ملت اصحاب نظر بـاز آمد
حالش از شام بشیراز بخسرو مانـد که باندیشهٔ شیرین ز شکر باز آ

در غیاب او شعرای رسمی شعر او را دزدیده بخود نسبت میداده‌اند .

دختر بکر ضمیرش به‌یتیمی پس ازاین جور بیگانه نبیند که پدر با

ولی من سعدی را برای هیچ یك از اینها دوست نمی‌دارم بلکه سعدی را برای این دوست می‌دارم که دارای مزایا و خصوصیاتی است که در هیچ شاعر یا نویسنده یا فیلسوف اجتماعی‌دیگر نیست، پس ازاینگونه تحقیقات خشك و بی‌مزه که علامت بیچارگی ودلیل عجز نویسنده ازبیان شاعری یك شاعر است صرف نظر می‌کنم و می‌پردازم بآنچه سعدی را سعدی کرده است یعنی‌به بیان سعدی، بمعانی سعدی، و بالاخره بنبوغ و بزرگی واستادی سعدی .

می‌گویند سعدی بعد ازسی‌سال تحصیل و سی‌سال جهانگردی بشیراز مراجعت‌کرده و سی سال درزاویهٔ خودکه اکنون مقبرهٔ اوست و قریه ای هم بنام سعدی در کنار آن موجود است روزگارگذرانیده وعاقبت درهمانجا درگذشت و مدفون گردید . فرانسویان فرنه قریهٔ ولتر را پایتخت فکرمی‌گویند زیرا ولتر را سلطان فکریا بیان می‌خوانند.اگر ولترسلطان بیان است سعدی خداوند فصاحت وبیان است. پس من قریهٔ سعدی رامهبط وحی‌بیان ومرکز الهام شعر میدانم زیرا سعدی از این خلوتگه انس بعرصهٔ ظهور رسیده است کتابی‌که تا ابد پیشوای شیوهٔ سخن سرائی است در اینجا به پیغمبرسخن سرایان الهام شده است گلهای عطر آگینی‌که همیشه گلستان فصاحت و بلاغت از آن معطر خواهد بود در اینجا دسته بسته شده است . پس‌ای قریهٔ‌کوچکی که دردامن‌کوه «سعدی» قرارگرفته‌ئی بخود ببال‌که فصیح ترین فرزند آدم و بزرگترین شاعر دنیا در دامن توخوابیده است . **ناتمام**

آسایش!

روزی که نه شاد و نه غمینم بینی یك رو شده بـا شك و یقینم بینی

فارغ ز جـدال و کفر و دینم بینی روزی است که در زیر زمینم بینی

حسین پژمان بختیاری

محمد علی اسلامی ندوشن

بهشت یا زندان؟

یادداشتهای سفر دانمارك

کارها خیلی آسان شده‌اند، وقت آن است که آنها
را از نو مشکل سازیم. (کی یر کی گارد)

در نمایشنامهٔ شکسپیر، گفت و گوئی بین هاملت (۱) شاهزادهٔ دانمارکی و دوستش روزنکرانتس ROSENCRANTZ جریان می‌یابد که در آن هاملت می‌گوید: «دانمارك زندانی است» و دوستش به او جواب می‌دهد: «پس بگوئیم دنیا زندان است.» و هاملت که از حرف او خوشش آمد، می‌گوید: یك زندان معرکه! پر از اسارتگاه و دستاق خا و سیاه چال، و دانمارك یکی از بدترین آنهاست.» (۲)

من پس ازاقامت سه روزه‌ای در کپنهاگ از خود پرسیدم: آیا حق با هاملت است مؤلفین کتاب «سکس نامه» (۳) که با غرور کشور خود را سکس‌لند SEXLAND (۴) داده اند وآن را آزادترین وسبکبارترین کشورهای روی زمین می‌دانند.

در مقدمهٔ این کتاب که به دو زبان دانمارکی و انگلیسی نوشته شده است می‌خ «روزی، روزگاری نویسندهٔ بزرگی بود که قصه‌های پریانه می‌نوشت واسمش هانس بود(۵). او دانمارك را در سراسر دنیا مشهور کرد. امروز قصهٔ پریانهٔ دیگری در آمدن است که دانمارك کوچولو را حتی بیش از داستان های اندرسن نام‌آور خواهد این قصه مربوط به کشوری است که حکومتش آن قدر پیش بین و پیشرو بوده که خود حق آزادی بی قید و شرط در زندگی جنسی بخشیده.»

در واقع دانمارك تنها کشوری است که همهٔ حجاب های جنسی را از میان بـ خود را بصورت کعبهٔ «سکس وردان» SEXOCRATS درآورده است، بدار هرسال از چهارگوشهٔ عالم دسته دسته مردم برای تماشا یا شهوت رانی و یا مطالع بدان روی می‌برند.

۱- HAMLET نمایشنامهٔ معروف شکسپیر که موضوع آن از یك دا دانمارکی مربوط به قرن سیزدهم گرفته شده، واین سرگذشت پادشاهزاده‌ای دانمار هاملت که عمویش پدراورا کشته و زنش را بهزنی گرفته و برتخت اونشسته. هامل سلسله تردید، سرانجام انتقام خون پدر را می‌گیرد. ۲- هاملت صحنهٔ دوم
۳- SEXIONARY راهنمای سیاحان برای زندگی‌جنسی‌در کپنهاگ. ۴- ۰
سرزمین سکس یا سکستان یا سکس‌آباد یا سکسکرد یا سکسشهر ترجمه کرد
۸- HANS CHRISTIAN ANDERSEN قصه نویس دانمارکی (۱۸۰۵ -

***

هواپیما که درفرودگاه کپنهاگ برزمین نشست، من بی‌صبر بودم که شهری را که آن‌قدر افسانه‌گرد خود پراکنده است ببینم ؛ افسانهٔ شهری که از دور می‌تواند به عنوان تجسمی از آرزوی بودلر، مجمع « نظم و زیبائی وتحمل و آرامش و حظ » (۱) باشد، ویا مصداق این بیت فارسی قرار گیرد: « بهشت آنجاست‌کازاری نباشد ». شهری که قصه های هانس کریستیان آندرسن آن را به صورت پری خانه و حجلهٔ عروسك ها جلوه داده است .

ساختمان فرودگاه با معماری سرد وتمیز وحساب شده‌اش، با پنجره‌های سراسریش که چون‌فوج سربازانی که خبردار ایستاده باشند، محکم وعبوس درکنارهم جای داشتند، نخستین منظرهٔ اسکاندیناوی را به مسافر عرضه می‌کرد .

کپنهاگ ، همان گونه که انتظارمی‌رفت، درهوای نیمه ابری ملایمی ، با آغوش گرم ما را پذیرفت . نه ورقه پر کردنی و نه گمرکی و نه پرس و جوئی فقط یك نگــاه سطحی بر گذرنامه ها انداخته شد. استامپ محکم وچالاکی که بر آن فرود می‌آمد و سپس با تعارف THANK YOU همراه می‌شد، حاکی ازخوش وقتی مأمورینی بود که می‌دیدند غریبه ها از سرزمین های دور با قیافه های جور واجور به‌کشور آن‌ها روی آورده اند . چه تفاوتی مثلا با تایپه یا بانکوك که به محض آن که ازهوا پیما پیاده می‌شوید، یك جوخه سربار گرد شما جانمه می‌زنند. درفرودگاه کپنهاگ عطرملایم تمدن به‌مشام انسان می‌خورد. وقتی‌چك‌مسافرتی عوض می‌کنید کسی نه‌از شما پاسپورت می‌خواهد و نه امضاء . توی اتوبوس فرودگاه، درشت ترین اسکناس را هم که به‌بلیط فروش بدهید، هرگز نمی‌گوید که پول خرد ندارد. همه‌چیز آرام ، بی عجله ، پذیرنده و اعتماد بخش است .

بیست دقیقه ای‌که با اتوبوس از فرودگاه تا شهر می‌کشد ، منظره هــای اطراف نیز بین همان آرامش و خلوت اند . باور نمی‌شودکرد که به سرزمینی پا نهاده ایدکــه در هر کیلومتر آن بیش از صد نفر زندگی می‌کنند .

***

درپایانگاه‌هوائی AIR - TERMINAL همان‌لحظهٔ اول بدون معطلی تاکسی‌پاکیزه‌ای جلو پای من نگه داشت . راننده ای‌که ازآن پیاده شد، زن جوان زیبائی بود درحدود بیست وپنجساله . صندوق عقب اتومبیل را بازکرد . ظرافت او البته اجازه نمی‌داد که من منتظر بمانم که او چمدان را بردارد و توی صندوق جا دهد . خودم این کار را کردم .

انگلیسی مغلوط ، ولی‌کم و بیش روانی حرف می‌زد . پنجه های باریك سفیدش کــه فرمان را دردست داشت ؛ به هیچ وجه حکایت نمی‌کرد که صاحب‌آن جزء طبقهٔ «زحمت‌کش» «پرولتاریا » و « کارگر» باشد . پنجه هایش کافی بود که بفهم نفهم رل را نگاه دارند ، و اتومبیل که دنده‌های اتوماتیك داشت خودش می‌رفت. این راندن ، مستلزم کوچکترین کاری بود که بشود تصورکرد. دران ساعت ده ونیم صبح، خیابانهای کپنهاگ ــ با آن‌که ما مرکز شهر بودیم ــ آن قدر خلوت و منظم بودکه من با خود گفتم هیچ کاری آسان تر

(۱) شعر دعوت به سفر، مجموعهٔ ملال پاریس وگلهای بدی؛(بنگاه ترجمه ونشرکتاب.)

از شوفور تاکسی بودن در این شهر نیست . خود تاکسی ای هم که نصیب من شده بود ، اپل نوی بود با تو دوزی کرکی، بسیار نظیف، بطوری که تاکسی که هیچ ، کمتر اتومبیل شخصی هم در عمرم سوار شده بودم که این‌قدر پیراسته و براق باشد. رادیو، موسیقی ملایمی می زد و بوی عطر راننده در فضای کوچك اتومبیل پراکنده بود . حقیقت این است که این زن با نوك کفش ظریفش روی گاز وزانویش که پیراهن از رویش به بالاکشیده شده بود، و گوشواره وزینت وموهایش که گفتی همان لحظه از زیردست سلمانی بیرون آمده بودند، بیشتر می‌شد باور کرد که می‌خواهد به مهمانی برود تا رانندهٔ تاکسی باشد.

بین راه سر صحبت باز شد و چون از کنار بانکی گذشتیم گفت کـه تا یك سال پیش کارمند بانك بوده ، و بعد این کار را ول کرده و شوفور تاکسی شده برای آنکه درست نصف ساعتی که توی بانك کار می کرده اکنون روی تاکسی می گذارد . گفت که اکنون فقط چهار ساعت ، یعنی از نه صبح تـا یك بعد از ظهر کار می کند و این وقت خوبی است ، زیرا یك بعد از ظهر که بچه اش از مدرسه برمیگردد ، او میتواند توی خانه باشد .

زن فهمیده ای بنظر می‌آمد. کار روی تاکسی در کپنهاك بسیار متنوع تر، خوشایندتر وکم زحمت تر از کار ملال‌آور و عاصی کنندهٔ توی بانك است . بخصوص کـه در درآمد او تغییری پیدا نشده بود . وقت اضافی ای هم که برایش می‌ماند می‌توانست هرطور دلخواهش بود بکار برد .

متأسفانه فاصله کوتاه بود. دم هتل من باز مثل اول چمدان را خودم ازصندوق بیرون آوردم و حسابش را پرداختم و خداحافظی کردیم و جدا شدیم .

***

مورد این زن نمونهٔ خوبی از نحوهٔ زندگـی در دانمارك می‌تواند بود . تقریباً هیچ مشکلی در برابر شغلش وجود نداشت . اتومبیل را که متعلق به شرکت بود ، صبح سرویس شده و تمیز شده، تحویل می گرفت ویك بعد ازظهردوباره تحویل می‌داد. اگراحیاناً تصادفی می‌کرد، بیمه خسارت هردوطرف را می‌پرداخت. موضوع جریمه تقریباً مطرح نیست، زیر پلیسی در خیابان دیده نمی‌شود که جریمه بکند . گذشته ازاین راننده ، کمترین احتیاجی ب تخلف کردن ندارد . پیاده ها مثل برادرکه به برادر بزرگ خود احترام بگذارد ، رعایت حق سواره ها را می کنند. شاید هیچگاه اتفاق نمی افتد که راه بندان بشود. من بعد ازظهر درسراسر کپنهاگ گردش کردم ودرهیچ نقطه، کمترین نشانهٔ تراکم اتومبیل ندیدم. بی‌اختیا وضع این زن را با راننده های تاکسی شهر خودمان مقایسه کردم که توی این د ابوطیاره *های جگری رنگ که همان رنگش کافی است که در گرمای چهل درجهٔ تابستان آدم را منـ بکند ، تا چه رسد به دودش و بوقش و لق زدن اطاقش و جیغ ترمزش ، چهـارده ساعت روز می‌نشینند و له له می‌زنند و از این سر شهر به‌آن سر شهر ، در میان جنگلی از آ دود توی هم می‌لولند ، باخود گفتم چه تفاوتی !*

***

ناهار را با دو تن دوستان ایرانی در یکـی از رستورانهای تیوولی Tivoli

که می‌شود گفت قلب تابستانی کپنهاگ است این باغ‌را درقرن گذشته یکی‌از شعرای ثروتمند
کپنهاگ به شهر خود اهداء کرده است و شاید بتوان گفت که هیچ باغ ملی دیگری در دنیا
نیست که اینقدرمرکزفعالیت وجوش وخروش ووقت پرستی‌وبرخورداری هنری‌باشد. تعدادی
ازبهترین رستورانهای کپنهاگ دراین باغ هستند. همهٔ وسائل سرگرمی وبازی برای بچه‌ها
فراهم است ؛ وگذشته از اینها ، در سراسر تابستان چندین دسته ارکستر ، محانی برای
مردم می‌نوازند و رقص و بازیهای دیگر نیز هست. شهردار کپنهاگ و دولت دانمارك ازاین
طریق خواسته اند هنر را در اختیار عامهٔ مردم قراردهند وچون ملت دانمارك یکی ازهنر-
دوست ترین ملت های دنیا شناخته شده است، از این فرصت بهرهٔ کافی گرفته می‌شود . و اما
خوش‌گذرانها و عشق ورزها نیز دراین باغ کانون گرمی می‌یابند . شبانه ، هزاران بطری
آبجو بهمراه سوسیس خالی می‌شود . (دانمارکی ها گاهی تا حهار لیتر آبجو یك نشست
می‌خورند) و بوس وکنار هم‌که البته حای خود دارد .

گفتم که تیوولی‌قلب کپنهاگ است،ولی‌باید اضافه کرد که کپنهاگ نیز مثل‌عشاق‌هوسباز
سینه جاك ، فقط یك قلب ندارد ؛ او را قلب هاست ! قلب دیگر او یك سلسله خیابان باریك
اریب است که مجموع آنها امروز در اصطلاح توریستی حدود به Walking Street یعنی
«کوی پیاده ها » معروف است و بین دو میدان بزرگ شهر ، یعنی « میدان شهرداری » و
« میدان تآتر سلطنتی » قرار دارد . آنرا از این جهت کوی پیاده ها نامیده اندکه ورود هر
نوع وسیلهٔ نقلیه به آن ممنوع شده است و همهٔ عرض خیابان اختصاص به پیاده دارد . حائی
است نظیر لاله‌زار قدیم خودمان . مردم در وسط خیابان ولو هستند ، و دو طرف ، صف
مغازه‌های مختلف است ، و در واقع پررونق ترین بازار کپنهاگ نیز آنجاست .

اما این «کوی پیاده ها » برای خود عالمی دارد . در معنی از هرسواره ای سواره تر
است ! گمان میکنم که بهمراه کوچهٔ ۴۲ نیویورك نقش بسیار مهمی در آیندهٔ بشریت ایفاء
خواهدکرد! اگر غلو وبی‌حرمتی نباشد ، شاید بشود گفت که نقشی حساس‌تر ازسازمان‌ملل!

هرسال عده ای از «سواره های» دنیا می‌آیند و سر برآستان‌آن می‌سایند.اینجا فاخلع
نعلیك است ؛ باید کادیلاك و مرسدس و جاگوار راکنار گذاشت و فرود آمد و با خضوع ،
ارادتی نمود تا سعادتی برده شود، زیراواقعاً‌اینجا کوچه ای است که «سرمی‌شکنند دیوارش».
در یك کلمه، «کوی پیاده‌ها » « شریان سکس » دانمارك است ، وهمهٔ دستگاه‌ها و بورس‌ها و
تجارتخانه ها و هنرکده هائی که سکس را بصورت زنده و مرده و عکس و کتاب و فیلم
و مجله عرضه میکنند، درآن، یا در حول‌وحوش‌آن پراکنده‌اند. هیچ بازار برده فروشی‌ای
درطی تاریخ، نه در بغداد و نه دربلخ ، گوشت آدمی وتن آدمی را به این ارزانی وآسانی
و با این همه « ساده دلی » در معرض نمایش و فروش نگذارده است .

در «کوی پیاده ها » زبان دانمارکی و انگلیسی دوش بدوش هم حرف زده می‌شوند ،
در تابستان شاید انگلیسی قدری بیشتر . افتخاری‌که برافتخارات زبان انگلیسی (یا بهتر
بگوئیم امریکائی) در سالهای اخیر اضافه شده است‌آن است که علاوه برچیز هائی‌که بوده
(زبان جنگی ، اقتصادی ، سیاسی . . .) زبان سکس نیز شده است . از این رو ، بعضی
اصطلاحات سکسی، نخست درزبان امریکائی وضع شده وسپس جنبهٔ بین‌المللی پیدا کرده‌اند،

وتقریباً معادل دقیقی هم درزبانهای دیگر نیافته اند . به این حساب، دانمارکی‌ها هم ترجیح می‌دهندکه آنها را عیناً بکار ببرند ؛ از آن قبیل اند :

Live show و Pornoshop و Dog Sex و Group sex و Sex Market و غیره ...

باید انصاف دادکه بازار سکس دانمارك را زبان امریکائی براه می‌برد ، و دانمارك باید خیلی دعاگوی این زبان باشدکه به متاع و رسالت او حیثیت بین‌المللی بخشیده است . قسمت عمدهٔ کتابها ومجله‌ها و فیلم‌هاکه صادر می‌شود به زبان‌آمریکائی است (کمی هم به‌زبان آلمانی) . حتی فیلم هائی را هم‌که در خود دانمارك نشان می‌دهند ، اگر بزبان دانمارکی باشد، زیرنویس امریکائی دارد و اگر بزبان امریکائی باشد ، زیر نویس دانمارکی .

گمان میکنم‌که خود دانمارکی‌ها هم ، برای آنکه از « مزاعم جنسی » خود استفادهٔ کامل ببرند ، ناچار باشند کـه زبان امریکائی را یاد بگیرند ، زیـرا در بعضی کاباره ها و « نمایشخانه ها » منحصراً اعلام برنامه و تفسیر به این زبان صورت میگیرد .

زبان امریکائی امـروز وسیلهٔ تفاهم و « برادری » بین همهٔ سکس ورزان دنیا قـرار گرفته است و قسمت اعظم بار ادبیات شهوانی را بردوش دارد ، و هرروز هم دامنهٔ لغات و اصطلاحات آن در این زمینه وسعت می‌گیرد و تعدادی از تردست ترین مغزهـا شب و روز روی آن کار میکنند . مثلا همین‌کلمهٔ Sexocrat بروزن Technocrat کـه من در یکی از کتابفروسی‌های کوچهٔ ۴۲ نیویورك به‌آن برخوردم ،کلمهٔ‌کوچکی نیست . می‌دانیم که تکنوکرات به سیاستمداری‌گفته می‌شود که جنبهٔ فنی دارد ، یعنی در امور « برنـامه ریزی » و « پیاده‌کردن » و « سوارکردن » تبحر و تخصص خاص پیداکرده ، و علی‌الاصول به عقیده و مرام و مليت آنقدرها پای بند نیست . هرچا پـول بیشتر به اودادند وکیف بیشتری درکار بود او خدمتش را عرضه میکند . سکسوکرات هم همین خصیصه و تخصص را در عالم سکس به هم زده است ، بدینمعنی‌که از فوت و فن آن بنحو علمی و هنری با خبر است و برحسب تجربه ومهارت وذوق سلیم و قریحهٔ خدادادی،کار بنائی و قهرمانی را با هم‌جمع‌کرده‌است

«کوی پیاده‌ها » بیش از هرجای دیگر کپنهاگ محل برخورد دانمارکی و خارجی است . در اینجا بچه و بزرگ و زن و مرد و پیر و جـوان و ریشو و بی‌ریش و مو دراز و سرطاس ، آمیختگی عجیبی بهم می‌یابند .

وسط خیابان ساط بستنی فروشی و میوه فروشی و ساندویچ فروشی پهن است ، و این روکردش‌کنندگان متعددی را می‌توانید ببینید‌که همانطورکه راه می‌روند درحال و شرب هم هستند . دنیای واقعا آزادی است‌که هیچ کس به‌هیچ‌کس کاری ندارد ، حتی نگاه کنجکاو و دنباله دار بدیگری نمی‌افکنند . نگاه ها می‌افتند وبرداشته میشوند. حا نیز بهمان اندازهٔ قیافه ها متنوع و متفاوت است : بعضی قیافه‌هـا بهت زده ، بعضی بی‌ا بعضی در عالم هپروت ، بعضی کنجکاو و نگران ، بعضی مشمئز. . . برحسب اینکه چه باشد و به‌چه منظور به‌آنجا آمده باشد . البته سهم حشیش و ماری ژوانا و ال اس دی هم بجای خود محفوظ ،که کوی پیاده ها ، مهمترین مرکز استعمال و داد و ستد آن

برهنه خوشحالها و قلندرهای عصر فضا ، خارجی یـا دانمارکی ، دسته دسته جمع‌می‌شوند یا روی نیمکت های‌کنار خیابان می‌نشینند ومثل مرغهائی‌که بین خود

رف می‌زنند که برای دیگران نامفهوم است، بین خود گفتگو میکنند ؛ البته بی‌آزار، ولی اهی دیده می‌شود کـه گدائی بکنند . در ظرف همین سه روز ، دونفر پیش خود من دست ازکردند .

چون این خیابان درخت ندارد ، شهرداری کپنهاگ برای خوشایند چشم « گلگشت نندگان » بوته‌ها و دسته های گل را درکنارراه نهاده .

دو طرف خیابان، مغازه‌ها و کانونها و سینماهای « پورنو » (یعنی صور قبیحه وکلام بحه و ابزار قبیحه فروشی) درکنار مغازه‌های بسیار حدی و وزین حای دارند ، و ازاین یث همزیستی مسالمت آمیز « آموزنده » ای است . هرکسی کار خـود را می کند . پشت بشهٔ این دکه‌ها چیزهایی می بینید که آدم شاخ درمی‌آورد، وازسوی دیگر، دوقدم آنطرف‌تر ی‌توانید یك اسموکینگ یا عصا یا پستانك بچه بخرید . تعارضی با هم ندارند . همینگونه ت حو فکری خیابان . چند قدم آنطرف تر اماکن این چنانی، مبلغین مسیحی بساط خود پهن کرده‌اند وبفروش کتاب مقدس وعرصه کردن تعالیم عیسی‌مسیح‌ونشرمعنویت مشغول‌اند، مردم را امر به معروف و نهی از منکر می‌کنند و از آتش دوزخ میترسانند . من با دیدن ن دومنظره درکنار هم بی‌احتیار با خودگفتم چه فاصلهٔ کمی پدیدآمده است بین مریمی که اعتقاد یهودیان است ، با مریمی که در اعتقاد مسیحیان است !

کسانی هستند که تا صبح دراین‌خیابان «می‌پلکند». «کوی‌پیادگان» تنها محله‌ای‌است کپنهاگ که خواب ندارد . اکثر مغازه‌های « پورنو » هم برای « خدمت به نوع » تاصبح ز هستند : تا اگر کسی روز فرصت نکرد، شب از دستش نرود . بعضی حیزها در دنیاهست ه تعطیل بردار نیست ، و این هم یکی از آنهاست . البته نمایشکده ها و کافه های‌آن حول حوش ، برنامه هایشان تا دو و چهار بعد از نیمه شب کشیده می‌شود . سآنس پشت سآنس . وداگران سکس درکپنهاگ خوب دریافته اندکه قضیه خطیرتر ازآن است که وقفه و فترتی آن روا باشد . مگر عمر آدمیزاد چقدر است ؟ آدم وقتی می‌خوابدکه کار بهتری ندارد ه بکند !

نقل این مقاله موکول به اجازهٔ نویسنده است .　　　　ناتمام

باستانی پاریزی
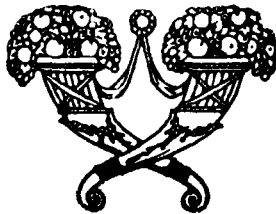
(رومانی)

پرده‌هائی از میان پرده

دیداری از رومانی

-۱۰-

هرگز گمان نکنید که این فکرها تازگی دارد ، باید عرض کنم که دنیا خیلی قدیم است ، و زیر این آسمان پرستاره ، به روایت آن عبارت که درخرابه های پمپئی پیدا شده ، هیچ چیز تازه نیست. همین کشور خودمان ، در طی تاریخ دو سه هزار سالهٔ خود دهها بار مسألهٔ اشتراکی کمونیسم را بصورتهای مختلف آزمایش کرده است ، از انقلاب گئومات مغ تا کر و فر مزدکیان، ازغوغای خرمیان صدر اسلام تا قیام سیاه پوستان زنج وقرامطهٔ بحرین و بالاخره گیرودار نقطویان درعهد صفویه، همه بهیك طریقی با این‌شعارها سروکارداشته‌اند. هفتصد سال پیش هم گاهی بودکه عالمی معتبر را با یکی ازملاحده مناظره می‌افتادو به‌حجت با او برنمی‌آمد (۱). تاریخ پرنشیب وفراز ما بارها و بارها میدان آزمایش این عقایدبوده وصدها سال قبل از انگلس وپیدایش مارکسیسم با اصول آن آشنائی داشته و به قول مولانا :

پیشتر از خلقت انگور هـا   خورده می ها و نموده شورها

لابد مزدکیان و خرمیان هم حرفهائی داشته‌اند . درکتاب البدء والتاریخ اشاره شده است که « خرمیان احکام واخلاق اجتماعی خوب داشته‌اند »(۲). در همین روسیه که علمدار کمونیسم و لنین پرور است ، سالها قبل از لنین ، یك زن ـ که اتفاقاً ما او را می‌شناسیم‌ولی نه به خوشنامی ـ مطلبی داردکه شاید تعجب‌کنید . کاترین دوم روزی ۱۵ ساعت کارمیکرد و به قول یك شاعر روسی « دیده بانی بودکه هیچوقت عوض نمی‌شد » ، این کاترین جمعی را مأمور تدوین قانون اساسی روسیه‌کرد وشخصاً مقدمه‌ای بر آن قانون نوشت‌که این‌عبارت را داشت: « . . . ملت برای سلطان نیست، بلکه سلطان برای خدمت اوست ، مساوات‌افرا[د] ملت یعنی مطیع بودن به قانون واحد » .

وقتی این عبارت را یکی ازرجال روسیه درمقدمهٔ قانون دید ، به همکاران خودگف[ت] « این عبارت ، حصارهای بلند را از پای می‌افکند » ! شاید تعجب کنید کـه این مقدمه [در] ۱۷۶۷ م (۱۱۸۱ ه) یعنی ده پانزده سال قبل از انقلاب‌کبیرفرانسه نوشته شده وشاید تعجب‌کنید اگربدانیدکه درفرانسه‌انتشاراین‌مقدمه‌ومتن‌قانون‌روسیه‌ممنوع شده‌بود، و...

۱ـ گلستان‌سعدی، باب خاموشی. ۲ـ بنقل‌ازتاریخ مختصرایران‌پل‌هورن، ترجمهٔ دک[تر] ... ص ۲۴ . منتهی در همهٔ احوال سنگسار شده و ناکام مانده اند . فرخی سیستانی در [مدح] سلطان محمود فقط از همین سبب متأسف است‌که میگوید :

آه و دردا که‌کنون قرمطیان شاد شوند   ایمنی یابند از سنگ پراکنده ...

دنیا را ببین که گوی انقلاب کبیر ش را ده سال بعد فرانسه برد ، و بدنامی حکومت تزاری برای روسیه ماند ، تا رسید آن روزی که انقلابیون خاندان سلطنتی روسیه را به سیبری فرستادند و« یك شب به صورت دسته‌جمعی در زیرزمین خانه هاشان به قتل رساندند و چند گاری حاضر کردند و باکمال عجله اجساد را در گاری‌ها جادادند و از شهر خارج نمودند و به چندکیلومتری شهر بردند ودر گودالی ریخته با نفت وخاروخاشاك آتش زدند وخاکستر آن را بر باد دادند و تنها مقداری زنجیر گردن و صلیب و انگشتری طلا از خانم ها باقی ماند که در آتش نسوخته بود » . (۱)

پس راست گفته بود آنکه دربارهٔ حرف کاترین گفته بود : « این عبارت ، حصارهای بلند را از پا می‌افکند » وبا این حساب ، باید این سخن را هم درست بدانیم که به ابن‌زیاد نسبت می‌دهندو گویا پس ازواقعهٔ عاشورا به زبان‌آورده و گفته بود: «حسین بن علی به‌شمشیر جدش به قتل رسید ، نه به فرمان من » !

اما اگر بخواهید بدانید که‌درهمان‌روزها که کاترین آن حرفها را می‌زد، در کشور ماچه‌خبر بود باید بگویم در سرزمینی که ۵۰۰ سال قبل ازکاترین، شاعر بزرگش سعدی همان مضمون کاترین را چنین به شعر درآورده بود :

پادشه پاسبان درویش است ... گر چه رامش به‌فر دولت اوست
گوسفند از برای چوپان نیست ... بلکه چوپان برای خدمت اوست

آری ، در همین سرزمین ، در آن روزها خوانین زند حکومت میکردند و یکی از آنان جعفر خان زند ــ پدر لطفعلی خان معروف ــ بود که به‌روایت روضة‌الصفای ناصری : « . . . شکم خواری تنومند بود . . . در هر روزی پنج من حلیم به کار بردی و علاوه بر آن نیز چندین مرغ کباب تنقلا خوردی ، زور و قوت جسمانیش به مرتبه ای اعلا بود که به پنجه، پنجه آهنین می‌تافت وبه‌شمشیرشتر را به‌پالان میبرید »(۲) لابد خواهید گفت خوب شد که این مرد به پادشاهی نرسید . حرفی نیست ، پسرش لطفعلی خان هم نتوانست حکومت زندیه را حفظ کند ، و سلطنت را به آقا محمد خان قاجار سپرد ، که درست در سال ۱۲۱۰ هـ (۱۷۹۶ م) یعنی در سال مرگ همان « دیده بانی که هیچوقت عوض نمی‌شد » تاجگذاری و پس از تسلط بر کرمان و فارس و آذربایجان و خراسان اعلام سلطنت مستقل و تعیین ولیعهدی باباخان راکرد ، ولی خوبست نظر این مرد را هم ــ که در عین حال دلیرو سلحشور بود ــ نسبت به‌مردم و رعیت خود بدانیم . او وقتی باباخان را به ولیعهدی انتخاب کرد ، برای او وصیتی کرد ، لابد انتظار دارید که توصیه کرده باشد فی‌المثل اسناد مالکیت اصلاحات ارضی را به مردم بدهد ، یا آنها را در سهام کارخانه شریك کند . خیر . اوچنین وصیت کرد : «. . . رعیت چون آسوده گردد درفکرعزل رئیس وضابط افتد . . . این گروه بی‌مایه را باید به‌خودمشغول کردن، که ازرعیتی و گرفتاری فارغ نگردند، و الا کارزراعت وفلاحت نقصان یابد . و توفیر در غله وحاصل ضعیف شود ، و قحط پدیدار آید ، و لشکری بیکار بیفتد ، و فسادهای عظیم روی دهد ، و ملك از میان برود . ارباب زراعت و فلاحت

۱ــ از یادداشتهای آقای ثقفی اعزاز. ۲ــ روضة‌الصفا ج ۹ ص ۲۰۰

باید چنان باشند که هر ۱۰ حامه را یك دیگ نباشد، تا به جهت طبخ اش یك روز بعطلت و انتظار بسر برند، و الا رعیتی نکنند و نقصان درملك روی دهد . . . » (۱)

وقتی آدم صورت مالیاتهای دورهٔ قاجار را می‌بیند، آنقدر عجیب است که گاهی صورت طنزآمیز مسخره‌ای دارد ، مثل مالیات « چوب بلوچستان » که هر حاکم کرمان از تو ماهان می گرفت، وآن برای ترکه‌هایی بود که هنگام حرکت به‌بلوچستان همراه برمیداشت تا به‌محض رسیدن به بلوچستان بلوچها را تنبیه کنند، یا مالیات « گوش خری » که برای خری ۳ شاهی تا قبل ازسلطنت پهلوی‌ازهر زارعی که یك خرداشت می گرفتند و گوش خر را داغ می‌کردند. و مالیات « سرشمار » که ازهر نفری ۲ قران دریافت می‌شد، یا «پاکار» که ازهر خرمنی ۵ من گندم ویك «بارکاه» هرسال به‌کلانتر می پرداختند ، و عجیبتر آنکه مثلادرکوهستان ما (پاریز) سه طبقه « خواجگان » (بزرگان قوم) و « روضه خوان » و « مرده شوی‌های » از این مالیات ها معاف بودند .

حالا ما بیخود توی‌کتابها می‌افتیم‌که ببینیم مالیات بندی انوشیروان برای سرمه درخت سمار و امثال آن بر روی چه اصولی استوار شده بوده است ! به همین دلیل بود وقتی‌علمای جامعه شناس بعض‌کشورها متوجه اختلاف طبقات شدند وبه قول شاعر و ... خودمان فؤادکرمانی (معروف به آقا فتح‌الله ملا سلطان) دیدندکه :

داریدهٔ دنـدان بـه جهان نانش نیست وان‌گه که به نان رسید دندانش ...
ایـن را زن ریاست ولـی عنین است وآن‌یك عزب استو زن نفرمانش

آمدند و راه علاج و چاره کار را درکمونیسم جستند و دست به سیم آخر زدند

فعلاکه برای تسلط بر این خلق لجام گسیخته ،کمونیسم مهاری ... ... جه خوش همهٔ سلاح خلق را ازآنان گرفت ، همهٔ فریاد آنان را برای حمایت ... داد وچنان شدکه شدها ومیلونها خلق فریاد برمی‌آوردکه برای حفظ و ... حاضریم از صبح تا شب جان بکنیم و به نان بخور ونمیری بسازیم و دم برنیا... هم مردم را به مجاهده واداشته‌اند که هدف نجات سوسیالیسم و دموکراسی است ... تراکتورها وکامیونهای گندم وهواپیماهای جنگی و بطور کلی نتایج کارشان ... سوسیالیستی بشرق وغرب وخاورمیانه سرازیر است(۲) چه باك که هدف ... و سوسیالیسم است و جنگ با امپریالیسم و تأمین آینده . امروز راگو ... آینده‌است . به‌گمان من شمشیر قهر خداوند برای تنبیه این خلق مدام ... سرزمین نادری تجلی میکند وگاهی در کسوت دفاع از سوسیالیسم هیچ ... مخلوق عاصی سرکش رانا این حد رام کندکه خود مردمی را برای ...

۱ـ روضة الصفا ، ج ۹ ص ۳۰۱ . ۲ـ واین تنها سرمایه‌ها ... دراین راه میرود ، کارخانه های سیبری احتیاج به‌آدم ومتخصص دارد، ... روی نامه‌ای می‌خوانیم که « بنا بر یك موافقت نامه جدید ، امسال ، دوازده هزار به شرق سیبری اعزام شده‌اند ».
(از مجله سلکسیون ، ترجمه جهانشاه ...

وآن مردم دسترنج کار شبانه روزی آنان را بصورت باروت دود هوا کنند وآن وقت همین مردم دست بزنند وهلهله و هیاهو کنند وزنده باد بر کشند! واین بساط که بدین صورت گسترده به این زودی‌ها دگرگون شدنی نیست :

این گرد و غباری که توانگیخته‌ای باران دو صد ساله فرو ننشاند

بزرگترین مزیتی که طبع آدمی دارد ، خوگری اوست به آنچه پیش می‌آید وطبعاً روز مردم کشورهای سوسیالیست هم به همهٔ اصول و عوارض آن خو گرفته‌اند وبدیهای آن به خوبیهایش می‌بخشند (۱) و«سوخت‌بر» را روی نرماشیر می‌کشند»! جناح غرب هم خوب ماند که به قول ناپلئون بزرگ «برای تسخیر روسیه ، باید اول برفها راآب کرد» !

***

عیب اینگونه رژیم‌های متعصب تنها این نیست که ازدنیا بریده می‌شوند، عیب بزرگتر است که اهل علم وفن و هنرمندان ودانش پژوهان و روشنفکران و هر کسی که به قول‌حافظ «ش بدنیی و عقبی فرو نمی‌آید» به هرطریق که باشد مهاجرت میکند و بخود میگوید:

«جائی بروم که قدر من بشناسند قدر من و قیمت سخن بشناسند»

وقتی شاه اسماعیل در جواب علمای سنی که میگفتند «اشهد ان علیاً ولی‌الله» را باز بردار، گفت : «مرا به این کار واداشته‌اند وخدای عالم ، با حضرات ائمه معصومین با من هستند ، و من از هیچکس باك ندارم ، بتوفیق الله تعالی . اگر رعیت حرفی زند، شمشیر میکشم ویك کس را زنده نمی‌گذارم» (۲) تکلیف همه روشن شد،زیرا خود پیدای بود که بسیاری از علمای اهل سنت از ایران فرا رفتند و یا به هند پناهنده شدند آزادی بیشتری بود یاآنهاکه دستشان به هند نمی‌رسید دست به دامن عثمانی زدند و از عقرب جراره به‌مار غاشیه پناه جستند ! در عثمانی هم اهل تشیع که آزاد فکر بودند به‌ایران مهاجرت کردند وفرار مغزها شروع‌شد ویکی ازآنهاخانوادهٔ همین«شیخ‌بهائی عاملی» بود که تمام ثروت باب عالی وکنارهٔ بسفر را اگر بخواهند با مغز او عوض باز مغز او می‌چربد . اما چه میشود کرد ، سلطان سلیم و جانشینانش تحمل‌کسی که «علی خیرالعمل» در اذان میگفت نمی‌توانستند داشت .

ازمیان روشنفکران کشورهای شرق هم‌پس ازتسلط کمونیسم بناچار هر که پائی وحری به‌حیلت بگریخت و هرکدام به یك گوشه رفتند و برای خودکاری دست و پا کردند در یك پای تخت اروپائی یعنی پاریس به قول روزنامهٔ لوموند (۳) تنها ۱۵۰ هزار گونه تبعیدی‌ها و «سرگشتگان وادی بی‌سرانجامی» زندگی میکنند و ۷ مرکز مهم نیز وجود دارد که کارش تنها سرو سامان دادن وکارپیداکردن اینگونه آوارگان است تمام کشورهای عالم (شرق وغرب) به آنجا آمده‌اند .

۱ـ کشورهای‌شرقی اروپا ـ بعد ازجنگ دوم ـ ازبدبختی‌های بی‌امانی که حکومت‌های ...ی بجان آنان افکند به جناح شرق ـ یعنی کمونیسم پناه بردند و مصداق شعر ...دند :

خود ما بخاطر داریم که چندی پیش یکی از همین مردم اهل نظر به ایران هم آمد، رولف ماتسوخ که اصلا اهل چك‌اسلواکی بود و بعد از انقلابات سرخ آن‌کشور، به خارج فرار کرد و باد مخالف‌کشتی اورا بەدانشگاه ایران افکند که‌درحکم گنج‌های بادآورد خسرو پرویز بود . او بر کلیه زبانهای سامی و آکادی و عبری و لهجه های‌کنعانی و عربی و حبشی و سریانی ویونانی تسلط داشت، از دانشگاه پاریس دکترای تاریخ مذاهب و فلسفه را گرفته بود و رسالهٔ دکتری او تحت عنوان « اسامی اسلاوی در جغرافیای عربی » با امتیاز گذرانده بود ، سپس در دانشگاه براتیسلاو ، لهجه های زندهٔ آرامی (مندائی وسریانی جدید) را گرفته بود و چون ازکشور خود پراکنده شد به ایران آمد و در ۱۳۳۰ تبعهٔ ایران شد. فارسی را از خود ماها بهتر حرف میزد و میفهمید و زبان آلمانی و عربی برایش مثل آب خوردن بود(۱) ، و خلاصه از جمله‌کسانی بودکه مرحوم تقی زاده دربارهٔ او گفته بود «در دنیاکم نظیر است»(۲) !

حالامتوجه شدیدکه چرا اولیای هوشمند رومانی‌ازمیان این همه پرده های رنگارنگ تنها « میان پرده » را انتخاب‌کرده ، از هول حلیم توی دیگ نیفتاده‌اند .

باز ما میدانیم‌که انشتین عالم معروف هم یکی از همین‌گونه‌آوارگــان تعصب آلمان به‌آمریکا بود (۳) وهزار وپانصد سال پیش هفت دانشمند روحانی بزرگ رومی دربار انوشیروان‌آمده بودندکه ازظلم ژوستی‌نین درعذاب بودند (۵۲۹ میلادی) والله نمی‌نمایدکه درهمان روزگار به علت تعصبات زرتشتیان دور و برانوشیروان ، بسیاری فکر ومردمان صاحب نظرنیز بعد از روز «مزدك‌کشی» راه دیار دیگر۔ مثلا یمن - گرفته باشند یا درجزء سپاه وهرز به‌آنسوب رانده شده باشند . **ناتمام**

۱- برای‌کیفیت مهاجرت او از ایران، ورفتن بەدانشگاه برلن، رجوع‌کنید هفت بند تألیف نگارنده . (ص ۶۳)

۲- میگویند، این مردبا این مقدمات، یك روزبه‌کلانتری رفته بودتامقدمات خود و دریافت کارت اقامت را تهیه‌کند . ورقه ها را پرکردند و باو دادند که امضا کند. سرکلانتر نامه را باوداد . ماتسوخ‌یك امضائی‌کرد (یعنی خطی از چپ‌کشیدکه البته ونا مفهوم بود) پاسبانی‌که نامه را داده بود استامپ را هم باو داد و انگشتش را ، و زیر کاغذ زد ، و سپس در کنار آن نوشت « صاحب ورقه بدون سواد است و اثر گواهی میشود » .!

۳- فکر نکنیدکه درآمریکا ازاین حرفها نباشد.آنجا هم تعصب صورت دیگر را نشان میدهد ، باب‌هوپ هنرمندی که مردم را می‌خنداند ، میگوید :
«ماآمریکائیها ازدوچیزخیلی نفرت داریم: یکی تعصب نژادی، ودیگری سیا مولانا گوید :

این تکبر از نتیجهٔ پوست است   جاه‌ومال آن کبررا زان‌دوست
[illegible]   [illegible] چون غفلت یخ زآ

دکتر سید جعفر شهیدی
استاد دانشگاه

دیداری از قاهره

- ۳ -

جمعه ششم فروردین

از صبح امروز یك دستگاه اتومبیل سواری و یك راهنما در اختیار هر یك از اعضاء نفرانس گذاشته شد . مسئولان اداری الازهر وکنگره ، کسانی را برای راهنمائی انتخاب رده بودندکه درجهٔ تحصیلات عالی (دکترا ویا فوق لیسانس) را داشتند و سعی شده بود ی‌الامکان راهنمایان هرهیأت با زبان محلی هیأت نمایندگی‌آشنائی داشته باشند .

راهنمای بنده فارغ‌التحصیل رشتهٔ ادبیات ودارای فوق لیسانس در زبـانهای شرقی و دتنامه‌هائی‌درزبان فارسی‌بود،ولی همان‌اندازه‌فارسی میدانست که‌بعضی فارغ‌التحصیل‌های ۀ زبان وادبیات عرب ما عربی میدانند . بسیارخونگرم ، مؤدب بود و تـا چیزی از او رسیدم سخن نمیگفت.همه‌روزه‌ساعت نه صبح ازسرسراا‌طلاع‌می‌دادکه‌آمده است،تا ساعت ید از ظهربا من بود. عصرهاهم ساعت چهارمیآمد وتا رخصت‌انصراف نمی‌یافت نمی‌رفت. ش نگهدارد هنوز هم پیوند محبت خود را بانوشتن نامه برقرارمیدارد .

طبق برنامه‌ساعت یازده ونیم صبح برای ادای نمازجمعه بجامع ازهررفتیم وزیراوقاف وهی ازاستادان ازهروعده‌ای ازشخصیت‌های قاهره حاضربودند، برای دقایقی استراحت بیکی ازرواقهای مسجد راهنمائی‌کردند. هنگام ظهرراهنمایان ماکوشش داشتندراهرا ند ، تا میهمانان درصف اول جماعت قرارگیرند . من مایل بودم چنین امتیازی را در مکان مقدسی بدسته‌ای خاص از مسلمانان ندهند . گفتم اینجا مسجد وخانه خداستما مردمی‌که دراین شبستان هستیم همه مکلف بادای نمازیم وهیچکدام بردیگری برتری ه هرکس زودترآمده است برای خود جائی‌گرفته‌است وتخصیص صف اول جماعت بما ی است . این امتیاز خاصه درادای نماز واجب با عدالت سازگار نیست عدالت روح ـ ست ومساوات بین مسلمان ازارکان دین بشمار میرود .

این داستان را همه خوانده‌ایم‌که درخلافت عمرمردی ذمی برعلی (ع) ادعائی کرد. ت : یا اباالحسن برخیز و در کنار این مرد که خصم تست بنشین ! و مرد ذمی‌را اند. علی علیه‌السلام درحالیکه آثار ناخشنودی برچهره‌اش آشکاربود برخاست و در خصم خودبرای‌داوری نشست . عمرگفت: یا اباالحسن از اینکه تو را درکنار مردی ندم آزرده شدی ؟ گفت نه، آزردگی من برای اینست‌که مرابکنیه‌خواندی ویهودی و این دور ازمساوات است، ترسیدم مردم پندارندکه عدالت اسلامی ازبین رفته‌است. فتارمهمانداران ماازجهت مهمان‌نوازی پسندیده است‌ولی‌بامساوات که شعاراسلام‌است

سازگار نیست، چه‌خوب بود ما را بحال خود میگذاشتند تا هر کجا را خالی بیابیم بنشینیم. پاسخ این بود که احترام بخاطر شخص نیست . صف نمایندگان کشورهای مسلمان باید مشخص باشد تا مردم مصر بدانند دیگر کشورهای اسلامی نیز در کنار آنان هستند این عمل جزء شعائر است وشعائر اسلام باید زنده بماند . نمیدانم شما این پاسخ را میپذیرید یا نه ؟ غرض بنده هم بحث مدرسه‌ای نبود که تا حد الزام طرف مقابل ودرمانده ساختن او درجواب پیش روم . درصف اول جماعت کنارهم نشستیم . خطبهٔ جمعه و نماز جمعه را شیخ محمدالنجار با خضوعی تمام

در صف اول نماز جماعت کنارهم نشستیم

وحالتی روحانی اقامت کرد . مردی ظاهرالصلاح وپرهیزکار مینمود . بعداً هم شنیدم و دیدم که علمای ازهر اورا به‌نیك اعتقادی ووارستگی می‌ستایند ونیز دانستم که به‌تصوف تمایلی دارد.

روزی که بدیدن او رفتم پرسید متصوفه در ایران چه موقعیتی دارند ؟ گفتم صوفیان حقیقی پیوسته در ایران مورد تکریم بوده‌اند . گفت : شما شیعی مذهبید ، و شنیده‌ام که شیعیان صوفیان را دوست نمیدارند . دانستم بعض کتب علمای متأخر شیعه را خوانده است . گفتم آنچه شنیده ویا خوانده‌اید اعتراض بر کسانی است که تصوف را ندانسته خود را صوفی میخوانند . واحکام شریعت را بکار نبسته دعوی طریقت میکنند، چنین کسی نام صوفی برخود بنهد یا ننهد ، نزد همه فرق اسلام مردود است . اماکدام شیعی کسی راکه گذشته از ادای تکلیف ظاهری درون را نیزبنورایمان صفا داده است منکر میشود؟ وسخن ازملامحسن فیض و شهید ثانی ومجلسی اول وچند تن دیگرازبزرگان فقها که با عرفان اسلامی آشنائی داشته‌اند

***

باری ، آنروز نماز پایان یافت وازمسجد بیرون آمدیم ومقابل مدخل مسجد انبوهی از
بستاده بودند پنداشتم تماشا گرانندکه هر کجا خبری است گرد میآیند، اما هنوز پای از
ین ننهاده بودم که نگاهها را متوجه خود دیدم قطعاً فراموش نکرده‌اید که گفتم مردم
بت بایران و ایرانی احساساتی گرم وبی‌آلایش دارند ، و با دیده‌ای پر از احترام
شور می‌نگرند . از استادان ازهر گرفته تا طالبان علم وفرماندار ورئیس دانشگاه تا
ازار بهرکس برخوردم از برقراری مجددروابط ایران ومصر خوشحال بود . دراین‌جا
حق شناسی از جانب کشورخود باید بگویم، آنچه مقدور آنان بود فروگذار نکردند ،
یندهٔ روسیه شوروی که احترام اوجهت خاصی داشت و بصورتی مخصوص ابراز می‌شد
نمایندهٔ کشور ایران بی‌سابقه‌بود وهمه نمایندگان کم وبیش این محبت واحترام معنوی
ی درك میکردند . روزنامهٔ یومیهٔ کنگره ومطبوعات قاهره کمتر روزی‌بود که دربارهٔ
ونماینده ایران مطلب نداشته باشند .

البته من هم آن اندازه خام طمع نبودم که این احترامات را بحساب خود بگذارم .
دیگری هم که بجای من برای شرکت درکنفرانس می‌رفت ازاوچنین پذیرائی می‌شد.
باری، تا خواستم بجنبم حلقه کوچکی احاطه‌ام کرد. گروهی نمایندگان مطبوعات بودند

گروهی نمایندگان مطبوعات و عده ای تماشاگر

ای تماشاگر. ناگهان باران پرسش برسرم فروریخت: ایران چند نفر مسلمان دارد؟
علی می‌نویسند ؟ چند دانشگاه دارید؟ چند نفر زبان عربی میدانند؟ وکم کم کار بجای

باریك‌کشید . سخن از فلسطین و سرزمین‌های اشغالی بمیان‌آمد . آنهم نه از جانب یك‌خبر نگار. خلاصه دیدم شتر قربانی بوده‌ام‌که برای نحر کردن آنهمه زنگوله و منگوله به دم و گوشش می‌بندند ودوراوشادی می‌کنند. گفتم‌رفقا این‌رسم مهمان‌نوازی نیست من‌یك‌تن‌ضعیف‌ام وشما ماشاءالله یك‌کاروان خبرنگار، بمن غریب رحم‌کنید، که‌کم مانده است مقبره‌ای درجوار رأس الحسین افزوده شود .

خدا عمرش دهد مهماندارم بکمك‌آمد. جدولی تهیه‌کرد وقرار شدکه ساعات ملاقات با خبرنگاران را اومعین‌کند. ازمسجد به مهمان‌خانه‌آمدم، درگوشهٔ سرسرا دوجوان منتظر بودند. معلوم شد اعضای بخش فارسی رادیو قاهره هستند و نمی‌دانم‌کی و درکجا بآنها خبر داده بودکه از ایران هم نماینده آمده است . حضرات بفکر افتاده بودند در تنورگرم نانی بپزند ، نیم ساعت مطلب بزبان فارسی برای برنامهٔ فارسی ، خوراك چند هفتهٔ رادیو است . ضبط صوت عکس و تفصیلات را هم آورده بودند که دیگر مجالی برای سردوانیدن نباشد ـ ولی‌سرمهماندار مخالفت‌کرد وازآنها اجازهٔ رسمی‌خواست. وساعتی با هم‌گفتو شنودکردند و بالاخره قرار‌گذاشتند ساعت ۱۱ بعدازظهر باطاق من بیایند وسرمهماندارهم باآنان باشد. بعدازظهر برای قرائت فاتحه به مقبره مرحوم جمال عبدالناصر رفتیم وتشریفات عبارت بود ازخواندن سورهٔ فاتحه‌الکتاب ودعا برای روح‌آن مرحوم هـرکس‌انفرادی وبمیل خود این عمل را انجام داد .

ساعت ۱۱ بعدازظهر امروز مسئولان بخش فارسی رادیو قاهره طبق قـرار قبلی بمهمانخانه‌آمدند وگفتاری بمدت نیمساعت دربارهٔ پیشرفت‌های‌آموزشی ایران درسطح‌عالی، تعداد دانشگاهها، عدهٔ دانشجویان، وضع تدریس عربی‌درمدارس متوسطه وعالی ضبط‌کردند.

شنبه هفتم :

امروز ساعت ۱۰ اولین جلسهٔ‌کنفرانس در تـالار شهرداری قاهره منعقد شده . مجلس با قرائت‌آیاتی از قرآن مجید افتتاح‌گردید، سپس آقای دکتر محمد فحام شیخ ازهر بمدت بیست دقیقه مطالبی‌گفت . خلاصهٔ سخنرانی ایشان ، شرح خدمات ازهر درگـذشته و حال، لزوم همکاری مسلمانان با یکدیگر مخصوصاً تشریك مساعی برای استرداد اراضی‌اشغال شده بود . آنگاه‌آقای دکترعبدالعزیز کامل وزیراوقاف ودکتر عبدالرحمن بیصار دبیرکنفرانس وشیخ عبدالله غوشه قاضی‌القضاة‌کشور اردن هاشمی‌مطالبی‌گفتند.روی هرمیز گوشی قراردارد‌و مطالب سخنرانان‌بوسیلهٔ‌مترجمان‌که درغرفه های تالار نشسته اند بدو زبان انگلیسی و عربی ترجمه‌می‌شود. بعدازظهر امروز را برای قرائت پیامها اختصاص‌داده بودند .

پیامی‌که درچنین مجالس‌بوسیلهٔ نمایندگان‌کشورها خوانده میشود معمولا‌کوتاه است و متضمن درودکشور یا سازمانی است ،کـه نماینده را فرستاده است و در ضمن طبق معمول دعا می‌کنندکه‌کنفرانس در رسیدن بهدف‌های خود توفیق یابد . اما در این‌کنفرانس پیامها مبدل به سخنرانی شد ! نخستین پیام‌که گوینده، نمایندهٔ مسلمانان فیلیپین بود . دلی خسته و خاطری‌آزرده داشت: بیش از نیمساعت با حرارت وبا مشت‌های‌گره‌کرده سخن‌گفت هر کشور مسیحی ، یهودی ، ملحد و حتی مسلمان را به باد انتقاد گـرفت و دست رد به سینهٔ

برسرقبرمرحوم ناصر: نگارنده. عبدالعزیز کامل وزیر اوقاف. شیخ عبدالله غوشه

هیچ ملتی ننهاد که هریك به نوعی در کار خود قصور ورزیده و یا تقصیر دارند.

پس‌ازاونوبت نمایندهٔ روسیهٔشوروی بود، شیخ ضیاءالدین باباخانوف مفتی تاجیکستان و آسیای مرکزی، و سپس نمایندهٔ یوگسلاوی، هرکدام از این آقایان مطالبی‌درچند صفحه نوشته بودند و در چند جاکه بناشد نمایندگان سخنرانی کنند عین‌آن نوشته خوانده می‌شد.

کم‌کم پیامها بدرازاکشید و آثار خستگی در چهرهٔ رئیس جلسه و شنوندگان پدیدشد و همه نگران شدیم که‌اگرپیامها بدین تفصیل‌باشداین‌کنگره وکنگرهٔ هفتم‌را بایدبشنیدن‌پیام نمایندگان اختصاص داد. رئیس جلسه چند بار اخطارکرد واز نمایندگان خواست تا سخنان خود را خلاصه‌کنند، ولی فایده‌ای نداشت. نمایندهٔ افغانستان پیام خود را خواند. دکتر

از چپ براست : ۱ـ نگارنده. ۲ـ نمایندهٔ پاکستان. ۳ـ ضیاء الدین باباخان‌اوف .

بیصار به‌بنده پیام‌داد، سخنان توجه مدت وقت‌خواهد گرفت، گفتم بین‌دو تاسه‌دقیقه، لبخند تعجب آمیخته برضایت برچهره اش آشکار شد .

حالا دیگر نوبت به بنده رسیده بود ولی درماندم که از جانب چه کسی پیام بفرستم و اصلا فکر پیام خواندن را نکرده بودم . درست است که سازمان اوقاف و وزارت خارجه هردو بنا بود بنده‌را بدین مأموریت بفرستند ولی‌وقتی سخن از ده هزار ریال کرایه هواپیما بمیان‌آمد ، هردو به‌زبان بی‌زبانی گفتند نماینده نه نماینده !

حالا چکنم؟ ازجانب وزارت خارجه که نمیتوانم پیام بدهم چون، اولاً‌با‌ن وزارت‌خانه بستگی ندارم، و ثانیاً کار بسیار مشکلی است و عواقب آنرا چگونه می‌شود پیش بینی‌کرد اما دانشگاه ، درست است که عضو آن هستم و اجازهٔ سفر داده است . اما اجازهٔ پیام نداده است . پس دیوار سازمان اوقاف کوتاه تر است و با آقای عصار هم دوستم و می‌توانم بگو از جانب تو سخنی گفتم شاید بگردن بگیرد. ولی معروف است که‌کوزه همیشه از آب سا درنمی‌آید . خدایا چکنم ؟

ناگاه بخاطرم رسید که شیخ محمد ابوزهره ، استاد عالیقدر ازهر این مشکل را ن حل‌کرده است ، چه او بمناسبتی گفت ما که اینجا جمع شده ایم نمایندگان ملت ها هستیم نمایندگان دولت ها . خوب ، پس میتوانم از جانب ملت پیام برسانم . اتحاد وکیل مو هم لازم نمی‌آمد چه بقول اصولی ها حیثیت معنون موضوع است .

هم‌آنجا دوسه سطری بدین مضمون نوشتم که :

«آقایان اعضای محترم ششمین کنگره کنفرانس اسلامی قاهره بنام یك مسلمان‌ایرانی ، اجتماع کشور شما را در این مکان تقدیس میکنم وبشما اطمینان میدهم که ملت مسلمان ایران همیشه از اعراب که برادران دینی او هستند حمایت کرده است . سرزمین‌های مقدس که اینك از دست اعراب خارج شده است تنها از آن اعراب نیست وبهمهٔ مسلمانان جهان تعلق دارد، ماکه برادران دینی شما هستیم همیشه ازدعاوی حقهٔ شما پشتیبانی کرده ایم . امیدوارم کنگرهٔ ششم وعلمای بزرگ اسلامی که دراین کنگره شرکت دارند، در نتیجهٔ بحث و تبادل نظرهای ذیقیمت موفق بحل بسیاری از مشکلاتی که دامنگیر مسلمانان است بشوند.»

از راست بچپ : ۱ـ نگارنده . ۲ـ شیخ عبدالله غوشه . ۳ـ شیخ محمد ابوزهره .

این سخنان کوتاه، بسیار حسن اثر بخشید ودکتر بیصار گفت: از دکتر شهیدی بخاطر گفتار موجز او که در عین حال حاوی همهٔ مطالب بود سپاسگزاری می‌کنم . **ناتمام**
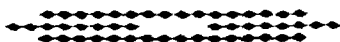
احتجاجات و سؤالات و توضیحات

دکتر جعفر شعار - استاد ادبیات - طهران
رفع اشتباه درباره مقالهٔ تحلیل جوامع الحکایات

نوشتهٔ بانو امیر مصفا در شمارهٔ مردادماه مجلهٔ یغما با صرف نظر از لحن تند آن حاکی از مطالعات وی در جوامع الحکایات است ومشتمل بر چند نکته است:

۱- در آغاز مقاله، بنده به اشتباه به جای «ناصرالدین قباجه»، شمس الدین التتمش» نوشته‌ام که تذکار آن برای اینجانب مغتنم بود.

۲- بیت اسفزاری دربارهٔ عوفی که می‌گوید:

ما ابصرت ایام عمری طرفی   قرماً کریماً کالسدید العوفی

درمقام بیان فایدهٔ جوامع الحکایات نیست، بلکه راجع به جوانمردی وسماحت مؤلف آن است واگر نویسندهٔ نقد توجه می‌کرد، قبل از عنوان کردن قول اسفزاری نقطه گذاشته شده است که کلام را جدا می‌کند

۳- راجع به سبک عوفی قول مرحوم بهار را با مثال مندرج در سبک شناسی آورده‌ام و «ارجاع» ازقلم افتاده است.

۴- مهمترین ایراد نویسندهٔ نقد این است که نگارنده دو کتاب به نامهای «تاریخ ترکستان» و «خواص الاشیاء» را که تألیف خال عوفی بوده، به خود عوفی نسبت داده است.

متأسفانه نویسندهٔ مقاله مطلب را به دقت نخوانده است زیرا کلام مندرج درصفحهٔ ۹ و ۲۳۰ از علامهٔ قزوینی است نه استاد معین، واین استاد شرحی برای ملوك خاقانیان ننو... ازاین‌رو ازطرف نگارنده جسارتی به‌مقام استاد عالی‌قدرمرحوم دکترمعین نشده است. بر... صحت قضیه هم تعمدی در کار نبوده تا خاطر بانو مصفا مکدر شود و بدفاع برخیزند.

۵- اما اینکه نوشته است: «درسراسرمقاله هیچ دقیقه‌ای که نشان غور واستقصای ایشان دراین کتاب باشد به چشم نیامد...» نگارنده دراین باره مدعی نیست، بلکه تا آ... مقدور بوده به بیان نکاتی که درضمن مطالعهٔ «جوامع» به نظر آمده است پرداخته ودرنقل دیگران امانت کامل را رعایت کرده است. نهایت آنکه در بارهٔ عوفی و جوامع الحکایات فراوان است وبنای اینجانب برایجاز بوده است....

مجلهٔ یغما - جواب جناب دکترشعار به مقالهٔ خانم امیربانو مصفا خلاصه شد اصلی واساسی ثبت اوفتاد.

***

علی اصغر فیاض - شهر آرا - خیابان دوم ۱/۲ - طهران:
(خانهٔ وحشی در بافق)

... هفته گذشته گذارم به یزد افتاد وگفتم از بافق نیز دیدنی کنم وبه زیارت

بروم تا پسرو دخترم که همراه من بودند ، موطن گویندهٔ ،

« الهی سینه‌ای ده آتش افروز　　　در آن‌سینه دلی و آن‌دل‌همه سوز »

را از نزدیك ببینند .

با اتوبوسی که هربامداد ازگاراژ بافقی‌ها واقع در جنوب میدان امیرچخماق ـ حرکت می‌کند ، به راه افتادیم . دوسه فرسخی که‌ازشهردورشدیم وبه سوی مشرق‌رفتیم، کویربا همهٔعظمت خود نمودارشد . ازچندآبادی‌کوچك که با سرسختی تمام در میان‌کویرمانده بودند گذشتیم ، و بالاخره به جایی رسیدیم که جز ریگ روان وکوههای لخت چیزی نبود . همواره گرد بادی از گوشه‌ای برمی‌خاست وشنهارابا غضب تمام برسروصورت‌کوهها می‌پاشید. دوساعت به پیش‌راندیم درحالی‌که حتی بوتهٔ خارمغیلانی هم ندیدیم. کم‌کم‌چند بوتهٔ‌گسترده نمایان شد ودانستیم که بـه آبادیبی رسیده‌ایم . ازمسافری پرسیدم ومعلوم شدکه به بافق رسیده‌ایم . از بوته‌های‌گزگذشتیم به درختان خرما رسیدیم . درختان خشك وپژمرده با چند خوشه خرمای گردآلود .

گوشهٔ بیابانی‌که خیابانش می‌نامیدند پیاده شدیم.سراغ مسجد جامع را گرفتم .چه‌تحقیق کرده‌بودم که خانهٔ وحشی‌آنجاست . جوانی پیش‌آمد وپیشنهاد کرد که ما را با اتومبیلش به‌آنجا برد . پیکانی بوبود الا اینکه پوششی ازشن نرم آن را پوشانیده بود ومعلوم نمی‌شد که رنگ اصلیش چه بوده است . برعقب پیکان به رسم آموزشگاههای رانندگی تهران تابلوئی نصب‌بود برآن نوشته بود ، تعلیمات رانندگی ... تعجب‌کردم و از راننده پرسیدم مگردر اینجا هم‌کسی رانندگی یاد می‌گیرد ؛ پاسخم را نداد ومرا به باد سؤال‌گرفت‌که برای چه به بافق آمده‌ام ، و چه منظوری دارم ؛ گفتم : برای زیارت خانهٔ وحشی‌آمده‌ام . باور نکرد وگفت ، دراین‌گرمای تابستان برای چنین‌کاری‌کسی به بافق نمی‌آید . می‌خواهید شما را به سیاحت معدن‌آهن ببرم ؛ منتظرپاسخ نشد وما را به‌آنجا برد . دربین راه تعریف‌کردکه این‌کوه سیاهی‌که اکنون تا این اندازه قرب ومنزلت پیدا کرده وبرای رسیدن‌به‌آن باید از هفتخوان بگذری. تا چند سال پیش احدی ازآن عبورنمیکرد زیرا هوایش درتابستان بسیارگرم بود ودر زمستان بسیارسرد . فقط اگر کسی به سنگ ترازو نیاز پیدا می‌کرد به اطراف آن‌کوه می‌رفت وسنگ سیاهی به وزنی که میخواست پیدا می‌کرد .

نزدیك محل استخراج سنگ‌آهن رسیدیم ونگهبانان ما را نگاه داشتند وگفتند ، برای گذشتن از این پاسگاه معرفی‌نامه لازم است وتحصیل این معرفی نامه هم فقط در تهـران میسر است خواستیم برگردیم که نگهبانان گفتند ، حالا که تا اینجا آمده‌اید چند سنگ ازاین‌کوه برای یادگاری با خود ببرید . محبت کردند و کیف دستیم را گرفتند و بردند و چند سنگ در آن نهادند .

وقتی‌که دوباره به بافق رسیدیم از راننده خداحافظی‌کردم و پیاده به سوی مسجد جامع به راه افتادیم . اطراف مسجد را دور زدیم واز هرکس نشانی وحشی را گرفتیم نمـی‌دانست عجب در این است‌که عده‌ای از دانش آموزان دبیرستانی هم طرف سؤال ما واقع شدند و اسمی از وحشی به‌گوششان نخورده بود . تا اینکه به پیرمردی برخـوردیم وگفت : وحشی،آن شاعرشیرین سخن ، درحقش خیلی ظلم شده است درباقق‌کسی از اولادش باقی نمانده است . در خانه‌اش هم‌کسی زندگی نمی‌کند. تنهاپیرزنان بافق‌نذری‌می‌کنند وبرمزارش چراغی‌می‌سوزانند.

به نشانیهایی‌که پیرمرد داد به راه افتادیم . به خانهٔ مخروبه‌ای رسیدیم‌که دری یك‌لنگه بسیارکوچك داشت.کلونش راباز‌کردیم وبه درون پا نهادیم . طرف دست راست صفه‌ای‌برجای

مانده بود که یك دستگاه کرباسبافی درآن برپای بود . ولی دستگاه هم مانند خانه متروك بود وکسی با آن کار نمی‌کرد . به طرف چپ پیچیدیم وسکوبی گورمانند دیدیم که برروی آن چندچراغ باد وچراغ موشی نهاده بود . از دیدن این منظره سینه‌ام واقعاً آتش افروزشد صد حیف که زبانم آتش آلود نشد تا بتوانم سوز درون را بیان کنم وصاحبدلانی را با خود همدرد سازم . در این میان چشمم به بطری آب جوی افتاد که تا نیمه نفت داشت وبرروی گور وحشی نهاده بود . به یاد بیتی از غزل وی افتادم که گویند هنگام مرگ خود سروده است ...

« می درقدح کنید حریفان وگل به بر رسم عزای ما نه گریبان دریدن است »

***

اکنون ای استاد گرانمایه که خود از کویر برخاسته‌ای وچون وحشی سوزی درسینه داری آیا می‌توانی که با بی‌خبرشوی‌وخانهٔ وحشی‌را دربافق ـ باکمك نیکوکاران ـ به صورتی‌درآوری که یادگاری در خور او باشد تا شاعری که در زمان حیاتش جز سرکل مایه‌ای نداشته است لااقل پس ازمرگ ، نشانه‌ای برزمین زادگاه خود داشته باشد . چه ، گورش را هم در شهر یزد از بین برده‌اند وحتی سنگ مزارش را نیز برجای ننهاده‌اند ـ سنگ مزاری که نیکوکاری به یاد وحشی زیرچهار طاقی نهاده بود ومدتها گردشگاه مردم یزد بود که برپله‌های آن چهارطاقی می‌نشستند . کسانی هم اشعاری را که برسنگ مزارش ـ با خط نستعلیق بسیارزیبا ـ حك شده بود می‌خواندند و برروان وی درود می‌فرستادند . با تقدیم احترام .

مجلهٔ یغما ـ نویسندهٔ نامه درخور تحسین است که راهی بی‌آب وآبادی را برای مشاهدهٔ خانهٔ وحشی طی کرده است . من خود نمی‌دانستم که خانهٔ وحشی برجای است، چه گورش ظاهراً در یزد است . تعمیر چنین خانه‌ای محقرآسان وکم خرج میباشد واکنون که بافق بواسطهٔ معادن پرمایه اش شهرکی شده وعده ای ازمهندسان دانشمند باخانواده وفرزندانشان دران جا سکونت دارند، یادآوری از وحشی به بهانهٔ خانه اش کاری است کم خرج و مفید . خدا پدر آن پیرمرد بافقی را بیامرزد که خانه را بشما نشان داد ، از محصلین امروز چه توقع میتوان داشت ؟

کما این بی‌اعتنائی‌ها متوجه ایرج افشار است.او که درتاریخ یزد کتابها نوشته ومی‌نویسد اوکه تمام دهکده ها و شوره‌زارهای یزد را قدم به قدم بازرسی ادبی و تحقیقی نموده . اوکـ هرجا کتیبه ای، وقبری، ومسجدی، وکاروانسرائی، وآب انباری،وامامزاده ای ، وعمارتی، درآ ناحیهٔ وسیع است شناخته و دیده و عکس گرفته ، چرا از خانهٔ وحشی یاد نکرده است ؟ و چـ با علاقه و حرارت و عشقی که تیمسار آق اولی رئیس انجمن آثار ملی به نگاهبانی این آثـا دارد ، از توجه بدین خدمت غفلت فرموده است ؟

*

جناب آقای حبیب یغمائی ـ مدیر محترم مجلهٔ یغما

باکمال احترام دعاگویان امضاءکنندگان زیر پدر و مادر و اولیای محصلین ودا آموزان ساکن خورجندق طبق آگهی منتشره ازطرف آموزش وپرورش شهریهٔ تحصیلی محصلی را درسال جاری بمبلغ قابلی افزایش داده‌اند ومبلغ شهریهٔ‌مافرزندان خوررا که درلب کو نمك و شن زندگی می‌نمائیم و مردمانی فقیر وبی‌بضاعت و فاقد درآمد هستیم براساس شهر محصلین شهرستان نائین و شهرستانهای دیگر که دارای تمام مزایا و دبیر میباشند ق داده‌اند واین شهریه برای مردمان این سامان غیرعادلانه است.دعاگویان ازچیزهای دا

ىلاقه به تحصیل و استعداد ذاتی و طبیعی را داریم، لکن از حیث درآمد ودارائی عموماً
ن و قادر به تهیه و پرداخت این شهریه طاقت فرسا که برابر با شهریه مردمان شهر
میباشد نمی‌باشیم. استدعا داریم درمورد شهریه خورکه فاقد همه‌گونه مزایا حتی دبیر
ئنند تجدید نظرفرمایندکه اطفال دعاگویان بتوانند به‌تحصیلات خود ادامه دهند .

دعاگویان اهالی خور بیابانك

مجلهٔ یغما ــ این نامه‌که به امضای سی چهل نفر ازمحترمین خور است به وزارت
ش تقدیم شد ، انتظار توجه به مفاد آن را مطلقاً نداریم .

*

سعید یغمائی ــ طهران :

درکتاب تذکرهٔ روزروشن‌تألیف محمد مظفرحسین صباکه‌آقای‌رکن زاده‌آدمیت‌آنرا
ح‌کرده‌اند درشرح حال‌یغمادرصفحهٔ ۹۴۵ نوشته شده: «یغما ــ میرزاابوالحسن‌جندقی،
دق قصبه‌ای است از توابع یزدجرد به‌مسافت۱۲ فرسنگ از نهاوند و. . . » درصورتی
وب می‌دانید جندق به نهاوند مربوط نیست و جزو شهرستان نائین و استان اصفهان
ــ حال نمی‌دانم آیا جائی بنام یزدجرد وجود دارد یا خیر ؟

درکتاب تذکرهٔ شعرای معاصر ایران تألیف سید عبدالحمید خلخالی در صفحهٔ ۴۴۴
رح حال حبیب یغمائی ذکر شده است‌که : « حبیب یغمائی‌که در شعر حبیب تخلص
ند فرزند مرحوم حاج میرزا اسدالله مجتهد و برادر زادهٔ یغمای جندقی شاعر نامدار
سیزدهم است . » امیدوار است در این باره توضیح فرمائید .

مجلهٔ یغما ــ خود جناب عالی‌که سعید یغمائی و اهل مطالعه و نویسندگی هستید
می‌دانیدکه یغما جندقی است و از اهل نهاوند نیست ، و از توابع نهاوند شهری بنام
رد نیست، و تذکره روز روشن اشتباه‌کرده ، همچنین سید عبدالحمید خلخالی، به پدر
دخترزادهٔ یغماست نه‌برادرزادهٔ او، ومجتهد هم نبوده است جزدرامور ادبی وکشاورزی.

**

پیمان یغمائی ــ سمنان :

در مجلهٔ مرداد ماه قطعهٔ استاد معظم پژمان بختیاری تحت عنوان (اقتفای حافظ)
. شیرین و دلنشین وجاودانه خواهد بود ــ به شرط آنکه مقطع آنرا به طرز زیراصلاح
دید نظرکنند :

گفت : آخر چرا بگو : گفتم — که جواب چرا «دارا»ست ؟ مکن

مجلهٔ یغما ــ عموجان عزیز ! در شعر شاعر ، آن هم شاعری استاد تصرف و تغییر
نیست .

*

غلامرضا آگاه ـ طهران :

آقای غلامرضا آگاه تاجر بسیار معروف و عالم اقتصادی با اندیشه ، در طی نامه ای قطعه‌ای ازمرحوم شیخ‌محمود فرساد یزدی‌را فرستاده‌اندکه‌آن قطعه مربوط است به‌منع‌کشت خشخاش در چند سال پیش .

حاجی‌شیخ محمودفرسادفرزند مرحوم مجدالعلماء اردکانی‌ازبزرگان علماودانشمندان یزد بود ، به فارسی و عربی شعرمی‌گفت ، و نیز رئیس انجمن ادبی و رئیس دفترخانه ثبت اسناد یزد. شیخی آرام و موقر . خدایش رحمت‌کناد. قطعه اش این است :

زادۀ خشخاش

دوای درد خطرناك قند تریاك است
اگرچه عادت تریاك خودخطرناك است

جهاد در ره تـرك زراعت خشخاش
بنفع ملت افغان و سود اتراك است

بـامر دولت اسلام زادۀ خشخاش
اسیر محبس و آزاد دختر تاك است

بگو به مجلس قانون‌گذار کاین قانون
نه یادگار زچنگیز و نی ز ضحاك است

ازین مصیبت جانسوز عده ای مردنـد
هنوز نالۀ جمعی دگر به افلاك است

من آنچه شرط بلاغ است بارها گفتم
ولی چه سود که شرط قبول ادراك است

کنونکه قیمت تریاك سر زند به جحیم
بهای جان بشر پست تـر ز خاشاك است

اگر حساب ترقی مملکت این بـود
خموش باش که دیگر حسابها پاك است

تاریخ وفات دکتر شفق

شب هفدهم شهریور ماه ۱۳۵۰ خبر در گذشت شادروان دکتر رضا زادۀ شفق اس دانشگاه و نمایندۀ مجلس سنا را در روزنامۀ اطلاعات خواندم و تاریخ وفاتش را بدین گ پرداختم .

حسین پژمان بختیاری

دکترشفق برحمت حق واصل‌است‌ازانك
فوتش عیان ز سورۀ قرآن حق

فرخنده آیتی است ز قرآن برآمده
کو سالمـاه رحلت دکتر شفق

حرف دوم ز ابجد اگر کم شود زجمع
تاریخ : « قل اعوذ بربالفلـق »
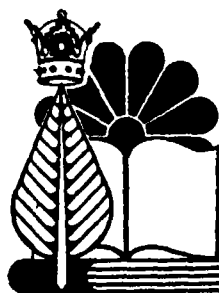
ویس و رامین*

بها ۳۵۰ ریال

-۲-

منظومهٔ ویس ورامین به‌اعتقاد سخن سنجان از نظر ادبی به کمال آراستگی وپرداختگی وازلحاظ شیوهٔ داستان پردازی، فخرالدین اسعدگرگانی، این افسانهٔ عاشقانه راچنان انگیز و هوسباز پرورده که خواندن آن کسانی که جوانی را هم پشت سر نهاده اند، به‌ برمی‌انگیزد ، تا به جوانان چه رسد ؛ و نامحرمی و رسوایی نگر که عبید زاکانی که عران روشن اندیشه و شیرین سخن است و در آفریدن و سرودن هزلیات و مطایبات و ت خوش مضمون و لطیف ، در تاریخ ادب فارسی کم مانند است مردان را از نگهداشتن ئتاب در خانه برحذر داشته تا زنان و دختران گمراه نشوند .

در افسانه های عاشقانهٔ فارسی ، قهرمان اول داستان همیشه مرد است . اوست که در معشوق دلیری ها می‌کند؛ خود را به آب و آتش می‌زند ؛ از بند و شکنجه پروا ندارد سوایی و بد نامی نمی‌هراسد ؛ فداکاریها می‌کند ؛ و در تاریکی‌ها و تنهاییهای شبهای ان ازدوری معشوق اشکها می‌فشاند . رامین هم در این کار چندان سست و ناتوان نیست ، خودی نشان می‌دهد؛ به پای شوق و تمنا بادیه ها می‌سپرد، به‌تدبیر و دلیری از بند پرزور و دولتیار می گریزد ، و در شبهای تاریك و سرد که سنگ از شدت برودت کافد ، سفرهای دراز می‌کند ؛ اما به هرروی بازیچهٔ ویس است ، و رشتهٔ کارها به دست

---

* انتقاد و تحسین کتاب ویس و رامین طولانی شد . ولی تحقیقات و مطالعات ںات و پژوهش های نویسندهٔ مقاله (اقبال یغمائی) چندان شیرین و دقیق و ثمربخش که روا نبود از آن چشم پوشیدن . دانشمندان اتحاد جماهیر شوروی را از نشرچونین ،ای تبریك باید گفت و بنیاد فرهنگ ایران را نیز. **مجلهٔ یغما**

اوست، اوست که رامین را می‌خواند ؛ می‌راند؛ روا یا ناروا سرزنش یا نوازش میکند؛ شادی می‌بخشد ؛ می‌گریاند ؛ بر او خشم می‌گیرد ، و یا درآغوش گرم جایش می‌دهد .

ویس، گاه در چهرهٔ دوشیزگان پاکدامن ترسنده ازگناه ، جلوه میکند و دیگر گاه در فسونسازی و لوندی و ناز فروختن ، و کام بخشی چنان گستاخ و دلیر میگردد که در وصف نمی‌گنجد .

آری، او که سراسروجودش ازگرمی گناه انگیزجوانی‌ملتهب است وبه‌کمال رسیدگی و رعنایی است ، در عشقبازی سخت دلیر و کارآمد است . چاره‌گریها می‌داند . گاه زشت ـ کاری‌هایش را چنان می‌آراید که در نظر بدخواهانش همه حسن می‌نماید و گاه ، به زیرکی چنان خویش را پارسا و بی‌گناه و ستم رسیده نشان می‌دهد که زبان بدگویانش را در دم می‌بندد و همه را به خود مهربان می‌کند .

درادبیات فارسی کمترزنی‌چون‌ویس‌می‌توان‌یافت که‌زمانی آتش‌خوی، سرکش، خودکامه، یا خویشتن دار وبزرگ منش باشد، و دیگر زمان در برابر تمنیات جوانی وهوسناکی‌چون زنان محروم وسالها جدا مانده ازجفت، سر بر سرپای عاشق نهد واورا به‌خویشتن برانگیزد، و تن و جانش را بدوسپارد .

او دختری است رسیده و بالیده ؛ زیبا ، آرزوانگیز و هوس‌آفرین ؛ چشم همهٔ کسانی که نیروی مردی‌دارند ـ مرادمردانگی نیست ـ وحتی‌آنان که جز نظربازی خاصیتی‌ندارند، همه به سوی اوست . پیری که اگر مردیش را هم به جادو نمی‌بستند، نمی‌توانست عطشش را بنشاند ، براو شوهرکرده‌اند . به‌کنایت از زبان او درکتاب آمده که اگر به گناه آلوده شده و میان جیل دلباختگان هم راز و هم نفس و هم‌آغوشی برای خود برگزیده، خطاکار و مستحق سرزنش نیست . گناه موبدگنده پیر است که او را به عنف بی‌نصیب و محروم ازلذت کامیابی از جوانی، درقصرش ـ وگرچه با شکوه وخوش منظره است ـ به‌زندان‌کرده است. او درخور سرزنش و دشنام و شکنجه نیست ، از آنکه تا قوت صبرش بوده شکیبائی کرده ، اگر طاقتش به پایان رسیده و به ننگ و رسوایی و بدنامی تن درداده براو عیب نمی‌توان گرفت . مگر نه اینست که زن جوان را اگر تیری بر پهلو نشیند به که پیری ؛ خاصه آن دوشیزه که به خوبرویی و لطافت بر و نکویی اندام شهرهٔ روزگار و دلخواه همه باشد .

موضوع دیگری که در این داستان عشقی بس عجیب می‌نماید ، ساده دلی و زودباوری و نرمی بیش از اندازه ، و پوزش پذیری های نابهنگام شاه موبد است . چنانکه پیش ازاین گفته‌آمد رامین نیمه شبی دزدانه به خوابگاه موبد در می‌آید و وقتی ویس از آمدنش‌آگاه می‌گردد ، هوس چنان در وجودش به‌جوش می‌آید که دایهٔ پیرش راکنار موبد می‌خواباند و خود اندکی دور از او هم‌بستر رامین می‌شود . مدتی بعد مستی اندك رمقی درموبد پدید می‌آورد، به دست پست وبلندیهای تن‌دایه رامی‌ساید و اورا نزار وسرد می‌یابد. برافروخته می‌شود و می‌غرد . دایه برای اینکه پرده از راز برنیفتد خاموش می‌ماند ، و ویس چاره گر در « بزنگاه » بی‌آنکه دل ببازد از آغوش عاشق فاسقش بیرون می‌آید ، آرام آرام دایه‌را از بغل موبد بیرون می‌کشد و رندانه جای او می‌خزد اینجاست که چاره‌گری و فسونسازی

ویس با ساده دلی و زود باوری موبد روبرو میشود . موبد به گمان اینکه خمار مستی ناروا او را به‌تشویش افکنده و ویس و دایه را از هم بازنشناخته ازویس پوزش می‌طلبد وربباروی فسونگر از بدگمانی شوی شکوه و عتاب آغاز میکند .

موبد ، هم مستحق دلسوزی و هم سزاوار ملامت است . زود باوریها و آسانگیریها و چشم پوشیهایش را هیچ غیرتمندی نمی‌پسندد . او به‌بی‌بندوباری و خیانت ورزی ویس آگاه است . او را درآغوش بیگانه دیده و گناهش را بخشیده ، از زبان دوست و دشمن در پرده‌یا آشکارا ملامتها شنیده اما دل بر گرفتن از چنان مهرگسل را نتوانسته و سوگند دروغش را راست انگاشته است .

اساس‌کتاب ویس و رامین برپیوندی جنین بدفرجام ، برعشقی بدآموز ، بر بدهـا و تاریکی‌ها وآلودگی‌ها مبتنی است و جز در پایان‌که رامین پس ازمرگ ویس ، و واگذاری پادشاهی به پسرش، درپیری از کارهای بدش توبه می‌کند و راه نیکان میگیرد راهی به‌روشنی ندارد .

عجیب اینکه فخرالدین گرگانی ، تلو حنین داستان وسوسه انگیز جا به جا پندهای دانش و امثال و حکم سود آفرین گنجانده وگونه‌گون نکات بدیع آورده و به همین جهت این داستان پسند اهل نظر افتاده است .

در او چون میوه از حکمت مثلها جو ریحان بهـاری خوش غزلهـا

***

داستان ویس و رامین تاکنون چهاربار به طبع رسید به این شرح :

طبع اول در سال ۱۹۶۵ میلادی به تصحیح کپتان ولیم ناسولیس در هندوستان .

Captaine W. Nnassaulees

بار دوم در سال ۱۳۱۴ خورشیدی به تصحیح مجتبی مینوی . تهران .

بار سوم به اهتمام محمد جعفر محجوب . تهران .

و چاپ بنیاد فرهنگ ایران .

علاوه براین ، به‌دوزبان بیگانه : گرجی و انگلیسی نیز برگردانده شده . ترجمهٔ گرجی کتاب نیم قرن پس ازپایان‌یافتن نظم‌آن به‌زبان فارسی،انجام‌پذیرفته ودر سال ۱۸۸۴ میلادی به طبع رسیده است .

متن طبع‌تازه (چاپ بنیاد فرهنگ) این‌کتاب رادودانشمند بنام،کشوردوست وهمسایهٔ ما اتحاد جماهیر شوروی : دکترماگالی تودا رئیس شعبهٔ ادب فارسی وتاجیکی درانستیتوی خاورشناسی گرجستان ـ و ـ الکساندرگواخاریان کارمند ارشد علمی انستیتوی خاورشناسی گرجستان در نهایت دقت و امانت تصحیح و تنقیح و برای چاپ آماده فرموده اند و آقای کمال عینی برطبع آن نظارت داشته است .

در خور یادآوری است که بسیاری از واژه های اصیل فارسی در متن این کتاب جای داردکه اگراستخراج ودر پایان آن آورده می‌شد خوانندگان را فایدتی عظیم‌تر عایدمی‌شد جبران را در اینجا همهٔ بیتهای پندآموز ، همهٔ ابیاتی‌که متضمن وعظی و حکمتی است ، یا

از نظر کمال معنی سایر وضرب‌المثل شده، و اشعاری که مبین اعتقاد سراینده داستان دربارهٔ جبر و تفویض ، خوی و طبع زنان ، و امثال اینهاست و برخی از واژه های سره و اصیلی که اکنون‌مهجوراست، وبرخی‌اشعارخوش مضمون که‌لطافت و گیرایی‌خاص دارد درپایان‌مقال می‌آورد بدین امیدکه اگر در معرفی‌کتاب ناروایی و نارسایی و سستی و کج سلیقگی بکار رفته عذرخواه تقصیر باشد .

شاه دوستی و فرمانبرداری پادشاه

سه طاعت واجب آمد بر خردمند — کـه آن هرسه به هم دارند پیوند
از ایشان است دل را شاد کامـی — وزیشانست جان را نیکنامی
دل از فرمان این هر سه مگـردان — اگر خواهی که یابی هردو کیهان
بدین گیتی ستوده زندگـانـی — بدان گیتی بهشت جاودانی
یکی فرمان دادار جهـانست — که جان را زو نجات جاودانست
دوم فرمان پیغمبر محمد (ص) — که آنرا کافر بـی دین کند رد
سیم فرمان سلطان جهـان دار — به ملك اندر بهای دین دادار

اعتقاد به جبر

ولیکن این تن ما تو سرشتی — قضای خویش بر ما تـو نوشتی
نباید سرزنش کـردن بدیشان — که راه حکم یزدان بست نتوان
اگر خواهد بهمن دادن ترا بخت — چه سود آید ترا از کوشش سخت
ز فریادت نترسد حکم یزدان — نگردد باز پس گردون گـردان
نوشته جاودان دیگر نگـردد — به رنج و کوشش از ما برنگردد
ز مهر ار تلخیت باید چشیدن — سر از چنبرش نتوانـی کشیدن
قضا گر بر تو رانـد مهربانی — نباشد جـز قضای آسمانـی
قضا بر من برفت و بودنی بود — ازاین اندرز و زین گفتار چه سود
تو اکنون می خور از فردا میندیش — که جز فرمان یزدان نـایدت پیش
حسودان را حسد بردن چه باید — به هر کس آن دهد یزدان کـه شاید
اگر بخشش چنین راندست دادار — ببینم آنچه او راندست نـاچار
اگر حکم خدا دیگر نگردد — به انده بردن از ما برنگردد
کنشهایـی کز او بینیم هموار — بود بر حکم و بر فرمان دادار

بهی و بتری در ما سرشتست — چنان چون نیک و بد بر ما نبشتست
اگر پاکست طبعم یا پلیدست — چنانست او که یزدان آفریدست
من از خوبی و زشتی بی‌گناهم — کجا من خویشتن را بد نخواهم
نه دانش روی برتابد قضا را — نه مردی دست بر پیچد بلا را

پند و حکمت

هران کهتر که با مهتر ستیزد — چنان افتد که هرگز برنخیزد
اگر ظلمت نبودی سایه گستر — نبودی قدر خورشید منور
چو نپسندی ستم را از ستمکار — مکن تو نیز هرگز بر ستم کار
کجا نه زفت خواهد ماند نه راد — همان بهتر که باشی راد و دلشاد
هر آن پیری که برنایی نماید — جهانش ننگ و رسوائی فزاید
به‌گیتی کیمیا جز راستی نیست — که عز راستی را کاستی نیست
خبر هرگز نه مانند عیان است — یقین دل نه همتای گمان است
چو بر چیز کسان امید داری — ز نومیدی بر وی آیدت خواری
زبان را دل بود بی شك نگهبان — سخن بی‌دل به دانش گفت نتوان
چو در خانه بود دشمن ترا یار — چنان باشد که داری بآستین مار
مباش از جملهٔ زنهار خواران — که یزدانست با زنهار داران
چو گیتی را به آسانی توان خورد — چه باید با همه کس دشمنی کرد
هران کاو مردمان را خوار دارد — بدان کاو دشمن بسیار دارد
ز غم خوردن بتر پتیاره‌ای نیست — ز خرسندی به او را چاره‌ای نیست
به رامش دار دل را تا توانی — که دو روز است ما را زندگانی
همیشه داد جوی و راستگو باش — همیشه نیکنام و نیك خو باش
نیرزد کام صد ساله یکی ننگ — کزو برحان بماند جاودان رنگ
چو ابر آید تو با بارانش مستیز — به زودی از گذار سیل برخیز
نباشد عمر مردم جاودانی — برو روزی سرآید زندگانی
سخن‌آن‌گو چه بادشمن چه‌بادوست — که هرکس بشنود گوید که نیکوست
گهر مردان ز نام خویش گیرند — چو مردی و خرد را پیش گیرند

نپیچد جرم نا کرده روانی * نکندد سیر نا خورده دهانی

گناه بوده بر مردم نهفتن / بسی نیکو تر از نا بوده گفتن

مکن با دوست چندین ناپسندی / ز دل منمای چندین مستمندی

خرد را می ببندد چشم را خواب / گنه را عذر شوید جامه را آب

به آسانی نیابی شاد کامی / به بی رنجی نیابی نیکنامی

حو در دست حدایی بیش مانی / ر وصلت بیش باشد شادمانی

هر آن کاری که کارش بیش سازی / چو کام دل بیابی بیش نازی

به شادی دار دل را تا توانی / که بفراید ز شادی زندگانی

حهان را گوهر آمد رشتکاری / حرا زو مهربانی گوش داری

بدان روزی که از تو شد حه نالی / وزان روزی که نامد حه سگالی

حه باید رفته را اندوه خوردن / همه نا بوده را تیمار بردن

به زاندوه تو دی با تو بیاید / نه از تیمار تو فردا بیاید

اگر صد سال باشی شاد و پیروز / همیشه عمر تو باشد یکی رور

اگر سختی بری گر کام حویی / ترا آن روز باشد کاندر اویی

پس آن بهتر که با رامش نشینی / ر عمر خویش روز خوش گزینی

بدین مایه درنگ و زندگانی / چرا کاری کنی جر شادمانی

هر آن گاهی که داری گل چدن کار / روا باشد که دستت را خلد خار

هوای دل چو موج انگیز دریاست / در و رفتن نه کار مرد داناست

همه مهری ز نادیدن بکاهد / کرا دیده نبیند دل نخواهد

مبادا در جهان آن شادی و کام / کزو آید روان را زشتی نام

ز دولت بر خور و از زندگانی / بران همواره کار این حهانی

مکن مرد بلا دیده ملامت / ز یزدان خواه تا یابد سلامت

کسی کز بادهٔ خوش دور باشد / اگر دردی خورد معذور باشد

مکن بد با کسی و بد میندیش / کجا چون بدکنی بدآیدت پیش

اگر پوزش نکو باشد ز کهتر / نکوتر باشد آمرزش ز مهتر

به خواهش باد را نتوان گرفتن / *فروغ خور به گل نتوان نهفتن*

به جنگ اندر خردمند نکو رای / بماند آشتی را لختکی جای

گنه نا کردن و بی باك بودن
بسی آسان تر از پوزش نمودن

ز خورد ناسزا پرهیز کردن
به از پس داوری بسیار خوردن

روان را رنج بیهوده نمایی
هر آن گه کازموده آزمایی

نگر تا خویشتن را چه پسندی
به هر کس آن پسند از هوشمندی

درخت آسان بود از بن بریدن
بریده باز نتوان رویانیدن

خدای آسمان هر چند داد است
همه چیزی به یك بنده نداد است

ز دشمن کی حذر جوید خطر جوی
ز دریا کی بپرهیزد گهر جوی

بکن نیکی و در دریاش انداز
کـه روزی گشته لولوء یابیش باز

بدان را بد بود روزی سرانجام
بماند نامشان جاوید بد نام

مکن بد در جهان و بد میندیش
کجا گر بـد کنی بد آیدت پیش

سرشت و خوی زن

زنان نازك دلند و سست رایند
به هر خو چون برآری شان برآیند

زنان گفتار مردان راست دارند
به گفت خوش تن ایشان را سپارند

زن ار چه زیرك و هشیار باشد
زبون مرد خوش گفتار باشد

بلای زن در آن باشد که گویی
توچون مه روشنی چون خورنکویی

ز عشقت من نژند و بی قرارم
ز درد و زاری تـو جان سپارم

به زاری روز و شب فریاد خوانم
چو دیوانه به دست و که دوانم

اگر رحمت نیاری من بمیرم
بدان گیتی ترا دامن بگیرم

ز من مستان به بی مهری روانم
که چون تو مردمم، چون تو جوانم

زن ار چه خسروست ار پادشایی
وگر خود زاهد است ار پارسایی

بـدین گفتار شیرین رام گـردد
نیندیشد کزان بد نام گردد

چو بر زن کام دل راندی یکی بار
چنان دان کش نهادی برسر افسار

همیدون هر چه پوشیده زنانند
به چیزی هر یکی شادی کنانند

چه نیکو گفت، موبد پیش هوشنگ
زنان راآز بیش از شرم و فرهنگ

زنـان در آفـرینش نـا تمـامند
ازیرا خویش کام و زشت نـامند

دو گیهان گم کنند از بهر یك کام
چو کام آیـد نجویند از خرد نـام

زنـان مهتران و نام داران
بزرگان جهان و کامکـاران

اگر چه شوی نـام بردار دارنـد　　نهانی دیگـری را یـار دارنـد

زنان هرچند سست و نـاتوانند　　دل آرای دلیران جهـانند
هزاران خوی بد باشد در ایشان　　سزد گر دل نبندد کس بر ایشان

مبادا کس که از زن مهر جـوید　　که از شورهٔ بیابان گـل نـروید
بود مهر زنـان همچون دم خر　　نگـردد آن ز پیمودن فزون تـر

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی
مدیر و مؤسس ، حبیب یغمائی
تأسیس در فروردین ۱۳۲۷
سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار
(زیر نظر هیئت نویسندگان)
دفتر اداره ، شاه آباد ـ خیابان ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴
تلفون ۳۰۵۳۴۴
بهای اشتراك سالانه درایران : سی تومان ـ تك شماره سه‌تومان
در خارج : سه لیرهٔ انگلیسی

چاپخانهٔ محمد علی فردین

انجمن آثار ملی

آ گهی و دعوت به مسابقه

ت پروردگار تعالی درانجام فرمان مبارك ذات خجستهٔ اعلیحضرت همایون
اه پهلوی شاهنشاه آریامهر برای بزرگداشت گروهی از سرایندگان نامی زبان
ن : اسدی طوسی ، قطران تبریزی، مجیرالدین بیلقانی ، خاقانی شیروانی ،
، شاهپوربن محمد ، اثیرالدین اخسیکتی ، مانی شیرازی ، اشهر سبزواری،
وجند نفردیگر ازبزرگان فرهنگ‌وادب ایران که ازسدهٔ پنجم هجری ببعد در
تبریز درگذشته و بخاك سپرده شده‌اند وخوابگاه ابدیشان در پردهٔ خاك پنهان
از چندی پیش باهمکاری وزارتخانه‌های‌محترم فرهنگ وهنروکشورواستانداری
رقی وشهرداری تبریز و سایر مقامات مربوط در نظر گرفته شده است ساختمانی
لت تاریخی و معنوی سرزمین‌آذربایجان وبپاس حرمت سرایندگان بلندمرتبت
ادبود **مقبرة الشعراء** درمحل گورستان تاریخی‌سرخاب تبریز (پیرامون بقعهٔ
مزه)ساخته شود که ضمناً یادآورنام مقبرةالشعراءمذکوردرکتابهای تاریخ‌باشد.
مات این خدمت ملی‌وفرهنگی ازسال ۱۳۴۹ با شرکت وهمکاری دانشمندان و
ذربایجان درتهران‌وتبریزمبادرت به‌تشکیل‌هیأت‌امناء شده‌است،واینك‌بدینوسیله
رجمندکشوردعوت مینمایدبادرنظرگرفتن‌هدف سابق‌الذکروتوجه به‌نکات زیر:

نجم بنای اصلی بیش از یکهزار و پانصد متر مکعب نباشد .
هام از اصول و شیوه معماری اصیل ایرانی در طرح ساختمان .
ش بینی‌محل ساختمانهای جداگانه برای احداث‌کتابخانه ودفتر ودیگر بناهای
نین جایگاه ملی در آینده .
درنظرگرفتن این امرکه بقعهٔ متبرك سید حمزه و آرامگـاه های چند نفـر از
که در راه استقلال و آزادی ایران جان باخته اند همچون:شادروان ثقة‌الاسلام
روان امان‌الله میرزا ضیاءالدوله ، درگوشه وکنار همین‌گورستان قرار دارد .

۵ ـ بهموازات ساختمان بنای یادبود مقبرةالشعراء که ازطرف انجمن آثارملی احداث میگردد (یا پس ازپایان آن) محوطهٔ گورستان تاریخی سرخاب هم بوسیلهٔ شهرداری تبریز باکمك مقامات مربوط بصورت بستانسرائی شایسته درخواهد آمد .

نقشه ای مناسب برای چنین منظور تهیه و تا ظهر روز چهارشنبهٔ بیست و پنجم اسفند ماه سال کورش بزرگ ۱۳۵۰ خورشیدی بدفترانجمن آثار ملی درطهران (خیابان ارامنه ـ سرپل امیر بهادر ، شمارهٔ ۱۰۰) یا بدفتر استانداری آذربایجان شرقی در تبریز درمقابل گرفتن رسید تسلیم فرمایند .

نقشه های واصل در شورائی مرکب از نمایندگان وزارت خانـه های فرهنگ و هنر ، کشور ، آبادانی ومسکن ، دانشکدهٔ هنرهای زیبای دانشگاه تهران ، دانشکدهٔ معماری دانشگاه ملی ، شورای عالی شهر سازی ، انجمن ارشیتکتهای ایران بـا شرکت مهندسین وابسته با انجمن آثار ملی مورد بررسی قرار میگیرد و نسبت بهسه طرح برندهٔ اول پاداشهائی بشرح زیر منظور میگردد :

طرح نخستین	۱۵۰،۰۰۰ ریال
« دوم	۱۰۰،۰۰۰ «
« سوم	۵۰،۰۰۰ «

برندهٔ طرح نخستین در صورت توافق بعنوان مهندس ناظر اجرای طرح بـر گزیده میشودومبلغ یکصدو پنجاه هزارریال پاداش پرداختی باتراضی طرفین بتدریج ازحق‌النظار کسر میگردد

نقشهٔ محوطهٔ گورستان تاریخی سرخاب که بصورت بستانسرا در میآیـد و بوسیلهٔ شهرداری تبریز تهیه شده وبتصویب مقامات ذیصلاحیت رسیده است برای ملاحظهٔ علاقه‌مندان در دفتر استانداری آذربایجان شرقی و محل انجمن آثار ملی (تهران) موجود است .

چشم براه و امیدوار بهیاری و همگامی شیفتگان اینگونه خدمات ملی و انجام هرچه بهتر چنین منظور اساسی فرهنگی است که بالطاف خداوند وعنایات شاهنشاه دانش پژوه وخرد دوست ایران از سال آینده جامهٔ عمل بپوشد .

باشد که همانند آنچه در دوران فرخندهٔ کنونی برتربت بزرگوارانی همچون حکیم ابوالقاسم فردوسی و ابن سینا و عمر خیام و باباطاهر عریان وشیخ فریدالدین عطار وشیخ روزبهان و شیخ سعدی و خواجه حافظ و صائب و نادرشاه افشار و کمال‌الملك انجام شده است ، اثر دیگری که گویای بزرگداشت و مفاخر پیشین سرزمین عزیز ایران باشد بدین ترتیب بنیاد شود و برجای ماند .

رئیس هیأت مؤسسین
علی اصغر حکمت

رئیس هیأت مدیره
سپهبد آق اولی

سلسلهٔ انتشارات انجمن آثار ملی

آثار باستانی و تاریخی لرستان

جلد نخست

تألیف : حمید ایزد پناه

۸+۵۷۶ صفحه

لرستان از مناطقی است که آثار باستانیش کاوشگران را مبهوت کرده است . باستان شناسان در این منطقه آثاری به دست آورده‌اند که مربوط به دوران حجر قدیم (پالئولتیک) می‌باشد. سفال ها ، ظروف گلی ونقوشی که برآنها حک شده است، ابزار فلزی وامثال آن گواهی می‌دهند که لرستان تمدنی‌عظیم داشته است .

آثاری که از «غارقمری» به‌دست‌آمده مربوط به چهل هزار سال پیش می‌باشد و مبین این مطلب که دردرهٔ وسیع‌وخوش‌آب وهوای‌خرم‌آبادامروز، که درآن روزگارخرابه‌ای بیش نبوده، عده‌ای از مردم عصر حجر می‌زیسته‌اند .

□

متأسفانه تااین‌اواخراطلاعات مانسبت به‌تمدن قدیم‌ایران اندک بود واکنون‌این امید هست که کاوش ها ومطالعات ادامه دارد و هر روز ورقی بر اوراق تاریخ کشور ما افزوده می‌شود . در این مورد البته می‌توانیم به مطالعات و تحقیقات ـ اگر چه اندک ـ قناعت‌کنیم اما نکته‌ای هست که بهتراست گفته شود. نکته این‌است که درمدارس‌برای شناختن وشناساندن کشور ما کوششی درخور صورت نمی گیرد . آموزش غلط تاریخ و جغرافیا و اینکه ساعات این درس ها «زنگ تفریح» به حساب می‌آید ، حرفی است که نمی‌دانم چه وقت و کجا باید زده شود . و نتیجهٔ سهل‌انگاری ها این می‌شود که داوطلب ورود به‌دانشگاه ، «صومعه سرا» را شهری از شهرهای ایالات متحدهٔ آمریکا بداند و آبروی ما را هم ببرد...

□

اگر کتاب «آثار باستانی و تاریخی لرستان» و نظایر آن هیچ حسنی نداشته باشند ـ که دارند ـ لااقل دلبستگی به آب و خاک و به سرزمین پدری را در خواننده تقویت می‌کنند.

در پیش‌گفتار کتاب مورد بحث، مؤلف اظهار تأسف می‌کند که «پیشکوه» و «پشتکوه» را در کتب دبستانی و دبیرستانی دو کوه مهم لرستان ذکر کرده‌اند، حال آنکه «کبیر کوه» لرستان را به دو قسمت می‌نماید: قسمت شمالی پیشکوه وقسمت جنوبی پشتکوه نامیده می‌شود، و شهر باستانی «شاهپور خواست» را که به امر شاهپور اول بنا گردیده است و خرابه‌های آن اکنون در جنوب خاوری شهر خرم آباد بر جاست، جزء قم دانسته‌اند. و...ای کاش فقط اشتباهات به همین جا ختم می‌شد!

وقتی به‌قول «لسترنج» مؤلف «سرزمینهای خلافت شرقی» درهمین پیش گفتار برمی‌خوریم که رود «گاماساب» که یك قسمت آن «قره‌سو» یعنی سیاهرود است، ازدشت‌همدان برمی‌خیزد، همانجاکه نهرهائی ازاسدآباد وکوه الوند وولایت قره‌سوفرود می‌آید وازآنجااول به سمت شمال وسپس بایك پیچ تندبطرف مشرق سرازیرمیشود وازطرف جنوب آن رودخانهٔ بزرگی ک از حوالی کرج ابودلف سرچشمه می‌گیرد، بآن متصل میگردد ... بالاخره با رودخانهٔ ق که از *گلپایگان میآید* مخلوط میشود ... (ص۳)، یا اینکه «گاماساب» از کوه «گرین *سرچشمه میگیرد، تعجبی نمیکنیم! جغرافی نویسان وخاورشناسان مغرب زمین ازاین قبیا اشتباهات بسیار مرتکب شده‌اند. حال که خدمات وکارهای صادقانهٔ آنان را فراموش نمیکنه* بهتر است اشتباهات آنان را هم یاد آور بشویم.

«رابینو» در کتاب «مازندران واستراباد» مینویسد «پلرود» (رودی در گیلان که درم به همین نام ـ بین رود سر وکلاچای ـ به دریا میریزد) ازکوههای سمام سر چشمه میگی بسیار خوب، اما بهتر است گفته شود که سر چشمه «پلرود» را باید کوه «خش چ مرقوم می‌فرمودند. آب برفها وچشمه‌های «خش‌چال» پلرود را تشکیل می‌دهد و می‌دا که این رود اشکور علیا و سفلی را پشت سر مینهد و به دشت گیلان میرسد.

این مسأله از آنجا ناشی میشود که نویسندهٔ کتاب «مازندران‌واستراباد» پلرود سر چشمه تا مصب دنبال نکرده است. البته کار ایشان ستودنی است اما بصرف گفتهٔ ف بهمان که نباید کتابی تألیف‌کرد. مؤلف باید برای نوشتن‌کتابی در جغرافیا و نظا محل مورد مطالعه را زیر پا بگذارد و گر نه از اینجا و آنجا مطلب گرد آوردن و تألیف کردن کار مهمی نیست و از دست هر کسی بر میآید.

شاید بتوان امیدوار بودکه «انجمن‌آثارملی» ـ به‌همت دانشمندان سخت‌کوش به سر منزل مقصود رهنمون شود و چنین باد. کتابهـای قبلی انجمن نیاز ما را تا برمی‌آوردند و اکنون‌کتابی دیگر برای برطرف‌کردن نیازی دیگر.

ازحمید ایزد پناه «فرهنگ لری» و «ترانه‌های محلی‌لرستان»را دیده بودیم جلد اول «آثار باستانی و تاریخی لرستان» ازاین مؤلف به همت «انجمن‌آثارملو شده است.

آثار باستانی و تاریخی لرستان کتابی است درهشت فصل: فصل اول این

اقلیم لــرستان اختصاص دارد . دراین فصل دربــاب اوضاع طبیعی وآب و هــوا و رود های لرستان سخن رفته است. سرزمین لرستان «که مساحت تقریبیآن نزدیك به بیست ودوهزار کیلومتر مربع و محدود است از شمال به نهاوندو از شمال باختری به استان کرمانشاهان ، از باختر به منتهی الیه خاك سیمره ؛ از جنوب وجنوب غربی به استان خوزستان، ازشرق به رود«سزار» یا دز، که حد فاصل خاك بختیاری ولرستان است، ازشمال شرقی بەرشته کوههائی که ملایر وبروجرد را دور میگیرند » هم قلل پوشیده از برف دارد و هم رودهای پرآب...

درفصل دوم بااوضاع اجتماعیوسیاسی، اجتماعات نخستین وپیشینههای تاریخی، فرهنگ وتمدن پیشازتاریخ و بعد ازتاریخ لرستان تا اندازهایآشنا میشویم.دراین فصلپیمیبریم که کاسیت ها « در بخش علیای رودهائی کــه دره های آن ها ، در عهد باستان ،کشور ایلام را تشکیل میداد و اکنون لرستان نامیده میشود ساکن بوده اند .

فصل سوم راههای باستانی لرستان را دربر می گیرد .

ودر فصل چهارم درهٔ خرم آباد توصیف شده است . در این فصل درباب آثار باستانی و ابزار بدستآمده در خرمآباد و اطراف آن به تفصیل سخن رفته است .

از صفحهٔ ۱۵۴ تا ۲۳۶ تصاویر و نقشه های مربوط به فصل اول تا چهارم کتاب آمده که هر کدام در فهم مطلب به خواننده کمك مؤثری میتواند بکند .

فصلپنجم کتاب به«چکنی» ــ یکی ازبخشهای وسیعلرستان ــ اختصاص دارد وازصفحهٔ ۲۶۹ تا ۳۰۸ به تصاویر مربوط به این فصل .

در فصل ششم « طرهان » بخش وسیع دیگری در لرستان مورد مطالعه قرار گــرفته استکه تصاویر و نقشه های مربوط به این فصل را از صفحهٔ ۳۸۱ تـا ۴۵۷ کتاب میبینیم .

با منطقهٔ جنوب باختری لرستان و آثار باستانیآن در فصل هفتم کتاب آشنا میشویم. قریب چهل تصویر و نقشه هم به این فصل اختصاص داده شده است .

فصل هشتم کتاب به فهرست اختصاص دارد : « فهرست اعلام »، «فهرست جغرافیائی » « فهرست بناها و مکانها » ، « نام قبائل و طوایف و دودمانها » ، « فهرست اسامی کتب » و « فهرست مراجع و مآخذ » . آیا بهتر نبود فهرستی هم برای فصل هــایکتاب ترتیب داده میشد تا خواننده بتواند مطلب مورد نظرش را بهآسانی پیداکند ؟

این را هم بگوئیم که اگردراین قبیل کتابها قصدآوردن فهرستیازآثار باستانیاست آن بهکه از مقولهٔ دیگر حرفی زده نشود ، اما اگر قــرار است اطلاعات مختصری در باب جغرافیا و مسائل دیگــر در اختیار خواننده گذاشته شود ، آن اطلاعات باید کامل باشد تا برای خواننده اشکالی پیش نیاید . مثلا در فصل دوم کتاب ، اگرچه مؤلف دربارهٔ زبانلری و سابقهٔ تاریخی آن به حد کافی سخن میگوید اما نمونه نمیدهد . اینکه « ویژ گی هائی از لحاظ تلفظ کلمات » بین ایل های مختلف وجود دارد ، یا « دارای ضوابط دستوری ویژه ای هستند » و . . . بهتر نبود تفاوت ها و ویژ گی ها را ذکر میکردند ؟ شاید این تصور پیش آیدکه جای چنین بحثی درکتابی که بهآثارباستانی اختصاص دارد، نیست.اما اشارهٔ مختصری ــ بدون شك ــ لازمبه نظرمیرسد. با اینحساب خواننده همهٔآثارباستانیلرستان را میشناسد، اما بهاین مسأله پینمیبردکهلرهچگونهحرف میزند وصفت وموصوف ومضاف ومضافالیه

چگونه به‌کار میبرد . آیا صفت راقبل از موصوف می‌آورد؟ یا . . . وبسیارحرف‌هاکه بماند.
با این همه ، این حرف ها از اهمیت مطالعهٔ حمید ایزد پناه نمی‌کاهد . اگـر حرفی زده میشود به خاطر اینست که حای فلان مطلب اگر در این‌کتاب نیست ، بهتر است آورده نشود و اگر هست پس باید دقیقاً مورد بررسی قرار گیرد . همین.
تصدیق میکنم که مطالعه‌ای چنین دقیق ازکسانی چون حمید ایزد پناه برمی‌آید . نقل سطرهائی از مقدمهٔ کتاب میتواند گواه تلاش و دقت مؤلف باشد :
« . . . ضمن گردش برای گردآوری این مجموعه ، از وسعت منطقه و فراوانی آثار باستانی و تاریخی آن آگاهی یافته بودم . از این جهت به اهمیت وظیفهٔ محوله آگاه بودم.
در این مدت کوشش شد که تا از هربنا و اثری باستانی و تاریخی که در پهنهٔ لرستان و این گوشه از ایران بود عکس برداری شود . در این کار اشکالات و دشواری های زیـادی بود . در هر دره بنائی و یا بربالای هرکوهی اثری یا در غار و پناهگاهی نقشی یا بررودی بقایای پلی ویا درمکانی باقیماندهٔ شهریا دژی یافتم ثبت‌کردم. از این رهگذر بود که نقوشی کهن ، با رنگهای سیاه و قرمز و زرد را در یکی ازکوه‌هـای طرهان دیدم که از هر جهت دارای اهمیت فراوان بود که درفصل‌ششم‌این‌کتاب معرفی‌شده است .
اگر برای بناها و آثار ، افسانه هایی در محل شایع بـود یادداشت شد کـه در ذیل صفحات آورده ام. این گزارشها با موافقت انجمن ، بنام (آثار باستانی وتاریخی لرستان) *در دو جلد تدوین شده است کـه اینك نخستین جلد آن از نظر علاقمندان و دانش پژوهـان می گذرد . . . »*
به انتظار جلد دوم کتاب روزشماری می کنیم و کوشش مؤلف را ارج می‌نهیم .

مجلهٔ یغما : از نویسندهٔ دانشمند این مقاله امتنان بسیار است .

دیوان یحیی ریحان

ریحان شاعر است ، شاعری دانشمند ، با ذوق ، لطیف طبع ، استاد در چند زبان ، جهان دیده ، آزاده ، مهربان ، نجیب ، حساس ، و زود رنج ....
ریحان درپنجاه ودو سال پیش روزنامهٔ « گل‌زرد » و بعد، روزنامهٔ «نوروز» را منتشر میکرد ، و این هردو مشهور است .
مجموعه ای ازاشعار وی درهمان سال‌ها بنام « باغچهٔ ریحان » منتشرشده است واکنون دیوانش در ۲۳۰ صفحه به قطع وزیری با کاغذ و چاپ نفیس در دسترس اهل ادب است. در صفحات نخستین‌کتاب چند قطعه عکس از او و از دوستان اوست ، چون شاد روانان : ملك‌الشعراء بهار ، محمد هاشم میرزا افسر ، رشید یاسمی ، سعید نفیسی ، دهخدا ، کمالی ، ذره ، رحمة‌الله علیهم اجمعین؛ و نیز آقایان : دشتی ، زین‌العابدین رهنما، نصرالله فلسفی ، رضا هنری ، نصرالله انتظام و دیگر بزرگان ادب که یادگارهائی است ارجمند و بی‌مانند .

اشعار این مجموعه روان وشیرین، واز جمله قصایدی است درستایش لنین، امیر امان‌الله خان پادشاه مرحوم‌افغانستان (که‌شاعرقلم‌ودوات طلای‌جواهر نشان‌ازشاه صلت‌یافته) ومشاعره با مرحوم وثوق‌الدوله و جز این ها . . .

در مقدمهٔ کتاب مثنویی است در ستایش شاهنشاه‌آریامهر که در نهایت لطف است و باید گفت چون ریحان به‌صراحت سخن می گوید ومناعت طبعی شگفت دارد، این اشعار از کمال خلوص نیت گفته شده بسیار مؤثر است .

بهای دیوان ریحان پانزده تومان است هریك ازمشترکین یغما طالب هستند ، اطلاع دهند تا با پست سفارشی فرستاده شود . این است خدمتی ادبی که میتوانیم تعهد کرد .

فارسی (۱)

دورهٔ راهنمای تحصیلی

حسن انوری از دبیران استاد و دقیق آمـوزش و پرورش است ، و در دستور و ادب زبان فارسی تخصص دارد .

سابقاً گاهی مقاله‌ای هم به مجلهٔ یغما می‌داد، و اکنون چون به‌کارهائی مهم تراشتغال جسته از این وظیفه غفلت دارد .

کتاب های درسی دبستانی و راهنمائی تحصیلی را حسن انوری متعهد است، فرزندان دبستانی که البته می‌خوانند ، و اگر اولیای فرزندان هم بخوانند درمی‌یابند که انوری تاچه پایه در این خدمت ـ خدمتی با برکت و ارزنده ـ رنج می‌برد و دقت می‌کند . دربارهٔ کتابهای ابتدائی که قبلاانتشار یافته شرحی نوشته بودم که گویا درچاپخانه گم شد و ناگریر دیگربار بایدکتابها مطالعه و در بارهٔ آن اظهار نظر شود .

اخیراً کتابی به عنوان « فارسی یك ـ دورهٔ راهنمائی تحصیلی ـ مرحلهٔ دوم تعلیمات عمومی» به اهتمام وی انتشار یافته که چون دیگرانتشاراتش مرغوب ومطلوب است. داستانها مناسب است ـ اشعار منتخب از سعدی و فردوسی و ویس و رامین عالی است ـ قطعاتی هم از معاصران دارد .

در بارهٔ شهر نیشابورمقاله‌ای ازمحمدعلی‌اسلامی‌است که نمونه‌ای لطیف ازنویسندگان معاصر است ، و همچنین نمونه ای از نثر صادق هدایت .

انوری ، آثار نویسندگان قدیم و جدید را درهم‌آمیخته و تصور می‌رود ایـن نوی و تازگی ذوق و استعداد دانش‌آموزان را برانگیزد .

در پشت جلد و نیز در متن کتاب ، تصویر مزار خیام است در نیشابور ، حق این بودکه در ذیل تصویر توضیح شودکه مزار خیام است و به‌دستور انجمن آثار ملی برآورده شده، واگرازسپهبد فرج‌الله‌آق اولی نیزنام می‌برد بجا بودکه فرزندان ایران خدمتگزاران را بشناسند .

توفیق انوری را از خداوند متعال خواستاریم .

مجموعهٔ سخنرانیها و مقاله ها در بارهٔ
فلسفه و عرفان اسلامی

(شمارهٔ ۴ از سلسهٔ دانش ایرانی)

باهتمام دکتر مهدی محقق و پرفسور هرمان لندلت

انتشارات موسسهٔ مطالعات اسلامی دانشگاه مک گیل کانادا

شعبهٔ تهران

قیمت ۳۰۰ ریال

این مجموعه دارای دو بخش فارسی و خارجی است. درقسمت فارسی آقایان : سید حسین نصر، مهدی محقق، ابراهیم دیباجی، سید علی موسوی بهبهانی ، محمد تقی دانش پژوه، کرامت رعنا حسینی مقالاتی تحقیقی نوشته و متونی را بـرای نخستین بـار منتشر کرده اند . درقسمت خارجی آقایان: استانلی فراست ، هانری کربن ، مونتگمری وات ، چارلز آدامز ، توشی هیکو ایزوتسو، هرمان لندلت ؛ مقالاتی محققانه در تحلیل اندیشه های عرفانی و فلسفی نوشته اند .

مجلهٔ یغما : جای بسی خوشوقتی است که درسلسلهٔ دانش ایرانی که بهمت دکتر مهدی محقق و پروفسور ایزوتسو تأسیس یافته فلسفه و عرفان و علوم عقلی اسلامی ایرانی بنحو احسن بدنیای غرب معرفی می شود . مقامات علمی و دانشگاهی باید از دانشگاه مک گیل تقدیر کنند و بانیان این سلسله را در این هدف عالی که پیش گرفته اند یاری و مساعدت نمایند . ما مطالعهٔ این مجموعه را باهل دانش و بینش توصیه می کنیم .

محل فروش : کتابخانهٔ طهوری مقابل دانشگاه و کتابخانهٔ اسدی بهارستان.

شمارهٔ مسلسل ۲۷۸

شمارهٔ هشتم | آبان ماه ۱۳۵۰ | سال بیست و چهارم

دکتر عبدالحسین زرین کوب
استاد دانشگاه طهران

فرهنگ ایران و مسألهٔ استمرار*

روزی که بیانیهٔ کورش بزرگ در بابل باطلاع عامه رسید بی‌شك دورهٔ تازه یی در تاریخ جهان آغاز شد. با این بیانیه دورهٔ باستانی شرق که در آن قدرت و غلبهٔ پادشاهان آشور و بابل تمام آنچه را تعلق باقوام مغلوب داشت عرضهٔ نابودی میکرد جای خود را بدورهٔ تازه یی داد که در طی آن شاهنشاهان پارس محبت نسبت باقوام تابع و تسامح درمورد عقایدآنها را بعنوان اصل کشورداری تلقی کردند و نوعی سیاست همزیستی پش گرفتند که درسایهٔ آن بی آنکه هیچ گونه مجاهدهٔ خشونت آمیزی برای درهم آمیختن عناصر و اقوام نامتجانس حوزهٔ امپراطوری خویش بعمل آورند از هر قوم و هر نژاد آنچه را آموختنی و نگهداشتنی بود درمجموعهٔ فرهنگ ترکیبی خویش وارد کردند

* این خطابه درمجمع دانشمندان جهان (شیراز) هنگام جشن بیست و پنجمین قرن بنیان گذاری شاهنشاهی ایران (۲۱ مهرماه ۱۳۵۰) ایراد شده است .

و از این راه نه فقط با اقوام تابع پیوند معنوی استوار کردند بلکه در آداب و عقاید آنها نیز نفوذی نا مرئی نمودند. این نفوذ نامرئی را نه فقط میتوان در آنچه یهود بابل از تأثیر عقاید مزدیسنان پذیرفته‌اند نشان داد، بلکه در یونان هم سر رشتهٔ آن را میتوان یافت چنانکه غیر از آنچه امثال اناکساگورو افلاطون به‌تعلیم زرتشت مدیونند، ایران از طریق «مغان یونانی شده» Les Mages hellénisés وآئین میترا نیز درعقاید و آداب یونانی و تمام اروپا نفوذ یافت.

دنیایی که با بیانیهٔ کورش بزرگ تولد یافت در عین آنکه البته نمیتوانست با آن همواره هماهنگ بماند و ناچار گه گاه باقتضای احوال از آن انحراف می‌جست بکلی با دنیای بیرحم، خشن و تنگ حوصلهٔ امپراطوریهای قدیم شرق تفاوت داشت. بر خلاف آشور و بابل که شهرهای دشمن را با تمام مردم و معابدشان عرضهٔ هلاك و فنا میکردند فرمانروایی هخامنشیان حتی در سخت ترین انقلابها اقوام و ملت ها را طعمهٔ خشم بی لگام نساخت. در تمام این دوره نه تمدنی بر دست شاهنشاهان ایران از بین رفت نه قوم و ملتی نابود شد و این نکته نشان میدهدکه دغدغهٔ تاریخ نویسان اروپا در بارهٔ خطری که در برخورد سالامیس و ماراتن آزادی و فرهنگ غرب ر تهدید میکرده است با سابقهٔ تاریخ ایران و با طبیعت فرمانروایی هخامنشی ها هیچ توافق ندارد و جز لاف و گزاف قصه پردازان نیست.

تسامح کورشی که در تمام دوران هخامنشی - بجز در ادوار کوتاه ضعف و فتر یا در ادواری‌که نوعی حالت فوق‌العاده عدول از آن را تجویز یا ایجاب میکرده اس بیش و کم بر قرار بود وحدت امپراطوری هخامنشی را تضمین میکرد، و درعین حا قلمرو شاهنشاهان را بمنزلهٔ پلی میکرد که بین شرق و غرب، بین کهنه و نو، دنیای مادی و دنیای معنوی‌کشیده شده بود، و از اینهمه یك فرهنگ ترکیبی میساخ که تمام اقوام نا متجانس حوزهٔ شاهنشاهی را تا حد ممکن در آن شریك و به علاقمند میساخت. نه فقط در آنچه با عقاید و آداب ارتباط دارد این تسامح کور موجب آمیزگاری عقاید دینی ودرعین حال مایهٔ حفظ احترام متقابل ادیان وعقاید

بلکه حتی در آنچه بــه بازرگانی و صنعت نیز مربوط بــود موجب توسعهٔ همکاریهای بین اقوام شد . کاخ داریوش بزرگ در شوش که کتیبهٔ وی در باب بنای آن و مصالح و موادی کــه در ساختن آن بکار رفته است اطلاعات جالبی بــما میدهد میتواند بعنوان نمونه و رمزی واقعی ازین گونه همکاریهای جهانی‌هخامنشی هــا تلقی شود ، در این کتیبه داریوش خاطر نشان می‌کند که در ساختمان این کــاخ چوب ـ شدر ، از جایی بنام جبل (= لبنان) آورده شد ، آشوریها آنرا بــه بــابل آوردند . از بــابل کاریها و یونانیها آن را بشوش نقل‌کردند. چوب یاکا (Yaka=) ارقندهار وکرمان حمل شد . طلائی‌که درینجا بکار رفته از سارد و باختر آورده شد. سنگ لاجورد از سند و فیروزه از خوارزم آمد. نقره و آبنوس از مصر آورده شد. زینتی‌که دیوار بدان آرایش یافت از هند آمد. عاجی‌که در اینجا بکار رفت از حبشه ، از سند و ازرخج رسید . ستونهای ـگی که بکار رفت از قریه‌یی بنام ابیرادو (Abiradu) آمد در عیلام .

درقلمروی چنین وسیع‌که داریوش وجانشینانش فرمان میراندند عقاید و آداب ام اقوام همه جا محترم بود ـ و با تسامح‌تلقی می‌شد . ازگفت و شنودی‌که ـ بموجب ایت هرودوت ـ داریوش بــا هندیها و یونانیها کرد توجه او را باین تفاوت آداب و ـاید وبه ازوم احترام با آداب و عقاید هر قوم میتوان یافت. بموجب این روایت‌وقتی ریوش پادشاه شد یونانیها راکه درخدمت داشت پیش خوانده ازآنها پرسید به‌چه‌قیمت اضرند جسد پدران خود را بخورند؟ جواب دادندکه این‌کاررا به‌هیچ قیمتی‌نخواهند رد . پس آن هندوهایی را که کالاتیه (=سیاهان) نام دارند و جسد کسان خود را ـخوردند بخواندودر حالی‌که یونانیها حاضر بودند وازگفت وشنودی‌که میرفت بیاری جمان‌آگاه میشدندازآنهاسئوال‌کردبچه قیمت حاضرند جسد مردگان‌خود رابسوزانند؟ نها بانگ بر آوردندکه این چنین سخن‌کفر آمیزی را حتی برزبان نیز نشاید راند. ـکنه این بود کــه داریوش بــاختلاف عقاید توجه داشت و در حوزهٔ وسیع امپراطوری ـویش احترام تمام آنها را لازم میشمرد .

در دورهٔ شاهنشاهان هخامنشی برعکس روزگار شاهان آشور حتی بردگان نیز

تا حد زیادی از حقوق اجتماعی برخوردار بودند . آنگونه که از اسناد بر می‌آید در بنای تخت جمشید یك بندهٔ عیلامی ممکن بود حتی بیش از یك مرد آزاد مزد دریافت دارد . البته در نظام هخامنشی وضع بردگان بهیچوجه شباهت با احوال بردگان دیگر نداشت چنانکه برده میتوانست خود هم ملك و مال داشته باشد هم بنده و مزدور .

تصور جهانی که در آن مردم نا متجانس و گوناگون در یك امپراطوری بزرگ همزیستی مستمر داشته باشند یك تجربهٔ هخامنشی بود که حتی اخلاف اسکندر و رومیها نیز میبایست از آن الهام یافته باشند. این همکاری بین اقوام هم درزمینهٔ نظامی، در دربار شاهنشاهان هخامنشی که یونانیها «شاهان بزرگ» (O' Megas Basileus =) میخواندند پزشك یونانی در کنار منجم بابلی خدمت میکرد و در مصر علیا در یك پادگان پارسی تعدادی سرباز خوارزمی وجود داشت . نزدیك سی قوم از یونانی تا هندی که در یك دخمهٔ تخت جمشید نمایندگان آنها تخت شاهنشاه را نگهداشته‌اند تصویرشان باکتیبهٔ کوچکی که قومیت آنها را نشان میدهد اشاره‌یی است باین همکاری اقوام تابع در حفظ و توسعهٔ امپراطوری هخامنشی . این همکاری بین ملتها که اساس کشور داری شاهنشاهان پارس بشمار میآمد صلح ملتهای تابع ورشد اقتصادی امپراطوری را تأمین می‌کرد .

هخامنشی ها هیچ نکوشیدند تا مثل پادشاهان آشور معابد و خدایان اقوام دیگر را بیحرمت کنند یا آداب عقاید قوم خود را بر دیگران تحمیل نمایند حتی در مورد زبان نیزهیچ سخت‌گیری، درکار نبود ، داریوش بزرگ باواسطهٔ ترجمان با رعایای یونانی و هندی‌خویش سخن میگفت و زبانی هم که در امور مربوط به ادارهٔ حکومت بکار میرفت آرامی بود. از الفانتین درمصر تا قندهار درافغانستان اسنادی مربوط باین دوره بدست آمده است به زبان آرامی ، فرس باستان‌که ظاهراً زبان خاندان هخامنشی بود در امور روزانه بکار میرفت اما در اسناد اداری استعمال نشد .

در واقع همین سیاست بلند نظرانه بود که شاهنشاهی هخامنشی را بایجاد فرهنگ ترکیبی واحدی رهنمون شدکه در آن وجود هریك از اقوام تابع نه فقط مانع

قوام بلکه نیز موجب دوام میشد . استمرار ، لازمهٔ وجود یك همچو فرهنگی بود . در سراسر این بیست و پنج قرن که از عمر شاهنشاهی کورش میگذرد آنچه تمام بقایای این امپراطوری کهن را بهم پیوست سنت های مشترك بود ــ حماسهٔ ملی .

درست است که این حماسهٔ ملی مخصوصاً با نواحی شرقی شاهنشاهی ارتباط داشت اما بعضی عناصر از روایات راجع به شاهان ماد و هخامنشی نیز بعدها در آن راه یافت و شاید یك عامل عمدهٔ اشتهار فوق‌العادهٔ روایات حماسی ارتباط آنها بود با آئین مزدیسنان . بی شك همین ارتباط بود که موبدان زرتشتی را نه فقط حافظ سنت های حماسی بلکه در بعضی موارد سازندهٔ آنها کرد . در بین شواهدی که این نقش اخیر موبدان را نشان می‌دهد داستان هفت خان اسفندیارست که قطعاً تقلید و تکراریست از هفت خان رستم . بنظر میآیدکه فقط وقتی عناصر هخامنشیو مادی درین روایات ـکه اصلشان شرقی بود ـ راه یافت روایات حماسی در سراسر قلمرو شاهنشاهان انتشار پیدا کرد و زمینهٔ تاریخ سنتی ایران قرار گرفت . از تأثیر همین شهرت و رواج فوق العاده بودکه نه فقط در سراسر دوران پیش از اسلام بلکه حتی در دورهٔ اسلام نیز نامهایی چون جمشید وارد شیر و شاپور و خسرو همواره در شمار نامهای رایج بود . حتی دردورهٔ اسلامی جهانداران ترك و مغول نیز برای آنکه خود را شایستهٔ تخت و تاج خویش نشان‌دهندناچارشدند خویشتن راازربان ستایشگران خود؛ دارا شوکت،فریدون سطوت ، کسری معدلت ، جمشید جاه ، فریدون دستگاه و کیخسرو سپاه بخوانند . نظیر این نکته هرگز در بارهٔ امپراطوریهای باستانی ــ مصر ، بابل و آشور ــ صدق نکرده است و نام آنها دیگر تا این اندازه برسر اشخاص نمانده است .

در همان قرنها که معماری شوش و پاسارگاد خود را آمادهٔ شکوفایی میکرد بانیان زیگوراتها و سازندگان اهرام در قسمتی از آنچه امروز شرق نزدیك نام دارد امپراطوریهایی بنیادکرده بودندکه اکنون دیگر ، جز نقش و نگار در و دیوار شکسته هیچ چیز که از حیات و استمراری حکایت کند از آنها باقی نیست در صورتیکه آنچه از معماران آبادانه در ایران امروز باقی است منحصر بآثار خرابه نیست ، روح ملی و

سنت قومی است که دگرگونی های بیست و پنج قرن پر حادثه نتوانسته است در ارکان
آن هیچ خللی پدید آورد.

توالی امپراطوریهایی که طی این قرن در ایران بظهور آمد این فرصت ارزنده
را برای وی بوجود آورد که در قلمرو فرهنگ آریایی خویش بین نفوذ های مختلف
تعادلی برقرار کند واقوام وملتهایی راکه درجزرومدحوادث باین سرزمین افتاده‌اند درین
فرهنگ ترکیبی خویش بهم بیامیزد.

درست است که ماجرای اسکندر، ظهور و بسط اسلام، و حادثهٔ مغول روح ملی
را در مسیر این فرهنگ ترکیبی یک چند دستخوش توقف و سکون کرد اما این
وقفه های کوتاه که تاریخ هیچ قومی از آن خالی نیست هرگز آن اندازه طولانی نشد
که تصور استمرار را از ذهن مورخ امروز بزداید.

اولین، اما پرسروصداترین این وقفه‌ها که مربوط به ماجرای اسکندر بود پیش
از آنکه ایران را یونانی مآب کند خود رنگ ایرانی گرفت و هنوز هفتاد سال ازمرگ
این مقدونی نگذشته بود که با پیدایش اشکانیها ققنس ایران دیگر بار از خاکستر
حوادث سربرون آورد. در آنچه به فتح اسلامی مربوط است نیز بی‌هیچ شك اسلام و
زبان قرآن - برخلاف مشهور بهیچوجه بلافاصله بعد از فتح مدائن در ایران جای خود
را باز نکردند و مزدیسنان که یك چند قبول جزیه و ترك وطن را برتسلیم به‌آئین تازه
ترجیح مینهادند در عمل فقط از وقتی دین تازه را پذیره شدند که طی یك قرن تدریجاً
عناصری از فرهنگ ایرانی را در یافته بودند؛ حتی خلافت عباسیان را که درواقع
بدست ایرانیان برپاشد و - بقول ابوریحان بیرونی - یك دولت خراسانی محسوب میشد
خاطرهٔ شاهنشاهی ساسانیان را احیاء کرد وقسمت زیادی از آداب و رسوم و سازمانها
آنها را با مقتضیات تازه تطبیق داد. بعلاوه آنچه درین دوره از میراث ساسانیان با
قرآن نقل شد خود یك سرمایهٔ فرهنگی سرشار بود. این آثار چنانکه الفهرست
الندیم نشان میدهد شامل دانستنی‌های گوناگون از قصه و تاریخ و منطق و فلسفه
و بیطاری و نجوم و هیئت وفنون جنگی بود. همین سرمایه بود که آنچه را اسلا

ـنسانس اسلام خوانده‌اند بوجود آورد و توسعه داد . وقتی بغداد در نزدیك تیسفون وتا
حدی از بقایای خرابه‌های آن بناشد دین تازه‌یی‌که جای‌آیین قدیم را میگرفت دیگر
مانع استمرار روح ملی ایران در دنیای تازهٔ خویش نبود .

امپراطوری سلجوقی را همین روح ایرانی که مخصوصاً در دستگاه دیوان تجلی
رسوخ داشت ، چنان برنگ ایرانی درآورد که آنچه ملکشاه ، سنجر و اتابکانشان
ر ترویج ادب و هنر ایرانی انجام دادندکمتر از کاری که سامانیان دهقان نژاد بانجام
ـسانیدند نبود . در ماجرای مغول نیز قومی که در موکب خونین چنگیز هیچ چیز جز
کشتار و غارت عطش انتقام او را فرونمی‌نشاند طولی نکشید که اخلاف خود را مروج
ستایشگر همان فرهنگ و تمدنی یافت که گویی خود برای نابودی‌آن بعرصهٔ هستی
آمده بود .

درطلوع صفویه روح ایرانی که برای تجلی خویش بآیین تشیع تکیه داشت ،
حتی از ترکمانهایی نیز که طی سالها در آذربایجان و آسیای صغیر فرهنگ و تربیت
ایرانی یافته بودند استفاده‌کرد و دریك دولت ملی که بوسیلهٔ آنها بوجودآمد باردیگر
همچون دوران هخامنشی‌ها در بنای یك امپراطوری تازهٔ ایرانی نژادها و زبانها با هم
آمیزش یافت. با اینهمه تعصب مذهبی ـ که طلوع صفویان را بکلی با طلوع هخامنشی‌ها
متفاوت‌کرد ـ شاهنشاهی صفویه را تدریجاً مواجه با خطر تفرقه‌کرد و سرانجام بسقوط
کشانید . اعتدال فکر نادر او را در کشمکش بین تشیع و چهارگانه به اندیشه یی تازه
که چیزی از روح تسامح‌کورشی درآن بود الهام داد. اما دیر شده بود و سخت‌گیریهای
گذشته تجدید یك امپراطوری تازه را برای وی غیر ممکن می‌ساخت. شاید توجه باین
ـه بیش ازدشواریهای اداری و نظامی درانصراف نادراز الحاق قلمروبابری‌ها به‌ایران

.

روح ملی در دوران بعدازنادر نیزهمچنان در تجلی ماند و حتی درانحطاط
قاجاریان و با تمام دشواریهایی‌که‌آن سلسله دربرخورد با استعمار تجاوزگر
ـ پایان قرن اخیرداشت خودرا تادروازهٔ یك حکومت ملی‌کشانید واینك در

عصر «انقلاب سفید» بآستانه دوره‌یی‌ازیك دگرگونی‌تازه پای‌مینهدکه تاریخ‌آینده بی‌شك آن را **«دورهٔ آریامهر»** خواهد خواند.

دنیای آینده‌یی که مغان کهن در مکاشفان خویش تصویر میکرده‌اند آنگونه که پلوتارك از تئوپومپ (Théopompes) نقل می‌کند دنیایی بود که در آن تمام افراد انسان یك ملت خواهند شد و همه بیك زبان سخن خواهند گفت . گمان می‌کنم این مکاشفه تصویری است از دنیای رؤیاهای کورش که تخیل مکاشفه پردازان در ارائه آن ازآنچه اقتضای واقعیت‌های انسانی است خیلی فراتر رفته است. اگرتحقق چنین دنیایی امروز با آنچه واقعیت انسانی نام دارد سازگار نیست ، نه آیا تخیل آن درین آستانه بیست وششمین قرن دوران‌کورش برای دنیایی‌که خیلی بیشتراز عهدکورش بآن نزدیك شده است و خیلی بیشتر از عهد کورش بدان نیاز دارد شوقانگیز و هیجان‌آور است ؟

استاد جلال‌الدین همایی

زکورش تا آریامهر

چو شد جشن شهنشاهی ایران ・ بفرمان شهنشاه ملك چهر

« سنا » تاریخ آن پرسید از من ・ « زکورش » گفتمش «تاآریامهر»

۱۳۹۱ قمری

از : فریدون توللی

تیمار دوست

فرستاد بر من ، یکی شعر نغز — حمیدی، که‌هیچ ازجهان کم نداشت
دلم غرق خون کرد و جانم بسوخت — که‌آن چامه، جزرنگ ماتم نداشت
ز یاران ، بمن گفت اندوه خویش — که چون من، یکی یارمحرم نداشت
گران بود از رنج هستی دلش — جگرخواره دردی،که مرهم نداشت
بر او ، خانه زندان و کاشانه گور — عذابی ، که عیسی‌بن مریم نداشت
فراموش او ، نازنینان شهر — که جز بهر آن نازنین غم نداشت
توانش تبه بود و جان نا شکیب — توانی ، کـه بازوی رستم نداشت
سلیمان ، سلیمان پیشینه بود — ولی ، آن گرانمایه خاتم نداشت
سخا ، آن سخا بود و گنجینه، گنج — ولی ، حاتم آن دست حاتم نداشت
ز حوّا ، همیداشت برجان خویش — شکافی ، که پهلوی آدم نداشت
حمیدی ، تنی بود در جمع ما — که ابرو ، به هنگامه‌ها خم نداشت
به دندان نمایان ورزنده رشك — جوابی ، بجـز مشت محکم نداشت
سخنساز دل بود و سرمست عشق — بجز خاطری شاد و خرم نداشت
دلش جفت آرام و دستش مدام — به‌جامی،که بردست خود جم نداشت
عذابش گران است برمن بسی — که چون او ، دلم هیچ همدم نداشت
براو ، چرخ فیروزه رنگ ای دریغ — به شادی ، درنگـی مسلّم نداشت
سبکبار خواهم ز غم‌ها دلش — فلك‌گرچه، من‌آنچه خواهم‌نداشت!
حمیدی ، سخنساز نام آوری است — که گردون ، نظیرش دمادم نداشت
نژندش نه بینم ، کـه با او دلم — نیازی ، بـه خوبان عالم نداشت
فریدون ، به تیمار آن خسته دوست — جز این نغمه ، شعری فراهم نداشت

شیراز ــ شهریور ۱۳۵۰

چرا ؟

« فردای جنگ »

چند ماهی پس از پایان جنگ جهانی دوم بـه لندن رفته بودم تـا در ن
کنفرانس بین‌الملل بمنظور تأسیس سازمان تربیتی وعلمی وفرهنگی مل
(یونسکو) شرکت کنم . در آن ایام که در خیابانها وکوچه های لند
آثار ویرانیهای بمباردانها بسیار دیده میشد و آشفتگی ها ونابسامانیها
از جنگ همچنان ادامه داشت ، نزاعی بنام « **جنگ سرد** » میان د
از اعضاء سازمان ملل متحد درگرفته بود و بیم وقوع جنگ جدیدی م
این منظومه درآن موقع بهمین مناسبت سروده شد .

غ . رعدی آذرخشی

دل آشفته ام آرام نـگـرفت — ز گیتی کام جست و کام نگ
کنون‌گرید چو می زین تلخ‌کامی — که پند از خنده‌های جام نگ

☆☆☆

در این عالـم نیامد بـام و شامی — که بار از نطفهٔ آلام نـ
جهان‌خودکامه‌ای‌فرزندخوار است — کسی خط امان زین مام نـ
گرش با روز روشن بود مهری — چرا پیوند جز با شام نـ
ورآن سرگشته راهی‌راست می‌جست — چرا جز راه نا فرجام نـ
چـرا جمشید جام رستگـاری — ز دست بخردی فرزام
چرا ضحاک راه کج روی هـا — برآن ماران خون آشام
چرا زان پیش کاندرگیردش گور — حدیث گور بـا بهرام
چرا چون سیل‌دانش طعمه‌جوشد — نهنگ جنگ را درکام
چرا چون ذره زد کوس خدائـی — ملك خشم‌و فلك سرسا

۱ـ اشاره به انفجار اولین بمب آتمی در اواخر جنگ جهانی دوم .

چرا زان ننگ زا هنگامهٔ شوم　　بشر پندی در این هنگام نگرفت؟
چرا ناپخته صلح و جنگ سردی　　جهان را جز حریفی خام نگرفت؟
چرا دست و زبان آدمی خوی　　بجز با دشنه و دشنام نگرفت؟
چرا زان‌ره روداکنون‌که درپیش　　ددی در جستجوی دام نگرفت؟
چرا چون دیودل درتیرگی بست　　چرا از روشنی الهام نگرفت؟
چرا پند جدائی سوز یزدان　　دمی‌در کفر و در اسلام‌نگرفت؟

☆☆☆

نگارا گرجهان بشکست پیمان　　ور از پیغمبران پیغام نگرفت ـ
گر آن ناحق پرست پست رادل　　ز جنگ و فتنهٔ اوهام نگرفت ـ
چنانم دل‌گرفت از وی‌که چونان　　دل آزادهٔ خیام نگرفت
مرا جانی‌است ناخرسند وپژمان　　که بهر از بخت ناپدرام نگرفت
ز بس در جام می زهر بلا دید　　فروغ از آب آتش فام نگرفت
نوزین‌سرگشته‌باری رخ‌مگردان　　که کام از گردش ایام نگرفت
به مهرش رام‌کن زیراکه هرگز　　کسی سیمرغ را با دام نگرفت
به نامت پروراندم آرزوئی　　که تا نشنید نامت نام نگرفت
چه سود از آرزویم گر ز رویت　　دمی رنگی و بوئی وام نگرفت

☆☆☆

فغان کاین نغمهٔ مهر آفرینم　　درآن مه‌روی مهراندام نگرفت
غم افزا شکوه‌ای آغاز کردم　　سرانجام این سخن انجام نگرفت
امیدم بال زد لیکن چو درماند　　ره این لاجوردی بام نگرفت .

لندن ـ ۱۹۴۵ میلادی

استاد عبدالرحمن فرامرزی
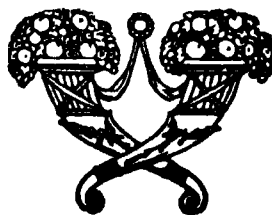
بزرگترین شاعر ایران

یا شاعر دنیا

-۲-

آیا سعدی بزرگترین شاعر ایران است ؟

در کشوری که این‌همه پیغمبران خیال و این‌همه سواران‌چابك اندیش در پهنهٔ سخنوری جولان کرده‌اند. درمملکتی که کاخ‌سخن رامعمارانی‌چون‌عنصری‌وفرخی‌ومسعود سعد بوده‌اند، رزمسازی مثل فردوسی داشته،وبزم آرائی چون نظامی دیده است، عرفائی چون سنائی‌ومولوی وحافظ در آن پیدا شده‌اند؛ شاعر و نازك خیال‌وافروخته خاطری چون اسدی، وفیلسوفی‌مثل خیام در عرصهٔ آن طهور کرده‌اند؛ تاج برتری و بزرگتری‌را برفرق یکی از آن میان گذاشتن کار آسانی نیست، و اگر کسی عنان احساس و قلم را رها کند و یکی را از آن میان برهمه ترجیح دهد مردم از او قبول نمی‌کنند و گفتار او را بر گراف گوئی و عدم مطالعه حمل می‌کنند مگر اینکه قول او با دلیل و برهان توأم باشد و اینك دلیل :

دراینکه سعدی‌بزرگترین‌نثر نویس فارسی‌است وتاامروزکتاب نثری بفصاحت وبلاغت گلستان نوشته نشده است اربـاب ذوق سلیم همه متفقند و بین دو نفـر سخن شناس در این خصوص اختلاف نیست و این هم یکی از غرائب روزگار است که شخصی در نظم و نثر هر دو در درجهٔ اول بلکه مطلقاً اول قرار گیرد زیرا تقریباً علمای ادب متفقند کـه نظم و نثر خوب با هم جمع نمیشود واین‌دوفن ادب مثل دولنگه ترازواست که اگر یکی‌سنگین شد حتماً دیگری سبك خواهد گردید .

ابن رشیق قیروانی و ابن خلدون فیلسوف اجتماعی معروف بطور تفصیل در این باب بحث کرده‌اند و هر کس طالب تفصیل و دلیل باشد میتواند به آنها رجوع کند .

شعرسعدی رانیزازروز پیدایش اوتاکنون اغلب‌کسانی که دراین‌شیوه رنجی‌برده‌اند بر اشعار تمام شعرای فارسی ترجیح داده‌اند و بلبل مرغزار شیراز را از تمام مرغان غزلسرا و نواسنج ایـران فصیح تر و ملیح تر دانسته‌اند . عامه خلق نیز همین عقیده دارند .

من نیز برآنم که همهٔ خلق بر آنند .

خوشبختانه این بحث هزارسال قبل‌ازما مورد گفتگوی ادبا واقع شده وجاده‌ای راکه ما میخواهیم امروز بسپریم برای ماکوبیده و هموارکرده‌اند . ابن رشیق قیروانی درکتاب عمده ای‌که در نهصد سال قبل تألیف شده و تا کنون سند قدوهٔ ادبا میباشد و تا ظهور عبدالقاهر جرجانی و تدوین معانی و بیان مهمترین متن ادب بشمـار میرفته است مسئله بزرگترین شعرای عرب را موضوع بحث قرار داده و از زمان جاهلیت تا عصر خود اقوال صرافانقدن

ل می‌کندوهرقولی ذکر می‌کند برسعدی تطبیق مینماید وبس، واینك من دراینجا
نها را نقل میکنم.
ر می‌گفت نخستین شعراء امرؤ القیس است که جشمه و منبع شعررا برای ایشان
،وگاهی زهیر را می‌ستود و می‌گفت در بافت شعرش یك نخ ناهموار دیده نمی‌شود
ن ، عوام فهم ، خواص پسند و تماماً حکمت و اندرز و پند و نصیحت است .
، می‌گفت امرؤ القیس را می‌پسندم زیرا نوادر او از همه شیرین تر و خاطرش از
ر و بر افروخته تر است و از همه نیکو تر اینکه از ترس یا بطمع شعر نگفته است
عری است که مضمونی ازمضامین امرؤ القیس در شعر او نباشد .
ب احمر ــ اعشی را ترجیح میداد برای اینکه او را از همه جامعتر و میدان سخنش
وسیعتر میدانست .
بکر نابغه را از همه برتر میدانست و می‌گفت دریای شعرش از همه شیرین تر و
ىمه بیشتر است .
رمه پسرجریر ازپدرش پرسیدکه بزرگترین شعرا کیست؟ گفت شاعرجاهلیت زهیر
:ر اسلام‌کمال شعردردست فرزدق است. پرسیدکه اخطل چه‌کاره است؟ جواب داد
دشاهان ووصف شراب را خوب می‌کند. گفت پس برای خودت چه باقی‌گذاشتی؟
رش‌که من شتر شعر را سر بریدم .
. ابن رشیق می‌گوید عبدالملك بن مروان از اخطل پرسید که بزرگترین شعراء
ت نعیم بن مقبال. گفت بچه دلیل؟ گفت برای اینکه او درمرکز شعراست وشعرای
ءدرکناری قرار گرفته‌اند. یااودرجلگهٔ شعر،وشعراء دیگردرگوشه‌قرارگرفته‌اند .
، عباس می‌گوید عمر زهیر را بـر همه ترجیح میداد. گفتم بچه دلیل او را اشعر
انی؟ جواب داد برای اینکه در شعر اوپستی وبلندی والفاظ نا مطلوب وترکیبات
موار و بیت مبتذل نیست و کسی را بصفاتی که در او نیست نمی‌ستاید .
از این ابن رشیق دربیان این عبارت شرحی نگاشته و خلاصهٔ گفتار او در مفاضلهٔ
لقیس وزهیر و قول علی و عمر در بارهٔ ایشان بدین برمی‌گردد که علی یا کسانی
لقیس را ترجیح داده‌اند قوهٔ بیـان و ابتکار معنی و وسعت مضامین او را در نظر
، وعمر زهیر را ازجهت استادی در صنعت و شیرینی بیان و زیبائی الفاظ و حلاوت
از آن مهـمتر صدق لهجه و مطابقت مدح او بـا واقع و ترویج مکارم اخلاق و
:ر حکمت وپند و موعظت ترجیح داده است .
حظه می‌کنیدکه از بین‌شعرای ایران قول علی وعمر درسعدی صدق می‌کند و بس.
ك نکته را نباید گذاشت و آن اینست کـه ابن رشیق قول علی و عمر را از این
یشوای مذهب و زمامدار دولت بوده‌اند نقل نمی‌کند بلکه از این جهت است که
سراف سخن و عالم بفن بیان و بلاغت میداند و حقیقت هم همینطور است زیراعرب
رخوداهمیت میداده و میدهدکه سلطنت تمام دنیاوفکربهشت ودوزخ هم نمی‌توانند
طالعه و حفظ شعر و بحث در آن باز دارند . باز ابن رشیق می‌گوید اما کسانی
ا ترجیح میدهند برای این است که معتقدند سبك شعر او زیباتر و رونق کلام او

بیشتر است و او بهتر توانسته است در فنون مختلفهٔ سخنوری اسب بتازد .

برخی دیگر از صرافان نقد سخن هر یك از شعرای گذشته را در مطلب و موردی مقام برتری داده می‌گویند تا اینکه متنبی رسید و دنیا را پر از آوازهٔ خویش و مردم را بطوری بخود مشغول کرد که دیگر بشعرای پیش نپرداختند و بنا براین او را ناسخ گفتار شعرای پیش می‌دانند .

بقیهٔ اقوال و عقایدی که ابن رشیق نقل کرده شبیه بهمانهائیست که ازپیش گذشت و چنانکه ملاحظه میشود تمام آنها بر سعدی تطبیق میکند و شاید برجسته ترین قولی که تا کنون راجع بمقایسهٔ بین شعرا دیده باشم این است که از ابونواس پرسیدند که بزرگترین شعرای سابق کیست ؟ او یکی را نام برد کـه من فعلا فراموش کرده‌ام. گفتند پس اصمعی فلانی را ترجیح میدهد. گفت برای اینکه اصمعی مرد این میدان نیست شاعری‌که اوترجیح میدهد در یك میدان پهلوان است در صورتی که‌شاعر بزرگ‌کسی است که وارد تمام فنون سخنوری شود و در همه خوب از عهده برآید .

بنا بفتوای‌ابونواس که مجتهدبلکه امام‌شعراست من‌سعدی‌را برتمام‌شعراء ترجیح‌میدهم زیرا هرچندکه هریك‌ازشعرای بزرگ‌دریك قسمت ازشعر بحدکمال رسیده‌اند ولی‌ایشان در ساحلند و سعدی دردریاست.

چون از قسمت جامعیت بگذریم شاید صحیح ترین قولی در این خصوص همان عقیدهٔ خود *ابن رشیق باشدکه می‌گوید حقیقت این است که هر یك از شعرای بزرگ به حدی از کمال رسیده‌اند که تجاوز از آن غیر ممکن است وعلت اختلاف ادبای درجهٔ اول دربرتری یك شاعر بردیگری نیزهمین است . اتفاقاً* خود سعدی نیز همین عقیده را داشته و میدانسته که شعر او بدرجه‌ای رسیده است‌که بالاتر از آن محال است .

بحدیث من و حسن تو نیفزایدکس　　　　حد همین است سخندانی‌و زیبائی را

تطبیق سعدی با دیگران

سعدی دریاست . سعدی شاعر تمام عیار طبیعت است . به زمین وآسمان، کوه ودریا، آباد وویران گیتی، دست انداخته است وگمان نمی‌کنم معنی یا مضمونی درزندگی پیش‌بیاید که سعدی نگفته باشد بدین جهت بعضی از مضامین او در اشعار شعرای عرب و عجم که بروی تقدم زمانی داشته‌اند دیده میشود ولی این نقص سعدی نیست بلکه حسن اوست زیرا او همه چیز گفته و طبعاً بعضی از گفته هـای او را دیگران هم گفته‌اند. البته سعدی اشعار شعرای پیش را مطالعه کرده و طبعاً میدانسته است که فلان مضمون راکه او می‌خواهد بگوید فلان شاعر فارسی یا عرب گفته است ولی آیـا آنکـه جامع تمام مضامین و معانی است ار بعضی از آنها برای اینکه دیگری هم گفته است صرف نظرمی‌کند؟ وشما هم اگرخواستید مثلا یك کتاب اجتماعی‌بنویسید بعضی قسمتها راکه اجتماعیون دیگر گفته‌اند حذف می‌کنید ؟ درعلم النفس مثلا شعور را چون پیش از شما گفته‌اند شرح‌نمی‌دهید ؟ اگر خواستید یك‌کتاب اخلاقی بنویسید چون قبل از شما همه از راستی یا پایداری ستایش‌کرده‌اند نامی‌نمیبرید؟ واگر این کار نکنید کتاب شما ناقص نیست ؟ ؟ سعدی همین حال را داشته است میخواسته است که

، وجود را جمع کند . او چکار داشته است که فلانی هم فلان گوشهٔ آنرا گرفته
ا ممکن است که سعدی درآن هنگام بخاطر هم نداشته که دیگری‌هم‌آن مطلب‌را
. زیرا از گفتار سعدی پیداست کـه هنگام گفتن چنان طبع او فیاضی می‌کرده
حتیاجی نداشته است از جای دیگر یا کس دیگری استمداد کند . مضامین سعدی
عار شعرای عرب و عجم دیده نمیشود بلکه در افکار شعرای فرنگ هم دیده میشود
: وقتی «روسو» را مطالعه می‌کردم می‌دیدم هر نکتهٔ لطیفی روسو دارد سعدی عین
دیك به آن مضمون‌را گفته‌است درصورتی‌که هیچیك‌ازاین‌دو ازافکار دیگری‌خبر
قصود از جامعیت سعدی نیز همین است کـه آنچه شعراهمه دارند او تنها دارد .
، از در نظر گـرفتن تمام مزایائی که برای بزرگتری یك شاعر لازم است جای
ه باقی نمی‌ماند که سعدی بزرگترین شعرای ایران است.

اطر دارم وقتی مجلهٔ مهر موضوع بزرگترین شعرای ایران را مطرح کرده
وقتی بود که صحبت جشن فردوسی در میان و همه جا نام اوورد زبان واحساسات
های جوش و خروش بود والبته دراین هنگام‌است که فردوسی گوی اولین را میتواند
ویا در یك چنین موقعی که جشن یاد بود ناپلئون در میان و احساسات ملت فرانسه
. روزنامهٔ تان یا ماتن سئوال کرد بزرگترین رجال فرانسه کیست و تصور می‌کرد
واهند گفت ناپلئون،ولی جوش احساسات مانع از این نشدکه مردم فرانسه مطابق
، قضاوت کنند و بجای ناپلئون تاج اولیت زیب فرق پاستور گردید و ملت فرانسه
که هنگام جوش احساسات نیز در قضاوت منطق را براحساسات مقدم میدارد.

شبختانه در خصوص بزرگترین شعرای ایران ایرانیان نیز همین مطلب را یعنی
بر احساسات خود را نشان دادند و تقریباً تمام نویسندگان درجهٔ اول حتی آنهائی
ضو کنگرهٔ فردوسی بودند سعدی را بر همه ترجیح دادند و مخصوصاً آقای دشتی
ادیه‌ای تحت عنوان فردوسی یاحافظ نوشت که درموازنه بین شعرا فصل‌خطاب بشمار
در مجلهٔ مهر انتشار یافت و گفت بزرگترین شعرا سعدی است .

رگترین شعرای دنیا کیست ؟

ر ترجیح سعدی‌برسایرشعرای ایران مطابق‌فکروبکاربردن خردباشد من‌می‌خواهم
ویم که شاید در بدو نظر به‌تعصب وبی‌فکری نزدیکتر باشد وآن‌این است که بعقیدهٔ
تنهابزرگترین شعرای ایران نیست بلکه بزرگترین شعرای دنیا است. شاید کسی
سد که مگرشماتمام زبانهای دنیارا می‌دانید واشعار تمام شعرای دنیا را خوانده‌اید
انده باشید اینقدر ذوق دارید که بتوانید بین‌آنها قضاوت‌کنید ویکی را بردیگری
ید ؟

نه حق هم دارندکه این سئوال را از من بکنند ولی جوابی‌که خواهم داداین است
چیك از زبانها بلوچی ویونانی را نمیدانم ولی‌میدانم که دربلوچ شاعری نظیرهومر
است و اگر بگویم شکسپیر از تمام شعرای پشتو بزرگتر است گمان نمی‌کنم بمن
رندکه شماکه نه زبان پشتو میدانید و نه انگلیسی چرا چنین حکمی را می‌کنید ،

پس اگر ما تمام زبانهای دنیا رانمیدانیم برای این کار میزانی در دست داریم و آن این است که هر ملتی در دنیا برچیزی از دیگران بالاتر است، مثلا امروز ملت آمریکادر گیتی بواسطهٔ محمد علی کلی از ملل دیگر پیش است وقبل ازاین غالبا درمیدانهای مسابقهٔ پهلوانی دنیا پهلوانان آلمانی گوی سبقت را از دیگران می‌برند پس اگر کسی در جای دیگر دنیا پیدا شود که هیچیك از پهلوانان آلمان نتوانند با او برابری کنند یا محمد علی کلی و جو فریزر را به زمین بکوبد و کسی بگوید این آدم بزرگترین پهلوانان دنیاست گزافه گوئی نکرده است . پس ما برای اینکه بدانیم یا لااقل حدس بزنیم که بزرگترین شعرای دنیا کیست نخست باید ببینیم کدام ملت در شعر از دیگران پیش است . مثلا قبل از رنسانس فرنگ تقریباً همه اتفاق داشتند که ملت عرب در شعر بسر همه برتری دارد چنانکه جاحظ مزایای ملل راکه شرح می‌دهد هریك ازملل را بصفت و صنعتی ستوده وعرب را درشعر برهمه ترجیح میدهد. نظامی‌عروضی‌هنگام وصف فردوسی بعضی‌ازاشعاراورا نقل‌کرده‌آنگاه می‌گوید من چنین شعری درعجم نمی‌بینم ودربسیاری ازاشعارعرب هم،وازاین‌بیان پیداست که عروضی شعرعرب را بالاترازشعر سایر ملل یا لااقل از شعرایران میدانسته وبا مبالغه‌ای‌که خواسته است در وصف فردوسی کند از طرز بیان پیداست که او را کمتر از فحول شعرای عرب می‌شمرده است .

من معتقدم که‌هنوزهم‌ملت‌عرب‌ازحیث شعردردرجهٔ اول‌است وسالهامی‌خواهدکه شعرائی بهتر از امرؤالقیس و زهیر و ابونواس و بشار و متنبی و معری پیدا شوند . با این حال من درمیان شعرای عرب شاعری‌که مثل سعدی جامع تمام مزایای بزرگی باشد نمی‌بینم ودراین صورت اگر او را برتمام شعرای دنیا ترجیح دهم راه خطا نرفته‌ام . البته دنیای امروز غیر از دنیای عصر جاحظ و عروضی یا معری و متنبی است و تمدن و ترقی فرنگ بجائی رسیده که دنیا نظیرآن را ندیده است ولی تقریباً درتمام ملل بین علمای ادب و اجتماع اتفاق است که همه چیز در دنیا دستخوش قانون تکامل است مگر شعر و اخلاق که بحدکمال رسیده و تجاوز از آن ممکن نیست « حد همین است سخندانی و زیبائی را » .

از زمان هومر تا امروز همه چیز دنیا تغییر کرده و صنایع و علوم امروز انگلیس و فرانسه و آلمان هیچ طرف نسبت با علوم و صنایع یونان عصر هومر نیست ولی رویهمرفته اروپائیان معتقدندکه هومر بزرگترین شعرای اروپا است واین دلیل است‌که شعر ازآنروز *تا بحال ترقی نکرده و معنی فرمودهٔ شیخ :*

« بحدیث من وحسن تو نیفزاید کس   حد همین است سخندانی و زیبائی را »

نیز همین است ، پس من چون ملت ایران و عرب را در زمان قدیم و فرانسه را در زمان حاضر از حیث شعر در درجهٔ اول میدانم و در میان سه ملت هم شاعری نظیر سعدی سراغ ندارم اورا بزرگترین شعرای دنیامی‌دانم واین‌را جهت احساسات یا حماسه سرائی نمیگویم بلکه عقیده‌ام این است که من ملت ایران را از حیث شعرکمتر از هیچیك از ملل نمیدانم و شاعری راکه من جرأت‌کردم برفردوسی و نظامی و حافظ ترجیح دهم بدون هیچ واهمه‌ئی **او را برتمام شعرای دنیا ترجیح خواهم داد .**

ز نـاز ملت فرانسه بشعر و ادب اسب و ستارهٔ درخشان آسمان ادب فرانسه بیر
و است ولی بعضی از نویسندگان عرب او را بـا برخی از شعرای خود مقایسه
اری از شعرای خویش را بر او ترجیح داده اند و گمانم روحی بك حالدی کـه
ف دولت عثمانی نمایندگی بلزیك را داست در مقایسهٔ شعر فرنگ و عرب فـرد
ی اروپا را ویکتورهوگو دانسته و مضامین او را طوری بهریك از ساحماشان از
، برگردانیده که غیر از قلمدان چیزی برای ویکتورهوگو باقی نگذاشته است.
ی بزرگ دیگر فرنگ هم اگرچه در برتری یاکمتری هریك گفتگو بسیاراست
گفته راکه در نظر بیاوریم می‌بینیم اگر از ویکتورهوگو کمتر باشند بزرگتر
ست بعقیدهٔ من اروری که شرزبان گفتن سخنان موزون گشاده ساعی بزرگی
شده و تا زبان درکام بشر حرکت میکند برد کس از او پیدا نخواهد شد ؛ بلکه
ده برشاخساران باغ نغمه سرائی میکند، تا لئالی شبنم چهرهٔ گل را آب، و نسیم
سنبل را تاب میدهد سعدی مثل خورشید درخشان در میان ستارگان شعر وادب
سید .

ط و مصراعهای سعدی :

از دلایل اینکه هیچ یك از شعرا بفصاحت و بیان سعدی نمی‌رسند این است کـه
نمی‌تواند یك مصراع اورا بگیرد و مصراع دیگر بهمان خوبی‌که خود اوساخته
؛ برای اثبات این قضیه بیش از این زحمت لازم نیست که بتضمینی که حافظ ازیك
، اشاره کنیم . شعرای بعد از او غالباً برای اینکه همدیگر را دست بیندازند یك
اگرفته و مطرح کرده‌اند که دیگری مصراع دوم را بسازد و کسی نتوانسته است.
ـه شما این مصراع را دیدید « همچو چنگم سر تسلیم و ارادت در پیش » برای
همه چیز ممکن است بخاطر شما برسد جز این مصراع کـه فقط خاطر تیز گام
ری می‌خواهد که بگوید « تو بهر دست که خواهی بزن و بنوازم»، اتفاقاً الفاظ
ینظور است وکمتر ممکن است که یکی از الفاظ او را بمرادف آن عوض کرد .

ب یا غزل مذکر

بود من میخواستم مقالهٔ مخصوصی تحت این عنوان بنویسم و مجال نمیکردم و
تی دست داده چقدر آرزو می‌کردم که مجلهٔ یغما اجازه می‌داد صفحات بیشتری
کنم شاید بتوانم اندکی‌ازآنچه حق مطلب است اداکنم ولی چون میدانم صفحات
حله تنگ است ناچار به اختصار می‌کوشم .

یدانندکه شعرفارسی جدید دراصل بتقلید شعرعربی‌بوده وشعرای ایران بسیاری
ضامین عربی را فقط برای اینکه آنها را الفاظ و مضامین شعری دانسته‌اند تقلید
گریه کردن امیر معزی برربع واطلال و دمن ، و آواز غول شنیدن منوچهری
خود ستائی‌های شعراءکه دراصل حماسه سرائی برای قبیله بوده همه ازآن قبیل

است ، و ازآن قبیل است اشعاری که ظاهراً بنام ذکور سرائیده شده است زیرا شعرای عرب هرجا نام زنی را درغزلیات خود تصریح نکرده اند چون نظرشان بلفظ انسان بوده وانسان مذکر است ضمیرآنرا نیز مذکرآورده اند مثل اینکه درفرانسه چون پرسون مؤنث است اگر چه نظر بمرد باشد معذلك باید ضمیر مؤنث استعمال کـرد . شعرای ایران نیز چون دراین قسمت تقلید از شعرای عرب کرده اند و در فارسی ضمیر یکسان است ناچار شده‌اندکه بجای ضمیر اسم مذکر اسم ظاهر استعمال کنند تا با انسان عربی تطبیق کند و اگر در اشعارسعدی یا شعرای دیگر چیزی از این قبیل دیده شود از این باب است و اگر کسانی از اصطلاحات شعر و ادب بیگانه باشند و مثل آن‌آخوندی‌که پدرش نوشته بود من ازفراق تو مردم، برای او ختم گرفت مجاز الفاظ و اصطلاحات را حمل برحقیقت کند سعدی باشتباه ایشان مأخوذ نخواهد شد . **پایان**

مجلهٔ یغما ــ کاش، استاد فرامرزی گاهی از اینگونه مقالات عمیق و مؤثر وشیوا را به مجله مرحمت می‌داشت . همه این تحقیقات پسندیده و پذیـرفته است ، مگر قسمت اخیر که دران تأملی بیش می‌باید . مرحوم فروغی هم به همین نظر اشعار طیبت‌آمیز را از کلیات سعدی حذف فرمود .

از وحشی بافقی

واخواست

ما چون ز دری پای کشیدیم ، کشیدیم — امید ز هـرکس کـه بریدیم ، بریدیم

دل نیست کبوتر که چو برخاست نشیند — از گوشهٔ بـامی کـه پریدیم ، پریدیم

رم دادن صید خود از آغاز غلط بـود — حالا کـه رماندی و رمیدیم ، رمیدیم

صد باغ بهارست و صلای گل و گلشن
گـر میوهٔ یک بـاغ نچیدیم ، نچیدیم

صدارت نسیم
دیوان عالی کشور

هدیهٔ دوست

گلـی تازه‌ام ز دست گلی   که خانهٔ‌من‌ازآن رشك باغ‌وبستان‌بود

ن فردوس و جویبار ارم   فرشته هدیه‌ده و آورنده رضوان بود

بشی از مهرو پرتوی زامید   نه‌گل‌که‌جلوه‌ای‌ازرنگ‌وبوی‌جانان‌بود

ك فشانـدم بآبیاری آن   که رونق‌گل‌و گلشن ز فیض باران بود

، بسی نـو شکفته گلها را   ولی طراوت این گل هزار چندان بود

ازاین دسته گل گلستان گشت   اگرچه تنگتر و تیره تر ز زنـدان بود

طرب بودوعشق بود و امید   چگویمت‌که چه بود آنکه خواستم‌آن‌بود

ابی یـا آرزو و رؤیائی   مرا دودیده درآن محو بود وحیران‌بود

دولت بخانه سوختگان   سلام صبح سعادت به تیره روزان بـود

ز کوی وفـا بخانهٔ عشق   نویـد وصل بزندانیان هجران بود

به از یاد رفته‌ای محـروم   صلای قرب بقربانیان حرمـان بود

، مرا بوی دوستی بمشام   شمیم دوست ز مصر وفـا بکنعان بود

زآن‌آرزوی گمشده‌داشت   که آشنائی دیرینه ایش بـا جان بود

غزان مرا بجلـوهٔ خویش   وزاوجهان همه درچشم من‌گلستان‌بود

بدین‌مژده دوش محفل‌من   چو آسمان امیدم ستاره باران بود

و دیـوار خانه می‌بارید   وزاو فضا همه‌گلبو، هوا گل‌افشان‌بود

ـو دیوار خنده زد، آری   جهان‌بروی‌توخندد‌چوبخت‌خندان‌بود

امی قـدوم این مهمان   زاشك شوق مرا بس گهـر بدامان بود

شاداب جـاودان مانـد   گلی که طبع نسیمش هزار دستان بود

محمد علی اسلامی ندوشن*

بهشت یا زندان؟

(یادداشتهای سفر دانمارك)

- ۲ -

چرا در همهٔ کشورهای روی زمین دانمارك علمدار آزادی جنسی شده است؟ این سرزمین کوچك کم و بیش دور افتاده، بسیار متمدن، آرام و مرفه، کشاورز و دامدار، با سنت کناره جوئی و مسالمت خواهی، بی‌آزار، بدون ادعا و بلند پروازی، چطور یك دفعه به‌فکر افتاد که اصلاحات دنیا باید از «سکس» شروع بشود، و بین نداهای پیامبرمآبانه‌ای که در عصر جدید برای نجات بشریت بر آورده شده‌است ـ از مارکس تا گاندی ـ او ندای سکس را بر زبان آورد؟ موضوعی است که شخص را به سؤال وامیدارد.

روزگار ما روزگاری‌است که بقول شکسپیر در دریائی از مشکل «sea of troubles» (۱) غوطه ور است؛ اگر فقط جنگ را در نظر بگیریم؛ تا دیروز کره و الجزیره و بیافرا بود و امروز کامبوج و لائوس و بنگال است، و یتنام که بجای خود؛ بر اینها افزوده می‌شود، نزاع سیاه و سفید، جنگ عرب و اسرائیل، جنگ زبانی کانادا، جنگ مذهبی ایرلند؛ خلاصه دنیائی است دستخوش گرسنگی، تبعیض، تعارض های گوناگون، بیسوادی، آلودگی آب و هوا، انفجار جمعیت و ده ها مسئلهٔ دیگر، در این صورت آدم قدری تعجب میکند که چطور در گوشه ای از کرهٔ خاك، کار بی‌مسئله بودن به جائی کشیده باشد، که گرهی جز سکس برای گشودن باقی نماند.

بنظر می‌رسد که جواب را در همین بی‌مسئله بودن باید جستجو کرد. اگر دانمارك هم مثل بعضی کشورهای دیگر، جنگ داخلی، خطر کودتا، اختلاف نژادی، سیل یا خشك سالی، فقر و انبوهی جمعیت می‌داشت، سرش به حل مشکل هائی که برای دیگران مردن و جانکنی شده اند، گرم می گشت به این «تفنن ها» نمی‌پرداخت.

نخستین نکتهٔ گفتنی دربارهٔ دانمارك این است که کشوری است از همهٔ خصوصیات تمدن غربی برخوردار، با حسن ها و عیب هایش. کشوری است دارای نزدیك پنج میلیون جمعیت و ۴۳۰۰۰ کیلومتر مربع خاك (کمتر از یك سوم استان فارس)؛ و با تعادل نسبی‌ای که بین جمعیت و خاك اوست، با باروری و آبادی زمین و برکت دریا، و با کمك علم و فن، توانسته است زندگی مرفهی برای ساکنان خود فراهم کند. صنعت و روستائیگری در این کشور بیشتر از هر سرزمین دیگر به هم آمیخته شده اند؛ همچنین دست به دست هم داده‌اند، سادگی و صفای دهقانی، با فنون طلبی و گوناگون جوئی تمدن صنعتی.

اکنون دانمارکی از بالاترین سطح زندگی مادی جهان امروز بهره‌مند است. کافی است که روزی چند ساعت کار بکند و بقیه روز را در رفاه و آسایش بسر برد. گاو داری

حو کداری که کسب رایج ومنبع اصلی درآمد کشور است، کار مشکلی نیست. گاو دانمارکی،
ر عین متمدن بودن و مرفه بودن ، شاید از حهتی بدبخت ترین گاوهای روی زمین باشد .
حتی بدبخت تر ازگاوهای ولگرد و مفلوك دهلی کهنه) زیرا فقط کارش این است که روز
یستاده بماند وشب بخوابد، و هیچ وقت ازطویله (یا بهتر بگوئیم خوابگاهش) پای بیرون
گـذارد ، و بعمرش نور آفتاب نبیند و غذای آباء و احدادیش راکه علف باشد نخورد ، و
خلاصه از زندگی گاوی خود جدا بماند ، و سالی تقریباً ۵۰۰۰ لیتر شیر بدهد ؛ ولی در
مقابل دلخوشیش این باشدکه روی دشك پلاستیکی بخوابد وهرروز شستشو بشود وبا دستگاه
لکتریکی شیرش را بدوشند و طویله اش بوی پهن ندهد .

زندگی گاوها تا حدی معرف زندگی انسانهاست ؛ همهٔ وسائل مادی فراهم است، فقط
شکال کار این است که گمکردگی تماس باوطن مألوف که طبیعت باشد ، به میان آمده است.
بهشت ، چه آن را باور داشته باشید و چه نداشته باشید ، مفهوم کنایه‌ای عمیقی دارد . وقتی
آدم وحوا در بهشت بودند وهمه چیز به‌کامشان بود ، نه سردشان بود و نه گرمشان، وچون
می‌خواستند میوه بخورند، شاخه سرفرود می‌آورد، و حوی شیر و انگبین درکنارشان روان
ود، وسنگریزه‌های توی‌آب همه یاقوت و زمرد بودند، و حوا اگر می‌خواست بچه بیاورد
ایمان بی‌درد می‌کرد ، و چشمشان آنقدر باز نبودکه بتوانند برهنگی یکدیگر را ببینند ،
می‌توان تصورکردکه چه زندگی‌ملال‌آوری بوده است! حواکه حساس‌تر ازآدم بود، زودتر
به‌غیرقابل تحمل بودن وضع پی‌برد. از این رو به‌گندم دل بست که بین همهٔ میوه‌های بهشت
ین یکی ممنوع شده بود؛ و البته ارزش آن و لذت آن در همان ممنوع بودنش بود. خورد
؛ جان خود را خلاص کرد .

از آن پس پای برزمین حرابهٔ پرگرد و خاك و پرخطر نهادنـد ؛ بهشت از دستشان
رفته بود ، ولی چه باك؟ در مقابل ، آگاهی و احساس درآنها پیدا شده بود که ببینند گرما
؛ سرمائی هست، فراق ورنج و دوستی وشادی هست؛ خلاصه ، « بارامانت » بردوششان قرار
گرفته بود ، بارآرزوکردن، مشتاق وعطشان بودن، و این ،کفه‌ای بود درمقابل کفهٔ بهشت.
انسان درازای گم‌کردن بهشت، حسرت بهشت را جاودانه درخود حفظ‌کرده؛ از این روست
که بی‌اختیار مانند « اورفه » نگاه به پشت سر دارد ، حسرت بازگشت به زندگی بهشتی‌ای
در اوست که تصور می‌کند درگـذشته داشته است ، و بسبب گناه آدم و حوا از دستش رفته ،
محکوم به تحمل زندگی انسانی شده است. انسان ، موحود حسرتمند است ، آرزومنداست،
سرنوشتش این است که در بهشت نباشد ، ولی آرزوی بهشت را هم در دل نمیراند . خودآن
را نداشته باشد تا بتواندآرزویش را داشته باشد. بنابراین اگر در این جهان ، زندگی‌ای
برای خود بیافریندکه سایه ای از بهشت در خود بنهد ، انسانیتش کاهش می‌پذیـرد ، چیز
دیگری می‌شود .

و اما از دانمارك ، يك چنین تصویری در دهن بعضی از مردم جهـان است . هروقت
خواهندکشوری بهشت‌آسا،کشورنمونهٔ نظم وآرامش وآزادی وکیف رامثل بزنند، ازاو اسم
ده ای می‌پندارندکه بدبختی و رنج بشری درآن به‌حد اقل تنزل پیداکرده‌است.

اگر یك روی قضیه را ببینیم ، حق دارند . دانمارك ، از سیصد سال پیش به این سو جنگ
داخلی نداشته، همیشه بدون کودتا زندگی کرده، دولت در آنجا به کمترین حد ممکن «مو
دماغ» مردم است. خلاصه، آن خوی سلحشوری و خونخواری وایکینگ های قدیم که اسلا
دانمارکی‌های امروز بودند ، و چندی نیمی از اروپا زیر پای آنها می‌لرزید ، دیگر اثر
از آثارش باقی نیست . امروز هرچه هست ، مسالمت و ملایمت و شادخواری است .

مردم دانمارك را به کودکانی تشبیه کرده اند که مادرشان دولت است ، آنها لازم نیس
غم خود بخورند ، دولت غم آنها می‌خورد . حدود ۸۵ در صد مردم بیمه هستند . این پانزد
درصد هم که نیستند از مزایائی نزدیك بـه بیمه استفاده می کنند . یك هفته بستری شدن د
بیمارستان، فقط تا پانزده کورون (معادل شانزده تومان) تمام می‌شود . برای همهٔ کودکا
شیرخوارگاه و کودکستان فراهم است ، حتی مادرانی که کودك نا مشروع بی پدر به د
بیاورند ، دولت به آنها کمك خرج می‌پردازد تا او را بی‌دغدغهٔ خاطر بزرگ کنند .

از سوی دیگر ، برای پیران آسایشگاههای مجهز به همهٔ وسائل هست که بتوانند آخ
عمر خود را در آنها بسر برند . تقریباً بیکاری وجود ندارد ، مگر آنکـه کسی ، به علت
نتواند یا نخواهد کار بکند ، که در اینصورت مقرری‌ای از دولت دریافت مـی‌دارد و امر
می گذرد . همه چیز حساب شده ، پیش بینی شده و آماده شده است . حتی زندانیان وضع
دارند که بسیاری از « آزادان » دنیا حسرت آن را می‌خورند . می‌توانند عقاید خود را
کمال آزادی درروزنامهٔ ناشر افکارخود منتشر کنند و هرچندگاه یکبار نه تنها همسر ، بل
رفیقهٔ خود را درزندان بپذیرند ودراطاق مخصوصی که Love Room نام دارد با او خلو
کنند . هـر گرفتاری‌ای در زندگی پیش‌آید ، مؤسسات « کارراه انداز »ی هستند که با ی
زنگ تلفن آناً حل مشکل می کنند . حتی دولت خرج کفن و دفن افراد را هم می‌پردازد
با خیال راحت بمیرند ؛ یعنی تا لب گور آنها را همراهی می کند .

بنابراین اگر بشود گفت مسئله ای دردانمارك وجود دارد، آن مسئلهٔ بی‌مسئلگی است
بدبختی خوشبخت بودن است . وقتی هر کسی در مقابل چند ساعت کار روزانه ، همهٔ وسائ
گذران را در اختیار داشت ، زندگی از مرز « چکنم چکنم » گذشته بود ؛ برای کودکی
جوانی و پیری و افتادگـی و بینوائی و بیماری ، هریك جدا جدا فکر شده بود ، دیگ
واقعاً مسئله ای باقی نمی‌ماند . دیگر آدمیزاد می‌ماند معطل که در زندگی با چه چیز د
و پنجه نرم کند ؛ زندگی می‌شود انتظارگاه مرگ ؛ آدم می‌نشیند و روزهـا را پشت س
به سر می‌آورد تا به آستانهٔ مرگ برسد . چون کسی بدبختی را نشناخت ، استعداد
خوشبختی را هم ازدست میدهد ؛ چون بیم ازآینده نداشت ، امید به‌آینده نیز در او
می‌میرد . بقول ورلن « بدون مهر و بدون کینه ، دل من خیلی غمینه ! »

در چنین زندگی‌ای ، گرفتاریها و ناراحتی‌های روزمره از میان می‌رود
این است که ملالت جای همه را می‌گیرد؛ ملالتی که با پنبه سر می‌برد و آهسته آه
... در بیمارانی که در آسا

ـگ نشسته‌اند، در جوانانی‌که به هیپیگری و مخدر و حشیش و کامجوئی پناه می‌برند(۱)
ـمردان و زنانی‌که چارهٔ‌کاررا درالکل می‌جویند(۲) وخود را سیاه مست می‌کنند. معروف
ـت بعضی‌کودکان از چهارده سالگی به نوشیدن الکل خو میگیرند .

زندگی بی‌مبارزه و بی‌مشکل ، قوهٔ ابتکار و سرزندگـی ذوق و ماجـراجوئی را در
ـخص تحلیل می‌برد. تخیل به‌کار نمی‌افتد و همه چیز وابسته به ماشین و به دستگاه اجتماع
ـشود‌که مانند ساعت خودکوکی کار میکند .

بدین سبب عجبی نیست‌که دراین « خوشبخت ترین‌کشورهای دنیا» تعداد خودکشی‌از
این نقاط دنیا بیشتر باشد .

از یك سو موریانهٔ ملالت روح را می‌خورد ، و از سوی دیگر این روح براثر عادت
ـرفاه، شکننده و بی‌تحمل شده است، توقع نداردکه به مانع برخورد؛ اگرخورد، استقامت
ـی‌ورزد ؛ ترجیح می‌دهدکه نباشد ، تا باشد و رنج بکشد.

یك قرنیه‌اش این است‌که در زمان جنگ و سالهای بعد از جنگ ،که بعلت اشغال ،
ـك دوران کشش و کوشش در زندگی دانمارکی شروع شده بـود ، تعداد خودکشی کاهش
ـفت . همین وضع غیر معمول ، برمقاومت مردم افزوده و انگیزه و معنائی در زندگی آنها
ـهاده بود . (۳)

زندگی‌آسان ، شخص را از اندوه و مشکل فراری و ترسان می‌کند. مثلا دانمارکی،
ـنگام عزا لباس سیاه نمـی‌پوشد ، تا مبادا رنگ تیره یادآور مصیبت او بشود و بردوام آن
ـبفزاید . پای بندی بیش از حد به نظم نیز از تنبلی ذهنی حکایت دارد ؛ نظم شکنی مستلزم
ـعالیت مغزی و جسارت است ، در حالی‌که اگرکسی دست از پا خطا نکند آرامش خیالش
ـهم نمی‌خورد. مثلا سرچهارراه‌ها، اگر چراغ سبز نباشد محال است پیاده‌های دانمارکی
ـگذرند ، ولو از هیچ طرف اتومبیل دیده نشود . اما اگر در بین آنها یك خارجی بود که
ـاهش راکشید و رفت ، آنها هم بی‌اختیار به دنبال او راه می‌افتند .

بنابه آمار موجود ، در دانمارك به نسبت جمعیت ،کتاب پانزده برابر ایالات متحده

۱ـ استعمال حشیش در دانمارك خیلی‌رایج است،وتاکنون متینگ‌های متعددی برای
ـانونی‌کـردن آن داده شده است . در سال ۱۹۶۹ وزارت دادگستری دانمارك موضوع را
ـورد بررسی قرار داد ونتیجهٔ مطالعه‌اش حاکی بودکه یك چهارم جوانان دانمارکی لااقل
ـکبار به عمرشان حشیش را آزمایش‌کرده‌اند ، و یك صدم آنها بکاربرندهٔ منظم و مداوم‌آن
ـستند ، و یك هزارم جوانان دانمارکی مخدرهـای قوی (چون هروئین و مرفین و غیره)
ـکار می‌برند . (مجلهٔ فرانس ابسرواتور ـ شمارهٔ ۱۷ ژوئن ۱۹۶۹)

۲ـ میخوارگی دانمارکی‌ها حتی در زمـان شکسپیر هم معروف بود و هاملت به آن
ـای دارد .

ـ. سالهای جنگ وچندی بعد ازآن، دانمارك از لحاظ تعداد خودکشی درردیف
ـفت ، مجدداً از سال ۱۹۵۱ به ردیف اول بازگشت .

امریکا چاپ می‌شود و مشهود است که کتابفروشی‌های کپنهاگ جزو عالی‌ترین کتابفروشی‌های دنیا هستند . موسیقی و نمایش و رقص نیز حنانکه گفتیم به‌آسان‌ترین و ارزان ترین نحو در اختیار اکثریت مردم قرار می گیرد ؛ با این حال ، دانمارك ، از لحاظ کیفیت ، یك کشور هنری و فرهنگی به حساب آورده نمی‌شود . شاید علت این است که دانمارکی ، به عمق هنر و فرهنگ نمی‌رود؛ ادبیات و هنر وفلسفه برای او بیشتر جنبهٔ تفنن و تفریح دارد، تامعنی. عمق و معنا دردسر دهنده هستند ، طرح سئوال می کنند، ذهن را به جنب و جوش می‌آورند وکسی که به خوشگذرانی عادت کرد ، میانهٔ چندانی با آنها نمیتواند داشت .

براثرهمین وضع‌است که اعتقاد مذهبی نیزدردانمارك سست شده است. بیش‌ازصدی۱۲ مردم روزهای یك شنبه به‌کلیسا نمی‌روند . این تعداد « مؤمن » ، به نسبت سایر کشورهـای اروپای غربی و امریکا ، خیلی‌کم است . این نیز برمیگردد بدان اصل‌که پای بند بودن به معتقدات و ایدآلیسم منع و مرز ومحرومی ایجاد می‌کند، واین، البته مغایر است با روحیهٔ شادی پسند وآسان گیر .

خلاصه ، بنابه آنچه گفته شد ، فقدان معنویت، نظم بی‌حد، یکنواختی زندگی‌ماشینی و متصنع، با رفاه مادی و تیرگی و سردی و مرطوبی اقلیم دست به‌دست هم داده و به ایجاد محیطی کمك کرده اند که در آن درخت زندگی ، نیم بارش تلخ است و نیم دیگر شیرین .

برای مثال وقتی برافروختگی روحی نبود عشق پدید نمی‌آید . رابطهٔ زن و مردبر- مبنای حسابگری و بده بستان قرار میگیرد . عشق که کارش این است که به میل جنسی عمق می‌بخشد وآنرا با سایر آرمانهای زندگی می‌آمیزد، وقتی میدان خالی‌کرد ، انگیزهٔ رابطهٔ زن ومرد می‌شود یاانتفاع‌مادی یاتعاطی‌جسم، به گفتهٔ شاعر « زر می‌خواهد دعا نمی‌خواهد!»

بدیهی است در این صورت ، حرمان و ایثار و سوختگی (بقول عرفای ما) دیگر مفهومی ندارد ، و برای گذاردن مقداری نمك و هیجان و چاشنی و تنوع در زندگی ، جز این چاره ای نیست‌که به آزادی جنسی وگوناگونی تن پناه برده شود .

علت دیگر فراوانی خودکشی را نیز همین‌کمیابی عشق دانسته‌اند : جه ، اگرکسانی بودند در بین اقلیت ، در بین تکروهاکه احیانا عاشق شوند ، از آنجا کـه جوابی به عشق خویش نمی‌یابند ، دل‌مرده و تلخکام میشوند ، و هرگاه درجهٔ مقاومتشان‌کم باشد ، از پای درمی‌آیند .

چون حرف بر سر اقلیت و تکروها شد ، چند کلمه هم از آنها بگوئیم ، زیرا درك روح دانمارك بدون اشاره بآنها غیر ممکن است . جامعهٔ دانمارك مثل هر جامعه‌ای که یك جریان کلی اکثریتی دارد (یعنی شیوهٔ زندگی‌ای‌که مورد عمل و قبول اکثریت است) یك جریان بـاریك اقلیتی هم دارد، چون چشمهٔ زلالی درکنار رودی ؛ و این دومی عکس‌العمل اولی است . وقتی ، اکثریت بر سر موضوعی توافق کردند دلیل بر آن است که نفع آنها در آن است ، و روال کلی جامعه بر آن قرار می گیرد که منفعت این عدهٔ فراوان را تأمین کند ، و این بزیان ، جریان معنوی و فرهنگی جامعه می‌شود ؛ زیرا اکثریت، علی‌الاصول، طالب منافع مادی و آنی خویش است (مگر در مراحلی که موقتاً تحت تأثیر احساسات قرار

و چون بهم پیوست ، زورمند می‌شود ، و هر زوری نطفهٔ تجاوزی در خود دارد ،
گزیر موحد پدید آمدن اقلیتی می گردد؛ یعنی موجودات حساس، کناره رو، حاشیه
خارج از گود » ، که به علت همین کنار بودن ، روشن تر می‌بینند و بهتر توانائی
عیات جامعهٔ خود را می‌یابند. اگر این اصل را قبول کنیم، که باید حق به اکثریت
ن را نیز باید بپذیریم که این اقلیت است که ازلحاظ فکری و فرهنگی قابل اعتناست.
بشوای این تك روهـا و رفض گرایان در دانمارك ، کی‌یر کگارد (۱) است . وی ،
ی درست مغایر با فکر رایج زمان داشت و در مقابل اکثریت برون بس ، معتقد به
» بود . اعتقاد داشت که حقیقت از درون انسان سرچشمه میگیرد ، نه از علم و فن.
رسگارد ، عصر ایمان به اعجاز علم و فن بود ، و از نظر اکثریت مردم دانمارك ،
های علمی ضامن نجات و سعادت بشریت شناخته میشد ، و شیوهٔ زندگی ، براصالت
ره برداری ازمواهب عینی و جسمانی مبتنی شده بود. وی بر عکس به‌نوعی ازعرفان
ری برد و رستگاری را در خوار شمردن زندگی بـرونی و اعراض از مواهب مادی
گفت که باید هرچه ممکن است از جسم دور شد و صدای روح را شنید .
کی‌یر کگارد که پایه‌گذار اگزیستانسیالیسم مسیحی است میگوید که بشر در انتخاب
مختار است ، مسئول کار خود است ، زیرا آگاه است . بنابراین راهی راکـه در
گیرد باید راه معنوی باشد درکتاب معروفش بنام « یا این ، یا آن » خلاصهٔ کلامش
، که نمی‌شود هم خدا را خواست وهم خرما را؛ هم لذائذ دنیوی را جست وهم زندگی
ا؛ باید یکی را برگزید، واضطراب درونی بشرحدید را ناشی‌ازتعارض بین «حقیقت
» و خواهش های جسمانی می‌داند .
ز این رو ، این مرد درکشور خود فیلسوف غـریبی است ، هیچگـاه محبوب مردم
نبوده است. نام‌آوری اوبر کشورش تحمیل شده؛ چون دیگران اورا بزرگ شمردند،
ش نیز ناگزیر شدند که به نام او افتخارکنند .
طورکلی ، قسمت عمدهٔ آثار هنری و ادبی و فکری اسکاندیناوی، از«مخالف خوانی»
بدبینی چاشنی دارد. درست برخلاف روش زندگی‌اکثریت مردمش ، ناآرامی‌خاصی
این سرزمین پنهان است که در آثار برگزیدگانش منعکس می‌گردد . نویسندگان
دان و فیلم سازان اسکاندیناوی به بیان میاورند آنچه راکه در کنه ضمیر عامهٔ مردم
رو خورده میشود .
کثر نام‌های برجسته ای‌که به یاد می‌آیند از این خانواده اند مانند :
یبسن (۲) و کنونت هامسون نروژی (۳) و استریندبرگ (۴) –

۱– Soren Kierkegaard (۱۸۱۳–۱۸۵۵) فیلسوف و نویسندهٔ دانمارکی. نظریات
در ایجاد مکتب Existensilisme تأثیر اساسی گذارد .
۲– Henrik Ibsen (۱۸۲۸ – ۱۹۸۶) ترازدی پرداز نروژی و یکی از بزرگترین
ان عصر جدید . ۳– Knut Hamsun (۱۸۵۹ – ۱۹۵۲) داستان نویس نـروژی ،
ایزهٔ نوبل ادبیات سال۱۹۲۰ . ۴– Strindberg (۱۸۴۹–۱۹۱۲) نویسندهٔ سوئدی .

و لاگر کویست (۱) و برگمن سوئدی(۲) و ژاکوبسن(۳) و درایر دانمارکی(۴) و ده ها تن دیگر گمنام تر . . .

حتی‌هانس کریستیان‌اندرسن‌هم که‌قصه‌سرای عامه‌پسندومحبوب‌القلوب دانمارکیهاست، از این چاشنی تلخ بری نیست . قصه های او نیز از بدبختی و تنهائی حکایت دارند قهرمانانش در جستجوی دنیای گرم تر و مهربان‌تری هستند. مردم آنچه را که در زندگی واقعی خود نمی‌بینند در این داستانها می‌جویند بی‌جهت نیست که دانمارك سرزمین افسانه‌های جن‌وغول و پری است. رؤیا و وهم جانشین واقعیت می‌شوند .

***

در امر آزادی جنسی ، ملاحظات اقتصادی را هم نباید از نظر دور داشت . هم اکنون نزدیك پانصد مؤسسهٔ تولید « الفیه شلفیه » در دانمارك است (سیصد تای آن درکپنهاگ) ، و صادرات محصول آنها در سال به صد میلیون کورون (بیش از صد میلیون تومان) برآورد شده است که برای کشور کوچکی چون دانمارك مبلغ کمی نیست . گذشته از این ، نهضت جنسی این کشور را از « انزوای » جغرافیائی بیرون آورده ؛ ووارد صحنهٔ بین‌المللی کرده است کپنهاگ از چندی پیش به‌این سو، جزوشهرهای توریستی مهم درآمده است، وسیاحان که اکثراً برای تماشای سیمای جدید این کشوربدان روی می‌برند،مبلغ قابل توجهی در آن خرج می‌کنند . خلاصه آنکه کشور تیره فام سرد شمالی، باگرمای تن و روشنی تن . خود را در ردیف سر زمین‌های آفتابگون مدیترانه قرار داده است .

در آمد توریستی نمی‌تواند برای مردم دانمارك کم اهمیت گرفته شود . برای کشوری که واردات و صادراتش سال به‌سال بی تعادل‌تر می‌شود و موازنهٔ ارزیش بجانب مکث گرایش دارد ، یك کورون هم یك کورون است . (۵)

دانمارك ، چنانکه طبیعی است . هر روز بیش از پیش در کام تمدن صنعتی کشیده می‌شود . اعتیاد به زندگی مرفه ، به مصرف روز افزون ، به تعیش ، جهان بینی‌انسان را بر این پایه قرار می‌دهد که باید هر چه بیشتر پول در آورد و خرج کرد؛ وقتی‌این اعتیاد (مانند اعتیاد به مخدر) خوب ریشه دار شد ، دیگر شخص حساب نمی‌کندکه این پول از کجا و چگونه بدست می‌آید .

۱ـ Lagerkuist (۱۸۹۱ ـ) شاعر و داستان نویس سوئدی ـ برندهٔ جایزهٔ نوبل ادبیات سال ۱۹۵۱. ۲ـ Ingmar Bergman نویسنده و فیلم پرداز سوئدی (۱۹۱۸) .
۳ـ Jacobsen (۱۸۷۶ ـ) داستان نویس دانمارکی. ۴ـ Carl Dereyer ، فیلم پردازمعاصر دانمارکی .

۵ـ در دانمارك امروز ، واردات بر صادرات فزونی دارد و دولت دستخوش کمبود ارزی و مشکل اقتصادی است . علتش از یك سو افزایش توقع مردم و تمایل روز افزون به مصرف و خرج است ، و از سوی دیگر ، *تنزل بازار صادرات دانمارك که قسمت عمدهٔ آن را مواد دامی (گوشت و غیره ....) تشکیل میدهد . فقدان منبع نیرو و معدن مانع بوده است که این کشور بتواند صادر کنندهٔ مواد صنعتی باشد .*

ـانگونه که سکس و اقتصاد با هم پیوند کرده‌اند ، سکس و سیاست را هم نمی‌توان از
انست . دستگاه حاکمهٔ دانمارك که فطرتاً سرمایه داری است، و بدان هم می‌نازد ،
ـه است که در برابر یورش جنسی فرزندان خود مقاومت ورزد حتی ماهیتش آن
ـکه آن را تشویق کند. فزون طلبی وانقلاب جنسی‌ازلحاظ حکومت، فزون طلبی و
ـی آزاری است ، مشغول کننده است پاد زهر، تمایلات سیاسی حدی و افراطی است .
ـخی فکر انقلابی وقتی با شیرینی سکس آمیخته شود، می‌شود معجونی، بقول‌سعدی
سقمونیای شکرآلود » و البته از حدتش کاسته می‌گردد ؛ بنابراین وقتی می‌بینیم
ز«گروه‌های اشتراکی»کپنهاگ نام خودرا«شادی مائو»گذارده‌است، بیاد آن گرگ
: زنگوله پا» می‌افتیم که دندانهایش راکشیدندوبجای آن ها پنبه گذاشتند .
نقل این مقاله موکول به اجازهٔ نویسنده است) **ناتمام**

ـرومند

« بینوای جوانمرد »

ـبود و روان شد ز روستای بشهر — یکی فقیر که بس شکوه از گدایی کرد
آبله مندش نداشت پای افزار — چه ناله ها که ز دست برهنه پایی کرد
ـلغ ناچیزی از طریق سئوال — خدای ، بهرهٔ آن مرد روستائی کرد
ـم که آهنگ بازگشتن داشت — به نیمه راه ، نگر تا چه ره‌گشائی کرد
زار و دل افسرده بینوایی را — که نزد او گله از سخت ماجرایی کرد
ـکودك بیمار خود پریشان بود — که شکوه از پی درمان ز بی‌دوایی کرد
ـس بمن امروز بخششی ننمود — نه بهر طفل مریضم ، کرم نمایی کرد
ـتش تب بی‌دوا و درمان سوخت — تبش دچار نقاهت ، ز بی غذائی کرد
ـوا خبر از حال بینوا بشنید — بهم برآمد و خوش درك همنوایی کرد
ـداشت بدو داد و گفت شرمم باد — که دست قدرتم اینقدر نارسایی کرد
ـق‌تری از من بدین عطای قلیل — اگر چه زان نتوان دفع ناروایی کرد

☆☆☆

ـی آن مرد بینوا نازم — که جود و احسان در عین بینوائی کرد

باستانی پاریزی

(رومانی)

پرده‌هائی از میان پرده

دکتر داداشو ـ میرزا علی رضا حکیم ـ شفاء الدوله ....

-۱۱-

نکته‌ای که در بخارست جلب نظر میکرد این بود که خیلی کم و به ندرت تابلو پزشك بر دیوارها دیده میشد . معلوم شد که اصولا اطباء مکلف هستند مثل دیگران در روز هشت ساعت کار خود را در بیمارستانهای عمومی ودانشگاه انجام دهند ، و بنابراین دیگر فرصت وحالتی برای مطب خصوصی باقی نمی‌ماند . درهرمحله ازشهر درمانگاههایی هست که بیماران ساده همان محله را می‌پذیرد واگر لازم بود به‌بیمارستان بزرگ عمومی معرفی میکند. در دهات هم همینطور معالجه تقریباً مجانی است ، داروهمان است که در رومانی یا بعضی کشورهـای بلوك شرق تهیه میشود ، وکمتر دارویی ازممالك غرب مورد استفاده قرارمیگیرد . اطباء هم تحصیل کردگان خودشان هستند . علاوه بر آن دولت های سوسیالیستی ، متوجه شده‌اند که بنا به ضرب‌المثل مشهور «کسانی که شکم سیرغذامیخورند ، معمولا بیشتر ازخودشان پزشکان را سیر می‌کنند» بدین جهت پیش از «رود ، رودبند» کرده‌اند و توصیه حضرت رسول را بکار بسته‌اند که خطاب به طبیب فرستادهٔ انوشیروان فرمود : ما بتو احتیاج نداریم،زیراتا گرسنه نشویم چیزی نمی‌خوریم وقبل‌ازسیرشدن دست ازغذا میکشیم» بدین‌سبب اوضاع واحوال‌چنین فراهم‌آمده که احتمالا بیش ازحد عادی کسی سیر نشود! وبالنتیجه احتیاج به‌طبیب کمترافتد . مسأله حق‌العلاج و ویزیت خصوصی بسیار کم به میان می‌آید ، بدلیل اینکه اولا درمانگاههای متوسط تقریباً برای همه هست ، ثانیاً اطباء برایشان امکان و گاهی صرف ندارد کـه مطب خصوصی دائر کنند .

اینکه گفتم صرف ندارد ، باین سبب است که محل خرج پول زیاد را نمی‌توانند پیدا کنند : وقتی قرار باشد حقوق آدم تأمین شود ، و خانه ای هم به‌قدر احتیاج به‌آدم بدهند و ممکن نباشد که آدم خانه‌ای خارج از حد معمول خریداری کند و آب و ملك هم همینطور ، ریحت وپاش‌ها و سایرمخارج هم ازحد معمول تجاوز ننماید، دیگر چه دلیلی بـرای صرف وقت بی‌جا و تالاندن مردم باقی خواهد ماند؟

***

حالا که صحبت به اینجا رسید ، دلم میخواهد یك‌کمی شوخی با اطباء بکنم ، هرچند همین اطباء خود مخلص را شاید سه چهاربار ازچنگ عزرائیل خلاصی داده‌اند (۱) ، منتهی آدمیزاد « چشم سفید » است! و به محض اینکه خطر مرگ را دور دید ، طبیب را که هیچ ، خدا را هم فراموش می‌کند .

۱ـ ازآنجمله دکتر قائم مقامی طبیب دانشگاه تبریزمقیم فعلی‌خانه ایران درپاریس .

سأله رابطهٔ بیمار و طبیب درکشورهای عالم ، هرکدام برگونه ای است و ارقدیم هم
له وجود داشته ، و تا بیماری هست این مسائل حل شدنی نیست . کشف داروهـای
لبته برای دنیا اهمیت دارد وحد متوسط عمرها خیلی بالا رفته است در قدیم تکلیف
ِد ، مختصر دوای جوشاندنی یا عملیاتی که کمك به قوهٔ دفاعی بدن بکند ، وتقویت
ا راه علاج بود، اگر بنیه‌ای بر بیماری پیروزمی‌شد باقی‌می‌ماند و گر نه خلاص می‌شد .
ا نه‌تنها وسیلهٔ کشتن میکرب‌ها فراهم شده، بلکه کم بودهای بدن هم کم و بیش جبران
بدینجهت بسیاری از مردم را می‌بینیم که اصلا بطور مصنوعی زندگی می‌کنند ، یك
عری به شوخی گفته بود :

لك پیر بـزم تـو بسرچید	برم برچیده را چه خواهی کرد ؟
ـوی گیرم سیه کنی به خضاب	تاری دیده را چه خواهی کرد ؟
ـاری دیـده به شود به دوا	قد خمیده را چه خواهی کرد ؟
د خمیده راست شد بـه عصا	...خوابیده را چه خواهی کرد؟(۱)

ما حالا ما آدمهایی شده ایم که چشم کورمان را عمل می‌کنند و بـا عینك بهتر از
میبینیم ، سمعك که اصلا بـه چشم کسی نمی‌آید ، همه چیز را بگوش مـا می‌رساند ،
یتامین ها و داروهای تقویتی اعضاء و جوارح را بکار وامیدارد ، دست مصنوعی و پای
و کلیهٔ مصنوعی و ریهٔ عمل شده و معدهٔ وصله خورده وهزار وصلهٔ ساختگی دیگر آدم
نتاد نود سالگی سرپا نگهمیدارد و حتی ایام « زندگی سگی » (۲) آدم را هم مثل
ِ روبراه میکنند چندانکه اگر همهٔ اعضاء هم از کار بیفتند بـاز مثل دکتر معین ـ
جمند ـ با « زندگی‌نباتی » باقی می‌مانیم . درواقع در چنین موردی من باید بگویم
اطباء بالاخره عالم را تبدیل به یك مریضخانهٔ بزرگ خواهندکرد. یعنی‌نمیگذارند
ِ راحت بمیرد، همه را « زارنجی » نگاه می‌دارند !

۱ـ به‌روایت جناب حکمت این‌قطعه ازمرحوم شوریدهٔ شیرازی است.(مجلهٔ یغما)
۲ـ معروف است که در روز ازل ، خداوند ، برای بشر ۳۵ سال عمرتعیین‌کرده بود
سایر حیوانات هم عمری معین شده بود . آدمیزادکه هیچ جیز قانع نیست پیش‌خدا
ردکه خداوندا این سی و پنج سال‌کم است ، مقداری برآن بیفزا تـا بتوانم عبادت
آخر عمر بجا بیاورم، زیرا این ۳۵ سال برای همان اعمال « چنانکه افتد و دانی »
نمی‌کند. چون عنوان عبادت پیش‌کشید، خداوند فرمود تا از عمر یکی ازمخلوقات
ِدارند و برعمر بشر بیفزایند . مأمور اجراء ، خر را از همه ساکت تر دید، بیست
عمر او برداشت و برعمر آدمی گذاشت بنابراین عمر بشر از ۳۵ به ۵۵ اضافه شد،
سفانه چون ازعمر خر بود، این بیست سال بعد از ۳۵ را آدمیزاد ناچار شد مثل‌خر
و جان بکند ! باز محلی برای عبادت نماند . باز نزد خدا شکایت برد ، خداونـد
ده سال دیگر از عمر مخلوقی دیگر بردارند و بر عمر آدمیزاد بیفزایند ، این بـار
گ بود . ده سال از او برداشتند و برعمرآدمی گذاشتند ، ولی متأسفانه باز هم بهـ
←

اما ازجهت پولی که دربعض‌جاها دریافت می‌دارند ، این دیگر واقعاً کمرشکن است. معالجات ده هزار وبیست هزار وپنجاه هزار و حتی سیصد هزارتومانی تا حالا در این‌ایران خودمان شنیده‌ایم ودیده ایم وباز به‌شوخی میشود گفت که «وارث شرعی‌ما فرزندانمان هستند ولی در واقع وارث عرفی همهٔ مردم از این ببعد دکترها خواهند بود » چه با چند تا حب و آمپول چانهٔ آدم راگرم نگهمیدارند و تخت های بیمارستان را شبی سیصد تومان و چهارصد تومان اجاره میدهند ! اگر هم اشتباهی کنندکه بهرحال مرگ برای همه هست ، شفا دست آنها نیست: حکیم شفاءالدوله ـ پدرشجاع‌الدین شفا ـ درقم برابرصحن‌حضرت‌معصومه (ع) برسردر مطب خود با خط خوش برکاشی نوشته بود :

مطب دکتر اینجا ، بیت بنت مصطفی آنجا بشارت دردمندان را، دوا اینجا، شفا آنجا

والله‌الشافی شعار آنهاست ، و در دنیا هم دو دسته هستندکه خطای آنهـا را (هرچند خانه‌ها براثرآن خطا ویران شوند) خاك می‌پوشانند . اول لوله‌کش‌ها و دوم طبیب‌ها! شاید این‌را نمی‌دانستیدکه اصولا دربعض‌کشورها قانوناً دکترها حق دارند تا چند نفر را اشتباها بکشند ، و سقراط حکیم هم از همین اصل آگاه بودکه با اطباء شوخی داشت . (۱)

این را هم فکر نکنیدکه واقعاً این ویزیت های پنجاه وصدتومانی وجراحی‌های چند هزار تومانی تنها نتیجهٔ طمع آنهـاست . بالعکس در میان این طبقهٔ شریف اشخاص متقی و قانع بسیار هستند ، منتهی سیستم کار اجتماع ، بعض آنها را ناچار میکندکه چنین باشند .

عادت نرسید . این ده سال بعد از ۵۵ سالگی « یك زندگی سگی » بودکه برای آدم پیش آمد پر از رنج و بیماری‌که‌آدم باید مرتباً درحال رژیم باشد: شراب نخورد، سیگارنکشد، با زن همدمی نکند، زود بخوابد ، زود برخیزد، کم بخورد ، کم حرف بزند وهرروزیکی از سوراخ سمبه های پائین و بالا را عمل‌کند ، و سوند و شیاف و ویتامین و هرمون و . . . بکار برد ، دلش خوش است‌که زنده است . به قول دشتی « فکرکنید دراینصورت آدمی چه زندگی سگی‌دارد » ! زندگئی‌که اگر بخواهند دوباره‌آنرا به‌سگ برگردانند هرگز قبول نمی‌کند !

۱ـ این شوخی منسوب به سقراط است‌که یك وقت مردی به او تنه زد و فرار کرد، مرد فریاد می‌زد اینرا بگیرید . سقراط پرسید چرا ؟ گفت : قاتل است . سقراط پرسید قاتل یعنی چه ؟ آن مردگفت: آنکه دیگران رامی‌کشد؟ سقراط‌گفت : پس ، سرباز است؟ مرد خشمگین شد وگفت نه، نه . در جنگ کسی را نکشته. سقراط‌گفت: خوب پس‌میرغضب است . مردگفت : عجب احمقی هستی ، این مرد یك تن راکشته‌کـه اصلاگناهی نداشته . سقراط لبخندی زد وگفت : بله ، فهمیدم . معلوم میشود این آقا یك طبیب است !

البته سقراط‌که این تهور را داشت تا این حرفها را بزند ، آنقدر هم مرد بود که برای نجات از دست اطباء خودش جام شوکران را بنوشد و خلاص شود ، ولـی امثال ماها که این مردانگی را نداریم وبالاخره باید به‌تصدیق همین دکترها به‌گور برویم، ناچارباید جانب احتیاط را نگهداریم‌که‌گفته‌اند :

چوبه‌گشتی طبیب ازخود میازار چراغ از بهر تاریکی نگهـدار

بنده دراینجا توضیح میدهم : یك طبیب که تازه شروع به کار میکند ، اگر در تمام امتحانات دبیرستانی وکنکور دانشگاه هرساله موفق شده باشد ـ که دراینصورت آدم برجسته و بسیار باهوشی است ـ حداقل بیست سال تحصیل کرده و قاعدتاً نزدیك به سی‌سالگی است و اگر تخصص دیده باشد به ۳۵ تا ۴۰ خواهد رسیدیعنی‌عمر آدمی تمام شده و دورهٔ عمر خری و سگی فرا میرسد !

خوب ؛ در چنین سنینی یك نفر آدم زن و خانه میخواهدکه بیست سی سال باقی‌عمر را باآسایش بگذراند. یك خانه‌که یك طبیب بتواند در عباس‌آباد یا یوسف‌آباد یا امیرآباد زندگی‌کند و حدود دویست وپنجاه متر وسعت داشته باشد ، حداقل پانصد هزارتومان قیمت دارد . چنین طبیبی برای بدست‌آوردن این مبلغ باید فی‌المثل یك هزار عمل پانصد تومانی یا پانصد عمل یك هزارتومانی انجام دهد یا بیست و پنج هزار بیمار را با ۲۰ تومان ویزیت ببیند ! این پول را ازکجا بیاورد ؟

این غیر از رقم مخارج زندگی و غیر از بهای وسایل پزسکی است‌که طبعاً هرطبیبی باید داشته باشد و تنها یك‌گوشی آن به هزار تومان قیمت برسد . پس برخلاف آنچه‌که به سوخی اول گفتم ، اطباء وارثان ما نیستند ، این صاحبان زمین‌ها و زمین خوارها هستندکه وارث همه هستند ! یعنی همهٔ راهها به رم ختم می‌شود .

اگرهم توقع داریدکه طبیبی پس از بیست سال تحصیل به نان شب محتاج باسد وشما را درمان‌کند این دیگر توقع بیجاست و حکایت همان مــرحوم دکتر نفیسی است و فیروزهٔ ابواسحقی (۱) وبه‌قول سعدی « از شکم‌گرسنه چه خیرآید واز پای خسته چه سیر »! آنهم

۱ـ طبیبی داشتیم در ماهان‌کرمان بنام دکتر نفیسی ـ ازخاندان نفیسی (پدرفریدون نفیسی)که مردم به تحبیب او را « دکتر داداشو » (برادر) می‌گفتند . این مرد از اخیار بود ، وقتی بیماری نزد او می‌آمد ، بدون توقع حق‌العلاج‌گاهی دوای او راهم میداد، یك روز بیماری رسید . دکتر داداشو به‌او گفت: دو مثقال روغن چراغ (روغن‌کرچك) بخور تا شکمت‌کارکند و بهتر خواهی شد . بیمارگفت روغن چراغ را در ده نداریـم . دکتر دو مثقال روغن چراغ به او داد . بیمار یك قران حق‌العلاج‌گوشهٔ قالیچه دکتر گذاشت ورفت. فردا آمد . دکتر پرسید ، خوب ؛ شکمت هیچ کارکرد ؟ بیمار جواب داد : نه آنقدر کـه بدرد بخورد ؛ دوتا ذره مثل پشکل گوسفند ! مرحوم دکتر نفیسی‌گفت : فلان فلان شده ، می‌خواستی بایك قران حق‌العلاج ودومثقال روغن‌چراغ، برایت فیروزهٔ ابواسحقی‌دفع‌شود!

یك شوخی دیگر هم از همین دکتر نقل‌کنم : میدانیم‌که در دهات ما ، وقتی بیماری کارش سخت شود ، ضمن وصیت‌ها شناسنامه‌اش را پیدا میکنند و زیر سرش میگذاردکه اگر مرد بستگانش برای ثبت فوت دچار زحمت نشوند .

یك وقت بیماری دستور میگرفت، دکتر داداشو میگفت فلان چیز بخور وفلان‌کاربکن و فلان قدر بخواب و غیره وغیره ، بیمار هم پی درپی سؤال میکرد تا بالاخره پرسید خوب دیگر چه‌کارکنم؟دکترداداشو‌که خسته شده بود، گفت: احتیاطاًسجلت راهم زیرسرت‌بگذار! قبر دکتر نفیسی درکنار قنات وکیل‌آباد ماهان زیارت‌گاه مردم ساده دل آنجاست .

برای مردمی که هنوز هم ـ جسارت است ـ بعض حیوانات را از دکترها « مرض ش
می‌شناسند (۱) .

بعضی‌ها گاهی حرفی می‌زنند که آدم تعجب میکند ، مثلا مـی گویند : « طب
ایران ملی‌شود » من نمی‌دانم این حرف چه معنی می‌دهد؟ چه چیز را می‌خواهیم
مطب دکترها را ؟ گوشی و فشارسنج آنها را ؟ اموال آنها را ؟ معلومـات آنها ر
خنده داری است ، بنظر من راه اصلی همانست که سایر مردم عالم رفته‌اند ، یك بیـ
برای مردم ، بیمه‌ای که هر کس بیمار شد پول آنرا تمام و کمال ، بیمه به طبیب و
می‌پردازد . مردم هم سالیانه مبالغی بعنوان حق بیمه خواهند داد . درداشکده‌ها
تربیتی ممالك مترقی تا ورقهٔ بیمه بیماری را نشان ندهی اسمت را ثبت نمی‌کنند، د
« کاناری » تا ورقهٔ بیمه بیماری همراهت نباشد اطاق به تو نخواهند داد . راه هم
سخن در این باره بسیار است و جای گفتگو اینجا نیست . بگذاریم و بگذریم .

***

روزی که قرار بود به کنستانترا برویم ، در آسانسور ـ یا بقول من « کو
کنان»(۲) به آقای مهندس رهبری ، که از طرف، یك شرکت ایرانی در امر خرید
کالاهای صنعتی مقیم آنجا شده است برخوردم . او ضمن راهنمائی‌ها توصیه می‌کر
در این سفرها جزء ضروریات است .

من هرگز فکر نمیکردم که ماه مهر در ساحل دریای سیاه ممکن است آد
سیاه شود !

قطار آهن از روی دانوب پهناور گذشت و سبانگاه به ایستگاه مقصد رسیدی
متوجه شدم که سوز سرمای مهر آدم را ازپا می‌اندازد . آن چند روز کارچنان سخ
بسا اوقات جرئت بیرون شدن از هتل را نداشتیم، باهمهٔ اینها ناچاربودیم در کنگر
شناسان شرکت کنیم ، هرروز عبور ما از میدانی بودکه بنام «ناسو» خوانده می‌ش

۱ـ این‌را میدانید که اصل مداوا ابتدا تشخیص مرض‌است، اگرطبیب مرض
علاج آن آسان است یك وقت دریکی از دهات کرمان، بیماری را سوار گاو کردند
پیش « میرزا علیرضا حکیم » بیاورند. (این عقیده هست که گاو از خر نرم ترر
بهمین علت معمولا بیمار را بر گاومی‌نهند). دربین راه گاو رم کرد وبیمار را بزم
ودست او شکست . میرزا علیرضا وقتی بیمار و دست شکسته او را دید متعجبانه گ
او را سوار خرنکردید؟ اطرافیان بیمار گفتند، به علت اینکه از قدیم گفته‌اند :
شناس است!» میرزا علی‌رضا گفته بود: خوب، دیگرموردی نداشت که اوراپیش م
همان خر میتوانست او را معالجه هم بکند !

۲ـ من از این جهت آسانسور را «کوچهٔ آشتی کنان » می‌نامم که بهرحا
جای تنگ ناچار با دوست ودشمن ممکن است همراه شود و چشمش توی چشم -
و بساکه همین امر موجب سلام وعلیك مجدد بـاشد . درحقیقت دراین محیط تنگ
جزصفا تا مقصد نیست .

ناسو در میان آن میدان قرار داشت . این شاعر هم سرگذشت عجیبی دارد ، البته امـروز به عنوان یك شاعر بزرگ رومانی معروف است و مجسمه و میدان هم بنام او هست ، ولی او اصلا اهل رم بود ودر زمان اوگوست امپراطور مقتدر روم می‌زیست ، و چون دماغ بزرگی هم داشت به‌همین سبب به« ناسو » معروف شد! که به لاتین معنی « بینی بزرگ » می‌دهد! این شاعر خوش‌کلام، در یکی از شعرهای خود از مسائل خصوصی امپراطور روم به‌کنایه سخن گفت که با وجود داشتن همسر ، به این زن و آن زن دل می‌بازد و حنین و حنان مـی کند . اوگوست که طاقت تحمل این حرفها را نداشت این‌شاعر« بددماغ »! را از رم ــ شهر ملایم مدیترانه ای ــ به‌کنستانتزا ، بندر سرد ساحل دریای سیاه تبعیدکرد (رومانی در آن ایام جزء امپراطوری روم بود). این شاعر بینوا درست ۹ سال دراین شهر ماند و اغلب ازسرما میلرزید(۱) دیوان اشعارش بنام تریستیا یا (شعرهای غم‌آلود) معروف است و همیشه آه و ناله ازسرمای سرزمین تبعید دارد و بالاخره هم بحال تبعید در همین شهر درگـذشت و قبر او در همانجا باقی است . من هـرروز از کنار مجسمه این شاعـر « هم دماغ » خود رد می‌شدم ومجسمهٔ غمناك و غم‌آلود او را می‌دیدم، آنگاه یا بکنگره یا موزه می‌رفتم و یاسری به مسجد مسلمانان می‌زدم وتابلو خوش خط «یا بلال حبشی» راکه درکنار محمد وابوبکرو عمر و عثمان و علی ، برپیشانی شبستان مسجد نگاشته شده بود تماشا میکردم . من نمیدانم این بلال چرا ازمیان‌آن همه صحابه درین مسجد راه یافته است. آیا اثری ازینست‌که اسلام « سیاه حبشی و سید قریشی » را در یك سطح می‌یافت .

یا اینکه چون‌بلال مؤذن پیغمبر بود، نام‌اورا بالای محراب نهاده‌اندکه تکبیرگویان ار یاد نخستین تکبیرگوی اسلام غافل نباشند ــ تکبیرگوئی‌که مخالفانی هم داشت وحندتن از اینکه او اینقدر به حضرت رسول نزدیك شده بود ناراحت بودند و حسادت میورزیدند و بقول امروزیها حتی « پرونده سازی » هم علیه او میکردند ، ولی پیعمبرکه فرقی بین سیاه وسفید نمی‌گذاشت ، دائماً «ارحنی یا بلال» می‌گفت واورا تشوین به‌آوازخواندن میکرد .

یکی ازاین پرونده سازیهای مذهبی را مولوی هم آورده است. آن طورکه نوشته‌اند، بلال‌که اصلاحبشی بود وزبان عربی را مثل « الناطقین بالضاد » تکلم نمیکرد ، هنگام‌گفتن اذان ، حرف « ح » یعنی حای حطی ــ یا به تعبیر پسرم حمید ، حای « خری » را (چون مثل خ نوشته میشود) نمیتوانست درست ازمخرج اداکندوآنرا « ه » تلفظ میکرد وباصطلاح

۱ــ حتماً اطلاع داریدکه همهٔ‌کشورهای اروپا اصولا زمستانی با شبهای طولانی‌دارند و برفهای سنگین، و در عوض بهار و تابستان و شبهای‌کوتاه ولی پرطراوت ، و همانطورکه مردم اهواز می‌گویند « ما به شبهای اهواز زنده ایم » بایدگفت‌که اروپائیان هم به تابستان خود زنده اند ، خصوصاً رومانی‌که گاهی قسمتی از رود با عظمت دانوب هم یخ میزند . کاش می‌توانستیم بفهمیم‌که داریوش اگر از رود دانوب گذشته باشد ، در فصل سرمای آن‌گـذشته و پل بریخبندان‌کنار آن نهاده ، و یا اینکه فصل تابستان بوده و با قایق پل ساخته ؟ هرجه بوده واقعاً ازشاهکارهای لشکرکشی او محسوب می‌شده است. تاآدم دانوب ووسعت و عظمت آن را نبیند به اهمیت‌کار داریوش پی نمی‌برد ، هم چنانکه تا ازگردنهٔ خیبر نگذشته باشد بمیزان تهورونبوغ نظامی‌نادرشاه واقف نخواهد شد .

ید جعفر شهیدی
تاد دانشگاه

دیداری از قاهره

این دو روز طبق اخباری که از رادیو می‌شنویم و مطالبی که روزنامه‌ها می‌نویسند
نوای دولتی اردن وفدائیان فلسطین سخت شده‌است. همچنین آشفتگی وضع پاکستان
بی موجب نگرانی گردیده است.

ین جلسه شیخ عبدالحمید سائح نماینده اردن وشیخ باقوری رئیس «معهدالدراسات
، قاهره پیشنهاد کردند باعلیحضرت ملك حسین و یا سرعرفات ازیکسو، وحضرت
بی‌خان وشیخ مجیب‌الرحمان از جانب دیگر، تلگرافی مخابره شود که جنگ را
ٔند. ترجمهٔ تلگرافی که بعمان مخابره شد چنین است:

مای اسلام که در قاهره گرد آمده‌اند واز جانب ششصد ملیون مسلمان جهان نمایندگی
نت اسلام بشما درود می‌فرستند و درخواست میکنند که از توسل به سلاح پرهیز
ردادهای قاهره وعمان را محترم بشمارید تا خون برادران مسلمان عرب بی‌جهت
د. محمد فحام - شیخ ازهر.

چون تلگرافی که به اسلام آباد وداکا مخابره شد نیز همین مفهوم بود ما جزئی اختلاف

رایج بود، دکتر عبدالعزیز کامل وزیر اوقاف ما را برای صرف عصرانه به هتل
دعوت کرده بود. پذیرائی بسیار مجللی بعمل آمد، گذشته از اعضای کنگره وشخصیت‌های
هره مستشاران فرنگی یا کارداران سفارتخانه‌های اسلامی نیز حاضر بودند. نگاهی
دم ازچهرهٔ آشنا نشانی نبود. مستشار سفارت افغان پرسید از سفارت شما چه کسی
؟ جوابی نداشتم. گفتم یقیناً دعوت نرسیده است وشاید بعداً بیایند و با شیخ عبدالله
القضات اردن که چندی پیش مهمان کشور ما بود و شیخ عبدالحمید سائح و دکتر
کامل بگوشه‌ای نشستیم. دقایقی گذشت دو شیخ و باحترام ایشان بندهٔ شرمنده به
به سوی میز دست دراز نکردیم! عبدالعزیز گفت « **فلما رأی ایدیهم لاتصل**
الیه نکرهم واوجس منهم خیفة » (۱)

ما به «ضیافت فرشتگان» است که برای ویرانی شهر سدوم وعموره (ارمؤتفکات)
ابراهیم (ع) وارد شدند. ابراهیم (ع) آنان را مهمان پنداشت. گوساله‌ای برای
ان کرده فرستاد آنان نهاد ولی مهمانان به گوساله دست نیازیدند.
ق منتسد یوبین ابوغبر چنین رفتار از جانب مهمان نشانهٔ آنست که قصد بدی دارد. حالت

---

۱. آیه ۸۳ سورهٔ هود. [illegible]

آشتی نیست . ابراهیم ترسید ، آنگاه فرشتگان بدو گفتندکه ما فرستادگان پروردگاریم و مأمور عذاب قوم لوط . . . . سرانجام معلوم شد آنچه که شیخ را از خوردن شیرینی باز میدارد بیماری قند است. ولی این‌آیه بجا خوانده شد و حدس زدم کامل ، بسیاری از آیات را از بردارد و بعد فهمیدم حدسم درست بوده است .

حافظهٔ او در احادیث نبوی و آیات قرآنی و ذوق سلیمش در استشهاد بجا بـه‌کتاب و سنت اعجاب‌آور بود . از همانروز بین ما علاقهٔ معنوی پدید آمد. خدایش نگهدارد .

یکشنبهٔ هشتم :

امروزشیخ عبدالحمید سائح وزیرسابق اوقاف اردن هاشمی ونمایندهٔاردن‌گفت، بقرار نوشتهٔ روزنامه ها اوضاع اردن و پاکستان هرساعت بدتر می‌شود .

مخابرهٔ تلگراف فایده ندارد و بهتر است‌کنگره دوهیأت نمایندگی انتخاب کند تا برای مذاکرهٔ مستقیم به‌اسلام‌آباد وعمان بروند. قرار شد درجلسهٔ عصردرباره پیشنهاد ایشان بحث شود و رأی بگیرند .

ظهر امروز ما را برای دیداری از کارخانهٔ حریر و پارچه بافی و همچنین حمام‌های معدنی حلوان (بضم اول ، ولی مردم قاهره‌آنرا بکسر اول تلفظ می‌کنند) بردند .

حلوان شهرکی است برجانب راست رود نیل در سی‌کیلومتری شهر قاهره. بنای این شهرك از قرن اول هجری ودرحکومت عبدالعزیزبن مروان است. قسمتهائی ازپارچه بافی، حریربافی ، برودری دوزی کارخانه را بما نشان دادند . چیزی‌که ما را سخت تحت تأثیر قرارداد ابرازاحساسات شدید کارگران‌کارخانه‌ها بود‌که‌گمان میکردندکمترین اثراجتماع نمایندگان‌کشورهای اسلامی استرداد زمین‌های اشغالی است. سپس نوبت به بازدید حمام‌های معدنی رسید و با توضیحات کافی هرقسمت را بما نشان دادند. عصر به شهر برگشتیم وساعت ۵ر۶ بعدازظهر جلسه تشکیل شد. پیشنهاد شیخ عبدالحمید سائح مطرح گردید .

من ونماینده سیلان بااین پیشنهاد مخالفت‌کردیم. نمایندهٔ سیلان‌آقای بدری(به ضم با) هاشم رئیس جوانان مسلمان سیلان ، مردی روشن و مطلع بود . زبان عربی را نمیدانست و گاهی برای فهماندن مطالب خود بیکدیگرناچارباستفاده ازعلائم بین‌المللی بودیم !

دلیل مخالفت من با پیشنهاد این بود که اگر اعزام هیئت نمایندگی به‌عمان وجهی داشته باشد فرستادن هیأت به اسلام‌آباد بی‌نتیجه است ، گفتم در اردن دو نیروی دولتی و فدائیان هردو میگویند برای استرداد اراضی اشغال شده می‌کوشند ولی راه اعمال نظرشان مخالف یکدیگراست وباهم درگیرشده‌اند قرآن‌کریم می‌فرماید « و ان طائفتان من‌المؤمنین اقتتلا فاصلحوا بینهما»(۱) اماوضع‌درپاکستان چنین نیست. آیاماحق‌مداخله‌درچنان مسأله‌ای را داریم؟ آیا دولت پاکستان ویا شیخ‌مجیب‌الرحمن اجازهٔ ورود نمایندگان مارا بکشورخود می‌دهند ؟ اما حرارت نه‌چنان بالاگرفته بودکه نفس‌سرد مـا ازگرمی آن بکاهد . پیشنهاد تصویب شد ولی‌نشان بآن نشان‌که تاآخرین روزکنفرانس‌کسی به عمان و اسلام‌آباد نرفت. جواب تلگراف شیخ هم ظاهراً از اسلام‌آباد نرسید (چون خوانـده نشد) فقط اعلیحضرت

---

(۱) آیهٔ ۹ سورهٔ الحجرات .

نگارنده و نمایندهٔ سیلان

لگراف پاسخی دادند . معظم له شکایت کرده بود که فدائیان رعایت موازین
لکتی را نمی‌کنند. چون پیشنهاد اعزام هیأت به‌تصویب رسید. نمایندهٔ سیلان
هیأت اعزامی عمان ازکشورهای غیرعرب ، یعنی از پاکستان و هند و ایران
هیأت مأمور رفتن به پاکستان غیر از نمایندگان هند و پاکستان باشد این
یون مأمور اعزام هیأت نمایندگی ارجاع شد .

ۀ نهم

روز پیشنهادی بدین مضمون بـه دبیر کنفرانس دادم : « چون در جنگ شش
اسرائیل گروهی از مسلمانان به‌شهادت رسیده‌اند وخانواده‌هائی بی‌سرپرست
این خانواده ها نیازمندکمك مادی و فوری باشند پیشنهاد می‌کنم صندوقی بنام
دگان شهدای جنگ تأسیس شود و وظیفهٔ آن گرد آوری تبرعات مخصوص
شهدا باشد » .
کی بمبلغ شصت دلار ضمیمه نـامه کردم ایـن پیشنهاد باموافقت و تقدیر بـه
بوسیلهٔ خبرگزاریها اعلام شد و درقطعنامه کنگره هم گنجانده شد چند تن هم
ند .

شنبهٔ یازدهم

اژده امروز نوبت سخنرانی بنده بود ولی طبق معمول سخنرانان قبلی هر یك

شماره ۲۵۴۵۴

تاریخ ۱۳۵۰/۷/۲۲

دانشگاه تهران

احتراماً باستحضار میرساند :

چون روز ششم آذر ماه مصادف با سی‌امین سال در گذشت مرحوم محمدعلی فروغی (ذکاءالملك) است، دانشگاه تهران در نظر گرفته است که در تجلیل مقام علمی و شناسانـدن شخصیت فـرهنگی و مملکتی آن مرحوم مجلس بزرگداشتی در کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه منعقد سازد .

در این مجلس مذاکراتی بصورت بحث (پـانل) مرکب از پنج نفر از بزرگانی که بـا آن مرحوم دوستی و همکاری داشته‌اند بمیان خواهد آمد که جنبه هـای مختلف زندگی و اندیشه های فروغی شناسانده شود .

بدین منظور از آنجناب خواهشمند است که بذل لطف فرموده بـا شرکت خود در این مجمع بحث شرکت فرمائید .

موضوعهای مربوط ، بشرح زیر قرار گرفته است :

ـ برخورد فروغی با سیاست جهانی وشخصیت اودرجامعهٔ ملل توسط جناب آقای عبدالله انتظام .

ـ فروغی در فـرهنگستان و عقاید او در باب زبـان فارسی توسط جناب آقای دکتر غلامعلی رعدی آذرخشی .

ـ طرزکار فروغی دراداره اموردولت توسط جناب آقای دکترعیسی صدیق .

ـ آثار علمی فروغی توسط جناب آقای مجتبی مینوی.

ـ روش فروغی در تصحیح متون فارسی توسط آقای حبیب یغمائی .

پذیرفتن این دعوت موجب نهایت امتنان است

رئیس دانشگاه تهران

صران

وفات دکتر شفق

چون مرحوم دکتر صادق رضا زادهٔ شفق از اعضاء انجمن آثار ملی بوده است بدین مناسبت وبیادبود آن مرحوم عصر روز چهارشنبه۱۲ آبان ۱۳۵۰مجلسی در انجمن آثار ملی تشکیل یافت . پس از تلاوت آیاتی چند از قرآن مجید جناب مهندس شریف امامی شمه ای در فضایل آن مرحوم بیان کردند و سپس جناب دکترصدیق درشرح احوال وی سخن راندند . بعد ابیاتی چند ازمثنوی خوانده شد وآنگاه یکی از بستگان مرحوم دکتر شفق اظهار امتنان کرد . و در پایان مدعوین به افطار پذیرائی شدند .

دکتر عیسی صدیق

نبه ۱۷ شهریور ماه ۱۳۵۰ استاد گرانمایه و محبوب دانشگاه تهران دکتر ه شفق زندگانی سراسر افتخارش بپایان رسید و در بیمارستان مهر پس از دو برحمت ایزدی پیوست و خانواده و دوستان و قاطبه دانشگاهیان و فرهنگیان وه و ماتم ساخت .

حتویات سالنامه‌های دانشسرای عالی وبعضی ازآثار خود استاد معلوم میشودکه خورشیدی در تبریز پا بعرصهٔ وجود نهاده و در۱۲۷۸ در آنجا وارد دبستان پس از اتمام دورهٔ آن در ۱۲۸۵ بمدرسه آمریکائی موریال تبریز رفته و قریب جا بتحصیل پرداخته است .

مشروطه که در همان سال ۱۲۸۵ آغاز شد توجه دکتر شفق را جلب کرد و محمد علی شاه مجلس شورای ملی را بتوپ بست و بساط مشروطیت را برچید رداری ستار خان علیه استبداد قیام کردند و تبریز در محاصره قوای شاه در قیام دکتر شفق با عده‌ای از همدرسان و اقوام و همفکران بریاست معلم جوان بنام باسکرویل Baskeruille دسته‌ای تشکیل دادند وپس ازمشق نظامی وبدست بمجاهدین راه‌آزادی پیوستند تا دریکی از شبیخونها در۳۰ فروردین ۱۲۸۸ ستە هدف گلوله قرار گرفت و کشته شد . از این واقعه سه ماه نگذشته بود واهان تهران را در۲۰ تیر ۱۲۸۸فتح و حکومت مشروطه را برقرار کردند. فق که هنوز محصل مدرسهٔ آمریکائی بود با چند تن از آزادی خواهان انجمنی طنخواهان» تشکیل دادند و روزنامه شفق را بمدیریت حاج آقا رضا زاده پدر

در بهمن ۱۳۲۸ دکتر شفق بایران بازگشت و بنمایندگی دورهٔ اول مجلس سنا بفرمان همایونی منصوب گردید .

در شهریور ۱۳۳۰ کمیسیـون حقوق بشر سازمان ملل متحد مجدداً از دکتر شفق بآمریکا دعوت کرد و در پایان کار کمیسیون ، دکتر شفق بدعوت دانشگاه کلمبیا و میشیگان در آمریکا و دانشگاه مك گیل در کانادا دو سال و نیم برای تدریس در آنجا ماند و در آذر ماه ۱۳۳۲ بایران مراجعت کرد و تا ۱۳۴۲ که باز نشسته واستاد ممتاز شد بتدریس دراین دانشکده ادامه داد .

در تیر ماه ۱۳۳۳ دکتر شفق بعضویت هیئت مؤسسین انجمن آثار ملی انتخاب شد و همواره از نظریات صائب خود انجمن را بهره‌مند ساخت و به پیـشنهاد انجمن کتاب نادر شاه از نظر خاور شناسی را در ۱۳۳۹ تألیف کرده وکتاب فرهنگ شاهنامه راکه در ۱۳۲۰ تألیف کرده بود مورد تجدید نظر قرار داد و تکمیل کرد که پریروز انتشار یافت .

در ۱۳۴۲ کـه شورای فرهنگی سلطنتـی بفـرمان همایونی بوجود آمد دکتر شفق بعضویت آن منصوب شد . در همان سال نیز بنمایندگی دورهٔ چهارم مجلس سنا و در ۱۳۴۶ بنمایندگی دورهٔ پنجم و در سال جاری بنمایندگی دوره ششم آن مجلس بر گزیده شد .

در جلسات علنی سنا دکتر شفق علاوه بر نطق های قبل از دستور که بمناسبت جریان حوادث ایراد میکرد وتذکرات بسیار مؤثر نسبت بمصالح عمومی و مشکلات مردم که همواره جلب توجه می‌نمود باغلاط انشائی یا حمله هـای مبهم و نارسا و لغات و اصطلاحات خارجی که در لوایح دولت وجود داشت حساسیت بسیار نشان میداد و با اینکه زبان مادریش ترکی آذربایجانی بود نسبت بربان ملی تعصب مفرط داشت که حاکی از احساسات وطنی او بود.

مهمترین آثار قلمی دکتر شفق از تألیف و ترجمه و خطابه علاوه بردوکتابی‌که قبلا ذکر شد عبارتست از تاریخ ادبیات ایران‌که به زبان عربی و اردو ترحمه شده و در ممالك عربی و پاکستان و هندوستان مورد استفاده است و چاپ دوم آن با تجدید نظر کلی ازطرف دانشگاه پهلوی درتحت طبع است ـ ترجمه تاریخ مختصرایران پاول هرن‌آلمانی - ترجمه تاریخ ادبیات فارسی دکتر اته‌آلمانی ـ تحقیق درفهم بشر تألیف جان لاك انگلیسی ـ ادیان شرق و فکر غرب تألیف راد اکریشنان فیلسوف شهیر ورئیس سابق جمهوری هند ـ یادگار مسافرت سویس ـ کورش‌کبیر واسکندر مقدونی تألیف هارولدلمب‌آمریکائی ـ ایران ازنظر خاورشناسان ـ گزیده اوپه نیشدها . درتمام ترجمه های دکتر شفق با حواشی و تعلیقاتی‌که برمتن افزوده اشتباهاترا خاطرنشان و مطالب مبهم را روشن و تکمیل‌کرده است .

مجموعهٔ خطابه های او در رادیو ایران در سه جلد تحت عنوان چند بحث اجتماعی- پندهای بزرگان ـ درسهائی از تاریخ انتشار یافته است . دکتر شفق با اینکه دعوی شاعری نداشته واین نکته را صریحاً درنوشته های خود تذکر داده گاهگاه احساسات درونی خودرا بصورت منظوم درآورده و بمناسبت فجایع نیروهای تزاری در آذربایجان یا درگذشت پدر و مادر یا تولد و رشد فرزندش دوشیزه گیتی یـا وصف مناطق زیبای طالقان و سویس قریب هزار بیت گفته‌که بنام سرود مهر بطبع رسیده است .

***

این بود مختصری از شرح حال و خدمات و فهرست مهمترین آثار دکتر شفق .

چند دقیقه قبل عرض شدکه دوستی من با دکتر شفق از ۱۳۰۷ آغاز شد . در این۴۲
ل با او در دارالمعلمین عالی ودانش‌سرای عالی و دانشکده ادبیات و فرهنگستان ایران و
ارت فرهنگ و انجمن آثار ملی و مجلس سنا و شورای فرهنگی سلطنتی همـکاری مستمر
شتم و بقدر مقدور باخلاق حمیده و اوصاف حمیله او پی‌بردم و روز بروز برارادتم افزوده
، . دکتر شفق مردی بود بتمام معنی خداپرست وبمبانی و حقایق دین ایمان ثابت داشت و
نتیجه دارای‌آرامش روح وصفای خاطر و اعتماد بنفس بود. به مستمندان و بیماران توجه
اص داشت و راجع به بهبود وضع آنها و اصلاح بیمارستانها بدولت توصیه میکرد وهمواره
تیبان حق وحقیقت بود . عارف شاعر ملی وروشن بس ما دراین خصوص در۱۳۰۰فرموده:

در شفق من بذات حق قسم است　　　　آنجه دیـدم صفات حق دیـدم

صفت بارز دیگر دکتر شفق عشق بی‌حد بوطن بودکه در تمام اقوال و آثـار قلمی و
مال او پیوسته مشهود بود و یکی از انگیزه های مؤثر در مجاهدتها وکوششهای او درتمام
دمات اجتماعی و فرهنگی و سیاسی بود . بخدمات ملی و معارفی علاقه وافر داشت ولی از
ر از مقامات پرطنطنه دوری می‌جست تاآنجاکه ازقبول‌وزارت فرهنگ یا ریاست دانشگاه
سایر مقامات‌که باو پیشنهاد شد خودداری‌کرد .

دکتر شفق دوستی بود باوفا ـ مهربـان ـ متواضع ـ خوش رو و نیك محضر ـ طبعاً
شمهٔ جوشان و فیاضی بود که بیاناتش شیرین و شیوا و مؤثر و شورانگیز بـود و بردلها
ی‌نشست و همه را مسحور میساخت و بهمین دلیل‌کسانیکه در محالس درس و یا سخن‌رانی
مجلس شورای ملی وسنا نطق اورا می‌شنیدند باوصمیمانه ارادت پیدا میکردند و اوهمواره
رجمع اصحاب چون شمع می‌درخشید و قلوب ستایندگان را می‌ربود . اگر بخواهند اورا
ـ یك سطر معرفی‌کنند بنظر من باید بگویندکه وی از نوادر ایام ما بود ، استادی آزاده
میهن پرست‌که درسر ضمیرش‌فرهنگ‌ایران وفرهنگ مغرب زمین‌بطورمتعادل‌درآمیخته‌بود.

آخرین بارکه من بزیارت اونائل شدم‌بامداد روزیکشنبه۱۴شهریورماه دربیمارستان
هر بودکه برتختخواب نشسته و همسر با وفا و یگانه فرزندش بربالین او بودند . اطاق‌او
دالان مجاور مملو از تاجهای‌گل وگلدان بودکه بزرگان‌کشور و دوستان اوبرده بودند.
ر آنروز حالش پس از اولین عمل جراحی روبـه بهبود میرفت و مدتی با من صحبت‌کرد و
رار بود سه‌چهار روزدیگرازبیمارستان بخانه رود. بدبختانه دراثرعود بیماری‌که‌منجر بعمل
جدید جراحی شد عصرروزهفدهم شهریوردارفانی‌را بدرود گفت وازرحلتش‌ضربت‌جانگدازی
عالم ادب و فرهنگ وارد شد .

بنده این ضایعهٔ جبران ناپذیر را بخانوادهٔ آن مرحوم بویژه بهمسر محترم و یگانه
رزندش وبعموم دانشگاهیان وفرهنگیان تسلیت عرض میکنم‌وبروح پرفتوح اودرود میفرستم
. از خداوند متعال برای بازماندگـان او صبر و شکیبائی و برای خود او رحمت و مغفرت

احمدفرهاد درهمین ایام اخیر که بسراغ‌ارادت‌کیش دیرینه وسالخورده خود با مسرت خاطر هرچه تمامتر ازباغ وگلها و درختها و منزل‌کنار دریای خود برا میداشت‌وازجمله میگفت‌که هیچ‌نقطه‌ای‌ازدنیاصفا ونزهت‌وزیبائی‌بنای اورادرکناردر ندارد ویقین دارم‌که حرفش راست وخالی ازمبالغه واغراق بود ولی‌افسوس و صد خوش‌گلشنی است حیف‌که‌گلچین روزگار فرصت نمی دهد که تماشا
هوالباقی وکل شئی هالك. تسلیم و رضا آخرین مرحلهٔ تعقل است و پس از نیست جز مرگ .

سید محمد علی جمال
ژنو ، ۲۲ مهر ۱۳۵۰

محمد نراقی

میرزا محمد نراقی ، از معلمین قدیم و از اوستادان بی‌نظیر بود . پنج خانه ای در حدود پامنار داشت، که همه شب محصلان مدارس را در همهٔ درس‌ها و راهنمائی می‌کرد ، چهل پنجاه شاگرد از طبقات مختلف ، و درس های‌گون ریاضیات می‌خواند ، یکی فرانسه ، یکی ادبیات ... نراقی به همه آنان درس مکتب خانه های قدیم . . .

من با بسیاری از دوستان امروزکه همه دارای مقامات عالی‌اند نخستین محضر آشنا شدم از جمله با دکتر محمد حسین شهریار شاعر معروف .

بعدها محمد نراقی بتدریج ثروتی معتنابه اندوخت و در نیاوران و طهر خانه‌ها داشت‌که‌گاهی خدمتش می‌رسیدیم. در شهر نیس در جنوب فرانسه نیز داشت و غالباً درآن‌جا بود .

محمد نراقی مردی دانشمند وبا استعداد ونجیب ومهربان وخوش محضر بود . ثروتی را که از راه تعلیم و تربیت یافته بود ، هم به مصرف ایجاد بناء تربیتی رساند ، و چون فرزندی نداشت در هزینهٔ کارهای نیك صنت نمی‌ورزید

کمترشخصی موفق تر و با سعادت تر ازاو می‌توان یافت ،که در تربیت بکوشد ، و از وجه حلال مکنتی بیندوزد ، و اندوخته را در راه نیك بخشی و روزگار پیری را به خوشی بگذراند ، و فرزند هم نداشته باشد.

خداوند تعالی روح اورا دربرترین مقام درسایهٔ عرش خود بپروا ندر آ و مقربان خود ، سازش فرماید .

باید گفت که مرحوم ملا احمد نراقی عالم و مجتهد و ادیب معروف ا ابوالحسن یغما جندقی لطفی خاص داشته ، و رشتهٔ این محبت هم‌چنان میان استوار است‌که : الحب و البغض یتوارثان .

حبیب .
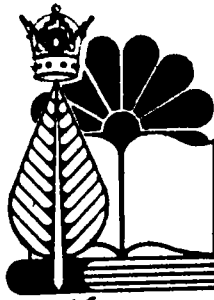
ویس و رامین

- ۳ -

عدم تأثیر تربیت

درخت تلخ هم تلخ آورد بر — اگر چه ما دهیمش آب سکر (۱) ۷۸

نباسد مار را بچه بجز مار — بیارد ساخ بد جز تخم بد بار ۱۷۹

اگر صد ره بپالائی مس و روی — به پالودن نگردد زر خود روی ۴۰۹

وگر صد بار برآتش نهی قیر — نگیرد قیر هرگز گونهٔ شیر ۱۶۹

پندی به معلمان

معلم چون کند دستان نوازی — کند کودك به پیش پـای بازی

۱- درختی که تلخ است وی را سرشت — گرش بر نشانی به باغ بهشت
ور از جوی خلدش به هنگام آب — به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
سرانجام گوهر بکـار آورد — همان میوهٔ تلخ بـار آورد
(فردوسی)

درختی که تلخش بود گوهرا — اگر چرب وشیرین دهی مر ورا
همان میوهٔ تلخت آرد پدید — ازاو چرب وشیرین نخواهی مزید
ابوشکور بلخی

ذات بد نیکو نگردد زانکه بنیادش بداست
تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبد است (سعدی)

دشمن خانگی

چه آن‌کش باشد اندر خانه بدخواه | چه آن‌کش خفته باشد شیر در راه
چه آن‌کش دشمنی باشد نگهبان | چه آن‌کش مار باشد در گریبان ۲۶۸
چرا جویم ز صد فرسنگ دشمن | که دشمن هست هم در خانهٔ من ۲۳۶

آزموده را آزمودن خطاست

همی دانم که رنج خود فزایم | که چیزی آزموده آزمایم ۲۸۰
چه آشفته دلم چه سست رایم | که چندین آزموده آزمایم ۲۹۰
بجز دوزخ نشاید هیچ جایم | اگر نیز آزموده آزمایم ۴۷۷

رهنمای بد

هر آنکو زاغ باشد رهنمایش | به گورستان بود همواره جایش* ۱۶۹

سالی که نکوست از بهارش پیداست :

همیدون چون بود سالی دل‌افروز | پدید آیدش خوشی هم ز نوروز ۱۶۱

لرز پیشاهنگ تب است :

کرا خواهد گرفتن تب به‌فرجام | ز پیش تب شکستن گیرد اندام ۳۱۶

دوست و رفیق موافق از گوهر گرانبهاتر است :

اگرچه یار و شادی سخت نیکوست | گرامی‌تر ز صد شادی یکی دوست ۴۰۲
رفیقی نیک رای از گوهری به | دلی آسان گذار از کشوری به ۲۰۸

رازدار باید بود

نه هر کس کو خورد با گوشت نان را | به گردن بار بندد استخوان را
خردمند آنکسی را مرد خواند | که راز دل نهفتن به تواند ۴۱۱

جوانی

جوانی ایزد از مینو سرشتست | مرو را بوی چون بوی بهشتست
جوان را هم جوان باشد دلارام | کجا باشد جوانی خوشترین کام ۱۶۹

از کجا آمده‌ایم و به‌کجا می‌رویم ؟

ندانم از کجا بود آمدن مان | و یا زیدر کجا باشد شدن مان ۱۳۲

گریه انده زداست :

کجا چون دیده ریزد اشک بسیار | گشاده گردد از دل از تیمار ۲۶۵

دو پادشاه در اقلیمی نگنجد

چنین روز آمدت زین یافه تدبیر | سبک ویران شود شهری به دو میر ۴۶۲

می، زداینده غم است

می‌چون زنگ بزداید ز دل زنگ | می رنگین به رخ بار آورد رنگ

* هر کس را رهبری کلاغ کند | بی‌گمان دل به دخمه داغ کند(؟)

هوا درداست ومی‌درمان درداست — غمان گردست‌ومی باران گردست
گر اندوه است می انده ربایست — وگرشادیست می‌شادی فرای‌است
کجا انده بـود اندوه سوز است — کحا شادی بود شادی فروداست ۲۵۶

ارایش دلرباست :

اگر چه صورتی بـاشد بی آهو — به چشم هرکه بیند سخت نیکو
چو آرایش‌کنند او را فـراوان — به زر و گوهرو دیبای الوان
بود بی شك ز آرایش نکوتـر — چنان‌کز گونه‌گردد سرخ تر زر

بعضی از لغات لطیف و اصیل (۱)

آبسالان = نوبهاران ، بهاران ، بهاری‌که باران بسیار دارد :

هم آن شیپور بر صد راه نالان — بسان بلبل انـدر **آبسالان** ۶۷

اروند = تیر ، تند ، چابك ، دلیر ، کوه الوند

ز خوبی بود چون طاووس رنگین — ز سختی بود چون **اروند** سنگین ۳۵۱

ایرمانی = میهمانی

چو داری در خراسان مرزبانـی — چرا جوئی دگر جـا **ایرمانی** ۲۱۷

بابزن = سیخ کباب

سنان نیزه گفتی **بابزن** بـود — بروبر ، مرغ مرد تیغ زن بود ۷۱

پشیزه = فلس ماهی ، چرمی‌که بردامن خیمه دوزند و از آن طناب گذرانند .

یکی پیکر بسان ماهی شیم — **پشیزه** بر تنش چون کوکب سیم ۹۰

جان بوز = جان پناه ، حفاظ ، خانه

شب تاریك بـر من روز گـردان — کنار تو مرا **جان بوز** گـردان ۲۲۷

به سرمای چنین سخت جهان سوز — نشاید جز کنار دوست **جان بوز** ۲۲۷

پاره = زاده و فرزند ، پرواز ، نوعی پول

رده هـا مردمان آواره گشته — همه بی توشه و بی **پاره** گشته ۲۵

پشتی = یاری ، یارمندی ، جامهٔ کوتاه ، مخده ، وساده

اگر وی را کند دادار **پشتی** — نبیند زاسمان هرگـز درشتی ۱۳۹

پیلستکین = آنچه از عاج ساخته باشند

مرن **پیلستکین** دودست برروی — مکن از ماه تابان عنبرین موی ۷۵

تاوانه = گرمخانه

فلان **تاوانه** کاو را دل گشادست — سوی دیوار دز در بر نهاده ست ۲۵۲

تخاره = اسبی‌که در تخارستان پرورش یافته باشد

صد اسب تـازی و سیصد **تخاره** — ز گوهر همچو گردون پـرستاره ۸۶

۱ـ معانی این واژه ها احتیاطاً با فرهنگهای معتبر مطابقه شده.

تفسیدن = گرم شدن از آفتاب یا آتش

ستیز آغاز عشق مود باشد — **بتفسد** زو دل ارچه سرد باشد ۸۳

دل رامین از آن نامه **بتفسید** — ز حال مادر و موبد بپرسید ۲۱۷

تنبل = مکر، حیله ، افسون، جادو

به **تنبل** جامهٔ صبرم بدریدند — به زشتی پردهٔ نامم دریدند ۲۳۷

بگفت این دایه آنکه همچنین کرد — به **تنبل** دیو را زیر نگین کرد ۲۵۲

توزه = پوست درخت خدنگ

زره را در میان پروین فکنده — کمان را **توزهٔ** مشکین فکنده ۲۲۶

چخیدن = ستیزه کردن ، کوشیدن ، سعی کردن ، دم زدن

که یارد درجهان با تو **چخیدن** — دل از پیمان و فرمانت بریدن

خسور (خسر) = پدر زن ، پدر شوهر ، مادر زن ، مادر شوهر

پس آنکه گفت با خورشید حوران — سلامت باد بسیار از **خسوران** ۵۲

خانگاه = خانه ، سرا

مرا سه جادو اندر **خانگاهند** — که در بیرنگ جستن سه سپاهند ۲۲۷

داشن = مزد ، پاداش ، بخشش

بدین رنج و بدین گفتار نیکو — ترا **داشن** دهاد ایزد به مینو ۱۵۶

نپذرفت ایچ **داشن** دایه از رام — بدو گفت ای شه فرخنده بس کام ۱۵۷

داهول = علامتی که برسر زراعت پالیز نصب کنند تا جانوران برمند ، علامتی که صیاد نصب کند تا صید از آن رمیده به جانب دام آید .

رمیده گور در **داهولش** افتاد — ور افسونش به بند آمد سر باد ۱۵۳

درازآهنگ = طولانی ـ طویل

درازآهنگ شد گفتار بی بر — درازی سخت بی معنی و بی بر ۱۵۹

دوستگان = محبوب و معشوق

که رامین را به تو دیدم سزاوار — تو او را **دوستگانی** او ترا یار ۱۴۷

دگر آن را که کردن دایگانی — و یا ورزید با تو **دوستگانی** ۶۴

زاد برزاد = پشت در پشت

چنان کردنش در بس دینار و گوهر — که بودی **زاد برزادش** توانگر

سنبیدن = سوراخ کردن ، سفتن ، کاویدن

چنان آبی که گردد سخت بسیار — **بسنبد** زیر بند خویش ناچار ۲

ستنبه = گربه ، زشت ، صورت بسیار زشت ، دیو ، دلیر

ستنبه دیــو بــر وی زور دارد — همیشه چشم او را کــور دارد ۱۱۸

ستنبه دیوهجران را توخواندی — بدان گاهی که از پیشم بــراندی ۴۲۰

شخوده = خراشیده به ناخن و امثال آن

شخوده نیلگون گشته رخانش — چو نیلوفر بد انــدر آبدانش ۱۳۱

شست = قلاب ماهیگیری، تار روده وابریشم و برنج وفولاد که برسازها بندند حلقه (زلف، کمند ، رسن)

منم چون آهوی کش پای در دام — منم چون ماهیی‌کش **شست** در کام ۴۰۵

شفشاهنگ = شاخسار ، کمان و مشتهٔ حلاجی ، آهن یا فولاد سوراخ دار که زرگران با آن سیم درست میکنند

بفرمودش که خواهر را به فرهنج — به**شفشاهنگ** فرهبجش درآهنج ۱۶۹

شکوهیدن = ترسیدن ، واهمه کردن

چو **نشکوهید** اورا دل زجیحون — چرا بشکوهد از حال دگرگون

نه از گرما **شکوهد** نه ز سرما — نه از ریگ و کویر و کوه و دریا

کانا = نادان ، احمق ، ابله

مرا درمان نــدارد هیچ دانــا — مرا چاره نداند هیچ **کانا** ۳۴۶

کبست = هندوانهٔ ابوجهل

بکشتم پس بپروردم به تیمار — چو بر رستی **کبست** آوردیم بار ۳۶۲

کشفته = پژمرده

یکی را خانهٔ شادی **کشفته** — یکی را باغ پیروزی شکفته ۹۳

بریده باد بند از جان شهرو — **کشفته** باد خان و مان ویــرو ۱۷۹

کنغالگی = روسپی گری فاحشگی

که‌آنجا پیرو و برنا شاد خوارند — همه **کنغالگی** را جان سپارند ۵۴

کمخت = ساغری ، پوست‌کفل اسب و خرکه به نوعی خاص دباغت‌کنند

بدانجا رفته هــر کس خرمی را — چو دیبا کرده **کمیخت** زمی را ۳۵

گربز = حیله گر ، دانا ، هشیار ، دلیر

جوابش داد مــادر گفت هرگــز — دو دست خود نبرد هیچ **گربز** ۱۸۹

گست = زشت ، نازیبا

اگر برچرخ با این عادت **گست** — شوی ، گردد ستاره با تو همدست ۲۶۷

مست(با ضم حرف اول) = گله ، شکایت ، غم ، اندوه

من این **مست** گران رابا که گویم   من این بیداد را داد از که جویم ۲۷۲

نبهره = پول قلب ، ناسره ، دون ، فرومایه ، پوشیده ، پنهان

نه موبد جفت من بودی نه رامین   **نبهره** دوستان دشمن آئین ۱۷۶

واشامه = معجر، مقنعه ، سرانداز

از آن پس داد وی را نامهٔ ویس   همان پیراهن و **واشامهٔ** ویس ۴۱۸

ز دو زلفت مرا ده یادگاری   ز **واشامه** مرا ده غمگساری ۴۵۴

دریده ماه پیکر جامه بر بر   فکنده لاله‌گون **واشامه** از سر ۴۷۵

ویوگ = عروس

درو حرم و **ویوگان** و خسوران   عروسان ، دختران، داماد، پوران ۵۷

هال = آرامش ، سکون

مرا دیوانه پندارند و بی **هال**   که دیوانه چومن باشد به هرحال ۱۰

یشك = چهار دندان بزرگ پیش سباع و بهائم

هنوز افتاده بد شاه جهانگیر   که خوك اورا برد **یشکی** روان گیر ۹

یوبه = آرزو ، طمع ، اشتیاق

دل اندرتاب و جان در **یوبهٔ** جفت   غریوان با دل نالان همی گفت ۶

خروشان و نوان با **یوبهٔ** جفت   ز بی صبری و دلتنگی همی‌گفت ۱

فتادش **یوبهٔ** دیدار دلبر   چوآتش در دل و چون تیر در سر

برخی از پندها و امثال و حکم ویس و رامین

که کس ملکت نیابد رایگانی ۱۱

که باشد آشنایی روشنایی ۲۵

توکندی جوی و آبش دیگری برد ۶۱

مخور کز بخردی تیمار رفته ۱۰۴

سیاهی از شبه نتوان زدودن ۱۱۰

بهر خر را به چوبی راند باید ۱۴۱

ترا دامن همی سوزد مرا جان ۲۴۶

تو شیری چند نالی از شغالان ۳۰۵

نگر تا خویشتن را چه پسندی   بهرکس آن پسند از هوشمندی

درخت آسان بود از بن بریدن   بریده باز نتوان رویانید

بکن نیکی و در دریاش انداز   که روزی گشته لولو یابیش باز

پایان
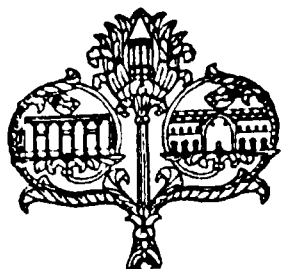
سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

در دربار شاهنشاه ایران

تألیف : انگلبرت کمپفر
ترجمه : کیکاووس جهانداری
۲۸۲+۲۴ صفحه

تاب « در باره شاهنشاه ایران » بخشی است از سفر نامهٔ انگلبرت کمپفر . ایـن
. و پزشک در کتاب خویش «به ذکر آنچه در مدت اقامت چهار سالهٔ خود در ایران
و بد دربارهٔ شاه شنیده » پرداخته است (ص ۵۷) . البته چهار سال بـرای شناختن
ـ با توجـه به وسائل رفت و آمد آن روز ـ کافی نمی‌توانـد باشد و شاید به همین
مپفر » به شرح «دربار شاهنشاه ایران » اکتفا کرده است .
مقدمهٔ پرفسور والتر هنیتس چنین بر می‌آید که کمپفر طی بیست ماه اقامتش در
وانسته است از وقایعی که درآن سوی دیوار های کاخ جریان داشت، سر در بیاورد.
نیم هنگامیکه کمپفر در اصفهان می‌زیست دولت صفوی آخرین نفس هایش را میکشید
ن مسائل مـورد بحث در این کتاب را تعمیم داد و دربار های دیگر را نیز چنین
از طرفی این مطلب را هم باید گفت که ، اگر چه کمپفر یك طرفه قضاوت کرده
یمی از فساد دربار آن روز ایران را ـ لااقل ـ توانسته است به خوبی توصیف کند .
لا کمپفر در باب « تمایل شاه سلیمان بـه شهوترانی » چنین داد سخن می‌دهد :
طش وی به گرد آوری طلا را زودتر می‌توان اطفاء کرد تا هوس او را بر انـدام
نان . حکام اطراف و اکناف کشور برای وی رکابهای نقره ، پارچه های گرانبها ،
اصیل ، قاطر و شتر می‌فرستند ، با وجود این همه متفق القولند که هدایای سالانه
درشیروان که در مشرق قفقازواقع است بیش ازهمهٔ اینها مطبوع شاه قرارمیگیرد .
به جای سایر هدایا زیبا ترین دختران و پسران را که جاسوسهایش در سرزمیـن
نا ، داغستان و گرجستان کشف و جمع آوری می‌کنند برای شاه می‌فرستد ! ایـن
بشهٔ خود سخت کارکشته است و درکار یافتن زیبا ترین مخلوق خدا از هیچ مجاهدتی
ی ورزد . او خواجگان را بـه همه جا می فرستد که هر جا بـه آدمیزاد خوش

اندامی بر خوردند به نرمی یا به تطمیع یا بزور وی را جلب کنند و تقدیم اربـاب خود دارند . . . » (صفحات ۶۱ و ۶۲) اما از ستایش شاه نیز خود داری نمی‌کند : « . . . در بادیان مهربانی وی را در حین سخن گفتن ، و بیگانگان شـوخ طبعی و سلام و تعارف مؤدبانه‌اش را می‌ستایند . با این خوش قلبی وی چنان مهر و محبت رعایا را به خود جلب کرده است که هر گاه وی ـ هر چند به ندرت چنین اتفاقی می‌افتد ـ چند هفته متوالی از حضور در مراسم عمومی خود داری ورزد و شك و تردیدی نسبت به سلامت و صحت او بوجود آید در بین مردم بیقراری و آشفتگی ظاهر میگردد . . . » (ص ۶۳) یا : « شاه به حق و عدالت بسیار اهمیت می‌دهد زیرا مردم نباید تصور کنند عطوفت وی از حد می گذرد وخلاف کاریها را نادیده می گیرد . . . » (ص ۶۶) و از این قبیل .

نمی گوئیم تمامی حرف هـای این مسافر آلمانی حقیقت دارد ، زیـرا خود وی بر می گوید « شنیده ام » و « شنیدن کی بود مانند دیدن » .

در آن قسمت ها که نویسنده خود شاهد ماجرائی بود حرفش را به تمامی می‌پذیریم با این فرض که هیچگونه تعمد و تعصبی در بیان مطالبش نـداشته است ! اما در مسائل دینی و برخی مسائل دیگر گاه بحث هائی بی اساس پیش می کشد که آدمی را به خنده وامی‌دارد و در این قبیل موارد مترحم دانشمند در حاشیه اشتباهات کمپفر را اصلاح کرده است وگرنه شاید ما هم درباب برخی از مسائل دینی حرف های کمپفر را باور میکردیم !

کتاب « سرآغاز »ی دارد از مترجم و مقدمه ای از پرفسور والتر هنیتس . پـرفسور هنیتس درمقدمه اش اطلاعات جالبی درباب جهانگردان آلمانی به ایران از قرن نهم هجری به بعد در اختیار خواننده می گذارد . در این مقدمه با سیر زندگـی انگلبرت کمپفر بر آشنا می‌شویم. والترهنیتس که سفرنامهٔ کمپفر را از زبان لاتین به‌آلمانی، برگردانده، رنج بسیار متحمل شده است وترجمهٔ فارسی موجود ازروی متن آلمانی ـ یعنی ترجمهٔ هنیتس ـ صورت گرفته است .

□

کتاب « در دربار شاهنشاه ایران » به شانزده فصل تقسیم می‌شود :

فصل نخستین «شاه ایران ودربار وی» نام دارد . در این فصل پس از مقدمه ای کوتاه دربارهٔ اقتدار شاه ، تقدس شاه ، مبرا بود فرمانروا از معاصی ، القاب شاه و وسعت ایـران به‌اختصار بحث شده است. آنگاه نویسنده به صفویه می‌پردازد ومختصری درباب دربارصفوی قبل از تاجگذاری شاه سلیمان بحث می کند .

فصل دوم « تاجگذاری شاه سلیمان » نامیده شده است .

درفصل سوم «شخصیت شاه‌سلیمان» ازجنبهٔ های مختلف مورد بررسی‌قرار گرفته‌است ،

در فصل چهارم با وزیر اعظم و خصوصیات وی آشنا میشویم .

در فصل پنجم « قشون ایران و فرمانده آن » نظر نویسنده را جلب کرده است .

فصل ششم به « برجسته‌ترین کارکنان دربار که درمجالس حق نشستن دارند»، اختصاص داده شده است .

با « مستوفی گری ممالك و مستوفی گری خاصه » در فصل هفتم آشنا می‌شویم .

بحث در باب « روحانیون و بقاع متبرکه » فصل هشتم کتاب را تشکیل میدهد . در

ین بخش، اگرچه نویسنده اشتباهات بسیاری مرتکب می‌شود، امابحثی که درباب «درویشی» ر صفحهٔ ۱۳۶ پیش می‌کشد، از خواندنی ترین قسمت های کتاب محسوب می‌شود تا جائی که در حاشیهٔ صفحهٔ ۱۳۸ کتاب، مترجم نیز حیران می‌ماند وچنین توضیح می‌دهد: «راجع به نام سلسله های دراویش این توضیح لازم است که چون نام بعضی از آنهـا در هیچ یك از مراجع به دست نیامده عیناً به برگرداندن ضبط «لاتین اکتفا شد» و این نشان می‌دهد که چه زود آداب ورسوم و حتی سلسله های دراویش فراموش می‌شوند، حال آنکه کتابهائی از ین دست با تمامی عیوب، چنین حسنی را هم دارند.

در فصل نهم دربارهٔ «تأسیسات داخلی دربار و بیوتات سلطنتی» بحث شده است.

فصل دهم به «ادارهٔ ایالات و شهرها» اختصاص دارد.

در فصل یازدهم «خصوصیات مهم دربار ایران» آمده و اینکه زبان رایج در دربار، زبان ترکی بوده است. در همین فصل از انواع خط فارسی رایج درآن روزگـاران بحثی خواندنی به‌میان‌آمده‌که افسوسی می‌ماند برای خوانندهٔ امروزی. خوانندهٔ جوان امروزی این خط ها را نمی‌شناسد و بسیاری مفاخر دیگر ملی را.

«اصفهان پایتخت ایران» در فصل دوازدهم کتاب توصیف شده است.

فصل سیزدهم به «کاخها و باغهای اصفهان» اختصاص دارد. در این فصل نـویسنده پس از وصف باغ‌ها و کاخ‌ها به ستایش باغ‌های اصفهان می‌پردازد: «... می‌توان گفت که از نظر زیبائی بر باغهای تمام پادشاهان مشرق زمین برتری دارد. اما به هرتقدیر من آنها را با باغهای امرای مغرب زمین خودمان در یك ردیف نمی‌دانم زیرا باغهای ما هرگـز از نظر جلال وابهت به‌پای آنها نمی‌رسد وحتی من ادعا می‌کنم‌که هیچ‌کس مانند شاه واسلافش در عرصهٔ زمین باغهائی به‌این زیبائی ونظم وترتیب احداث نکرده است وازآنها نگاهداری نمی‌کندآنهم نه تنها درپایتخت بلکه حتی دردورافتاده ترین شهرها و نقاط ...» (ص۲۱۹)

در فصل چهاردهم از «حرمسرای شاه» سخن به میان آمده است.

فصل پانزدهم به «موکب شاه ایران» اختصاص دارد.

و در فصل شانزدهم «پذیرائی‌های رسمی دربار» به تفصیل شرح داده شده است. در صفحهٔ ۲۷۶ متن‌کتاب به پایان می‌رسد.

ازصفحهٔ ۲۷۹ تا ۳۶۷ کتاب تصاویر بسیار زیبائی به چاپ رسیده است. این تصاویر باید مربوط به‌متن اصلی باشد، حال آنکه‌کتاب حاضر بخشی از سفرنامهٔ‌کمپفر را شامل می‌شود...

□

چند موردکه به‌نظرم رسید لازم است دربارهٔ آنها حرف زده شود، در اینجا یادآوری می‌کنم و مطلب را به پایان می‌برم.

کمپفر ــ نویسندهٔ کتاب ــ چنانکه در مقدمـه نیز اشاره شده، فقط فساد را تشریح نمی‌کند بلکه‌گاهی به ستایش ایران نیز برمی‌خبرد. مثلا آنجاکه از حوزه های علمیه بحث می‌کند، چنین می‌نویسد: «... از نظر شکوه و جلال و طرز ساختمان، مدارس ایرانی سخت برمدارس عالیهٔ ما برتری دارند. اما مشکلات مدارس وطرز تعلیم و تعلم این مدارس با اوضاع و احوال حاکم برمدارس ما نمی‌توان قیاس کـرد» (ص ۱۴۰) و همینطور در

قسمت درس و بحث : « . . . در مدارسی که از طرف شاه وقف شده است حقوق مدرس سه یکصد تومان (۱۷۰۰ تالر) بالغ می‌شود در سایر مدارس این حقوق کمتر و غالباً در حدود پنجاه تومان (۸۵۰تالر) است ؛ ولی باید دانست که این حقوق درست در روز مقرر بدون کم و کاست تأدیه می‌شود . کاش در آلمان نیز به استادان ، این فروزندگان چراغ دانش چنین موهبتی ارزانی می‌شد ! » (ص ۱۴۱) .

اما این را هم بگویم که مترجم دانشمند کتاب با اینکه بسیاری از سهوهای نویسنده را درحواشی اصلاح کرده توضیح می‌دهد که حدود یک صفحه ازکتاب را حذف کرده است، چرا؟ به این دلیل که نظر نویسنده بی‌پایه واهانت‌آمیز بود است ، همینطور درصفحهٔ ۱۷۲ دو صفحه از متن را به خاطر بی‌اساس و عامیانه بودن مطلب . تصور می‌کنم مترجم می‌بایستی تمامی متن را ترجمه می‌کرد وآنگاه درحاشیه درباب بی‌اساس بودن مطالب توضیح می‌داد، چنانکه در باب بسیاری ازمطالب این کاررا کرده است. ازطرفی خوانندهٔ هوشیار به خوبی درمی‌یافت نویسنده تا چه اندازه در مطالعه‌اش دقت و وسواس به کار برده است .

مجلهٔ یغما ــ از نویسندهٔ مقاله که کتاب را به دقت مطالعه و نظر خود را فرموده است امتنان داریم. نکته ای که باید افزود این است که این کتاب راکیکاوس جهانداری رئیس کتابخانهٔ مجلس سنا ترجمه کرده، وجهانداری استادی متبحر در زبان آلمانی است با توغل در زبان و ادب فارسی . از انجمن آثار ملی باید ممنون بود که جهانداری را با سنگینی و وقار و تأملی که دارد به چنین خدمتی واداشته و امید است این بهره بخشی ادامه یابد .

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس : فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد ــ خیابان ظهیرالاسلام ــ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراک سالانه درایران : سی تومان ــ تک شماره سه تومان

در خارج : سه لیرهٔ انگلیسی

چاپخانهٔ محمد علی فردین

کتاب و مطبوعات

جشن دوهزار و پانصدمین سال

شاهنشاهی ایران

به مناسبت این جشن همایون کتاب ها ورساله هائی بسیار با ارزش با تصاویر رنگین و
لب خوب انتشار یافته که تنظیم فهرست آنها نیز دشوار است. بعضی را یاد می کند:

● **«سرزمین پادشاهان»** کتاب مصور بزبان انگلیسی به اهتمام جناب محمد علی
ی معاون وزارت اطلاعات و رئیس کمیتهٔ امور اجتماعی همکاری عمران منطقه ای.
این کتاب دارای تصاویر بسیارعالی رنگین وزنده است که نظیر آنرا نمیتوان پیدا کرد.

● **« شاهنشاهی ایران »** کتابی است که به اهتمام سفارت شاهنشاهی ایران در
، چاپ شده با تصاویر زیبا و مطالب تحقیقی از نویسندگان جهان.

● **سرگذشت سازمان ها ـ**

● **گوشه ای از سیمای تاریخ ایران.**

دو کتاب است ازانتشارات وزارت علوم. معلوم است تألیفی را که وزارت علوم متصدی
د و دانشمندانی چون غلامحسین صدری افشار بنویسند تا چه حد ارزش معنوی دارد.

● **دورنمائی از فرهنگ و اثر جهانی آن.**

تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا استاد دانشگاه، ونیز کتابی در

دوازده مقاله بقلم دوازده تن ازاستادان؛ دربارهٔ شاهان مشهورایران، ازانتشارات
سهٔ عالی ادبیات و زبان‌های خارجی. به راهنمائی جناب محمد یزدانفر.

● **رباعیات عمر خیام** با ترجمهٔ انگلیسی باکاغذ وچاپ اعلا ازانتشارات مدرسهٔ
ی ترجمه با رسائلی دیگر به اهتمام جناب دکتر آریانپور رئیس مدرسه.

● شمارهٔ مخصوص **مجلهٔ بررسی‌های تاریخی** با مقالات تحقیقی مستند.

● شمارهٔ مخصوص **روزنامهٔ آفتاب شرق** خراسان با تصاویر و مطالب خوب.

● شمارهٔ مخصوص **روزنامهٔ خراسان** با تصاویر و مطالب متنوع.

● شمارهٔ مخصوص **روزنامهٔ فرمان** با تصویر رنگین و مندرجات مناسب.

● رساله‌هائی مصوربه‌فارسی وانگلیسی وفرانسه ازانتشارات **وزارت فرهنگ و**
نر، و همچنین کتاب های تحقیقی و تاریخی.

● چندکتاب از **شرکت ملی نفت ایران** به اهتمام آقای امیر نویدی.

● **متن لوحهٔ کوروش به وسیلهٔ هواپیمائی ملی ایران**، و نیز مجله‌ها و رساله‌هائی متنوع با تصاویر عالی.

به مناسبت باید یادکرد که هواپیمائی ایـران در مدت چند روزهٔ جشن چندان همت فرمود که موجب تعجب و حیرت همگان گشت.

هواپیماها به‌فاصله ای کمتر از نیمساعت توقف، همواره و بی‌انقطاع درشبانروز میهمانان کشورها ومدعوین خودی را با پذیرائی ها و مهربانی‌ها به مقصد و منزل می‌رساندند.

رموز نیک بختی

کتابی است ادبی که درتهذیب اخلاق بسیار سودمند است، و از مؤلف دانشوری چون نصرالله شه روان مدیر کل آموزش و پرورش خراسان جز این انتظاری نبود که دانشجویان و دانش پژوهان جوان راکه بمنزلهٔ فرزندان وی اند به راستی و درستی راهنمائی فرماید

دو هزار پند دارد که بی‌اغراق هر پند را ازمثقالی زر ارزشی بیشتر است، و باید گفت چاپ و کاغذ کتاب بسیار عالی است.

توفیق شه روان را در این گونه تألیفات از خداوند متعال خواستاریم.

نگین سخن

انتخاب و تنظیم نخبهٔ آثار شعرا به نام «جنگ» (با ضم حرف اول) کاری است دقیق و دشوار که باید مؤلف همهٔ دواوین شاعران را مطالعه کند و بهترین شعر را با ذوق سلیم برگزینند، عبدالرفیع حقیقت که خود شاعری است دانا و با ذوق و لطیف طبع چنین خدمت ادبی را تعهد؛ وکتابی به‌نام «نگین سخن» متضمن نخبهٔ آثار شاعران از قرن سوم تاکنون تألیف فرموده است که از تألیفات ادبی ارجمندش باید دانست.

از این شاعر نویسنده و نویسندهٔ شاعر تألیفاتی دیگر هم داریم، چون تاریخ قومس تاریخ نهضت‌های فکری ایران، تاریخ نهضت‌های ملی ایران، تاریخ سمنان، و جز اینها.

توفیق آقای حقیقت راکه با شور جوانی راهی بدین دشواری را می‌پیماید از خداوند تعالی خواستاریم.

قلم یکی از دانشمندان مطلع

عمران ـ آذربایجان غربی

ـ ۳ ـ

عمران شهری

در طول سه سال گذشته درشهرها و بخشهای آذربایجان غربی تعدادکثیری پروژه ران شهری در راه تأمین رفاه بیشتر برای مردم شهرها و بخشها از محل اعتبارات زمان برنامه بمرحله اتمام و بهره برداری رسیده است که ذکر اسامی ومشخصات جزئی ها مستلزم وقت بیشتری است بهمین جهت در اینجا اشاره بسیار کوتاهی به تعداد و ینه تقریبی پروژه های عمده و بزرگ خواهیم کرد .

در طول سه سال گذشته جمعا قریب ۱۲۰ پروژه بزرگ عمران شهری با هزینه ریبی ۳۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ ریال درزمینه خانه سازی هتل سازی احداث واسفالت خیابان مین آب آشامیدنی ولوله‌کشی ـ تأمین برق ـ احداث کشتارگاه ـ دبیرستان و دبستان اکز درمانی وبهداشت ـ سالن‌های ورزشی ومراکز اداری بمرحلهٔ پایان و بهره برداری سیده است ـ هدف اصلی دراجرای این برنامه ها عبارتست از تأمین نیازمندیهای مردم زمینه هائیکه اعتبارات محلی (شهرداریها) قادر بانجام امور لازم بوده اند .

برق و روشنائی

از سال ۴۶ تاکنون میزان تولید برق در شهرهای مختلف آذربایجان غربی از ۹۹۲ کیلووات به ۲۱۰۰۰ کیلووات رسیده است، در تمام شهرها و بخشهای آذربایجان ی از محل اعتبارات سازمان برنامه مولدها برق نصب شده و نیروی مناسب برای رف روشنائی و در بعضی شهرها برای مصارف صنعتی و کشاورزی وجود دارد .

طرح عظیم انتقال نیروی برق دور دریاچه رضائیه که با هزینه برآوردی ۱٬۰۰۰٬۰۰۰٬۰۰۰ ریال در حال اجراء است نیروی برقی با ولتاژ ۱۳۲ کیلووات که وربین های سد ارس تولید می‌شود برای استفاده شهرهای آذربایجان غربی و شرقی

واقع در اطراف دریاچه منتقل می‌نماید و شهرهای خوی ـ شاهپور ـ رضائیه ـ نقده
مهاباد ومیاندوآب درآذربایجان باختری وروستاهای محو۳۰ کیلومتری شهرهای مذکو
درآینده ازاین نیووی برق ارزان استفاده خواهندکرد ضمناً درآینده این نیرو ازطری
تبریز به برق سراسری‌کشور متصل خواهد شد .

آبادانی روستاها

دوشادوش تحولات اجتماعی کـه در سایه برنامه هـا مترقی اصلاحات ارضی د
روستاها صورت گرفته است، تأمین آسایش بیشتر روستانشینان ازنظر رفع نیازمندیها
ضروری مورد توجه بوده است ودراجرای این هدف در طول سه ساله اول برنامه چهار
در زمینه عمران روستاها پروژه‌های متعددی ازمحل وجوه سازمان برنامه درآذربایجا
باختری اجراء شده است که خلاصه از طرحهای عمده آن ذیلا ذکر می‌شود .

۱ـ در ۸۰ قریه پروژه تأمین‌آب ولوله‌کشی با هزینه ۰۰۰ر۰۰۰ر۴۰ ریال‌اجرا
شده و قریب ۶۵ هزار نفر از روستا نشینان از آب سالم بهره مند شده‌اند .

۲ـ ۵۷ باب بهداشتی در ۵۷ قریه با هزینه ۰۰۰ر۰۰۰ر۳۳ ریـال ساخته شده
قریب ۰۰۰ر۴۰ نفر از روستائیان از مزایای آن بهره‌مند شده‌اند .

۳ـ ۴۴ باب دبستان تازه ساز احداث شده که مورد استفاده قریب‌الوقوع ۰۰۰
نفر از روستازادگان قرار گرفته است .

۴ـ ۲۱ درمانگاه روستائی مجهز با هزینه تقریبی ۰۰۰ر۰۰۰ر۳۰ ریال احدا
شده که قریب سی‌هزار نفر از روستائیان از مزایای آن بهره‌مند خواهند شد .

شمارهٔ مسلسل ۲۷۹

مارهٔ نهم | آذر ماه ۱۳۵۰ | سال بیست و چهارم

بانو نصرت تجربه کار
دکتر در ادبیات فارسی

ادبیات ایران در قرن سیزدهم*

قرن سیزدهم هجری ازقرن‌های بارور ادب وفرهنگ فارسی‌است تقریباً همانند
مهٔ اول قرن چهارم هجری . درست است‌که شاعران قرن سیزدهم بپایهٔ شعرای بزرگ
رهٔ محمود غزنوی نیستند . ولی انکار نمیتوان کرد که پس از چند قرن پزمردگی و
اعتنائی، بوستان هنر و ادب تازگی و طراوتی از نو یافته است .

می‌دانیم کــه این عصر را **بازگشت ادبی** نامیده‌اند ، بـاین معنی کـه بعد از
ور شاعرانی چون **کلیم و صائب** که نازکی و پیچیدگی مضامین شعری بحدّ تمامی و
ال رسید ، شاعران به بن‌بستی درشدندکه ، متوقف ماندند، و بناگزیر می‌باید ازاین
بست بازگردند. راهنمایان رهائی‌ازاین بن‌بست چندتن‌ازشاعران اواخرزندیّه بودند

* خطابه ای است‌که درکنگره ایران شناسی دانشگاه مشهد (اردی بهشت ۱۳۵۰)
راد شده است .

می‌آیدکه از دیگر شاعران هم طرازخود فضایلی بیش داشته ، نامه هائی به زبان عربی از او هست و جنانکه در مقدمهٔ شاهنشاه نامه آمده ترکی هم می‌دانسته .

به عبارت دیگر به فضایلی کـه در آن عصر معمول بوده آراستگی داشته و او مردی عارف و وارسته و خوش محضر بوده است، غزلیات خوب دارد و همچنین اشعاری عرفانی . از بهترین غزل های او که معروف است این است.

در دل دوست به هر حیله رهی باید کرد	طاعت از دست نیاید گنهی باید کـرد

محمود خان ملك الشعرای کاشانی از شاعران خوب و استاد این دوره است. دیوان اوکه به چاپ رسیده ازسه هزاربیت بیش نیست ، میگویند اشعار درجهٔ دوم خود را خودش از بین برده و شسته است . و اگر همهٔ شاعران ، این کار را می‌کردنـد تاریخ ادبیات ایران مختصرتر و بهتر میشند .

قصاید محمود خان ملك‌الشعرا بیشتر در مدح ناصرالدین شاه است و گاهـی هم شاه را پند میدهد ، پندهائی‌که از شاعری مسکین به پادشاهی مستبد حیرت‌انگیزاست! می‌گوید :

تو کار ملك ای ملك به عادلان بازهل	عنان دولت ممـان در کف غدارها
شحنهٔ دانـا فـرست شها بیـازار ملك	تـا بتو تابت کند فسون طـرارهـا

و در مسافرت شاه قصیده‌ای عالی دارد :

دوست پاداش کجا یابد و دشمن کیفر	تـا شهنشه ننهد بر تن خود رنج سفر

حبیب الله قاآنی از روانی و قوّت طبع سرآمد شاعران این عصر است ، قاآنی چون شعری را میگوید دیگربار بآن مراجعه نمیکند که تصحیح کند ، همان است که هست ، قوت طبع قاآنی را هیچ شاعری نداشته، اصطلاحات و کلمات را هرچه در وهلهٔ نخست بذهنش میرسد از پی‌هم میآورد و بقدری استادانـه بهم می‌پیوندد کـه اگر مثلا بخواهیم کلمه‌ای را عوض کنیم نمی‌توانیم .

نمونهٔ اشعار عرفانی قاآنی این ها است :

چند خواهی پیرهن از بهرتن	تن رها کن تا نخواهی پیرهن

آنچنان‌وارسته‌شوکز بعدمرگ　　　مرده‌ات را عـار آید از کفن

یا :　رسم عاشق نیست با یك دل، دودلبر داشتن

یا ز جانان یا ز جان بایست دل برداشتن

ناجوانمردی است چون جانوسیارو ماهیار

یار دارا بـودن و دل بـا سکندر داشتن

میرزا کوچك وصال معاصر فتحعلی شاه و محمد شاه و نـاصرالدین‌شاه قاجار بوده و در خط و نقاشی نظیرکم داشته؛ چنانکه فتحعلی‌شاه در تمجیدش فرموده، در هنر اسراف کرده . دیوان وصال بچاپ رسیده ، غزلیاتی هم بـاقتفای سعدی و حافظ فرموده، بنظر بنده اگـر از این پیروی چشم می‌پوشید بهتر بـود ، فرزندان وصال هم، هنرمند و شاعر و خط نویس بوده‌اند که برتر از همه‌شان داوری است .

فروغی بسطامی از غزل سرایان این دوره است . او مردی عارف بوده و بحد افراط در این زمینه غرور داشته. غزلیات او،که هم در پایان بعضی ازنسخ دیوان قاآنی و هم جداگانه چاپ شده ، مشهور است .

یغمای جندقی از شاعرانی است که بیشتر به‌ادب و لغت فارسی توجه داشته . مکاتیب او غالباً به فارسی سره است و قابل پیروی است . غزلیات خوب دارد که مضامین آنها تازه است . قطعات طیبت آمیز او بسیار معروف است و همچنین مراثی اودر اوزان ابتکاری .

ابونصرشیبانی کاشانی از شاعران منتقد این دوره است . چـون ناصرالدین شاه بجهاتی که در تاریخ هست از او دلخور بـوده ، او هم جای جای از اوضاع کشور انتقاد کرده ، به خشونت و تندی ، و باید لطف شاه را از این‌جا درك کرد کـه با این شاعر مدارا فرموده است .

محمد تقی ، لسان‌الملك کاشانی از نویسندگـان و شاعران این دوره است . ...عار لسان‌الملك لطفی چندان ندارد، هنر لسان‌الملك درنثر اوست که بی‌نظیر است و ...د هیچ مورخی به استواری وعبارت پردازی پیش از او تاریخ ننوشته باشد . دراینجا

به موضوع تاریخ سپهر یعنی (ناسخ‌التواریخ) که مشتمل بر مطالبی غالباً نادرست و بی‌مایه است نظری نیست . تحسین و تمجیدی از انشاء و عبارت پردازی آن کتاب است .

☆☆☆

جز این ها ، کسانی دیگر نیز هستند که در جنبش ادبی این عصر مقامی دارند، و همین عصر است که بدوران مشروطیت می‌پیوندد و ملک‌الشعرای بهار و ایرج میرزا و وثوق‌الدوله و امثال آنان‌راکه بسیارکم هستند در تاریخ ادب این دوره جای و نام‌میدهد.

در بازگشت ادبی وشاعران قرن سیزدهم ، کتاب هـا می‌توان نوشت ، و من‌بنده از عرض این مختصر در محضر بزرگان و استادان عظام شرمندگی بسیار دارم .

تصحیح

در مقالهٔ فرهنگ ایران و مسألهٔ استمرار در سرمقالهٔ شمارهٔ قبل (آبان ماه) بعضی غلط های چاپی و افتادگی ها روی داده است کـه اینك مهمترین آنها یاد میشود ـ با پوزش از خوانندگان :

صفحه:	سطر:	خوانده شود :
۴۵۰	۱۸	ایجاد می‌کرده است ـ
۴۵۱	۵	چوب سدر
۴۵۱	۸	لاحورد از سند
۴۵۲	۸-۷	زمینهٔ نظامی بود و هم حتی در زمینهٔ فرهنگی . در دربار
۴۵۲	۱۷	یا آداب وعقاید قوم
۴۵۲	۲۴	نه فقط مایهٔ
۴۵۳	۱۹	و نام فرمانروایان آنها دیگر
۴۵۴	۱۸	ایرانی را درآن یافته بودند ؛ حتی خلافت عباسیان‌که
۴۵۵	۱۷	تشیع و مذاهب چهارگانه

رخشی

عشق اگر حکم نراند چه کند ؟

.ان کـه نخندد چه کند	علم از مشگ نبندد چه کند
ار ندهد تابش و نور	پس براین نادره گنبد حه کند

مولانا جلال الدین

ر حکم نراند چه کند	باج قدرت نستانـد چه کند
ورشید فلك را شب و روز	حو اسیران ندوانـد چه کند
ر کام سپهر از سر مهر	پـاد زهری نچکاند چه کند
. پیچ و خم آتش و آب	اسب همّت نجهانـد چه کند
خاك جگر سوختگان	سبزه هر دم ندماند چه کند
روز چو پیروز آیـد	آنهمه گل نفشانـد حه کند
. حسرت بیداری باغ	جامه بر تن ندراند حه کند
ز ورطهٔ نومیدی هـا	جان مستان نرهاند چه کند
آگاه ز اسرار اگر	راز یك پرده نداند حه کند
ند به حریفان دغـا	راز گفتن نتوانـد حه کند
چشم گرم بی گنهی	به نگاهی نرمانـد حه کند
ز می گلگون لبش	جرعه ای هم نچشاند جه کند
به برم از سر مهر	آتش غـم نشانـد جه کند
خود بود از محکومان	**عاشق ار حکم نخواند جه کند**

خامهٔ چابك رعدی ز سخن
هم در این راه نماند چه کند

فریدون توللی

غم پائیز

در حاشیهٔ کنگرهٔ ایرانشناسان امسال ، که شرف صحبت صاحبدلان و استادا
چون ایرج افشار ورعدی آدرخشی وحبیب یغمائی و پرویز خانلری وپروفسو
رضا و شیخ‌الاسلامی و خدیو جم و زریاب خوئی و دیگر دلبندان ، نصیب م
بود وسراچه به‌جمالشان منور، گاهگاه اشعاری خوانده می‌شد ، که ازآنجمل
این چامهٔ پر نغمه ورنگ، بسبب فرجام ملال انگیزش، براستادم حبیب یغمائ
چنان دلپسند افتاد که قطرهٔ اشك وی نیز، به گردانیدن روی ، ازصاحبنظرا
پوشیده نماند، ازینرو، این‌چکامهٔ ناچیز را نثار اومیکنم، نثاری ازدل‌وجان

بباغ غمزده ، آتش گرفت برگ چناران
کلاغ خسته ، خبر میدهد ، ز ریزش باران

غریو شیون زاغان دلفسرده برآمد
بجای نغمهٔ شیرین قمریان و هزاران

نثار بوسه کند ، تند باد هرزه ، دمادم
به دشت و دامنه ، برگونه های سرخ اناران

به دوش کاج زمرد بتاج جنگل زیبا
خزیده ، تاك خرامنده ، همچو چنبر ماران !

صنوبر ، از سر هرنارون ، گذشته به قامت
چو نیزه های زر ، از خود آهنین سواران

سبید و سرخ و زراندود و زرد و سبزوسیه بین
کرشمه بازی پروانه ، برکبودی خاران

درون طارم زرّینه باغ سوخته دامن
ستاده زاغ سیه جامه ، همچو صومعه داران

فسرده جانی گلبرگ غنچه ، بی نم شبنم
چو داغ روز بود ، بر لبان روزه گزاران

به آب چشمه ، ز پرتاب سنگریزه ، درافتد
هزار دایره ، از پشت جست و خیز شکاران
کلاه برف شکوهنده کوه سر به فلك بین
که مانده برسرش ، از یاد روزگار بهاران
به زیر ابر نگین بار بامداد خزانی
نشسته هدهدك ، از طوق سینه ، دانه شماران
خروش باد ، به لرزنده برگ شاخهٔ افرا
خراج زر طلبد ، از شکنج بی بر و باران
بهرنگ‌رنگ خوش‌افتاده،عکس‌دلکش‌بستان
به آب برکه ، چو افسون نقش خامه نگاران
به خوشه خوشهٔ انگور تازه بنگر و ، بنگر
صفای چهرهٔ ، برچهره برنشسته غباران

✿✿✿

درین خزان ، که بصد جلوه میبرد دل دانا
هلاك دیدن یاران رفته‌ام ، چو خماران
دریغ و درد ، کزان رفتگان ، یکی نشتابد
به غمگساری ما بر خروش سینه دچاران
بیار باده ، که با های های گریه ، در افتم
سان برگ خزانی ، برین شکسته مزاران
رمیده دل ، سر دیدار باغ و سبزه ، ندارد
که جاودانه سود ، داغ بیدلان و فگاران
مرا ، بدامن پائیز داغدیده ، رها کن
که مست بادهٔ مرگم کند ، چو باده گساران

دلاورانه ، بتازان سمند حسته فریدون
که از کنار تو ، پیشی گرفت ، هودج یاران

شیراز - پائیز ۱۳۵۰

محمد علی اسلامی ندوشن

بهشت یا زندان؟

(یادداشتهای سفر دانمارك)

- ۳ -

درسال ۱۹۶۶ازطرف وزارت دادگستری دانمارك يك هيئت حقوقدان مأمور بررسی مسائل مربوط به « پورنوگرافی » (نشریات الفیه شلفیه) شد . این هیئت پس از رسیدگی ممتد ومشورت بااهل فن (روانشناسان ، روانکاوان و جامعه شناسان) پیشنهادکردکه چون مردم باید علی‌الاصول مجاز باشندکه هرچه را می‌خواهند بنویسند و بخوانند و نشر دهند، و چون دلیل علمی‌ای دردست نیست‌که نشریات این چنانی به حال‌کودکان وبزرگسالان مضر باشد ، و چون بطورکلی موضوع اخلاق جامعه نباید مورد قانونگذاری قرار گیرد ، پس هر گونه مانع قانونی از پیش پای اینگونه نشریات برداشته شود .

این پیشنهاد با نظر موافق نگریسته شد و در سال ۱۹۶۷ نخست نوشته‌ها (نشریه و کتاب) و دو سال بعد ، فیلم و عکس آزاد اعلام‌گردیدند .

دانمارکی‌ها برای نهضت جنسی خود این توجیه رادارندکه چون سکس ازقید ومانع نجات یافت، و هالهٔ تقدس و قبح و حرمت و رمزی‌که گرداگردش است، محو گردید، دیگر هیبتش فرو می‌ریزد ؛ چیزی می‌شود از چیزها، و در نتیجه، پیچیدگی‌ها و عقده‌هائی راکه در زندگی بشر ایجادکرده است ، از میان می‌رود ؛ و دلیل عینی‌ای را کــه با غرور عرضه می‌کنند این است که از تاریخ اعلام آزادی جنسی از تعداد جرائم جنسی در دانمارك كاسته شده است . (۱)

این استدلال خیلی محل تأمل است . در حیات يك ملت مهم این نیست که چند جرم جنسی در سال‌کمتر یا بیشتر اتفاق بیفتد ، مسئلهٔ اصلی این است‌کــه برداشتن موانع جنسی برسرهم چه تأثیری درجامعه می‌گذارد. پس باید موضوع اینطورمطرح شودکه جامعه‌ای‌که سیاست « درهای باز » را در امر جنسی پذیرفته است ، آیا رو به سعادت و پیشرفت می‌رود یا رو به انحطاط .

گمان نمی‌کنم بـآسانی بتوان منکر شدکه تا به امروز پیشرفت تمدن و فرهنگ بشر رابطه‌ای نزدیك با مقداری منع و مانع و حجاب داشته است . تمدن زائیدهٔ کشش وکوشش

۱ـ این نظر هنوز کاملا قبول نشده است‌که آزادی جنسی در دانمـارك موجب کاهش جرائم جنسی شده باشد ، بعقیدهٔ عده ای کاهشی را که آمار نشان می‌دهد ناشی از آن است که جرم هاکمتر از پیش به مراجع قضائی و پلیس اعلام می‌شوند .

ـ، برای بدست آوردن آنچه بدست‌آوردنش آسان نبوده ، و آنچه به زندگی‌معنی
بخشیده. خصوصیت آدمیزاد و انسانیت انسان ، تا حدی در آن بوده است ،که هر
ـی می‌خواسته نکرده ؛ اگر بشر از همان اول ، همه چیز را به کام خود می‌دید و
ـی می‌خواست دراختیارش بود ، دیگر چه احتیاج به‌تلاش فکری داشت ، چه نیازی
موجود اندیشمند بشود ؟

ـشته از این می‌دانیم که امر شناخت زیبائی با لذت جنسی وابسته است ، و بنا بـه
ـانشناسی ، خود دریافت زیبائی رابطهٔ نزدیك باکمیابی وگذرندگـی و حجاب و
ـاق داردکه چون این‌ها از میان بروند ، ادراك زیبائی نیز در معرض کاهش قرار
ـفت .

ـ تمدن، مواری با سیر تلطیف نیاز جنسی بوده است. بشر دراین‌سیر، کوشش داشته
ـا از خصوصیات حیوانی خویش دورکند و برهمهٔ آنچه با حیوانات مشترك دارد ،
ـوشاند . این، نتیجهٔ تقارن وتعارضی است که دردوگانگی‌سرشت اوست.

ـنگ و تمدن زائیدهٔ «توازن» بین دوجنبهٔ روحانی وحیوانی بشراست. هروقت این
ـد نیمهٔ بهیمی انسان بـه هم خورده ، تدنی را با خود آورده ، گاهی هم سقوط ؛
ـوم و عموره درکتابهای مقدس ، مفهوم کنایه ای عمیقی دارد ، همینگونه است
ـوال تمدن های آشور و بابل و روم و غیره . . .

ـ زندگی بشر ، در میان مانع‌ها ، مانع و حجب جنسی از همه بزرگتر بوده است.
ـوست که منشاء اینهمه آثار گردیده؛ شبیه به‌کارکرد موتور حت است: وقتی به‌عقب
ـه جلو می‌راند .

ـد زبان فارسی از لحاظ داشتن شعر عاشقانه، ازغنی‌ترین زبان‌های دنیا باشد (چه
ـ عامیانه، و چه تغزل ، چه از جهت‌کیفی و چه از جهت‌کمی) و من تردید ندارم
ـده اش آن است که مانع و حجاب در کار بوده . بطورکلی در همهٔ تمدن‌ها قسمت
ـ آثار ادبی و هنری ، از قدیم ترین زمان تاکنون ، بنحو مستقیم از غریزهٔ جنسی
ـ الهام گرفته اند ، ولی از کی ؟ از زمانی که این غریزه تلطیف شده و نام «عشق»
ـاده است . عشق ، چیزی جز آرزوی دست یافتن نیست ، و همواره در تناوب و
ـ کامروائی و ناکامی پرورده شده است .

ـ غریزهٔ جنسی تبدیل به عشق نشده بود ، آیا موزه ها وکتابخانه هائی که بصورت
ـد، می‌بودند ؟ خیلی جای حرف است پس بازگشت به دنیای « چراگاه » یعنی
ـت وبی‌مرزجنسی، لطمهٔ بزرگی به‌هنروزیبائی ونیز تمدن وفرهنگ خواهد زدکه
ـ آنقدر سنگش را به سینه می‌زند .

ـن برای آنکه خیال کسانی راکه احیاناً تردیدی در این باره دارند راحت‌کنم ،
ـد دانشمند را در اینجا می‌آورم :
ـ چارلز اچ کتینگ(۱)عضوکمیسیون امریکائی‌تحقیق راجع به‌نشریات مستهجن و

Charles. H. Keating درکتاب :
The Report of the Commission on Obscenity and Po (ص۸۵)ازاین‌کتاب
در این زمینه راجع به آمریکا خواهیم داشت، با تفصیل بیشتر یاد خواهیم‌کرد .

«صور قبیحه» می‌نویسد: « لذت برای بشر وسیله است نه‌غایت . بنا براین نمی‌توان ارزش ها و مقاصد بالاتری را که به لذت وابسته‌اند ، از آن جدا کرد . همه می‌دانند که اشتها ، لزوم خوردن را همراه با لذت میل می‌کند . خــوردن ، برای زنده ماندن عملی معقول و طبیعی است ، عمل سالمی است ؛ اما زندگی کردن بقصد خوردن، سوء استفاده از چیزی است که‌در نفس‌خود خوب است. این‌اصل، دربارهٔ سکس‌نیزصدق میکند. غریزهٔ جنسی هم‌برای فرد وهم برای خیرمشترك نوع بشرسودمند است، اما تا زمانی‌که خلاق و ایجادکننده است، تازمانی که به عشق می‌انجامد. اگردرصددآن برآیدکه تنها خود را خدمت‌کند ، آنگاه به‌انحراف می‌گراید؛ نیروی ضد اجتماعی ،گسلنده، واحیاناً تباه‌کنندهٔ عشق و زندگی می‌شود»

پروفسور انوین Unwin استاد سابق دانشگاه اکسفورد ، که در شناخت جامعه هـای ابتدائی تخصص دارد ، درکتاب خود بنام « سکس و فرهنگ » به این نتیجه رسیده است‌که افزایش آزادی جنسی همواره همــراه بوده است با انحطاط اجتماعی . می‌نویسد . « هرچه يك جامعه در امر سکس بی بند و بارتر باشد ، نیروی خلاق‌کمتری عرضه می‌کند ، و سیر آن بسوی تعقل ، ادراك فلسفی و تمدن پیشرفته،کندتر می‌شود » .

این نظرمورد تصدیق پیتریم سوروکن Pitrim Sorokin استاد جامعه شناسی‌دانشگاه هاروارد نیزهست‌که تشدید رفتارضد اجتماعی‌وضد اخلاقی راوابسته به‌تشدیدگرایش به‌جانب تصویرها ونوشته‌های شهوانی میداند.(۱) ارنولدتوین‌بی Arnold Toynbee در مقاله‌ای در سال ۱۹۶۴ نوشت : « فرهنگی‌که تجربهٔ جنسی را در نوجوانــان و جوانــان دهنه برند ، مناسب ترین فرهنگ برای پیشرفت است » . (۲)

نیاز جنسی‌که تا امروز برای بشر منبع انگیزش ها بوده است ، اگر بخواهد «ملی» اعلام شود، دیگر چه لطفی درآن باقی می‌ماند؟آن نیزکم‌کم درردیف‌نیازهای عادی زندگی قرار خواهدگرفت و چه بسا روزی برسدکه به‌همان‌آسانی‌که سکه‌ای توی ماشین می‌اندازند ویك بسته‌آدامس بیرون می‌آورند، بهمان آسانی رفع حاجت جنسی خود بکنند.

از هم‌اکنون در بعضی‌کشورها طلیعهٔ این دلزدگی پدیدار است ، و برای آنکه به‌آن قدری چاشنی‌زده شود، به‌انواع‌اعوجاج‌ها وصنعتگری‌هایش می‌آرایندکه این بازخود برملالت موضوع می‌افزاید .

نکتهٔ دیگر این است‌که عنان‌گسیختگی جنسی موجب کاهش ارزش انسان و بخصوص زن شده است. در این موقع جدید، دیگر زن ومرد خود را بعنوان دستگاه فرونشانندهٔ‌آتش شهوت تلقی می‌کنند، نه بیشتر؛ و طبیعی است‌که هردستگاهی‌که در این مقصود بهترکارکرد مرغوب‌تر شناخته خواهد شد . و به این حساب هویت انسانی مفهومش را ازدست می‌دهد و خاصیت و ارزش وجودی فرد، فقط در همان محدودهٔ تختخواب امکان بروزمی‌یابد و به‌تقویم گذارده می‌شود .

۱ـ عبارت سوروکین‌این است: « ... هیچ جامعه‌ای را نمی‌توان نشان دادکه تساهل جنسی را جانشین قیود جنسی‌کرده، و توانسته باشد مقام عالی خود را درزمینهٔ‌فرهنگی‌حفظ کند » . ۲ـ به نقل ازمقاله چارلزکنینگه (گزارش‌کمیسیون امریکائی) ص ۵۷۹

ر فداران آزادی جنسی می گویند: «در کار سکس اختلاف بزرگی است بین آنچه مردم
ند بکنند ، و آنچه می کنند» و درخواستشان آن است که باید مردم دراین زمینه هر چه
ند بکنند. ولی مشکل در این است که کسی که همه چیز را بدست می آورد ، بآسانی
حیز بیزار می‌شود. گذشته از این، مردم خیلی کارها می خواهند بکنند که اگر به آنها
اده شود که بکنند ، دیگر سنگ روی سنگ بند نخواهد بود ! از جمله جنایت و آدم
ین عقیده درمیان عده ای از دانشمندان هست که جنایت و تجاوز جزو ذات بشر است
مدن و تربیت است که او را رام و محتاط کرده ، (۱) و به او دهنه زده است. دلیلی
همهٔ کسانی که جنایت نکرده از دنیا رفته‌اند ، میل به کردنش هم نداشته بودند .
ضع در مورد نوجوانان بسیار حساس تر است ، چه ، اینان از همان سن های پائین
ورهائی نظیر امریکا و دانمارك) با نشریات جنسی آشنا می‌شوند ، و دنیای سکس
که دراین عکس ها ونوشته ها آمده ، به آنها عرضه خواهد شد، (۲) بنابراین ورود
عالم بلوغ، از طریق لجنزاری خواهد بود که تصورش لرزه بر پشت ما «بی‌تمدن»ها
ها می‌افکند . کودکی را درنظر بیاورید که می‌داند پدر و مادش شغل Live show
ا عضو کلوب Mate_swapping (تعویض همسر) هستند .
ما خطرناك ترین خاصیتی که در سرمشق دانمارك بتوان دید، جنبهٔ تسری بخشی آن
ز هم‌اکنون جوامع صنعتی اروپای غربی در معرض تهدید اند . از امریکا نگوئیم که
این میدان پاحی به دانمارك نمی‌دهد . در خیلی جاها صحبت برسر تجربهٔ دانمارك
أ موفقیت هــای دانمارك است . « در گزارش کمیسیون آمریکا راجع به مسائل جنسی
جا به «پیشوائی» و «پیش کسوتی» دانمارك اشاره شده است . همین تابستان گذشته ،
یه درمطبوعات انگلستان داغ بود ، خلاصهٔ کلامشان این است که وقتی دانمارك کرد
شد ، ما چرا نکنیم ؟
گروضع دنیا به همین روال به‌جلو برود، این سرّی است که در خانهٔ خیلی‌ها خواهد
. نخست، کشورهای صنعتی سرمایه داری؛ سپس آن دسته از کشورهای «درحال توسعه»
ج طبقهٔ مرفه و نو دوست) که دلشان برای تقلید ازفرنگ وبخصوص این نوع تقلیدها
است . حتی دربارهٔ آن عده ازکشورهای سوسیالیستی هم که دارنــد طعم بورژوازی
ر می‌چشند ، نمی‌شود قسم خورد . البته رادیوها و تلویزیونها و نشریات سر گــرم

۱ـ برای اطلاع در این باره ، ممکن است رجوع شود به‌دو کتاب ذیل :
Human agression تألیف : Antony Storr (چاپ پلیکان انگلستان)
L'ideé de Paix et l'agression humaine تألیف : A. Mitsrcherlich
چاپ جیبی ـ پاریس .
۲ـ در مقدمهٔ کتابی که پسرها و دخترهای مدرسه در دانمارك بکار می‌برند نوشته شده
«این کتاب درسی در خود دارد و آن این است کــه حق هر بنی نوع بشری است کــه
ت جنسی خود را بر آورده نماید، چه زن باشد وچه مرد، وهرسنی داشته باشد . . .
اند برای ارضاء این نیاز ، هرروشی راکــه دلش خواست انتخاب کند . » به نقل از
کمیسیون امریکا (ص ۶۱۵) .

کننده ، در پیشبرد این «نهضت» نقش مهمی برعهده دارند .

همانگونه‌که درپیش اشاره شد ، بدبختی این است‌که موضوع هم جنبهٔ اقتصادی پیدا کرده و هم جنبهٔ سیاسی . سوداگرانی درکشورهای مستعدکمین‌کرده اند تا دراولین فرصت این بازارپرسودترو تازه را دردست بگیرند. ازلحاظ سیاسی هم می‌دانیم‌که بین فساد وانواع خاصی‌ازقدرتها همیشه میانهٔ خوبی بوده است (پسرعمو ـ دختر عموهائی بوده اندکه عقدشان را درعرش بسته‌اند)؛ بمصداق این ضرب‌المثل روسی: « بگذار تا بچه با هرچه دلش‌خواست بازی‌کند ، بشرط آنکه‌گریه نکند ! »

***

اندیشه هائی‌که در قرن نوزدهم و بیستم دنیا را تکان داده است و در مورد اشتراك مال، مارکس پیشوای آن بود ، و در مورد اشتراك زن دانمارك پیش‌آهنگ‌آن است ، مانند بسیاری از افکار دیگر به‌کهنگی افسانه هاست ، و من شخصاً احساس غرور می‌کنم‌که می‌بینم هیچ یك از این دو فکر ، از چشم فرهنگ باستانی ایران پنهان نمانده است .

چنانکه می‌دانیم ، پانزده قرن پیش، شخصی بنام مردك بامدادان‌که معروف است اهل ری بوده، بیرون آمد و گفت‌که باید نظم تازه‌ای درمورد زن و مال گذارده شود و این‌ندای او آنقدر گوش شنوا یافت‌که پایهٔ حکومت ساسانیها را به لرزه درآورد ، و سرانجام خسرو انوشیروان ناگزیر شدکه آثار آنرا در خون بشوید .

مزدك می‌گفت‌که‌کینه و افتراق درمیان مردم ناشی می‌شود از عدم تساوی ؛ پس‌برای رفع آن باید نا برابری را از میان برداشت . بنظر او، زن وخواسته سرچشمهٔ نابرابریها بودند . می‌گفت : افراد بشر در اصل مساوی خلق شده اند ؛ این درست نیست که بعضی از آنها زن بیشتر یا مال بیشتر در اختیار داشته باشند ، باید این دو را برمبنای عادلانه‌ای تقسیم‌کرد .

مزدکیان برخلاف‌آنچه معروف شده زندگی‌زاهدانه‌ای داشتند،حیوانات رانمی‌کشتند، گوشت نمی‌خوردند و از لذت های جسمانی پرهیز می‌کردند . مزدك پیروانش را به دوری ازکینه و ستیز اندرز می‌داد . تعالیم وی در اصل صلح طلبانه و انسانی بود . (۱)

ریشهٔ نهضت را باید در وضع اجتماعی و سیاسی زمان جست‌که درآن همدستی اشراف وموبدان،زندگی را برای مردم محرومدشوارکرده بود. همهٔ مواهب خاص طبقهٔ معینی‌بود. شیوهٔ احتکاری تعدد زوجات متمکنین، گاهی‌بینوایان را ازیافتن یك زن هم محروم‌می‌داشت، بنابراین عجبی نبودکه از جانب مزدك موضوع « تقسیم عادلانه‌تر زن » نیز درکنار خواسته عنوان‌گردد .

البته چون جنبش مزدکیان شکست خورد و موبدان و اشراف با آن دشمن بودند ، آنرا عرضهٔ تهمت‌کردند و در مواردی درست وارونهٔ آنچه بود، جلوه دادند . این تهمت‌زنی به‌بعد ازاسلام هم سرایت‌کرد ونویسندگان و مورخین دوران اسلامی‌که بیان‌کنندهٔ نظر دستگاه حاکمه و طبقهٔ مسلط بودند به تکرار همان حرفها پرداختند .

۱ـ گیرشمن هم این موضوع را تصدیق‌کرده است (*ایران ازآغاز تا اسلام* ، ترجمهٔ فارسی ص ۳۰) همینطور کریستن سن ، و محققین معتبر دیگر .

ت‌ها وفرقه‌های ایرانی بعد از اسلام‌که با خلافت بغداد و حکومت ترکان (غزنوی
) دشمن بودند، (از جمله اسماعیلیان) ، و به عنوان قرمطی و باطنی‌و رافضی و
، داشتند، اتهام تمایل به مزدکیگری به‌آنها بسته می‌شد ؛ پیش‌اهنگ‌آنها جنبش
:. حکومت‌های وقت می‌کوشیدند تا با تخطئهٔ مزدکیان ، مخالفان خود را دشمن
ق معرفی‌کنند، و آنان را به « مادر و خواهر و دختر حلال داشتن » متهم‌کنند.
ریخ بلعمی‌آمده است‌که مزدك « نکاح اززن بیفکند ، ملك از خواسته بسر گرفت
خدای این جهان میان خلق راست نهاد ، وکسی را کم و بیش نداد ؛ ایدون باید
واسته راست (یعنی برابر) باشید ... » (۱)

تصویر نادرستی راکه نظام‌الملك در سیاست نامهٔ خود بعلت دسمنی با اسمیلیان،
دکی رسم‌کرده ، از همه به وضع‌کنونی دانمارك نزدیکتر می‌نماید ، می‌نویسد :
، شما حون خواستهٔ شماست، بایدکه زنان را حون مال یکدیگرشناسید ، وهرکه
غبت افتد با اوگرد آید ، و رشك و حمیت در دین ما نیست تا هیچکس
ولذت وشهوت دنیاوی بی‌نصیب نماند ودرکام وآرزو برهمهٔ خلق
د . » سپس به‌ذکر مطلبی می‌پردازدکه در ساختگی بودن آن تردید نیست :
چنان‌آئین نهادکه اگرمردی بیست مرد را به‌خانهٔ خویش به‌مهمان بردی، گوشت
، ، و مطرب سازکردی ، و این همه مهمانان یك یك با زن اوگردآمدندی، عیب
. . . » (۲)

ه ای راکه‌کریستن سن ، ایرانشناس دانمارکی ، راجع به مردکیان متذکر شده
ناست. می‌نویسد: «ولی‌پیشوایان مزدکیه دریافتندکه مردمان عادی نمی‌توانند
ز شهوت و هوای مادی نجات یابند ، مگر اینکه بتوانند به‌آنها
نع برسند؛ پس این فکر را مبنای عتاید خود قرار داده‌اند. و حون دنبال‌این
فتند ، وسیله به دست دشمنان افتادکه آن طایفه را عموماً متهم به اباحه و ترویج
نکر کردند، در صورتی‌که این کارها در اصل آئینشان نبود و مباینت تمام با زهد
اصلی آنان داشت . » (۳)

ری‌که‌کریستن سن از شریعت مردکیان راجع به اشتراك زن می‌کند بـی‌شباهت
جیهی‌که هم‌اکنون در دانمارك از آزادی جنسی می‌شود . بی‌اختیار انسان ازخود
. آیا سران نهضت جنسی دردانمارك، ازاین هموطن ایرانشناس خود، ونوشته‌های
لهام نگرفته اند ؟ اگر چنین باشد ، بایدگفت‌که این درس در جهتی بکار برده
عکس فلسفهٔ مزدك است .

(نقل این مقاله موکول به اجازهٔ نویسند است) **ناتمام**

بلعمی ، چاپ وزارت فرهنگ ص ۹۶۷
سیاستنامه ، چاپ وزارت فرهنگ (به‌کوشش مرحوم اقبال) ، ص ۲۴۰
ایران در زمان ساسانیان ، ترحمهٔ رشید یاسمی ، ص ۲۴۱ .

دکتر جمال رضائی
استاد و معاون دانشکده ادبیات وعلوم انسانی
دانشگاه تهران

خزان

چو بر توفد این تند باد خزانی — نماند به باغ از بهاران نشانی
رباید بساك گل از فرق گلبن — ستاند گهر های او رایگانی
فرو ریزد از شاخ برگ درختان — چو دینارگون سکهٔ خسروانی
وز آن بـاد آورده کالای زرّین — بگیرد زمین زیوری زعفرانی
بیاراسته بوستانی که دیدی — نگارین‌ودلکش چوارژنگ‌مانی
کنون سردو غمگین‌و افسرده‌بینی — نیابی نشانیش از شادمانی

✿✿✿

نگه کن به چشم خرد تا ببینی — بهار و خزانیست این زندگانی
خزان تو هنگامه پیری تو — بهار تو آن روزگـار جوانی
جوانی چو آن باغ بشکفته باشد — چو پیری دم سرد باد خزانی

✿✿✿

ترا گر جوانی زکف رایگان شد — زمن بشنو این پند چون زرّ کانی
بیاد جوانی کنون مویه کردن — نیارد بجز انـده و جان گرانی
اگر تن ترا مایهٔ کاهش آمد — بیفزای بر مایـه هـای روانی
بیارای جانرا به تقوی و دانش — به عشقش صفا بخش تا می توانی
ره شرم پوی و ره دانش و دین — کـه اینست سرمایهٔ دو جهانی

✿✿✿

نگه کن بـه استاد فرزانهٔ من — به آن مرد نـام آور اصفهانی

ـکتا جـلال همایـی	به آن فره و جلوهٔ آسمانی
نشی مرد کاو را نیابی	به تقوی و دانش نه تالی نه ثانی
نادی که چون او نجوئی	نه در نکته یابی نه در نکته دانی
فز گفتار مرد سخنور	که چون او نبینی به روشن بیانی
ـ بارآور سایه گستر	که بر باغ دانش کند سایبانی
ضـدای محیط فضائل	به فـرمانروای بسیط معانی
او فرّ دانش هویدا	گـرش نیستی فرّ نوشیروانی
او گرمی عشق پیدا	گ رش نیستی گونـهٔ ارغوانی
ـو کسوت علم زیبا	گـرش نیستی جامـهٔ پرنیانی
او نسبت فضل شایا	گـرش نیستی دودمـان کیانی
او آشکارا حقیقت	به رفتار او جلوه‌گـر مهربانی
بگرفته راه وهـومن	بدور از بداندیشی و بد گمانی
ا لحن و بالفظ شیرین	بیاموخته طرز شیرین زبانـی
او یاد او بر زبانها	چو آثار او نام او جاودانی
ـز او ره رستکاری	چو خواهی ره زندگانـی بدانی

بجا مان چو او نام و آثار نیـکو
که تا در جهان جاودانی بمانی

منوچهر امیری
دکتر در زبان و ادبیات فارسی *

تحول تلفظ لغات فارسی*

« در **تَرْجَمَهٔ** حال آن صوفی آورده‌اند که شبی درگلستانی که **عِطر** گلهایش مشام جان را تازه می‌کرد در زیر درخت **چَناری چَراغی** برافروختند و **چَشم** ها را برهم نهاده و در عالم **خُلسه** فرو رفته بود. مریدی نزد آن **جناب** آمد و گفت خواب دیدم که **زَمِسْتان** است ودر بزم **نَشاط** یاران سرگرم **قِمار** و **مُزاح** و **ظَرافتم** و ازدست ساقی **مَهْ لِقا** قدح باده می‌گیرم و می‌نوشم کـه الحق **غِذای** روح است و **شِفا بخش** همهٔ دردها. ناگاه تو از در درآمدی و به‌مشاهدهٔ این حال مرا **هَزار** بار **نفْرین** کردی که همان دم **زَلْزِله** ای درخانه افتاد و خانه مبدل به صحرائی **لَمْ یَزْرَعْ** سد.

ای پیر تعبیر این رؤیا چیست؟ پیر گفت دریغا کـه راه و رسم **مَحَبَّتْ** از یاد برده ودر **عِوَض** عبادت به **فِریفتن** مردمان و **لَجاجَت** با این و آن پرداخته و مال خود را درراه ناحق به **مَشْرِفْ** رسانده‌ای. زنهار شراب منوش که جانگزاتر از **لُعاب** دندان **افعی**[۱] است. پای بند **نَجابت** و **شَجاعَت** و **شَرافت** باش. بردوستان **حَسادت** مکن که حاصلی جز **خَجالت** نخواهد داشت وگرنه چنانکه درخواب دیده‌ای روزگارت سیاه خواهد شد. مرید دست پیر را بوسید و با او **وُداع** کرد و گفت دعاکن که دوران **هَجْر** کوتاه باشد. »

داستانی که شنیدید ازخود ساخته و پرداخته‌ام، نه به شیوهٔ پیشینیان، و چنانکه دیدید مشحون ازلغاتی است کـه تلفظ غالب آنها در فارسی امـروز تغییر یافته است امـا من عمداً آنها را با همان تلفظ به اصطلاح اصیل و قدیم خواندم تا بدانید که تعصب وکهنه پرستی در هرحیز ازجمله در مسألهٔ زبان اگر مایهٔ ریشخند و استهزاء نباشد، موجب شگفتی و حیرت و لااقل نشانهٔ فضل فروشی خواهد بود.

موضوع مقاله بنده بحث دربارهٔ علل و اسباب دگرگونی وتحول تلفظ لغات هرزبان عموماً و لغات زبان فارسی بالاخص نیست. این کاربرعهدهٔ زبانشناس است ومن فقط می‌خواهم که به عنوان یکی ازطلاب زبان و ادب فارسی نتیجهٔ مطالعهٔ کلی وسیعی را که دربارهٔ تلفظ ادوارین لغات فارسی به عمل آورده‌ام در معرض بحث و نقد دانش پژوهان قرار دهم.

* در کنگرهٔ ایران شناسی ـ مشهد ـ شهریور ۱۳۵۰

الها پیش در ضمن تدریس زبان و ادبیات فارسی و گفتگو با همکاران ودوستان
ده بودم که گروهی از آنان با آنکه ازکودکی با نام داروین و قانون تحول
ه اند و تردید ندارند که در این جهان هیچ موجود زنده (اورگانیك) نیست
ون تکامل نباشد وبا اینکه میدانند که زبان وآنچه بدان وابسته است نیرچون
حتماعی است ناچاردستخوش تغییر و تحول است، آری میدیدم که این ادیبان
ی کامل بدین حقایق باز منکر تحول و دگرگونی تلفظ لغات فارسیاند .
سی بخصوص در حین مکالمه با ایشان فرضاً شجاعت را با ضم اول و عطر را با
کند بی درنگ در مقام اعتراض برمیآیند و از مآخذ و مراجع عربی شاهد و
و حال آنکه در خود زبان تازی گذشته از اینکه بسیاری از لغات دو ، حتی
میشود وکتابها در این باره پرداختهاند ، تقریباً تمام واژه هائی که از دیگر
زی شده است یعنی بــه اصطلاح لغات معرب و دخیل تلفظی یافته است غیر از
.زبان اصلی واساساً اصطلاح « معرب » حاکی از این پدیدهٔ خاص عربی است.
کردن فلان لغت خارجی نه فقط تلفظ آنرا تغییر میدهد ، که در غالب موارد
رت اصلی می گرداند و در واقع به مسخ و مثله آن میپردازد ، چنانکه گاهی
کلمه را از روی صورت معربش حدس زد .
رار ادیبان « محافظه کار » ما محدود به مراعات تلفظ به اصطلاح « اصیل »
ل ، بودباز شاید چندان جای گفتگو نبود. اما متأسفانه این گروه دررعایت
فارسی سره بهصورت قدیم و غیر متداول نیزاصرار میورزند . دست کم به این
ارند که درنتیجهٔ قانون تحول قرنها است که تلفظ واو معدوله و یای مجهول از
یاری ازکلمات درفارسی بهصورتی تلفظ شده است ومیشود که اگرچه برخلاف
وقوافی شاعران است هواداران تلفظ قدیم نیز ناگزیر بهقبول آن تحت عنوان
» یا « تلفظ معمول در تداول » تن درداده اند .
،، این گروه که اینهمه به کتابهای قدیم استناد میکنند از این مطلب بسیارمهم
قدیمترین نسخههای خطی که کاتبان آنها را مشکول ومعرب نوشتهاند بهبسیاری
خوریم که تلفظشان بهصورتی غیرازآنچه امروز متداول است وحتیدرفرهنگها
نوشته شده است وازجمله درکتاب الابنیه عن حقایق الادویه(۱) تألیف ابومنصور
لهروی که تاریخ استنساخ آن ۴۴۷ هجری است ـ
ا دُوَم ، سیم را سِیُم ، شش را شَش . . . بباید را بُبْاید ، بشکند را بشْکند
اعراب گذارده است و کلمات تَبُش و چَرُبش . . . را به همین صورت که
ه است اعراب کــرده است . » وغالب این تلفظها با تلفظ معمول درلهجهٔ

صحیح استاد احمد بهمنیار و بهکوشش حسین محبوبی اردکانی ، مقدمهٔ آقای
ی ، ص ۱۲ . این کتاب را این جانب مجدداً تصحیح و با حواشی و تعلیقات
ملی که برمفردات طبی کتاب نوشته ام برای چاپ آماده کرده ام .

مرکزی یا به اصطلاح «فارسی استاندارد امروز تفاوت دارد. همچنین در کتاب ترجمهٔ کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی (۱) که در تصحیح آن از نسخه های مکتوب در قرن ششم الی قرن هشتم استفاده شده است ، اعراب پاره‌ای از آنها نشان می‌دهد که تلفظ آنها با تلفظ امروز فرق داشته است ، چنانکه :

نمائی را **نُمائی** (۲) و به (حرف اضافه) را **بَه** (۳) و قدر (مقدار) را **قَدْر** (۴) و جوان را **جُوان** (۵) و سوار را **سُوار** (۶) و چادر را **چادَر** (۷) اعراب گذارده‌اند .

درمیان دانشمندان ایرانی نخستین کسی که به شیوهٔ علمی ، اگرچه به طور ضمنی ، به بحث دربارهٔ تلفظ لغات فارسی پرداخته ، دانشمند بزرگ استاد دکترمحمد معین است که هنوز جامعهٔ علم وادب ایران ازمرگ حیرت انگیزش سوکوار است. استاد درمقدمهٔ فرهنگ فارسی خود که ازشاهکارهای تحقیق درزبان فارسی به‌شمار می‌رود وعده داده‌است که درآینده یکی ازسلسله فرهنگهائی که اقدام به‌طبع آن خواهدکرد « فرهنگ فارسی ازلحاظ تلفظهای مختلف و تاریخ آنها » خواهد بود (۸) . در جای دیگر از همان مقدمه وعده داده است که « فرهنگی خاص اغلاط مشهور و مصحف و محرف و لغات دساتیری ترتیب داده شده که امیدوار است بعداً به طبع آن اقدام شود » (۹) متأسفانه استاد عزیز ما چندان زنده نماند که به وعدهٔ خود وفاکند و این فرهنگها را به چاپ رساند ، حتی چنانکه می‌دانید آخرین صفحات فرهنگ فارسی خود را نتوانست آمادهٔ چاپ کند واین کار را دکتر شهیدی به‌انجام رساند .

اینك به ذکرمطالبی ازمقدمهٔ فرهنگ فارسی معین می‌پردازم که مربوط به تلفظ لغات فارسی است و ارتباط کامل با بحث ما دارد .

استاد در بارهٔ تلفظ « لغاتی که از عربی یا زبانهای دیگر وارد فارسی شده و تلفظ دیگری گرفته » می‌نویسد : « در صورتی که اکثریت آن را پذیرفته باشند ملاك همان تلفظ فارسی است نه تلفظ اصل . . . بعضی لغات عربی‌تلفظی دارندکه در فارسی تلفظ آنها عوض شده و حتی خواص ما هم تلفظ متداول را قبول‌کرده‌اند (صرف نظر ازبعض مستعربان) ، از آن جمله است **زنبور** که درعربی به‌ضم ضاد(۱۰) ودرفارسی به فتح اول گویند . همهٔ مصادر هموزن «مفاعله» درعربی به فتح عین وها ودر فارسی به‌کسر این سه‌حرف تلفظ شوند (مانند معالجه ، مکاتبه . . .) ما تلفظ فارسی را ملاك قرار داده ایم و داخل پرانتز تلفظ عربی را

---

۱ ــ انتشارات دانشگاه طهران ، چاپ اول ۱۳۴۳ .   ۲ ــ صفحهٔ ۷۳ سطر ۵ .

۳ــ ص ۷۵ ، س۱ .   ۴ــ ص ۷۵ ، س ۱۸ .   ۵ــ ص ۷۹ ، س ۲ .   ۶ــ ص ۸۸، س۲ .

۷ــ ص ۱۳۸ ، س ۱ .   ۸ــ صفحهٔ چهل و شش تا چهل و هفت .   ۹ــ صفحهٔ پنجاه .

۱۰ــ درفرهنگ فارسی معین تلفظ کلمات با الفبای لاتین معمول درمیان شرق شناسان نشان داده شده است اما در این مقاله برای پرهیز از اشکالات چاپی تلفظ کلمات را با همین الفبای معمولی و با ذکراعراب نشان داده‌ام و تنها درچند مورد ازالفبای‌لاتین معمولی بهره جسته‌ام .

کرده ایم » . (۱)

نیز استاد معین دربارهٔ تغییر تلفظ کلماتی که از عربی وارد فارسی شده است نکاتی دقیق یسد که خلاصهٔ آنها را در اینجا نقل می‌کنم :

«کلمات عربی مختوم به الف ممدوده در عربی با الف ممدوده... در فارسی معمولا با مقصوره . . . استعمال می‌شوند (۲) . . . کلماتی که آخر آنها در عربی مشدد است ، سی معمولا مخفف آیند (۳) . . . بسیاری از لغاتی که در عربی با همزهٔ مکسور آمده، سی (وگاه در عربی) همزهٔ مزبور بصورت ی (مکسور) تلفظ و ضبط می‌شود.» (۴)

از مـوارد دیگر اختلاف تلفظ که استاد بـه آن اشاره می‌کند یکی تلفظ دو صوتی‌ها diphtong) است که دارای دونـوع تلفظ است «تلفظ قدیم و اصیل» و «صورت متأخر». ثل کلمهٔ اوزان بنا به‌صورت قدیم awzân وبنا به‌صورت متأخر owzân تلفظ می‌شود.(۵) ین کلمات مختوم به های غیر ملفوظ یا های بیان حرکت ماقبل به عقیدهٔ استاد در قدیم رت همزهٔ مفتوح (a) تلفظ می گردد، مانند نامه به فتح میم و نامه به‌کسر میم. همین شامل حال کلمات عربی است مانند خاصه که در عربی به فتح صاد و در زبان فارسی دارد به‌کسر صاد تلفظ شود .

چنانکه پیش‌ازاین گذشت استاد معین‌ضمن بحث ازتلفظ لغات عربی به «تلفظ متداول» کرده است ودر جای دیگرازمقدمه دربارهٔ کلماتی که درفارسی به‌دوصورت تلفظ می‌شود نوشته: «اگر کلمه‌ای به دویا چند صورت تلفظ شودهمهٔ صورتها نقل خواهد شد.» (۶)

طاهراً مقدمهٔ فرهنگ فارسی معین جای‌آن نبوده است که مؤلف محقق‌به‌تعریف وشرح احاتی ازقبیل « غلط مشهور » و « تداول »(۷) پردازد . نیز به سابقه وچگونگی ضبط ی که به دو یا چند صورت تلفظ می‌شود و ملاك و معیار این کار اشارتی نفرموده است . قدر در فرهنگ گرانقدرش می‌بینیم که در مواردی تلفظ يك لغت به دو یا چند صورت شده است و در موارد دیگر درمقابل پاره‌ای از واژه‌ها رمز « تد » که نشانهٔ « تداول » نوشته شده و درپاره‌ای از موارد نیز با آوردن رمز « ضح » به توضیح کلمه که مثلاغلط ر است یـا در قدیم چنان تلفظ می‌شده است و امروز چنین تلفظ می شود اکتفا رفته . همین نکاتی که استاد روانشاد به‌طور ضمنی‌دربارهٔ تحول تلفظ لعات فارسی مطرح کرده پرارزش و مغتنم است (۸) و لااقل بطلان ادعای کسانی راکه منکـر تحول تلفظ لغات

۱ــ فرهنگ فارسی معین ، مقدمه ، صفحهٔ پنجاه و چهار الی پنجاه و پنج .

۲ــ مثلا « ایما » بدون همزه در آخر و « ایماٌ » با همزه درآخر، ص پنجاه .

۳ــ مثلا « حی » بدون تشدید درآخر و « حی » با تشدید درآخر، ص پنجاه و هفت.

۴ــ مثلا « حوائج » باهمزه قبل ازجیم و « حوایج » با یاء قبل ازجیم، ص‌پنجاه‌وهفت.

۵ــ ص‌پنجاه وپنج. ۶ــ مثلانهادن به‌کسراول ونهادن به‌فتح اول، ص‌پنجاه وچهار.

۷ــ درمتن فرهنگ لغت تداول چنین تعریف شده است: «تکلم مردم، جمع تداولات»

۸ــ ناگفته نماندکه استاد معین در حواشی خود بربرهان قاطع نیز گاهی به مقایسه لغات به صورتی که در برهان ضبط شده و به صورتی که امروز در لهجهٔ مرکزی ایران است پرداخته و نکاتی سودمند در این باره نوشته است ، « مأخوذ از تازی » .

فارسی و قبول صورت های جدیداند به خوبی ثابت می‌کند .

اما دستگاهی علمی و رسمی باید کــه این تحولات را تأیید و این تغییرات را تنفیذ کند و آن جز بنیاد شاهنشاهی فرهنگستان زبان‌های ایران نتواند بود . وگرنه هیچ ادیب یا معلم زبان فارسی حقاً برای خود این صلاحیت را قائل نیست‌که فرضاً بگوید کلمهٔ شجاعت را در فارسی امروزحتماً به ضم اول وعطر را به فتح اول باید تلفظ کرد . آموزگار دبستان ناچار است‌که به نوآموزان بگوید که در کلاس فارسی « چنین » را به ضم اول بخوانند اما درخارج ازکلاس، هنگام مکالمه به‌کسراول تلفظ کنند تا مورد استهزای دیگران واقع‌نشوند آیا همین نکته ایشان را مردد بار نمی‌آورد .

من سالها در طرز تلفظ مردم درس خواندهٔ ساکن طهران‌که تحصیلاتشان بالاتــر از حدود متوسطه بوده است دقت‌کرده و از میان یادداشتهائی‌که فــراهم آورده‌ام تعداد ۱۸۸ واژه دراینجا می‌آورم(۱) که تلفظ آنها درزبان فارسی امروزبا تلفظ قدیم تفاوت دارد. این ۱۸۸ لغت را چون با فرهنگ فارسی معین بسنجیم ۳۲ تا از آنها را در ضمن لغاتی سراغ خواهیم‌کرد که ازنظر مؤلف دارای بیش از یك تلفظ است و ۵۴ تا از آنها را در ضمن‌لغاتی بازخواهیم یافت‌که با نشانهٔ «تداول» ممتاز ومشخص است. به‌عبارت دیگرمرحوم دکترمعین برروی هم تعداد ۸۶ لغت یعنی نیمی از ۱۸۸ لغتی راکه دراینجا خواهم آورد هم بـا تلفظ قدیم ضبط‌کرده است و هم با تلفظ امروز . از این ۱۸۸ واژه ۱۲۹ لغت عربی و مابقی‌کـه ۵۹ واژه است فارسی است. در۹۷ مورد فتحه به دیگر حرکات و در ۱۸ مورد ضمه به‌دیگر حرکات تبدیل یافته است. البته تعداد لغاتی‌که تلفظ آنها درفارسی امروز تغییر یافته و بـه صورتی غیر از صورت قدیم درآمده بسی بیشتر از این ۱۸۸ واژه است و من محض اختصار به همین مقدار بسنده‌کردم .

این وظیفهٔ فرهنگستان زبان‌های ایراناست‌که دربارهٔ‌تلفظ لغات فارسی به‌تحقیق دقیق وتتبع وسیع پردازد و با استقراء واستقصای‌کامل تکلیف تلفظ صدها لغت‌فارسی را روشن‌کند و فارسی زبانان را از سرگردانی در تلفظ آن‌ها و نیز از شر تلفظ های غیرطبیعی و منسوخ که هر روز ناگزیر ازسوی‌گویندگان رادیو وتلویزیون به‌شنوندگان تحمیل میشودبرهاند. در این صورت خواهیم توانست افسانه‌ای راکه درمقدمهٔ این مقاله با رعایت تلفظ به‌اصطلاح اصیل و قدیم خواندیم بی‌هیچ بیم و نگرانی از ایراد و اعتراض ادیبان محافظه کار با تلفظ امروزی بخوانیم و در معرض انتقاد و احیاناً استهزای این و آن واقع نشویم .

۱ـ در شمارهٔ بعد
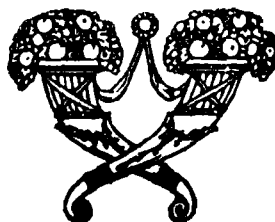
پرده‌هائی از میان پرده

خوشا باد عنبر نسیم سحر   که بر کوی کرمانش باشد گذر

-۱۲-

انقلاب سوسیالیستی رومانی در ۱۹۴۸ روی داد . دراین وقت کشورهای مشرق اروپا
، کدام به‌نوعی درزیر فشار جنگ خانمان‌سوزدوم شانه تکانی می‌دادند و بهرحال درمعرض
د باد توفان آن قرار گرفتند ، و یکی از آن میان کشور رومانی بود کـه در زمان جنگ
تدا سیاست خود را برضد نازی قرار داد و توسط آلمانها همین بخارست چند بار بمباران
، و سپس با آلمان هم پیمان شد اما جنگ بنفع متفقین پایان یافت و سپاه روسیه و امریکا
انگلستان آنرا اشغال کردند .

به‌گمان من، مردم رومانی و اصولا اروپای شرقی ازبس صدمه های دمو کراسی غرب
خوردند ، به قول معروف از بیم عقرب جراره به مار غاشیهٔ کمونیسم پناه بردند که البته
اه سرخ هم در پشت آن بود و اوضاع عالـم آشفته ، بهمین سبب چندی پس از جنگ یعنی
۱۹۴۸ انقلاب کمونیستی بالا گرفت، میشل پادشاه جوان رومانی ـ که هنوز هم زنده است
ای جلوگیری از خونریزی مقاومت را بی‌نتیجه دید ـ همان کاری راکه ملك ادریس سنوسی
دشاه لیبی دو سال پیش در لیبی کرد ـ بدینجهت از نیروی انقلاب خواست که به او اجازه
مند درخارج ازکشور با درآمد قسمتی ازاموال خود زندگی کند، انقلاب بدون خونریزی
یان یافت . میشل هم اکنون درکشور سوئیس به « آب باریك » درباچهٔ «لمان» ساخته ، و
، تکلف روزها قدم می‌زند و اکنون که به پیری نزدیك شده قدر عافیت زندگی بی‌دردسر را
وب می‌داند و گوئی زبان حالش مصداق این بیت است :

بر کلاه فقر ابراهیم ادهم نقش بود   قدردرویشی کسی داند که شاهی کرده‌است

سلطنت کردن این روزها جز در جوار مردم و جز به اتکای یك نیروی معنوی و جز
ای آنهاکه « المؤید من عندالله » هستندآسان نیست . وسایل وافرادی که درروزهای قدیم
زء ابزار ولوازم « مردم ترسانی » بودند این روزها نه تنها بدرد نمی‌خورد ، بلکه گاهی
ست و پاگیر هم هستند .

امروز تنها پادشاهانی در کار مملکتداری خود توفیق یافته اندکه پـا بپای خلق قدم
میدارند و برای با سواد کردن آنها وبالا بردن سطح زندگی آنها و نجات آنها ازبیماری
دخالت دادن آنها در سر نوشت حکومت خودشان اقدامات اساسی و عمیق می کنند، وجانب
مع را برفرد ترجیح می‌نهند و با وجود ناملایمات خسته و مأیوس نمی‌شوند ، وگرنه آنها

که اندکی ضعف روحیه دارند و یا امکان خدمت خلق را در گرداگرد خود نمی‌بینند تن‌رها می‌کنند تا پیرهن نخواهند. حتی در تاریخ ما هم گوشه گیری و عبادت بعد از سلطنت سابقه دارد ، در روایات قدیم ما آمده است که گشتاسب پسر لهراسب ، پس از همهٔ تکاپوها و گیر و دارها وجنگ با ترکان وفرستادن پسرش اسفندیار بجنگ رستم برای اینکه از خطراحتمالی او آسوده شود ـ و شد ـ آری پس ازهمهٔ این حرفها، یك باره دست از سلطنت بلخ وایران بشست و بطرف سیستان و کرمان رفت و درکوهستانی که « طمبدر » نامیده می‌شد به ریاضت و عبادت و تهیه توشه آخرت پرداخت . (۱)

به گمان من آدمهایی مثل الکساندر ومیشل وسنوسی وفاروق، با اینکه این آستانه را بوسیدند و کنار گذاشتند، هرگز پاکبازی ابراهیم ادهم را نداشتند، آنها خود پشت پا نزدند بلکه پشت پا خوردند .

در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست در بند نام ماند اگر از نشان گذشت

اینها ماندند وشبها را تا صبح در بارهای اسکندریه بروز آوردند و روز را به خفتن گذراندند تا مثل محمدبن طاهر شوند ، که وقتی سرداری خواست خبر رسیدن سپاه یعقوب را به‌پشت دروازه نیشابور به او بدهد، دربان نگذاشت و گفت امیر در خواب است ! سردار ازهمانجا پاشنه کفش خود راکشید و گفت : « بسیار خوب ، اماکسی می‌آیدکه او را ناچار از خواب بیدار خواهدکرد » ! فی‌المثل فاروق هم چندان درخواب مانده بود تا وقتی‌که اعلامیه سرهنگ نجیب را بدستش دادندکه نوشته بود :

«باتوجه بناتوانی شما درادامهٔ امورمملکت وتجاوزات شما بقانون اساسی وبی‌اعتنائی شما بحقوق افراد مصری تاآن حدکه هیچکس جان ومال و آبروی خود را مصون ازتعرض نداند و عده ای خائن و سوء استفاده چی تحت حمایت شما بیت‌المال مردم را غارت‌کرده و ثروت های هنگفت بیندوزند در حالیکه ملت با فقر و گرسنگی دست بگریبان است وباتوجه بفعل وانفعالاتی‌که درمورد خرید اسلحه در جنگ فلسطین بوقوع پیوست ، ارتش‌که نماینده قدرت وحاکمیت ملت است بمن‌فرمان داده است‌که ازاعلیحضرت بخواهم‌که بنفع‌والاحضرت ولایتعهد احمد فؤاد همین امروز یعنی روز شنبه ۲۶ ژوئیه ۱۹۵۲ استعفا داده و خاك کشور را تا ساعت۶ بعد ازظهر ترك فرمایند. بدیهی است مسئولیت عواقب عدم قبول این اولتیماتوم فقط و فقط متوجه شخص اعلیحضرت خواهد بود . » امضاء : محمد نجیب

به عقیدهٔ مخلص ، از میان این قوم ، تنها یك تن بودکه زودتر از همه میزان ارزش و اعتبار این کالای پردرد سر را دریافت و آن دوك ویندسور ادوارد هشتم سلطان بریتانیا و ماوراء بحاربودکه درست درهمان ایام‌که هنوزقرص‌آفتاب درامپراطوری انگلستان غروب نمی‌کرد، آن همه کوکبه ودبدبهٔ کاخ بیرمنگام و سواران «خود بسر» گارد پادشاهی انگلستان را یك جا سوداکرد ، آنهم در برابر زنی ، و آن هم پیرزنی حتی سالخورده تر از خود و

۱ــ اخبار ایران از ابن اثیر ، ترجمهٔ نگارنده ، ص ۳۹، رامین هم پادشاه افسانه‌ای بود که درآخرعمر معتکف شدو به‌اصطلاح‌من«استخوان سبك کرد». رجوع شود به‌ویس‌ورامین

خوب هم میدانست که درین سودا هرگز کلاه سرش نرفته است : سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی . روزها و ماهها بعد ازاین واقعه ، بسیاری از مردم بودند ودیدند آن‌مردرا که مثل هزاران خلق خدا درین گوشه و آن گوشه ، همچو ابراهیم ادهم ، به قول مولوی :

ملك هفت اقلیم ضایع می‌کند — چون گدا بردلق سوزن می‌زند . (۱)

چنان می‌نماید که این « دوك » بهتر از همه دریافته بودکه:

دولت اندر خدمت فقر است و مردم غافل اند

آنکه درویشی گزیند پادشاهی می‌کند

***

این دوویشی همان خدمت به خلق کردن و در خدمت اجتماع بودن و به درد جامعه آگاه شدن و صلاح جمع را برفرد برتری دادن است . میلیون ها و میلیاردها دهان باز ،

۱ـ ابراهیم ادهم هم یکی از آن کسانی بودکه تخت را بوسید وکنار گذاشت و خود به بیابانها رفت و به عبادت پرداخت . مولوی داستانی داردکه یك روز ابراهیم ادهم برلب دریا نشسته بود و لباس کهنه خود را وصله می‌کرد ، یکی از سرهنگان سابق او که برای شکار آمده بود از آنجا گذشت و شیخ را شناخت :

آن امیر از بندگان شیخ بود — شیخ را بشناخت، سجده‌کرد زود
خیره شد در شیخ و اندر دلق او — شکل دیگر گشته خلق و خلق او
کو رها کرد آن چنان‌ملك‌شگرف — برگزید آن‌فقر ، بس‌باریك‌حرف!
ترك کرده ملك هفت اقلیم را — میرند بردلق سوزن چون گدا
ملك هفت اقلیم ضایع می‌کند — چون گدا بردلق سوزن می‌زند...

شیخ تعجب سرهنگ سابق خود را دریافت، خواست به او حالی کندکه راهی که رفته بی‌نتیجه هم نیست، سوزن خیاطی راکه داشت به دریا انداخت و بعد خطاب به دریا فریاد زدکه سوزن مرا بدهید

شیخ سوزن زود در دریا فکند — خواست سوزن را به آواز بلند

یك مرتبه صدها هزار ماهی از دریا سر بیرون کردند در حالی‌که هرکدام یك سوزن طلائی در دهن داشتند و می‌خواستند به شیخ بدهند :

صد هزاران ماهی اللهئی — سوزن زر بر لب هر ماهئی
سر برآوردند از دریای حق — که بگیر ای شیخ سوزنهای حق...

اماشیخ، اوابراهیم ادهم بود، اوتخت زر را رهاکرده بود، پس به‌سوزن زر احتیاجی نداشت ، او به سوزن آهنی خود قانع بودکه دلق را وصله‌کند .

گفت الهی سوزن خود خواستم — دادی از فضلت نشان راستم
ماهئی دیگر درآمد در زمان — سوزن او را گرفته در دهان

شیخ ، رو به سرهنگ‌کرد وگفت : آن پادشاهی بهتر بود یا این سلطنت؟کدام یك؟

رو بدوکرد و بگفتش کای امیر — ملك دل به یا چنان ملك حقیر؟
این‌نشان‌ظاهراست‌این‌هیچ‌نیست — باطنی جوی و به‌ظاهر برمایست...

خواه ناخواه حکم میکنندکه سیاست با « سوسیالیزم » دمحود باشد ، این سوسیالیسم ملی (نازی) باشد یا سوسیال دموکرات ویا سوسیال مسیحی ویا سوسیالیستی شوری ، این‌دیگر چیزی است که هرملتی ازظن خود باآن یار می‌شود، چه آلمان باشد وچه ایتالیا وچه روسیه علی‌رغم امیر بهادرهای روزگار. راه چاره آنست که همین دهانهای باز ، مسئول کار خود هم باشند . (۱) سر موفقیت پادشاهان امروز در درك این نکتهٔ باریك است .

***

مسافرت من به رومانی از نیمه مهرماه تا نیمه آبان ۱۳۴۹ (ماه اکتبر فرنگی) ادامه داشت . روزی‌که قرار بود از بخارست حرکت‌کنم ، در هتل ، یك خانم‌که به زبان فارسی حرف می‌زد مرا ملاقات‌کرد، معلوم شد خانم‌گوتیاکه به‌خوبی به‌فارسی‌حرف می‌زد در ایران متولد شده و ۱۶ سال در ایران بوده و اکنون برنامهٔ فارسی رادیو بخارست را اداره می‌کند ، یك مصاحبه « نواری » انجام شدکه لابد پخش شده است ولی من نتوانستم آنرا بشنوم،وقتی‌موج رادیوی هتل‌را برای پیداکردن این‌برنامه جابجا می‌کردم ناآگاهان به برنامهٔ رادیو تهران برخوردم. غنیمتی بود، صدایش بسیار خوب می‌رسید. برنامهٔ‌کاروان شعر مهدی سهیلی بود والحق در آن دیار دور دست ، برای یك ایرانی چقدر دلانگیز بود از حق نباید گذشت که برنامه های ادبی مهدی سهیلی در رادیو ، بر گردن ادبیات این حق بزرگی دارد . برنامه شعر اول شب اجرا می‌شود و از آنجا فهمیدم که برنامه بعد [illegible] است البته برای مسافری که چندین‌صد فرسخ ازوطن دور باشد وطبعاً مسافر [illegible] و از شهری به شهری سرگردان است وقصد اقامت هم ندارد روزه [illegible]

[illegible]

صحبت‌های دور و دراز، اواز من پرسید: پس ازیك ماه اقامت در رومانی وضمن اینکه نان و نمك «سرخ قبایان»و محمره و «سرخ علمان» را خورده‌ای، بنظر تواین مملکت و دورنمای سوسیالیسم‌سرخ چگونه می‌آید؟ آیامی‌توانی بامملکت خودمان یك نظرمقایسه‌ای ابرازکنی، آیا نظام فکری و حکومتی این‌ها در فکر تو اثری داشت ؟

من گفتم : البته بیان این نکته مشکل است ونمیتوانم با ضرس قاطع دربن باب سخن بگویم، خصوصاً که همانطورکه توگفتی « حق نان ونمك » هم در بین است . در همین لحظه حکایتی بخاطرم آمدکه با اوگفتم و بدنیست اصل آنرا برای شما عیناً نقل‌کنم و مقالهٔ خود را هم دراینجا با همین حکایت خاتمه دهم .

معروف است‌که فضل‌بن سهل وزیر مشار ومشیر مأمون خلیفه عباسی ـ کـه مأمون را در واقع به‌کرسی خلافت نشاند ـ وقتی در دستگـاه هرون‌الرشید و در دربار هرار و یکشب بغداد به نان و نوائی رسید و تا کرسی وزارت پیش رفت برای اینکه نقطـهٔ ضعفی از جهت ضبط‌کرسی وزارت و دریافت لقب « ذوالریاستین » برایش باقی نمانـد ـ مثل بسیاری ازین طبقه‌که دربن راه پاك باز می‌شوند ـ او نیز بـه همه چیز تن در داد ، و از آن جمله قبول کرد که در آن سن و سال او را ختنه نمایند ! (نمیری ای وزارت کـه برای تکیه زدن به متکای تو چه کارهاکه نمی‌کنند !).

باری ، ظاهراً این کار چون در سنی بالا صورت گرفته بود احتیاج به مراقبت شدید [illegible]پانسمان مرتب داشت وجبرئیل‌بن بختیشوع که از اطبای معروف دربارخلفا و تحصیلکردهٔ [illegible]سهٔ جندی شاپور بود، به جناب وزیر « فلان بریده » سرکشی میکرد . یك روز، هنگام [illegible] واقعه ای پیش‌آمدکه بهتر است آنرا عیناً از ترجمهٔ تاریخ‌الحکمـاء قفطی نقل‌کنم و [illegible] ماجرا :

[illegible]رئیل‌بن بختیشوع گوید : داخل شدم روزی برفضل‌بن سهل ذی‌الریاستین ـ بعد [illegible]آورده ووی را ختنه‌کرده بودند ـ دیدم مصحفی درپیش دارد وتلاوت مینماید.

[illegible] چون بینی نامهٔ ایزد را ؟ (یعنی بنظر توکلام‌الله چگونه می‌آید ؟)

[illegible] خوشه ، و چون‌کلیله و دمنه ! » (۱) .

[illegible]م بدون اینکه سودائی داشته باشم تا اینکه بلاهائی‌که برسر فضل در آخر عمر

[illegible]رجمه تاریخ‌الحکماء قفطی ، تصحیح خانم مهین دارائی ص ۱۹۳ .

[illegible] آخر بطور کلی در متون عربی به همین صورت فارسی ضبط شده و ظاهراً عین [illegible]اشرف فضل‌بن سهل ذوالریاستین است. منتهی به قول مصحح فاضل (یا مصححه [illegible] دارائی) جملهٔ آخر در بعض‌کتب ، از جمله یکی از نسخه های همین ترجمه [illegible]آمده : خـوشه و چون‌کلیله و دمنه نی » ! در تاریخ علـوم عقلی استاد دکتر [illegible]بدین صورت است : چون بینی نامهٔ ایزد؟ گفت : خوش ، و چون‌کلیله و دمنه. [illegible]ی دیگر هم خوانده ام که گفت : خوش ، و چون‌کلیله نی !

[illegible] نمی‌رود، که جناب فضل جدیدالاسلام، چنین شوخی تندی‌کرده باشد و ازهمان [illegible]کتاب آسمانی باکتاب‌کلیله و دمنه پا فراتر نهاده باشد. والله اعلم .

آورده‌اند بسرم آورده باشند ، و بدون اینکه کتاب « کاپیتال » کارل مارکس در برابرم باشد و بخواهم با چیزی آنرا مقایسه کنم ، با وجود همهٔ اینها باید بگویم که اینجا هم : خوشه و چون کلیله! حتی شاید ازین هم پیشتر روم و بیاد شهر رؤیا خیز بیابانی خودمان بیفتم و هم قول خواجو شوم که گفت :

خوشا باد عنبر نسیم سحر — که بر خاک کرمانش باشد گذر

و چه بساکه هم سخن عارف بزرگ « شاه ولی » شوم که فرمود :

هر چندکه از روی کریمان خجلیم — غم نیست که پروردهٔ این آب و گلیم
درروی زمین نیست چو کرمان جائی — کرمان دل عالم است و ما اهل دلیم

و بالاخره راز دل وعقیدهٔ باطنی خود را با زبان شعر حبیب یغمائی فاش کنم که گفت :

من و آن خاک « گران ریگ » ، که در دامن خویش
« لنگری» دارد و « ماهانی » و « پاریز » و « بمی »!

پایان

جلال بقایی نائینی

عدل فاروق

در ملك روم ثروت و مالی ذخیره کرد — در دورهٔ عمارت خود خالد و
تا از زبان معتمدین و موثقین — زان ماجرا خلیفهٔ ثانی خبر ش
زانك اینعمل مخالف با عدلو دادبود — خونش بچهره ازسرخشم و غضب د
در ضبط نصف ثروت خالد مثال داد — وانگاهش از مقام امارت فرو ک
هم ثروت خزانهٔ کشور فزوده شد — هم سود جوی، کیفر کردار خویش
ای کاش قائدین جهان پیروی کنند — زان رسم عدل ودادکه فاروق بر

تا کجروان زبیم نپویند راه کج
تا راستان براست گرایند با امید

یادبود ذکاءالملك فروغی

سیاستمدار ، نقاش و فیلسوف

درنمایشگاهی که بمناسبت‌سی‌امین سال درگذشت مرحوم محمد علی‌فروغی‌درسالن کتاب خانهٔ مرکزی دانشگاه طهران برگزارشده است، غرفه‌های متعددی به‌آثار تحصیلی و ادبی و نقاشی‌های فروغی اختصاص داده شد . در این نمایشگاه‌که عصر دیروز گشوده شد پنج تن از اساتید و دانشمندان ایرانی دربارهٔ مرحوم فـروغی صحبت‌کردند .

آقای دکتر نهاوندی رئیس دانشگاه تهران‌گفت : « مرحوم فروغی نه تنها یکی از بزرگترین شخصیت های تاریخ معاصر ایران است بلکه یکی از برجسته‌ترین دانشمندان تاریخ این‌کشور است . او سیاستمداری بزرگ بود و همچنین درصحنهٔ دیپلماسی بین‌المللی بلندآوازه شد و نیز یکی از بزرگترین نویسندگان و ادبا و یکی از بنیانگذاران فلسفهٔ حدید در ایران و یکی ازکسانی است‌که فرهنگستان ایران را پی‌ریزی‌کرد ». رئیس دانشگاه افزود : « نکتهٔ مهم ، جامعیت شخصیت فروغی است‌که امشب از دیدگاههای مختلف ، بوسیلهٔ کسانی‌کـه این سعادت را داشته‌اندکه ازنزدیك با آن مرحوم دوست باشند و او را بشناسند تجلیل می‌شود. آقای انتظام راجع به شخصیت او، آقای دکتر صدیق اعلم دربارهٔ چگونگی اداره کردن امور سیاسی مملکت به‌وسیلهٔ مرحوم فروغی ، سخنانی ایراد می‌کنند. آقای رعدی آدرخشی راجع به‌خدمات فروغی به‌زبان فارسی و فرهنگستان ایران،آقای مجتبی مینوی دربارهٔ نقش فروغی درتاریخ ادبیات فارسی ، و استاد حبیب یغمائی درباره خدمات فروغی از نظر تصحیح متون فارسی صحبت خواهندکرد. »

آقای مجتبی مینوی دربارهٔ خصوصیت اخلاقی و شخصیت مرحوم فروغی‌گفت :
« بنظر من فروغی نمونه یك ایرانی کامل عیار ، تربیت شده و با معرفت است‌که در کار سیاست و علم وادب و فرهنگ و فلسفه در همه چیز خیلی مبرز و سرشناس و از رجال درجهٔ اول محسوب میشود » .

آقای انتظام دربارهٔ فروغی‌گفت : « یکی از امتیازات مرحوم فروغی نثرشیوائی است‌که درگزارشهای سیاسی داشت واین ازبهترین قلمهائی بودکه من دیده بودم در روشن بودن، سلیس بودن ، و ادبی‌بودن . »

استاد یغمائی ، راجع به خصوصیات اخلاقی مرحوم فروغی توضیح داد :
« این مرد اصلا فرشته بود . درانسانیت وصفات انسانی هیچ‌کم وکسر نداشت ... به اروپا که می‌رفت با استادان و سیاستمداران درجهٔ اول بـه‌گفتگو می‌نشست . دقیق ترین سفیری بودکه ایران بخود دیده است . »

نقل از شمارهٔ ۱۳۶۶۰ اطلاعات سه شنبه ۹ آذرماه ۱۳۵۰

خطابهٔ حبیب یغمائی :

مقرر است من بنده روش مرحوم فروغی را در تصحیح وانتشار بعضی آثار ادبی برس رسانم ، اما ممکن است گاهی از مرزی که معین فرموده اند بیرون شوم که بقول ابوالفضل بیهقی سخن از سخن شکافد . در بیان بنده نیز ناتمامی است اما اطمینان میدهم که اغراق و مجامله را در آن راه نیست .

من از سال ۱۳۱۲ تا هنگام وفات فروغی که در شب جمعه ششم آذرماه ۱۳۲۱ اتفاق افتاد ، همه روز صبح ها و عصرها ، وگاهی تا پاسی از شب گذشته در خدمتش بودم و باید بگویم پیش از این تاریخ نیز مرا می‌شناختند ، و لطفی خاص داشتند ، اما افتخار مصاحبت دائمی که بطور متوسط روزانه کمتر از ده دوازده ساعت نبود از سال ۱۳۱۲ آغاز شد ، و تصور نمی‌کنم این سعادت را دیگری یافته باشد .

ارادت وعشق فروغی به فردوسی وسعدی و حافظ و ابن سینا و نظامی و خیام، ودیگر بزرگان ایران ؛ درست است که هسته و هاله اش ادب دوستی خالص او بود ، اما نمیدانم اشاره بایدکرد یا نه ؟ که پس از سال ها مصاحبت دریافتم که در انتشار آثار این بزرگان گذشته ازجنبهٔ ادبی، نظرجهانی هم داشت، زیرا این بزرگان را در جوامع بشری افرادی کامل می‌دانست و شناساندن اینان را برای شناسائی ایران لازم می‌شمرد .

می‌فرمود : در مجمع اتفاق ملل ، یکی از نمایندگان پهلوی من نشسته بود، و سؤال کرد، نمایندهٔ چه کشوری هستید؟ هرچه سعی کردم ایران را، پرس را، به او بشناسانم نتیجه نبخشید . عاقبت خودش گفت شاید آن مملکتی است که سعدی ازان جاست، شاعری که گفته: بنی‌آدم اعضای یك دیگرند . او سعدی را می‌شناخت اما ایران را نمی‌شناخت .

وقتی دیگر ضمن بحث از « ملیت » فرمود که اتاترك به من گفت :

« شما ایرانی‌ها قدر ملیت خود را نمی‌شناسید، و معنی آن را نمی‌فهمید ، و نمیدانید که ریشه داشتن، و حق آب وگل داشتن ، در قسمتی از زمین چه نعمتی عظیم است ، وملیت وقتی مصداق پیدا می کند که آن ملت را بزرگان ادب و حکمت و سیاست ، و در معارف و تمدن بشری ، سابقهٔ ممتد باشد . شما قدر و قیمت بزرگان خود را نمی‌شناسید ، و عظمت شاهنامه را درنمی‌یابید که این کتاب سند مالکیت ، و ملیت ، و ورقهٔ هویت شماست ، و من ناگزیرم برای ملت ترك چنین سوابقی دست و پا کنم . »

و باید گفت که فروغی از دوستان و از محرمان اتاتورك بوده است .

نظیر این سخن‌ها مکرر بمیان می‌آمد که ازان جمله مفهوم میشد نظرفروغی درانتشار آثار بزرگان ایران با ادب و دید جهانی توأم بود ، و من نمیدانم این تصور با واقعیت تطبیق میکند یا نه ؟

درمدت هشت‌نه‌سالی که درخدمت فروغی‌بودم، **کلیات سعدی، شاهنامهٔفردوسی**

خمسهٔ نظامی، که من بتدریج به‌خط خود برای چاپخانه آماده‌کرده بودم ، با نسخه‌های قدیم و اصیل مقابلـه و تصحیح شد ، خلاصهٔ شاهنامه و کلیات سعدی و مخزن‌الاسرار نظامی بچاپ رسید ، خمسهٔ نظامی ناتمام ماند و گلستان و بوستان مکرر چاپ شد .

مخزن‌الاسرار درسه هزار نسخه چاپ شد، و ۴۸ صفحه ازبوستان به‌خط زیبای‌مرحو منظوری در سه هزار نسخه ، که ناتمام ماند . من نمی‌دانم که این اوراق نفیس چه شد ؟

در چاپ و تصحیح این‌کتاب ها بنده را افتخار همکاری بود ، اماکتابهائی دیگر در همین اوان تألیف فرمودکه بنده فقط متصدی چاپ وتصحیح مطبعی آن بودم از قبیل: سماع طبیعی ابن سینا ــ سیر حکمت در اروپا ــ آئین سخنوری ــ حکمت سقراط که جلد دوم آن بعد از وفاتش بدستورفرزندانش بنده بچاپ رساندم ، و همچنین نخبهٔ حافظ ، رباعیات‌حیا و پیام من به‌فرهنگستان که‌دربارهٔ هریك حرف‌هادارم، وافسوس‌هانیز، که مجال سخن‌نیست

نخستین کتابی که به‌تصحیح آن‌دست برده شدگلستان سعدی بود، که بمناسبت هفتصدمی سال تصنیف آن‌کتاب مقدس ، در سال ۱۳۵۶ هجری قمری انتشار یافت ، و چنین می نمو که این کار تعطیل شود ، اما شور و شوق فروغی این رشته را نگسیخت ، بعد از گلستان بوستان وکلیات سعدی؛ و خلاصهٔ شاهنامهٔ فردوسی؛ و خمسه نظامی ؛ از پی هم نوبت یافتند

جمله‌ای‌است معترضه،اماا گردرمحضرشما،ای صاحبنظران‌آگاه؛ وای بزرگان‌کریم یاد نکنم، برای من‌که‌آفتاب عمرم درشرف افول است‌دیگرچنین فرصتی بدست‌نخواهدآمد

اهتمام فروغی در این خدمت ادبی صرفاً عشق شگفت انگیز و باورنکردنی او به‌شیخ سعدی بودوبااینکه وزارت‌فرهنگ‌اصرارهاداشت، دیناری نپذیرفت،واستفادهٔ مادی ــ هرچند ناچیز بود ــ از آن من بود ، ومن مخصوصاً ازفروغی‌درخواست‌کردم باین مطلب در مقدمهٔ کتاب اشارت فرماید چنین‌کرد ، و با این همه ؛ **از بدگویان و تهمت زنان** در امان نماند . در مقدمه می‌فرماید :

« . . . و وظیفهٔ اختصاصی من اینست از زحمات آقای حبیب یغمائی قدردانی‌کنم که در تهیهٔ این مجموعه در همکاری با من بوجه اکمل واحسن همواره از تحمل هیچگونه تعب خودداری ننمودند ، چنانکه شوق و ذوق و بـردباری ایشان در انجام این کار عامل مؤثر بود ، و از این گذشته باید ازوزارت فرهنگ دولت شاهنشاهی تشکر کنم‌که سلسله جنبان‌این اقدام‌شدند وهرچنداین‌جانب دراین عمل برای خود نفعی‌منظورنداشتم وفقط بمقتضای ارادت صادقم به‌شیخ بزرگوار باکمال رغبت واشتیاق تحمل زحمت و صرف وقت نمودم ولیکن‌بدون مساعدتی که وزارت فرهنگ در فراهم آوردن نسخ خطی بما فرمودند و مدد مالی‌کـه برای چاپ‌کتاب بآقای یغمائی رسانیدند البته وصول این مقصود بآسانی میسر نبود . . . »

عرض‌کردم نخستین‌کتابی‌که به تصحیح و مقابلهٔ آن دست بردیم‌گلستان بود و پس آن بوستان ، و بعد غزلیات و قصاید و غیره .

نسخهٔ گلستان و بوستان موزهٔ لندن تاریخ کتابت ۷۲۰ هجری

نسخه ای از گلستان بود متعلق به ابوالحسن بزرگزاد اصفهانی ، که در صفحهٔ اول آ
عبارتی‌است که درزمان شیخ نوشته شده، اما به‌هرحال نسخه‌ای‌است بی‌مانند ومعتبر و کم اشتباه
دراردی‌بهشت امسال که سفری بشیراز اتفاق افتاد، آن نسخه را دیگر بار زیارت کردم
ایرج افشار چند صفحه اش را عکس برداری کرد . گفتند آقای دکتر فاطمی آن را خریده
به مزار سعدی تقدیم داشته .

نسخهٔ گلستان و بوستان مربوط به لرد گرینوی انگلیسی که در سال ۷۲۰ کتابت شد
یعنی بیست و چند سال بعد از سعدی ، و از نسخه های بسیار معتبر است . اوراق عکسی آ
را بوسیلهٔ مرحوم حسین علاء که گویا دران هنگام سفیر ایران در انگلستان بود ، به قیم
تهیه کردیم و عجالة درکتابخانهٔ ملی است . (صفحهٔ ۵۴۵)

نسخهٔ معتبر دیگر ، از مرحوم محمد داش خراسانی در تصحیح کلیات مورد استفا
ما بود ، وآن نسخه متمم نسخهٔ لرد گرینوی است باین معنی که یکنفر کاتب در مدت دوسا
کلیات سعدی را نوشته؛ گلستان و بوستانش بلندن رفته، وبقیه‌اش در ایران مانده . این نسخ
اکنون درکتابخانهٔ مجلس شوری است و از بهترین و صحیح ترین و ارجمند ترین کتاب ه
در جهان است . (صفحهٔ ۵۴۷)

نسخهٔ بوستان وقسمتی از غزلیات متعلق به مرحوم دکتر لقمان الدولهٔ ادهم که درسا
۷۱۸ کتابت شده . یعنی بیست و چند سال بعد از سعدی . (صفحهٔ ۵۴۹)
روزی با مرحوم فروغی که عصای خود را بردوش می‌نهاد ، و ملایم راه می‌سپرد ،
منزل دکتر لقمان‌الدوله رفتیم ، و کتاب را بامانت گرفتیم و من پس از چند ماه کتاب
برگرداندم و یادداشت فروغی را واپس گرفتم .
از آقای دکتر علی قلی لقمان ادهم چندی پیش جویای آن نسخه شدم باکمال تأس
فرمودند که ازمیان رفته، من‌نیز افسوس خوردم که برخلاف میل‌دکتر چرا ازان عکس نگرفت

مسموع افتاد که نسخه ای است از مرحوم تیمورتاش که در تصرف شاهزاده افسراس
روزی با فروغی که همچنان عصای خود را بردوش می‌نهاد و برزمین نمی‌کوفت ،
منزلش واقع درچهارراه پهلوی قدم زنان به منزل شاهزاده افسر درخیابان عین‌الدوله‌رفتی
مرحوم افسر پذیرائی و محبت کرد. نسخه را دیدیم و نپسندیدیم و بازگشتیم .

نسخه‌هائی‌دیگر از کتابخانهٔ هندلندن ـ کتابخانهٔ‌پاریس ـ کتابخانهٔ ملك (صفحهٔ ۵۵۱
کتاب‌خانهٔ سلطنتی؛ و نیز نسخ خطی‌دیگر ار بدیع‌الزمان‌وصادق‌انصاری و امیرخیزی ودیگرا
و نسخه‌های چاپی هند واروپا و تبریز و تهران ازهرجانب فراهم‌آمد که اگر بخواهم دربا
هریك به احمال توصیح دهم مجالی بیش می‌باید.

کلیات سعدی (جز از بوستان و گلستان همین نسخه که در لندن است) از مرحوم محمد دانش خراسانی. و این نسخه اکنون در کتابخانهٔ مجلس شوری است — تاریخ کتابت ۷۲۱ هجری

شما آقایان بزرگوار ، حق دارید بگوئید همین مقدار گفتن هم بی‌جاست ، اما عـذر بنده را بپذیرید، بنده مخصوصاً همه این نسخه ها را بنام ونشان برشمردم، و محل هریك را نمودم، تاکسانی که تصورمی کنند فروغی ذوق وسلیقه و نظر خود را در تصحیح کلیات سعدی بکار برده، بروند، ومطالعه کنند ، و تطبیق فرمایند، و از ایرادهای نابجا و ناپسند که روح آن مرحوم را آزرده میسازد ، دامان فراهم حینند . (۱)

باری ؛ با فراهم آمدن این نسخه‌ها بکار شروع کردیم . محل کارمان منزل فروغی‌در چهارراه پهلوی بود .

تابستان ها در اطاقی که طرف شمال واقع و نسبة سرد بود ، و میز و صندلی داشت ، می‌نشستیم. فروغی، برمیز مخصوص خود چند نسخه را می گسترد، و بنده برروی میزدیگر چند نسخهٔ دیگر را .

اوراق مخصوص چاپخانه که بیمی از صفحه سفید، و برای یادداشت حواشی‌آماده بود در دسترسم بود . آنگاه با تأمل تمام ، ابیات را می‌خواندم ، و فروغی به دقت گوش می‌داد و نظر خود را در هر بیت اظهار می‌فرمود . و باین روش مقابلـه و تصحیح ادامه می‌یافت . در زمستان ها ، در اوطاق جنوبی زیر کرسی می‌نشستیم . فروغی در یکطرف کرسی بحـال استراحت دراز می کشید ، کتاب ها را بالای سرش می گشود، و بهقفا سر بر بالین می گذاشت، که مطالعه آسان باشد ، و من در طرف مقابل او زیر کرسی به دوزانو می‌نشستم ، وکتابها را روی کرسی می گشودم ، و ابیات را می‌خواندم ، و موارد اختلاف نسخه هـا را می‌نوشتم و به این روش ، روزها ، و ماه ها و سال ها ، از پی هم می گذشت ؛

یاد باد آن روزگاران یاد باد !

فروغی ، درتابستان‌ها پیراهنی نازك می‌پوشید ، و در زمستان‌ها رب دوشامبری برتن راست می کرد،امابنده هیچگاه در گرمای سخت تابستان هم، کت خود را ازتن برنمی‌آوردم و همواره و در هرحال ادب و احترام این حکیم بی‌مانند را از یاد نمی‌بردم .

در ضمن اشتغال ، گاهی خسته می‌شدیم ، و دقایقی به گفتگوهای متفرقه می گذشت .

دراین فرصت‌ها فروغی ازتوجهات پدرش درتحصیلاتش، و مسافرت هایش، تألیفاتش، و صفات دوستان خودش و دوستان پدرش ؛ و از نوادر داستانها و لطیفه ها از بزرگانی‌چون حکیم جلوه ومحمود خان ملك‌الشعرا ودیگران سخن می گفت . گاهی هم در مقایسهٔ سعدی و حافظ ، و عشق حقیقی و مجازی و ازین گونه مطالب بحث می‌شد .

افسوس، افسوس، ازان روزها !

قضا روزگاری ز من در ربود	که هرروزی ازوی شب قدر بود
من آن روز را قدر نشناختم	بدانستم اکنون کـه در باختم

گاهی هم اتفاق می‌افتاد که بعضی از دوستانش بدیدنش می‌آمدند ، اشخاصی چون : حکیم‌الملك‌ـحسین‌علاء ـ فرزین‌ـمحمود جم‌ـعلی‌سهیلی‌ـشیخ‌مرتضی‌نجم‌آبادی‌ـصدرالاشراف‌ـ

۱ـ پاسخ یکی از معترضین در شمارهٔ بعد است .

صفحهٔ آخر طیبات سعدی ـ نسخهٔ مرحوم دکتر لقمان ادهم (لقمان‌الدوله)
که تاریخ کتابت آن در پایان مجالس پنج گانه رمضان ۷۱۸ هجری است .

رحمةالله علیهم اجمعین ، وبعضی از محصلان حقوق برای پرسش ، که فروغی همچنان باجامهٔ مخفف آنان را می‌پذیرفت .

دانشمندان خارجی چه زن و چه مرد که به‌طهران می‌آمدند به‌تصریح خودشان امکان نداشت که او را زیارت ناکرده بگذرند با اینکه در ملاقات وی محظوراتی بود .

وقتی بزرگانی که نام بعضی ازانان را بردم بدیدار فروغی می‌آمدند بنده از اطاق بیرون می‌شدم، وهرچه اصرارمی کردند، نمی‌ماندم؛ زیرا دران سال ها فروغی خانه نشین و ازکار برکنار بود ، و سزاوارتر بودکه درگفت وگو آزاد باشند .

اما محضر شیخ مرتضی نجم آبـادی چندان شیرین و نشاط‌آور بود کـه دل بر کندن
نمی‌توانستم . این شیخ مرتضی از نیکان روزگار بود، و معلم خط ما در دارالمعلمین عالی .
وقتی این بیت را به من سرمشق داد .

مردی که هیچ جامه ندارد باتفاق — بهترزجامه‌ای که دران‌هیچ‌مرد نیست

مقدار ابیاتی که درهرروز مقابله می‌شد ، متفاوت بود ، بعضی از روزها برای جستن
یك لغت ، ساعت ها صرف وقت می‌شد ، از این فرهنگ بدان فرهنگ ، و ازین کتاب بدان
کتاب ، ورشتهٔ تحقیق به‌کتابهای اروپائی‌نیزمی‌پیوست. فروغی‌فرانسه وانگلیسی را ـ چنانکه
شما آقایان‌کاملا آگاهید ـ بسیار خوب می‌دانست ، و مقالات و خطابه‌های او بدین زبانها
گواهی است متقن . آلمانی را هم می‌خواند و میفهمید .

مرحوم فروغی دراشعارسعدی و فردوسی حساسیت عجیبی داشت ، **سخت، وسخت** :
متأثر می‌شد ، اگرغزلی یا قطعه ای او را جذب می‌کرد ، دستور می‌فرمود ، مکرر بخوانم
و اوسراپاگوش بود، گاهی به تبسم نشاط خود را می‌نمود ، و گاهی چنان افسرده و منمو
می‌شدکه اشك به چشم می‌فشرد .

بخت آئینه ندارم که درآن می‌نگری — خاك بازار نیرزم که برآن می گذری
من‌چنان عاشق‌رویت که زخود بی‌خبرم — توچنان‌فتنهٔ خویشی که ز من‌بی‌خبری
خفتگان‌را خبرازمحنت بیداران‌نیست — تا غمت پیش نیاید غم مردم نخوری !

یکی دوبارهم بی‌هوش افتاد ، طبیب او یك نفر روسی سپید بود .

کلیات سعدی که با نظر فروغی چاپ شده ، بی‌تردید صحیح ترین نسخه هاست امـ
چاپ نخستین آن ؛ نه چاپ هائی که‌کتاب فروشان نام فروغی را برآن نهاده اند .
همین چاپی که خودمان هم متصدی بودیم اشتباهاتی داردکه بعداً متوجه شدیم ، بدین
امیدکه درتجدید چاپ؛ آن اشتباهات رفع شود ، اما فروغی وفات یافت وبنده را هم توفیق
حاصل نشد. اگراجل فرا نرسد و توفیق یار شود وظیفه دارم‌آن‌کتاب را با اصلاحات‌محمد
فروغی دیگر بار بچاپ رسانم .

مقابله و تصحیح شاهنامه و خمسهٔ نظامی به همین روش بودکه به عرض رساندم .
شاهنامهٔ فردوسی برای دانشجویان خلاصه شد ، اشعار داستان هائی چون داستان زال
و رودابه ، بیژن و منیژه ، سیاوش ، رستم و اسفندیار بتمام انتخاب شد ، و اشعاری دیگـ
جای به جای ، و برای اینکه رشتهٔ مطالب گسیخته نشود قسمتهائی به نثر نوشته شد . چاپ
کتاب در شرف اتمام بودکه فروغی رخت از جهان بربست و بنده آنرا بپایان بردم .
در ضمن مقابله و مطالعهٔ شاهنامه ، هم لغات و اصطلاحات را یادداشت می‌کردیم وهم
معنی بعضی ابیات را. ازین مهم تر، تنظیم فهرست اسامی شاهان وپهلوانان و بزرگانی‌است
که فردوسی در موارد مختلف از آنان نام برده و تصور می‌کنم که اگر این تألیف تکمیل
چاپ شوداز آثار بی‌نظیر این عصر خواهد بود .

کلیات سعدی از کتابخانهٔ حاج حسین آقا ملک که ظاهراً درقرن هشتم کتابت شده.

از خمسهٔ نظامی، مخزن‌الاسرار و خسرو و شیرین ، و لیلی و مجنون، با نسخه‌های خطی معتبر مقابله و تصحیح شد، یك خلاصه برای‌عموم ، ویك خلاصه برای محصلان ، ازاین کتاب تنها مخزن‌الاسرار بچاپ رسید .

***

یك دهـان خواهم به پهنای فلك　　　تا بگویم ذکر آن رشك ملك

هم ، از اندیشه ، و هم از بیان ، عاجزم که شمه ای از صفات ملکی و انسانی فروغی را به عرض رسانم . میدانم که بزرگان مجلس ، در این باب از من بصیرتر و آگاه ترند اما چکنم نمیتوانم از یاد ولی نعمت خود غافل بمانم ، وگرچه سخن اندك و نارسا بـاشد .

او ، اکنون دستش از جهان کوتاه است و بقول سعدی :

آن پنجهٔ کمان کش و انگشت خط نویس　　　هـر یك کنون فتاده بجائی و مفصلی

از خصوصیات و حقایق زندگی او هم گمان ندارم کسی چون من آگاه باشد و اگـر در اظهار بعضی از آن اهمال کنم ، گناه کرده ام ، گناهی نابخشودنی .

این چه، دراین محضر مقدس معروض می‌دارم، دقایقی است که در طی سال‌ها مصاحبت دریافته ام ، و اطمینان و قطع دارم که اشتباه نکرده ام ؛ که این مایه از معرفت داشتم .

ــ فروغی بتمام معنی ، ایران را دوست داشت ، و وطن خواهی بـا حقیقت بود ، د مصلحت مملکت هرچه تشخیص می‌داد بکارمی‌بست، از غوغا وهیاهوی عوام وحتی‌خواص باک نداشت ، و ازکسانی نبودکه وجههٔ ملی خود را به مصلحت کشورش ترجیح نهد .

ــ به ثروت و تمول، چه پول ، چه زمین و امثال آن ها مطلقاً بی اعتنا بود ــ فزو نمی‌طلبید ــ به همان مقدارکه خرج خانه‌اش را تکافؤ کند راضی و قانع بود، درست چنان حافظ فرموده :

دراین بازار اگر سود است با درویش خرسند است
خدایا قانعم گردان به درویشی و خـرسندی

ــ در بانك‌ها نه در داخل ونه درخارج شمارهٔ حساب نداشت ، چون نه تنها موجو نداشت بل مقروض هم بود .

ــ نقدینه‌اش برای مخارج‌روزانه درکشوی میزش بود، که هرقدر برمی‌داشت، یاددا می‌کرد. گاهی که ازخانه بیرون می‌شد، کشو میز را نمی‌بست ، و بنده ازناراحتی وناآرا مکرر باین رفتار ، به‌تندی سخن گفتم، وگوش نمی‌داد.

ــ یك قلم مخارجش ، هزینهٔ تحصیلی فرزندانش در اروپا بود ، وقتی باو عرض ک وزارت فرهنگ به محصلین اعزامی هزینهٔ تحصیلی می‌دهـد ، چـرا از این راه خرجتا کم نمی‌کنید ؟ نپذیرفت .

ــ مقداری زمین ازبابت حق تألیف تاریخ مختصرایران، کتاب فروشی باو داده بو ارزان فروخت ، اما روزی که نشان هـا و بعضی از اشیاء نفیس خـانوادگی را فروخته متأثرش یافتم .

-۳۵۰-

نظر کن در احوال زندانیان ❀ که ممکن بود بیگنه در میان

چو بازارگان در دیارت بمرد ❀ بمالش خساست بود دستبرد

کزان پس که بروی بگریند زار ❀ بهم بازگویند خویش و تبار

که مسکین در اقلیم غربت بمرد ❀ متاعی کزو ماند ظالم ببرد

بیندیش از آن طفلک بی‌پدر ❀ وز آه دل دردمندش حذر

بسا نام نیکوی پنجاه سال ❀ که یک نام زشتش کند پایمال

پسندیده کاران جاوید نام ❀ تطاول نکردند بر مال عام

بر آفاق اگر سر بسر پادشاست ❀ چو مال از رعیت ستاند گداست

بمرد از تهیدستی آزاد مرد ❀ ز پهلوی مسکین شکم پر نکرد

شنیدم که فرماندهی دادگر ❀ قبا داشتی هر دو روی آستر

یکی گفتش ای خسرو نیکروز ❀ ز دیبای چینی قبایی بدوز

بگفت این قدر ستر و آسایش است ❀ وزین بگذری زیب و آرایش است

نه از بهر آن می‌ستانم خراج ❀ که زینت کنم بر خود و تخت و تاج

چو همچون زنان حله در تن کنم ❀ بمردی کجا دفع دشمن کنم

یک صفحه از بوستان سعدی آخرین تصحیح فروغی و حبیب یغمائی ، به خط مرحوم مصطفی .ی.

ــ خوش محضر وخوش بیان بود گاهی لطیفه‌های شیرین میگفت ، و از شنیدن لطیفه‌ها شادمان می‌شد و تبسم می‌کرد .

ــ هیچ گاه به قهقهه نمی‌خندید .

ــ بسیار مؤدب بود ، در زمستان ، یك روزکه پنجره ها بسته بود من اطاق را ازدود سیگار انباشتم ، او خود از جای برخاست و پنجره ها را بازکرد ، و درسی‌آموزنده ازادب به من داد .

ــ پیرایه هائی چون انگشتری و ساعت بدست نداشت .

ــ دخانیات مطلقاً استعمال نمی‌کرد .

ــ از مشروبات الکلی دوری می‌جست مگر در موارد بسیار نادر .

ــ فرزندانش را بسیاردوست‌داشت. هروقت نامه‌ای‌ازآنان‌می‌رسیدازشادی برمی‌افروخت و می‌گفت : محسن چنین و چنان نوشته ، از پـایان تحصیلات ، از مزاوجت ، از مراجعت او خبر میداد .

ــ نخستین روزی‌که مقررشد همه روزه شرفیاب شوم اصرار فرمودکه نهار درخدمتش صرف شود ، اما با نهایت سماجت استدعا کردم‌که اجتماع خانوادگی خود را با حضور من مشوش نسازد ، ولی اتفاق می‌افتادکه‌گاهی از اوقات نهار را با هم بودیم .

یك روز هم درمیهمان خانه ای میزبان ما جواد فروغی وخانمش بودند ، خانم جواد فروغی سویسی بود و تحصیلاتی عالی داشت ، جواد بزرگترین پسر فروغی بود و در خارج از ایران می‌زیست. بزبان فرانسه به شیرینی وشتاب سخن می گفت واز داستان ها و لطیفه‌ها پدرش را می‌خنداند. جواد فروغی یکی دوسال بعد از پدرش در جوانی از جهان رفت .

ــ اوراق تألیفات خود را چون : سیر حکمت ، حکمت سقراط ، آئین سخنوری ، و جز این هاکه من متصدی طبع همه بودم به خط خودش پاکنویس می‌کرد، بی‌قلم خوردگی، و در نمونه های چاپخانه عبارت را تغییر نمیداد .

بیشتر تألیفات فروغی در همین سال‌های آخر عمر اوست و من ندانستم این‌کتاب ها راکی وچه وقت می‌نوشت چون همه روزه با هم بودیم، و شب ها هم مجالی چندان نمی‌ماند. هنوز هم حیرت و تعجبم بجای است .

ــ از هیچکس بد نمی‌گفت حتی به کسانی‌که اورا آزار می‌رساندند وناسزایش میگفتند.

ــ روزنامهٔ ستارهٔ ایران نوشت که فروغی و دکتر غنی بپاداش تنظیم رباعیات خیام مجلدی هزار تومان گرفته‌اند. در صورتی که قرارداد وزارت فرهنگ به عمل [illegible] تومان [illegible] و [illegible] جنگی به فروغی عرض کردم ، باید این [illegible] را تکذیب بنمایند عرض کردم اجازه فرمائید من تکذیب کنم [illegible] موجب [illegible] که [illegible] منتشر [illegible] وزارت فرهنگ رونوشت قرارداد را گرفتم که گراور کنم و ضمیمه توضیح موافقت نفرمود .

این بردباری و خوب مردی را هنوز هم وقتی بیاد می آورم ناراحت می‌شوم !

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقت ما کافری است رنجید[ن]

ــ وقتی شاهنامه را تصحیح کردیم نسبت هائی ناروا و زننده به فروغی دادند که

اهتمام‌از‌آن دیگری‌است. چه‌دشنام‌ها‌که دادند،‌وچه‌دشمنی‌ها‌کردند، وفروغی جواب‌نمی‌داد.

روزی با مرحوم ملك‌الشعراء بهار از برد بساری فروغی در این زمینه سخن گفتم. بهار با اینکه با فروغی خوب نبود، ساحت فروغی را از این اتهامات منزه شمرد و به‌تلحی به مدعیان حمله‌کرد. از بهار خواستم گفته‌های خود را بنویسد، پذیرفت و نوشت و خوب هم نوشت، نامهٔ بهار را درروزنامهٔ‌ایران ما ـ بی اجازهٔ فروغی ـ درج‌کردم زیرا‌ممکن بود احازه نفرماید و اکنون هم سزاوار است از روزنامهٔ ایران ما به مجلهٔ یغما نقل شود که یادگاری است از مرحوم بهار. (۱)

ـ درکتاب تاریخ اصفهان نژاد فروغی، پدر برپدر تصریح شده‌که نیاکانش در دربار پادشاهان صفویه مقامی داشته اند، شاید بعضی از آقایان بخاطر داشته باشندکه رادیو‌برلن چه دشنام‌های نژادی به او می‌داد و فروغی اعتنا نمی‌فرمود. (این قسمت از تاریخ اصفهان بعد از مرگش در محلهٔ یغما منتشر شد.)

ـ به دوستانش‌که‌گاهی راهنمائی می‌حستند مدد فکری میرساند ولی از نوشتن توصیه خودداری داشت.

ـ شعر خوب می‌شناخت، ولی شعر نمی‌گفت، مگر یك قطعه‌که در جوانی‌گفته است

ـ در خطابه ونطق مانند نداشت، شمرده وملایم، و مستدل حرف میزد. اتفاق میافتاد که موضوع بحث او، ودیگری، یکی باشد، اما اوچنان مطلب را ساده وروان و قابل دریافت ادا میکردکه دیگران نمیتوانستند. همه گویند و سخن‌گفتن سعدی دگر است.

ـ خطابهٔ خود را نمی‌نوشت، وحتی یادداشت هم نداشت، درفضای فوقانی سالن خطابه در تالارباستان شناسی‌گاهی قدم میزد، وروی به بالا داشت واین درمجالسی بودکه مستمعان از بزرگان و دانشمندان بودند.

ـ یادداشتی به خط مرحوم مدرس داشتم‌که پس از نطق فروغی در محلس شوری باو نوشته بود « دهانت را میبوسم. »

***

لاف نیست، اعتراف و افتخار است. فروغی به من بنده اعتماد واطمینان مطلق داشت، در نامه‌هائی، به‌مناسبت، تصریح فرموده‌که : «یغمائی هرچه بگوید من‌گفته‌ام، وامضای او امضای من است. » بعضی اوقات مطالبی‌که من ازقول او نوشته بودم بی‌این‌که بخواند امضا میکرد. و در این مورد داستان ها دارم‌که محال بیان نیست.

از قضایای سیاسی و کشورداری او نیز داستان ها دارم و هم چنین خاطراتی دیگر از این‌گونه‌که نمونه‌اش به‌عرض رسید اما ازین بیش تصدیع روا نیست.

ـ از اوراق یادگاری فروغی بخط خودش آنچه اکنون دارم :

نخست یادداشت هائی است در توضیح معانی لغات و اصطلاحات که بعضی در حواشی کتاب به خط اوست و بعضی دیگر در جزوه های متفرقه و آشفته. در این جزوه ها بند

۱ـ روابط فروغی وبهاررا‌موقعی دیگر به‌عرض می‌رسانم‌که خالی‌ازعبرت واشباه‌نیست

توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

منتخب شاهنامه

برای دبیرستانها

باهتمام

جناب آقای محمد علی فروغی

و

آقای حبیب یغمائی

۱۳۲۱

هدیه اداره کل انطباعات وزارت فرهنگ

چاپخانه بانک ملی

حسن علی خان امیر نظام گروسی: « کارتهران به عشوه است و رشوه ، عشوه را جمال ندارم و رشوه را مال . »

اکنون که به نوشتن این مطالب مشغولم به یاد داستانی عبرت انگیز و شنیدنی افتادم که یکی از بزرگان علم ودانش وتقوی ومعرفت اصفهان مدتی قبل تعریف می‌فرمود که مجمل آن مفصل چنین است :

یکی ازعلمای پرهیزگاراصفهان بنام آقاسید کاظم کرونی (کرون بروزن« برزن »، یکی ازروستاهای معروف درنزدیکی اصفهان است.) که ازشاگردان خاص وبرجستهٔ مرحوم آخوند ملا محمد کاشانی (متوفی ۱۳۳۳ قمری) بشمارمی‌رفت وگذشته ازمراتب علمی وملکات فاضلهٔ اخلاقی ، برعلوم غریبه نیز تسلط و استیلای بسزایی داشت ، دختری را به زنی گرفت و از بد حادثه ، زن او فوت کرد . اتفاق را زن دوم او از مواهب مادی دنیوی و ثـروت سرشار برخوردار بود ، عرصهٔ روزگار را آن زن ماجراجو براین سید تنگ کرد و آب خوش از گلوی این مرد دیگر پایین نرفت . این سید پرهیزگار تصمیم گرفت بفرمودهٔ علـی (ع) سفر را بر حضر ترجیح نهد شاید مختصر انتعاش وگشایش حال برایش حاصل شود.

اتفاق را درآن روزگارازمردی نجیب وآزاده و پاك طینت و وارسته که رئیس انجمن بلدیه (= انجمن شهر) اصفهان بـود و به من (= گویندهٔ این داستان) اظهار لطف و علاقه می نمود و نیز از رئیس استیناف وقت اصفهان درخواست کردم که به تهیه احصائیه ای (= آمـار) از فواحش شهر اصفهان بپردازد . پس از تحقیق و احصاء معلوم شد که در آن زمان یعنی حدود پنجاه سال پیش طبق احصائیه (= آمار) رسمی ، بیست و دوهزار فاحشه ! در شهر اصفهان وجود دارد که همه قادربه‌زندگانی بودند و از وضع مالی خود ظاهراً شکایتی نداشتند! با خود گفتم این شهر هرروز از بیست و دوهزار فاحشه پذیرائی می کند اما تحمل وجود عالمی پرهیزگار مانند آقا سید کاظم کرونی را نـدارد ! با مرحوم دکتر امیر که از طبیبان مسیحادم آن روزگـار و از انسان های والای روزگار خود بود ، مطلب را درمیان نهادم او گفت : « بدبختی اینست که پست ترین افراد ، پول دارترین افرادند ! »

مرحوم آسید کاظم از اصفهان به طهران مهاجرت کرد . درآنجا به مناسبتی یکی از افراد مقیم طهران ازاواستقبال کرد و ازآنجاکه « دعای گوشه نشینان بلا بگرداند » به‌آرزو و مراد دیرین خود ، در نتیجهٔ دعـای آن مرحوم رسید و بدین ترتیب در اواخـر عمر از « فقر مکب » نجات یافت و حدود بیست سال پیش درگذشت .

از بیان مقصود اندکی دور افتادم زیرا « که هست دم زدنم جمله نفثهٔ مصدور »

شکوت و ماالشکوی لمثلی عادة ولکن تفیض الکأس عند امتلائها

***

به هرصورت تصمیم گرفتم طهران را ترك کنم و به خمار ترك عادت بسازم. تهیهٔ بلیط و عزیمت برای سفر نخستین قدم برای انجام این تصمیم بـود . تنی چند از رفیقان شفیق و حریفان حجره وگرمابه وگلستان که هریك مجمع لطف و صفا و محبت و وفا در قحطسال عاطفت ومردمی بشمارند، وحاصل عمر ونتیجهٔ خدمت فرهنگی واجتماعی من بشمارمیروند،

کریمانه و بی‌دریغ ، رسم نثار محبت بجای آورده ، به فرودگاه برای بدرقه آمده بودند.

نه مهر فسون نه ماه جادوکرد　　　　نفرین به‌سفر که هرچه کرداوکرد

یکایك دوستان را بدرود گفتم و داخل هواپیما شدم . هوا نیمه ابری بود ، موسیقی دل نواز و ملایمی گوش را نوازش می‌داد . پس از مدت‌ها بار دیگر در من امید بود. گویی روح تازه‌یی کالبد مرا بتدریج تسخیر می کرد. تبسم دیرپا و ملیحی برلبان مهماندار هواپیما نقش بسته بود . دیواره های داخل هواپیما را عکس هائی مات از مناظر تخت جمشید زینت داده بود وخود نشانهٔ امکان تلفیق دل پذیری ازتمدن اصیل ایران قدیم با مظاهر تمدن صنعتی دنیای اخیر بشمار می‌رفت .

به علاقـهٔ مشابهت لفظی و ملازمت معنوی در بحث تداعی معانی کـه در روانشناسی ، خیلی وقت پیش خوانده بودم ، به یاد دبیرستان تخت جمشید تهران افتادم که مدتی بـرای دانش‌آموزان درس می گفتم و روز آخر ازشدت تأثر نتوانستم سخنی برزبان آورم. گریه‌ام گرفته بود و آنها نیز . از من نشانی خواستند اما از فرط اندوه نتوانستم پاسخی صریح به خواستهٔ انسانی و محبت آمیز آنها بدهم .

طنین موسیقی دلنشین دیگر بار مرا به درون هواپیماآورد. مردی کوتاه قد «کوتوله» درکنار من نشست . از وجناتش مردی آداب دان و محترم می‌نمود . چشمانی نافذ داشت و بیاری عینك ذره بینی اش حریصانه و کاوشگرانه به همه جا نگاه می کـرد . بمحض نشستن کمربند را محکم برخود بربست و به خواندن روزنامه‌یی که در فرودگـاه خریده بودم ، پرداخت ، و تا فرود هواپیما سرازآن برنداشت . « سوخته جان و روانان دیگرند . »

با ذوق ولذت وفراغت خاطر به‌موسیقی گوش میدادم که دخترخانم دیگری که چشمان جادویی وسحرآمیز داشت با نگاهی لطیف وروحانی به مسافران شکلات تعارف کرد. محبت او را پذیرفتم و در چشمان شهلای او ، لحظه ای خیره ماندم درین لحظه بود که به جادوی نگاه پی می‌بردم ومتوجه شدم که مطالعه و درس وقیل وقال مدرسه ، دیرگاهی است تماشای بسیاری از زیبایی های محسوس و ملموس و سراپا لطف و جادو را ار من بازگرفته است . بی‌اختیار به یاد شعر حاج ملاهادی سبزواری افتادم :

آنچه در مدرسه یك عمر بیندوختمی　　　　به یکی عشوهٔ ساقی همه بفروختمی

اما اکنون گویی زندگی راهبانهٔ من پایان می‌پذیرفت . چراغهای شهر غبارآلـود و دود گرفتهٔ طهران از دور روشن شده بود . تاریکی شب برروشنائی روز چیره می‌شدکـه خانمی به وسیلهٔ بلندگو به فارسی و انگلیسی به ما خوش‌آمدگفت و اعلام داشت به ارتفاع بیست و شش هزار پا به مدت یك ساعت به آبادان خواهیم رسید .

شهپر شاه هوا اوج گرفت، رسیدیم تا روی بام ابرها، فراخنای عالم‌هستی‌بیشتر آشکار می‌شد. سفر باهواپیما برای دانندگان رازها، بلند نظری وترك کوته بینی‌به‌ارمغان میآورد. هوا تاریك شد دیگر جایی پیدا نبود، ساعتی بعد هواپیما در فرودگاه آبادان برزمین‌نشست و راهی شهر آبادان شدیم تا پس از تهیهٔ وسیله یی باهواز حرکت‌کنیم. والسلام.

یک احساس ....

ای خزان گرگشاکش گردون — سینه‌ای سخت مبتلا داری
با نگاهت که بازگوی غم است — حالت مادر مرا داری

در شبان سیاه و خاموشت — که غم بی‌نهایتی داری
مادر من بکنج خلوت خویش — با غمی گرم، حالتی داری

ای خزان چون بهار میاید — دیگرت جای اشکباری نیست
این خزان حیات مادرهاست — که بدنبال آن بهاری نیست

مادرای یکباز عرصهٔ عشق — داری از دست نور چشمت را
تا نبندد به ظلمت هستی — هیچکس راه «نور چشمت» را

لیک با اینهمه فداکاری — قدر مهر ترا ندانستیم
از چشم پراز ملال ترا — دیدیم و دیده از غمت بستیم

مادرای خوبتر زهر خوبی
مادرای تکیه‌گاه فرزندت
اشک میریزمت بپاک مهر
بگذری از گناه فرزندت

محمد وحید ابی
دانشجوی مدرسهٔ عالی ادبیات و زبانهای خارجی

خبر مهم فرهنگی

تشویق تألیف و نشر کتاب

درچند ماه اخیر ازگوشه وکنار میشنیدیم که مطالعات تازه ای در وزارت فرهنگ و هنر در زمینهٔ کتاب در جریـان است . اینك نخستین قدم اساسی در این راه برداشته شد و آئین نامه ای بنام « تشویق مؤلفان و ناشران و تکمیل کتابخانه های عمومی » تصویب و در جراید انتشار یافت و با استقبال و امیدواری اهل قلم و تحقیق روبرو شد . و نویسندگانی که ازکساد بازار هنر دلسرد و ناامید ، قلم را بکناری گذاشته بودند امیدواری هـا یافتند .

بموجب این آئین نـامه یك هیئت هفت نفری بطور دائم در وزارت فرهنگ و هنر کتابها را رسیدگی خواهدکرد و بهترین آنها را با شرایط دقیقی که در آئین نامه پیش‌بینی شده انتخاب خواهدکردکه ازهریك تا پانصد جلد برای کتابخانه‌های عمومی خریداری‌شود و سالیانه چهار میلیون تومان از این راه صرف خریدکتاب خواهد شد .

حقیقت این است که کار تألیف و چاپ و نشرکتاب که رکن اساسی فرهنگ یك کشور است بابتذال کشیده بود و محققان و نویسندگانی کـه عمری در راه تحقیق و احیاء میراث فکری و فرهنگی این ملت و این سرزمین رنج برده اند رغبتی به نشر آثار خویش نداشتند و طبعاً میدان بدست داعیه داران بی‌دانش و بی‌هنر می‌افتاد .

طرح جدید اگرصحیح اجرا شود و ادامه یابد درمان بسیاری از دردها خواهد بود، و یك تحول اساسی در کارکتاب و تحقیق و تـألیف بدنبال خواهـد داشت بازارکتاب های ارزنده و اصیل رواج خواهد یافت ، اهل قلم و تحقیق دلگـرم خواهند شد ، حوصله و دقت علمی جای شتاب زدگی و سرهم بندی را خواهد گرفت ، ناشران وکتابفروشان با اعتماد و اطمینان بیشتری سرمایه گذاری خواهندکرد، وحق‌التألیف بیشتری بهمؤلف ومترجم خواهد رسید ، قیمت‌کتاب تثبیت خواهد شد ، وکتابخانــه های عمومی بجای جمع‌آوری کتابهـای بی‌ارزش بی‌خریدار گنجینهٔ برگزیدهٔ کتابها خواهد شد .

اینهمه امیدواری در صورتی است که طرح خوب اجرا شود . تجربه بما آموخته‌است که بیش از نفس قانون و آئین نامه ، نحوهٔ اجرای آن اهمیت دارد .

خوشبختانه جناب وزیر فرهنگ وهنر باین نکته توجه داشته وکار را بدست کسی‌داده که ازاستادان‌دانشگاه ومحققان ودانشمندان است ووجودش مایهٔ اعتماد واطمینان اهل‌کتاب. ما معتقدیم که وزارت فرهنگ وهنر؛ اولافهرست‌کتابهای انتخاب شده را منظماً درروزنامه‌ها منتشر نماید تا هم عامه اهل دانش و تحقیق در جریـان کار قرارگیرند و هم دوستداران و خریداران کتاب درانتخاب کتابهای مورد احتیاج خود بیشتر راهنمائی شوند. ثانیاً ترتیبی داده شود که کتب خریداری بانظم‌وسرعت بین‌کتابخانه‌ها توزیع شود ودردسترس علاقه مندان قرارگیرد مبادا سالی چهار میلیون تومان‌کتاب بخرند وانبارکنند و بروز انتشارات دولتی اندازند . در این باب ، باز هم بحث خواهیم‌کرد .
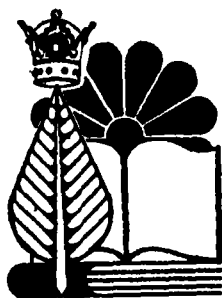
برای کتاب‌خوانان و کتاب‌جویان :

جغرافیای هرات

به تصحیح مایل هروی

حافظ ابرو ، عبدالله بن لطف‌الله بن عبدالرشید ، در حدود سال ۷۶۳ هجری در هرات متولد شده و در سال ۸۳۴ در موضع پرچم وفات یافته و در زنجان مدفون شده است .

به سال هشت صد و سی و چهـار در شوال

وفـات حافظ ابرو بـه شهر زنجان بـود

حافظ ابرو ازمورخین بنام و ازشاعران عالی مقام است . مؤلفات او معروف ومستند است چون : زبدة التواریخ ـ ذیل جامع‌التواریخ رشیدی ـ ذیل سفرنامهٔ نظام‌الدین شاهی ـ تاریخ آل مظفر ـ تاریخ ملوك کرت ـ پادشاهی‌طغاتیمور ـ سربداریه ـ تاریخ‌شاهرخ‌میرزا ـ جغرافیا آمیخته با تاریخ . . .

***

حافظ ابرو از نزدیکان و مصاحبان امیر تیمورگورکان بوده و مورد عنایت خاص آن امیرکشورگشای . بعد از تیمور همچنان شاهرخ و بایسنقر میرزا ، جانشینان تیمور ، از او توجه می‌کرده انـد . زبدةالتواریخ بنام بایسنغر میرزا است و آن کتابی‌است مفصل، مشتمل بر تاریخ پیغامبران و خلفای پیامبر اسلام، و پادشاهان ایران باستان ، و سلاطین و امـرای ایران بعد از اسلام و جز اینهاکه از امهات‌کتب تاریخ بشمار می‌آید .

جغرافیای حافظ ابرو به فرمان شاهرخ میرزا تألیف شده در دو جلد ،که جلـد دوم آن در جغرافیا و تاریخ خراسان است، درفصولی جداگانه چون : بلخ ، هرات ، نیشابور، مرو ، طوس و غیره .

مؤلف وقتی شهری را نام می‌برد ، قضایای تاریخی آن شهر را نیز شرح می‌دهد ، و هم چنین شهرها و قصبات و قراء و بلوکات پیرامون آن شهر را .

***

آقای مایل هروی ازادیبان وشاعران کشور عزیز افغانستان که خوانندگان مجلهٔ یغما آثار منظوم وی را در مجله مطالعه فرموده اند بنا بدستور بنیاد فرهنگ ایران ، از تاریخ مفصل خراسان حافظ ابرو ، تنها جغرافیا و تاریخ شهر هرات را انتخاب کرده که به چاپ رسیده است ، و این کتاب نمونهٔ آثار حافظ ابروست که هر کس مطالعه فرماید روش نگارش این مورخ امین دانشمند را درمی‌یابد ، و آرزو می کند که ای کاش استاد مایل هروی تمام کتاب را بدین روش تصحیح و آمادهٔ انتشار می‌فرمود .

حواشی و تعلیقاتی که مایل درپایان کتاب آورده ، اگر از متن کتاب برتر نباشد ، فروتر نیست ؛ چون توضیحات و مطالبی است که امروزه بیشتر بکار مورخان می‌آید ، و دریافت قضایای تاریخی ایران راآسان می کند، مثلاتاریخ بیهقی‌را بهتروروشن‌ترمی‌فهماند. یعنی توضیحاتی است دربارهٔ: آمویه ــ بدخشان ــ طخارستان ــ بامیان ــ غور ــ هیرمند ــ خوارزم ــ و جز این ها .

همچنین در ضمن فهرست نام فرمان روایان این بلاد ، نوادر تاریخی ، و قطعاتی از آثار شاعران را یاد می کند که خواننده را از عالمی به عالمی دیگر می کشد ، و از خستگی مطالعهٔ یك نواخت رهائی می‌بخشد .

از بنیاد فرهنگ ایران باید سپاسگزار بود که دانشمندان و ادبای کشورهای هم زبان و هم سایه را ، پا بپای نویسندگان خودمانی، بهانتشار تألیفاتی ارجمند تشویق می‌فرماید ، وبا این روش پسندیده رشتهٔ روابط ادبی وفرهنگی‌دری زبانان را استواری می‌بخشد ومیراث مشترك نیاکان را بدسترس جهان ادب می گذارد.

توفیق شاعرونویسندهٔاستاد حضرت مایل هروی راازدرگاه ایزد متعال خواستاراست.

مجلهٔ خاطرات

مجلهٔ **خاطرات** منضم به **نامهٔ وحید** ماهیانه است ، یعنی این دو مجله توأمــان و دوقلو هستند ، هردو ماهیانه ، و هردو ادبی ، و هردو مفید و خوب . . .

خاطرات ، چنانکه ازنامش برمی‌آید متضمن خاطره‌ها ویادداشت های رجال‌معاصر است ، و در تنظیم تاریخ اجتماعی و ادبی ایران از منابع اصیل و زنده .

جناب دکتر سیف‌الله وحید نیا ، با دانش است ، دکتر در ادبیات است ، جوان‌است، با حرارت و بانشاط است، با عشق وعلاقه است، نمایندهٔ مجلس است، متمول است، چاپخانه دارد ، وسائل کارش از هرروی فراهم است . با این مراتب اطمینان باید داشت کــه درآتیهٔ نزديك مؤسسهٔ وحید مهم ترین مرکز مطبوعات ماهیانهٔ ایران خواهد شد ، و بازار مجلات ماهیانه را خواهد شکست، و مخصوصاً مجلهٔ مسکین **یغما** را پایمال و له خواهد فرمود :

خون‌شد دلم ازدست تو،وین‌خون شدنی‌بود   خوشتر که به‌عشق توشد این چون‌شدنی بود

با اخلاص تمام توفیق جناب دکتر وحید نیا را در خدمات فرهنگی از خداوند متعال مسئلت داریم .

سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

دانش و خرد فردوسی

فراهم آورنده : دکتر محمود شفیعی

ی + ۳۹۰ صفحه

انجمن آثار ملی که تاکنون کتاب های بسیاری برای بیشتر شناساندن حکیم طوس
شاهکارش (شاهنامه) در اختیار علاقمندان قرار داده ، هشتاد و ششمین کتابش را نیز به
مهم اختصاص داده است .

کتاب دانش‌وخرد فردوسی، سرشارازاندیشه های معنوی حکیمابوالقاسم فردوسی‌اس
بارها گفته ایم که در شاهنامه در هرزمینه که بخواهیم کلامی دلنشین خواهیم یافت
فردوسی درخلال داستانهای رزمی گاهی قهرمانان را نکوهش می‌کند و یا هشدارمیدهدک
تمامی قدرت نیکی و نیکوکاری و راستی و درستی را از یاد نبرند . قهرمانان فردوسی
پاک‌ونیکوکارند به گونه ای دیگر آنان که مورد ستایش قرارمی گیرند، نیکوکارانند، و قهر
آن به‌که از تمامی خطاها برکنار باشد و نیکی را بستاید .

□

کتاب دانش و خرد فردوسی در شش بخش تنظیم شده است :
در بخش نخست ، دین ، نیکی‌ها ، بدیها ، مثلها و حکمتها آمده است .
در بخش دوم : اندیشه های فلسفی ، اخلاقی و اجتماعی فردوسی را می‌خوانیم .
بخش سوم : به شاه ، میهن ، آیین از نظر فردوسی اختصاص دارد .
اشعار فردوسی دربارهٔ کشور داری و خردمندی شهریاران در بخش چهارم کتاب آ
است و دستورها و اندرزهای شاهان در بخش چهارم کتاب آمده است، و دستورها واندرز
شاهان در بخش پنجم. بخش ششم : به‌شعرهائی که فردوسی دربارهٔ خود و شاهکارش سرو
اختصاص داده شده است .

دکتر محمود شفیعی مؤلف کتاب « شاهنامه ودستور » ، اکنون دانش و خرد فردو

گواهی می‌دهد که وقت بسیار برای تدوین آن صرف شده است .

در قسمت هائی از مقدمهٔ کتاب میخوانیم : « . . . استاد فرزانهٔ طوسی دردین و آیین به‌نکاتی جالب ازخدا شناسی واهمیت دینداری درزندگی‌مردم، توکل بخدا، اعتقاد بروزجزا، وپاداش وپادافراه توجه کرده است. درمسائل‌مربوط بجامعه یعنی‌حکمت عملی‌واخلاق‌مباحثی دقیق در شاهنامه‌آمده است، آنچه اهل بحث با تمهید مقدمه و استدلال بیان میکنند فردوسی ژرف بین باگفتاری نغز ولطیف ضمن داستانهاآورده است تا شنونده را ملایم‌طبع باشد . . .

با اینکه شاهنامه منظومهٔ پهلوانی و سبك سخن بلند پایهٔ استاد شیوهٔ رزمی و حماسی است باز همه جا جنگ و خونریزی را بسختی نکوهش‌کرده است ، چه با خویش و چه با بیگانه ، و به بشردوستی و مردمی گراییده‌است . . .

فردوسی عاشق ودلدادهٔ ایران وآیین ایرانی بود . سخنش سراسر لبریز از مهرایران وبزرگداشت ایرانیان‌است. بیگانه راهرکه باشد درخورنکوهش ونفرین میداند. دانشمندان و خدمتگزاران به کشور را بسیارگرامی میدارد و بـا احترام فراوان نام میبرد . . . » و این هم از دلایلی است که روزبروز براعتبار فردوسی و شاهکارش میافزاید .

یکی نامه بود از گه باستان	فراوان بدو اندرون داستان
پراگنده دردست هر موبدی	ازو بهره‌یی برده هر بخردی

این حکایات پراکنده را حکیم طوس‌درکتابی گردآورد، کتابی‌که بحث‌ها پیش‌کشید، دربارهٔ هرداستانش‌کتابی نوشتند و امروز اندیشه های معنوی حکیم ، زیرنام « دانش وخرد فردوسی » فراهم آمده است. باید منتظر بودکه آثار دیگری بخوانیم ، چراکه هرفصلی از شاهنامه میتواند سرچشمهٔ کتابهای بسیار باشد . س ــ ا

سخن و سخنوران

تألیف استاد مرحوم‌بدیع‌الزمان فروزان‌فر در سال‌های ۱۳۰۸ و ۱۳۱۲ در دومجلد انتشار یافت . شرکت سهامی انتشارات خوارزمی از استاد خواستار تجدید چاپ شد واستاد مرحوم تجدید نظری دقیق در آن فرمود ، مطالبی کاست و مطالبی افزود . و اکنون هر دو قسمت این کتاب نفیس در یك مجلد بـا حروف و چاپ بسیار مرغوب و تنظیم فهرست اعلام منتشر شده است. اهل‌ادب میدانند‌که بهترین‌تذکرهٔ شاعران‌این‌کتاب نفیس‌است، با تحقیقاتی بدیع،و منتخباتی از اشعار اصیل .

بهای‌کتاب باجلد شمیز۳۲۵ریال است وباجلد زرکوب۳۹۵ریال‌وانصافاً ارزش‌دارد.

باید گفت‌که **شرکت سهامی انتشارات خوارزمی** ازبنگاه‌های با معنی فرهنگی است‌که‌آثاری‌مفید وبا ارزش بدسترس اهل‌دانش می‌گذارد چون: **سفرهای ونیزیان در ایران** ترجمهٔ دکترمنوچهر امیری، **داستان‌ها و قصه‌ها** تألیف استاد مینوی، **دربارهٔ کلیله و دمنه** ، تحقیق دکترمحمد جعفرمحجوب، وشصت وچند اثردیگر‌که همه‌را باید ازکتاب‌های مفید و ارجمند دانست . توفیق کارکنان این مؤسسهٔ شریف را خواستار است .

۱ ـ یادنامه و نظام اقتصاد ۲ ـ حقوق آب

دو کتاب با معنی است، برای مردم امروزهٔ ایران، که دریابند چگونه حد اکثرفوائد کوشش روزانهٔ خود را درکسب وکار خود بدست آرند ، و در تأمین معاش تـوفیق بیشتری یابند، ونیزدراستفاده ازآب که زندگی‌جانوران‌وگیاهان‌وابستهٔ بدان‌است‌چه روشی‌بکاربرند.
مرتضی سرمد از قضاة عالـی مقام و از علمای بنام اقتصاد است . نتیجهٔ مطالعـات و آزمایش‌های خود را در این‌کتاب ها تنظیم فرموده و بدسترس همگان‌گذارده است .
انشاء هردوکتاب روان و شیرین است و متضمن لطائف ادبی نیز .

یادنامهٔ ابوالفضل بیهقی

درشهریور۱۳۴۹مجلس بزرگداشت مورخ امین ابوالفضل بیهقی در دانشکدهٔ ادبیات و علوم انسانی مشهد تشکیل شد . محققان ایران و دیگرکشورها در این موضوع مقاله های مستند نوشتند و خواندند ، که سی وسه مقالـه ازان همه در مجلدی خاص ، بـا خط و کاغذ خوب در یکهزار ودوصفحه بقطع وزیری، به همت استاد محقق و عالم‌گران قدر دکترجلال متینی‌رئیس دانشکدهٔ‌ادبیات انتشار یافت. بعضی از خطابه‌ها به انگلیسی‌است در۱۳۰ صفحه.
دکتر متینی ازاستادان پرکار وکاردان‌کشور است ، کتاب های بنیانی و اساسی تحویل می‌دهد (چون هدایةالمتعلمین ، و ترجمهٔ قرآن مجید و غیره) ـ در محافل ادبی کشوری و جهانی خطابه های استوار می‌نویسد ومی‌خواند ـ دعوت دانشگاه های بیرون را می‌پذیرد و بهره می‌بخشد . (امریکا ـ اتحاد جماهیر شوروی) ـ مقالات سودمند در مجلات خراسان می‌نگارد ـ کنگرهٔ بیهقی‌وکنگرهٔ ایران شناسی را درمشهد تشکیل‌می‌دهد ـ دانشکدهٔ ادبیات وعلوم انسانی خراسان را به‌بهترین طرز اداره می‌کند؛ وباری، دانشمندی فعال ومؤثراست که باید ایران عزیز در این عصر باصطلاح « روی او حساب‌کند . »
این‌را هم باید‌گفت‌که همدلی وهمکاری و هم‌آهنگی‌جناب دکتر فریار رئیس دانشگاه مشهد ، با این استاد مؤثرترین عامل‌جلوه و رونق دانشگاه مشهد است؛ همکاری وهم فکری نجیبانه، دور از بند و بست های معمولی .

اشتباه

درصفحهٔ ۵۴۰همین‌شماره دربیت اول‌قطعهٔ جناب جلال بقائی **«امارت»**، **« عمارت »** شده است .

درملك روم ثروت ومالی ذخیره‌کرد   در دوره **امارت** خود خالـد ولید

حتماً تصحیح فرمائید .

مرگ صادق نواب

صادق نواب فرزند محمد حسین نواب از بزرگان یزد است . اوجوانی تحصیل‌کرده و آراسته بود . در سال ۱۳۲۷ که من بنده حبیب یغمائی مدیرکل فرهنگ ایالت کرمان بـودم او شهردار آن شهر بود و درحدود سی‌سال داشت . بعدها در وزارت‌کشور مقام فرمانداری یافت . مرگش خیلی‌زود بود .

خداوند به‌جناب محمد حسین نواب صبر بسیاردهد .

مرگ حاجیه فاطمهٔ نویدی

امیر نویدی رئیس دبیرخانهٔ شرکت ملی نفت ایران ، و سرپرست ادارهٔ روابط‌آن مؤسسهٔ عظیم است ، هم او، دانشگاهی است و هم پدرش‌که صاحب منصب متقاعد دانشگاه است .

مرگ مادربزرگوار امیر نویدی را با تأسف بسیاربآن جناب وبستگانش تسلیت می‌گوئیم .

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد ــ خیابان ظهیرالاسلام ــ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : سی تومان ـ تك شماره سه‌تومان

در خارج : سه لیرهٔ انگلیسی

چاپخانهٔ محمد علی فردین

شرکت برق منطقه ای تهران

برای آگاهی ازمیزان نیروی درخواستی ومحل دقیق مصرف اقدام بهانتشارآگهی‌هائی برای قبول درخواست متقاضیان شده و ظرف تاریخ مقرر حدود یکهزار تقاضا بـا قدرتهای درخواستی متفاوت بشرکت رسید و مورد بررسی قرار گرفت .

شرکت برق منطقه ای طهران برای تنظیم برنامه توسعهٔ شبکه‌های توزیع برق بنحوی که جوابگوی مصرف این نیرو در تمام نقاط شهر بـاشد مصرف کنونی و مصرف مورد نیاز آینده قسمت های مختلف شهر را در نقشه ای جامع مشخص کرد و سپس با توجه بشبکه‌های کنونی وقدرت ترانسفورماتورهای توزیع برنامه خود را پی ریزی کرد . با توجه به اینکه بدون احتساب نیازمندیهای مربوط به بخشهای شاهنشاهی شرکت بایستی یك توسعهٔ سالانـه حدود سی‌درصد را تأمین نماید .

جهت تأمین‌رشد سالانه مصرف‌برق شهرتهران اقدامات زیر ازطرف شرکت انجام‌شد.

برای تقویت شبکه های توزیع نیرو چهار مرکز توزیع نیروی ۶۳ کیلو ولتی ساخته شد. محل این مرکزترانسفورماتور ۶۳ هزار ولتی در نقاطی‌که در نظر گرفته شده است که قسمتهای جدیدی از شهر را از نظر تأمین نیروی برق در بر میگیرد .

این چهار مرکز در خیابان کریم خان زند ـ سه راه آذری ـ میدان شهیاد و خیابان رزم‌آرا ساخته شده است و مجموعاً ۲۶۰۰۰۰ کیلوولت آمپر ظرفیت دارد .

باتوجه‌باینکه مراکزترانسفورماتور۶۳ هزارولتی‌مهرآباد جمع‌آوری میشود مراکز منطقه‌جمعاً ۲۳۰هزار کیلوولت‌آمپرظرفیت تبدیل‌جدید بشبکهٔ‌توزیع‌نیروی‌تهران‌افزوده‌است.

شرکت ضمن برنامه ریزی برای توزیع نیرو با ولتاژ ۶۳هزار ولت با برنامهٔ حساب شده و دقیق تعداد پستهای ترانسفورماتور ۲۰ هزار ولتی راکه نیروی برق با ولتاژبالا رابه ولتاژ ضعیف و قابل استفادهٔ مصرف کننده تبدیل می‌کند تعیین‌کرد .

با بررسی‌هائی‌که دروضع شبکه‌های توزیع تهران انجام شده بود نقاط ضعف شبکه‌های توزیع بخوبی مشخص شد و با ساختمان کلیهٔ پستهای تبدیل نیروی ۲۰ هزار ولتی روشنائی مورد احتیاج این نقاط تأمین خواهد شد .

برای تغذیهٔ مراکز جدید تبدیل نیروی ۲۰ هزار ولتی و۶۳ هزار ولتی و تـرمیم و تقویت شبکه تهران ۱۷۲٫۴۴۶ کیلومتر کابل ۲۰ کیلو ولتی و ۱۵٫۴۵۰ کیلومتر کابل ۶۳ هزارولتی ۳۰٫۰۰۸ کیلومتر کابل‌فشار ضعیف‌کشیده شده است .

طول خط هوائی‌که نصب شد برابر با ۱۳۵٫۸۱۵ کیلومتر برای خطوط ۲۰ کیلوولت و ۲۵ کیلو متر برای خطوط ۶۳ کیلو ولت است .

در بررسی‌هائی‌که بعمل‌آمد مشخص شد تعدادی از مراکزتبدیل نیروی ۲۰ هزارولتی با تعویض ترانسفورماتورها وافزایش قدرت قادر خواهند بودکه تقاضای مصرف نیروی برق را در حوزهٔ تغذیه خود تأمین‌کنند .

بدین‌لحاظ ترانسفورماتورهای۹۲ مرکز تبدیل‌وبه ۲۰ هزارولتی‌تعویض‌شدوبطورمتوسط از تعویض هرترانسفورماتور بیش‌از ۱۷۰ کیلوولت‌آمپر برظرفیت شبکهٔ تهران‌افزوده شده‌است

مجموعهٔ سخن پارسی

ادب فارسی عرصهٔ جلوه‌های دل انگیز ذوق و اندیشهٔ ایرانی است. «مجموعهٔ سخن پارسی» شاهکارهای این گنجینهٔ ادبی را دربرمی‌گیرد و آنها را به گونه‌ئی عرضه می‌کند که دبیرستانی‌ها و دانشجویان و دبیران بتوانند، بی‌کمك استاد بخوانند، معانی آنها را بفهمند و از دقایق و ظرایف آنها لذت ببرند.

خواننده در هر کتاب نویسنده و ارزش اثر اورا می‌شناسد، روایتی معتبر ازمتن اثررا می‌یابد، با رسم‌الخط صحیح‌ونشانه‌های فصل ووصل واعراب در درست خواندن‌راهنمایی می‌شود، توضیح‌عبارات پیچیده واستعمال‌های کهن وساختمانهای دستوری نامأنوس را در پای صفحات و شرح اصطلاحات و جایها وکسان و معانی واژه ها را در حواشی کتاب سراغ می‌گیرد.

عرضه‌کنندگان کتابهای «مجموعه» از نظر سابقهٔ تحقیق و تألیف و تدریس اهلیت دارند وکوشش شده است تا دستاوردهای آنان از جهات فنی هرچه بیشتر هماهنگ شود و به صورتی نفیس و ممتاز و جالب نشریابد.

مجموعهٔ سخن فارسی:

۱

گزیدهٔ تاریخ بیهقی

نوشتهٔ

ابوالفضل محمد بن حسن بیهقی

به‌کوشش

دکتر محمد دبیرسیاقی

۲

سیاستنامه

(سیرالملوك)

نوشتهٔ

خواجه نظام‌الملك

به‌کوشش

دکتر جعفر شعار

۳

سفرنامهٔ ناصر خسرو

نوشتهٔ

حکیم ناصربن خسرو قبادیانی

به‌کوشش

دکتر نادر وزین پور

۴

گزیدهٔ اشعار خاقانی

به‌کوشش

دکتر ضیاءالدین سجادی

(بزودی منتشر می‌شود)

مبانی آکوستیک

تألیف لارنس ئی . کینزلر

آشتین آر . فرای

ترجمهٔ دکتر ضیاءالدین اسمعیل بیگی

دکتر مهدی برکشلی

جالیز و جالیز کاری

تألیف دکتر ایرج پوستچی

مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

توزیع کننده در سراسر کشور

شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان وصال شیرازی ، شمارهٔ ۲۸ ، تهران .

شمارهٔ مسلسل ۲۸۰

ـمارهٔ دهم — دی ماه ۱۳۵۰ — سال بیست و چهارم

آئین سخن وری

برترین فضیلت انسان سخنوری است که ، بنطق آدمی بهتر است از دواب ، و ـهرچند شخص در این هنر بکوشد به‌کمال انسانی نزدیك تر می‌شود .

در تأثیر و فوائد سخن کتاب ها و داستان هاست و حتی ما اگر درگفتار روزانهٔ ـخود وهم صحبتان خود تأمل‌کنیم، می‌بینیم‌که دو متکلم یك مطلب را به دو عبارت بیان می‌کنند که یکی تأثیرمثبت می‌بخشد وآن یك بی‌تأثیر می‌ماند،ویا ممکن است نتیجهٔ منفی بدهد . پس باین اندیشه خطا نباید بودکه درتحصیل فن سخنوری وقت برایگان ازکف می‌رودبلکه تباهی وقت درآن است‌که درسی‌مفید ومؤثر را بخوبی فرا نگیریم.

☆☆☆

بنیان وپایهٔ شعروسخنوری، چون دیگرفنون هنری، استعداد ومایهٔ طبیعی است که خداوند تعالی کرامت می‌فرماید و کمتر کسی است‌که در راه دانش پژوهی‌گام نهد و از این موهبت، بیش یاکم، بهره‌ای نداشته باشد. ازین روی شناختن‌وآموختن اصول

وقواعدی‌که پیشینیان نهاده‌اند، برکسانی‌که مراتب عالیهٔ تحصیلی‌می‌پیمایند، و بتدریس و تألیف و تعلیم می‌گرایند، لازم است تا هم به روش تهذیب و آراستن گفتار خود آگاه شوند و هم درجات فضیلت سخنوران و نویسندگـان را دریابند. بدیهی است در بکار انداختن استعداد هرچند کوشش بیش باشد سود و فایدتی بیش خواهد بود.

استادان و نویسندگان بزرگ فارسی زبان، درهرعصر، برای‌درست نوشتن‌ودرست گفتن دستورهائی داده‌اند و راهنمائی‌ها فرموده‌اند که اگر آن همه فراهم آید تألیفی ارجمند ومفیدخواهد بود. مطالعهٔ این تألیف‌هاوتأمل دراین‌دستورها برهمه دانشجویان که در رشته‌های‌گوناگون تحصیل می‌کنند، واجب است، زیراروابط علمی وادبی دنیای امروزسخت بهم پیوسته است، و اگرمحصلی بدزبانی‌دیگرعلمی را به‌خوبی هم فراگرد تا احاطه به‌زبان ملی خود نداشته باشدوآئین‌گفتن‌آنرا نداند، ودرست نوشتن نتواند، به هیچ‌روی توفیق نخواهد یافت که لطائف آن را به جامهٔ زبـان ملی خود بیاراید و دقایق معانی‌آن را به هم وطنان وهم زبانان خود بازگوید، و با این‌حال بدیهی است‌که ازمعلومات و فضائل اکتسابی خود دیگران را بهره نمی‌تواند رساند.

مایه و هستهٔ نویسندگی قریحه واستعداد و طبع سلیم است، اما این مایه و هسته وقتی‌بارورمی‌شود، و نتیجه می‌دهد، که شخص درفضایل اکتسابی‌نیزکوشش‌تمام بکاربرد.

تصور فرمائید مزرعه‌ای ازحیث‌آب و خاك واعتدال هوا در پرورش هر نوع نهال و بخشیدن هرگونه محصول آماده است، اما اگر این مزرعه را با همه استعدادی کـه دارد مهمل گذارند، و نکاوند، و بذر نیفشانند، و نهال ننشانند، مسلم است که هیچ بهره‌ای نخواهد داد. پس محصل خردمند به صرف اینکه دارای هوش و استعداداست نباید مغرور شود، و از مطالعهٔ کتاب های درسی و غیر درسی خود را بی‌نیاز داند، بلا برخلاف می‌باید این نعمت ایزدی راکه بوی عطا شده مغتنم شمارد، و با تحصیل‌فضائل اکتسابی درپرورش وباروررشدن‌آن بکوشد، وچندان اهتمام ورزدکه وجود او،هم برای ملتش و هم برای نوع بشر مفید باشد.

سنگی و گیاهی که در او خاصیتی هست   از آدمیی به کـه در او خاصیتی نیست

☆☆☆

در همهٔ شئون ملت‌ها، غالباً در هرعصر، یك نوع تحول و تغییر بظهور می‌پیوندد که آن را گامی و جهشی در پیشرفت به مقصد نهائی انسانی وکمال مطلوب بشری باید است. ادبیات هرقوم نیزازاین تحول برکنار نیست وآئین نگارش خود از فنون ادبی ست یعنی به سهم خود تحول و تغییر می‌یابد ، چنان که مثلا روش نویسندگان قرن چهارم با روش مؤلفین‌قرن نهم‌ویا دوازدهم تفاوتی‌آشکارا دارد ومتبحرین درفن نگارش شعر می‌توانند بآسانی‌آثار ادبی هرعصر را تشخیص دهند . منشیان و دبیران ایرانی در قرن‌های‌گذشته غالبادیوان رسائل پادشاهان وبزرگان را عهده‌دار بودند، یا به‌تاریخ نویسی اشتغال می‌جستند، که نمونهٔ کامل این‌گروه خواجه ابوالفضل بیهقی دبیرسلطان مسعود غزنوی و نویسندهٔ تاریخ بیهقی است .

نگارش رسائل دیوانی چندان اهمیت داشته‌که نظامی عروضی یکی از مقالات چهارگانهٔ‌کتاب خودرادرکیفیت‌دبیری دربارپادشاهان‌اختصاص‌داده. رسائل‌وترجمه‌های علمی و ادبی و مقامات و داستان های کوتاه نیز مورد توجه بوده و در این‌گونه آثار صنایع بدیعی را بکار می‌برده‌اند چنانکه مقامات حمیدی و گلستان شیخ سعدی نمونهٔ تمام و کامل این نوع آثار است .

اما در این دوره نگارش جلوه‌گریهای گوناگون یافته که از آن همه نوشتن داستان‌های گوناکون و مقالات متنوع و ترجمهٔ آثار ملل دیگر، مهم تر ودلکش تر می‌نماید .

بهر روی که باشد توجه به‌دستورهای نگارش بسیار لازم است .

در این رساله‌که باختصار فراهم آمده، وشاید درنوع خود تألیفی‌کم مانندباشد، نخست عقیدهٔ پیشینیان در آئین نگارش یاد می‌شود و از آن پس دستورهائی‌که امروز در نوشتن باید رعایت کرد ، مگر دانشجویان ارجمند را راهنمائی باشد . . . .

حبیب یغمائی

از مقدمهٔ‌کتاب « آئین نگارش » به اختصار

رعدی آذرخشی

جرعه نوش

پیری ز راه می‌رسد ای دل بهوش باش
تا بشنوی پیام نهانیش گوش باش

چون سالخورده باده که آسوده خاطر است
آرام‌گیر و فارغ ازاین جنب و جوش باش

از عشق رخ متاب ولی گر خدای عشق
در پرده ات عتاب کند پرده پوش باش

رفت آن زمان کـه جـام لبالب سبیل بود
اکنون به رغم همت خود جرعه نوش باش

شیرین لبی به خنده گـرت وعده هـا دهد
قانع بـه نیم بوسه از آن گلفروش باش

تـا در خزان عمر نبینی بد از بدان
مفتون روی و واله خوی نکوش بـاش

کار جهـان سست بنـا سهل گیر سهل
اما به کارگاه هنر سخت کـوش بـاش

اول سرای ذوق بپـرداز از غبـار
وانگه به شوق چشم براه سروش باش

برق امید خفته در این ابر تیره فام
ای ابر دل گرفته دمی بی‌خروش باش

تا زنده اگر به خلعت فاخر حرامیان
ای زندهٔ حلال تو ما را بدوش باش...

رعدی هزار نکته گرت بر زبان بود
چون گوش حق نیوش نباشد خموش باش

پاریس. آبان ۳۵۰

محمد علی اسلامی ندوشن

مجملش گفتم ، نگفتم زان بیان
ورنه هم افهام سوزد هم زبان
« مولوی »

بهشت یا زندان؟

(یادداشتهای سفر دانمارك)

- ۴ -

بازگردیم به « کوی پیاده‌ها »؛ باآنکه دیوارهای این محله‌اردیوارهای دیگر کپنهاگ بلندتر نیست ، (شایدکوتاه تر هم هست) این احساس برای من بودکـه هوای آن غلظت حاص برج واری برای تنفس داشت ؛ گفتی دیوارها ازگـوشت تن آدمی درست شده است ؛ همه چیز از سنگینی و نرمی و انحنای تن حکایت می‌کرد ؛ بوئی در هوا بودکـه از تبخیر حسم بود ، اگر بتوان تصورکردکه حسم تبخیر شود .

در این‌کوی به‌گذرنـده چنین القاء می‌شودکـه همه چیز در زندگی برمحور سکس می‌حرخد، و بشر هنگامی‌که دیگر گرسنه نبود، هیچ فریضه‌ای جدی‌تر و واجب‌تر ازسکس ورزی برایش نیست ؛ آنهم البته نه به‌آن صورت « ابتدائی »که بندگان خدا تـا به امروز می‌شناختند، بلکه با تمهیدات و ساز و برگ وریزه‌کاریهائی که‌گاهی‌آدم را بیادکیمیاگران قدیم می‌اندازد. تصورکنیدکه درمحیطی نظیر خیشحانهٔ مسعودی زندگی‌کنید ، منتها خیلی مدرن‌که در آن از کاغذ دیواری تا دستگیره و لولای در ، از صدای رنگ تلفن تـا تك تك ساعت ، هرچه هست ، معنی‌دار ، دعوت‌کننده و وسوسه انگیز باشد .

در آنجا همه چیز آنقدر به‌انتها رسیده می‌نماید که‌گوئی دست شما راگرفته وبه‌آخر دنیا برده‌اند ، به جائی‌که دیگر پشتش جائی نیست؛ زیرا همهٔ آنچه درگذشته بقول مولوی « باغ سبز بی‌منتهای عشق » خوانده می‌شد، در دو قدمی شما بنحوی عرصه می‌گرددکه مثل کرهٔ ماه سرد و خاموش و برهوت است !

در مغازه های پرنو بـازار عام است ؛ هرکه حواهدگو بیا و هرکـه خواهد گوبرو ! مجله ها راکه به ترتیب چیده اند ، ورق می‌زنید ، اگر حواستید می‌خرید ، وگرنه پس از تماشا بیرون می‌آئید. قیافه های پیروجوان ورن و مردکه درسکوت تشییع حنازه‌وار و تا حدی بهت زدگی ، مشغول تماشا هستند ، دیدنی است . در این محله هاکه بسیار عالی هم چاپ می‌شوند ، چه هست ؟ یك روزنامه نگار فرانسوی آن را اینگونه خلاصه‌کرده:

« می‌بینیم‌که آقایان و بانوان ، یا فقط آقایان ، یا فقط بانوان ، دوتا دوتا ، یا چند تا چند تا ، در عکس‌های سیاه وسفید یا رنگی ، توی بیشتر از دویست نوع محله ، می‌کنند

آنچه راکه شما در زندگی هیچ وقت فکر کردنش به سرتان نیامده ، و هیچ وقت هم تا آخر عمر فرصت و امکان کردنش را نخواهید یافت (۱) . »

با این حال ، و با آنکه تخیل بشر خودکشان کرده است کـه تنوعی در قضیه بنهد ، بنظر من، یکنواختی و تکرر کشنده ای در محتوی این مجله ها وکتابها و فیلمهاست. علتش روشن است ؛ جسم آدمی محدودیت رقت انگیزی دارد ، این درون اوست کـه توانسته است هزار قوس قرح وگوناگونی بیافریند و تصور بی‌انتها بوجود آورد .

وقتی کلئوپاتره ازآنتونیوس می‌پرسدکه چقدر او را دوست دارد ، و او جواب میدهد که **به اندازه در نمی آید** ، و اگر بخواهند اندازه گیری کنند، باید « آسمان دیگروزمین دیگری بیافرینند » (۲) ، این زبان درون است که حرف می‌زند ؛ وگرنه می‌دانیم کـه تن آنتونیوس با تن‌کلئوپاتره درست همان می‌کرد که گمنام ترین فلاح کنار نیل می‌توانست ـ همخوابهٔ خویش به کاربندد .

فیلم خانه هائی‌که با سرافرازی پشت آنهـا اعلان شده است « بیست و چهار ساعت لاینقطع » (Non _ Stop) حالتی شبیه به شکنجه‌گاه در خود دارند . چه ، شکنجه ، پیش ازآنکه درد بدنی ایجادکند، عذاب‌کردن روح است . کسی راکه شکنجه می‌کنیم، ازطریق جسمش ، روحش را تحقیرمی‌کنیم. همین حالت را می‌توان در انقباض‌ها وانبساط‌های تن دراینگونه فیلم ها دید . در این فیلم‌هاگوئی بشر لذت نهائی خویش را در لگد مال کرد روح خود می‌جوید، چنانکه بخواهد از آن انتقام بگیرد .

غیر از « فیلم خانه ها » ، سینماهائی هستندکه در نشان دادن فیلم های جنسی تخصص پیداکرده اند . گمان می‌کنم کـه معتبرتر از همه ، « متروپل » در همین‌کوی پیاده هاست همان روزهائی‌که من درکپنهاك بودم فیلمی در این سینما نشان می‌دادند کـه خیلی شهر پیداکرده بود ومن قبلا وصفش را در روزنامهٔ Observer انگلیس خوانده بودم. نام این ف راکه به انگلیسی هم هست اگر بخواهیم خیلی محجوبانه ترجمه‌کنیم می‌شود : « چرا آ اینکاره اند » . این فیلم را یك زن و شوهر دانشمند سکس شناس Sexologist بنام ـ Drs. KRONHAUSEN تهیه‌کرده اند ، و چنین معروف شده است که فیلم « سرا علمی » و پر از درس های روانی است .

فیلم دارای پنج صحنه است وطی‌آن توجیه می‌شودکه چگونه بازیگران به‌دانحراف های جنسی افتاده اند ، بهتر بگوئیم ، نتیجه‌گیری این است‌که بطورکلـی انحراف وج ندارد ؛ آنچه به آن نام انحراف داده‌اند « سبك » است‌که هرکس برای خود در امرجن انتخاب می‌کند ، و خلاصه‌آنکه در قلمرو شهوت، هرعملی «لذت بخش» بود ، رواهم هس

در پایان هرصحنه، زن و شوهر تهیه‌کننده ظاهر می‌شوند، و در میان عده‌ای دانش و غیر دانشجو از ملیت های ، مختلف‌که ناظر صحنه ها بوده اند ، به زبان امریکائی ف به توضیح و تفسیر می‌پردازند ؛ مانند یك‌کلاس درس ، تماشاگرهـا سؤال می‌کنند و

---

۱ ـ مجلهٔ France Observateur شمارهٔ ۱۷ ژوئن۱۹۶۹

۲ ـ شکسپیر ، آنتونیوس وکلئوپاتره ، پردهٔ اول صحنهٔ یك .

ی‌دهند .
ما پیش از خود فیلم ، آنچه مرا متعجب کرد ، هیئت سینما و نوع مشتریها بود ؛
بود تمیز و آراسته ، مانند هرسینمای درجه اولی درهرشهر پیشرفتهٔ اروپای غربی .
حیث بسیارفرق داشت با سینماهای « این‌جنانی » مثلا نیویورك یا شیکاگو که حالت
رموز و فکسنی دارند . همینگونه بودند مشتریها . باز ، در نیویورك و شیکاگو ،
ی اینگونه سینماها معمولا قدری حالت خاصی دارند ، یا خارجی هستند که برای
، آمده‌اند، یا آمریکائی‌های کم و بیش وازده ؛ اما در این سینمای متروپل بهیچوجه
نبود. مردم باآرامی‌صف بسته بودند وبلیطهایشان را می‌خریدند،وبوسیلهٔ راهنمایان
ی بداخل راهنمائی می‌شدند . در میان آنهـا همه جور آدمی بـود : زن و مرد ،
وان، خارجی و بومی، و همه جدی، حتی بعضی موقر، مثل دیپلمات‌های بازنشسته.
هم تا انتها با حسن توجه وحضورقلب تماشا می‌کردند، حنانکه گفتی، بالهٔ «دریاچهٔ
» مادام باتر فلای » را می‌بینند .

ین فیلم واقعاً شایسته شهرتی بودکه به دست‌آورده بود . صحنهٔ اول دختری رانشان
، ازحیوانات کام می‌گرفت. آنها را برای این منظور تربیت‌کرده بود و این‌زبان‌ـ
که معلوم بود از غیرعادی بودن وضع خود حالت مبهوت داشتند ، ماشین وار، مانند
ك ، به درخواست‌های او تسلیم می‌شدند. توی خانهٔ این دختر، که بهتر است‌آن را
، » بخوانیم و خود باغ وحش‌کوچکی بود ، یك دو جین حیوانات مختلف از اسب‌و
خوك وگاو و خرس و غیره . . . زندگی میکردند ، وعجیب این بودکه چشمان او
معصوم وروشن می‌نمودکه‌آدم‌به‌ترحم میامد. چه چیزتأثرانگیزتر ازگناه معصومانه؟
بودکه چگونه عاشقانه پوزهٔ اسب خود را میبوسید ، و با مشتاقی توی چشم‌گاوخود
کرد . تأسفش این بودکه نمی‌توانست بـا اسب دعنایش سر و سر پیدا کند . من
تان معروف مثنوی خودمان افتادم و بار دیگر به روان آن مرد بزرگ آفرین گفتم
تر و خشکی نیست‌که توی‌کتابش یافت نشود .

وضیح سکس شناساسان آن بودکه این دختر درکودکی از محبت پدر و مادرکه از
بودند ، محروم مانده و در نتیجه به دامن حیوانات پناه برده، و به محبت آنها دل
ده و سرانجام انس او با آنها ، منجر به رابطهٔ جنسی شده است.

و صحنهٔ آخر، شامل پرده هائی از نمایش زنده بود Live _ Show دراینجا دو زن و
وان دانمارکی به هنرنمائی می‌پرداختند . اینها حرفه شان آن بود که در نمایش‌ـ
کپنهاك در جلو مردم ، به نمایش بگذارند ، آنچه را که خیلی‌ها در خلوت هم از
شرم دارند. خود قضیه به‌کنار ، آنچه بسیار پرمعنا بود ، سؤالهائی بودکه درپایان
نها شد و جوابهائی که آنها دادند .

زیکی پرسیدندکه اووشوهرش چه احساسی نسبت به شغل خود دارند، جواب دادکه
نها شغلی است ازشغلها؛ منتها چون وقت کمتری می گیرد وپول بیشتری عاید میکند،
کارهای دیگر ترجیح میدهند.

چون پسر چند ساله‌ای داشتند، از آنها پرسیدند که آیا بچه شان می‌داند که شغل پدر و مادرش چیست ؟ جواب دادند که ما چیزی را از فرزندمان پنهان نمی‌کنیم ! پرسیدند : پدر و مادرتان راجع به کارشما چه عقیده ای دارند ؟ جواب دادند که اهمیتی به موضوع نمی‌دهند ، همین اندازه که ما پول دربیاوریم ، حرفی ندارند ، و زن توضیح داد که خواهر و برادر شوهرش یکبار آمدند و « نمایش » آنها را تماشا کردند .

گفتند چون پول درمی‌آوریم ، دوستان و خویشاوندانمان ما را تأیید می کنند، حتی بعضی از آنها به ما حسد می‌برند که درآمدی به این خوبی داریم !

زن و شوهر دیگری می گفتند که می‌خواهند مدتی این‌کار را ادامه بدهند و پول‌جمع کنند و بروند خانه و قایق و چه و چه بخرند ، آنگاه از این کار دست بکشند و خود را « بازنشسته » کنند .

از یکی از بازیگرها پرسیدند که نظرش راجع به‌تعویض همسر Wilfe _ Svapping و « تمتع گروهی » group _ sex چیست؟ جواب‌داد که این هم « نوعی‌سوسیالیسم » است، اگر در آن هر کسی‌به سهمی که مستحقش است برسد، چه عیبی دارد؟ و همهٔ این‌کلمات باسادگی وحشتناکی ادا می‌شد .

برای‌آنها آنچه معنی داشت ، پول بودو پول !

در تمدن صنعتی سرمایه داری امروز ، هر کس از طریقی که قانون مشروع شناخته پول درآورد ، فرد موفق و قابل احترامی است . درخت را از میوه اش باید شناخت: پول، میوهٔ شغل است ؛ وقتی عاید شد ، مفید بودن و حقانیت درخت خود را توجیه می کند .

استنتاج نهائی‌سازندگان این‌بود که همانگونه که دموکراسی سیاسی و اقتصادی وجود دارد ، باید دموکراسی جنسی نیز پدید آید ؛ آزادی کامل جنسی خوشبختی را به بشریت ارزانی خواهد داشت .

و اما منظور از آزادی جنسی چیست ؟ بنظر « تئوریسین » های سکس ، عبارت است از اینکه، بشرط توافق، هر کس‌باهر کس خواست همآغوش شود؛ این، او را ازسرخوردگی و بغض درونی رهائی می‌دهد ؛ سکس، دیو بی‌آزاری بوده است که طی چند هزار سال بیهوده توی شیشه‌اش کرده بودند . باید آزادش کرد و دید که چه مونس مشفقی است!

***

نمی‌توان از این مبحث گذشت و از « خانوادهٔ بزرگ » یا « گروه اشتراکی » در دانمارك یاد نکرد. این نهضت سه سال پیش ایجاد شد ، یك دفعه اوج گرفت ، و اکنون‌کمی فرو نشسته است. علت فرونشستگی‌آن است که حسد و غیرت نتوانسته است آنگونه که انتظار می‌رفت بسرعت از میان مردم ریشه‌کن شود. بنیانگذاران گروه اشتراکی در این باره خوش بینی بیش از حد به خرج داده بودند . آنها می گفتند که « غیرت » درگذشته مانند سرطان بوده، اکنون تا حد « رماتیسم » فرودآمده‌وفردا « زکامی » بیش‌نخواهدبود؛ یعنی‌بیماری‌ای است که باید بمرور دفعش کرد . ولی تجربه نشان داد که « رماتیسم » را هم نباید خیا یك دستی گرفت .

گروه اشتراکی عبارت از آن است که تعدادی زن و مرد که ممکن است دو بدو ، زن و شوهر یا دوست باشند، در منزلی با هم زندگی بکنند . البته ، مانعی نیست که مرد بی‌زن یا زن بی مردی هم درمیان آنها راه یابد؛ وهمهٔ این عده ، حق دارند ومی‌توانند که هر کس با هر که خواست همخوابگی کند .

زندگی جاری در این خانه ها بشیوهٔ اشتراکی اداره می‌شود ، بدینمعنی که هر کسی بنوبت خرید می‌کند ، هر کس بنوبت آشپزی می‌کند یـا ظرف می‌شوید ، و بچه هائی هم که در خانه باشند از جانب همه نگاهداری می‌شوند ، و به این حساب ، به تعداد مردها ، پدر برای بچه، و به تعداد زنها، مادر برای بچه ، در این « خانوادهٔ بزرگ » وجود دارد.

تا دو سال پیش ، بنا به گزارش یك خبرنگار فرانسوی(۱) پنجاه «گروه اشتراکی» درسراسر دانمارك تشکیل شده بود، حتی‌مهندس‌های «پیشرو» درصدد نقشه ریزی‌آپارتمانهای مخصوصی برآمده بودند که بخوبی بتواند جوابگوی این احتیاج جدید قرن باشد. بگذریم از اینکه در این خانه ها چه می‌گذرد ، همین اندازه بگوئیم که سعی براین است که « هیبت قضیه » هرچه زودتر بریزد و ته ماندهٔ حسد و شرمی هم اگر دربشر باقیمانده است از میان برود. معروف است که درگذشته، اعیان و اشرافی که می‌خواستند به سلك «دراویش» درآیند به آزمایش‌های سخت گذارده می‌شدند، وکارهائی‌چون گدائی‌وجاروکشی به‌آنهاتکلیف می‌شد تا منی وغرورشان فرو شسته شود و برای ورود به وادی « طریقت » سبکبار وآماده گردند. فتوا دهندگان سکس هم که می‌شود گفت پایه‌گذار نوعی از « وحدت وجود جنسی » هستند ، به همین راه رفته‌اند .کمال عقلی و نبوغ فکری شخص را ازآزمایی تصدیق می‌کنند که دیگر هیچ احساس غیرتی در او باقی نمانده باشد.

***

در دانمارك روسبیگری بروش رایج وجود ندارد ، و لزومی هم ندارد که وجودداشته باشد . زنها و دخترهائی هستندکـه ساعتی در روز کار می‌کنند ، بـرای آنکه رسماً شغلی داشته باشند وبقیهٔ ساعات خود را می‌تـوانند « به شکار مرد » بپردازند. بین‌آنها دانشجو، کارمند « بخش عمومی » ، کارمند « بخش خصوصی » ، خلاصه از هرنوع هست (۲)

بعضی از روزنامه ها پراست از اعلان های مربوط به روابط جنسی ، یکی از دوستان ایرانی مقیم‌کپنهاگ که زبان دانمارکی می‌دانست صفحهٔ اعلان یکی از روزنامه ها را برای من ترجمه کرد . گوناگونی و فراوانی‌این اعلان ها آدم را به حیرت می‌اندازد ، بقول بیهقی از « هرلونی » و باب طبع همهٔ فرقه ها . هرکسی می‌تواند بـا درج چند خط اعلان در روزنامه و دادن نشانی و مشخصات خود ، تقاضای « همآورد » کند ؛ و نیز ، هـرکسی، چه غریب و چه بومی، کافی است که روزنامه ای بخرد، اعلان هایش را بخواند و سپس گوشی تلفن را بردارد و با طرفی که انتخاب‌کرده است ترتیب ملاقات بدهد ، با همان سرعتی که در قصه ها موی یکی را آتش می‌زدند و حاضر می‌شد .

۱ـ مجلهٔ France Observateur شمارهٔ ۱ سپتامبر ۱۹۶۹

۲ـ تفصیل آن درکتاب Sexionary آمده است .

***

هاملت شکسپیر باآنکه ازاصل دانمارکی خود دور شده و آب و رنگ انگلیسی
گرفته ، و با آنکه چند صد سال از زمانش می گذرد ، باز هم در تطبیق با دانمارك ا
حاوی کنایه های پیامبر مآبانه ای است ،

هاملت می گوید: « مرا در پوست گردوئی محبوس کنید ، با این حال خود را پ
هفت کشور خواهم پنداشت ، بشرط آنکه این رؤیا هـای بد از من دور شوند ! » شاه
دانمارکی که ازرؤیاهای بد حرف می‌زند، آیا منظورش زندان روح نیست ، که حتی باو
آزادی تن، ازهرشکنجه گاهی بدتراست؟ بی‌رؤیائی خود بهتر ازبدرؤیائی نیست. می گ
که اگر انسان خواب نمی‌دید ، نمی‌توانست به زندگی ادامه دهد ؛ و من گمان می ک
تجربهٔ دانمارك مردم را بسوی بی‌رؤیائی و بدرؤیائی هردو می برد .

اگر در این مقاله ها برحنبهٔ جنسی زندگی دانمارك تکیه شد ، امیدوارم کـ
تعبیر نشود . علت‌آن بودکه « خود نقل حال دنیاست آن ! » موضوع مهم تر از آن اس
مربوط به یك یا چند سرزمین بماند ؛ گر این است روزگار، درسیرتمدن آیندهٔ دنیا
بزرگی حادث خواهد شد .

باردیگراین سؤال را عنوان‌کنیم: دنیای آزادی حنسی چه دنیائی خواهد بود؟
یا زندان؟ بی‌تردید با دنیائی که ما تا امروز شناخته ایم فرق خواهد داشت . وقتی ایر
بزرگ دریده شد ، دیگر چه توقعی است که پرده های کوچك تر باقی بماند ؟ و آنگا
سؤال پیش می‌آید که دنیای بی‌حفاظ چه دنیائی خواهد بود ؟ آیـا این آزادی لبریز
مقدارش بیش از آن نیست که تحمل وزنه اش در توانائی آدمیزاد باشد ؟

عجیب اینست که تراژدی هاملت نیز در یك مجلس بزم به انتهای خـود می‌رسد
جائی که بزرگان قوم به عیش و نوش نشسته اند ، کار باگناه و بی گناه و غـالب و مغل
یکسان پایان می‌پذیرد: کلودیوس و گرترود و هاملت و لائرتز(۱) . آیا یك چنین فر
در بحبوحهٔ بزم ، بازکنایه دار نیست ؟

***

نوشتن این یادداشت ها به پایـان آمده بودکه خبر مرگ تقـی عمید مستشار
ایران درکپنهاگ به تهران رسید (۱) و در من تأثیری چون برق زدگی نهاد . چه
شومی! این خبر می‌بایست زمانی برسدکه برآنچه در اینجا نوشته شده بود بینهٔ اندا
قرارگیرد . باورکردنی نبودکه کسی راکه من چندی پیش آنقدر گرانبار از حیات
بودم ، به این آسانی از زندگی سیر شود . هنوزکاغذی راکه ده روزی قبل از واقعهٔ
فرستاده بود روی میز من بود .

من با عمید در همین سفرکپنهاگ آشنا شدم. چون مرا از دور می‌شناخت
پس از ورودم باتفاق دوست دیگری بدیدنم آمد و محبت بسیارکرد . پس از آن

۱ ــ Laertes ، برادر اوفلیا و پسرپلونیوس ، وزیر پادشاه .
۲ــ واقعه در ۱۸ مهر اتفاق افتاد بود ، ولی خبر آن در ۲۴ مهر به تهـ

، خوردیم ، راهنمائیم را در شهر بعهده گرفت و با مهربانی و شکیبائی یکایك جاهائی‌را
.یدنی بود به‌من نشان داد. در این چند ساعت بیشتر ازنحوهٔ زندگی در دانمارك حرف
دیم . از اقامت درکپنهاگ اظهار دلتنگی داشت . روز دیگر باز به هتل من آمد و بـا
بیلش مرا توی شهر گردش داد. کناردریا رفتیم ودرهوای لطیف مرطوب قدری قدم‌زدیم.
ب شنبه‌ای بود، همهٔ دکانها بسته بود وشهرحالت غربت زده داشت وبسیارغمناك می‌نمود.
خوشحال بودم‌که سفرم به آخر رسیده بود ، ولی برای‌آنکه عمید را نسبت به‌شهری‌که
. می‌بایست چندی در آن بماند ، دلسرد نکنم ، از این بابت به او چیزی نگفتم .

آخر شب یکدیگر را بوسیدیم وجدا شدیم. چه معمائی است زندگی ! هزاران جوان
ىندی وبواناتی‌هستندکه بیش از نان خالی یا « پختو » (۱) بدست نمی‌آورند ، و ارزش
ما یملکشان باندازهٔ یکدست لباس عمید نیست، و با این حال هرگز به فکر کشتن خود
افتند ، زندگی را دوست دارند و تا به آخر آن را می‌پیمایند ؛ و اماکسی چون او که
مواهب مادی زندگی در اختیارش بود ، هیچ چیز نتوانست نگاهش دارد .

پایان کارش مرا بیاد این شعر **مالارمه** انداخت : « تن ملال انگیز است، افسوس !
ن همهٔ‌کتابها را خوانده ام . . . . » (۲) گوئی عمید همهٔ‌کتابها را خوانده بود . در این
د ترین شهر دنیا ، به پای دیوار زندگی رسیده بود ، بقول سلن به « اقصای شب » (۳)

***

فرصتی پیش آمدکـه از مؤسسهٔ ایرانشناسی دانشگاه کپنهاگ دیدن‌کنم . قسمت‌کهنهٔ
ىگاه کپنهاگ در محلهٔ قدیمی‌ای‌که درمرکز شهر است (نزدیك‌کوی پیاده ها) قراردارد،
.سسات مربوط به شرق شناسی در یکی از این بناها مجتمع اند . شعبهٔ مطالعات ایرانی
درزمان مرحوم‌کریستن سن پایه‌گذاری شد، وپس از او پروفسور کای بار (۴) به‌جایش
ت . اکنون تحت سرپرستی پروفسور آسموس است، و دکتر فریدون وهمن هم‌که یکی
دبای جوان ایران است ، دانشیار اوست .

آسموسن و وهمن ، اطاق ها وکتابخانه را به‌من نشان دادند . این‌گوشهٔ آرام‌که در
، دنیای پرغوغای وقت پرست ، گرداگرد خود، برروی‌گذشتهٔ ایران خم شده است،حکم
صحرائی‌ای را دارد در میان‌گلهای‌کاغذی. در این میان ، بخصوص ، اطاقی‌که به‌آرتور
ستن سن تخصیص داده شده است ، حال خاصی داشت ، میز و صندلی‌ای راکه او برآنها
می‌کرد درکنارش نهاده اند، و تصاویری راکه یادآور سفرهای او به ایران و وابستگی
ه ایران است ، بردیوار آویخته اند .

کریستن سن در میان ایران شناسان اخیر ، برای ما سیمای محبوبی دارد . گذشته
رزش تحقیقی آثارش ، مردی است‌که مایهٔ شاعرانه ای راکه درفکروفرهنگ ایران‌است،

---

۱ ــ پختو اصطلاح قائناتی است و به چغندری‌گفته می‌شود که می‌پزند و می‌خشکانند و
اك زمستان عده ای از مردم قرار می‌گیرد .

۲ــ La chair est triste, hélas ! et j'ai lu tous les livres...

۳ــ F. Céline نویسندهٔ فرانسوی ۱۸۹۴ــ۱۹۶۱ ، رمان معروفش «سفر به اقصای‌شب»
ارد .

۴ــ Kay Barr

در نوشته های خود پرتوافکن کرده است. وی یك محقق خشك نیست که با ایران همانگونه روبرو شده باشد ،که با مومیائی‌ای . وسعت و تنوع و آبداری آثارش ، حاکی از جودت ذهن و لطف احساس و سرزندگی اوست. (۱) بدینگونه است که در زمینه‌های مختلف از قصه و ترانه و فولکلور وشعر ولهجه واساطیر، تا خشك ترین بحث تاریخی و لغوی آثار ارزنده به جای نهاده است . و باز به همین سبب است که در میان همهٔ ایرانشناسانی که در کشورهای اسکاندیناوی پیدا شده‌اند ، اشتهار ایران در این منطقه بیش از هرکس مدیون اوست. برای نمونه یادآوری کنیم که نخستین بار او ترانه های خیام را به بحث دقیق نقدی گذارد ومعیاری برای جدا کردن اصل ها از بدل ها به دست داد و از این حیث سرمشق خوبی برای مرحوم صادق هدایت ، در نوشتن مقدمهٔ خود بـر رباعیات قرار گرفت . نیز، کتاب او « ایران در زمان ساسانیان » هنوز معتبرترین و شیرین ترین کتاب راجع بـه تمدن و فرهنگ دورهٔ ساسانی است .

اسموسن ، بنا به سابقه دوستی چند ساله و مکاتباتی کـه بین ما گذشته بود ، در این سفر خیلی به من مهربانی کرد . شبی در آپارتمان آراسته ای که دارد ، و اتفاقاً تا هتل من بیش ازچند قدم فاصله نداشت، مجلس شامی ترتیب داد که درآن چند خانوادهٔ دانمارکی نیز حضور داشتند. اینها کسانی بودند که بعنوان مهندس وطبیب وکارشناس « کامپساکس » هریك مدتی در ایران اقامت کرده بودند .

پذیرائی خانم اسموسن بسیار گرم بود و طی آن مجالی پیش آمد تا در آن سردنیا در غریبه‌هائی که دوستدار ایران بودند، راجع به‌ایران صحبت کنیم . آنچه از آن شب بیش از چیزهای دیگر درذهن من نقش نهاده، اعتراف یك خانم جوان دانمارکی است که چندی باشوهرش که طبیب « کامپساکس » بوده، در سنندج اقامت کرده بود . این خانم هنوز حسرت زندگی در سنندج را در دل داشت ، و با آنکه دریکی از پروسیله ترین و مرفه ترین شهرهای دنیا می‌زیست ، آرزو می کرد که باز روزی بتواند دورانی را که در کردستان زندگی کرده بود بازیابد .

من حق داشتم که از این حرف او احساس خوشوقتی بکنم و بنازم به کشوری که با همهٔ ناهمواریها و بیابانها و خرابه هایش ، به این آسانی می‌تواند در دل خودی و بیگانه راه یابد ، حتی اگر این بیگانه کسی باشد که از قلب تمدن صنعتی پای بیرون نهاده است و این نیز بنظرم معنی‌دار نمود که تنها کسانی قدراین‌سرزمین‌را نمی‌دانند که بیش‌ازهمه از آن برخوردارند ، البته از تن او ، نه از روحش .

(نقل این مقاله موکول به اجازهٔ نویسنده است) **پایان**

۱ــ برای اطلاع به زندگی و آثار کریستن سن رجوع شود به مقالهٔ دکتر فریدهٔ وهمن . شمارهٔ مهر و آبان ۱۳۴۸ مجلهٔ یغما .

از : ن. ف.

باز آ....

باز آ کـه بر دو دیـدهٔ روشن نشانمت
باران بـوسه بر سر و گـردن فشانمت
چون پیرهن ز شوق در آغـوش گیرمت
صد بوسه چـون گل از لب خندان ستانمت
بفشارمت بسینـهٔ سوزان ز اشتیـاق
اشك شعف ز دیده بـدامان چکانمت
از آرزوی وصل دو صد راز گـویمت
وز ماجرای هجر دو صد قصه خوانمت
با دستی آن دو زلف سیه در هم افکنم
دست دگـر به سینهٔ سیمین رسانمت
چونان کنم کـه پیرهن از تن بـدر کنی
بـا بوسه های گرم کـه برتن دوانمت
آهسته چون سخن بمیان آرم از کنار
شادان کنم بسرّ و بصورت رمـانمت
دستت بشرم گیرم و مست از هوای وصل
نرمك سوی ناز بخلوت کشانمت
وآنجا ز هم چگونـه ستانیم کام دل
دانم تو نیـك دانی و من نیز دانمت

۲- لو بدین کرنی
مسافرت ها

اونام سعدی را بصورت جالبی‌ضبط کرده است. کمتر کسی می‌تواند با توجه اول‌دریابد
که منظور از « زیگ زدی » شیخ سعدی است. اطراف شیراز را توصیف می‌کند ازقبرستانه
گرفته تا چنارهای‌کهن وحتی زوزهٔ شغال‌ها وسگ در شب، و در همین جاست‌که گوید مرار
یکی از اولین شعرای ایران در اطراف شیراز است و منظورش سعدی است . او می‌نویسدک
سعدی خود این مرار را بنا کرده و بیست‌کتاب عربی و دو کتاب فارسی از او بجا مانده
است . چشمه و ماهیان را نیز توصیف می‌کند و می گوید چون مجاز نبودم‌که ماهی بگیر،
بجای آن چند خرچنگ گرفتم .

۳- موریه جیمز
سفری بایران
سفر دوم بایران

او می‌گوید برمزار حافظ رفتم در زیر درخت چناری‌که خودکاشته است مدفون‌است
سنگ قبر او بسیار زیباکنده‌گری شده ، درآنجا دراویش قلیان می‌کشند و قهوه می‌نوشند
از اشعار او می‌خوانند. آن مزار گردشگاهی است برای ایرانیان. و درویشی‌آنجا زندگانی
می‌کند و کاسه آبی به‌رهگذران می‌دهد. همین‌سفرنامه نویس در مسافرت دومی خودبایران
از آرامگاه سعدی دیدن می‌کند و می‌گوید چون دفعهٔ پیشین آنجا را ندیده بودم می‌بایست
بعنوان اولین جای دیدن، گذشته را جبران نمایم و این دیدن را بدینگونه توصیف می‌نماید
خشکی زیبائی دور مزار سعدی را گرفته و دورنمای نیم حلقهٔ‌کوه نوعی هراس انگیز است
سنگ قبر و وضع آن اسف انگیزاست ، واین احساس‌که یاد بودکسی‌که نبوغش در افق‌آسیا
هنوز شادمانی می‌آفریند باین روزافتاده است نفرت‌آور است. آنجا اکنون اقامتگاه بدبختی
است و درویشی تنها در آن اقامت داردکه هم سنگ را نشان می‌دهد و هم نسخه ای ازکتاب
شاعر را عرضه می‌دارد تا هرمسافری بفراخور حال چیزی باو دهد. موریه برعلائم یادگار
نویسان‌که بر در و دیوار بسیاربچشم می‌خورد تأسف می‌خورد،و همو می گوید چشمهٔ سعدی
را دیدم ولی از ماهیان نظرکرده اثری ندیدم .

۴ - پورتر، سررابرت‌کر
سفر به‌گرجستان ، ایران ، ارمنستان

او می‌گوید از اشعاری‌که حافظ ترسیم‌کرده و در اشعارش زنده ساخته است خبری
نیست از باغ و درختان‌کریم خان نشانه ای باز نمانده ، همه چیز در حال انهدام و خرابی
و فقر فراوان است .

غ آرامگاه حافظ رفتم تا آرامگاهی را کــه در بارهٔ زیبائی و سایه هــای آن
ده است ببینم . چقدر تأسف انگیز است قبری عادی در میان قبور نه‌کسی پیش
ا نشانم دهد و نه از دیوانی برزنجیر بستهٔ اوخبری بود . عجیب است که سخنش
د ولی به‌آرامگاه او توجه نمی‌کنند. سپس به آرامگاه سعدی دومین افتخارشیراز
ورکلی با سر ویلیام مالکم در بارهٔ نبوغ سعدی هم عقیده‌ام. وضع آرامگاه اواز
افظ هم تأسف انگیزتر بود. ساختمانی محقر ونیمه خراب با چند درخت.افرادی
امگاه سر می‌زنند بسیارکم هستند و بیشتر خارجیان کنجکاو باین‌جـا می‌آیند .
 کنار چشمهٔ سعدی رفته و تعجب کرده که مردم با آنکه فقیر و گرسنه‌اند ماهیان
ی گیرند .

باکینگام ، ج . س .
فرت بآشور و ماد و ایران . . .

 شیرازبدقت دیدن کرده است . در مورد حافظ می‌گوید که قبرش در باغ زیبائی
وسنگ مزارش مرمری است ازتبریز که با خط زیبائی حکاکی‌شده است. متأسفانه
ه حافظ با دست خود کاشته و در زیر آن دفن شده دیگر اثری نیست . اگر در
ود هر قطعه ازآن را در جائی نگه داری می‌کردند و بزرگ می‌داشتند . درمزار
ش‌برای نویسنده کتاب فال می‌گیرند واین امر اثری عمیق درباکنیگام میگذارد
ی گوید که ایرانیان برای ریختن جرعه شرابی برمزار حافظ آنچنانکه معروف
 نمی‌آیند زیرا آنانکه شراب می‌خورند چنان علاقه‌ای بعلم و عرفان ندارندکـه
ند. دربارهٔ سعدی بیشتربشرح حال می‌پردازد وچندین صفحه بزرگ را بزندگی
یص‌می‌دهد. مزارش را زیارت می‌کندوفقط‌جمله‌ای دارد حاکی‌ازآنکه عمارتیست
نیرانه و برسنگ مرمر آن بعربی وکوفی سنهٔ ۶۹۱ کنده گری شده است .

. فلاندن ، اورژن
فرت بایران

ی گویــد شیراز حق داردکــه بسیار بخود ببالد و معروف شود زیراکه دوتن از
 شاعران آسیا از آنجا برخاسته‌اند، و شرابش بهترین شراب جهان است . ولی
آن خراب و ویرانی بسیار در آن دیده می‌شود، با این وصف مردم‌غرورخود را
افظ حفظ کرده اند . وظیفه من این بودکه برسر مزار آن دو حاضر شوم وادای
کریم بنمایم . راه مزار سعدی بسیار سخت وخشك است، در دهکده ای قراردارد
ر برآن نهاده شده است . خانه ای بود تنها و درآن بسته. در زدم شخصی در را
 حالی‌که از میان خارهائی‌که جای گل را گرفته اند مرا گذراند در برابرسنگی
 واو گفت: شیخ سعدی. یادگارنویسان بردرودیوار این اطاق چه‌ها که نکرده‌اند

ولی احساس کردم که آنان تنها دوستان سعدی می‌باشند . اگرچه عظمت نویسنده گلستان جاودانی است ولی تأثرانگیز است که سنگ قبر او درحال از بین رفتن است . فلاندن نیز مانند سایر مسافران از چشمه و ماهیان نظر کرده دیدن می‌نماید . در مورد حافظ می‌گوید که در باغی پردرخت مدفون است و محل دفن حافظ غمزدگی و تنهائی محل قبر سعدی را ندارد . حافظ خود در این باغ زندگی کرده و در زیر درخت چنار مدفون شده است . در این‌قبرستان درویشی زندگی می‌کندکه نسخه‌ای ازدیوان حافظ را بادست خود نوشته است. دوستداران حافظ و کسانیکه از شعر او لذت می‌برند بعنوان گردشگاه باین جا می‌آیند و غلیان می‌کشند، ولی برمزار سعدی‌کسی اینگونه نمی‌آید، گوئی شخصیت متفاوت این دوتن برمزارشان سایه افکنده است . سعدی فیلسوف است و جدی ، و حافظ خوشگذران وصوفی مسلك ، حافظ برمذاق ایرانیان خوشتر می‌آید و مریدان فراوان تری دارد .

۷ـ گوبینو، کنت دو

سه سال درآسیا

او می‌گوید تنها نقطه ای ازایران که میل ندارم بدانجا بازگردم شیراز است . اصولا ازاین سفر سخت دلخور است وفقط انتقاد می‌کند . نه برمزار سعدی می‌رود و نه ازحافظیه دیدن می‌کند. گوبینو در بارهٔ گفت و شنود خود با یکی از شهزادگان می‌نویسدکه او ازمن سؤال کردکه نام دریائی‌که فرانسه واسپانیا را ازهم جدا می‌کندکدام است، وطول خطآهن بین مارسی و الجزیره چقدر است. گوبینو در برابر این پرسشها لحن مسخره‌کردن بخود نمی‌گیرد بلکه می‌گوید اگرفکر کنیم‌که در میان دانشمندان اروپائی هم تعداد بسیارکمی‌از مشهد یا ازکربلا نامی شنیده ویا اطلاعاتی دارند جای‌کله از شاهزادهٔ شرقی باقی نمی‌ماند.

۸ ـ ویلز، س . ج .

سرزمین شیروخورشید یا ایران نو

او هنگامی‌که از تاجر انگلیسی‌که در بازگشت از هند در شیراز مرده و در باغی مدفون است یاد می‌کند، می‌گوید در نزدیکی این باغ در قبرستان‌کوچکی‌که مسجدی‌گای در آن بنا شده قبر حافظ قرار دارد . سنگ قبر از مرمر زیبای یزد است‌که بر آن اشعار زیبای شاعر کنده شده است ، این قبرستان گردشگاه اهل ادب است‌که غالباً برمزار حافظ دیده می‌شوند وغلیان می‌کشند، واز دیوان اوشعر می‌خوانند . در اطراف قبر اوکسانی دفن شده اندکه به نوشته های او احترام بسیاری گذاشتند . بیشتر ایرانیان درس خوانده حافظ را یك تخیل‌کننده بیش نمی‌پندارند ومعتقدندکه اودر نوشته هایش بدآموزی دارد. درویشی با خواندن اورادی‌کاردی درديوان حافظ می‌نهد وازآنجا فال برای مردمان بازگومی‌کند. کمی دورتر ازآنجا قبر سعدی قرار دارد معلم اخلاقی‌که براساس افکاراو روش فکری اکثر ایرانیان بنیان‌گذاری شده است، وبرای نمونه تعبیر « دروغی مصلحت‌آمیز به‌از راستی فتنه

انگیر » را یاد می‌کند . این سفرنامه نویس مدت زیادی درشیرازاقامت داشته و بطورکلی عقیده داردکه سعدی اثری عمیق‌تر بر افراد جامعه دارد ولی‌با مشاهدهٔ زیارت‌کنندگان قبر حافظ چنین بنظر می‌آیدکه او بیشتر مورد توجه است .

۹ـ سایکس ، سرپرسی
ده هزار میل در ایران . . .

او در توصیف خود از شیراز یادی از بزرگی ایام‌گذشته و اشاره ای بوضع اسفناک آرامگاههای سعدی و حافظ می‌کند و درکتاب خود بسیاری از اشعار حافظ و امثال سعدی را می‌آورد مثلا در مورد تنگ ترکان که درگلستان آمده و آب رکن‌آبادکه در حافظ یاد شده و در بارهٔ جوگان‌که هم سعدی وهم حافظ مطالبی دارند باشعارآنان استشهاد می‌جوید. او بسیار تعجب می‌کندکه مستخدم او بسیاری از اشعار سعدی را حفظ داشته است .

۱۰ـ کروشی ، ویلیام
عبور از ایران

اوبا این اندیشه شیراز می‌آیدکه سهرگل وبلبل و شعروشراب و زیبا رویان است، ولی بجای آن بلبلان را خاموش وگلهای سرخ را پرمرده می‌یابد . او می‌گوید شیراز دو شاعر بزرگ را در خود پرورانده ولی متأسفانه چون شخصی همچون فیتزجرالد نبودکه‌آن دو را معرفی نماید ناشناخته مانده‌اند در حالی‌که در این جا شاهرادگان وگدایان این دو را می‌شناسند وگفته هایشان را بخاطر دارند . چه عجیب می‌بود اگر کارگران شهر لندن روزی ازاشعار شکسپیر می‌خواندند. حافظ راکمتر ازسعدی بشمار نمی‌آورد و او را بی‌دین و ملحد و عاشق شراب و زیبائی می‌دانند و می‌گویدکه بدلیل عقائدش او را اجازه ندادندتا درگورستان عمومی دفن شود وایرانیان سعی دارندکه معانی دیگری در اشعار او بیابندولی براستی نیازی باین نیست .

۱۱ ـ برادلی ، برت
ایران از خلیج تا دریای خزر

او می‌گوید بزرگترین افتخارشیراز این است‌که وطن و دفن‌گاه سعدی و حافظاست و روح آنان در این شهر جاودان مانده است ، آرامگاه آنان با مراقبت نگهداری می‌شود و هردو در سایه درختان چنار آرمیده اند، و قبرشان زیارتگاه هر ایرانی واقعی است. سعدی دور از سر و صدای شهر در محلی‌آرام وسرسبز خوابیده است، درباغی‌کوچک‌که دیوارهای بلند دارد با چنارها و تبریزی‌های زیبا؛ و قبر سعدی در اطاق سفیدی است‌که برآن لکه‌ای نیست و در آن برگ‌گل و شکوفه ریخته شده است . درکنار مزار مکتب خانه ای است‌که

اطفال خرد سال در آن همصدا به تلاوت آیات قرآن و تکرار درس اشتغال دارند .

او می‌گوید که ازحافظ کمتر اطلاع دارد داستانی دربارهٔ جدال در محل دفن او شنیده یا خوانده است . قبر حافظ تنها نیست در اطرافش گوئی دوستانی‌که در زندگی داشته است جمع شده‌اند . افراد درمیان درختان می‌گردند و فال می‌گیرند . چهارچوب فلزی قبر را احاطه‌کرده و بر آن این کلمات دیده میشود « شعبهٔ تلفن هند واروپائی » !

۱۲ - نورتن ، هرمان
در زیر آسمان ایران

او در بارهٔ شیراز می‌نویسد که عشق جاویدان ایرانیان باین شهر بخاطر اینست که مزار سعدی و حافظ در آنجا قرار دارد، ولی از گلهای سرخ و بلبلان خبری نمی‌یابد و در عوض چنارهای بلند راکه از دیوارهای بلند باغها نمایان است می‌ستاید . با دوستی بزیارت آرامگاه حافظ می‌رود وعکسی ازقبرحافظ می‌گیرد که درکتاب او دیده می‌شود. اومی‌گوید حافظ در خارج از شهر شیراز در قفسی آهنین گذاشته شده و برسنگ مزارش نام او و چند شعر نوشته شده است . این‌جا گردشگاه روز جمعه شیرازیان است‌که در زیر سایهٔ درختان آن می‌نشینند . مقبره سعدی دورتراست در عمارتی قرار دارد و چراغی بر آن روشن است وقاری‌قرآن‌می‌خواند. نزدیك آرامگاه سعدی مدرسهٔ‌پسرانه‌ای است‌که درآن قرآن‌می‌آموزند و آنچه‌که باید حفظ نمایند با صدای بلند تکرار می‌کنند .

***

دراین چند نمونه بخوبی ملاحظه می‌شودکه هرکدام از این سیاحان از دیدگاه خود به شیراز و دو بزرگ مرد آن نگریسته‌اند . مثلا یکی یادگار نویسان را بباد انتقاد میگیرد ودیگری عمل‌آنانرا نشانهٔ لطف و صفا و توجه می‌داند . یکی اندوهناك استازاینکه چرا به سبك بزرگداشت اروپائیان برای این دوتن آرامگاههای مجلل نساخته‌اند ودیگری شاد است از اینکه‌گروهی درویش‌گرد آرامگاه این دو شاعر حلقه زده‌اند . آنچه‌که هر دوازده سیاح بر آن همداستانند اینست‌که آرامگاه این دوشاعر وضع محقر و نامناسبی دارد ولی با این وصف این دوتن در اعماق دل ایرانیان زنده مانده‌اند .

دراین جا شاید بتوان سؤالی را مطرح کرد وآن اینست‌که آیا امروزکه‌آرامگاههای این دو بزرگوار بـا جلال و تزیین و زیبائی هرچه تمامتر ساخته شده و محل آمد و شد بسیاری از جهانگردان داخلی و خارجی است، آیا تا چه اندازه ندای زنده این دو تن‌در دلهای ایرانیان باقی‌است . اگر امروز سفرنامه نویسی بایران سفرکند قطعاً خواهد گفت شیراز شهریست زیبا با خیابانهای اسفالته پرگل وگیاه و مهمانسراهـای مجهز. به‌سعدیه و حافطیه هم خواهد رفت و بی‌شك اثری هم در او خواهد گذاشت ، اگر این سیاح تیزبین و نکته سنج باشد نکته ای را هم اضافه خواهدکردکه درمیان ایرانیانی‌که با آنها روبرو شده است از حافظ و سعدی بجز اسم چیزی نمانده است و این افرادکه جامعه امروز ایرانی را تشکیل می‌دهند برفرهنگ‌گذشته خود بی‌اعتنا و بی‌احساس گشته‌اند . امروز رشتهٔ فرهنگ

وادب ایران اگر بکلی گسیخته نشده باشدنزدیك پاره شدنست مرواریدهای‌این‌رشته هر کدام بطرفی افکنده شده است . من به عنوان یك ایرانی عادی این نسل‌حق دارم سؤال‌کنم چرا؟ و حق دارم براین تك مرواریدها با اشك بنگرم و فریاد برآرم که چه بایدکرد ؟

مثلا چرا در شیراز محلس بزرگداشتی در سطح جهانی برای دوتن از مردان نامی این شهر برپا می‌شود در حالیکه این اطاق گنجایش بیش از بیست تن را ندارد ؟ چرا در شیراز مرکزی برای تحقیق و تتبع در بارهٔ افکار و اندیشه‌های سعدی وحافظ وجود ندارد ؟ چرا درکتابخانه‌ای‌که بنام ملاصدرا نامیده شده است آثار مربوط به‌فرهنگ و تمدن و ادب این مملکت این چنین ناچیز است ؟

شاید علاج‌کار این باشدکه دست احتیاج به دوستان ایران درخارج درازکنیم تابیایند برای ما فکر کنند، وما غرب زدگان را راهی برای تمدن و فرهنگ خودمان‌نشان دهندولی خودم بخودم جواب نفی میدهم، خارجی هرقدر هم فارسی را خوب تکلم‌کندوادب ایران را دوست بدارد و بشناسد ایرانی نمی‌شود و نمی‌تواند ایرانی فکر کند .

پس ناچاریم‌که بخودآئیم ودر زمان حال و بادرنظر گرفتن نیازهای امروز بیندیشیم و بادبیات و فرهنگ خود تحرکی دهیم تا مورد قبول ایرانی امروز واقع شود .

سعی‌کنیم از مرده پرستی و موزه سازی خارج شویم و ریشه های نیم پوسیدهٔ گذشته را حنان تغذیه‌کنیم‌که بارور شود وگلستان و بوستان بوجود آورد .

1 - Tavernier, Jean - Baptiste. Voyages en Perse, Paris, Collectio Voyage et Decouverte, S. D. 2 - Le Bryr, Corneill. Voyages. Rouen, G. Terraud, 1724 3 - Morier, Jomes. Aourney through Persia... London, Longman. 1812. 3 a - Morier, James. A second journey through Persia .... London Longman, 1818. 4- Porter: Sir Robert, Travels in Goergia, Persia, Armenia, ancient Baby lonia . . . London, Longmor, 1822. 5- Buckingham, J. S. Travels in Assyria, Media and Persia London, H. Colburn, 1829. 6- Flandin, E. et P. Coste. Voyages en Perse. Paris, Baudry, 1851. 7 - Gobineou, conte de Trois en Asie... Paris, B. Grasset, 1923. 8 - Wills, C. U. Land of the Lion and Sur, or modern Persia. London, Ward, lock, 1891. 9 - Sykes, P. M. Ten thousand miles in Persia or eight years in Iran. London, J. Murray, 1902. 10 - Crawshoy, William E. Across Persia. London, Arnold, 1907. 11 - Badley - Birt, F. B. Throug Persia, from the Gulf to caspian. London, Smirh, 1909. 12 - Norten, Herman. Under Persian Skies . . . . London, Wither by, 1928 .

از : فریدون توللی

آواز قوها ...

دریغا ! که درمانده از جستجوها
نشستیم بر گور بس آرزوها !

ننوشیده جامی ، ز مینای هستی
فشردندمان ، پنجه ها برگلوها

سردیم ، نالان و سرگشته ، عمری
ز آهو دلی ، با پلنگینه خوها !

شگفت آید ، از جان بیدارخویشم
که شدمست افسون آن رنگ و بوها

گرانمایه هنگام شور و توان را
بسر برد ، در خیل هنگامه جوها!

نه بگرفت پندی ، ز پاکیزه دل‌ها
نه برداشت کامی ، ز پاکیزه روها

✫✫✫

کنون شامگاه است ، بردشت هستی
سیاهی شتابد ، زسوها به سوها

گریزنده خورشید تابنده ، هردم
فروتر کشد ، همچو غلتنده گوها

نه جامی ، که جانی رساند ، به لبها
نه یاری ، که تاری گشاید ، زموها

بپاشیده ، با مرگ رندان ، طرب‌ها
در افتاده برگور مستان ، سبوها !

✫✫✫

درین دشت خونین ، من آن خسته جانم
که واماندە ، از پشت آن گرم پوها

فرا پیش چشمم ، خروشنده آبی
که گرداب مرگ است و پایان جوها!

هوس دردلم شعله ور ، تا که جان را
فروغی دگر بخشم ، از شستشوها

شگفتا ! بـه اندیشه چون دیـده بندم
نیوشم ز دریاچـه ، آواز قـوهـا . . .

شیراز ـ پائیز ۱۳۵۰

مجلهٔ یغما ـ درحقیقت شرح حال ماست ، این .

سید حسن امین
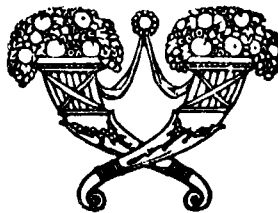
دکتر قاسم غنی

چهرهٔ آشنای فرهنگ و سیاست

هنوز بیش‌ازیکسال ازوبای ویرانگر و خانمانسوزی‌که سبزوار را به خاك سیاه‌نشانده بود نمی‌گذشت‌که در یکی از خانه‌های محله‌ی گود انبار این شهر، کودکی چشم به جهان گشود که می‌رفت نامش در تاریخ معاصر ایران بـه عنوان مرد علم و فرهنگ و سیاست ثبت شود. آن سال، سال ۱۳۱۰ هجری قمری بود. نوزاد را به‌نام نیایش «قاسم» نام نهادند. پدر او «میرزا عبدالغنی» از طایفه «سادات عربشاهی» بودکـه از خاندانهای قدیمی و متنفذ خراسان به حساب می‌آمد.

شاید آنوقت هیچکس فکر نمی‌کردکه این کودك بعدها یکی از چهره‌های درخشان ادب و سیاست خواهد شد. حتی مادرش «رقیه» دختر ملا علی‌کوشك باغی هم ــ‌که مثل‌همهٔ مادران بزرگترین مقامات را برای پسرش می‌خواست ــ چنین فکری به خاطرش نمی‌رسید و شاید آرزو می‌کرد «پسرش «میرزا قاسم» مجتهد بزرگ شهر شود نه دکتر طب و وزیر بهداری و فرهنگ.

پدر بزرگ مادری اش ملاعلی‌کوشك باغی سبزواری پس از آنکه دخترش را به عقد میرزاعبدالغنی عربشاهی‌درآورده بود به‌مذهب نوظهور بهایی‌گری گروید واز یاران بزرگ این نحله‌ی نوساخته گردید. مؤسس این مذهب، سبزوار را «مدینةالخضراء» نامید و از همین روی خاندان ملا علی نام خانوادگی خود را «خضرائی» گذاشتند. ملا علی مجبورشد از سبزوارکه شهر مذهبی و به‌اصطلاح «دارالمؤمنین» بود به یزد هجرت‌کند غافل ازاینکه آنجاهم سرنوشت شومی در انتظار اوست. مجتهد همشهری اوشیخ محمد جعفر سبزواری در یزد به قتل بابیان فتوی داده بود و جلال‌الدوله حاکم آنجا هفت نفر بابی معروف از جمله ملا علی سبزواری را به فتوای اوکشت.

میرزا قاسم، شش ساله بودکه او را به مکتب سپردند و او خواندن و نوشتن را در مکتب خانه‌ها به‌روش معمول آن روزگار بیاموخت. نخستین معلم وی بـانویی بوده است «معصومه» نام (مادر حاج آقا سید رضا لسان، روحانی زاهد معروف که تا همین اواخر زنده بود) که به‌او «مادرآقا» می‌گفته‌اند. شخصیت و اخلاق این زن مکتب‌دار به‌اعتراف دکتر غنی در روحیه‌ی او بسیار مؤثر واقع شده است. پس از آموختن قرآن و خواندن و نوشتن فـارسی، مدتی ازشیخ عباس دامغانی وشیخ عبدالعظیم اردبیلی معروف به‌آخوندترک که در سرای آقا مکتب داشته است ــ درس می‌گیرد. چندی هم نزد آقا روح‌الله خوشنویس معروف به «آقا روح» می‌رود.

دوازده ساله بود که پدرش آقا میرزا عبدالغنی ـ به سال ۱۳۲۲ هـ ـ در راه تهـران براثر وبا جان سپرد. ازین‌پس مراقبت وتربیت اورا دائی اش عزیزالله خان خضرائی برعهده گرفت. عزیز خضرایی که همین اواخر (در ۱۳۳۳) در تهران بدرود حیات گفت پانزده سال از خواهرش «رقیه» (مادر دکترغنی) کوچکتر بوده است وی مدتی معاون بانك تزاری روس شده است و بعدها هم رئیس اتاق بازرگانی خراسان بود .

میرزا قاسم خان که دیگرازرفتن مکتب‌وخواندن‌ادبیات فارسی‌فارغ شده بودو فکرش تاب مسائل مهمتری یافته بودگاه وبیگاه ـ نه بطور مداوم ـ به محضر بعضی اعضاء دانشمند فامیلش مانند مرحوم‌آقا میرزا یوسف عربشاهی عالم جلیل‌که‌آنموقع پیرمردی تقریباً هفتاد ساله بود و فرزند دانشورش مرحوم آقا میرزا عبدالله و آقا میرزا محمود عربشاهی و آقای شاه و امین‌الشریعه راه می‌یافت و به‌قدر استعداد از صحبت آنان فیض می‌گرفت . تـا اینکه بالاخره در آغاز استبداد صغیر همراه دائی‌اش به تهران رفت و در مدرسه ی دارالفنون ثبت نام‌کرده از این رهگذر با دانشهای نوین آشنا شد و زبان فرانسه را به خوبی یادگرفت .
پس از پنج سال تحصیل در دارالفنون ، به سال ۱۹۱۳ میلادی ، به بیروت رفت و به‌مدرسهٔ فرانسویان (سن ژوزف) وارد شده رشته ی طب را برای ادامه‌ی تحصیل انتخاب‌کرد، ولی پس ازیکسال به علت وقوع جنگ جهانی اول، مدرسه ی فرانسوی‌ها از طرف دولت عثمانی بسته شد ودانشجوی سبزواری از تحصیل بازماند . تا اینکه پس از یکسال توانست به‌زحمت زبان انگلیسی یاد بگیرد و باکمك و راهنمائی دکتر هوارد پلیس رئیس دانشگاه امریکائی بیروت ـ در ۱۹۱۵ میلادی ـ در کالج امریکائی ثبت نام‌کند .

چون به‌علت جنگ، در عثمانی قحطی پیش‌آمده بود با جمعی از ایرانیان دردانشگاه امریکائی پانسیون شد. در سال ۱۹۱۶ میلادی ، میرزا محمود خان احتشام‌السلطنه‌ی علامیر که سفیرکبیر ایران در عثمانی بود محرمانه با مقامات عثمانی موافقت‌کردکه دانشجویـان ایرانی مقیم بیروت به‌جبهه های جنگ عثمانی فرستاده شوند ولی باکمك هوارد پلیس رئیس دانشگاه بالاخره این کار عملی نمی‌شود و دانشجویان ایرانی از این خطر می‌جهند .

دکتر غنی در بیروت از حمایت و ارشاد « جهرضومط » و « امین ریحانـی » و نیز « پروفسور انـدلیك » استادان دانشگاه آمریکائی برخوردار بوده است . پروفسور واندیك استادی بود که برای نخستین بار او را با آثار و افکار آناتول فرانس Anatole France نویسنده‌ی معروف فرانسوی (۱۹۲۴-۱۸۴۴ م) آشناکرد .

درژوئن ۱۹۱۹ م دورهٔ دانشکدهٔ پزشکی را به پایان رسانیده درهیجدهم ژوئن دیپلم نیویورك را گرفت . در مدت اقامتش در بیروت موفق شد علاوه برتکمیل زبـان فرانسه ، زبانهای انگلیسی وعربی را به‌خوبی‌فراگیرد. بالاخره در ۱۹۲۰ م (۱۲۹۹شمسی) به‌ایران مراجعت‌کرد و راهی سبزوار شد .

در شهر بیماری اپیدمی انفلونزا شایع شده بود و دکتر تازه از راه رسیده به مداوای بیماران پرداخت. آنموقع هنوز دارو به‌اندازه ی‌کافی در دسترس نبود وبرای بیشتربیماران ماده ی اولیه داروها را تجویز میکردکه به صورت‌گرد بود ومی‌بایست در آب می‌ریختندو

دکتر قاسم غنی **علامه محمد قزوینی**

می‌خوردند. این دارو ، در ذهن ساده و خالی مردم بیش ازهرچیز به دوغ می‌مانست بهمین جهت دکتر غنی میان عـوام به « حکیم دوغی » معروف شد . چون اکثر مردم بنیه‌ی مالی برای تهیه‌ی دارو ومراجعه به‌او نداشتند و خود به تنهائی نمی‌توانست برای همه‌ی بیماران داروی رایگان بدهد بکمك سالارحشمت حاکم‌سبزوار بیمارستانی بناکرد که بنام سالارحشمت به « حشمتیه » نامگذاری شد .

بدین ترتیب باآنکه قصد اقامت درسبزوار را نداشت‌بامشغولیتی‌که ازجهت بیمارستان ودرمان بیماران پیداکرده بود مجبور شد بیش از سه سال در سبزوار بماند تا اینکه درسال ۱۳۰۲ (۱۹۲۴ م) شوق فرنگ درسرش افتاد و برای تکمیل معلومات خود به‌فرانسه رفت. بین راه در بیروت استادش پروفسور واندیك را دیدارکرد و دو قالیچه به او تقدیم داشت. واندیك از او خواست‌که آثار جدید فرانس را برایش از فرانسه به بیروت بفرستد . وقتی دکتر غنی به فرانسه رفت آناتـول فرانس در اوج شهرت و عظمت خود بود و در همانسال بدرود زندگی گفت و غنی تشییع جنازه‌ی رسمی او را در پاریس با آنهمه تجلیل دید وبیش ازپیش به او علاقه‌مند شد .

در همین سفر بودکه با مرحوم علامه محمد قزوینی آشنا شد و از هم صحبتی او بهره گرفت . قزوینی خود در مقدمه‌ی « تاریخ عصر حافظ » از این آشنائی و جلسات ادبی‌چند ساعته‌که در پاریس با دکتر غنی داشته است به اشباع سخن گفته است. غنی پس از یکسال و چند ماه اقامت درفرانسه به ایران برگشت ولی پس ازچندی باز به فرانسه رفت ودرآذرماه

۱۳۰۷ (نوامبر ۱۹۲۸ م) به ایران آمد . در پاریس گذشته از تعقیب دانش پزشکی، کلاس مخصوصی راجع بـه شناخت و انتقاد نقاشی دید و با مطالعات وسیع خود در تاریخ نقاشی و نقد آثار هنرمندان در این رشته صاحب نظر شد . دوستی و صمیمیتی که با کمال‌الملك نقاش معروف داشت ازاینجا سرچشمه می‌گرفت که کمال‌الملك هنرمند بود و دکتر غنی هنرشناس.

دکتر غنی پس از بازگشت به ایران همچنان در سبزوار به درمان بیماران و خدمت به خلق ادامه داد . در این میان ازیك خاندان روحانی دختری به همسری گرفت و زندگی تازه ای را آغاز کرد. درسبزوار دست به‌ترجمه‌ی آثار آناتول فرانس زد و تائیس را به‌سال ۱۳۰۸ منتشر کرد . او نخستین کسی است که فرانس را به ایرانیان شناساند .

وجود دکتر غنی در سبزوار منافع جمعـی از متنفذان شهر را به خطر انداخته بود ، اینان بیکار ننشسته علیه دکتر توطئه کردند و به مناسبت اینکه خاندان مادرش بهائی مذهب بودند به بهائی گری‌اش متهم کردند و جماعتی از اوباش و متشرع نمایان را تحریك کردند تا به خانه‌ی حاج میرزا حسن علوی مجتهد شهر رفته فتوی قتل دکتر قاسم خان بابی ! را بگیرند؛ مجتهد مذکور نیز که شاید اغفال شده بود، یا آنچه به‌حقیقت نزدیکتر است برای آنکه در سیاست رقیب پسرش « آقا میرزا حسن نماینده‌ی مجلس ملی » بود ، با آن جماعت همراهی داشته به طرف خانه ی دکتر غنی به راه می‌افتاده است که مرحوم آقا میرزا حسین عربشاهی معروف به « آقای شاه » که روحانیی وارسته وزاهد و درعین حال شجاع و مدافع حق و حامی ضعفا وهم از بنی اعمام دکترغنی بود ــ بی‌آنکه از ماجرا آگاه باشد به‌خانه‌ی حاج میرزاحسین میآید و با مشاهده‌ی این بلوا برحاج میرزاحسین بانگ می‌زندکه «سید! بنشین . دکتر قاسم خان زیر لباسش شال سبز می‌بندد » . حاج میرزا حسین و همراهانش با یکدیگر نگاه می‌کنند ومنتظرندکه کسی حرف بزند ولی همه ساکت می‌مانند و مردم متفرق می‌شوند و غائله می‌خوابد و اگر این تصادف نبود به احتمال قوی دکترغنی‌راکشته بودند .

در همین سالها رضا شاه فقید به سبزوار می‌آید . دکتر غنی در باغ مسکونی خود ــ که امروزه مقر فرمانداری سبزوار است ــ از پادشاه پذیرائی می‌کند و به علت خدماتی که کرده است به خصوص احداث بیمارستان و بنای باغ ملی مورد توجه واقع می‌شود .

پس از این جریانها در ۱۳۰۹ از سبزوار به مشهد رفته بـه طبابت اشتغال می‌ورزد و مورد استقبال و توجه عموم مردم واقع می‌گردد چندانکه در ۱۳۱۲ از مشهد به نمایندگی مجلس ملی انتخاب شده به تهران می‌رود که دردوره های دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم قانونگزاری همچنان نماینده بوده است . در مشهد داستانی دیگر از آثـار فرانس « عصیان فرشتگان » را ترجمه‌کرده در ۱۳۰۹ به‌چاپ رساند. در تهران هم در عین اشتغال به‌طبابت وکالت مجلس و رفت و آمدهـای بسیار دست از کتاب و کتابخانه برنداشت و بـرای خود کتابخانه‌ی بسیار مفصل و جامعی ترتیب داد که مورد استفاده ی دوستانش نیز بود . قزوینی در مقدمه‌ی دیوان حافظ ازکتابخانه ی او به بیان تحسین آمیزی یـادکرده است . درضمن به‌سمت استادی دانشکده‌ی پزشکی منصوب شد، ونیزدر دانشکده‌ی معقول‌ومنقول روانشناسی تدریس می‌کرد . کتابی که در معرفةالنفس نوشته است همان موضوع درسش در این‌دانشکده

است . در ۱۳۱۴ به عضویت فرهنگستان درآمد و رسالهی « ابن سینا » را بـرای خطابهی ورودیاش به فرهنگستان تهیهکرد . سپس به مطالعهی حافظ پرداخت و در شهریور ۱۳۱۸ که علامهی قزوینی از پاریس به تهران آمد بهکمك او دیوان حافظ را تصحیح وچاپکرد .

در ۱۳۱۷ (۱۹۳۸ م) بـا سعید نفیسی (۱۳۴۵ - ۱۲۷۴) و محمود جم بـرای خواستگاری فوزیه به مصر رفت و با تسلطی که به زبانهای فرانسه و انگلیسی وعربی داشت در مجامع ادبی وسیاسی قاهره درخشید. بزرگترین خدمت وفعالیت ادبی غنی همان تحقیق جامع و کاملی است که راجع به حافظ کرده است . غنی در مطالعهی « آثار و افکار و احوال حافظ » همهی جریانهای سیاسی و تاریخی روزگار حافظ را که خواه ناخواه شاعر بزرگ شیراز را متأثر میساخته است آگاهانه تشریح کرده است ، و در مجلد دوم که خواسته است « تاریخ اوضاع و احوال علمی و ادبی و اجتماعی عصر حافظ در فارس » را بـررسی کند ؛ تنها بیان وتشریح افکارصوفیانه که بزرگترین موج احتماعی وحریان فکری درآن روزگار بوده است - خود یك کتاب جداگانه « تاریخ تصوف » شده است. سومین مجلد حافظ شناسی او « شرح حال و زندگانی حافظ و بحث درنحوهٔ خصوصی افکار و اشعار او » بوده است که متأسفانه مشاغل وزارت وسفارت که دکتر غنی را سرگرم کرده بود دیگر مجالی برای طبع و نشر آن نگذاشت (با آنکه مادهی کتاب آماده بوده است) .

با پیشآمدن وقایع شهریور ۱۳۲۰وضع ایران ودکتر غنی که از مهرههای مهمسیاست مملکت بود بکلیدگرگون شد. غنی درسالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲ وزیر بهداری شد. اشتغال به سیاست مقدارزیادی از ساعات فراغت او راکه میبایست به خدمت علم و ادب میپرداخت گرفت اما شوق و عشقی که به تحقیق و نویسندگی داشت موجب شدکـه ادب فارسی در این دوره زندگی هم از آثار قلم سحار او بینصیب نماند . در۱۳۲۳ یکی دیگر از آثارآناتول فرانس « بریان پری ملکهی سبا » راکه ازفرانسه ترحمهکرده بود بهچاپ رسانید. دوبخش مهم از مطالعات حافظ شناسی او نیز در همین سالها (پس از ۱۳۲۱) به چاپ رسید . دکتر غنی در سال ۱۳۲۳ وزیرفرهنگ شد .

اگرچه روش دیپلماسی او برای مـا معلوم نیست ولـی نویسندگان و استادان مورد اعتماد برپاکی و طهارت اوگواهی دادهاند. از جمله دکتر علی اکبر فیاض دربارهٔ اوچنین نوشته است: « دکترغنی درهرحال ودر هرمقامیکه بود آدمی بسیار نجیب و شرافتمندبود، در زندگی فردی واجتماعی هردودرست و پاك و پرهیزکاربود؛ ازسعایت و تفتین وحاسوسی و وقاحت که سرمایهٔ غالب رجال سیاسی اینکشور است بکلی دور بود، وحتی ازمشاهدهٔ این مناظر زشت برآشفته میشد والبته تحمل میکرد . . . » همین استاد جای دیگر نوشته است که دکترغنی « از ناهنجاری وضع سیاسی ایران و نفاق وناروزنیهای رجال سیاست واخلالگری هوجیها مینالید » .

جمال زاده نیز نوشته است که « دکتر قاسم غنی وحودی نیك بود علم دوست و باذوق با شور وبا فهم وبا وفا بود . . . مرد درستوطن دوست وکوچك نوازی بود . . . وجودش برایکشور ما مفید و در خارجه در نزد بیگانگان مایهٔ افتخار و آبرومندی بود . اهل ریا

و زرق نبود » .

گواهی این دو استاد بر پاکی و وطن دوستی غنی ما را از هر گونه دغدغه و نگرانی آسوده میکند .

غنی پس از آنکه از وزارت فرهنگ استعفا داد به سفارت به مصر رفت . در ۱۳۲۴ همراه هیئتی از ایران به‌سازمان ملل متحد به امریکا رفت و آنجا هنگامی که سوار اتومبیل بود تصادفی کرد و پایش مجروح شد . پس از سفر مصر، به عنوان سفیر ترکیه به این‌کشور رفت ولی به‌علت همان جراحتی که پایش ازتصادف اتومبیل برداشته بود در سال ۱۳۲۵ برای معالجه از ترکیه به امریکا رفت و در یکی از بیمارستانهای واشنگتن بستری شد . . . .

***

آقای سید محمود فرخ خراسانی که خود در دوره های دوازدهم و سیزدهم از قوچان به نمایندگی مجلس ملی انتخاب شده بود و با دکتر غنی آشنائی و دوستی یافته بود دراین هنگام این چامه را به امریکا بدو فرستاد :

سوی امریکا شو ای پیک هواپیما چو باد
گوی با دکتر غنی دستور دانشمند راد

کاین رهی«فرخ» همی پیمود دورازملک طوس
تا به لندن دیدن روی مرادش زان مراد

خواستم شاید در این دریا کنار گمرهی
مرشدم دریابد و بنمایدم راه رشاد

دامنی پر گل کنم از بوستان صحبتش
هدیه ی اصحاب را با خاطری خرسند و شاد

فارغ از اندیشه‌ی آینده‌ی ناسازگار
یکسر از بگذشتهٔ آرام خویش آریم یاد

ای خوشا دور فراغت ای خوشا عهد شباب
یاد باد آن روزها وان خواب شیرین یاد باد

از بدگردون چه بد شد اینکه در گردونه‌ای
اتفاقی شوم آن پای مبارك را فتاد

بر سر گردون نهادی پای همت ای دریغ
مر ترا پا بر سر گردونه چون باید نهاد ؟

تو کنون زانسوی آب افتاده من زینسوی‌آب
نقشها برآب شد وان آرزوها شد به باد

بنده نیز اینجای در بیمارسانم بستری
دردها دارم بجان و دل که نتوان شرح داد

بدتر از آنجمله این یك ، کاین پرستاران من
نه جوان باشند و نه زیبا ، خدا قسمت‌کناد

پس ازاینکه دکتر غنی این شعر فرخ را جواب نوشته است فرخ این رباعی‌را ساخته
دکتر غنی فرستاده است :

ای حافظ عصر ، حق نگهدار تو باد — وان شوخ که وصف کرده ای یار تو باد
بیمار نباشی تـو الهی هـر گز — آن مـاه جبین ولی پـرستار تو بـاد

***

در سالهـای بعد از شهریور ۱۳۲۰ هم غنی دست ار فعالیتهای علمی و لذتهای معنوی
نداشته بود. در ۱۳۲۴ « تاریخ بیهقی » تألیف خواجه ابوالفضل بیهقی دبیر غزنویان را
کمك دکتر علی اکبرفیاض تصحیح وطبع کرد. نیز انجمنی ادبی به سرپرستی حسین علاء
سیس کرد که فضلایی مانند علامه ی دهخدا ، علامـه ی قزوینی ، حاج سید نصرالله تقوی و
کتر شفق و . . . عضو آن بودند . بعلاوه جلسه‌ی انسی داشت با تنی چند از صاحب ذوقان
هنرمندان که درآن از موسیقی کلنل وزیری و صحبت دوست صمیمی‌اش فرزین (کـه او را
مقدمه « تاریخ عصر حافظ » آنهمه ستوده وبرمر گش افسوس خورده‌است) بهره‌مند می‌شد.

به گفته‌ی دکتر فیاض «اصل زندگانی درنظر دکتر غنی همین لذتهای روحی ومعنوی
د واگربسائر حهات زندگی اهتمامی و علاقه‌یی نشان میداد مسلماً برای وصول باین‌هدف
وحانی بود ، و تفاوت مرد حکیم با غیرحکیم همین است که وسیله را با هدف اشتباه نکند
دکترغنی این اشتباه را نداشت . برای دکتر غنی حساب دخل و خرج دشوارترین مسائل
رد وبهمین حهت زندگانی داخلی او راکسانش اداره می‌کردندکه خود او هیچ حوصلهٔ آن
ا نداشت . یك روز بکاسهٔ آشی که حلوش بود و بقوطی سیگارش اشاره کرد وگفت: زندگی
ا بیش از این نیست، این مقدار را از عریضه نویسی دم پستخانه هم میتوان درآورد. دکتر
نی مسئلهٔ زندگی را درمکتب آناتول فرانس حل کرده بود ومانند او بشریت را با تمسخر
میخته با رحم وشفقت می‌نگریست، جهان رابا همه ناهنجاری هایش زیبا وتماشائی میدانست
مثل آناتول فرانس معتقد بودکه دنیا با دیوانگانش خوش است ، و بهمین حهت بودکه از
طالعهٔ مردم مختلف وبرخورد باتیپ‌های گوناگون لذت می‌برد و باصطلاح سیرآفاق وانفس
ا دوست می‌داشت ، و شاید همین خاصیت روحی او بودکـه او را آن قدر احتماعی وخوش
معاشرت ساخته بود » .

دکترغنی طی سالها مطالعه و تحقیق، گذشته از تألیفات سودمند مستقل خود، تعدادی
مقالات علمی و ادبی در مجلات خوب آن روزگار مانند ماهنامه های مهر، یادگار ، یغما ،
دوا سازی عصر حاصر، . . . و سالنامه‌ی دنیا نوشته است. یادگار ایام اقامت غنی درامریکا
دو رساله است یکی اتوبیوگرافی دقیقی که به چاپ نرسیده است ونسخه‌ای ماشین شده ازآن
درکتابخانه‌ی آقای امین موجود است و دیگر رساله‌ی « بحثی در تصوف » که آخرین اثر
اوست و در ۱۳۳۱ یعنی مقارن ایام بیماری مرگ او به زیرچاپ رفت .

غنی در فروردین ماه ۱۳۳۱ درایالت کالیفرنیا در یکی از بیمارستان های شهرآکلند
نزدیك سانفرانسیسکو نیمه شب جان سپرد وشنیدم جنازه اش یکی دوروز مانده بود وبالاخره
همانجا مدفون شد .

مجلهٔ یغما ـ این جامع ترین شرح حالی است از مرحوم دکتر قاسم غنی. نامه‌ای هم از او در مجله یغما چاپ شده که بسیار شیرین و با حال است. «بحثی در تصوف» از انتشارات مجله یغماست ودر این سال دکتر غنی حال و حوصلهٔ تصحیح آنرا نداشت. مقدمهٔ مرحـوم دکتر فیاض براین‌کتاب از مقالات مؤثر دکتر فیاض است. دکتر غنی وقتی سفیر مصر بود بهای اشتراك مجله را در پاکت عادی گذارد وفرستاد. خطوط نویسندگان را فراهم می‌آورد نامه ای هم بخط یغما از بنده گـرفت. نمیدانم این نفایس چگونـه پراکنده شد. هی‌الدنیا فاحذروها.

رهی معیری *

مردم هنری

چهار چیز شد آئین مردم هنری
که مردم هنری زین چهار نیست بری
یکـی تقلب و شلتاق در بساط قمار
که مبلغی ز حریفان ساده دل ببری
دو دیگر آنکه ابا از ادای وجه کنی
وگرچه برسر نقدینه نقد جان سری
سه دیگر آنکه زخانم‌کنی‌اطاعت محض
که باتو شب نکند تندی و ستیزه گری
چهارم آنکه سر کیسه را بموقع خرج
نگاهداری تا کم خوری و غم نخوری

---

* این قطعهٔ طیبت‌آمیز را مرحوم رهی در دفتر یکی از دوستانش نوشته است.

علی اکبر کوثری
سرپرست مدارس ایران در ترکیه

مناقب العارفین احمد افلاکی

در سرح حال و اوصاف و آثار جلالالدین رومی رسالات وکتب فراوان نوشته اند ولی با نمام این تفاصیل هنوز جهرهٔ تابناك و حقیقت حال این مرشد بزرگ عرفان و سرسلسله عبان سالکان راه حقیقت آن سان که باید و شاید روشن نگشته است ، در میان کتب متقدمین آنچه ازهمه نزدیکتر بعهد مولاناست کتاب مناقب العارفین تألیف سمس الدین احمدالافلاکی العارفی است که در سال ۱۹۵۹ میلادی در آنقره (آنکارا) بکوشش تحسین یازیجی استاد دانشگاه استانبول و به پایمردی انجمن تاریخ ترك در دوجلد بچاپ رسیده. است اهمیت این اثر علاوه برشیوهٔ نگارش و احتوای معلوماتی در بارهٔ تاریخ و جغرافیای آسیای صغیر بیشتر بدان سبب است که مؤلف جلد دوم کتاب را بنا برمشاهدات خویش نوشته و جلد اول را کــه در سرح مولانا است از کسانی شنیده است که معاسر و مأنوس با حضرتش بوده و از معارف و مجالس ذکر و سماع او بهره ها برده اند .

این کتاب درایران وترکیه خوانندهٔ فراوان دارد و شاید روزی حاجت افتد که تجدید چاپ شود ولازمست که درآنموقع نکاتی رعایت شود تا خوانندگان و مطالعه‌کنندگان مکتب عرفان مولانا استفادهٔ بیشتری از این اثر ببرند .

اولین نقصی که در چاپ این کتاب بچشم می‌خورد نداشتن مقدمه بزبان فارسی‌است که بهتر می‌بود برای استفادهٔ فارسی زبانان استاد محترم مقدمه را بهردو زبان ترکی و فارسی مرقوم می‌داشتند بخصوص که متن کتاب فارسی است وهرکس ازهرملیت بخواهد ازاین کتاب استفاده کند فارسی‌دان است واحتیاج به‌خواندن مقدمه دارد تا بداند مصحح محترم بچه نحو و روشی کتاب را تصحیح فرموده‌اند ومأخذ ومنابع کتاب حاضر چیست. من‌این کار رابکمك یکی از همکاران عزیز آقای معصومی کارمند سرپرستی مدارس ایران در ترکیه انجام داده‌ام ولی از آنجاکه چاپ ترجمه کامل مقدمهٔ استاد در حوصلهٔ مجلهٔ شریفه یغما نیست تا میرانی که لطمه ای بمطالب اساسی و موضوعات مطروحه استاد تحسین یازیجی نـزند و نکته‌ای از نظر دارندگان فارسی زبان کتاب مناقب العارفین مخفی نماند باختصار برگزار کرده‌ام .

اکنون میپردازیم به آنچه استاد تحسین یازیجی در مقدمه کتاب بزبان ترکی مرقوم داشته اند .

۱ ــ ارزش کتاب : با اینکه کتاب در شرح حال مولانا و پیروانش می‌باشد ولی از آنجاکه منابع تاریخی قرن هفتم هجری زیاد نیست این اثردرروشن کردن وقایع تاریخی این زمان در منطقهٔ آناطولی تأثیر فراوان خواهد داشت بخصوص کـه نویسندگان تواریخ اغلب تحت تأثیر حکمرانان بذکر ، وقایع جنگها و خصائل سلاطین می‌پرداختند وکمتر از

طرز زندگانی مردم و طبقات مختلف بحث میکردند ، اما در این‌کتاب و نظائر آن مؤلفان از روحیات و رفتار مردم سخن گفته‌اند و چون در میان مردم زیست میکردند بالتبع آنچه نوشته‌اند آینه تمام نمای زندگی آن عصر است ولی باید حتماً توجه داشت‌که نویسندگان مناقب توجهی به آثار قبل از خود نداشتند و بذکـر مشهودات و مسموعات خود اکتفا کرده‌اند و نیز در حق مراد خویش غلو بسیار کرده‌اندکه مناقب‌العارفین هم از این دعوی‌ها مبرا نیست .

حلد اول کتاب روایاتی است‌که مؤلف از معاشران ومؤانسان مولانا شنیده است وحلد دوم مشهودات شخصی او میباشد .

۲ـ شرح حال افلاکی: تاریخ‌زندگی‌ومحل تولد افلاکی‌بروشنی‌معلوم‌نیست وپدر و مادرش نیز شناخته نشده‌است .

لقب افلاکی را از این جهت کـه بعلم نحوم علاقمند بوده است انتخاب‌کرده و نسبت عارفی را بخود بسبب ارادتی‌که به‌عارف چلبی داشته است پذیرفته است . لقب او را ثاقب ده در کتاب سفینهٔ مولویان شمس‌الدین‌ذکر کرده است وبا استدراك از‌تألیف او ومطالب مذکور در کتاب و رجال هم عصر تولدش را بسالهای ۶۹۰ ـ ۶۸۵ هجری در قونیه و مرگ او را بسال ۷۶۱ هجری دانسته است . تنها کسی‌که از پدر او نام می‌برد ثاقب ده است‌که وی فرزند « آهی ناتور » از عمال اربك خان ذکر میکند ومیگوید او در شهر «سرای» زندگی میکرد و در سال ۷۴۱ فوت شد ومقداری ثروت وکتابخانهٔ عظیمی برای فرزندش احمدباقی گذاشت.ولی این نظر ثاقب دده مردود است چه درآثار افلاکی ابداً ازخاطرات ایام‌کودکی خویش در قونیه ذکری نکرده و با اینکه ازکسان بسیاری صحبت بمیان آورده است ولی از پدرش‌آهی ناتورکه مردی با شخصیت ومتعین بوده نامی نبرده و نیز نظر ثاقب دده درمورد اینکه درموقع ورود کیکاتو سردارمغول به‌قونیه افلاکی در قونیه بوده است مورد تردید است و به حقیقت معلوم نیست افلاکی اهل‌کجاست، فقط این نکته روشن است‌که بعدازسال ۹۰ بـه قونیه آمده و نزد سراج‌الدین مثنوی خان و عبدالمؤمن توکانی و نظام‌الدین اررنجانی تحصیل‌کرده است و سپس مرید عـارف چلبی شده و تا آخر عمر او از مجذوبان و فدائیان این عارف بزرگ بوده است، وکتاب خود را عم به‌اشارهٔ او تألیف‌کرده است، ومسافرتهائی در خدمت مرادش به آذربایجان و سلطانیه و شهرهـای آناتولی نموده است، وپس از فوت عارف چلبی به‌سال ۷۱۹ مرید عابد چلبی فرزند او شد و با وی برای جلب نطر خانان‌او بآن مناطق سفر کرد و سفری برای با دوم به تبریز رفت .

پس ازفوت عابد چلبی به‌ترتیب به‌واحد چلبی ، وشاهزاده و امیر عادل چلبی‌گرو و از آن ببعد تاریخ زندگی او معلوم نیست ولی میتوان حدس زد تا سال ۷۵۴ هجری به تـألیف منافع‌العارفین اشتغال داشته وبعلت‌کهولت دیگر از قونیه خارج نشد تا در ۳۰ رجب ۷۶۱هجری چشم ازجهان فروبست و قبر او از دیده ها ناپدیدگشت ، ولی سنگ قبر وی حیاط خانهٔ شخصی بنام توپ باشی پیدا شدکـه بموزه مولانا نقل‌گردید .

۳ ـ آثار مؤلف افلاکی : افلاکی بزبانهای عربی، فارسی و ترکی‌آشنائی کا

داشته و بجز مناقب‌العارفین و سه غزل ترکی آثار منظوم و منثور دیگری ندارد ، کتاب مناقب‌العارفین همانطور که در صدر مقال گفته شد از نظر تاریخی کتابی مفید است و نثر او برخلاف معمول عصرش نثری روان و ساده می‌باشد و بیك زمان مردم پسند شباهت دارد که قابل فهم است و خوانند را بقرائت تمام کتاب متمایل می‌سازد و باید گفت از نظر تخیل انسانی اثری پرارج است .

کتاب دردو جلد است ، جلد اول بنام مناقب‌العارفین و مراتب‌الکاشفین نامگذاری‌شده و جلد دوم تنها بنام مناقب‌العارفین است . از جلد اول سه نسخه وجود دارد که یك نسخهٔ آن بخط مؤلف می‌باشد وشامل شرح حال هشت شخصیت عرفانی ازسلطان‌العلماء بهاء‌الدین ولد تا عارف چلبی بزرگ می‌باشد ، در این جلد از تولد عارف چلبی صحبت می‌کند و از وفات او حرفی نمی‌زند ، این کتاب برخلاف تصور عده ای مختصر شده‌کتاب مؤلف نبوده چه در این صورت لازم می‌آمد مختصر کننده از وفات چلبی ذکر بمیان آورد ، بلکه این کتاب چرك نویس کتاب مفصلی‌بوده است که قصد داشته بعدها بتألیف آن بپردازد ولی توفیق حاصل نیافته و با این وجود سی و شش سال عمر صرف تألیف این کتاب کرده است .

۴ ـ نسخه های جلد اول مناقب‌العارفین :

الف ـ نسخهٔ کتابخانه بورسا ۷۶۲ ـ این نسخه بخط مؤلف است ، یك ورق از اول و چند ورق از اواسط و آخر کتاب افتاده است. این نسخه باکتاب دیگری بنام معراج نامه دریکجا جلد شده است و چون معراج نامه هم بخط مؤلف است احتمال می‌رودکه این‌کتاب هم از آثارمؤلف مناقب‌العارفین باشد چه درشرح آثارافلاکی ازکتابی بنام اسرارمعراج‌اسم برده می‌شود ، این نسخه مناقب العارفین دارای ۱۰۹ ورق است ، بابعاد ۱۶٫۲ × ۲۲٫۱ سانتیمتر و در هر صفحه ۱۳ سطر ، جلد آن تیماج است .

ب ـ نسخهٔ لالا اسماعیل (کتابخانهٔ سلیمانیه ۲۲۱) ـ دارای جلد چرمی ، تعداد صفحات ۱۷۷ ، هرصفحه بابعاد ۲۷٫۱+۱۸ سانتیمتر و در هرصفحه ۱۳ سطر نوشته شده است . خط خوانا نسخ عهد سلجوقی است .

ج ـ نسخه حاجی محمود (کتابخانهٔ سلیمانیه ۴۵۵۷) ـ بطرز جدید جلد چرمی شده است ، تعداد صفحات ۱۶۵ بابعاد ۱۴+۲۴٫۴ سانتیمتر ، هرصفحه دارای ۱۰ سطر میباشد . ورق اول و اوراقی از آخر کم دارد ، تاریخ استنساخ در قرن ۱۴ هجری است . خط نسخ جدید است و در شرح حال عارف چلبی سطوری چند علاوه بر نسخ دیگر دارد .

۵ ـ برتری جلد اول‌بردوم اینستکه مؤلف درجلددوم‌بکتابهای مختلف مراجعه‌کرده و مسموعات در بارهٔ مولانا وپیروانش را دراین جلد جای داده است وسعی‌کرده این روایات مستند بکتب بوده ونکات اتکائی داشته باشد ، در حالیکه در جلد اول این نکته رعایت نشده است و بعضی روایات‌که درهردوجلد ذکرشده است از نظر زیادی عبارات فرق زیادی دارد. در ذکر روایات مراعات نظم و ترتیب نگردیده و موضوعات ازهم جدا نشده است. در نسخهٔ بورسا عبدالوهاب‌ابن جلال‌الدین محمد همدانی (وفات ۹۵۴ هجری) اظهار نظرهائی در حواشی‌کرده واین معایب راتذکرداده است وبعضی‌لغات عربی‌وترکی را بفارسی برگردانده

و ارتباط بین روایات را تأمین کرده است و آنچه بنظرش عبارت کفرآمیز میرسیده خ
کرده و مطالب نامفهوم را بفهم نزدیك کرده است و بدین ترتیب خلاصه ای تنظیم کرده
که بعد از او هم افرادی باین کار دست زده اند ولی سعی نموده اند با اضافه کردن روا
بهمحتویات کتاب لطمه وارد نشود و کتاب ازاصالت نیفتد اما اشتباهات تاریخی بهمان‌صو
باقی مانده است . مثلا علاء الدین محمد خوارزمشاه عموی جلال‌الدین خوارزمشاه معر
شده و این اشتباه درکلیه نسخ مختصر شده دید میشود .

۶ـ مأخذ و منابع مناقب‌العارفین: قسمت عمده کتاب حکایات وروایاتی اسـ
ازطرف مریدان مولانا ذکـر شده است ، قسمتی دیگر مربوط است بهعلت سرودن بعض
اشعارمولانا که درمجالس سماع یا بجهت واقعه‌ایکه برای یکی از مردمان عصر اتفاق ا
است ، بعضی مطالب مربوط بهکرامات و تصرفاتی است که مولانا در امور طبیعی و زند
مردم کرده است و چون افلاکی هم مانند هر مجذوبی مسموعات در بارهٔ مراد خود را ب
کوچکترین تردیدی قبول میکرده است عیناً بـه نقل آنهـا پرداخته و در صحت و سقم
نه فقط تحقیق نکرده است بلکه تردید را هم جائز ندیده است ، حتی روایاتی کـه از
شریعت بضررمولانا وخاندانش تمام شده است ذکر کرده، کما اینکه در یکی از نسخ ملا
شد روی بعضی از این قبیل روایات را خط کشیده اند ویا در موقع استنساخ حذف نموده

علاوه برروایات همانطور که گفته شد افلاکی ازبعضی کتب نیز استفاده کرده که مه
از همه رسالهٔ فریدون‌بن احمد سپهسالار می‌باشد که تقریباً سه چهارم مطالب این را با
کلمات وتفصیل دادن جملات درتألیف خود گنجانده است بدون‌اینکه ذکری ازمأخذ بَ
بنظر میرسد که رسالهٔ احمد سپهسالار بعلت فوت مؤلف ناتمام مانده و چون از طرف مـ
توجهی بآن نشد ومریدان آرزو داشتند در شرح حال مولانا و خاندانش کتابی نظیر تذ
الاولیاء عطار بوجود آید باین جهت احمد افلاکی با استفاده از این کتاب و منابع دیگ
باشاره عارف چلبی باین کاراقدام نموده است . در ترجمهٔ ترکی مواردی که از رسالهٔ ا
سپهسالار استفاده شده است تعیین گردیده ، منابع و مآخذ دیگر مناقب‌العارفین عبارتند

۱ـ ولد نامه .
۲ـ مقالات و معارف شمس‌الدین تبریزی.
۳ـ فیه مافیه.
۴ـ مثنوی .
۵ـ دیوان کبیر.
۶ـ مکتوبات مولانا.
۷ـ حواشی که مولانا شخصاً برکتب مختلف نوشته است.

نسخه هائی که در چاپ کتاب مورد استفاده شده است . با وجود ارزش زیا
مناقب‌العارفین از نظر نثر فارسی و مستند تاریخی در قـرن هفتم دارد از طرف
دانشمندان التفاتی بدان نشده بود تا در۶۲سال قبل در عکرا (هندوستان) نسخ
بنام (سوانیح عمری حضرت مولانا رومی مسمی به مناقب‌العارفین) بچاپ رسیـ

اپ دارای اغلاط فاحشی بود بزودی نسخ آن تمام شد و بار دوم نسخه ایکه فعلا دردسترس
ت بچاپ رسیدکه منابع آن بشرح زیر است :

الف - نسخه هائیکه ازطرف پروفسور ه. ریتر معرفی و فهرست شده است .
ب - نسخه کتابخانهٔ سلیمانیه بشماره ۱۷۹۴ که نسخه اساسی ومتن قرار گرفته‌است.
ح - نسخه کتابخانهٔ بورسا درگاه اشرف زاده شماره ۱۲۰۳.
د - نسخه موزه عصر عتیق قونیه بشماره ۲۱۵۸ که با نسخهٔ اساسی مقابله شد .

ترجمه های مناقب‌العارفین : عده ای از معتقدین و ارادتمندان مولانا به‌ترجمهٔ
امل یا قسمتهائی از مناقب دست زده اندکه از نظر وجهاتی مورد استفاده محققین قرار
گیرد ولی چون دانشمندان فارسی زبان از آن بهره ای نخواهند برد ذکر آن در این‌مقال
م نیست ولی‌یك ترجمهٔ آن بوسیله استاد تحسین یازیجی صورت گرفته است، از نظر اطلاع
وطنان عزیز ضروری است . ترجمه دیگر کامل این‌کتاب بزبان فرانسه توسط Cl. Haurt
جام گرفته است که در سال ۱۹۲۲ - ۱۹۱۸ ناتمام رسیده است ، ترجمه قسمتهائی از این
تاب نیز بانگلیسی وسیله J. W. Red Hause که درمقدمهٔ جلد اول مثنوی ترجمه خودرا
باپ رسانده است .

این بود خلاصه مقدمه ای که استاد تحسین یازیجی بزبان ترکی در جلد اول کتاب
قوم داشته اند . علاوه بر مقدمه ، تعلیقاتی مشتمل بر مباحث زیر در ۲۲۲ صفحه برجلد
م کتاب افزوده اندکه مشتمل است بر:

۱- فرقهای موجود بین شکل تحریر اول و دوم کتاب مناقب‌العارفین.
۲- فهرست احادیث .
۳- فهرست کلمات بزرگان و امثال .
۴- فهرست ابیات فارسی.
۵- فهرست ابیات تازی.
۶- فهرست کلمات و تعبیرات مربوط به مصطلحات صوفیه و زندگانی اجتماعی و
اسی‌و اقتصادی.
۷- فهرست کلمات و تعبیرات ترکی ومعولی.
۸- فهرست کتابهائی که در متن و حواشی وارد شده است.
۹- فهرست اشخاص و امکنه و قبائل .

با آنچه گذشت معلوم میگردد که استاد حسین یازیجی زحمات فراوان کشیده اند و
نی عظیم‌برعاشقان ادبیات فارسی و سالکان طریق عرفان دارند ولی‌با همه این احوال‌هنوز
تمام نیست و باید اهل‌تحقیق وتتبع‌درموارد مختلف تحقیقات بیشتری بکنند وفهرست‌هائی
تحت هشت‌عنوان استاد جمع‌آوری کرده‌اند مورد مطالعه قراردهند. مثلا دربارهٔ شناساندن
شه های لغات، شخصیتها ، کتابهائی که در متن‌کتاب ذکر شده است که بعضی از آنها هنوز
اخته نشده است، وهمچنین مکانها وقبائلی که از آنها بجهاتی اسم برده شده ازنظر تاریخی
جغرافیائی تحقیقات کافی بعمل آید و این کاری است که باید استادان دانشگاههای ایران

و ترکیه که بحمدالله تعداد آنان زیاد است مشترکا انجام دهند. چه بهتر میبود اگر استادان دانشگاههای ایران و ترکیه برای پایان نامهٔ تحصیلات لیسانس و دکترای ادبیات فارسی و تاریخ و جغرافیا عناوینی را از این کتاب عنوان رساله قرار میدادند و شاگردان را بتحقیق و تتبع وادار میکردند .

یکی ازکارهای لازم دیگر تهیه لغت نامه‌ای است برای کتاب تا استفاده ازکتاب برای کسانی که دسترسی به‌لغت نامه ندارند آسان گردد، وهمچنین تغییر شکل لغات و مصطلحات عرفانی معنی و تفسیر میشد، و بعضی ازتغییراتی که در حروف معمول بوده است مانند (ف) بجای (و) که در صفحه ۸ کتاب « قدمی فاپیش نهاده ام » نوشته شده است توضیح داده شود ، یاکلمهٔ چفسیده به‌معنی‌چسبیده که درصفحهٔ ۱۹۱ در حمله (چه خوش خفته اند وبرهمدیگر چفسیده) تحقیق شود که آیا لغت چفسیده اصل است یا تغییر شکل چسبیده است و بالعکس و یا غلبیر بجای غربال و غربیل که امروز استعمال میکنیم چه صورتی از این لغت است ، و نیز دیده شد که استاد بدیع‌الزمان فروزانفر هرجا کـه از مناقب‌العارفین در شرح دیوان کبیر استفاده کرده است بـا متن‌کتاب حاضر فرق دارد . در چاپ حاضر در اغلب حملات موقعیکه می‌خواهد مطلبی رابدون احصا وباغراق بیان‌کند فعل را مثبت بکارمی‌برد درحالی‌ که استاد بدیع‌الزمان در شرح غزل ۲۳۲ ذکر میکند « در آنشب تمامت سلاطین و اساطین دین را دعوت‌کردم چندانی بزرگان جمع‌آمدندکه در شرح نگنجد » ولی همین جمله رادر مناقب‌العارفین چاپ حاضر در آخر عبارت (در شرح‌گنجد) آورده است و در تمام کتاب نظائر این جملات بهمین ترتیب مثبت آمده است .

در همین حا مطلع غزلی بروایت‌که‌کمال‌الدین کابی ملك‌القضاة روم معاصر عزالدین کیکاوس در صفحه ۱۸۹ تا ۱۸۲ چنین‌آمده است: مولانا مرا در پیش خود خواند و درکنار گرفت و برچشم و رویم بوسه ها داده غزلی سرآغاز فرموده :

مرا اگـر تو ندانی بپرس از شبها   بپرس از رخ زرد و ز خشکـی لبها

و این غزلی‌است‌مطول وعظیم،ولی‌استاد بدیع‌الزمان مطلع غزل را چنین آورده است:
چو عشق را تو ندانی بپرس از شبها.

در این باره تحقیقات زیاد می‌توان‌کرد چه بیشتر مطالب‌کتاب ذکر مجالس سماع و معارفه حضرت مولاناست و اغلب غزلیات در این‌گونه مجالس‌گفته شده است و میتوان گفت بهترین منبع دقیق در بارهٔ تحقیق سبب سرودن غزلهاست .

اصطلاحات و عبارات زیادی درکتاب هست‌که از نظر تطور و نشر و تنییر لغات قابل تحقیق است . مثلا برای (همراه) لغت برابررا بکاربرده است یا (گرفت) را بمعنی (ایراد) بکار برده است وامثالهاکه درقرن هفتم زیاد بکاربرده میشده ودر ترکیه شاید صورت خاص محلی بخود پیداکرده است‌که بعضی از آنها در زبان ترکی امروز هم بکار برده میشود ولی در زبان فعلی فـارسی متروك‌گردیده است .

علاوه برآنچه‌گفته شد مطالب‌کتاب باندازه ای جالب و جاذب است کـه بگفتهٔ استاد تحسین یازیجی رمانی است مردم پسند و جای آن داردکه بعضی از حکایات عیناً درکتابهای

درسی مدارس متوسطه و با تغییراتی در کتابهای درسی ابتدائی بجای دروس خشك اخلاقــی درج شود که من باب مثال داستان پیشی نگرفتن مولانا علی امیرالمؤمنین برپیرمرد یهـودی یکی از آنهاست (صفحه ۱۱۲) .

از نظر مذهبی و تحقیق در بارهٔ عقائد دینی مولانـا نیز قابل بحث و تحقیق است در صفحه ۱۹۶ آمده است که آب وضو بـردست مولانا ریخته انـد در حالیکه در شریعت اسلام احتمالا و در مذهب شیعه قطعا ریختن آب وضو بردست وضوگیرنده جائز نیست .

از نظر تاریخی مطالب فراوان دارد مثلا دربارهٔ فتح بغداد بدست هلاکوخان ومداخلهٔ خواجه نصیرالدین طوسی (صفحه ۲۰۳) شرحی نوشته است که قابل اعتناست . همچنین در علت رفتن خود به روم شرحی بیان می‌کند که خالی از لطف نیست و این بیت را می‌سراید:

از خراسانم کشیدی تا بر یونانیان　　　تادرآمیزم بدیشان تاکنم خوش‌مذهبی

اگر بخواهم استدراك خویش را براین کتاب شریف بعرض خوانندگان محترم مجله یغما برسانم سخن بدرازا میکشد بخصوص که کتاب را بعنوان تحقیق و تفحص نخواندم بلکه مطالعه نمودم ، همانطور که در صدر مقال گفته شد چون یقین دارم بعلت استقبال عمومی از این کتاب بطورقطع تجدید چاپ خواهد شد دریغم آمد که آنچه بخاطر گذشت ناگفته بماند.

شب مستی

بوسی اگر از لبت ربودیـم چه شد ؟　　　ور دست براندام تو سودیم چه شد ؟

خود را بکشی اگر ز مردم شنوی　　　آن‌شب که من‌وتو مست بودیم چه‌شد!

(؟)

استاد امیری فیروزکوهی

ای مسلمانان!

این چه حال است الامان ای اهل ایمان الامان
واین چه روزاست ای‌مسلمانان نه بل ای‌کافران
حال و روزی آنچنان از جان و دل گویند باز
هیچ کافر را مبادا حال و روزی آنچنان
حالتان حال فقیری مستمند و نامراد
روزتان روز اسیری دردمند و خسته جان
حالها موقوف حال خصم ، در صلح و نزاع
روز ها مصروف کار غیر ، در سود و زیان
روزها و هفته ها و ماهها و سال ها
رفت‌و،چونین حال وروزی رفت برخردو کلان
قصه هائی دورگشت از قصه پردازان پیش
حادثات قهر و سطوت واقعات عز و شان
آنهمه رفعت بوقت پستی آمد در نظر
وان همه عزت بگاه ذلت آمد بر زبان
عهد جان بازی به امر حق ز هر برنا و پیر
کودکان را داستانی شد ز عهد باستان
ملك ز انقاض در و دیوار می بایست جست
رفعت آن طاق را کز وی خمیدی آسمان
هیچتان آید بخاطر آنهمه عز و فخار
آنهمه عز و فخار آید بخاطر هیچتان؟
هیچ یادآرید از آن روزی که تا آید به‌یاد
یادتان آرام هر دل بود و ورد هر زبان
کاروان در کاروان کالای فخر از هرکنار
قیروان تا قیروان غوغای فتح از هر کران
پیشوای جمعه تان در جمع دنیا ذوالفقار
رهنمای کعبه تان از چرخ اعلی کهکشان
نعرهٔ تکبیرتان را باز تاب از طاق عرش
نغمهٔ تهلیلتان را بازگوی از انس و جان
در مثار حربتان خورشید روشن در حجاب
وز منار سلمتان شبهای مظلم خور فشان

قاف تا قاف جهانتان گامی از میدان عزم
گام میدانتان به عزمی قاف تا قاف جهان

علم را زاین سوی دجله جسته تا آنسوی چین
حلم را زاین روی خاطر برده زان روی روان

هرکجا فخری ز همت ، پایتان آنجا براه
هرطرف ذخری زحکمت، جمعتان آن‌سوروان

از بخارا تا یمن میدان علم و بحث علم
از یمن تا کاشغر جولان فتح و بث آن

دعوی هر ظالمی را در کمینگاهی ز ملک
پاسخ از شمشیرو پیک از تیرو مکتوب از سنان

ذمه دار مالتان ، خاقان و فغفور و تکین
ریزه خوار خوانتان، محمود و مسعود و طغان

خواجگان طوستان فرماندهانی رایزن
بندگان روستان فرمانبرانی رایگان

بانگ آن مظلوم عموری به درگه در طنین
های آن محکوم مهجوری به حضرت در فغان

غول خون آشام را هم عدل و داد آموختید
اینك این تاریخ و آنك دودهٔ جنگیز خان

طبع هر ناحق شد از آمیزش حق مستحیل
شیرپاك ازخون ناپاك است و لعل ازسنگ‌کان

ظلم را بنیان شماکندید ، آن کاخ این خراب
عدل را میزان شما بودید ، آن حکم این بیان

این یك از تیغ شما جسته روان تا وقت صلح
آن یك از بیم شما بسته میان تا بامیان

دین و ایمان شما را گبر و ترسا پاسدار
علم و عرفان شما را ترك و هندو پاسبان

پای کوب خیلتان را در همه اقطار ملك
فر و بهروزی علامت نصر و فیروزی نشان

از نبی رحمت (ص) آن دیدید کز تعلیم وی
رحمة للعالمین بودید و خیرالمستعان

هر صواب از فعلتان را پیر کافر بازگوی
صد کتاب از فضلتان را حبر دانا ترجمان

گوش تا گوش جهانرا هیچ جاگوشی نماند
کز شما نشنید حکمی با اطاعت توأمان

ریزهٔ نـان شما بـر خوان ترسا و مجوس
بر سر خوان شما مهمـان کافر میزبان
تحفهٔ احبابتان هر سوی قطار اندر قطار
شکر از اهوازومشك ازتبت و برد ازیمان....

***

ای دریغ آن روزگار مجد و رحمت ای دریغ
یاد از آن عز و مهابت داد از این ذل و هوان
یاد آنروزی که دین اقدام بود ، آئین جهاد
ادهم روز آن فرمان ، اشهب شب زیر ران
تا صلابت بود و همت بود و قدرت بود و زور
کاردان بودید و دولتیار و شاد و کامران
مال و جان در نشر امر حق و بث اعتدال
این و آن در محو هر ناحق و دفع ناکسان
تن شرف را درع و حق را جوشن و دین را سپر
جان ز تن بیزار و مرگ اوبار و جنت آشیان
چار دیوار غنا بر پایهٔ فقر استوار
هفت اندام بدن در سایهٔ مرگ استوان
از کتاب فرض تان فصل جهاد افکنده اند
زان چنین افتاده اید افکنده سر ، بسته دهان
طاعت ما جز صلاة خوف و صوم و صل نیست
نامبردار از وصال فقر و هجر آب و نان
گر زمین را در نوردی در نیابی بیش از این
کان فتوح و فخررا فضل جهاد آمد ضمان
رو بخوان از گفتهٔ حق آیت تفضیل را
تا بدانی رمز تفضیل الهی را عیان
دادهٔ خیل و رکاب است آنهمه و قر و ثبات
زادهٔ عزم و شتاب است آنهمه تاب و توان
قائمه شمشیر قائـم ، دارد ارکان قیام
لازمهٔ تأدیب ، سالم دارد احوال جوان
صلح را پیروزی جنگ است حافظ بی‌فریب
جنگ را بهروزی صلح است موجب بی‌گمان
تا جهان باقی است هم باقی‌است ضعف و قوتش
هان نه پنداری که بگریزد شغال ار ماکیان
جلوهٔ اسماء حق کان جاودانی جلوه یی است
هم نماندی گر نماندی قدرت حق جاودان

نزمان هفتاد سالهٔ پیرتان هم درنوشت
هفت اقلیم جهانرا از پس هفتاد خوان
اینزمان از جا نمی‌جنبد به هفتاد آزمون
آن به هفده سالگی چشم و چراغ دودمان
ور بجنبد یا بجنبانندش از جا دیر دیر
لاجرم جنبد ولی در جمع مال و بسط خوان
یا بحکم غیر جنباند سری از بد دلی
آری آری ، سر بحکم غیر جنباند جبان
در نفاذ عیش کافر ، مهربانی چاره ساز
در قبال رنج مسلم ، کافری نامهربان
بندهٔ محکوم را فرمان گزاری سخت گیر
خواجهٔ مخدوم را فرمان پذیری بنده سان
دسترنج پیر زن را ، موش طبعی زیر بر
پاس گنج خویشتن را ، مارخویی گنج بان

***

سالها زینگونه‌تان بگذشت و هم خواهد گذشت
مردمی چونین زبون را سالها در امتحان
تا بخاك افتادهٔ ذلید هر جا لاجرم
طعمهٔ گرگید و اکلهٔ مور و سخرهٔ هر دوان
دوستینان عام دشمن دشمنینان خاص دوست
یار را خصم عیان و خصم را یار نهان
ضعف و عجز بنده خود فرمان اضمحلال اوست
محتضر را بی گمان نه تیر باید نه کمان
ای عجب کز هر طرف آماج تیر دشمنید
نیك بنگر آن **یهودستان** و این **هندوستان**
از دو زن برخاست هرسو این‌فتن در کارخلق
فتنه خیزد لاجرم هرجا که زن شد حکمران
این یکی **نفاثه‌یی** صد عقده‌اش در آستین
وان دگر **هندو زنی** صد حنیش بر آستان
یا رب از مردان عالم عذر خجلت در پذیر
کز **دوزن** شد مردمی پامال و مردی ناتوان
این دغل تا چنگ خصمش نای بفشردی بچنگ
صلح کلش آرزو بودی و سلمش آرمان
از کتابی مرده ریگش دعوی اخلاق نیك
وز خطابی خلق نیکش دعوت حق را لسان

ظلم را مردود آدم خوانده از روی خلوص
عدل را سرمشق عالم داده از خون بنان

لیك چون تیغی بدست آورد و دفع ظلم کرد
گشت خود مظلوم را قتال و ظالم را عـوان

ریخت خون هر مسلمان ، برد مال هر فقیر
عذروی‌زاین‌چنگ‌ودندان،عذرهر گرگ‌ازشبان

آنکه جان ازدست غول جان ستان با حیله برد
چونکه‌قدرت یافت‌هم خود گشت‌غول جان‌ستان

***

شکوه ازظالم نشان ضعف و ضعف ازبد دلی‌است
هیچ قـدرت را نبینی بـا شکایت اقتران

هر ضعیفی را کـه پهلو گشت فربه تن قوی
بانگ مستی زد چو گاو نر که اینك پهلوان

صوفی آنکه ماند صافی کز سفه درویش ماند
ورنه صفدر شد چو شد با قهرو سطوت قهرمان

روبه گر گین اگرمیبود روبین چنگ وپوست
پوستین با چنگ و دندان بردی از شیرژیـان

هان زکس مشنو که صلح افتاد جنگ و صلح را
ضعف و قوت را تقابل تا ابد باقی است هان

گر بکام غیر باشد عمر ، گـو دیگـر مباش
ور بکام خصم ماند دوست ، گو هرگز ممان

اعتلای دین حق جز در جهـاد و جهد نیست
کز تقاعد خلسه زاد از خلسه خوابی بس‌گران

***

شکر ایزد راکه ما زین جنگ و ظلمت فارغیم
در پناه نـور یـزدان مهر قوم آریـان

داهی عـالم پناهی کز دهـا و فطنتش
از دواهـی در پناهیم از تباهـی در امان

ال یغمائی
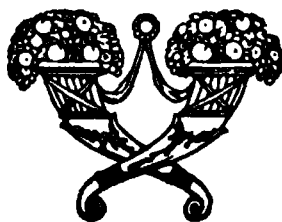
سلیمان، زادهٔ عشق

سلیمان حاصل عشق آتشین داود به بلشایع است؛ نهالی برآمده و بالیده از عشق؛
مین سبب سلیمان در عشقبازی و کامجوئی از پدرش کـه در این هنر شهرهٔ روزگار بود
تر وچابك‌تر بود و اگر جز این بود عجب بود که گفته‌اند : درخت عشق را عشق‌آورد
. علاوه براین درکودکی هوشمندتر و زیرك‌تر از پدرش بود و شاید هرکسی که حاصل
ی سوزان باشد به‌طبع بی‌باك‌تر و هشیارتر و چاره‌گرتر باشد؛ و این سخن را دلیل‌است.

نوشته‌اند وقتی دوکس به داد خواهی نزد داود آمدند . یکـی گفت من کشاورزم و
م من چوپانی‌است. او گوسفندان خود رهاکرد تاکشت من بخوردند وتباه‌کردند. سلیمان
ت مکافاتش اینکه گوسفندان به تو دهد و زمین تو به عوض ستاند ! آن دو ناخشنود ازاین
نه داوری وپشیمان ازدادخواهی از پیش داود پیغمبر بیرون شدند چه نه‌کشاورز ازشبانی
اه بود و به‌آن کار مایل و توانا ، و نه چوپان ازکشتگری سررشته داشت .

سلیمان ، زادهٔ عشق‌که دوازده ساله بود ، در راه به آنها رسید و از حالشان و آنچه
، بود پرسید ؛ و چون بر قضاوت پدرش آگاه شد آنان را نزد او بازگردانـد و گفت :
پادشاه ، اگر فرمان می‌دادی‌که فایدهٔ گوسفندان فقط در این سال عاید کشاورز گردد و
. باقیماندهٔ کشت ، هم در این سال از آن چوپان باشد ، خوب‌تر نبود ؟ داود انصاف داد
داوری پسرکوچکش از قضاوت او سازگارتر و استوارتـر و سنجیده‌تر است و آنچنان
د که او گفته بود .

باری ، داود سلیمان راکه از نه پسر دیگرش کوچك‌تر بود به جانشینی برگزید .
خیال‌کنید به‌سبب خرد بیشتری‌که داشت بل به‌خاطر اینکه دیدن اوخاطرات ایام جوانیش
ه یادش می‌آورد ؛ به یادش می‌آورد کـه چگونه به یك نگاه عاشق بیقرار بلشایع شده و
فسونها بکار برده تا بر او دست یافته است !

پسران دیگرش روزی از این تبعیض زبان به شکوه گشودند ، اما داودکسی نبودکه از
ب گفتن و زبان بستن مدعی دربماند. زود نگینی راکه از جد اول هرچه آدم است بجا
ه ، ـ حضرت آدم را می‌گویم ، معتقد به نظریهٔ داروین نباشیدکه‌کفر محض است و به
ی جهنم می‌سوزید ـ و برآن علائمی نقش بود از جیبش درآورد و به پسرانش نشان داد
نت هرکدام خط این نگین را بخوانید جانشین من خواهید بود. همه درماندند وسلیمان
اما چاره یی را، چیزی گفت و داودکه میلش همه به سوی او بود با شگفتی تمام تصدیق
: و پسران زود باورش به رضا سروری سلیمان را پذیرفتند .

بهرحال ، سلیمان مقامی برگزیده یافت، وعجب اینکه هرچه برفراخی ملك وزیادی

مال و دولتش افزوده می‌گشت آز و آرزو هایش فزون تر می‌شد . آنقدر ء
کرد که خدا ، همهٔ آدمیان ، همهٔ دیوان ، همهٔ پرندگان ، همهٔ کوهها و
فرمانبردار او فرمود .

دولت و بخت خوش است که چنین باشد !

سلیمان آدم بدی نبود. فرمانفرمائی مطلق بر جن و انس و پری آ
نخوت و رعونتی در سرش پدید نیاورد و از جایش درنبرد . ساعتی از ش
عبادت غافل نمی‌ماند . هروقت دلش می‌خواست بـه کوه فرمان می‌داد که ا
که در سینهٔ اوست خرمنی بیرون بریزد و کوه به‌آن عظمت مثل یك بچه سر
را می‌شکافت و تا نمی‌گفتند بس ، دامن دامن طلا و نقره بیرون می‌ریخت
گونه‌گون مروارید بـه جنابش هدیه مـی‌آورد . دیوان و پریان هرقـد
کوشکهای خوش منظر و بدیع و بزرگ برایش می‌ساختند . کار سلیمان
بود ، نه بودجه لازم داشت ، نه مهندس ، نه عمله و سرعمله . وزارت آبا
در کار نبود. دیوان به فرمان او بیرون شهر میدانی ساختند کـه هرطرف
بود همه از زر سرخ و سیم خام. این میدان پهناور البته خالی و بی‌فایده ;
همان دیوها دست بکارشدند و از زر و سیم و گونه‌گون گوهرها تختی ساخ
چهار فرسنگ طول داشت. شك نکید؛ اغراق نیست ! وقتی دیوها مسئول ;
و وسائل فراهم، البته انجام این کار بلکه بزرگتر آن میسر است. اگر ش
بقدر طمعش پول داشته باشد ، البته کارهائی می‌کند که عقل از تصور آن .

***

برگردیم به داستان سلیمان که هرچه نباشد وقتی به جا های باریك
شیرین‌تر و خیال پرورتر می‌شود .

همانطور که آن میدان بزرگ خالی و بی‌فایده نمی‌تـوانست بود آ
خداوندانی می‌بایست . سلیمان فرمود که دیوان یك کرسی بزرگ خاص
برای دانایان آدمیان ، سی و پنج کرسی برای دانایان دیوان و پریان ،
در مدتی‌کمتر از یکساعت بـه پایان رسید . در مآخذ و منابع معتبر نیا
کوچکی و بزرگی کرسیهای آدمیان ، و کرسیهای دیوان و پریان یک
اما در اخبار و روایات موثق آمده که دانایان آدمیان در طرف راست
دانشوران دیوان و پریان در طرف چپش. افزون بر اینها در دوسوی ر
کرسی کوچك تر ساختند که دویست هزار در طرف راست کرسی سلیمان
جانب چپ. بر کرسیهای سمت راست آدمیان سپاهی، وبر کرسیهای جا:
می‌نشستند. سلیمان درچنین جایگاهی که وصف کردنش هم‌آسان نیست د
و داد مردم می‌داد .

البته پرندگان هم درچنین روزها بیکار نمی‌ماندند وبرای اینکه ،
برسر سلیمان نتابد و زمستان برف و باران بـراو نبارد ، پهلو به پهلو

وتا آخر قضا درفضا بی‌حرکت می‌ماندند؛ وهروقت‌سلیمان اراده می‌فرمود دیوان همهٔ آن‌کرسی‌ها وتخت‌ها را از جا برمی‌گرفتند وتند و بی‌کج و راست‌کردن به می‌بردند .

***

ان پادشاه و پیامبری خردمند و دادگر بود ؛ هرروز بساط معدلتش را درشهری ؛ بی‌آنکه درکار داوری فروماند یا خسته و دلزده شود به درستی و راستی‌داوری شت و زیبا ، پیر و جوان در نظرش یکسان بودند ؛ حکمش دقیق و قاطع بود ؛ میز نداشت و دادخواه ناچار نبود برای بجریان انداختن پروندهٔ شکایتش ماهها این اطاق به آن اطاق برود و گردنش راکج کند .

یان و دیوان و پریان سلیمان گرچه از نوع بیگانه بودند اما به هنگام کار بهم دند گفتی که همه عضویك حزب بودند؛ هرکار به‌دست گروهی بود. دیوان عمارت و پریان نقش ونگارش می‌کردند. به‌عبارت دیگر سفت‌کاری ساختمانها با دیوان ، آمیری و نگارگری با پریان؛ و سلیمان نقاشی‌را برپیروانش حرام نکرده‌بود.

***

روز در سر پسر داود هوس افتادکه همه مردم و تمام دیوان و پریان و جانوران رغان و ماهیان را به مهمانی بخواند . در آن روزگار برای چنان محتشمی این نبود . چه حداکثر عدد قوم بنی اسرائیل از چند صد هزار افزون نبود ؛ علاوه خوردنیها فراوان و ارزان و سالم بود . اسرائیلی ها هم صرفه جو و قانع بودند ، مهمانی شکمبارگی نمی‌کردند .

ها برای پختن غذا هفتصد هزار دیگ سنگی ساختند که هرکدام هزارگز بلندی ر پهنا داشت. دیگها راکنار دریا قرار دادند و دور میدانی‌که رفتن از این سر تا ، هشت ماه مدت می‌گرفت سفره انداختند وگونه‌گون غذا چیدند. سلیمان ساعتی مع شدن مردمان ، کنار دریا برتختش نشست و هنوز همهٔ مدعوان ننشسته بودندکه از آب بیرون‌کرد وگفت : ای برترین و بزرگترین خلق این روزگار، من از بی‌تاب شده‌ام و صبر ندارم تا همهٔ خلق برسفره نشینند . اجازه ده‌که زودتر از ذا خورم وبرخیزم. سلیمان اجازتش داد. ماهی، همه غذاهائی راکه برای چندین س پخته بودند در دم خورد وگفت یا سلیمان سیر نشدم، دو چندان دیگربکاراست. آن حال چنان درشگفت شدکه بی‌هوش برزمین افتاد. باگلاب و کاهگل به‌هوشش کوششهاکرد مگراز نوخوردنی فراهم‌آورد. دیوها و پریان تنوره زنان به‌هرطرف د اما دست خالی برگشتند و سلیمان شرمسار از این‌گونه میزبانی ، مهمانهایش‌را رسنه به خانه برگرداند و در دلش به آن ماهی شکموکه آن بلا برسرش آورده ن بسیارکرد !

بال نکنید این همه افسانه است و چنین ماهی بزرگی درجهان خلقت وجود نداشته. نشان بی‌خبری شماست. مگر نخوانده ایدکه‌کرهٔ زمین برروی شاخهای‌گاوی قرار ن گاو برپشت ماهی بزرگی ایستاده است. ماهئی‌که آنهمه شرمساری برای سلیمان

به‌بار آورد همین ماهی بی‌پدرومادر بودوسلیمان هرچه‌فکر کرد که ماهی‌درمدت‌غیبت‌خود گاوی را که زمین‌روی شاخهای‌اوست چگونه بی‌تکیه گاه به‌حال‌خودرها کرده عقلش به‌جائی نرسید

***

همچنانکه سلیمان افسرده و پریشان خیال برتختش نشسته بود و باد او را به قصر می‌برد و سپاهیانش سوار بر اسب ، زیر تختش به نیروی باد در حرکت بودند ، به مورچه ای رسیدند ، آن مورچه نیز امیری بود و دربار و خدمتگزاران و سپاهیان داشت بدنیست بدانیدکه نام شریف «عرجا» بود یا « منذره » وشاید یکی ازاین دونام خانوادگیش بود. **عرجا** وقتی حشمت سلیمان را دید ترسید و به‌لشکریانش فرمان دادکه در نزدیکترین سوراخ پنهان شوند . سلیمان‌که از زبانهای خارجی فقط زبـان مرغان را می‌دانست ، معنی آن را نفهمید و باد ـ که ازقدیم ترین زمان به‌خبر بری وغمازی مشهوراست ـ سلیمان را از آسیمه سری و گفتار امیر مورچگان آگاه کرد ، و اوکه هنوز ارگستاخی و بی‌آزرمی ماهی و شکمبارگی اوآزرده بود وقتی دریافت سطوتش امیرمورچگان را به وحشت افکنده فرحی یافت و به باد فرمان دادکه تختش را همانجا بـرزمین نهد . همراهانش نیز از اسب پائین آمدند و همه آماده به خدمت ایستادند. سلیمان رو به امیر مورچگان کرد و به ترحمابی‌با گفت : مگر از ما چه آزار و ستم دیدی‌که گفتی مورچگان بگریزند و پنهان شوند .

عرجا گفت ای سلیمان، اگر توپادشاهی من نیزپادشاهم و چنان نیرومندکه اگرخدا باردهد در یك دم دمار از پرزور ترین دشمنانم برمی‌آورم . به این همه جن وپری و وحش و طیرکه زیر امر تست مناز، وخیال مکن‌که اگر باد وکوه و دریا به فرمانت هستند برهمه سری. چون زیر این زمین زر بسیاراست وگمان بردم که به‌جستجوی زرآمده ای ومی‌دانستم که هرکس دولت بیشتر دارد آزمند تر است و نخواستم‌که به زیردستانم گزنـد رسد ، آنان را به پنهان شدن در سوراخها فرمان دادم .

سلیمان پرسید پس چرا خود پنهان نگشتی ؟ گفت شرط سروری و مهتری آن نیست که زیردستان را در بلا افکند وخود بگریزد ، اگرهنوز این ندانسته ای بدان .

سلیمان نه به او اعتناکرد و نه به سپاهیانش، وآهنگ عزیمت‌کرد. اما **عرجا** رهایش نکرد وخواهان شدکه‌آنشب او و همهٔ همراهانش میهمان اوباشند . سلیمان به‌مسخره خندید وگفت : مرا و سپاه بی‌شمارم را به چه سیر می‌کنی؟ گفت بمان و ببین . چون پاسی گذشت درموقع،ران ملخی پیش‌آورد برابرش برزمین نهاد وگفت، همین ترا و لشکریانت راکفایت می‌کند؛ وراست‌گفت‌که هرچه سلیمان و لشکریانش ازآن جدامی‌کردند و می‌خوردند کاسته نمی شد. این دومین شرمساری بودکه درآن روز نصیب سلیمان مغرور شد. آشفته وخشمگین به قصرش برگشت . هیچکس یارای نفس‌کشیدن نداشت . باد و دریا هم آرام گرفته بودند نه آن می‌وزید و نه آن می‌حوشید و می‌غرید وکف بردهان می‌آورد .

***

چون روز بعد هوا اندك اندك گرم شد پرنده‌ها زود تر وآماده تر از هرروز بالای سلیمان پر گستردند تاگرمی آفتاب رنجه و بی‌حالش نکند .

سلیمان با اینکه شب خوشی گذرانده بود ، روز همچنان در خشم بود . جنها و پریا

برجای خود صف بسته بودند و هیچیك آنها غایب نبود . اما عقابی که پرندگان سپرده
بودند ، پر گشوده ، نگران و ترسان هردم به سوئی می‌پایید چه هد هد نیامده بود و
ن خالی بود .

سلیمان برغیبت او آگاه شد و بهانه یافت کـه خشمش را آشکارا کند و سوگند خورد
چون بازآید با چیزی که ضد اوست به زندانش کند وکس ندانست که این مجازات پردرد
قت سوز راکه به او آموخته بود .

پس ازمدتی هدهد ازدور نمایان شد. مرغی که با اومهربان تر و دمساز تر بوددزدانه
شوازش رفت و وی را از خشم وسوگند سلیمان آگاه کرد . هدهد گفت غم مخور که من
ان را می‌شناسم وبه افسونی چنان رام وآرامش کنم وزبانش راببندم که همه درعجب شوند.
به خدمت آمد و سلام گفت، وچون سلیمان براو پرخاش کرد، گفت ای پادشاه ازجائی
کسی خبرآورده ام کـه از او خوبتر و فریباتر و ازکوی او خوشتر نباشد . آنگـاه از
ی بر و پروردگی اندام بلقیس چندان به شیرینی و هوس انگیزی سخن گفت که خشم
ان به عشق بدل شد ، و آنگاه که دانست بلقیس آفتاب پرست است بهانه یافت و مصمم
ه بهر تدبیرمیخش را برزمین کفر بکوبد وجمعی را خدا پرست کند . درنگ روا نبود
مشورت وزیرش آصف برخیاکه از جنیان بود و از همهٔ دیوان فسونساز تر، نامه ای به
ن نوشت و در آن او را به ترك آفتاب پرستی دعوت کرد .

بلقیس دختر شراحیل بود ومادرش فارعه ازپریان، وپیداست که دختری که پری‌زائیده
ورده باشدش چه مایه طناز وزیبا و فریبا تواند بود؛ چشمان زیبا و شفافش حالتی داشت
ه یك نگاه دل می‌ربود. پوست بدنش برنگ زیتون واز برگ گل نازکتر ولطیف‌تر بود.

بلقیس ازکسی که در زمان تازه جوانی او برملك سبا سلطنت می‌کرد اندیشه و پروا
. شنیده بودکه ستمگری است فاسق و هرشب زیبا دختری را به همخوابگی خویش
د . پیش از آنکه قرعهٔ فال به نامش زده شود و رسوائی برایش بارآورد ، روزی خود
زیباترین پیرایه ها آراست و به نیکوترین جمال، به اختیار، درخلوت اودرآمد. اما
ب بجای اینکه بر برش ساید و مرادش دهد دشنه ای تا بدسته در سینه اش فروکرد ، و
خویش و خلق را از بد او راحت کرد . مردم به پاداش این خدمت بزرگ پادشاهی
به وی سپردند .

***

پیش از آنکه هدهد هرزه گرد ، خبر بلقیس را به سلیمان رساند، آن ملکه زیباروی
ل وهوسبازیهای سلیمان داستانها شنیده بود و برای اینکه بناگاه گرفتار دستان اونشود
اطاق استوار تو درتو، بصورت قلعه ای مستحکم ساخته بود و هفتمین آن را خوابگاه
کرده بود. هرشب تنها داخل قلعه می‌شد ، درها را یکی پس ازدیگری از درون بدست
ش با قفلهای گران و پولادین می‌بست، و پس آنگاه در هفتمین اطاق می‌خوابید، و ششصد
اسبانیش می‌کردند تـا نظر هیچ نامحرمی حتی سلیمان پیغمبر خدا در عالم بیخودی
و نیفتد .

همچنین شنیده بود که به‌دانش‌وحکمت‌سلیمان، درجهان کس نیست. ازآنکه شبی حضرت باری تعالی پیامش فرستاده بود بزرگترین آرزو را از او بخواهد و اوکه شاهی و شکوه و شوکت داشت و همهٔ شیوه ها می‌داشت ازخدای بزرگ و دانا خواست به وی حکمت بیکران دهد افزون تر از آنچه به دیگران عطا فرمــوده است ؛ و چون آوازهٔ وفور حکمت سلیمان به گوش بلقیس رسیده بود به دیدن روی و مصاحبتش سخت مایل شده بود .

این نه قول من است، به تاریخها وکتابهای دیگر نوشته‌اند . اما آسان باورنمی‌توان کرد که دختری زیبا وفتنه انگیز که بسیار جوانان در آرزوی یك نگاهش دل و جان باخته بودند تنها شیفتهٔ حکمت و دانائی کسی شودکه هم شاهی داشته و هم شکوه مندی ، و بالاتر ، و برمقدارتر از همه این ها ، رسالت خدا .

مردم از قدیم ترین زمان ، واین روزگاران هم هزاران سخن سست ونادرست ودعوی باطل شنیده اند و ساده دلان و زودباوران راست پنداشته و دل بدانها خوش داشته اند ؛ این هم یکی ازآنها ؛ و براین چه عیب، که اگر طبع را خرمی نمی‌دهــد و به معنویت رهنمون نمی گردد ، زیان هم ندارد .   **ناتمام**

درخواست از مشترکین محترم

۱ ـ بدهی خود را به مجله بپردازید ، و موجب تعطیل مجله نشوید . آخر سال است و مجال مطالبه و مکاتبه نیست .

۲ ـ می‌توانید دورهٔ مجله را بی این‌که آلوده و پاره شده باشد بازگردانید با پست سفارشی. (مال بد بیخ ریش صاحبش.)

۳ ـ در ارسال پاسخ نامهٔ ضمیمهٔ مجله تصریح و تسریع را بکار بندید . ممنونم .

تجلیل دانشگاه از استاد مینوی

در اواخر آذرماه ۱۳۵۰ نشگاه طهران بپاس خدمات ۵ سالهٔ ادبی و علمی استاد تبی مینوی مجلسی مرکب از ناداان و دانشمندان تشکیل‌داد ، ار شکوه معنوی برخورداری ام داشت. دکتر نهاوندی رئیس شگاه و دکتر پرویز خانلری یس بنیادفرهنگ ایران،ودکتر حمدی رئیس دانشکدهٔ الهیات، وبت درفضایل وخدمات استاد رگوار سخن راندند، وکتابی ـه نام « نامهٔ مینوی » تألیف ده بود از طرف رئیس دانشگاه استاد مینوی اهدا شد، ومجلس گفتار استاد مینوی در سپاس ـ زاری پایان یافت. و شرح این مه در روزنامه ها انتشار یافته ت بتفصیل .

از رئیس دانشگاه باید سنان داشت که باین گونه دقایق که موجب گرایش دانشجویان بمراتب عالیهٔ تحصیلی‌می‌شود توجه وعنایت خاص می‌فرماید.

***

مقرر بود من بنده حبیب یغمائی دراین جلسه خطابه‌ای ایراد کند که به مناسب بیماری دید از این توفیق بازماند . خطابهٔ ناخوانده با این چند بیت آغاز می‌شد :

ر این محفل خوش است افسانه خوانی — که افسانه است ، باری ، زندگانی
گر با دید و دانش یار گردی — از این افسانه ها بیدار گردی
رون سینه دل آید به فریاد — گذشته روزگاران چون کنم یاد
ز آن یاران هم آهنگ مکتب — از آن استاد محبوب مؤدب
ز آن علم و ادب آموختن ها — ز هر ره ، ساختن ها ، سوختن ها
ریغ آن رنج ها ، وان خستگی ها — دریغ آن از جهان وارستگی ها
ریغ آن با خرد آموزگاران — که پوسیده اند در خاك مزاران
ریغ آن با وفا یاران دیرین — دریغ آن روزگار تلخ و شیرین
ن امشب داستان ها باز گویم — اگر ساز است اگر ناساز گویم . . .

انجمن آثار ملی

آگهی و دعوت به مسابقه

بخواست پروردگار تعالی در انجام فرمان مبارك ذات حجستهٔ اعلیحضرت
محمدرضا شاه پهلوی شاهنشاه آریا مهر برای بزرگداشت گروهی ازسرایندگان نا
فارسی همچون : اسدی طوسی ، قطران تبریزی ، مجیرالدین بیلقانی ، خاقانی ش
ظهیر فاریابی ، شاهپوربن محمد، اثیرالدین اخسیکتی ، مانی شیرازی ، اشهر س
همام تبریزی و چند نفردیگراز بزرگان فرهنگ‌و ادب ایران که‌ازسدهٔ پنجم هجری
شهر تاریخی تبریز درگذشته و بخاك سپرده شده‌اند وخوابگاه ایشان در پردهٔ خ
مانده است ، ازچندی‌پیش‌باهمکاری وزارتخانه‌های محترم فرهنگ‌وهنر وکشور و ا
آذربایجان‌شرقی وشهرداری تبریز وسایرمقامات مربوط درنظر گرفته شده است
درخور منزلت تاریخی و معنوی سرزمین آذربایجان وبپاس حرمت سرایندگان بلن
نامبرده بنام یادبود **مقبرةالشعراء** در محل گورستان‌تاریخی‌سرخاب تبریز(پیرا
متبرك سیدحمزه)ساخته‌شود که ضمناً یادآورنام مقبرةالشعراء مذکور درکتابهای تار
در انجام مقدمات این‌خدمت ملی‌وفرهنگی ازسال ۱۳۴۹ با شرکت و همکاری دا
شخصیت‌های آذربایجان‌در تهران و تبریز مبادرت به‌تشکیل هیئت‌امناء شده‌است،وا ینك
ازمهندسین‌ارجمند کشور دعوت مینماید با درنظر گرفتن‌هدف سابق‌الذکر وتوجه

۱ - حجم بنای اصلی بیش از یکهزار و پانصد متر مکعب نباشد.

۲ - الهام از اصول و شیوه معماری اصیل ایرانی در طرح ساختمان .

۳ - پیش‌بینی محل‌ساختمانهای جداگانه برای احداث کتابخانه ودف
مورد نیاز چنین جایگاه ملی در آینده.

۴ - در نظر گرفتن این امر که بقعهٔ متبرك سید حمزه و آرامگاه
شخصیتهائی که در راه استقلال و آزادی ایران جان باخته‌اند همچون -
شهید وشادروان امانتهٔ میرزا ضیاءالدوله، در گوشه و کنار همین گورستان
۵ - به موازات ساختمان بنای یادبودمقبرةالشعراء که‌ازطرف‌انجم

گردد (یا پس از پایان آن) محوطهٔ گورستان تاریخی سرخاب هم بوسیلهٔ شهرداری تبریز کمك مقامات مربوط بصورت بستانسرائی شایسته درخواهد آمد .

نقشه ای مناسب برای چنین منظور تهیه و تا ظهر روز چهارشنبهٔ بیست و پنجم اسفند ـ سال کورش بزرگ ۱۳۵۰ خورشیدی بدفتر انجمن آثار ملی درطهران(خیابان ارامنه ـ پل امیر بهادر ، شمارهٔ ۱۰۰) یا بدفتر استانداری آذربایجان شرقی درتبریز درمقابل رفتن رسید تسلیم فرمایند .

نقشه های و اصل در شورائی مرکب از نمایندگان وزارت خانه های فرهنگ و هنر ، شور ، آبادانی ومسکن، دانشکدهٔ هنرهای زیبایدانشگاه‌تهران،دانشکدهٔمعماری دانشگاه ی ، شورای عالی شهر سازی ، انجمن ارشیتکتهای ایران با شرکت مهندسین وابسته به جمن آثار ملی مورد بررسی قرار میگیرد ونسبت به سه طرح برندهٔ اول پاداشهائی بشرح یر منظور میگردد :

طرح نخستین	۱۵۰٫۰۰۰ ریال
« دوم	۱۰۰٫۰۰۰ «
« سوم	۵۰٫۰۰۰ «

برندهٔ طرح نخستین در صورت توافق بعنوان مهندس ناظر اجرای‌طرح بـر گزیده بشودومبلغ یکصدوپنجاه‌هزار ریال پاداش‌پرداختی با تراضی طرفین بتدریج از حق‌النظاره نسر میگردد .

نقشهٔ محوطهٔ گورستان تاریخی سرخاب که بصورت بستانسرا در می آیـد و بوسیلهٔ هرداری تبریز تهیه شده و به‌تصویب مقامات ذیصلاحیت‌رسیده است برای‌ملاحظه‌علاقه‌مندان ر دفتر استانداری آذربایجان شرقی و محل انجمن آثار ملی(تهران) موجود است.

چشم براه و امیدوار به یاری و همگامی‌شیفتگان اینگونه خدمات ملی و انجام هرچه هتر چنین منظور اساسی‌فرهنگی‌است‌که بالطاف خداوند وعنایات شاهنشاه دانش پروه‌وخرد وست ایران از سال آینده جامهٔ عمل بپوشد .

باشد که همانند آنچه در دوران فرخندهٔ کنونی برتربت بزرگوارانی همچون حکیم ابوالقاسم فردوسی و ابن سینا و عمر خیام و بابا طاهر عریان و شیخ فریدالدین عطار وشیخ وزبهان و شیخ سعدی و خواجه حافظ و صائب و نادر شاه افشار وکمال‌الملك انجام شده ست، اثردیگری که گویای بزرگداشت ومفاخر پیشین سرزمین عزیزایران باشد بدین‌ترتیب نیاد شود و برجای ماند .

رئیس هیأت مؤسسین	رئیس هیأت مدیره
علی اصغر حکمت	**سپهبد آق اولی**

برای کتاب خوانان و کتاب جویان :

سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

نگاهی به شاهنامه
تناور درخت خراسان

نگارش
پروفسور فضل‌الله رضا

در روزگاران گذشته که کتاب کم و گرانبها بود و جز دولتیاران کسی نمیتوانست از همزبانی این دوست ومصاحب موافق بهره‌مند گردد آنان که خواندن واندیشیدن می‌توانستند و باکتاب آشنا و دمساز بودند بر این اعتقاد بودند که : « هیچ کتابی نیست که به یك بار خواندن نیرزد.» درآن زمانها بی گمان این قول قابل باور بود؛ زیرا جز دانایان ومستعدان به تألیف وتصنیف نمی‌پرداختند وناهلان را جرأت این کار نبود . لاجرم هرچه نوشته می‌شد مایه‌ور بود. اما در این روزگار اگر دوستداران کتاب بتوانند ساعتی خود را از ناراحتیها و گرفتاریهای دامنگیر و روزافزون زندگی رها کنند وبخواهند به کتاب پناه برند انتخاب آن برای آنان مشکل کاری است. ازیك سو بعضی کتابها ازنظر مطلب و مفهوم چندان خوا مایه و زیان خیزاست که درپایان مطالعه جزحسرت و افسوس نصیب انسان نمی‌شود، وازسوی دیگر ازنظر عبارت پردازی چندان پرعیب وسست و پریشان‌است که دریافتن مطلب را سخت دشوار می‌دارد ؛ و شگفت نیست که بر اثر فرونی یافتن این گونه کتابها مردم از خواندن کتاب رمیده و بیزار شوند وعطایش را به لقایش ببخشند .

اما گاه گاه در میان این آشفتگیها که درکار تألیف ونشر کتاب رواج دارد اثر بسیا ارزنده وبه‌کمال ساخته و پرداخته‌ای تجلی می‌کند که براستی دلنشین وپرسود و جان‌افزو

ست . در تلو چنین آثار ارجمند افکار و اندیشه‌ها و مفاهیم بلند در قالب کلمات و عبارات
طیف وزیبا چنان استادانه تجسم یافته که نه تنها دل از مکرر خواندن آنها ملال نمی‌پذیرد
لکه قند مکرری است که مذاق جان را شیرین می‌سازد ؛ و از این گونه آثار است کتاب
نگاهی به‌شاهنامه تناوردرخت خراسان » که پرفسور فضل‌الله رضا رئیس سابق دانشگاه تهران
ألیف فرموده است . «رضا » از دانشوران و محققان کم مانندی است که نظرات و آثار علمی
ی در محافل دانشگاهی سراسر جهان اعتبار تمام دارد . ظاهراً از چنین محققی کم همال
وقع نمی‌توان داشت که در تاریخ و ادب و شعر و شاعری چون اوستادان این فنون آگاه و
واناباشد اما عجب است که این دانشمند بلند اندیشه وعالی‌مقام چندانکه درانواع رشته‌های
لمی تجربه و تسلط دارد درخلق آثار ادبی و تاریخی چیره دست و قوی طبع است و تألیف
کتاب **«نگاهی به شاهنامه»** بر این گفته گواهی صادق .

در این کتاب ارجمند چه از زبان حکیم نامورطوس و چه از زبان نویسنده ، نکته‌ها
گفتارهای پخته و سنجیده که همه جان پرور است در قالب عباراتی بس بدیع و لطیف، که
رداختن از این بهتر درقوت هیچ نویسنده‌نیست، گردآمده است، وچه بهتر که برای نمودن
ین گنج گهر جمله‌هایی به عنوان نمونه از متن آورده شود تا هنر صاحب اثر درآن نمایان
ر نویسندگی گردد :

« هرچند چرخ روئین تن روزگار، نی وجود مرا بیست وشش سال از نیستان پارس
رید و به دیار دور افکند ، هیچگاه تابداده کمند دلبستگی من به ایران و به‌فرهنگ زیبای
ن گسستگی نپذیرفت. هر زمان که باد پای اندیشه به‌تماشای گلزار بیکران فرهنگ ایران
ی‌خرامید و حالتی دست می‌داد ، فرصتی می‌جستم تا بخشی از زیبائیهای آن نیستان پر گل
. پر نغمه را از راه نگارش و گفتار ، به دیگر دوستداران فرهنگ پارسی بنمایم . از کلک
ی‌تاب وزبان ناشکیبا وجیب‌پیراهنم پیداست که در بازارمعرفت جهان کمتر متاعی گرانقدرتر
ر گوهر ادب و فرهنگ پارسی شناخته‌ام . »

« . . . شناسائی همگانی زیبائیهای هنری و آثار فرهنگ ملی مانند شاهنامه نه تنها
.بان زنگ زدهٔ ما را برا وفرهنگ ما را نیرومندتر می‌کند، بلکه رشته‌های مهروبگانگی را
نیز درمیان پارسی زبانان استوارتر خواهد کرد . ترجمانی دلپذیر خدای نامه و بخشی از
تاریخ منثور باستان ما رسالت بزرگی بود که به‌همت شاهانهٔ دهقان پاک نژاد و دلیر خراسان
نجام پذیرفت . اما برترین هنر سخنوری فردوسی در جهان ادب بیشتر در ارتفاع قله های
سربه گردون افراشتهٔ سخنان خردمندانه وتوصیف‌های شاعرانه و گفتو شنودهای روانکاوانهٔ
خود اوست که داستانهای کهن را زیبائی دیگر بخشیده است. » صفحه ۷

« . . . فردوسی هزارسالی است که در جهان زندگی می‌کند . سال زیست مولوی هم
.وزی از هزار خواهد گذشت. هیچکس ازمیان ما جویای این نیست که بداند فلان سوداگر
نیروز و فلان وزیر پریروز زنده است یا مرده ، بسیاری از اینها در عین حیات مرده اند .

مرگ نهائی ایشان هم در روزنامه‌های جاری با پرداخت چند پشیز درج می‌شود و حیاتشان خاتمه می‌یابد . زندگانی جاوید آن دیگران در جریدهٔ عالم ثبت است و صاحبدلان ایام در گوشهٔ چمنها و خلوت کلبه ها با اشتیاق ، و فروتنی فضای خاطرشان را آراسته می‌کنند تا پادشاهان اندیشه حاوید فرهنگ بشر به لباس علم و هنر و شعر و فلسفه و صنعت در آنجا فرود آیند . . . » صفحهٔ ۴۱

«دقت کرده اید که مردان و زنان درقشر بالای همهٔ ملتها بخصوص در میان گروههای عقب مانده و در خواب فرو رفته تا چه حد پای بند زر و زیور و (مد) و خرید وسایل زندگانی تشریفاتی و بازیچه های گوناگون و تقلید روشهای سطحی دیگر کشورها هستند. شاید آرزوی بعضی این باشد که خود یا فرزندانشان روزی با رفاه این طبقه تن‌آسان و گران جان که روانشان بوی آزادگی و آزادی نشنیده است هم‌آغوش شوند. شعر فردوسی با آن طبقه کاری ندارد ، اما اگر این گونه زیست مورد پسند شما نیست و میخواهید فرزندانتان خود ساخته بار بیایند وهمچون سروآزاد روی پای خود بایستند و از نقش پرستان پیروی نکنند پندهای فردوسی را بدیشان بیاموزید . . . » صفحه ۵۳

« . . . به گمان من بزرگ مردی که چنین سخنان بلند از فرهنگ و هنر می گوید و دینارو گوهر را دربرابر آن خوارمی‌شمارد نمی‌تواند چنان کسی باشد که این شاهکارجاودانی را به امید بچنگ آوردن چند هزار دینار سروده باشد . این افسانه ها که در بارهٔ فردوسی و محمود و بخشیدن سیم به حمامی مشهورشده داستان کم ارزشی است . . . برای من دشوار است بپذیرم کسی که چنان بلند فکر می کند اساساً به دریای گوهر نظری داشته باشد ... »

«... همچنانکه اندازهٔ ثروت و مکنت مردم از روی خانه و زندگانی وحساب بانك ایشان آشکار می‌شود تعیین میزان دانش اشخاص هم آئین و روش و علائم دارد .

یکی از نشانه‌های کم‌دانشان تعصب بی‌پایان ایشانست به آنچه می‌دانند و آنچه آموخته‌اند و آنچه به آن انس و الفت گرفته‌اند . . . آنکه دریا ندیده برکهٔ خود را دریائی می‌پندارد و آنکه به دریا متصل است اصلا خود را هم درمیان نمی‌بیند. کسی که به دانش خود دلبستگی غرورآمیز دارد به همان میزان از خود دورشده و به دلدادهٔ خود عشق و تعصب ورزیده ، و این خود از نشانهای جاهلان و کم خردان است ...» صفحهٔ ۷۶

ترا با جهان آفرین بود جنگ   که از چه سپید و سیاه است رنگ

« این شعر یك شعر پیش پا افتاده نیست ، مفهوم عمیقی است در آزادی و مساوات که به زبان نیرومند شاعر ما جاری شده است . اگر زبان دلنشین فارسی ما امروز مانند یکی از زبانهای پر تلؤلؤ غرب جهان‌آرای وجهانگیر بود ، و اگر کشور ما در میان گردنکشان برافراشته سری میداشت چه بجا بود دستوری می‌خواستیم که این شعر فردوسی را درسراسر عمارت سازمان ملل و دبیرخانهٔ یونسکو نقش کنند . چنین سخنان شاهانه است که فردوسی طوسی را برفراز تالار سخنوران بزرگ جهان جای می‌دهد و سرها را در برابر سرو بالای

فرهنگ ایران فرود می‌آورد؛ وگرنه غرور تعصب نژادی ایران وتوران وگاهنامهٔ کینه توزی گودرز و پیران و وصف اسبان و پیلان سلطان در بازار معرفت حه ارزشی می‌تواند داشته باشد ؟ » صفحه ۱۶۱

***

باری ، کتاب نگاهی به شاهنامه تناور درخت خراسان ۳۵۲ صفحه دارد و زیر این عنوانها گفته هایی بس شیرین ونغز به‌شرح آمده است:

آغاز و پوزش ، آفریدگار و آفرینش ، خـرد ، شب تیره و بامداد روشن ، سخنان بلند پایه ، گله ازدولت ، سعدی و فردوسی و اقبال، نقد ادبی ، نیستان هست نمای، پرهیز از بدی وکینه توزی ، فرق انسان و حیوان ، تقدیر و تدبیر ، دوام وکوشش ، هنریاگهر، کاهلی و بردگی، تو و روزگار ، خواب و بیداری زندگانی ، هنر و حرمان، تجربه بجای گواهی کاردانـی ، از نشانهای کم دانشان و دانشوران ،کشتزار جهان ، مرد واقـع بین ، پادشاهی کیومرث ، داستان ماردوش و کاوه ، فردوسی شاعر بزمی ، داستان رودابه و زال ، نامهٔ سام به منوچهر ، زادن رستم ، پایان کودکی رستم ، انسان دوستی فردوسی ، گفتگوی رستم و سهراب ، اسفندیار ، گفت و شنود رستم و اسفندیار ، فردوسی استاد تراژدی ، آز و نیاز ، تعز من تشاء و تذل من تشاء ، پیری و نیستی ، نامه رستم فرخ زاد ، گورستان ، نام نیك ، مقایسهٔ قله ها ، چکامه ای زربفت از سخنوری کرباس پوش ، گفتار در ترجمه پذیری، فردوسی و حافظ ، سخندان جاوید .

چنانکه یاد شد کتاب « نگاهی به شاهنامه تناور درخت خراسان » از نظر معنی وشیوهٔ نگارش در نهایت کمال و آراستگی است و سزاوار است که دانش‌آموزان و دانش جویـان و دیگر دوستداران کتاب چند بار آن را بخوانند .

مجله ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد ــ خیابان ظهیرالاسلام ــ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : سی تومان ـ تك شماره سه تومان

در خارج : سه لیرهٔ انگلیسی

انس التائبین

و
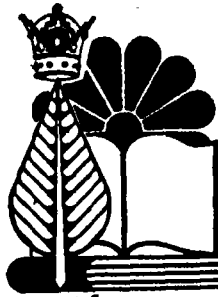
صراط الله المبین

جلد اول

تصنیف : شیخ الاسلام احمد جام نامقی معروف به « ژنده پیل »

در اوایل قرن ششم هجری

با مقابلهٔ پنج نسخه و تصحیح و تحشیه و مقدمه

دکتر علی فاضل

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شمارهٔ (۱۱۱)

این دومین کتابی است که برای نخستین بار از آثار ارزشمند شیخ الاسلام احمد جام نامقی معروف به «ژنده‌پیل» به همت بنیاد فرهنگ ایران به چاپ رسیده است.

اولین اثر ارزنده‌ای که از این عارف بینادل به‌توسط همین مؤسسه درسال ۱۳۴۷ به‌طبع رسید ، کتاب «مفتاح النجات» بود ، واینك با تصنیف گرانبهای دیگری از «ژنده پیل» رو به‌رو می‌شویم موسوم به : « انس التائبین و صراط الله المبین » .

مجلد اول این کتاب برروی‌هم در ۴۸۳ صفحه پس از مطابقه‌ومقابلهٔ پنج دست نویس قابل اعتماد باامانت ودقت تمام تصحیح‌شده‌ومشتمل‌است بر: نودویك‌صفحه مقدمهٔ مصحح، دویست و نود وهشت‌صفحه ازمتن باحواشی مربوط بدان ، و نود وچهارصفحه توضیحات وفهارس .

از نسخه هایی که در مقابلهٔ این متن مورد مراجعه و استفاده بوده‌اند نسخه های

مضبوط در کتابخانهٔ انجمن آسیائی بنگال در کلکته (هندوستان)، نسخهٔ متعلق به کتابخانهٔ دانشگاه تاشکند (شوروی)، و نسخهٔ متعلق به یکی از اعقاب شیخ جام ساکن هرات (افغانستان) از خارج از کشور فراهم آمده‌اند.

درمقدمهٔ مبسوط مصحح این نکته‌ها آمده‌است: شناس‌نامهٔ نویسندهٔ کتاب، ذکر آثارش ازمنظوم و منثور، شهرت کامل این کتاب، تاریخ تصنیف، غرض اصلی از تصنیف کتاب، شیوهٔ تصحیح این‌متن، معرفی نسخه‌های پنج‌گانهٔ کتاب با بدست دادن خصوصیات هریك، فوائدی که چاپ این‌متن مترتب‌است، و در پایان سبك انشاء و اسلوب نگارش کتاب همراه با ارائه شواهدی متعدد در هر باب. چند عکس‌از مزار شیخ‌جام و بناهای تاریخی اطراف آن دراین مقدمه دیده میشود.

پس‌ازفهرست آیات‌قرآن کریم‌مذکور در این‌متن، فهرستی‌الفبایی از اخبار واحادیث، و گفتار مشایخ، و امثال‌تازی کتاب باذکر همگی وسایط و اسناد آنها ومعرفی منابع ومآخذ مورد مراجعه در این‌قسمت، به‌کتاب الحاق شده است. مطالعهٔ این بخش برای کسانی که دست اندرکار تحقیق وتجسس در باب‌اخبار و روایات منقول در متون صوفیانه اند به‌خصوص سودبخش است.

همچنین فهرستی‌ازاعلام‌امکنه واشخاص، ومجموعه‌ای ازقسمتی ازلغات‌وترکیبات نادر متن، و در پایان فهرستی الفبایی از مآخذ ومستندات به کتاب ضمیمه‌شده است.

***

«انس‌التائبین» همانگونه که درمقدمهٔ مشروح‌مصحح بدان‌اشاره شده‌یکی‌ازمتون‌پرارزش کهن‌زبان فارسی‌است بااسلوبی بسیار ساده و روان، ولحن خطابی دل‌انگیز وصوفیانه، که درآغازسدهٔ ششم‌هجرت به وسیلهٔ عارف روشن ضمیراحمدجام تصنیف شده‌است. انگیزهٔ اصلی نویسنده در نگارش‌این کتاب‌همانا‌اجابت‌درخواست گروهی‌بسیار از شاگردان، تازه‌برنایان، نوتائبان کهنه‌کارکه‌دامن‌ازنابسامانی‌در برده وراه پرهیز وسلامت گزیده اند، ومریدان‌معتقد نویسنده، و هم ساکنان‌شهرهای‌دور دست‌ویا دیه‌های‌اطراف‌محل‌اقامت‌شیخ است درموضوعاتی معضل و قابل تشکیك ومورد ابتلاء و حاجت ایشان.

دراین سلسله‌مباحث‌که بخشی‌ازآنها بصورت‌جواب به‌سؤالهای‌مقدرجلوه می‌کنندمقداری قابل اعتناء از سر فصلهای مربوط به تصوف پیش کشیده شده و باروشن‌بینی وصراحت خاص وکم سابقه(اگر در مواردی‌بی‌سابقه‌نباشد)، در قالب عباراتی‌شیرین ودل‌نشین تحت بررسی و ارزشیابی‌قرارگرفته‌اند. انتخاب‌این‌شیوه‌است که‌مهارت‌نویسنده‌را درطرح مباحث صوفیانه به‌گونه‌ای که‌مردم‌کوی‌وبرزن به‌سهولت‌دریابندوهم‌خواص‌ازآن‌بهره‌ها گیرند نیك‌نشان‌می‌دهد.

مصنف‌پس‌ازآنکه منظورخویش‌راازنوشتن‌این‌کتاب برای‌خواننده‌بازمی‌گویدمی‌نویسد:

«اما بدان‌که‌این‌کتاب راآغاز‌کردیم‌نه‌برای جنگ وتعصب راکردیم، ونه‌برای‌بدگفت مسلمانان را؛ و نیز نه برای آن تا درمیان‌مردمان مارا ثنا گویند وبستایند، ازبهراین همه هیچ‌چیز نیست.. و ازآن‌این همه‌عذر درپیش باز می‌خواهیم که‌کسانی‌هستندکه درراه بدعت افتاده اند، و نمی‌دانندکه در راه بدعت می‌روند ــ مقصود ایشان نه بدعت است ــ این عذر ازبهرایشان می‌خواهیم‌تا بوکه‌درنگرند، ودراندیشند، وبازگردند، ویا بقول‌ما بازنگردند

باری داوری نکنند که ایشان را زیان دارد ... »

ژنده پیل از خوانندهٔ کتاب خویش چنین چشم می‌دارد که ازسر تقلید درنوشته‌های وی ننگرد ، و اگر کسی را از سخنان وی چیزی در وقت معلوم نگردد ، بر آن داوری نکند، بلکه در آن در اندیشد تا زیان کار نگردد ، وهر جا که اشکالی افتد هم آن جا حجت آن بنگرند تا باز یابند ...»

***

نویسندهٔ کتاب یعنی احمد جام نامقی باکنیهٔ : « ابونصر » و لقبهای : شیخ‌الاسلام ، « پیرجام » ، « قطب‌الاوتاد » وشهرت : « ژنده پیل » یا « حضرت زنده فیل » (ولادت ماه محرم سال ۴۴۰ ه. ق. در قریهٔ نامق از قراء ترشیز خراسان ، و وفات دهم ماه محرم سال ۵۳۶ ه. ق. درنزدیکی معدآباد متصل به‌جام) به راستی یکی ازعارفان راستین وازصاحبان مسند ارجمند ارشاد در قرن ششم هجری است . گزارش تفصیلی احوال وآثارش درمقدمه‌ای مبسوط مصحح بر کتابهای : « مفتاح‌النجات » ، و « انس‌التائبین » آمده است .

در بین سلسله‌ها ودودمانهای معروف ایرانی شاید خاندانی به پایداری شهرت صوری و معنوی ، و دوام نفوذ روحانی خاندان بزرگ شیخ جام نباشد . امروز هم پس ازگذشت قرب۹ قرن بقایای این خانوادهٔ نژاده وبزرگ ایرانی‌درشهرهای ایران وبعضی ازکشورهای اطراف با اعتبار و ارج بسیار زندگی‌می‌کنند، وشهرت فرخندهٔ « جامی » را همچنان برای خود محفوظ داشته‌اند .

« به حقیقت باید گفت آراء و نظرات ویژهٔ شیخ جام در مباحث و مسائل عرفانی و اسلوب جدید و مخصوص گزارش اواز راه وروش بلاسپر طریقت، جلوه‌های نوورنگارنگ اندیشه‌های‌آسمانی این عارف ژرف‌اندیش، سبك انشای بسیار روان ، شیوهٔ خاص و هنرمندانهٔ وی در استخدام واژه ها و اصطلاحات به مقتضای حال وموقع خویش، مهارت حیرت انگیز وی درگزینش لغات سره و ترکیبات شیرین‌زبان فارسی ، تقریر مطالب پرارزش وسودمند اجتماعی و اخلاقی با روشی بسیار نزدیك به افق درك و فهم عامه ، بیان مباحث صوفیانه با شیوه ای سخت‌گیرا و دل نشین وکم‌سابقه، توسل به‌ضرب امثال متداول درزبان اهل کوچه و بازار ،نقل حکایات واقعی وعبرت انگیز و ماجراهای شیرین و زنده ومستند از معاصران خویش از هر دست و طبقه ، استشهاد به‌تمثیلات وتشبیهات بی‌نهایت ساده ودل‌چسب در زمینهٔ امور محسوس و رائج در زندگی عادی مردمان ، و نظایر این نکته هاکه بسیارند گیرائی و نشأة و جذبهٔ خاصی به کلام این نویسنده بخشیده است‌که درآثار متشابه نیست واگرهست بسیار کم است ... از مقدمهٔ مصحح بر انس‌التائبین » . **ناتمام**

وفات حبیب کیوان یغمائی

حبیب یغمائی فرزند محمد حسن کیوان فرزند احمد صفائی فرزند ابوالحسن یغما شاعرمعروف قرن سیزدهم، دراوایل دی ماه ۱۳۵۰ درقزوین وفات یافت و در همانجا بخاك سپرده شد . رحمة الله علیه .

حبیب یغمائی با این بنده حبیب یغمائی ، هم نام بود ، و هم سال ، و هم مکتب، وهم طراز . . . مادر و پدرمان از هردوسوی بستگی ها داشتند . . . پدرش دائی مادر من بود.

مادرش « ماه‌بانو » زنی‌خانه دار ومهربان وساده پوش بود، و پدرش کیوان ازشاعران بسیار قوی و لطیف طبع ؛ که نمونهٔ اشعارش را در صفحه ۲۳۱ شمارهٔ تیرماه سال جاری ملاحظه می‌توانید فرمود .

حبیب یغمائی درحدود دوازده سیزده سالگی جوانکی بود چابك و با ذوق و با نشاط وهنرمند، باین معنی که خوب‌آوازمی‌خواند وخوب نقاشی می‌کرد، وبراقران برتری داشت. تصور می‌کنم در حدود سال ۱۳۰۷ به خدمت اداری دادگستری بیرجند درآمد و ازآن پس به‌کاشمر و قوچان و بالاخره به قزوین افتاد و درآنجا ماندنی شد.

از سال ۱۳۳۶ هجری که من از « خور » هجرت کردم حبیب یغمائی را چند بار در طهران‌دیدم و یك روز در قزوین میهمانش بودم . این است رسم روزگار که میان دوستان و خویشاوندان جدائی های گران می‌افکند و مجال نمی‌دهد که پند حافظ را بکار بندند که در این دو راه منزل صحبت را فرصت شمارند .

به خودم و بستگانم و هم ولایتی‌هایم ، و به‌فرزندانش وداماد عزیزش « بهرام دائی » تسلیت می‌گویم. وازجناب‌آقای قدس رئیس دادگستری قزوین که به‌پاس خدمات آن کارمند امین؛ مسکین‌بانی محلسی در ترحیمش شده است عرض سپاس گزاری می‌کنم .

امروز آن حبیب یغمائی و فردا این حبیب یغمائی !

آقای عبدالحسین فرزین بیرجندی در وفات آیة الله کفائی خراسانی و مرحوم آیتی بیرجندی مرثیه ای مؤثر ساخته است به این نمونه :

می‌کند چرخ جفاپیشه ستم پشت ستم — سند ظلم بـدست فلك امضا شده است
دمبدم گرك اجل حمله کند بر گلـه — صرصر مرگ، عجب‌رهزن کالاشده‌است!
آیتی رفت وکفائـی خراسانی مـرد — بی جهت نیست‌چنین‌ولوله‌برپاشده‌است
غرق ماتم شده امروز وطن سر تا سر — درخراسان‌زعزا شیون وغوغاشده‌است
مام گیتی نتواند که چنین فرزنـدان — تربیت‌سازد ازاین بعدکه نازاشده است

توانیر در آستانه سومین سال خدمت

قدرت تولید انتقال و نیرو در توانیر به ۷۴۹٫۰۰۰ کیلووات رسید از مرداد ۴۸ تا مرداد ۵۰ حجم قدرت تولید و منتقل شده توسط توانیر ۱۱۴ درصد و حجم انرژی ۱۱۲ درصد رشد داشت.

در مرداد ماه ۱۳۴۸ که اوایل شروع کار توانیر بود قدرت تولید و منتقل شده ۳۵۰٫۰۰۰ کیلووات بود ولی در مدت دو سال یعنی در مرداد ماه ۱۳۵۰ این قدرت به ۷۴۹٫۰۰۰ کیلووات بالغ شده است بدین معنی که رشد در این مدت ۱۱۴درصد بوده است.

انرژی تولید و منتقل شده توسط توانیر در مرداد ماه ۴۸ معادل ۱۵۱٫۱۹۸٫۷۱۰ کیلووات ساعت بوده که درهمان ماه سال ۵۰ به ۳۲۰٫۵۳۹٫۴۴۵ کیلووات ساعت بالغ گردیده است بدین معنی که تولید وانتقال انرژی ۱۱۲ درصد رشد داشته است.

ماه‌مرداداز آن نظرمورد سنجش قرارمیگیرد که‌معمولاحداکثرقدرت سالیانه‌رادار است.

رشد هائی که در بالا نشان داده شد سلامت رشد صنعت برق نیست بلکه مربوط به افزایش کارشرکت توانیر است زیرادرآمارمرداد ۱۳۵۰ عملیات تولید درمشهد ـ اصفهان و تبریز که در سابق هم وجود داشته منعکس است ، با این تفاوت که قبلا توسط برق های منطقه‌ای مورد بهره برداری قرار میگرفته ولی در سال ۵۰ این وظایف به توانیر منتقل شده‌است.

طی این دو سال وظایف توانیر از تهران تا اصفهان و تبریز و ارس در مرز شوروی توسعه یافت . طرح نیروگاهها و خطوط بدون تأخیر قابل‌ملاحظه و با موفقیت پیش‌میرود. توسعه حجم کار این شرکت بطور قطع تقسیم استفادهٔ مناسب و حداکثر ازنیروهای انسانی موجود است . توانیر با دقت کافی برای جلوگیری از تورم نیروی انسانی خود کوشش مینماید و این موضوعی‌است که‌کلیه مراجعین به توانیر آنرا بارها متذکر شده‌اند .

بسرعت تخصص‌ها که ملات‌اصلی‌ترکیب ساختمانی‌توانیراست دراین‌شرکت جمع‌میشوند و آنچه که تهیه اش در ایران میسر نیست از نقاط مختلف دنیا نه تنها برای‌کار بلکه برای آموزش بایران میآوریم ولی هدف درآنست‌که با استفاده‌کامل ازاین پرسنل خارجی بزودی مهندسین وتکنسین های ایرانی را جانشین نمائیم .

این توسعهٔ چشم گیر که باختصار دربارهٔ آن سخن رفت جزئی ازتوسعهٔ عظیم‌صنعت برق کشور است و امید آنست که با کوشش خود موفق به جوابگوئی گسترش های آینده باشیم.

جدول زیر مقایسه‌ای از حجم‌کار توانیر در مرداد سالهای ۴۸ و ۴۹ و ۵۰ و افزایش آنها است‌که امید است روشنگر منطقی مطلب بالا باشد .

سال	پیک‌بار کیلووات	انرژی کیلووات ساعت
مرداد سال ۱۳۴۸	۳۵۰٫۰۰۰	۱۵۱٫۱۹۸٫۷۱۰
مرداد سال ۱۳۴۹	۴۷۲٫۲۰۰	۲۲۷٫۰۰۷٫۴۱۰
مرداد سال ۱۳۵۰	۷۴۹٫۰۰۰	۳۲۰٫۵۳۹٫۴۴۵

فروشگاه فردوسی

درخدمت مردم

بفروشگاه فردوسی اطمینان کنید :
و قبل از خرید ، از فروشگاه فردوسی دیدن کنید بصرفه شماست .

فروشگاه فردوسی

درخدمت مردم

آقایان شیك پوش همیشه لباسهای خود را به فروشگاه فردوسی سفارش میدهند. دوزندگان با تجربه سفارشات مشتریان محترم را درکوتاهترین مدت طبق مدلهای روز آماده و تحویل مینمایند .

فروشگاه فردوسی

درخدمت مردم

خانم‌های شیك پوش تهرانی لباسهای خود را از بوتیك فروشگاه فردوسی تهیه مینمایند . از بوتیك زیبای فروشگاه فردوسی، مرکزدرطبقه سوم، دیدن فرمائید .

فروشگاه فردوسی

درخدمت مردم

صرفه جویان تهرانی میوه مورد احتیاج خود را ازفروشگاههای فردوسی مرکز، بهجت آباد ، میدان ونك ، و قلهك خریداری می کنند .
برای مبارزه باگران فروشی با ما همکاری کنید .

منتشر خواهد شد

تاریخ هنر

تألیف هـ . و . جنسن

ترجمهٔ پرویز مرزبان

به انضمام دو فصل الحاقی در بارهٔ هنر ایران
از ریچارد اتینگ هاوزن و ادیت پورادا

با بیش از ۸۵۰ تصویر سیاه و سفید
و ۸۰ تصویر بزرگ رنگی

مؤسسهٔ انتشارات فرانکلین

شمارۀ مسلسل ۲۸۱

رۀ یازدهم | بهمن ماه ۱۳۵۰ | سال بیست و چهارم

نصرالله فلسفی

شاه عباس اول

چگونه درگذشت

**ونـه چندین بار
مرگ نجات یافت**

شاه عباس اول درشب دوشنبۀ اول ماه رمضان سال ۹۷۸ هجری قمری (۲۷ ماه ژانویۀ ۱۵۷۱میلادی) درشهر **هرات** (مرکزحکومت‌خراسان دردوران صفوی) از **خیرالنسا بیگم** **سلطان محمد میرزا** ، پسر بزرگ شاه تهماسب اول دومین پادشاه خاندان صفویه ‌ودآمد، وپس ازپنجاه و نه سال وهشت ماه و بیست وسه روززندگانی درشب پنجشنبۀ ت و سوم جمادی‌الاول سال ۱۰۳۸ هجری قمری در شهر **اشرف** مازنـدران (بهشهر نی) درگذشت. در دوران حیات چندین بار دشمنانش بکشتن وی برخاستند و بارها درمیدان نبرد یا بسبب بیماریهای‌گوناگون جانش بدام مرگ افتاد، ولی مقاصد شوم خواهان را بنیروی دلیری وسیاست باطل ساخت، وبدستیاری پزشکان دانشمند حاذق تا پنجاه و نه سالگی با بیماریهای جانکاه مبارزه کرد .

نخستین کسی که بکشتن وی برخاست، عمش شاه اسماعیل دوم بود . شاه عباس از سال ۹۸۰ هجری قمری، هنگامی که یکسال و نیم بیش نداشت، ازجانب جدش شاه تهماسب اول بمقام **میرزائی هرات** و حکومت خراسان منصوب شده بود و **شاه قلی سلطان استاجلو** با مقام امیرالامرائی‌خراسان بعنوان **لله** از **او** سرپرستی و نگاهداری می‌کرد. سرزمین پهناورخراسان ازسال۹۱۶ هجری قمری، پس از آنکه **شاه اسماعیل اول** در نزدیکی شهر **مرو** محمد خان شیبانی ، معروف به **شیبك خان** ، خان ازبك را شکست داد و کشت ، بتصرف پادشاه صفوی درآمد و ضمیمهٔ متصرفات آندولت گشت ازآن پس پادشاهان صفوی بمقتضای سیاست یکی ازپسران یا برادران خود را با عنوان حکومت خراسان بشهر هرات می‌فرستادند ، و یك تن از سران بزرگ قزلباش را نیز بعنوان **لله** و سرپرست همراه وی می‌کردند ، و حکـومت خراسان در حقیقت با آن سردار بود .

شاه عباس اول نیز، چنانکه گفتیم ، از سال ۹۸۰ هجری قمری بدستور جد خود شاه تهماسب بدین مقام منصوب شد وتا سال ۹۹۶ که بسلطنت ایران رسید ، همچنان در خراسان بسر می‌برد. پس‌از مرگ شاه تهماسب اول (در ماه صفرسال ۹۸۴ هجری قمری) گروهی ازسران قزلباش ، **محمد میرزا** پسر بزرگ او و پدر شاه عباس را ببهانهٔ اینکه بعلت نابینائی نمی‌تواند جانشین پدرگردد، ازپادشاهی محروم ساختند و**اسماعیل میرزا** فرزند دوم شاه تهماسب را بسلطنت برداشتند . شاه اسماعیل دوم کـه جوانی سفاك و سنگدل بود، بشرحی که در تاریخ‌زندگانی‌وی بایددید(۱) ازآغازپادشاهی بکشتن مدعیان سلطنت همت گمـاشت و در اندك زمان بسیاری از برادران و برادرزادگان و بستگان نزدیك و مخالفان خود را هلاك کرد، و چون درسال ۹۸۵ هجری دارای پسری شد، در درصدد برآمدکه برادر بزرگ خود **محمد میرزا** را هم‌که درشیراز بسر می‌برد، باهمهٔ فرزندان وی از میان بردارد . پس یکـی از سران قزلباش بنام **علیقلی‌خان شاملو** را

۱ــ برای تفصیل‌وقایع مرگ شاه‌تهماسب وسلطنت شاه‌اسماعیل‌دوم به‌مجلداول **زندگانی شاه عباس اول** تألیف نگارندهٔ این مقاله مراجعه بایدکرد .

بحکومت هرات و امیرالامرائی خراسان گماشت ، و باو دستور داد کـه چون به هرات رسید ، عباس میرزا را نابود سازد .

علیقلی خان ازقزوین به هرات رفت، ولی پیش ازآنکه اومأموریت خود را بانجام رساند، شاه اسماعیل دوم را بتحریك خواهرش **پریخان خانم** کشتند و چون خبر مرگ وی به هرات رسید، سردارشاملو ازکشتن عباس میرزا چشم پوشید ، و خود را لله و سرپرست آن شاهزاده معرفی کرد، و بی درنگ کس بپایتخت صفوی فرستاد تا مژدهٔ سلامت او را بپدر و مادر برساند .

تصویر شاه عباس اول
کار یکی از نقاشان اروپائی زمان او
نقل از کتابی که درسال ۱۸۰۸ میلادی درشهر لندن
چاپ شده است

پس ازکشته شدن شاه اسماعیل دوم (روز یکشنبه سیزدهم رمضان ۹۸۵ هجری قمری) **سلطان محمد خدا بنده** پدر شاه عباس اول که به فرمان پدرش شاه تهماسب باپسر بزرگ خود **حمزه میرزا** در شیراز بسر می برد ، به قزوین رفت وبجای برادر بر تخت سلطنت نشست . ولی چون نابینا و ناتوان بود ادارهٔ امور کشور را بزن خود **مهد علیا** سپرد و حمزه میرزا را بنیابت سلطنت ، یا باصطلاح زمان به **وکالت دیوان اعلی** منصوب کرد . سپس بسبب آنکه در سران قزلباش آثار خود سری و نفاق مشهود بود ، شاه وملکه از بیم آنکه مبادا گروهی از سرداران ناراضی بقصد سرپیچی از احکام شاه و مخالفت با امرائی که به او نزدیك بودند ، عباس میرزا را بسلطنت بردارند و بدین بهانه فتنه ای

برپاکنند، از علیقلی خان شاملو خواستندکه شاهزاده را ازهرات به قزوین روانه سازد.
اما علیقلی‌خان و بسیاری ازسرداران قزلباش و حکام نواحی مختلف خراسان، که بیشتر از طوایف **استاجلو** و **شاملو** بودند ، برای اینکه در برابر قدرت نمائی و نفوذ سران سایر طوایف مانند **ترکمان** و **تکه لو** ، دردربارقزوین،حربه‌ای داشته باشند، بافرستادن عباس میرزا به پایتخت مخالفت کردند ، و چهار سال بعد از آن علیقلی‌خان شاملو بدستیاری **مرشد قلی خان استاجلو** حکمران **خواف** و **باخرز** ، در پشت قلعهٔ نیشابور بساط سلطنت برپا ساخت و عباس میرزا را که در آن تاریخ یازده سال داشت ، بر تخت شاهی نشاند و پادشاه خراسان خواند . (ربیع‌الاول سال ۹۸۹ هجری قمری) .

سه سال پس ازآن میان امیران شاملو واستاجلو برسرحکومت خراسان اختلاف افتاد وبقصد قدرت نمائی با یکدگر بجنگ برخاستند ، و در نبردی‌که میان علیقلی‌خان و مرشد قلی خان در قریهٔ **سو سفید** از قراء **ترشیز** درگرفت تیری بر اسب شاه عباس خوردکه او را از اسب بزیر افکند ، ولی آسیبی ندید و مرشد قلی خان استاجلو هم او را با خود بشهر مشهدش برد .

علی قلی خان شاملوکه تا آن زمان بنام شاه عباس برخراسان حکومت میکرد چون شاهزاده را دردست حریف دید، چندان متأثر وخشمگین شدکه‌گروهی ازسواران خود را مأمور بازگرفتن یا کشتن وی ساخت . اما یکی ازسرداران او پیش از دیگران خود را بشاه عباس رسانید و از قصد سواران خان شاملو آگاهش‌کرد ، و همینکه ایشان دررسیدند و شاه را نشانهٔ تیر تفنگ ساختند ، خویشتن را درمیانه افکند و هدف ساخت و جان شاه را از مرگ نجات داد .

شاه‌عباس پس‌ازآن‌هم‌که درماه ذیقعدهٔ سال۹۹۶هجری قمری‌ازخراسان به‌قزوین حمله برد وبجای پدر برتخت سلطنت ایران نشست، باز تا پایان عمر چندین بار بر اثر سوء قصد دشمنان جانش با مرگ نزدیك شد. از آنجمله درسال ۱۰۱۴هجری قمری که **سنان پاشا** سردار عثمانی، معروف به **چغال اوغلی** ، را درنزدیکی شهر تبریز شکست داد ، شب هنگام برتپه‌ای فرودآمد وبشادی آن پیروزی باده‌گساری و تماشای آ

و سرهای کشتگان پرداخت . در آن مجلس یکی از سربازان طایفهٔ استاجلو، که کوتاه قد و لاغر بود ، مردی قوی هیکل و درشت استخوان را که به اسیری گرفته بود ، پیش شاه برد . شاه از آن مرد پرسید که از کدام قبیله است . در جواب گفت که از قبایل مکری کردستانم . ولی جمعی از بزرگان طایفهٔ مکری که در حضور شاه بودند ، اورا نشناختند، و یکی از ایشان که رستم بیگ نام داشت، گفت که میان طایفهٔ ما و او دشمنی و اختلافست . شاه عباس فرمان داد اسیر را به رستم بیگ سپارند تا با او هرچه خواهد بکند . رستم بیگ از گرفتن وی امتناع کرد و بطعنه گفت نذرکرده ام که از دشمن در حال عجز و بیچارگی انتقام نگیرم. گفتار او شاه را خوش نیامد و فرمان داد که اسیر را بکشند . مرد اسیر از شنیدن این فرمان بچالاکی خنجر از کمر سرداری که نزدیك وی ایستاده بود، بیرون کشید و بسوی شاه که برزمین نشسته بود، دوید. شاه عباس بی آنکه بیمی بخود راه دهد ، بیك جستن دست او را با خنجر گرفت و در زیر زانو گذاشت و با وی درآویخت. حاضران مجلس نیز با شمشیرهای کشیده بقصد نجات شاه پیش دویدند ولی ازکثرت ایشان نور مشعلها فرونشست ، و در آن آشفتگی، و تاریکی شناختن شاه از اسیر کرد دشوار گشت ، چنانکه هیچکس جرأت شمشیر زدن نمی‌کرد . سرانجام شاه عباس خنجر از دست آن مرد بدرآورد و غلامانش او را بگوشه ای کشیدند و پاره‌پاره کردند .

شاه عباس با آنکه پردل و دلیر بود ، از بیم سوء قصد بدخواهان هنگام شب آسوده نمی‌خفت ، و خوابگاه شبانهٔ خویش را معین نمی‌کرد . بدستور وی هرشب در اطاقها یا خرگاههای شاهی، ازهشت تا ده بستر مختلف گسترده می‌شد و او بمیل خویش در یکی از آنها می‌خفت . گاه نیز در میانهٔ شب از بستری ببستر دیگر می‌رفت .

یکبار نیز هنگامی که با چغال اوغلی سردار ترك درنبرد بود، دوتن ازامیران قزلباش بنام محمد خان قزاق و شاهرخ خان افشار بقصدکشتن او طعامش را بزهر آلوده کردند، ولی این بار نیز با خوردن پاد زهر از مرگ رهائی یافت ، و از آن‌پس در سفرها بیشتر دستور میداد که طعام را پیش چشم خودش پخته و آماده کنند ، و گاه

خود بدان کار می‌پرداخت .

در سال ۹۹۹ هجری قمری نیز ، هنگامی که در میدان شهر شیراز بچوگان بازی سرگرم بود، از اسب برزمین افتاد وپایش شکست. چنانکه بیش از یکماه ازخانه بیرون نیامد و پس از آن نیز مدتی با عصا و بیاری خدمتگزاران و پرستاران حرکت می‌کرد، وبطوری‌که ملا جلال الدین محمد یزدی منجم مخصوصش در تاریخ‌عباسی نقل کرده است، برای علاج این بیماری بدستور پزشکان مخصوص خویش پنجاه و هفت روز پیاپی تریاك خورد، و چون بهبود یافت بی‌درنگ ازخوردن تریاك‌خودداری کرد.

بیماریهای او: شاه عباس دردوران پادشاهی‌خویش‌چندین‌بارگرفتار بیماریهای سخت شد و جانش در خطر افتاد . ازآنجمله در ۹۹۷ هجری قمری ، دومین سال پادشاهـی او، چون در قزوین خبر یافت که **عبدالمؤمن خان** پسر **عبدالله خان** امیر ازبك، بفرمان پدر بخراسان تاخته و شهـر مشهد را محاصره کرده است ، برای بیرون راندن او از خاك ایران بسوی خراسان لشکر کشید، ولی در شهر **تهران** بسختی بیمار شد و ناگزیـر از پیشرفت باز ایستاد و بیماری او چهل و سه روز دوام یافت . یکی از مورخان زمان در بارهٔ این بیماری و علاج آن چنین نوشته است :

« . . . در آن اوان کـه بلدهٔ تهـران مخیم سرادقات جاه و جلال بـود ، روز یکشنبهٔ بیست و دوم شوال ۹۹۷ ، شاه عباس مریض شد و **تب محرق** براوعارض گشت . **حکیم علی کاشانی** مشهوربحکیم‌کوچك طاری شدن‌آن مرض صعب را بخورانیدن سم تأویل نمود وبمعالجه مشغول شد وفرمود تا خیمه ای ازنمد ترتیب دادند ودربیرون آن خیمه دیگهای بزرگ بربارگذاشته‌آب را بغایت‌گرم‌کردند و در میان‌آن خیمه حوضی تعبیه نمود و از سقف آن سوراخ در محاذی آن حوض قرار داد ، که از آنجا آب‌گرم در آن حوض بمدارا می‌ریختند ، و نواب اشرف بدولت درکنارحوض‌آنقدرآرام می‌گرفتند تا ازقرارواقع‌عرق می‌کردند...»(۱)

جلال‌الدین محمد یزدی منجم مخصوصش نیز درتاریخ این بیماری اشعاری ساخته و درکتاب **تاریخ عباسی** خود چنین نوشته است :

۱ـ ازتاریخ **قصص‌الخاقانی** تألیف **ولی‌قلی‌شاملو** که ازسال۱۰۷۳هجری قمری نوشتن آن را آغازکرده است .

«. . . در سه شنبه پانزدهم ذیقعده نزول اجلال در **تهران** واقع شد، وروز دیگر بیمار شدنـد ، و چهل روز این بیماری کشید ، و این ابیات تاریخ صحت شد .

پـادشاه کـامران عباس شاه — چند روزی بر فراش ضعف خفت
عاقبت از قوت بخت جـوان — وز گهرهای دعـا کایام سفت
صحتی دادش خدای ذوالمنن — گرد اندوه و الم زآفاق رفت
همچو گل در بوستان کاینات — غنچهٔ دلهـای مسکینان شکفت
از پی تاریخ پیر روزگـار — **صحت‌شاه‌جوان‌عباس، گفت**
۹۹۷

شاه عباس بهمین‌سبب از تهران آن زمان متنفر بود وهرگز درآنجا توقف نمی‌کرد، و هرگاه مجبور بتوقف می‌شد به **محل شاهزاده عبدالعظیم** می‌رفت ، و بگفتهٔ یکی ار جهانگردان اروپائی(۱) شهر تهران را لعنت کـرده و هرکس را که بدانجا می‌رفت حرامزاده می‌خواند . برخی از نزدیکانش معتقد بودندکه چون مردم تهران هیچگاه از او چنانکه مایل بود ، پذیرائی نکرده‌اند از آنجا بیزار است .

پس از آن نیز مکرر بیماریهـای تب و لرز و نوبه (مالاریا) و **تب ربع** (۲) شاه عباس را در شهرهـای **سمنان** (در ۱۰۰۸ هـ . ق .) و **فرح آباد** (در سال ۱۰۲۸ هـ . ق . و **فیروزکوه** (در سال ۱۰۲۹ هـ . ق .) و **قزوین** (در سال ۱۰۳۷ هـ . ق .) و شهرهای دیگر ناتوان و بستری ساخت . **پی‌یترودلاواله** (۳) جهانگرد ایتالیائی، دربیان وقایع سال ۱۰۳۱ هجری قمری (۱۶۲۰ میلادی) به‌بیماری های وی اشاره‌کرده و چنین نوشته است :

«. . . پرخواری و آمیزش بسیار با زنان سلامت او را متزلزل کرده ، و شدت **بیماری ناپل**(۴) هم‌که چندین باربدان مبتلا گشته، وجودش را ناتوان‌ساخته و موی سرش را ریخته است ... »

بیماری ناپل دراصطلاح زمان بمعرض **کوفت** یا **آبله فرنگی** که‌آنرا **داءالافرنج** نیز می‌گفته‌اند ، اطلاق می‌شد،که همان بیماری **سفیلیس** است. این بیماری درسالهای

۱- **پی‌یترودلاواله** جهانگرد ایتالیائی که درسال۱۰۲۶ هجری‌قمری به‌ایران‌آمده ودر مدت هفت سال اقامت خویش در ایران، غالباً درسفروحضر با شاه عباس همراه‌بوده‌است.
۲- **تب ربع** به تبی گفته می‌شد که هر سه روز یکبار در بدن بیمار ظاهر می گشت .
۳- Pietro della valle
۴- Mal de Naples

۱۴۹۳ و ۱۴۹۴ میلادی از امریکای مرکزی بسرزمین **اسپانی** سرایت کرد و از آنجا به فرانسه وایتالیا راه یافت و موجب تلفات بسیار گردید ، و ظاهراً چون از بندر ایتالیائی **ناپل** (ناپولی) بوسیلهٔ ملاحان آن کشور بسایر کشورهای جهان انتقال یافت ، آن را « بیماری ناپل » خوانده اند (۱) .

شاه عباس ، چنانکه نویسندگان معاصر او اشاره کرده اند ، در سی و دوسالگی به بیماری **نقرس** نیزدچار گشته و بدین سبب چندی آهسته و با عصا حرکت میکرده‌است.

پزشکان مخصوص او

از پزشکان خاص و نامی شاه عباس یکی **حکیم عنایت‌الله یزدی** بود ، که شاه او را از دیگر پزشکان خویش عزیز تر می‌داشت . زن وی نیز در حرم شاهی بکارطبابت ودرمان زنان و کنیزکان شاه می‌پرداخت. این پزشك در سال ۱۰۲۹ هـ . ق. درگذشت .

پزشك دیگر او **حکیم سیف‌الدین مظفر کاشی** نامداشت که گذشته از شخص شاه درمان بسیاری‌از بزرگان کشور ودرباریان نیز بعهدهٔ وی بود، ودرسال ۱۰۳۶ هـ. ق. وفات یافت وپس از مرگ او پسرش **حکیم شمسا** که طبیب **دارالشفا** بود ، جانشین وی گردید .

دیگری **حکیم جبرئیل** پسر **حکیم محمد باقر** تبریزی بود که از ایران به‌ هندوستان مهاجرت کرد .

شاه عباس‌درسال ۱۰۱۸ هجری قمری (۱۶۰۹ میلادی) از **آنتونیودوگوه‌آ** (۲) کشیش اسپانیولی ، که در سال ۱۰۱۱ از جانب پادشاه اسپانی برای تبلیغ دین عیسی با هیئتی از روحانیان مسیحی به ایران آمده بود ، خواست که در سفر دیگر خود به‌ ایران یك پزشك فرنگی‌همراه بیاورد، زیرا : « دیگر جرأت‌آن ندارد که جان خویش را به اطبای مسلمان بسپارد ! »

۱ـ ابتلای شاه عباس به بیماری کوفت با آنکه یکی از منجمان خاص او ملا کمال نیز درکتاب **زبدة‌التواریخ** خود بدان اشاره کرده است ، مسلم نیست . زیرا در سایر تواریخ زمان از آن نامی نبرده اند .

۲ـ Antonio de Gouvea

مرگ شاه عباس

شاه عباس نوروز سال ۱۰۳۷ هجری قمری را در شهر **اشرف** مازندران و عمارات سلطنتی **عباس‌آباد** گذرانید، و چون هوا اندکی گرم شد ازمازندران به قزوین‌رفت. ولی درراه بیمار گشت و **تب ربع** بار دیگر اورا بستری ساخت. پس ازآن باز باآنکه بیمار بود عزم سفر مازندران‌کرد، و چون پزشکان بسبب رطوبت هوای مازندران از آن سفر منعش کردند، بنای کار بر استخاره گذاشت، و استخاره بدآمد. اما باز پس از چند روز بار دیگر استخاره کردو چون این بار در استخاره نهی صریح نیامد، بسوی مازندران متوجه شد، و با آنکه پزشکانش گفته بودند آهسته طی مسافت کند و دوازده مرحلهٔ سفر را در بیست و چهار روز به پیماید، در سفر شتاب کرد وآن راه دراز را نه روزه پیمود و در پایان روز نهم بشهر اشرف رسید. در راه نیز هم چنان بیمار بود و چند روز یکبار تب و نوبه تجدید می‌شد. سرانجام چون بمرگ قطعی خویش پی برده بود، درصدد برآمد که نوادهٔ خود **سام میرزا** را ازاصفهان بیاورد وبولیعهدی برگزیند. پس‌از **مولانامراد مازندرانی،** که از علمای نامی‌آن دیار بود خواست کـه درآن باره استخاره کند، و از استخارهٔ‌آن مرد چنین استنباط شدکه بولیعهدی برگزیدن سام میرزا نیکوومبارکست، ولی درانتقال وی از اصفهان به مازندران شتاب نباید کرد.

شاه عباس درمدت شصت سال زندگانی (از۹۷۸ تا ۱۰۳۸ هجری قمری) دارای پنج پسر شد، که اسامی ایشان بترتیب تولد ازین قرار است:

۱- محمد باقر میرزا مشهور به **صفی میرزا** **۲- حسن میرزا** **۳- سلطان محمد میرزا** **۴- اسماعیل میرزا** **۵- امامقلی میرزا**

از این پنج پسر بشرحی‌که در تاریخ زندگانی‌شاه عباس باید دید (۱) صفی‌میرزا بفرمان پدر کشته شد. حسن میرزا و اسماعیل میرزا هم در کودکی درگذشتند. محمد میرزا و امامقلی میرزا را نیز بدستور شاه عباس‌کورکردند. شاه عباس چون پسر بزرگ خود صفی میرزا را بی‌سبب سر بریده و دو پسر دیگر را بعللی که در تاریخ سلطنت وی

۱- به مجلد دوم «تاریخ زندگانی‌شاه عباس اول» تألیف نگارندهٔ این مقاله، صفحات ۱۷۰ تا ۱۹۷ مراجعه باید‌کرد.

باید دید ، کور کرده بود ، همینکه مرگ خود را نزدیك دید مصمم شد یگانه فرزند
راکه ازصفی‌میرزا، پسر بی‌گناه مقتولش، باقی‌مانده بود وسام‌میرزا نام‌داشت، به‌ولیعهدی
برگزینند . پس چون احساس مرگ کرد چند تن از نزدیکترین سرداران، مانند **عیسی
خان** قورچی باشی و **زینل خان** توشمال و **تیموربیگ ایواوغلی** را احضار کرد و
از ایشان خواست که پس از مرگ او نواده اش **سام میرزا** را بسلطنت بردارند و از
بخواهند که خود را بنام پدر مقتول خویش **شاه صفی** بخوانند . منجمان شاه به‌او گفته
بودندکه سام میرزا هشت ماه بیشتر سلطنت نخواهدکرد، ولی او در جواب گفته بودکه
« . . . هرقدر می‌تواند سلطنت کند ، هرچند که سه روز باشد . من تنها بپادشاهی او
مایلم و آرزو دارم تاجی که حق پدر بی‌گناهش بود برسر او نهاده شود . . . »

چون پزشکان گمان داشتندکه شاه را مسموم‌کرده‌اند ، بدستور **حکیم یوسف**
طبیب مخصوصش هشت روز حمام گرفت و چهار روز با شیرگاو شستشو کرد . اما این
معالجات هم اثری نبخشید و شاه چون مرگ خود را مسلم دید مدفن خویش را نیزمعین
کرد ، اما بگفتهٔ دوتن از جهانگردان اروپائی که در زمان شاه صفی جانشین شاه عباس
به ایران آمده‌اند (۱) ، دستور داد برای‌آنکه مردم بمحل‌آرامگاه حقیقی‌اش پی‌نبرند
تشریفات دفن او را در سه محل **اردبیل** و **مشهد** و **نجف** با هم انجام دهند و او را در
محلی بخاك سپارند که برهمه‌کس مجهول بماند .

شاه عباس سرانجام درشب پنجشنبهٔ بیست و سوم جمادی‌الاول سال ۱۰۳۸ ه. ق
درشهر **اشرف** مازندران درگذشت. هنگام مرگ پنجاه‌ونه سال‌وهشت ماه‌وبیست‌وسه‌روز
ازعمرش‌گذشته و دوران پادشاهیش درخراسان و عراق ۴۹ سال و در عراق۴۳ سال بود

پس از مرگ شاه عباس سرداران وفادارش برای اینکه بنیان ولیعهدی نوادهٔ او
سام میرزا را استوارتر سازند ، بدستور خود شاه مرگش را چند روز پنهانی داشتند
و وصیت نامه‌ای از جانب شاه عباس ، و با مهر و تصدیق سرداران بزرگی مانند عیسی

۱ـ آدام اولئاریوس (Adam Olearius) سفیر **فردریك** دوك **هلشتاین** که در
سال ۱۰۴۶هجری قمری به‌ایران آمده ، و **ژان باپتیست تاورنیه** (J. B. Tavernier)
که در زمان شاه صفی و شاه عباس دوم و شاه سلیمان در ایران بوده است .

.چی‌باشی و **زینل‌خان‌شاملو** توشمال‌باشی‌وامیران‌دیگر بوسیلهٔ **محبعلی‌بیگ**
ان شاهی که از ریش سفیدان و معتمدان دربار صفوی بود ، برای **سام میرزا**
ن فرستادند . **محبعلی بیگ** مسافت‌اشرف تا اصفهان را هشت روزه پیمود، و
که در تاریخ صفویه باید دید باگروهی از منسوبان شاه و درباریان و سران سپاه
جگزاری سام میرزا را درآنشهرفراهم ساخت، و آن شاهزاده‌کدآن زمان هجده
ت، در روز چهارم جمادی‌الثانی۱۰۳۸ هجری قمری در اصفهان بجای جد خود
ی اول بر تخت سلطنت نشست وشمشیر شاه اسماعیل اول سرسلسلهٔ دودمان صفوی
ر بست .

بگفتهٔ یکی از جهانگردان اروپائی(۱) سرداران و نزدیکان شاه عباس برای
سام میرزا بر تخت شاهی ننشسته است، کسی ازمرگ وی‌آگاه نشود، بدستور
ن را همه روز در همان تالاری که معمولا بفرمانروائی و دادرسی می‌نشست، با
گشاده بر تخت می‌نشاندند، و پشتش را بسوی پرده‌ای قرار میدادند ،که **یوسف**
ن خواجه سرایان درپس‌آن قرارداشت واو ازآنجادست، شاه را بوسیلهٔ ریسمانی
بریشمین حرکت میداد و بدین حیله بدانچه **تیمور بیگ ایواوغلی** یساول
، کسانی‌که در آنسوی تالار ایستاده بودند، اظهار می‌کرد ، از طرف شاه جواب
. بدین صورت حاضران‌گمان می‌بردند که شاه هنوز زنده است و مرگ اوبیش
هفته پنهان ماند ! ولی این روایت در هیچ یك از تواریخ ایرانی که در دست
، است ، دیده نمی‌شود .

بطوریکه مورخان ایرانی زمان نوشته‌اند ، سرانجام جسد شاه عباس را از شهر
ازندران بسوی اصفهان بردند و در نزدیکی کاشان در جوار امامزاده **حبیب‌بن**
در محلهٔ **پشت مشهد** به امانت گذاشتند و **مهدیقلی بیگ** پسر **محمد خان**
غلی قاجار را بتولیت آنجا تعیین کردند و در این مراسم **زینب بیگم** عمهٔ
وهی ازبستگان وی و **سلطان‌العلماء خلیفه‌سلطان** وزیراو وجمعی ازدرباریان

۱- سفرنامهٔ **آدام اولئاریوس** .

و سران کشوری و لشکری نیز شرکت داشتند .

یکی از جهانگردان بیگانه (۱) که درزمان شاه صفی به ایران آمده می‌نویس
عموم مردم ایران معتقد بودندکه جسد شاه عباس را به **نجف** برده‌اند ، زیرا اوهنگام
که به **بغداد** سفرکرد گفته بود که نجف را بسیار دوست میدارد و آرزویش اینست ک
در جوار **علی (ع)** بخاك سپرده شود. جهانگرد دیگرمی‌نویسدکه قلب اورا به**اردبی**
و **جسدش** را به **قم** یا به قولی به **نجف** برده‌اند . (۲)

گویندهٔ نامعلومی هم که در زمان **شاه سلطان حسین** صفوی میزیسته و اشعار
بنام **تاریخ منظوم شاه عباس** (۳) سروده ، در بارهٔ آخرین بیماری و مرگ و بخا
سپردن جسد شاه عباس چنین گفته است :

ز سنگینی معده تب شد شدید / بضعف قوی کار آخر کشید
پس از هیضه اسهال هم شد عیان / تهیج پدیدار شد آن زمان
شب پنجشنبه دم صبح بود / که روی ازجهان سوی جنت‌نمو
که‌آن روز را بود بر بیست‌وچار / فزونی در اول جمادی شمار (!
تواند شد از لفظ **زالغ** عیان / که طایع شدآن‌مه‌چه‌سال‌ازجنا
۱۰۳۸

***

به کاشان چو با نعش نام آوران / رسیدند شد شور محشر عیا
نهادند آن نعش جنت نصیب / امانت به پیش مزار حبیب
ز اولاد امجاد هفتم امام / علیه‌الصلوة و علیه‌السلا
دو و ده ز حفاظ شد انتخاب / که آنجا نمایند ختم کتاب

***

پس از چند روز آمد از اصفهان / رقم از صفی شاه رضوان مکا
که در**طوس** یا**کربلا**یا**نجف** / شود قبر جدم برای شرف
ولیکن بنحوی که باشد نهان / که شد در کجا قبر گیتی ستا
سه محمل نمودند در خفیه بار / که هریك رود جانب یك‌دیار..

۱ــ **آدام اولئاریوس** .
۲ــ سفرنامهٔ **سر توماس هربرت** « Thomas Herbert » .
۳ــ نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی **ملك** .

رعدی آذرخشی

کاروان شوق

روزی اگر ز روی ریا پرده برکشیم ‌ ‌ ‌ ‌ شکرانه را ز جام صفا باده درکشیم

شد وقت آنکه ریشهٔ تزویر برکنیم ‌ ‌ ‌ ‌ وز قید عقل مصلحت آموز سرکشیم

چون آفتاب تیغ برآریم از نیام ‌ ‌ ‌ ‌ تا کی چو ماه سوخته خرمن سپر کشیم

عشق نهان بس است همان به که شعله وار ‌ ‌ ‌ ‌ نقشی ز سوز سینه بهر بام و درکشیم

ر چرخ پاکبازی اگر جلوه‌ای کنیم ‌ ‌ ‌ ‌ چون شاهباز جمله جهان زیر پر کشیم

ـا کاروان شوق برانیم تا مگر ‌ ‌ ‌ ‌ رخت از دیار شب به حریم سحر کشیم

چون داور زمانه ندانست قدر داد ‌ ‌ ‌ ‌ شمشیرها به روی قضا و قدر کشیم

وان بی هنر گروه سیه کار چیره را ‌ ‌ ‌ ‌ در خاك تیره از سر تخت هنر کشیم

وانگه چو ابر فیض نشان گهر فشان ‌ ‌ ‌ ‌ دست نوازشی بـه سر بحر و بر کشیم

روزی رسد که همت اگر رهبری کند ‌ ‌ ‌ ‌ اسب مراد تا در کاخ ظفر کشیم

رعدی بیا کـه در بر منظـور بی‌نظیر
جامی بیاد مـردم صاحب نظـر کشیم

دی ماه ۱۳۵۰

تصحیح

در صفحهٔ ۸۵۰ شمارهٔ گذشته در غزل جرعه نوش از آقای دکتر رعدی بیت نهم را بدین طریق تصحیح فرمائید :

برق امید خفته در این ابر تیره فام
ای رعد دل گرفته دمی بی‌خروش باش

از : علی دشتی*

وقتی دانشگاه «در» را بنویسد «درب» ...

دوست دیرین و عزیز . اطلاعات علاوه براینکه مؤسسهٔ سیاسی بزرگی است و تأثیر انکار ناپذیری در امور اجتماعی دارد باید باین نکته واقف و شاعر باشدکه جز حمایت از مصالح سیاسی کشور و تأیید هر گونه عملی که به صلاح شئون مالی و تقویت بنیهٔ اجتماعی است مسئولیت بزرگ دیگری نیز دارد و آن حراست و حمایت اموری است که قومیت ایران بدان بستگی دارد و متأسفانه مشاهده میشود هم اطلاعات و هم کیهان یعنی دو مؤسسهٔ بزرگ و صاحب نفوذ کشور متوجه این نکته نبوده و واقف برسالت خویش نیستند .

اینگونه دستگاه های مؤثر در افکار عمومی دکان نانوائی یا میوه فروشی نیست که فقط درمقام جلب مشتری و بیشتر فروختن جنس باشند، اینها باید مهذب اخلاق، روشن کنندهٔ افکار، ستایشگر زیبائی ، نکوهش کنندهٔ زشتی و پلیدی باشند . هر چه صلاح جامعه است و هر چه به تقویت مزاج عقلی و بنیهٔ فکری مردم کمك میرساند نشر دهند نه هرچه عامه می‌پسندد و طبقهٔ نادان و سبکسر و منحرف دوست دارند، تأیید و تقویت کنند.

ببخشید این مبحثی است دامنه‌دار که در این یاد داشت مختصر مجال پژوهش آن نیست یادداشتی که خواندن یك حملهٔ اطلاعات مرا به تصدیع اوقات گرفته شما برانگیخت .

درعنوان یکی از مطالب اطلاعات امروز(۳۰ر۱۰) صفحهٔ ۲ این جمله بنظرم خورد: «آرایش جنگی میان اعراب و اسرائیل»، آرایش کلمه ایست که برای زیبائی و خوبی بکار می‌رود نه در مورد جنگ که لازمهٔ آن خونریزی و انهدام و بدبختی افراد بشر است . زیر همان عنوان چشمم بکلمهٔ «داغ» خورد که در مورد خط آتش بس اعراب و اسرائیل استعمال شده . مگر خط آتش بس چائی است که داغ باشد یا ولرم ؟ چندین کلمهٔ دیگر بجای این کلمه بازاری میتوان گذاشت که بهتر و بیشتر مبین معنی باشد. جای تأسف است که صدها کلمه و تعبیر از این قبیل غلط یا عامیانه در مطبوعات مشاهده می‌شود که سرمشق ناهنجاری برای نسل جوان شده و عاقبت زبان فردوسی و سعدی را بانحطاط و تباهی می‌برد .

***

خیلی معذرت می‌خواهم این چند سطر را قبل‌از خواندن اعلامیهٔ «دانشگاه تهران» در صفحهٔ ۳ همان شماره راجع بانفجار بمب خواندم ، وقتی که دانشگاه تهران در اعلامیهٔ خود «در» را «درب» بنویسد، دیگر بتدوین کنندگان اخبار روزنامه اطلاعات ایرادی ندارم :

هر چــه بگندد نمکش می‌زنند | وای بــه وقتی کــه بگندد نمك

---

* قول و گفتهٔ دشتی حجت است و به همین نظر این نامه از روزنـامهٔ اطلاعات نقل شد . (مجلهٔ یغما)

خدا رحم کرده است که ایران، مالزی یا کنگو نیست و هزار سال ادبیات درخشانی دارد که در تاریخ جهان بی‌مانند است. از رودکی و شهید بلخی گرفته تا پروین اعتصامی و ایرج‌میرزا یك جا در طول این مدت کسی به در خانه ، در قوطی، در کاروانسرا « درب» نگفته است ، حافظ از بسته شدن «درمیخانه»شکوه کرده است یا «بر در ارباب بیمروت دنیا»نشسته است یا «بر در میکدهٔ رندان قلندر دیده است » ولی دانشگاه تهران شأن خود را بالاتر از آن دیده است که در دانشگاه «در» باشد پس بهتر دیده است آنرا «درب» بنامد .

***

بدین مناسبت یادم آمد که دانشگاه درمقام تحلیل بزرگان فکر و ادب وسیاست و هنر برآمده است و بسیار کار پسندیده‌ای است که دانشگاه یعنی مرکز علم و فرهنگ ایران چنین کند. اگر رجال علم و ادب ایران مطابق شأن و ارزش خود شناسانده شوند هم حس قومیت، هم عزت نفس ملی در ایران تقویت شده و ایرانیان می‌توانند به فرهنگ خویشتن ببالند ، هم شأن و حیثیت ایران در گیتی اوج می گیرد .

ولی آیا شایسته است بخیال جلب جوانان نادان و بیسواد مرد بیچارهٔ سودائی راکه با همهٔ سلامت نفس و باکمال انصاف خود بقصور معرفت خود اعتراف داشت و آثاری از او که بتواند با یك بیت حافظ برابری کند بجای نگذاشته است بعنوان قهرمان تجدد ادبی معرفی کند ؟

دراین زمینه جای سخن بسیاراست که نه من حال گفتن دارم و نه شما وقت شنیدن... از اطالهٔ کلام عذر خواسته توفیق شما را صمیمانه آرزو می کنم .

پروانهٔ یغمائی

رباعی

دل را بـه غم تو آشنا می‌بینم — جان را به بلات مبتلا می‌بینم

هر جا که قدم نهم ترا می‌جویم — بر هر که نظر کنم ترا می‌بینم

استاد عبدالرحمن فرامرزی

فرامرزی و شعر نو

پاسخی به دکتر صدرالدین الهی

(نقل از شمارهٔ ۸۵۵۶ روزنامهٔ کیهان ـ چهارشنبهٔ ۲۹ دی ماه ۱۳۵۰)

جناب آقای دکتر الهی مقالهٔ ترا تحت عنوان «فرامرزی در جلسهٔ دیشب» خواندم و اگر تو نبودی ، دکتر الهی نبودی ، دوست من و استاد دانشکدهٔ کیهان نبودی ، جوابت را نمی‌دادم . . .

از الطاف بی‌شماری که در بارهٔ من فرموده‌اید متشکرم ، و اما اظهار لطفتان که من استعداد فهمیدن شعر نیما را دارم ، فقط لطف است ، و الا من هیچ چنین استعدادی ندارم. من‌فقط یك شعرنیما را می‌فهمم وآن شعری بود که درمجلهٔ نوبهارچاپ شد و مطلعش این‌بود

« هان ای شب شوم وحشت انگیز تـا چند زنـی بجانـم آتش »

و بسیار متأسفم که این رویه را ادامه نداد .

اما اینکه فرمودید نیما زنده خواهد ماند ؛ اگرآن سبك را ادامه میداد شایدآنطور بود؛ ولی با این‌کلمات و جملات نامربوط نه تنها زنده نخواهد ماند ، حالا هم زنده نیست، مگراینکه انشاءالله شما زندهٔ جاوید بمانید وهمیشه با قلم روان خود او را زنده نگاهدارید.

من عقیدهٔ خود را دربارهٔ این‌کلمات مقطع وجملاتی‌که هیچگونه ارتباطی بهم ندارند مفصل نوشته ام ، و میل هم ندارم راجع به‌آدمی‌که سر بزیر خاك‌کشیده و نمیتواند از خود دفاع‌کند و اگر هم زنده بود نمی‌توانست دفاع‌کند ، حرف بزنم . البته وظیفهٔ من هست که **از تخریب شعر و ادبیات فارسی در حدود قدرت خود جلوگیری کنم** ولی حالاکه اشخاص جوانتر وپرشورتر ومطلع تر باین کارکمربسته اند حاجتی باین‌کارنمی‌بینم. خاصه‌که بنظر من خطری از بابت اینها متوجه زبان فارسی نیست و بقول خاقانی :

چـون طفل کارزوی تـرازوی زر کند نارنج از آن‌کند که ترازوکند زپوست

وانگهی ، من سی سال تمام مبارزه‌کرده ام و دیگر از این کار خسته شده ام و

حـالیا مصلحت‌وقت در آن مـی‌بینم که‌کشم رخت به میخانه و خوش بنشینم

جناب آقای دکتر

قاعدهٔ مناظره این‌نیست؛ قاعدهٔ دفاع این نیست. قاعده‌اینست‌که موضوعی‌رامطرح‌کنند و روی آن حرف بزنند . مثلا قطعاتی از نیما نقل‌کنند و مزایایش را بگویند ، همان کاری که دکتر مهدی‌حمیدی در « جلسهٔ دیشب » می‌کرد .

شما یك شعر از نیما نقل نکرده بودیدکـه روی آن بحث و با شعر یك شاعرکلاسیك مقایسه‌کنید .

شما می‌فرمائید نیما زنده خواهد ماند و من می‌گویم حالا هم زنده نیست. شاعر زنده فردوسی است، شاعر زنده سعدی است، شاعر زنده مولاناست، شاعر زنده حافظ است که در هر مجلسی بمناسبتی شعری از اشعار ایشان را می‌خوانند.

ترا بخدا راست بگو، جدل را بگذار کنار، بوحدانت، تو خودت یك شعر نیما از برداری یا در یك مجلسی دیدی که کسی به مناسبتی شعر نیما را بخواند؟

شعر چیست؟

نمایندهٔ احساسات، آئینهٔ تمام نمای زندگی یك ملت. شعر موضوع می‌خواهد، شعر تناسب الفاظ و کلمات می‌خواهد، شعر هیجان وشور می‌خواهد وبالاخره شعر معنی می‌خواهد.

ترا بخدا نیما دریك مورد میتواند چنین حکایتی بیاورد که اینقدر هیجان داشته باشد:

تهمتن بـه بندکمر بـرد چنگ	گزین کرد یك چوبه تیر خدنگ
خدنگی برآورد پیکان چو آب	نهـاده بر او چـار پر عقـاب
بمـالید چاچی کمان را بدست	بچرم گـوزن اندر آورد شست
چو سوفارش آمد به پهنای گوش	ز چرم گوزنان برآمد خروش
چو بـوسید پیکان سرانگشت او	گـذر کـرد از مهرهٔ پشت او
قضا گفت گیر و قـدر گفت ده	فلك گفت احسن ملك گفت زه

شما اول به‌بچه‌تان بگوئید که چاچی کمان یعنی کمانی که در چاچ می‌ساختند، وچرم گوزن یعنی چله کمان و آنگاه این شعر را برای او بخوانید و ببینید چگونه رعشه باو دست میدهد. و لابد این داستان را خوانده اید که سلطان محمود قلعه‌ئی را محاصره کرده بود و پیغام داد که قلعگیان قلعه‌را تسلیم کنند و آنها یك شب مهلت خواستند. سلطان ازمیمندی وزیر پرسید که تو می‌گوئی فردا چه جواب خواهند داد ـ گفت.

اگر جز بکام من آید جواب	من و گرز و میدان افراسیاب

سلطان پرسید که این شعر کیست که از آن مردی همی زاید و احمدبن حسن گفت مال فردوسی است که شما باو بی‌وفائی کردید، و سلطان پشیمان شد و دستور داد که فوراً تمام پولهائی که بفردوسی وعده کرده بود برای او بفرستند.

شعر اینست که آدم را تکان بدهد. شعر آنست که وقتی رودکی با چنگ برای امیر سامانی می‌خواند:

بوی جوی مولیان آید همی	بوی یار مهربان آیـد همی

امیرسامانی با پای برهنه براسب می‌جهد و بسمت بخارا حرکت می‌کند، و موزهٔ او را در یك فرسنگی باو می‌رسانند.

یك شاعر معاصر عرب یعنی یك ایرانی عربی گو جمیل زهاوی چه خوب می‌گوید:

و مـا الشعر الاکل مارنح الفتی	کما رنحت اعصاب شاربها الخمر

یعنی شعر نیست مگر آنچه آدم را مثل شراب مست کند و او را تلو تلو بدهد.

لابد این قصه را شنیده‌اید که نامه‌ای از روسیه بپاریس رسید و پشت پاکت نوشته بود **«بزرگترین شعرای فرانسه»** و فراش پست چندین‌روزبین خانهٔ‌لامارتین وویکتورهوگو

آمد و رفت میکرد، وهریك نامه را بدیگری احاله میکرد. عاقبت پاکت را باز کردند دیدند توی کاغذ نوشته است بزرگترین شعرای فرانسه موسیو مویت صاحب‌کارخانهٔ شامپانی، برای اینکه بزرگترین شاعر کسی است که شعر او بهتر آدم را مست کند و شامپانی موسیو مویت از تمام اشعار فرانسه بهتر آدم را مست میکند .

حافظ خودمان در ازای شرابی‌که برای او فرستاده بودند میگوید :

قطعه‌ئی پیش او فرستادم — کـه بصد خم شراب می‌ارزد

یا این شعر فردوسی :

که گفتت بـرو دست رستم ببند — نبندد مـرا دست چرخ بلند

نبیند مرا زنده بـا بند کس — که روشن روانم بر اینست و بس

ببینید این شعر چقدر حماسی و هیجان انگیز است و از اینجاست که گفته‌اند:

هرآنکس که شهنامه خوانی کند — اگر زن بود پهلوانی کند

و به همین جهت بود که فرهاد میرزای معتمدالدوله ملا سیاوش شاهنامه خوان معروف دشتی ودشتستانرا حبس کرد، وبعد از او تعهد گرفت که شاهنامه نخواند، وگفت توباخواندن شاهنامه تمام مردم دشتی و دشتستانرا یاغی کردی .

از حماسه و رزم خارج شویم ببینید نظامی درآوردن مثل چه میکند :

یکی مرغ بر کوه بنشست و خاست — بر آن که چه افزودوزان که چه کاست

تو آن مرغی و این جهان کوه تست — چو رفتی جهانـرا چه انـدوه تست

ترکیب کلمات وفصاحت جملات وتناسب الفاظ وآنگاه روشنی معنی درلفظ را مشاهده می‌فرمائید ؟

نیمااگراینطورشعر گفته بود زنده‌می‌ماند ولی‌حالا بایدبازورتبلیغ اورازنده‌نگهداشت.

عرض کردم که شعر باید موضوع روشن داشته باشد ، هدف داشته باشد . معنی در لفظ روشن و لفظ قالب معنی باشد زیرا لفظ لباس معنی است و اگر لباس تنگ یا گشاد باشدآدم بد ریخت می‌نماید . نیما میتواند اینطور شعر بگوید:

بنی آدم اعضای یکدیگرنـد — که در آفرینش ز یك گوهرند

چو عضوی بدرد آورد روزگار — دگـر عضوهـا را نمانـد قرار

تو کز محنت دیگران بی غمی — نشاید کـه نـامت نهند آدمی

ببینید با چه بیانی استدلال می‌کند و بعد چگونه نتیجه می‌گیرد .

وانگهی‌این سبکی‌که شعرای متجدد خیال میکنند ایشان بوجودآورده‌اند (البته قصدم شعرا است نه‌مقطع نویسانی‌که عبارتشان بهم مربوط نیست) ببینید اساتید سلف چه‌کرده‌اند:

سعدی می‌گوید :

زدم تیشه یکـروز بر تل خـاك — بگوش آمدم نالـه ئی دردنـاك

که زنهار اگر مردی آهسته تر — که‌چشم‌وبناگوش وروی‌است‌وسر

باز می‌گوید :

دو بیتم جگر کرد روزی کباب — که می‌گفت گوینده ئی با رباب

دریغا که بی ما بسی روزگـار / بروید گل و بشکفد نـوبهـار
پس از ما بسی گل دمد بوستان / نشینند با یکدگـر دوستان
بسی تیر و دی ماه و اردیبهشت / بیاید که مـا خاك باشیم و خشت

ببین آنوقت چگونه مقدمه می‌چیند و نتیجه می گیرد :

نگهدار فرصت که عالم دمی است / دمی پیش دانا به از عالمی است
سکندر که بر عالمی حکم داشت / درآن‌دم که بگذشت وعالم گذاشت
میسر نبـودش کـز او عالمـی / ستانند و مهلت دهندش دمی

ببینید چقدر شور و احساس و معنی دارد و در هر فرصت مناسبی می‌توان بدان تمثل جست و خواند و هر کس بشنود خوشش می‌آید ولی یقین بفرمائید که شعر نیما را نه کسی‌از حفظ میکند و نه با قضیه‌یی تطبیق می‌کند که کسی بدان مناسبت آن را بخواند .

یا این شعر سعدی که باز بعضی از شعرای متجدد خیال میکنند آوردن قصهٔ خیالی در شعر اصلا مال فرنگی‌هاست و ایشان از آنجا وارد زبان فارسی یا عربی کرده اند :

شبی یاد دارم که چشمم نخفت / شنیدم که پروانه بـا شمع گفت
که من عاشقم گر بسوزم رواست / ترا گریه و سوزو زاری چراست
بگفت ای هوا دار مسکین من / برفت انگبین یـار شیرین من
تو بگریزی ازپیش‌یك شعله خام / من استاده‌ام تا بسوزم تمام
نرفته ز شب همچنان بهـره ئی / که ناگه بکشتش پری چهره ئی
اگر عاشقی خواهی آموختن / بکشتن فرج یـابی از سوختن

یا حافظ وقتی می گوید :

صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته گفت / نازکم‌کن که دراین‌باغ‌بسی‌چون توشکفت
گل بخندیـد کـه از راست نرنجیم ولی / هیچ عـاشق سخن سخت بمعشوق نگفت

یا : سحر بلبل حکایت با صبا کرد / که عشق‌روی‌گل با ما چه‌ها کرد

آنوقت بیائیم سر اشعار عاطفی سعدی و حافظ یعنی آن اشعاری که عواطف و احساس و شعور را برمی‌انگیزد.

قبلا به جنابعالی عرض‌کنم که علمای نقد یعنی آنهائیکه شعر را صرافی و بین شعراء محاکمه و مفاضله کرده‌اند وخواسته اند معین‌کنند که کدام شاعر بردیگران برتری داردآخر باین‌نتیجه رسیده‌اند که‌کمال شعرحد معینی‌دارد که‌ازآن نتوان گذشت‌وعلت‌اینکه‌ادبای‌بزرگ یعنی‌کسانیکه هم علوم ادب خوانده‌اند وهم ذوق وقریحه دارند درمفاضلهٔ بین شعرای بزرگ اختلاف پیدا کرده اند اینست که آن شعرا همه بحدکمال رسیده‌اند و بعد هر کسی بـرحسب مذاق خودش یکی را بردیگران ترجیح داده است .

می گویند سه چیز دردنیا حدکمال داردکه تجاوز از آن ممکن نیست . شعر، زیبائی اخلاق . و سعدی باین امر اشاره می‌کند و می گوید :

به حدیث من و حسن تو نیفزاید کس / حد همین است سخندانی و زیبائی را

و باز علمای معانی و بیان گفته اند که لفظ زیبا با معنی پوچ یا معنی بلند و عالی در

الفاظ سست و رکیك از بلاغت دور است و سعدی در اشارهٔ باین قضیه میگوید :

نه صورتی است مزخرف عبارت سعدی — چنانکه بر در گرمابه میکند نقاش
که برقعی است مرصع بلعل و مروارید — فـرو گذاشته بر روی شاهد جماش

و واقعاً اینطور است زیرا الفاظ سعدی بقدری شیرین و ترکیب آن بقدری متناسق و روان است که او بسیار صنایع بدیعی در شعر خود بکار برده و آدم از فرط روانی متوجه آن نمی‌شود .

منقلب در درون جامهٔ ناز — چه خبر دارد از شبان دراز
عاقل انجام عشق می‌دانـد — که هم اول نمی‌کند آغاز
مگر از شوخی تذروان بود — کـه فرو دوختند دیده ماز
محتسب در قفای رندان است — غافل از صوفیان شاهد باز

***

قبل از اینکه از بحث راجع به‌سعدی خارج شویم لازم است این نکته را یادآورشویم کـه از زمانی که شعر عربی و بعد فارسی شروع شده تاکنون بسیار در شعر تجدد آورده‌اند که الآن هم در اشعار استادان عصر هست ، و من چون شعر آقایان حمیدی و صدارت ورهی معیری را بیشتر خوانده‌ام بسیار معانی و موضوعات جدید می‌بینم که در اشعار پیش سابقه ندارد وسعدی شعری دارد که درست بسبك شعرفرنگی است. برای نمونه اول یك شعرفرانسه می‌نویسم و بعد شعرسعدی را .

Dites la jeune belle
Où voulez _ vous aller ?
Sa voile ouvre son aile
Sa brise va souffler

البته آقای دکتر الهی خودشان در فرانسه استادند و فرانسهٔ بنده بسیار نـاقص است ولی برای‌شما عموم‌خوانندگان‌عرض‌می‌کنم که دقت‌بفرمائید که‌قافیهٔ مصراع‌اول با قافیهٔ‌مصراع دوم فرق می‌کند ولی‌قافیهٔ مصراع سوم مطابق‌باقافیهٔ اول‌است وقافیهٔ مصراع‌چهارم مطابق با قافیهٔ مصراع دوم و این شعر سعدی عیناً همانطور است :

اول اردیبهشت ماه جلالی — بلبل گوینده بر منابر قضبان
بر گل سرخ از نم اوفتاده لآلی — همچو عرق برعذار شاهد غضبان

ملاحظه می‌فرمایید که لآلی درمصراع سوم باجلالی‌قافیه شده وغضبان درمصراع‌چهارم باقضبان‌که مصراع دوم است . این نوع شعر را شعرای آندلس بوجود آوردند .

یکی دو بیت دیگر از سعدی نقل‌کنیم و برویم بسروقت شعرای دیگر .

گفتم سعدی در غزلهای خود منظوری ازآنچه راجع بشعر گفته‌اند داشته و ازآنجمله اینست که شعرا عاشق بوده‌اند و شعر گفته‌اند یا همینطور بقول مرحوم کسروی اول قافیه نوشته‌اند و بعد زور زده‌اند که کلمات را مرتب‌کنند وبقافیه بچسبانند سعدی خود را از دستهٔ اول میداند و میگوید :

تا غمی پنهان نباشد آتشی پیدا نگردد — هم گلی‌دیده است‌سعدی‌کوچوبلبل‌میخروشد

باز میگوید :

آتشی در دل سعدی بمحبت زده‌ئی — دود آنست که وقتی بزبان میگذرد

ایضاً

پیش از امروزمرا درسخن این‌سوز نبود — که گرفتار نبودم به کمند هوسی
چون سرائیدن‌بلبل که خوش‌آید برشاخ — لیکن آن سوز ندارد که فتد در قفسی

انتخاب لفظ و فصاحت ترکیب و تناسب الفاظ و روشنی معنی را در الفاظ و آنگاه هیجان و لذت آن را ملاحظه می‌فرمائید .

حالا برویم قدری از مولانا صحبت‌کنیم آنجا که خواسته شعر بگوید :

بشنو از نی چون حکایت میکند — ور جدائی‌ها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده‌اند — از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
سینه‌خواهم شرحه‌شرحه ازفراق — تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی ازظن خود شد یار من — وز درون من نجست اسرار من
سر من از نالهٔ من دور نیست — لیك چشم و گوش‌راآن نورنیست
تن‌زجان‌و جان زتن مستورنیست — لیك کس را دیدجان دستورنیست
آتش‌است‌این‌بانگ‌نای‌و نیست‌باد — هرکه این آتش ندارد نیست باد
آتش عشق است کاندر نی فتاد — جوشش عشق است کاندر می فتاد

گمانم‌جنابعالی اینقدربعرفان و فلسفهٔ اشراق‌آشنا باشیدکه‌آنها وحدت وجودی‌هستند و مثل افلاطون‌که در ایران هنوز درست تعبیر نشده ریشهٔ همین وحدت وجود است .

ما جزئی‌هستیم‌که از اصل آمده‌ایم و باز باصل برخواهیم‌گشت اناللهوانااليه راجعون.

من ملك بودم و فردوس برین جایم‌بود — آدم آورد در این دیر خراب آبادم

ملاحظه میفرمائیداواین‌فلسفه را بچه‌بیان بلیغ وعبارت‌لطیف‌و نغزی بنظم‌درآورده‌است.

***

مقاله بدرازا کشید و الا داستانهائی از خسرو شیرین نظامی را نقل میکردم . قدری بخودتان زحمت بدهید و داستان زیرقصرشیرین ومحاوره ملکهٔ ارمن و شاه ایران‌رابخوانید و انصاف بدهید که تا دنیا دنیاست ممکن است‌کسی از این لطیف‌تر بسازد ؟

آنجائیکه شیرین با شاپور ملاقات میکند .

لبی و صد نمك چشمی و صد ناز — برسم کهبدان در دادش آواز
بگستاخی بر شاپور بنشست — درتنك‌شکررا مهر بشکست ...
بیا تا کج نشینم راست گویم — چه سختیها کزو نامد بـرویم

خسرو ببهانهٔ شکار بقصر شیرین میرود .

خبر دادند شیرین را رقیبان — که اینك خسرو آمد بی نقیبان
دل پاکش ز ننگه و نام ترسید — وزان پرواز بی هنگام ترسید
حصار خویش را در داد بستن — رقیبی چند را بـر در نشستن

بر آمد گردی از ره تو تیار نگه — که روشن چشم از وشد چشمه در سنگ
برون آمد ز گردان صبح روشن — پدید آمد از آن گلخانه گلشن
خدنگی دسته از زین خدنگش — که شمشاد آب گشت از آب و رنگش
گرفته دستهٔ نرگس بدستش — بخوشخوابی چو نرگسهای مستش
دری دید آهنین در سنگ بسته — ز حیرت ماند بر در دل شکسته
رقیبی را بنزد خویشتن خواند — که مارا نازنین بردر چرا ماند
چه تلخی دید شیرین درمن آخر — چرا دربست ازینسان برمن آخر
بدین زاری پیامی شاه میگفت — شکر لب میشنید و آه می گفت

بعد از شیرین بالای قصر میآید و گفتگوی ایشان شروع میشود .

و در اینجا از زبان خسرو چنان لابه عاشق و غرور پادشاهی خسرو و ناز شیرین و و نیاز یك زیر دست بهم میآمیزد که آدم مات میشود . چند شب بنشینید و این داستان را بخوانید . زندگی خسرو در ضیافت شیرین هنگام فرار از بهرام چوبینه و شب نشینیهای ایشان با یکدیگر و غزل هر یك از کنیزکان خسرو وشیرین و مصاحبهٔ آن دو و سرود نکیسا و باربد از زبان خسرو وشیرین مطالعه کنید .

چو دور آمد بخسرو گفت باری — سیه شیری بداند مرغزاری
گوزنی بر ره شیر آشیان کرد — رسن در گردن شیر ژیان کرد
من آن شیرم که شیرینم به نخجیر — بگردن بر نهاد از زلف زنجیر

***

حناب آقای دکتر الهی

بعد از این اگر وارد بحث شدید اینطور بشوید ، دلیل بیاورید . من و شما هیچیك نباید اینقدر از خود راضی باشیم که بگوییم فقط هر چه ما می‌پسندیم درست است . وهرکس غیرآنچه ما می‌گوئیم بگوید احمق‌است. موضوع رامطرح میسازیم من‌شعراساتید یاآن خانهٔ خشت وگلی‌رامیاورم شمانیز شعر نیما را بیاورید. قضاوتش‌را بخوانندگان واگذاریم . آخر در این مملکت غیر من و شما باز آدمهائی هستند آنها قضاوت خواهند کرد . و بدانید که انتخاب خوب و بد با زمان است ، قضاوت با مردم است .

آقای دکتر

آهای ، اوهوی ، بلند است ، پست است ، بزنید، بگیرید، نیما زنده است، حمیدی فلان است ، تو استاد نثری ، شعر برای تو تفنن است ، طرز مناظره نیست بدبختانه شعر برای من تفنن هم نیست زیرا من برای تفنن هم نمی توانم شعر بگویم ولی البته نه مثل شعر نیما و چون نثر مرا قبول داری ممنونم و تازه قبول من و شما مر یکدیگر را تأثیری برای هیچکدام ما ندارد زیرا نظم و نثر خوب را مردم نگه میدارند ، زمان نگه میدارد.

آقای دکتر ،

خوب و بد امروز و فردا ندارد و تقریبا این امر مسلم است که شعردر دنیا از اینکه

هست ترقی نخواهدکرد زیرا بحدکمال خود رسیده است . در زمان هومر مردم با تیر و کمان جنگ میکردند، با اسب و الاغ سفرمیکردند، برق نبود، حالا تمام‌کارهای دنیارا برق میگرداند، موشك قاره پیما ساخته‌اند، رفته‌اند روی‌کرهٔ ماه نشسته‌اند. با بوئینگ یك روزه ازشرق عالم بغرب میرسند ولی هنوزمیگویند بزرگترین شعرای دنیا یا لااقل فرنگ هومر است. انگلستان از زمان شکسپیر تا حالا از زمین تا آسمان فرق‌کرده ولی‌هنوز بزرگترین شاعر انگلیس و بادعای خودشان دنیا شکسپیر است .

آقای دکتر

آنکه‌زنده‌خواهدماندگویندهٔ اشك معشوق‌است‌نه‌گویندهٔ «مردی برساحل میکندجان».

مجلهٔ یغما : دانشگاه طهران ازنظرجلب بعضی از محصلان ، در تعظیم مرحوم علی اسفندیاری (نیمایوشیج) جلسه ای فراهم آورد، و مقام ادبی نیما را برتر از سعدی وحافظ شمرد ! رادیو وتلویزیون هم ازدانشگاه پیروی‌کردند، و این بحث به جراید و انجمن‌های ادبی‌کشید. با حیرت وشگفتی و تأسف بسیار از اقدام دانشگاه طهران وروش تبلیغی‌پیشنهاد می‌شودکه از طرف دانشگاه‌کلیهٔ آثار نظم و نثر نیماکه‌گراور خط دستی او باشد بچاپ رسد و انتشار یابد ــ تکرار می‌شودکه حتماً گراورخط دستی خوداوباشد تا ازتصرفات دوستان و دشمنان‌وی مصون بماند ــ پس ازانتشار چنین‌کتابی‌اصیل، هرخواننده حق دارد بی‌راهنمائی دیگران نیما را برتر ازسعدی و حافظ و فردوسی و دیگـر بزرگـان ادب بشمارد و از او پیروی‌کند . آخر به هیاهو و جنجال و غوغا نباید با مقدسات ملی و فرهنگ و ادب اصیل مملکت شوخی و بازی‌کرد .

از پژمان بختیاری

پاکی

با همه عاشقی و رندی و بی‌باکی ما — شبنم صبح خجل می‌شود از پاکی ما

همچومی دردل‌مینای بلورین‌پیداست — در تن خاکی ما فطرت افلاکی ما

خاطرم گرد تعلق نپذیرد گوئی — در دل آب نشسته است تن خاکی ما

عاشق پاکیم ار فرق کند ور نکند — در بـر پیر فلك پـاکی و ناپـاکی ما

بهر آسایش خود راه یقین‌جوی ارنه — بحقیقت نرسد لطمـه ز شکاکی ما

غمکی بردلت از کین و حسد مانده بیا — می بخور تـا نخوری غم ز طربناکی ما

از : فریدون توللی

بهشت غلامان !

خواجهٔ آزاد ما نگر ، که خرامان
رفت و برآسود ، در بهشت غلامان

بندهٔ درگاه گشت و بستهٔ خرگاه
طوق و طرازش ، بگرد گردن و دامان

مرغک هشیار ، اگر معاینه بیند
دانه نچینند ، ز کوی دانه ندامان !

رنج خماری ، بجان خریدم و رفتم
تا نخرم ناز لطف باده به جامان

وه ! که ز شاهین فتنه ، بیخبرانند
مرغ سعادت نشسته بر سر بامان

سوخته داند ، که جز به تجربه هیچ است
حاصل اندرز پخته ، در بر خامان

قصهٔ آزادگی ، بگوش ستمگر
وصف عبیر است ، برگرفته مشامان

تا سر شوریده ، زیر چوبهٔ دار است
نیست تنی در زمانه ، بی سرو سامان !

بر سر ناز ، از خجسته نامی خویشند
ننگ دمادم نهاده بر سر نامان

روزی من ، شام وا پسین مسیحاست
بر سر این سفره ، با نمک به حرامان

شکوه رها کن ، که جاودانه نماند
محنت افسردگان و سوخته کامان

کینهٔ روبهدلان ، به حیله بر افروخت
بیشه ، به شیران وانهاده کنامان

گردش گردون مگر که تازه کند باز
فرصت شمشیر آرزو به نیامان

نغمهٔ درد است ، زخمه زخمه ، فریدون
پردهٔ طنبور ما برهنه کلامان
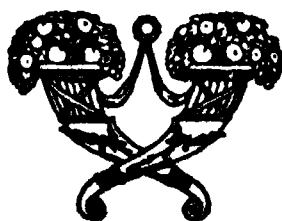
نامه‌ای از رالین‌سن

سرهنری رالین‌سن از افسران انگلیسی معلم سپاه ایران بودکه در سال۱۲۴۹ جزو صاحب منصبان انگلیسی‌ای‌که حکومت هندوستان برای تعلیم‌قشون ایران فرستاده بود، به‌ایران‌آمد وپنج سال درخدمت دولت ایران بود ودرکرمانشاه وکردستان به‌تربیت سپاهیان‌کرد می‌پرداخت و درآنجا توفیق یافت‌که‌ازکتیبهٔ بیستون‌گرده برداری‌کند و بعدها آن را بخواند و از این راه شهرت جهانی یابد و علاوه بر آن بقول خودش در سلك دراویش در آید و حوز بشکند و کهنه درویش شود .

پس از قضیهٔ هرات‌که دوران سیاست خشونت‌آمیز انگلیس نسبت به‌ایران‌موقتاً بسر آمد و لازم شد چند صباحی سیاست ملایمی پش‌گرفته شود در اواسط‌سال ۱۸۵۹ = ۱۲۷۶ به‌سفارت انگلیس در ایران مأمور شد و با اطلاعاتی که از وضع ایران و افغانستان و آشنائی‌ای‌که با رجال ایران داشت در ردیف سفرای بسیار موفق‌و متناسب انگلیس‌در ایران بود ولی‌چون با وزارت خارجهٔ انگلیس اختلاف‌نظر پیداکرد به‌لندن احضارشد.رالین‌سن مدتهاهم درافغانستان بسر برده بود و از کار شناسان مهم وزارت امور خارجهٔ انگلیس در مسائل مربوط به ایران و افغانستان بود. نامه ای‌که از او بنظر خوانندگان گرامی می‌رسد نمایندهٔ رقابت دائمی سیاست روس و انگلیس در ایران است‌که هر دو طرف مواظب‌کوچکترین مسائل و پیش آمدهای ایران بودند و بدقت کارهای طرف خود را تحت مراقبت داشتند .

در ۱۲۷۷ سلطان احمد خان حکمران ایران خواه هرات‌که سالها در ایران اقامت داشته و با رضایت ایران بحکمرانی هرات رسیده بود بایران آمد . روسها شایع‌کردندکه از این مسافرت استفاده‌کرده‌آشوبی درافغانستان بر پا خواهیم‌کرد و رالین سن از جهت پیشگیری این نامه را به فرخ خان امین‌الدوله نوشته است و علت آن‌که طرف مکاتبهٔ او فرخ خان است این است که فرخ خان پس از بازگشت از فرنگستان شخصیت بارز دربار ایران و از نزدیکان بسیار مقرب شاه بود و در عین حال توانسته بودکه در رقابت میان دولتین بالنسبه موازنه را حفظ‌کند .

از این نامه قطع نظر از مسئلهٔ رقابت میان روس و انگلیس چند مطلب دیگر نیز استنباط می‌شود : یکی نظر مخالف انگلیس‌ها نسبت به‌میرزا محمدحسین دبیرالملك رئیس دفترشاه. دیگر دوسره بازی‌کردن ملکم‌خان. چه او وپدرش معروف بطرفداری و حتی عاملیت سیاست انگلستان در ایران هستند و از این معلوم‌می‌شودکه‌ملکم‌کم‌وبیش درکارمنافع روسها درایران هم‌وارد بوده‌است ویا

از زرنگی می‌خواسته است هر دو را گول بزند . سه نامهٔ دیگر نیز در موضوع مسافرت سلطان احمدخان است که مناسب است بدنبال این نامه آورده شود : یکی نامهٔ میرزا محمود خان احتساب الملك عموی فرخ خان دربارهٔ پذیرائی از سلطان احمدخان که از طرف فرخ‌خان به او محول شده بوده است. دیگر تقاضای وساطت سیدابوالحسن شاه مأمورایران درهرات‌ازفرخ خان، چه بین‌او و سلطان احمدخان کدورت بالا گرفته بود وسوم نامهٔ‌احترام‌آمیزسلطان احمد خان به‌فرخ خان که میان آن دو دوستی واحترام بسیاربوده است.
نامه‌ها متعلق است به مخدوم مکرم آقای حسنعلی غفاری معاون‌الدوله که بنابه سیرهٔ مرضیهٔ همیشگی با کمال بزرگواری وسعهٔ صدر در اختیار اینجانب گذارده‌اند وضمن ابراز صمیمانه‌ترین تشکرات و احترامات که فرض ذمهٔ این جانب وکمترین عوض در برابر کرم عمیم و عنایات بی‌نهایت ایشان است و به متابعت از نظر عالی ایشان که انتشار اسنادمربوط به‌تاریخ‌ایران‌است‌بدین‌وسیله در دسترس خوانندگان گرامی قرارمی‌گیرد.مختصر توضیحاتی‌نیز اضافه شده است تاکسانی چون نویسنده را بکارآید وامید است که مورد پسند واقع شود .
بـرای شرح حال رالین سن در اسناد فارسی رجوع شود به تاریخ روابط محمود محمود ج ۲ ص ۵۵۱ ـ ۵۷۵ و مجلهٔ روزگار نو ج ۱ ش ۴ ص ۳۸ .

حسین محبوبی اردکانی

نامهٔ رالین سن

هو

جناب جلالت مآبا ، دوستان استظهارا مشفقا مکرما مهربانا ، چند روز است که بعضی حرفها ازقول غراف صاحب و میرزاملکم‌خان که درمیان مردم منتشرساخته‌اند بسمع دوستدار رسید و می‌خواستم که به اطلاع آن‌جناب برسانم از جهت فرستادن چاپارها وکثرت مشغله ممکن نشد و امروز هم که عصر بجهت ملاقات آن جناب خواهم آمد مفصلا به آن جناب بیان خواهم داشت ولی مختصری از فقرات مزبور را به جهت اطلاع آن جناب مشفق مکرم می نگارم که حرف ایشان که درهمه جا میان مردم منتشر ساخته‌اند این است که‌آمدن سردار سلطان احمد خان بدارالخلافه کار ما است و بموجب قراری است که خانیکوف(۱) صاحب پارسال در هرات داده است و مادام توقف در تهران سردار مذکور در خانهٔ مقرب‌الخاقان دبیرالملك منزل نمایند کـه در آنجا چون آمد و رفت داریم حرف خودمان را بآسانی بانجام خواهم رساند و دروقت مراجعت دور نیست که اختیار قشون مأموربه مرو باو سپرده شود ویاسرخس‌و مرو را پس ازمسخر نمودن به‌جارهٔ اوبدهند که بتقویت ایماق و افاغنه‌کاررا ازپیش ببرد وبعضی‌جاهای دیگرازقبیل خاف وباخزروجام رانیزابواب جمع‌اونمایند.خلاصه

۱ ـ خانیکوف از مستشرقین و مکتشفین روسی که در۱۲۷۵ = ۱۸۵۸ م به ایران آمد و درباب نژاد مردم ایران تحقیقاتی نمود و در نتیجه دو جلدکتاب راجع به ایران و ممالك آسیای مرکزی در ۱۸۶۲ در پاریس بطبع رسانید .

بعد از فرستادن قشون و مراجعت سلطان‌احمدخان خواهید دیدکه در افغانستان چقدرآشوب بشود . اگر چه بنظر دوستدار این حرفها محض فساد و غرض است و عمداً این فقرات را منتشر می‌نمایندکه بسمع دوستدار برسد و حرفی در میان برخاسته شود که مایهٔ کدورت گردد ولیکن چون این حرفها با صحبتی که چند شب قبل از این آن جناب و حناب میرزا سعید خان وزیر دول خارجه حسب‌الامر سرکار اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاهی داشتند اختلاف کلی‌داشت ازجملهٔ لوازم‌شمردم که باطلاع آن‌حناب برسانم که درزمان ملاقات آن‌جناب دوستدار را از صدق وکذب آن مستحضر سازند . اصل‌مقصود در سر منزل سلطان احمدخان است‌که اگر در خانهٔ‌آن حناب منزل نماید معلوم است‌که این حرفها همه‌کذب است ولیکن اگر فی‌الحقیقه در خانهٔ دبیرالملك منزل نماید تقویت صدق حرفهائی‌کـه در میان مردم منتشرساخته اند می‌نماید تا ازخودآن جناب برخلاف صحبتهایی که‌آن شب داشته شد نشنوم عبث عبث‌گوش بحرف اراجیف ومردم مفسد نمی‌دهم‌حرف‌آن جناب وجناب وزیردول‌خارحه را صدق می‌دانم . زیاد زحمت نمی دهد .

پشت نامه مهر بیضی فارسی بسجع رالنسن ۲۶۰

نامهٔ احستاب‌الملك
در همان زمینه
هو

فدایت شوم چهار ساعت بغروب روز شنبه مانده است . محمد ابراهیم از شاهزاده عبدالعظیم روانهٔ خدمت سرکارعالی است . دیشب پنج ازشب‌گذشته محمد ابراهیم وارد خاتون آبادشد همگی درخواب‌صبح‌تعلیقهٔ سرکاررا باصورت بارخانه دادم خدمت سردار بردندتعارف زیادکرده بودکه مالهای بنهٔ مارفته است. بیاورند شاهراده عبدالعطیم. همان مالها بارکرده آوردیم بشاهزاده عبدالعظیم . بعد ازورود محمد ابراهیم را با یك نفرآدم خودم با صورت بارخانه اسباب را در مجموعه گذاشته بردند امـا در باب کالسکه بسیار بموقع رسید اسکندرخان پسرش(۲) دیروز ازاسب افتاده بود صدمهٔ زیاد خورده بود. خودش با پسرش در کالسکه نشستند بسیار بجا و بموقع رسید خودش و همراهانش ممنون شدند . در باب

۲ – پسر سلطان احمد خان‌که پس از فوت پدرش و حملهٔ پدر بزرگش دوست محمد خان به هرات و آشفتگی افغانستان به‌اقداماتی دست زد امـا توفیقی نیافت و از افغانستان خارج شد و به اروپا رفت ودرسفر ۱۲۹۰ ناصرالدین شاه به لندن درآنجا بحضور شاه رسید و شاه در بارهٔ او می نویسد « . . . . اسکندر احمد پسر مرحوم سلطان احمد خان افغان را دیدم‌که مدتی با پدرش درتهران بود جوان زرنگ و سوار خوبی است می‌گفت چند سال درروسیه بوده است مدتی هم درانگلیس است لباس و عمامهٔ افغانی را مبدل به لباس انگلیسی کرده و بی‌کلاه آمده بود رنگ و رویش زرد و پریده بود . . . » سفرنامهٔ ناصرالدین شاه چاپ دوم جیبی ص ۱۱۳ .

سیورسات شاهزاده عبدالعظیم حاجی محمد علی دستخطی به عالی جاه میرزا حسین نوشته بودید بجهت او فرستاده حالا در کارند می‌دهند . منزل هم در باغ حاجی است . تا حالا که الحمدلله خوش گذشته است. جعفرخان در بین راه رسیدکاغذی ازدبیرالملك رسید مضمون او را تا حال مطلع نشده‌ام مطلع خواهم شد. ازحالت نوکرهای او بکلی در تردید و مأیوس می‌باشند درباب استقبالی دیگر هر چه دستورالعمل و فرمایش بشود حاجی غلامعلی خان خواهد آورد فردا بجهت سیزدهٔ عید می‌خواهد در آنجا باشد پس فردا وارد بشود دیگر مختارند. با سردار خیلی گرم می‌باشم غیاث خان هم هستند از سرکار شما زیاد تعریف پیش سردار کرده بود باقی والسلام .

پشت نامه مهر بیضی شکل با سجع عبده محمود الغفاری

نامهٔ سلطان احمد خان

به فرخ خان

مخلصان استظهارا دوستان اعتضادا فدایت شوم چون ارسال ذریعجات مخالصت آیات همواره از مقتضیات مراسم مؤالفت و موالات است تعطش کمال شوق مندی ادراك فیض خدمت سراسر سعادت عالی را به زلال نگارش این ذریعة المخالصه لحظه‌ای تسکین داده و در مقام تذکر مراتب مخالصت‌وآرزومندی برآیدودرطی آن معروض می‌داردکه اگر بخواهد به تشدد ایام مفارقت مراتب‌آلام و اندوه مهاجرت را ذکر نماید خداگواه است‌که بنان و زبان ازتحریروتقریرآن عاجزو قاصراست‌یعنی‌آنی‌آنگونه ملاطفت و مهربانی‌هاو بدان‌قرار مهر و محبت و قدر دانی ها از خاطر مخالصت مظاهر صداقت ذخایر محو و سهو نمی شود که بیاد یگانگیست و فیض یابی مصاحبت وافی موهبت هر لحظه طایر آرزو و مرغ آمال بال گشائی و پر افشانی دارد . باری هرگاه از راه وفور ملاطفت وفرط رعایت جانب رأفت خاطر محبت‌آیت‌اقتضای‌استعلام احوال‌مخالصت مآل‌فرماید لله الحمد والمنه مجاری الحال‌از تفضلات حضرت قادر ذوالجلال بر نهج خیریت در طریقهٔ دولتخواهی و عبودیت جاری است که بهر باب از شمول عنایات از حد افزون سلطانی و مراحم بی‌کرانهٔ خاقانی ابواب مفاخرت و انبساط بر چهرهٔ امید گشوده و زنگ اموری‌که منافی رأی صواب نمای عالی باشد از مراتب ضمیر مصادقت تخمیرخلوصیت تأثیر زدوده است که ازمراتب قدردانی‌های بندگان عالی غایت امتنان دارد و از کمال یگانگی و شفقت‌های حقیقی سرکار سامی بشکر گذاری و مداحی بندگان متعالی‌می‌گـذرانند در هر باب خاطر رافت مآب را آسوده فرمایند احوالـی کـه باعث ملالت خاطر اخلاص آیت تواند شد صورت نمای وقوع نیست وبجزمفارقت و وجع محرومی‌ازشرفیابی‌سدهٔ سنیهٔ شهریاری‌و اندوه مهجوری ازخدمت سامی که شراره افکن‌خرمن زندگانی وناخن زن قلب مخالصت مبانی‌است امردیگرحالت سنوح و حدوث ندارد امیدوار است‌که همه وقت از فرط التفاتی‌که دارند خاطر اخلاص مظاهررا از

مژده رسانی استقامت وجود ملاطفت امورشریفمبتهج ومسرور و فرمایشات وخدماتی که باشد صدورش سرفرازم می‌فرموده باشد باقی امره العالی مطاع .

فدای حضور مبارکت شوم اقل خدمتگذاران وکمترین جان‌نثاران منصور بعرض سلام گستاخی مینماید امیدوارم که بکرم قبول فرمایند . سابقاً عریضه عرض شده است.

پشت نامه مهر بیضی بسجع سلطان احمدبن محمد عظیم ۱۲۴۰

نامهٔ سیدابوالحسن شاه (۱)

فدایت شوم امروز در بیرون شهر منزلی که باید نقل مکان در آنجا کرد دیدم خیلی خوب بود دو ساعت از روز شنبهٔ ۲۷ ساعت حرکت را مشخص نمودم . در باب آدم وکیل التجار و مباشر املاک (۲) هر دو را یافته‌ام اگر مجال شد عرض می‌کنم . اما یك عرض واجب بخدمت دارم و آن این است که این مرد مهمان خیلی مرد نجیب است و حقوق شناس می‌ترسم اگر به این قسم کدورت از هم جدا شویم چون عیال بنده در هرات است و جمعی از نوکر و اسب و اسباب و چندی ازبستگان داعی هستند که این مرد درپی ایذای آنها خواهد شد . خواهید فرمود همچنین چیزی نباید باشد عرض می‌کنم کـه این مرد نجیب همچنین چیزی هست حالا استدعا دارم یك فقره‌ای بجهت اصلاح این کار فرمایش کنید که ابوالحسن بتوسط من از حضور اقدس همایون استعفا از خدمت هرات نمود و قبلهٔ عالم چون میل شما را هم دیده بود او را معذورداشتند بعد خواهش کرد که بخراسان می‌روم که عیال خود را از هرات بخوانم چون قبلهٔ عالم خیال خدمتی درحق او دارد که مرحمت شود گفتند چند روزی درین جا باشد و آدمی بفرستد که عیالش را بیارد و به سردار هم تأکید نمائید که درکمال آسایش عیال او را روانهٔ مشهدمقدس نماید لهذا فرمان همایون را بشمامی گویم وآدم فلانی‌هم می‌رود حکمی برسردارشهنواز خان(۳) بنویسید که آنها را درنهایت خوبی بفرستند انشاءالله

---

۱ ـ مأمور ایران در هرات که مدتی با سلطان احمد خان کارکرد ولی میان آن دو اختلاف وکدورت پیش‌آمد . نامه هائی از او در جلد سوم کتاب اسناد و مدارک مأموریت فرخ خان امین‌الدوله چاپ شده است. (این کتاب بتازگی انتشار یافته است .)

۲ ـ سید ابوالحسن شاه در اوایل مأموریت خود به دولت پیشنهادکرده بودکه یك نمایندهٔ تجارتی در هرات معین شود و یك نفر هم بعنوان مباشر املاك موقوفهٔ آستان قدس رضوی درآن شهر، و این اشاره به احتمال قوی مربوط باین دو موصوع است .

۳ ـ پسر دیگر سلطان احمد خان که درغیاب پدرحکومت هرات را داشت و درموقع حملهٔ پدر بزرگش دوست محمد خان شجاعانه از شهر دفاع می‌نمود در این جریان مادرش نوابه ازغصهٔ حرکات زشت پدر خود ، و پدرش از غصه درگذشت زنش بفاصلهٔ اندکی بدرود زندگی گفتند (اواخر شعبان و اوایل رمضان ۱۲۷۹) هـرات هم پس از ده ماه مقاومت تسلیم‌شداما ده روزبعد هم‌دوست محمدخان دربیرون شهردرگذشت(۱۲۸۰)بتاریخ دقیق(۲۱ ذی‌حجهٔ ۱۲۷۹) شهنواز خان و اسکندر خان هم از کابل و سیستان وارد ایران شدند و در راه تهران بموکب‌شاه برخوردند وبا او بمشهد رفتند... (عین‌الوقایع‌حوادث سال۱۲۸۴).

حکمش را فردا حاصل فرمائیدکه آدم خود را بفرستم و دیگر آنکه یك اصلاحی فیما بین ایشان وبندهٔ درگاه بفرمائیدکه مکدر از هم مفارقت نکنیم که اگر خدمتی دربعضی جاهاکه در خیال دارید به بنده رجوع شود مخل آن خواهد بود و راه آمد و رفت آدم من هم چون از هرات مسدود شود خیر دولت را نمی دانم چنان‌که قبل بر این هم این عرض را کرده بودم انشاءالله امشب یا فرداشب در محلس خلوت بنده و ایشان را با من صلح دهید باقی طورش‌را خود بهتر می‌دانید . باقی فدایت

دکتر عباس حکیم

ماهی رمیده

نکنم با تو فاش راز تنش — که سپرده‌است روزوشب به‌منش
می‌خرامید و غنچه‌های نگاه — می‌سپردم به موج پیرهنش
شعله ور بود و بی قرار چو ابر — زیر لب‌های گرم من بدنش
دستم آن ماهی رمیده به موج — در نشیب و فرازهای تنش

رفت و دانم که برنمی‌گردد
مانده‌ام با خیال آمدنش

تر احمد امین
اد فقید دانشگاه قاهره

ترجمهٔ حسین سخاوتی
معلم ادبیات فارسی
در دانشگاه تهران

گذشته پرستی

آیا می‌پنداری که مردم تنها پروردگارشان را می‌پرستند و فقط شعائر و احکام او را
می‌بندند وتنها از اواطاعت‌می‌کنند و او را بزرگ می دارند ؟ نه، هرگز چنین نیست.
م را جز ازخدای یگانه معبود دیگری است که در برابر او سر اطاعت و فرمانبرداری
مایند و او را تقدیس و اطاعت می‌کنند و درکارها و اعمال‌شان تحت تأثیر او هستند؛ آن
رد ، گذشته است با همه‌ی آداب و سنن و رسوم و افکار وابستهٔ بآن .

اگر وجه تمایز برجسته و بزرگ آدمی، تجدید نظر در کارها و بهتر کردن امور و
یا و تغییر و تحول و تطور در آنست ، در اوگذشته از این خصیصه و صفت، عنصر نیرومند
وث دیگری هست‌که از اصل و ریشهٔ حیوانی او سر چشمه می‌گیرد و بر او حاکم و
انده است وآن عنصر، عنصر ثبات و استقرار و درجا زدن است و بر پا داشتن آداب و
م کهن و باستانی و سنت‌های دیرین با همهٔ قدمت وکهنگی آن .

اگر انسان بکاری دست می‌زند و یا اگر از آن گریزان است ، بدین سبب نیست که او
وزیان‌آن‌کاررا بدقت مورد بررسی ومحاسبه قرار داده وفرجام‌آن راسنجیده‌بلکه ازاین
است که پیش از او دیگران نیز چنین کردند . مصیبت اینجاست که نسل جدید از نسل
م‌گذشته پیروی وتقلید می کند همانطوریکه گله گوسفند درراهروی وپرش ازخرپیروی و
اء می کند .

درآن چه می‌خوریم و یا نمی‌خوریم ، می‌نوشیم و یا نمی‌آشامیم و چگونه می‌خوریم
می‌نوشیم و چه می‌پوشیم و چگونه می‌پوشیم و در بزرگداشت و تحقیر ما نسبت به دیگران
ر مجامله و تعارفات معمولی‌وجمله‌ها و عبارات رد و بدل شده میان ما ودیگران و در اعداد
رقامی‌که آن را به فال بد می‌گیریم یا فال نیك ،وچرا می‌حنکیم ، و چگونه می‌حنکیم،
یستم حکومت و کیفیت آن ، و سبك‌های شعر شاعران و بحور و اوزان شعر و اسالیب‌نظم
ر،و آداب معاشرت،و بر خورد با دیگران، واحترام به توانگران وتحقر به تهیدستان
ینوایان ، و هزاران هزار از این امثله و شواهد را در زندگی مادی و سیاسی و هنری و
ی و فکری و اقتصادی و اجتماعی و ادبی ، بدین سبب انجام نمی‌دهیم که در حقیقت آن را
ترازوی عقل و خرد نهاده‌ایم و خوب و بد آن را سنجیده‌ایم بل‌که در آنچه می‌کنیم از
ء و اجدادمان و نیاکان پیروی و تقلید می‌کنیم .

تعداد آنان‌که می‌توانند در گردابها بر ضد جریان‌آب شنا کنند و به مبارزه و جدال
ازند و از پیکار و رزم نهراسند کمتر از کم است ، اینگونه افراد در طول نسل ها پدید

می آیند و با نیروی ابتکار خود می توانند گذشته و گذشته پرستی را تکفیر کنند و کارها را به خاطر ارزش ذاتی و قیمت اصلی آن بسنجند نه رسوم و آداب معمول و سنت های دیرین متداول ؛ اینان که میان زشت و زیبا و معقول و نامعقول تمیز می‌دهند و از سیستم‌ها و افکار و عقاید وعادات و رسوم آنچه مستحق بقاء و شایستهٔ احترام است بر قرار میدارند و آنچه باید نابود شود و فنا پذیرد به نابودی و فنای آن سعی ومجاهدت می کنند.

هزاران سال از تاریخ بشری سپری شد تا انسان دریافت که بت پرستی کاری سخیف و عبث است و در بندکشیدن و بردگی انسان‌ها کاری است ننگین و زشت و پلید ... هزاران سال از تاریخ بشری میگذرد ولی هنوز پیشوایان ملت‌ها درك نکرده‌اند که جنگ ، وحشی گری است.

بدیهی است که هر سیستمی که وضع و برقرار می‌شود باید بسود ملت و مردم باشد و باید آن سیستم مورد مطالعه و بررسی دقیق قرار گیرد تا سود و صلاحیت آن بثبوت برسد و اگر بر اثر مطالعه و بررسی دقیق و عمیق خیر و نفع آن حتمی به نظر رسید برقرار و پایدار بماند و اگر جز این بود لغو و مطرود شود ولی افسوس که این بدیهیات عقلی از آن چه مردم بدان عمل می کنند بدور است؛ بندرت اتفاق می‌افتد که امور وقضایا و مسائل را برمبنای عقل و خرد و سنجش قرار دهند بل که در آن چه می کنند مقلدند و پیرو و مقتدی.

غربی‌ها در این زمینه گامی فرا پیش نهاده‌اند فی‌المثل آنان بسیاری از امور مادی را در آزمایشگاه به آزمایش گذارده‌اند و نتیجه آزمایش و تجربه را به دقت بررسی و مطالعه کرده بر پایه و شالودهٔ اینگونه آزمایش‌ها و تجارب اساس و بنیان کشاورزی خود را زیر و رو کرده‌اند و از تقلید و پیروی از پیشینیان دست کشیدند و همین کار را در صنعت انجام داده‌اند و افزار و وسایل تمدن را اختراع کردند ولی سیستم‌های اجتماعی و افکار و عقاید سیاسی و اقتصادی و امور مربوط به صلح و جنگ را درآزمایشگاه عقل خود و تجربه مورد فحص و بحث قرار نداده‌اند وهنوز هم به ندای تقلید و رسم و عادت گوش فراداشته‌اند وگذشته و آداب و رسوم آن را می‌پرستند و بدان صادقانه عشق میورزند و صمیمانه وفادارند.

اما در مشرق زمین گذشته پرستی و سنت گرائی در ماديات وامور دیگر غلبه دارد. هنوز هم در زراعت و صناعت از اجداد و نیاکان خود تقلید می‌کنند و هنوزهم تابع و مطیع سیستم های مالی و سیاسی و اقتصادیی هستندکه در قدیم حاکم بود مگر به ندرت که پای از دایرهٔ قدیم بیرون می نهند با این همه چه شرق و چه غرب هر دو گذشته‌پرستند وسنت گرا اگر چه در میزان عبادت و پرستش گذشته و سنت گرائی و دیرینه پرستی و کیفیت و نوع آن مختلف و متفاوت باشند . . . و اگر انسان بکمك رهبران خود توفیق یابد که هر چیزی و هر پروژه وطرحی و هر پیشنهادی را در بوتهٔ آزمایش و تجربه بگذارد و حدود منفعت عمومی آن را بسنجد و با هم از میزان و مقدار دیرینه‌پرستی و سنت گرائی بکاهند بی هیچ شك و تردید جهان را پیش می‌جهانند و به بسیاری از آرزو ها و آرمان های خود جامه تحقق می بخشند و به سعادت وبهروزی میرسند. امروزجهان تعادل وتوازن خود را از دست داده سبب اینست که آدمی بسیاری از امور را به میزان و معیار عقل وترازوی خرد می‌سنجد و آن را بمقتضای عقل و خرد بکار می‌بندد و همچنین برخی از امور و مسائل را بمیزان

ترازوی عواطف و احساسات راستین سنجیده بمقتضای شعور ذاتی بکار می‌بندد ولیکن از نظر جنبه‌های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی هنوز هم به عادت ماضی و دیرینه پرستی و سنت گرائی پای بند است و در این حال مانندهٔ کسی است که دو دستش از غل و زنجیر باز و آزاد و دو پایش در زنجیر و بند باشد .

این همه ترس وهراس که بر مردم مستولی وچیره‌ور است ازچیست؟این همه قربانیان جنگ از چیست ؟ اینهمه آشوب و آشفتگی وهرج و مرج و اضطراب روز افرون و آشکاری که در همه جای گیتی حکمفرماست از چیست ؟ سبب و موجب اصلی آن بت هایی هستند که مردم عموماً و پیشوایان سیاسی و رؤسای حکومت ها و سرمایه داران بزرگ و صاحبان صنایع سنگین خصوصاً به عبادت و پرستش آن مشغولند ؛ یکی از بزرگترین این اصنام و بتان صنم و بتی است که آن را استعمار و توسعه طلبی نام است .

کشورهای پیروز در جنگ بدون اندیشه و تفکر در پرستش این بت مسابقه‌میدهند ، زیرا گذشتگان در گذشته آنرا پرستیدند و اینان هم‌آن را به تقلید می‌پرستند نه بتحقیق ، ولیکن آیا از نظر حق و حقیقت و عدل و داد و آرامش خاطر و سکون درون سود و زیان استعمار حتی برای خود استعمار گران مورد بررسی ومطالعه وبحث و تحقیق قرار گرفته ؟ و اگر آنچه‌که استعمارگران وفاتحان ازاموال وثروت ملی‌استعمارشدگان ومغلوبین بدست می‌آورند مقایسه بشود با آنچه که برای تهیهٔ ساز و برگ سربازان در جنگ وصلح‌وجنگ آرائی مصرف میشود باضافهٔ قربانیان جنگ ومخارج هنگفت مالی صرف نظر از اضطرابات روحی ؛ حتماً و قطعاً نتیجه این خواهد بودکه مضرات استعمار و زیان آن بمراتب بیش از منافع و سود آنست و همچنین اگر میزان مواد خامی راکه استعمارگران از مستعمرات و ممالك مفتوحه بدست می‌آورند و احتکار می‌کنند مقایسه بشود با آنچه‌که اینگونه مواد خام در دسترس عامه مردم باشد و هرکس بتواند بقدر استطاعت و توانایی از آن سود برد ؛ روشن خواهد شد که احتکار مواد خام بوسیلهٔ استعمار گران موجب جنگ و ستیز می‌شود ولی شق دوم موجب صلح و آشتی است . آیا استعمار و تأثیرآن در نیکبختی جهانیان مورد تحقیق قرار گرفته و چنین نتیجه گرفته شده‌که سعادت و خوشبختی ملتی بستگی دارد به میزان استعماری‌که ازآنان می‌شود؟حقیقت اینست‌که اینگونه مسائل و امثال آن هنوز چون مسائل مادی در بوتهٔ آزمایش و تجربه وآزمون قرار نگرفته ؛ پیشینیان بخاطر باقی ماندهٔ خوی وحشیگری خود بدان دست می‌یازند و متأخرین هم به تقلید از آنان به پرستش این بت باستانی پرداخته‌اند . این مسأله در سیستمهای اقتصادی نیز صادق است زیرا سیستم های اقتصادی برای حفظ منافع و مصالح اقویا و نیرومندان است نه برای حفظ و حراست منافع و مصالح صاحبان حق ، سیستمهای اقتصادی موجود ، بیش از آن‌که بسود اصحاب حق باشد بسود غارتگران است با اینکـه خطای سیستمهای اقتصادی موجود ، پیدا و آشکار است ؛ با اینهمه‌کسی را یارای‌آن نیست‌که این بت را بشکند و بدورافکند زیرا بتی است باستانی و سنتی ، و معبود دانشمندان اقتصاد .

آنچه مایهٔ بدتر شدن کارهاست ، اینست‌که زمام امور و سرنوشت در دست مشتی از

از مردمی است که به افکار و عقاید کهن وباستانی گراییده‌اندوحس‌تقلید از سنت‌ها و آئین وآداب و رسوم قدیمه محرك ومشوق آنان است. افکاروعقاید وحس تقلیدشان مولود دو چیز است یا از اعتقاد کاملی است که بدان دارند و یا از فشاری است‌که اجتماع بر آنان وارد میکند . اما آنان‌که مردم را به تجربه و بررسی وآزمایش مسائل و قضایا و امور دعوت می‌کنندچیزی در دست ندارند ولی در مقابل دوستداران بتان‌کهن از همه چیز برخوردارند و متمتع‌اند و بهره مند .

آیا همهٔ سختی‌ها و مصیبت‌هایی‌که آدمی در دو جنگ خانمان براندازجهانی متحمل شده است و همچنین ترس و وحشت و هراسی‌که از آینده دارد کافی نیست کـه چشم بند بی خبری را از دیدگان او بردارد تا بداندکه در همهٔ سالیان زندگانی خود مفتون و شیفته وشیدائی اصنام وبت‌هایی بوده‌که‌نه سود دارندونه‌زیان‌و وجود وعدم‌شان‌یکسان‌است وهمچنین بفهمدکه پرستش اینگونه بتان موجب نگون بختی و تیره روزی اوست تا آن را بشکند و درهم فرو ریزد و از آن انتقام بگیرد و بداندکه تنها حق است‌که سزاوارپرستش ومستوجب عبادت است نه‌کهنه پرستی وسنت گرایی‌های بیهوده و بی حاصل ؛ این تنها امید رهایی بشریت است و الا وای بر انسان .

عنوان مقاله بعربی : « عبادةالماضی » است. این مقالهٔ عربی‌درکتاب « درس‌اللغة ـ والادب » چاپ دانشگاه تهران‌گرد آوردهٔآقای دکتر محمد محمدی ضبط است . این‌کتاب مجموعه‌یی ازمقالات و اشعارعربی وکتاب درسی نیزهست و دردانشگاه نیز تدریس می‌شود . آقای دکتر محمد محمدی استاد دانشگاه تهران است .

دکتراحمدامین ادیب و دانشمند ومتفکر مصری استاد فقید دانشگاه قاهره‌است. تألیفات پر ارج فراوانی داردکه بسیاری ازآن را استادگرانمایه آقای عباس خلیلی بفارسی ترجمه کرده‌اند .

نه گوید، نه جوید....

نه یاری کـه روزی وفائـی نماید   نه صبری که با هیچ سختی برآید

نه چشمی کـه روی هدایت ببیند   نه عقلی کـه راه هدایت نماید

نه مردی کـه با هیچ دردی بسازد   نه جهدی که با هیچ عهدی بپاید

نه نجمی کـه سعدی بود زو توقع   نه نحسی که کاری از او برگشاید

چو مفهـوم شد مرد را این معانی   سزد گر بکـوی قناعت گراید

نه‌گوید، نه‌جوید، نه‌بیند، نه‌پوید   نه‌خواهد، نه‌رنجد، نه‌کاهد، نه...

ابوطاهر خاتونی ـ شاعر عهد دیالمه

سلیمان، زادهٔ عشق

- ۲ -

هدهد که نیروی جادوئی داشت، از هر در بسته بدرون راه می‌یافت، قوت نگاهش سخت زمین می‌گذشت و در اعماق زمین هر جا که آب بود می دید، شبانگاه آسان رابگاه بلقیس شد و نامهٔ سلیمان را روی سینهٔ او نهاد.

ملکه چون از خواب بیدار شد و نامه را دید و خواند، ترسید. درها و قفلها را همه‌بسته بودند. در عجب شد. رازدارانش را خواند وآنچه اتفاق افتاده بود شرح ره خواست. بهتر این یافتند که سلیمان را بفرستادن هدیه‌ای لایق آرام و مهربان زر زبان بندی استوار است. بیدرنگ از هشتصد من زر خالص که بلقیس از پدرش میراث یافته بود چهار خشت دویست منی بردند، شانزده گوهر قیمتی روی خشتها و چهار اسب با نعل و زین زرین، و چهار گاو با جل زربفت گوهرنشان آماده هشتاد غلام در جامهٔ کنیزکان و هشتاد کنیزک در جامهٔ غلامان.

هدهد خبرکش، خبر به سلیمان برد و او برای اینکه حشمت و بی‌نیازی خود را به گان بلقیس بنماید فرمان داد که زود بر در کاخش چهار هزار خشت زرین به همان اندازه و چهار هزار گاو شاخ در زر و گوهر گرفته و چهارهزار اسب زرین ستام چهارهزار خادم زرین‌کمر بر در کاخ حاضر کنند.

چون فرستادگان بلقیس به‌کوشك سلیمان رسیدند وآن شکوه و ثروت دیدندشرمشان چنان هدیه‌ای نالایق بحضرت سلیمان تقدیم‌کنند و باز گشتند.

بلقیس از اول هم می‌دانست که مراد دل هرزه‌گرد سلیمان همه اوست و دیگر چیزها و جزتسلیم و رضا چاره ندارد. ناچار دل به تقدیر سپرد و با حشمتی تمام، همراه وزیرش، و جمعی بسیار،رو به دیار پادشاه جن و انس و وحوش و طیور و بحر و بر نهاد.

پیش از حرکت، به جهت آزمودن اندازهٔ حکمت سلیمان، پانصد دختر زیبا دان پوشانید؛ آنان را درآرایش مردان درآورد و به‌خود وکمان و شمشیرمسلح کرد نصد پسر جوان لباس دختران‌آراست؛ سر و برشان را به زیباترین پیرایه‌ها زینت‌داد دختران برتخت روان نشاند.

سلیمان چون‌نظرش بر ایشان افتاد افسون بلقیس را دریافت ازآنکه پیغمبر بودوحکیم‌و حیله‌هاآگاه و استاد. وی نیز برآن شد از یك سو در نخستین دیدار با ملکه طرح نکند و از دگر سو قدرتش را بنماید. رو به‌کسانش‌کردوگفت: کیست میان شما که فرود آمدن بلقیس تخت مخصوص او را بدین بارگاه درآورد؟

صخر که یکی ازدیوان بود و دیوی چاره‌گر و فتنه ساز، به گردن گرفت پیش ازآنکه سلیمان چندگام پیش نهد تخت ملکه سبا را بیاورد؛و برای اینکه سلطان درحق او بدگمان نشود سوگند یادکردکه در راه نه تخت گرانبها را عوض‌کند و نه گوهری از آن برگیرد.

ظاهراً سلیمان به دست‌کجی صخر آگاه بود. بهانه راگفت می‌خواهد زودتراز این‌مدت تخت بلقیس را بیاورند . این بار آصف بسرخیاکه نام اعظم را می‌دانست میدان داری‌کرد و گفت من در یك چشم بستن و گشودن تخت را می‌آورم . سلیمان شاد شد .

تخت بلقیس در خوابگاهش بود و درهای هفت اتاق به قفلهای‌گران بسته و نگهبانان همه برجا.اما آصف برخیا چنانکه دعوی‌کرده بود ازبرکت اسم اعظم ــ به نیرویی‌که تصور کردن آن بر مردم امروز هم آسان نیست در طرفةالعینی تخت را برگرفت و نزد سلیمان آورد و پسر و جانشین داوود دستور داد گوهرهای تخت راکندند و به‌گونه دیگر نشاندند فی‌المثل آنجاکه گوهرهای سرخ بود جواهر سبز نشاندند و هر جا که گوهرهای زرد بود کبود .

باری ، پس از مدتی بلقیس ببارگاه سلیمان درآمد با سر و بر و روی تمام‌آراسته. تاجی از زر مزین به گونه‌گون‌گوهر و مروارید بر سر نهاده و روی بند از مرواریدهای ریز بر روکشیده ؛ و برای اینکه آتش عشق و تمنای سلیمان را تیز ترکند چندانکه آموخته بود ومی‌توانست عشوه‌گری و دلبری بکار برد و سپس بر تخت نشست .

پسر داوود آزمندانه بوی می‌نگریست . ازگرمی شوق و آرزومندی زبانش ازگفتار باز مانده بود و خیرهٔ اندام لطیف و خیال انگیز او شده بود و البته بوزیرش‌که نیز در دلبری و فتنه‌گری افسانه بود نهانی نظر می‌کرد . سر انجام پرسید ای ملکه آفتاب پرستان ، تخت توکجاست و آن خوب‌تر وگرانبهاتر است یا تختی‌که بر آن نشسته‌ای ، و این بدان می‌ماند یانه ؟

ملکهٔ سبا به‌دقت در آن نگاه‌کرد . نشناخت . آنگاه دیوی به دستور سلیمان در طرفةالعینی تخت را بصورت اول درآورد وچون بلقیس بار دگر برآن نظر افکند وشناخت و و دانست که در کار او چه جادوکرده‌اند او نیز بجادوی عشق چنان دل از سلیمان ربود که آرامش نماند . مگر نه اینست که چون عشق بخانه دل درآید آرام و قرار از آن سرا برخیزد !

سلیمان دست بلقیس راگرفت وآسوده از هرکیفر و قانون او را نزد خواهرش‌فرستاد تا هر چه فنون دلبری و عشوه‌گری نمی‌داند بیاموزدش با اینکه در این هنربرهمه سربود.

سلیمان پیغمبر خدا ، چنان شیفتهٔ عشق زنان بودکه از هر قومی و قبیله‌ای چند دختر زیبا در حرم سرا داشت ، حتی از قبایل سیاه پوستان نیز دخترانی در قصر خویش نشانده بود وشمارهٔ زنان و همخوابگانش ازهزار افزون بود.

خواهر سلیمان نهان وآشکارای‌بلقیس را آزمود مبادا عضوی از اعضایش زشت و بدنه باشد. اورا ازهمه خوبرویان زمان خود زیباتر و دلفریبتر وشایسته‌تریافت ودرخورهماغوش

، و مژده بدو برد . اما یکی از زنان سلیمان که پیش شوی از همه گرامی‌تر بود و
سباز سلطان آگاه ، و می‌دانست که اگر بلقیس در حرم سلیمان راه یابد سکهٔ او از
افتد و کالای به‌کار رفته اش در برابر گنجینهٔ سر به مهر بلقیس بی‌رونق می‌ماند نزد
فت و به فسونگری گفت : راستی را معشوق تازهٔ پادشاه اگر چون خران سم نداشت
یش به موهای درشت و بلند پوشیده نبود ، بی‌مانند بود .

سر داوود چنان از این خبر غمین شد که هرچند خواهرش بنادرستی آن سخن کوشید
دیشی وحسادت زنان داستانها زد، سود نکرد. سرانجام به سفارش خواهرش بر آن
ش ازهمخوابگی با بلقیس پای او را ببیند. اما هنوز رویش آنقدر به ملکه بازنشده
ودن پاهایش را طلب کند. آن زمان هنوز دختران به‌مانند دوشیزگان این روزگار
مهربان و آمادهٔ معاشرت نبودند ، و آسان اندامهای خویش را به‌آرزومندان و نظر-
ی نمودند .

لیمان تدبیری نو بکاربرد؛ چه درحل مشکلات، خاصه درگشودن این گونه دشواری-
اد و قابلیتی شگفت انگیز داشت ، و این مایه از پدر کهنه کارش داوود به او ارث
د .

لطان دین ودنیا دستور داد ازبلور صافی قصر با شکوهی چنان بسازند که آستان آن
گاه آب بنماید. بفورساختندوپرداختند. گفتی چنان قصر ناگهان اززمین سر بر آورد.
قیس را بدانجا خواند . ملکهٔ سبا چون نزدیك آن رسید از خواهر سلیمان پرسید
چیست؟ جواب داد جوی آبست که اکنون روان شده . ملکه پای برهنه کرد وشلوار
ر کشید تا از آب بگذرد . سلیمان از پناه ، پا و ساقهای او را که زیباترین
راش ترین پاها بود تماشا کرد ودانست که ناروا بر او عیب گرفته اند و بلقیس دریافت
ق او به نیتی حیله ساخته اند و از زودباوری خود شرمگین و آزرده شد .
نگاه سلیمان بر او ظاهر گردید. به‌قصرش برد و گرامیش داشت وشب، هم براودست
م برصدراعظمش که چنانکه گفتم خوبروی بود و اهل حال ؛ و بامدادان بارش داد
ت نشیند ؛ و زنان دیگر سلیمان را این رخصت و حشمت نبود که معشوق نو را
دگر است .

سر داوود چهل روز رهنمائی خلق و رسیدگی به‌کار قضا را کنار گذاشت و همه با
خلوت نشست و کام می‌گرفت . اما غفلتش بی‌مکافات نماند . بعد می‌گویم
رسرش آمد و حاصل هوسبازیهایش چه شد . اما پیش از آن باید بگویم که روزی
ل برخاطرش گذشت، که هر کس ذوق وچشم و جوانی دارد آسان دلباختهٔ زیبارویان
بسا باشد که خوبروئی بلقیس فتنه ها ببار آورد و داستانها بیافریند و عشق ورزی و
ی تنها هنر او نیست ، دیگران نیز این کار می‌دانند . این تصور چنان در باطنش
فت که پیش از وقوع حادثه‌ای درانـدیشهٔ علاج برآمد و نیت کرد شبها جز برتختی
کس نتواند بدان نزدیك شود، نخوابد. آدمیان وپریان ودیوان را طلبید وچاره گری
خواست . یاردیگر صخر، دیوی که درجادوگری از همه استادتر بود زمین بوسید

و گفت : ای سلیمان ، کرسیبی برایت می‌سازم که جز تو و بلقیس کسی نتواند بدان نزدیك شود . سلیمان شاد شد و برای ساختن چنان کرسی چندانکه زر و سیم و گوهر بکار بود به وی سپرد .

صخر تختی ساخت چهارپایه همه از زر سرخ ، هریك از پایه ها به صورت شیر بود که می گشتند و از دهنشان آتش بیرون می‌جست . بر زبر دو پایه ، دوشیر زرین تعبیه کرد که جز بلقیس و سلیمان اگر کسی به تخت نزدیك می‌شد پایش را می‌شکستند . بالای دوپایهٔ دیگر پیکری بصورت کرکسی بود که چشمانشان از یاقوت ودهنشان مروارید بودوچون سلیمان و بلقیس خداوندان آنهمه حشمت بر آن به عیش می‌نشستند از دهانشان گلاب می‌ریخت. گلابی خوشبوی تر و رؤیا انگیزتر از بویاترین عطرهای پاریسی. صخر جادوگر همه فن حریف، بر بالای تخت دوپرندهٔ زرین بزرگ ساخته بود که هرزمان این دوکامروای نیك بختهم آغوش می‌شدند برای اینکه از چشم هر نامحرم پوشیده مانند بالهای خویش را چون پرده‌ای لطیف و خوشبوی بر آنها می کشیدند .

البته و صد البته که شیرها و کرکسها و آن پرنده ، همه وقت بخدمت آماده بودند . خوابشان نمی‌برد و بیم آن نبود که به سببی از نگهبانی غافل بمانند ، و دل از دست رفته‌ای فرصت یابد ، فتنه بر پا کند و افسانه‌ای دیگر بر افسانه‌های عاشقانه بیفزاید .

چنانکه پیش گفتم سلیمان چهل روز پس از آنکه بلقیس را حلال خودکرد و در این مدت از خدمت خلق غافل ماند به عقوبت سخت گرفتار آمد .

او خاتمی داشت که حرمت بسیار می‌داشت و هر وقت که به طهارت گاه می‌رفت آن‌را از انگشت بیرون می‌کرد و به خادمی امین می‌سپرد .

روزی صخر همان دیو جادوگر که از مقربان درگاه سلیمان بود و بر این سودا و هوس ــ کـه جای او را بگیرد ، در چنان وقت خود را بصورت خادم آراست و سلیمان بی‌خبر و غافل از دستان او ، انگشتر را بدو سپرد . صخر بی‌درنگ به‌نیروی‌افسون،خویش را به صورت سلیمان درآورد و جای او بر تخت نشست وهمهٔ مردم بی‌خبر ، سلیمان هر چه گفت من پادشاه شماام کسی گوش به حرفش نداد و آنقدر زدندش که بجان آمد و از شهر بیرون رفت و مزدور ماهیگیری شد به مزد اندك روزانه نیم درم سیم و یك ماهی .

ببین روزگار را چه بازیگریهاست . وقتی تقدیر با محتشمی چون سلیمان چنین کند بر دیگران چها تواند رفت !

مدتی دیر نگذشت که مردم اندك اندك فهمیدند کسی بصورت سلیمان جای او را گرفته است . زودتر از همه برخیای آصف وزیر ــ و بلقیس بر این راز آگاه شدند . آصف به جهت اینکه از گفتار او لذت نمی‌برد و بلقیس ازاینکه آمد وشد ومعاشرتش چون سلیمان نبود، صخر چون فهمید رازش از پرده بیرون افتاده ترسید . گریخت و چون به کنار دریا رسید خـاتم سلیمان را در دریا افکند . ماهیئی آن را بلعید و قضا را همان روز بـه دام افتاد و ماهیگیر همان ماهی را به مزد آن روز به سلیمان داد .

پسر داوود چون ماهی را بشکافت خاتمش را در آن یافت. در انگشت کرد و به شهر آمد ومردم دانستند که سلیمان اوست . روز از نو روزی از نو . همان قصر و پادشاهی همان

نخت با شیرها و کرکسهاکه به‌طلسم وجادو درست شده بود.
اما بلقیس تا آمد و شد و معاشرت او را نیازمود و موافق نیافت رامش نشد و شایـد
سلیمان چونان نشانه‌ای کـه اولیس پهلوان معروف یونان پس از بیست سال حدا ماندن از
همسرش پنلوپ ، هنگام مراجعت ، به او نمود ، به بلقیس آشکارکرد .
خیال نکنید سلیمان پس ازاینکه دگربار به پادشاهی رسید و باز صاحب زور وقدرت
شد رشتکاری صخرجنی را نادیده گرفت واو را به حال خود رهاکرد. نه ـ او به‌هرحا گمان
می‌برد دسته‌ای از بندگانش را به جستجوی صخر فرستاد: اما چون سودی از این کار ببرد
دستگیری او را جایزه‌ای وسوسه انگیز معین کـرد و شیرپاك خورده‌ای صخر راکه از کار
خود پشیمان و سرگردان دشت و بیابان شده بود لو داد . او راگرفتند و به‌خواری هرچه
تمامتر دردنباوند به‌بندکردند وبنا برآنچه جناب ابن‌الفقیه درکتاب معتبرش‌البلدان نوشته
آن بیچاره سالهابا «قرشت» پادشاه ستمکاری‌که مغضوب‌حضرت پروردگارشده بود وبه‌صورت
اژدها در همین‌کوه به‌زندان بود هم زنجیر و هم کاسه شد و عجب است‌که ابجد و هوز وحطی
وکلمن و سعفص‌که چون قرشت پادشاهی سفاك و بی‌رحم بودند و در ستمگری از او دلیرتر
و بی‌پرواتر بودند نه‌مورد خشم خدا قرارگرفتند و نه نفرین خلق در حقشان کارگر شد .

***

اماحالاکه سخن ازکوه دنباوند درمیان‌آمد بدنیست بنا به قول همین نویسنده بدانید
وقتی‌این‌کوه اززمین زائید نردیك اصفهان بساطش‌را پهن وقصد اقامت‌کرد وقرنهانیزهمانجا
بود و آسود ، تا وقتی‌که فریدون برضحاك بدجنس مردم‌آزار دست یافت و صحرا به صحرا
وکوه به‌کوه دنبال قلعهٔ محکمی می‌گشت‌که در آنجا دربندش‌کند تا اینکه او و همراهانش
به اصفهان رسیدند به چاشتگاه ؛گماشتگان فریدون زنجیرهای سنگینی راکه به دست و پای
وگردن ضحاك محکم‌کرده بودند بامیخهای بزرگی‌که هریك چون ستونی بود به‌گردهٔ‌کوه
کوبیدند تا بندی غذای چاشت بخورد . ضحاك با اینکه‌کوفته و خسته بود همینکه نگهبانان
را سرگرم کار خویش دید به یك قوت آن‌کوه عظیم را از جای برکند و در حالی کـه‌گاه
می‌پرید وگاه می‌جهید از چشم نگهبانان دور شد . فریدون رهایش نکرد تا این‌که درشمال
ری به‌او رسید و با پتکهای آهنین چندان بر مغز و دیگر اعضای حساسش‌کوبیدکه بی‌هوش
شد و از پای درآمد و به نفرین از خدا خواست‌که تا روز رستاخیز آن‌کوه یخبندان بماند،
برآن‌گیاه نروید و ساکنان حوالی آن تـا به ابد روی آسایش نبینند و شاید براثر نفرین
گیرای فریدون است‌که زادگان‌کورش و داریوش چندین عذاب می‌بینند .
اماگناه‌گرانی شهر ری بنا بقول جناب ابن فقیه نویسندهٔ همین‌کتاب البلدان بگردن
بلیناس حکیم رومی است وربط و دخلی بشهرداری و دیگر مصادر امور ندارد . چه این‌مرد
جادوگر مردم‌گزا براثر ستمی‌که ازمردم ری دید طلسمی برای‌گران ماندن نرخها ساخت
که ظاهراً تا دنیا دنیاست‌کسی نمی‌تواند بشکند .

***

بلقیس از سلیمان چند پسرآوردکه یکی ازآنان از دستها وپاها فلج بود و چون پاره
گوشتی بی‌حرکت. روزی این دو با هم نشسته بودند . بلقیس به شوهرش‌گفت : ای سلیمان

تو که پیغمبر خدائی ، از جبریل بپرس که فرزند ما چگونه درمان می‌پذیرد. پسر داوود این حدیث بـا جبرئیل گفت و فرشته درگاه خدا چون در لوح محفوظ نگریست جواب آورد که اگر هر کدام یکی از رازهای پنهانی خویش افشا کنید طفل در زمان درمان می‌پذیرد . هر دوشاد شدند . سلیمان به بلقیس گفت : من زورمندم و دولتمند و پیغمبر خدا ، آیا هیچ زمان جز من هوای دیگری دردل تو گذشته است ؟ بلقیس پرده از راز درون و حقیقت حال خود برداشت و گفت: آری ، با همهٔ جلال و شوکت که تراست هرزمان چشمم بکسی جوانتر از تو می‌افتد اندیشه‌ای در دلم پیدا می‌شود .

دستهای معیوب بچه بدین اعتراف شفا یافت .

آنگاه بلقیس از سلیمان پرسید بـا اینهمه مال و دولت کـه داری باز هم چشم و دلت دنبال مال و دارائی دیگران می‌دود . گفت : آری ؛ با اینهمه دولت و مال که مراست چون کسی پیش من‌آید وسلام‌کند بی‌اختیار به دستهای اومی‌نگرم تا ببینم چیزی هدیهٔ من‌آورده است یا نه . و بدین گفته پاهای فلج بچه درمان پذیرفت .

باری ، پس از اینکه سلیمان سالها به عشرت وکامجوئی زیست بیمار و شکسته شد و چهار ماه هفت روز رنجور ماند. اما یاد جوانیها و کام طلبی‌ها از سرش بیرون نمی‌شد در اثنای بیماری روزی عصا زنان قصد خانهٔ خاص خودکرد اما پیش از رسیدن به تختگهی کـه سالها بر آن به‌کام‌دل بسر برده بود وعیشها کرده بود چنان دردی بر او عارض شد که بی‌اختیار بر عصا تکیه‌کرد و در همان حال جان سپرد اما جز آصف و بلقیس از مرگش کس آگاه نشد و خلق می پنداشتند که در خانه به عبادت پرداخته است .

در مـدت یکسال موریانه میان عصای سلیمان را خورد و چون تاب سنگینی جسد را نیاورد شکست ودیوان وآدمیان وپریان همه‌دانستند که سلیمان‌پرهیزگارناکام‌درگذشته‌است!

دانستنی است که خاتم سلیمان سرانجام به تملك « دابةالارض» در آمد و دابةالارض جانوری است کـه سرش به مانند سر گاو ، چشمانش چون چشمان خوك ، گوشهایش شبیه گوشهای فیل ، شاخش بمانند شاخ گوزن ، گردنش بسان گردن شتر مرغ ، سینه‌اش چون سینهٔ شیر، رنگش‌شبیه رنگ پلنگ و تهی‌گاهش بمانند تهی‌گاه‌گرگ، دمش چون دم قوچ ، و پاهایش شبیه پاهای شتر است ! ! عصای موسی نیز بـه دست اوست کـه چون بر پیشانی مؤمنان نشان گذارد روشان سپید گردد و چون با خاتم سلیمان بر پیشانی گناهکاران نشان نهد صورتشان همه سیاه گردد !

افسانهٔ زندگی سلیمان بدین سان بپایان‌رسید ولی‌داستان پادشاهی او وخویشتنداریش از هوسرانی وعشق‌ورزی و چیزهای دیگر همچنان بر سر زبانها خواهد بود!

اما بلقیس‌چون درگذشت مردم جسدش‌را به‌آئین مصریان،مومیایی کرده درتابوتی از چوب دارچین نهادند ، سپس آن را در صندوقی از زر جا داده ، پس آنگاه در صندوقی را از عاج گذاشته ، آنرا در تابوتی از بلور نهادند و در دخمه‌ای پنهان کردند وداستان زندگی این زیبای نام آور جهان که شاهان حبشه همه خود را از نسل او دانسته‌اند و می‌دانند و به خویشتن می‌بالند اینگونه بپایان آمد .

حسن موقر بالیوزی

متیو آرنلد

انگلستان در قرن نوزدهم شعرای بزرگی بخود دید. هیچ قرن دیگری در انگلستان این همه شاعر توانای روان طبع پدید نیاورده‌است. بدایت قرن نوزدهم مصادف بود با بسط انقلاب صنعتی، و تغییرات و تحولاتی که حاصل چنان انقلابی بود اوضاع جامعه را عوض کرد. ثروت مملکت رو بفزونی نهاد، و زندگانی عامهٔ خلق تعدیل یافت. ولی هر چند که رفاه و اسباب رفاه بیشترشد، ودامنهٔ علم کشیده تر گشت شکوك نیرو یادتر شد. آثار شعرا و نویسندگان آئینه ای بودکه اضطرابات فکری و روحی آن عهد را منعکس می‌ساخت، چنان که گفته‌اند ادورد فیتزجرالد (EDWARD FITZGERALD) شکوك و جدالهای فکری قرن نوزدهم رادر لباس ترجمهٔ رباعیات خیام آورده است.

یکی ازآن شعرای بلند پایهٔ قرن نوزدهم متیو آرنلد (MATTHEW ARNOLD) بودکه نگرانی‌های دوران خود را با لحنی پرحزن و زبانی شیوا بیان می‌کرد. وی اگرچه از زمرهٔ آن اساتید مسلم شعر انگلیسی چون شکسپیر (SHAKESPEARE) و میلتون (MILTON) وبیرن (BYRON) وکیتز (KEATS) وشلی (SHELLEY) و وردزورث (WORDSWORTH) نیست، و مقامی پائین تر دارد. بجای خود از فصحای بزرگ قوم است، و اوکسیست که از بحر ذخار شاهنامهٔ فردوسی تحفه‌ای بس گرانبها فراهم آورد. متیو آرنلد از داستان رستم و سهراب منظومه ای ساخت که شهرتی بسزا داشته و دارد. این مرد سخن‌ور وسخندان علاوه بر آنکه شاعر بود نقادی نیز بود تیزبین و ماهر. از جملهٔ مقالات مفصلی که در زمینهٔ نقد ادب تحریر کرده است مقاله ایست راجع بتعزیه خوانی در ایران حاکی از میزان علاقهٔ خاطر وی بسرگذشت های مشرق زمین.

متیو آرنلد در سال ۱۸۲۲ بدنیا آمد، و شصت و شش سال عمر کرد. پدرش نیز یکی از بزرگان انگلستانست. دکتر تامس آرنلد (DR. THOMAS ARNOLD) پدر متیو آرنلد در عالم تعلیم وتربیت انقلابی بوجود آورد. وی در مدرسهٔ مشهور رگبی (RUGBY) بود، یکی‌ازآن مدارس متوسطه‌ای که پبلیك‌اسکول (PUBLIC SCHOOL) (۱) خوانده می‌شود، و تا سالهای اخیر تقریباً اختصاص به ثروتمندان کشور داشت. کسانیکه در قرن نوزدهم زمامدارامور کشور می‌شدند دراین مؤسسات تعلیم می‌یافتند. هنگامی که دکتر تامس آرنلد در سال ۱۸۲۸ مدیر مدرسهٔ رگبی شد نه تنها آن یك بلکه مدارس نظیر آن نیز وضع نا مطلوبی پیدا کرده بود و مفاسد زیاد بود. دکتر آرنلد مجدداً دست باصطلاح برد. و بنای [illegible]رش را براین گذاشت که مدرسه بایست قبل از هرچیز بمحصل فضیلت نفس بیاموزد، وراء

۱- ترجمهٔ تحت‌اللفظی آن می‌شود «مدرسهٔ عمومی»

وصول بفضیلت نفس ریاضت نفس است . طریق تربیتی که وی در مدرسهٔ رگبی معمول داشت کم‌کم در سایر مدارس نیز ترویج یافت .

دکتر آرنلد تا پایان عمرش در سال ۱۸۴۲ بر آن مقام باقی بود . یکی از رمانهای معروف «ایام دانش‌آموزی تام‌براون» (TOM BROWN'S SCHOOLDAYS) تألیف تامس‌هیوز (THOMAS HUEHES) که هرچند شاهکاری نیست بسیارمشتهر است وفیلم مبتنی بر آن پرداخته شده دوران قدرت دکترآرنلد را نیك وصف می‌نماید . این نویسنده که بر تبهٔ قضا رسید ، وتاسال ۱۸۹۶ بزیست، درهمان روزگاران شاگردی در مدرسهٔ رگبی‌بود.

متیوآرنلد پسر چنان پدری بود ، و شغل خود او نیز مربوط بتعلیم و تربیت بود ـ بازرس مدارس شد و عمری در آن سبیل بسر برد . وی با زبان فارسی آشنائی نداشت که شاهنامهٔ فردوسی را در اصل خوانده باشد ، و هنوز هم درست معلوم نشده است که مأخذ او چه بوده . اما در سال ۱۸۳۲ اتکینسن (ATKINSON) در لندن خلاصه‌ای از شاهنامه را بطبع رسانده ، و در پاریس ژول مهل (JULES MOHL) بتشویق دولت فرانسه تمام شاهنامه را ترجمه‌کرده بود. شاید متیوآرنلد ازاین مأخذ استفاده‌کرده باشد. کتاب دیگری که محقق است وی از آن‌کسب اطلاع کرده سفرنامهٔ بخارای (۱) سرالکزاندر برنز ـ (SIR ALEXANDER BURNES) می‌باشد. این الکزاندر برنز که از سال ۱۸۳۱تا ۱۸۳۳ در ترکستان سفر می‌کرده است درآن سفرنامه شمه‌ای راجع به احوال فتحعلی‌شاه دارد ـ درمشهد با خسرو میرزا پسرعباس میرزای نایب‌السلطنه ملاقات‌کرده و گفتگوی‌خود را با این شاهزاده درکتابش نقل‌کرده است که ذکری ازآن بی‌فایده نیست زیرا درجهٔ علمی و اطلاع خسرو میرزا را می‌رساند . مثلا شاهزاده از او می‌پرسدکه آیا حجاری در مملکت شما بپای آن حجاری‌های نفیس یونان قدیم می‌رسد یا نه ؟ و آیا آن هنر قدیم شیشهٔ مصور سازی درانگلستان هنوزرایج است یا نه؛ این الکزاندر برنزکه از قرار معلوم زبان فارسی را بسیار خوب می‌دانسته است در سال ۱۸۴۱ نمایندهٔ انگلستان در کابل بود ، و در نتیجهٔ انقلابات آن حدود کشته شد . متیوآرنلد از سفرنامهٔ بخارای وی مطالب بسیاری اخذکرده و در منظومهٔ رستم و سهراب‌آورده است ـ داستان را همانطور پرورانده است‌که درشاهنامهٔ فردوسی آمده ، ولی در بعضی موارد تغییراتی داده است . در شاهنامه نبرد رستم و سهراب دو روز طول می‌کشد ، ولی در منظومهٔ متیوآرنلد مدت زد و خورد آن پدر و پسر یك روز است . فردوسی می‌گوید که سهراب بربازوی خود بازوبندی داشت‌که رستم بمادرش تهمینه داده بود، و بآن نشان بودکه رستم دانست این سهرابی‌که بدست اوکشته شده است پسرخود اوست . متیوآرنلد می‌گویدکه رستم مهری‌که نقش سیمرغ داشت بتهمینه سپرده بود و رستم

---

1. Travels Into Bokhara Contiaining the Narratne of a Voyage on the Indus From the Sea to Lahore... and an Account of a Journey From India to Cabool, Tartary and Persia

سفرنامهٔ بخارا مشتمل برسرگذشت سفری بر رود اندوس از دریا تا لهاور. ... و تفصیل سفری از هندوستان بکابل و سرزمین تاتار و ایران .

ازآنجاکه پدرش زال را سیمرغ ازمرگ رهانیده و بزرگ کرده بود نقش اورا نشانی‌خاندان خود قرار داده بود ، و تهمینه با آن مهر بربازوی سهراب داغی نهاده بود سرخ رنگ .

واما مقالهٔ متیوآرنلد درباب تعزیه خوانی در ایران بسال ۱۸۷۱ تحریر شده است: درآن ایام‌کنت دوگبینو (Le Comte de Gobineau) که زمانی وزیر مختار فرانسه در ایران بودکتابی نوشته بود با این عنوان : « ادیـان و نظرات فلسفی در آسیای مرکزی » (Religions et Philosophies Dans L'asie Centrale) ومبنای‌مقالهٔ متیوآرنلددراین کتاب گبینوست. مؤلف فرانسوی شرح مفصلی راجع بتعزیه خوانی درکتاب خود نقل کرده است. متیوآرنلد درابتدا اشاره بنمایشی می‌کندکه درابرامرگو(OBERAMMERGAU) ده سال بده سال عرضه می‌شود، وموضوع آن حیات و رسالت و شهادت و قیام حضرت مسیح است ، و مردم از سایر بلاد و ممالك بتماشای آن می‌رفته و زبان بتحسین می‌گشوده‌اند . سپس می‌گویدکه نمایشی دیگر از همین نوع و سنخ وجود دارد ، و آنرا در مشرق زمین می‌توان دید، وهرچندکه اروپائیها بزرگ فروشی می‌کنند مشرق زمین است‌که منشأ دیانت مسیحی است، و اکنون‌که یاد نمایش ابرامرگو در خاطره ها تازه است وقت آنست‌که عطف نظر بآن نمایش دینی در مشرق زمین‌کنیم . آنگاه ذکـر کتاب‌گوبینو را بمیان می‌آورد و بحث خود وارد می‌شود . ابتدا بنحو مقدمهٔ‌کتاب ، فاجعهٔ‌کربلا را ازکلام ادوردگیبون ــ (EDWARD GIBBON) مؤلف تاریخ معروف « زوال و انقراض امپراطـوری رم » ــ (The Fall and Decline of the Roman Empire) نقل می‌کندکه بسیار بلیغ است وجگرسوز ومهیج ــ سپس می‌گویدکه درآن موقع که‌گیبون تاریخش را می‌نوشت ازتعزیه‌خوانی درایران خبرنداشت، ولی‌اکنون‌گوبینو با علم واطلاعی‌که دارد منظرهٔ تعزیه خوانی را برای ما تشریح می‌کند. متیو آرنلد بنای تکیه ها و طرز تعزیه خوانی را با دقت هرچه تمامتر توصیف می‌کند و می‌گویدکه فاجعه ای‌که برانظار عرضه می‌شود نه تنها بینندگان‌را ازخود بیخود می‌کند، و تا اعماق وجودشان اثر می‌بخشد ، بلکه تعزیه خوانان خود چنان برقت می‌آیند که حتی آنهائی‌که شمر و ابن زیاد و عمربن سعد شده اند هرچند شقاوت و خونخوارگی را با نهایت مهارت مجسم می‌سازند اشك از دیدگانشان جاریست .

متیو آرنلد یکی از پیش تعزیه ها را از اینقرار شرح می‌دهدکـه امیرتیمورگورکان بشهری می‌رسد ، و حکمران آن از در انقیاد پیش می‌آید وکلید شهر را می‌برد که تسلیم تیمورکند. بامیر می‌گویندکه این حاکم ازنسل قاتلین امام است . تیمور باو تشدد میکند، و او را از نزد خود می‌راند . سپس چشمش بدختر حاکم می‌افتدکه لباسهای فاخر پوشیده ست و خرامان می‌رود .

تیمور مصائب اهل بیت را بخاطر می‌آورد که چگونه ایشان را باسارت بکوفه و شام ند ، و در بازارها میان شماتت خلق‌گرداندند ، و آن دختر را نیز مانند پدرش طرد ند . آن شب یاد بلیات حضرت سیدالشهدا و اعوان و انصار و اهل بیت‌آنحضرت، تیمور سخت غرق هم و غم می‌سازد ، و خواب بچشمانش نمی‌آید ، وزیر خود را می‌خواند و از چاره جوئی می‌کند . وزیر می‌گویدکه تنها امری‌که می‌تواند مایهٔ تشفی قلب و تسکین

آلام خاطر امیر شود تماشای تعزیه است ، بدین ترتیب پیش تعزیه بآخر می‌رسد . و ت
آغاز می‌شود .

مثیو آرنلد تعزیه خوانی را در ایران در ردیف ابرامرگو که تفصیل زندگی حض
مسیح است می‌گذارد . اشتباهاتی هم برایش دست داده است ، مثلا اصطلاح « آل عبا
ملتفت نشده است، وعباراتی در انگلیسی ذکر می‌کند که ترجمهٔ فارسی‌آن «اهل خیام»ا

***

درشاهنامه می‌بینیم که کیکاوس رستم را برای جنگ سهراب می‌خواند، و سپس با
درشتی می‌کند ، و رستم بخشم می‌آید و بکیکاوس پرخاش می‌کند ، وبزرگان سپاه، گو
را نزد رستم‌می‌فرستند، وگودرز خشم رستم را فرومی‌نشاند، و او را بمیدان نبرد می‌آ
متیو آرنلد منظومهٔ خود را چنین آغاز می‌کند :

«نخستین آثار بامدادان افق خاوررا فراگرفته بود واز رود جیحون میغ برمیخا
و در امتداد نهر اردوگاه تاتار خموش بود و مردان هنوز غرقهٔ خواب بودند .
تنها سهراب بودکه خواب بچشمش نیامده بود ،
تمام شب بیدارمانده بود و بربسترش می‌غلطید ،
و همینکه فجر خاکستری رنگ بخیمه اش سر برآورد از جا برخاست و جامه
آراست و شمشیر برکمر بست
و بالاپوش سواری را برداشت، و خیمه را ترك گفت ، و بفضای مه‌آلود غمناك و
قدم نهاد ، و از میان اردوگاه تاریك روشن بچادر پیران ویسه شتافت » .
پیران بیدارمی‌شود وگمان می‌کندکه سپاه ایران شبیخون زده است،سهراب میگ
« این منم . آفتاب هنوز سربرنزده ودشمن درخوابست ، ولی من نخفته‌ام، تمام
را بیدار بودم وبربسترم می‌غلطیدم، واکنون بنزد توآمده‌ام، زیرا شاه افراسیاب
سمرقند پیش‌ازآنکه سپاه بحرکت‌آید مرادستورداد که چون پسری فرمان‌بردار
تو را بجویم . »

آنگاه سهراب از پیران ویسه خواهش می‌کندکه آن روز جنگ دو لشکر را م
کند ورخصت دهدتا خود او یك تنه از ایرانیان مبارزه طلب‌کند، شایدکه این‌میان بآ
دیرینه‌اش برسد و با پدرش رستم روبرو شود پیران ویسه‌کوشش می‌کندکه‌سهراب‌را ا
تصمیم برگرداند، اما سهراب مجاب نمی‌شود. پیران ویسه برمی‌خیزد وبه‌نبردگاه مر
و دو لشکر را مخاطب ساخته می‌گوید :

«فرود ، و شما ای ایرانیان و تاتارها گوش‌کنید :
امروز بین صفوف ما هدنه‌ای بر قرار باشد .
ولی از میان پهلوانان ایران قهرمانی برگزینید
تا با سهراب قهرمان ما تن بتن نبرد نماید.»
تورانیان شاد می‌شوند و از وجود سهراب بخود می‌بالند ، و ایرانیان سر

می‌شوند . و گودرز و زواره و فریبرز سران سپاه ایران بنزد فرود می‌آیند و مشورت می‌کنند . گودرز می‌گوید :

«ای فرود نام و ننگ ما طلب می‌کند که این دعوت را اجابت کنیم .
ولی ما مبارزی نداریم که همتای این جوان باشد .
چون آهوی وحشی تند پاست و دلش چون دل شیر است .
اما رستم دیشب آمد ، خود را بکناری کشیده،
و عبوس نشسته و خیامش را جدا از دیگران افراشته است .
بسراغ او می‌روم و مبارزه جوئی تاتارها،
و نام این جوان بسمعش می‌رسانم .
شاید که خشمش را فراموش کند و بنبرد قدم بگذارد».

سپس فرود بر صدر لشکر می‌آید و دعوت تورانیان را می‌پذیرد، و گودرز بجستجوی رستم می‌رود و می‌بیند که رستم برخوان نشسته است، وکباب بره و گرده‌های نان و هندوانه نزدش نهاده‌اند . رستم گودرز را بطعام می‌خواند ولی گودرز می‌گوید کـه اکنون وقت خوردن نیست ، و ماجرای احوال را برای رستم نقل می‌کند . رستم تبسمی می‌کند و چنین پاسخ می‌دهد :

«برو، اگر سران ایران سالخورده‌اند،
من سالخورده‌تر از ایشانم ، اگر ضعیفند،
پادشاه اشتباهی عجیب می‌کند، زیرا پادشاه کیخسرو
خود جوانست و جوانان را مکرم می‌دارد ،
و می‌گذارد که پیرها بپوسند و بگور خود بشتابند .
او دیگر رستم را دوست نمی‌دارد، بلکه جوانان را دوست می‌دارد،
بگذار جوانان از لاف سهراب بجنبش آیند، من چنین نمی‌کنم
اگر همه از دلیری سهراب سخن گویند مرا چه باك است،
ای کاش که من خود چنین پسری می‌داشتم ،
نه آن دختر نزار ناتوانی که دارم ،
پسری چنین نامدار و دلاور تا او را بجنگ می‌فرستادم،
و خود نزد پدرم زال سر سپید می‌ماندم
که حال دزدان افغانی رنجش می‌دهند ،
و بمرزش می‌تازند ، و رمه‌اش را بچپاول می‌برند ،
وکسی ندارد که در این دوران کهولت و پیری او را نگهبانی کند .
آنجا می‌رفتم و سلاحم را می آویختم ،
و با نام بلندم بر گرد آن پیر مرد ضعیف حصاری می کشیدم ،
و گنجینه های سرشاری که دارم خرج می‌کردم ،
و ایام شیبم را براحتمی گذراندم،و ازشهرت سهراب حکایت می‌شنیدم،

و لشکریان تاجداران بیوفا را بدست گرگ رها می‌کردم:
و دیگر با این دستها که خون ریخته‌اند شمشیر نمی‌کشیدم ».

گودرز رستم را سرزنش می‌کند که کاری مکن که مردمان بگویند رستم ازهیبت‌جو هراس‌آورد. رستم از ملامت گودرز خروشان می‌شود، و می‌گوید که می‌آیم و با سهراب ن می‌کنم، اما نه با نام خود ـ با نامی دیگر و در زی ناشناس می‌آیم. رستم و سهراب مقابل می‌شوند. و میتوآرنلد برخورد ایشان را چنین وصف می‌کند:

«و رستم بریگزار آمد،
و نظر بجانب خیام تاتارها افکند و دید
که سهراب بپیش می‌آید. و همچنین که می‌آمد او را نظاره می‌کرد
چون زنی توانگر که از میان پرده‌های حریرش
زنی بینوا و فرسوده را می‌نگرد
که با بانگ خروس در سحرگاه زمستان
آن زمان که آسمان ستاره نشانست، و یخ
بر رخسار سپید پنجره‌ها نقش گل می‌اندازد، آتش می‌افروزد،
و زن توانگر بشگفت می‌آید که زن مسکین
چسان گذران می‌کند و چه افکاری بسر دارد،
رستم جوان حادثه جو را آنچنان می‌نگریست:
جوان ناشناس را که از راه دور آمده بود و رستم را می‌جست،
و جمله سران و دلاوران را بهیچ می‌گرفت.
رستم مدتی دراز بر آن رعنائی نظاره می‌کرد و با خود می‌گفت این پهلوان کیست
چرا که بسیار جوان می‌نمود و پروردهٔ دست لطافت بود
بمانند سروی نونهال بلند بالاوراست قامت
که نیمه شب بزمزمهٔ آب چشمه سار
در باغ خلوتگه خاتونی، بر چمن زار بمهتاب آغشته
سایه تیره و باریکش را می‌گستراند:
سهراب چنان باریك میان و ناز پرورد می‌نمود.
بر روان رستم که آمدنش را نگاه می‌کرد
شفقت غالب شد و دست بنحو اشارت بسوی وی گشود و گفت:
«ای جوان هوا بزیر آسمان خوش است.
و گرمست و گواراست، اما گور سرد است،
هوای زیر آسمان به از گور سرد و تاریك است.
مرا ببین، زره بر تن دارم،
و کار کشته ام، و در بسا میدان خونبار ایستاده‌ام،
و با بسا دشمن پیکار کرده‌ام،
هرگز درهیچ میدان روی شکست ندیدم، و هرگز دشمنی از چنگ من نجست.

ای سهراب چرا با پای خویش بآغوش مرگ می‌شتابی ؟
حرف مرا گوش کن از لشکر تاتار جدا شو ،
بایران بیا ، و مرا فرزند شو ،
و تا روزی که من بمیرم بزیر پرچم من پیکار کن
بایران زمین ، جوان دلیری همتای تو نیست».

از دیدن رستم و از کلام او برق امیدی در دل سهراب می‌تابد ، و با خود می گوید : «این پهلوان رستم است ، رستم پدر منست » ـ و از او می‌پرسد که آیا تو رستمی ؛ اما رستم چنین فکر می کند که این جوان محتالست و می خواهد بیشتر بخود ببالد که تماشا کنید حریف من رستم دستانست . پس هویت خود را انکار می کند ، و سهراب غمگین می‌شود و پذیرهٔ نبرد می گردد . رستم نیزه‌اش را بطرف سهراب پرتاب می کند : و سهراب جا خالی می‌کند، و ازحمله بر رستم که بخاك افتاده است ابا می‌ورزد، و به رستم می گوید که بیادست از نبرد بردار. رستم بیشتر بر سر خشم می‌آید. سپس با شمشیر بریکدیگر حمله می کنند شمشیر رستم سپر سهراب را خرد می کند ، و شمشیر سهراب بر فرق رستم فرود می‌آید ، و خوداو را بخاك می‌اندازد . زمین و آسمان از غبار رزم آن دو تیره می‌شود، و رستم که از ضربت شمشیر سهراب بخود می‌پیچد، از دل نعره می کشد، و نام خود را بر زبان می‌آورد سهراب از شنیدن آن نام سست می‌شود، شمشیرش پائین می‌آید، سپر از دستش رها می‌شود ، و نیزه رستم بتهی گاهش می‌نشیند .

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی
مدیر و مؤسس : حبیب یغمائی
تأسیس در فروردین ۱۳۲۷
سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار
(زیر نظر هیئت نویسندگان)
دفتر اداره ، شاه آباد ـ خیابان ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴
تلفون ۳۰۵۳۴۴
بهای اشتراك سالانه درایران : سی تومان ـ تك شماره سه‌تومان
در خارج : سه لیرهٔ انگلیسی

درگذشت سید احمد رضوی

از خبر مرگ ناگوار سید احمد رضوی چندان گریان وسوزان ومتأثر و خونین‌جگرم که قلم به‌نوشتن نمی‌گراید و فکرم ازکار باز ایستاده است . با این همه تشویش و بی‌هوشی نمی‌دانم چه باید گفت که لفظی و عبارتی در این مصیبت هولناك نمی‌یابم . دوستی بزرگوار و یاری مددکار از دستم رفت که هرچند بگریم و برسرو سینه بکوبم حق دارم .

سید احمد رضوی

احمد رضوی‌ازاهل رفسنجان کرمان‌بود فرزند مرحوم مجدالاشراف ازعلماء واعیان آن خطه درحدود سال ۱۲۹۵ شمسی بـه طهران آمد ، مدرسهٔ آلیانس فرانسه را در سال ۱۳۰۰ بپایان برد، و ازآن پس به دارالمعلمین عالی‌درآمد و در همین سالها بودکه آشنائی و انس و دوستی ماآغاز شد در سال ۱۳۰۵ کـه از دارالمعلمین فارغ‌التحصیل شد برای تعلیم وتدریس به تبریزرفت و با فاصله ای‌کم از طرف دولت برای تکمیل تحصیلات به اروپا شد، و در فن مهندسی برق تخصص یافت، وپس ازچند سال که‌ازاروپابازگشت به‌خدمات دولتی اشتغال جست .

گویادرحدود سال ۱۳۲۶ بودکه‌ازکرمان به‌نمایندگی مجلس شورای ملی انتخاب گشت ، او نخستین‌کسی بود کـه دراستیفای حقوق ملت ایران از شرکت سابق نفت درمجلس سخن راندکه خطابه‌هـای او به صورت‌کتاب انتشار یافت .

پس از سقوط مرحوم دکتر محمد مصدق از نخست وزیری ، احمد رضوی نیز بـا او به زندان درافتاد و پس از محاکمه به ده سال حبس محکوم گشت ، اما با لطف خاص اعلی‌حضرت همایون شاهنشاهی بخشوده شد، وازآن پس به‌تناوب چندی دراروپا می‌زیست وچندی در ایران ، تا در سفر اخیرش به اروپا با تصادفی ناگوار به هلاکت رسید . (اوایل بهمن ماه ۱۳۵۰ در فرانسه) .

مهندس احمد رضوی استاد دانشگاه بود ، استادی در فن خود کامل و تمام ، در زبان و ادبیات فرانسه و انگلیسی تبحر داشت آلمانی را هم در این اواخر تحصیل‌کرده بود.

ازآن پس‌که مورد عفوشاهنشاه ایران واقع‌گشت حق‌این بودکه دردانشگاه دیگربار راه یابد و به تدریس مشغول شود ، اگر این در برویش بسته نمی‌شد و به تدریس سرگرم می‌بود، بدین سوی و بدان سوی سرگردان، و بدین ناگواری ازدست نمی‌شد؛ اما دانشگاه بی‌مهری‌کرد وایران را ازعالمی استاد محروم ساخت .

از آثار او کتابی است علمی که در دانشکدهٔ فنی تدریس می‌شد ، دیگر متن خطابه‌های اوست در مجلس شوری که جداگانه بچاپ رسیده ، و مقالاتی که در مجلهٔ یغما (در مجلد چهارم یا پنجم) ترجمه کرده است .

مرگ ناگهانی و ناگوار احمد رضوی لطمه ای سخت و ضربتی عجیب بر دوستانش و مخصوصاً براین بنده وارد ساخت که جبران پذیر نیست .

در هنگامی که بزندان درافتاده بود اشعاری دررهائی او ساختم که مؤثر افتاد، اکنون که اندیشه ازکار افتاده و فکر فلج شده وتوانائی مرثیه نمی‌یابم آن ابیات را دیگر بار بیاداو نقل می‌کنم. (از شمارهٔ اسفند ماه سال ۱۳۳۳)

خندهٔ فرودین !

فرودین ماه بر جهان خندید — لیك آوخ که بخت خندان نیست !
بوستان چون بهشت شد اما — میل خاطر بگشت و بستان نیست !
گر چه بلبل بباغ می‌خواند — گوش با بلبل غزلخوان نیست !
ورچه دلکش بود بیابان ها — هوس گردش بیابان نیست !
چه تمتع برد ز باد بهار ؟ — آنکه رادرتن ازتعب جان نیست !
باغ را تابناك کی بیند ؟ — آنکه را دیدگان تابان نیست !
شادی گل کسی برد که چو من — سر فرو برده در گریبان نیست !
چرخ گردان تنم شکست و بسود — آسیائی چو چرخ گردان نیست !
پنجه و چار سال جان کندن ! — تا نگوئی که رنج چندان نیست !
همه رنج است و هیچ شادی نه — همه درد است وهیچ درمان نیست !

***

یاد یاران چو شهد بود و کنون — هیچ تلخی چو یاد یاران نیست !
دلم از درد دوستان خونست — دوستان! این‌دلست سندان نیست !
از پریشانیش کجا خبر است ؟ — آنکه را خاطری پریشان نیست !
حال زندانیان چه می داند ؟ — آنکه را جای کنج زندان نیست !
دوری از خانه و زن و فرزند — سخت دشوار باشد آسان نیست !
بخششی ایزدی است ، آزادی ، — وین گران نعمتی است ارزان نیست !
گر شود هر شکستگی جبران — در شکست حیات جبران نیست !
یکصد و بیست ماه ! ده سال است ! — یك خزان نیست ! یك زمستان نیست !
حبس مسعود سعد سلمان هست — صبر مسعود سعد سلمان نیست !

***

مگر این سید جلیل القدر — از نژاد شه خراسان نیست ؟ !
مگر از خاندان عزت و جاه — از مهین خاندان کرمان نیست ؟ !
مگر این عالم منیع مقام — اوستادی خجسته عنوان نیست ؟ !
مگر این زارع بلند نظر — پایمرد فقیر دهقان نیست ؟ !
مگر این رادمرد ایران دوست — مملکت را مطیع فرمان نیست ؟ !

بخداوند لایزال قسم — که چنین‌شخص، اهل طغیان نیست ؛
بیزرگان پاکدین سوگند — که بجز مرد پاکدامان نیست ؛
بدگمان آنچه در حقش گوید — حق گواه است غیر بهتان نیست ؛
تند خوئی است در نهاد بسی — تند خوئی دلیل عصیان نیست ؛
ور خطائی ز سست رائی رفت — در خور این عظیم تاوان نیست ؛

***

راهها بسته است و هیچ امید — جز باحسان شاه ایران نیست ؛
شهریارا ، بعفو کوش ، بعفو ، — که به از عفو پیش یزدان نیست ؛
عفو از عدل برترست ، از آن — که نظرزی حساب‌و میزان نیست ؛
شاه را سایهٔ خدا گفتند — وز خداوند غیر غفران نیست ؛
آن رعیت کجا گنه کارست — تکیه‌اش جز بعفو سلطان نیست ؛
در تمام جهان نیابد کس — پدری را که طفل نادان نیست ؛

وفات مجد نوابی

مجد نوابی ؛ معلم استاد ، خطیب طلیق ، دانشمند عالی مقام از بزرگان اهل ادب کرمان بود ، مرگ او لطمه‌ای بود به‌کرمان و به کرمانیان . به عموم اهل ادب مخصوصاً به فرهنگیان کرمان و به فرزندان ارجمندش و به داماد بزرگوارش دکتر سید ابوالقاسم پورحسینی استاد دانشگاه ، تسلیتی تأثرآمیز از سوکواری است به سوکوارانی .

وفات علی اکبر سلیمی

علی اکبرمشیرسلیمی دررستهٔخادمان قدیم‌مطبوعات بود وعمرش رادراین‌خدمت صرف کرد . گلهای رنگارنگ و چاپ دیوان عشقی از یادگارهای اوست . در سال‌های ۱۳۱۳ به بعد در ادارهٔ نگارش وزارت فرهنگ آن ایام همکار بودیم . چندی در بانك ملی خدمت کرد ، ودر سال های اخیر عضویت یونسکو را داشت و متصدی چاپ و انتشار مجلهٔ یونسکو بود. مردی بود بی‌آزار ونجیب ومحبوب و نیك نام . در حدود هفتاد سالگی‌در اوایل بهمن ۱۳۵۰ از جهان رخت بربست . گرگ اجل یکایك این گله می‌برد .

وفات عباس خلیلی

عباس خلیلی ، استاد ادب فارسی و عربی و شاعر به هردوزبان بود . روزنامهٔ اقدام و چندکتاب و مقالات بسیار از یادگارهای اوست . به‌بانو سیمین بهبهانی دختر دانشمندش‌که شاعری استاد و با ذوق است و به عموم اهل ادب تسلیت می‌گوئیم .

احتجاجات و سئوالات و توضیحات

نامه ای خصوصی از آقای دکتر رحیم رضائی بازرس دادگستری شهرضا

« . . . روز گذشته ضمن مطالعهٔ روزنامه در ضمن صفحهٔ مربوط بجناب استاد مینوی چشمم باسم مبارك آنجناب افتاد ، شرح زمان تحصیلی خود را با آقای مینوی نوشته بودید قرائت نمودم ، درضمن امروزکه بشهرضا می‌رفتم یـادم بمسافرتها و منطقهٔ خور و بیابانك افتاد ، محبت های شما و همشهریهای عزیز شما را بخاطر آوردم ، متوجه شدم کـه هرچه منطقه‌ها سرد و پرجمعیت تر می گردد گویا وفا و صفا و مهربانی هم‌کمتر می‌شود . چه‌کسی درکجای مملکت می‌تواند محبت و خون‌گرمی آقای محمد امینی (دارا) را داشته باشد ، کدام نقطه از اصفهان یا جای دیگر می‌تواند مردمان مهربان و ادب پرور خور بیابانك را درخود بپروراند ، چه‌کسی می گوید که مردم خور را باید از خور و بیابانك‌کوچ داد ودر نقطهٔ دیگری مسکون نمود واسکان داد ،کدام نقطهٔ زمین وفا وصفای خور و بیابانك را دارد مگر بخواهیم با مهربانـی و محبت و ادب وانسانتیش‌خدا حافظی‌کنیم و الا هرگز مصلحت نیست‌که این منطقه‌را بامردم خوبش بجائی برد. گویاصفا و وفا و ادب درآب و خاك وهوای آن منطقه عجین و مخلـوط گشته است . و این وفا و صفا از راه آب و خاك و دانه و هوا بمردم‌آن ناحیه تزریق می گردد .درکجای مملکت‌مردمی‌مثل خوروبیابانك پرورش‌یافته‌اند، آقای ساغر یغمائی راکجا می‌توانید مثلش را بیابید ؟

من از مفصل آن با تو مجملی گفتم — توصدحدیث مفصل‌بخوان‌ازاین‌مجمل

در پایان سلامت و سعادت و موفقیت جنابعالی را از خداوند متعال خواستارم . . . . »

ارادتمند رحیم رضائی

مجلهٔ یغما ـ ازالطاف جناب نویسندهٔ محترم‌نسبت بهم ولایتی‌های یغما سپاسگزارم و من نیز برآنم‌که همهٔ خلق برآنند .

شـکوه

علی وکیلی مدیر دبستان رازی اصفهان از مردم خور است ، مناسب شمرد غزلی که فرستاده در ذیل نامهٔ آقای دکتر رضائی چاپ‌کند .

ما را کسی بدور زمان آشنا نکرد — آگه برمز زندگی پر بلا نکرد

ازچهرمان غبار ملالت یکی نرفت — خنده برویمان ز برای خدا نکرد

نکبت نهـاد لانـه بر آشیانه مان — محنت گرفت دامنمان و رها نکرد

ازدهر ناله‌کرده و از بخت گریه‌ها — یکدم جهان بناله‌مان اعتنا نکرد

دیشب به‌کنج‌میکده‌دیدم نگارخویش — چشمم سفید گشت و نگاهی بما نکرد

شمع وجـود نـذر وصالش [illegible] — تا حاجتم بسر آورده اما روا نکرد

صدهافغان زدم برهش ای[illegible] — [illegible]

بشکست‌قلب‌عاشق‌ومجن[illegible]التش — چون آهوی [illegible]

[illegible] — جز با [illegible]

انس التائبین

و
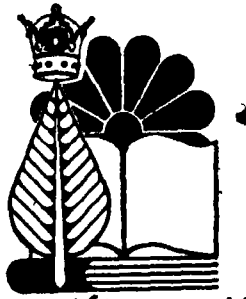
صراط الله المبین

جلد اول

تصنیف : شیخ الاسلام احمد جام نامقی معروف به « ژنده پیل »

در اوایل قرن ششم هجری

با مقابلهٔ پنج نسخه و تصحیح و تحشیه و مقدمهٔ

دکتر علی فاضل

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شمارهٔ (۱۱۱)

- ۲ -

« انس‌التائبین » در ۴۵ باب نوشته شده و مفصلترین اثر موجود از شیخ جام است .
نام این‌کتاب درآثار بعدی مصنف جای جای به‌مناسبت به چشم می‌خورد و در بعضی ازموارد
به دنبال ذکر نام‌کتاب به مطلبی از آن نیز استشهاد شده است .

نویسنده‌برای سهولت مطالعهٔ خواننده مطالب‌کتاب‌را طبقه بندی‌کرده‌است وهرمطلب
در قالب مسئله‌ای جدا و مجزا از دیگر مسائل طرح می‌شود :

« می‌پرسندکه پیرکیست‌که اقتدا را شاید ؟ » ، « می‌پرسندکه سماع چیست ، وسما
شاید یا نه ؟ » ، « می‌پرسندکه صوفی‌کیست و درویش‌کیست؟ » و « می‌پرسندکه وقت‌چیست
و خداوند وقت‌کیست ؟ » و از این دست . . .

آنگاه نویسنده با سبك مخصوص و انشای ویژهٔ خویش پاسخی فراخور آن پرسش
می‌آورد و آنرا به‌مناسبت با مثالهای دلنشین متعدد اما ساده و بی‌پیرایه می‌آراید بدان امی

که مستمع یا خواننده سخن را بی‌ابهامی بسهولت فهم کند .

توسل به «تشبیه» و «تمثیل» :

یکی از امتیازات سخن نویسنده در این کتاب توسل اوست به تمثیلات دل‌نشین و تشبیهات ساده و محسوس در زمینهٔ امور متداول و ساری در زندگی روز مرهٔ انسانها . فی‌المثل در چگونگی مناسبات بین «مرید» و «مراد» چنین می‌آورد : «مثل پیر مشفق چون کبوتر است و مثل مرید چون کبوتر بچه باشد : کبوتر که بر بچه مشفق باشد گرد عالم در می‌گردد ، و از سر هر دامی حلق‌آویز ، و از سر هر تله‌ای جان او بر دانه‌ای می‌رباید ، تا آنگه که حوصلهٔ خویش پر برآرد ــ از آنچه طعمهٔ آن بچه باشد ــ آنگاه بر سر آن بچه آید ، آن بچه نیازی بیارد ، و بال خویش بجنباند، و کبوتر بدان ننگرد که‌چه‌رنج بردم تااین دانه به‌چنگ‌آوردم، دروقت باآن‌نیازآن بچه نگرد، هر چه درحوصلهٔ خویش دارد به حوصلهٔ آن بچه رساند ، و غذای جان خویش غذای جان وی‌کند . شفقت پیر کم از آن کبوتر نباشد ، و نیاز مرید کم ازآن‌کبوتر بچه نباید‌که باشد تا مقصود حاصل آید . . . . صفحات ۱۳۵ و ۱۳۶ از کتاب »

و باز می‌بینیم که در تحذیر ساده دلان از دامی‌که بد اندیشان وراهزنان دین برسر راه ایشان تعبیه کرده‌اند، بدین تمثیل نغز دست زده وطریقهٔ ناهموار وناهنجار آن‌گروه را به «راه هیمه‌کشان در کوه» تشبیه نموده است :

«راهزنان دین بسیارند و دعوی راهبری می‌کنند، و بر سر راهها نشسته‌اند ، و خلق را با خود دعوت می‌کنند ، و با هوی و بدعت بانگ می‌کنندکه راه راست این است‌که ما می‌رویم ، و آن راههاکه خلق را بدان دعوت می‌کنند ، راست همچو راه هیمه‌کشانی است که به‌کوه شوند: نخست راه فراخ و نیکو می‌نماید ، چون فرا رفتن آیی هرزمان باریکتر شود، راست چون به‌میان‌کوه رسد راه‌گم شود و مرد متحیر گردد، هرچندکوشد تا راه نگه دارد نتواند از باریکی وتاریکی ؛ مرد سرگشته شودکه راه نبیند، و نه سرایی و نه منزلی داند ، هر چند که می‌کوشد ــ هیچ راه فرا خویش نداند ، هر زمان متحیرتر باشد . . . از صفحات ۱۴۸ و ۱۴۹ کتاب »

و یا چه شیرین است آنجا که می‌گوید : با گفتن شکر دهان شیرین نمی‌شود :

«کار تو با گفت ایمان چون طواف است باگفت شکر ؛ هزار بار شکر بگوئی ــ هیچ طعم شکر ندانی ، یك بار دهن شیرین‌کن تا بدانی شکر چه طعم دارد و از دلت بر نیایدکه مزادکنی . شکر گوی‌بسیار است و شکر خوار اندك ؛ همهٔ عالم‌گفت گوهر می‌کنند ، اما ندانم‌که ازاین‌گوهر گویان هر گزچشم ایشان برگوهر افتاده باشد یا نه؟ یا بلور وآبگینه ازگوهر باز می‌دانند یا نه ؟ و یاگوهر بدست ایشان دهی دانند و ستانند یا نه ؟ کسی‌که از چیزی بی‌خبر باشد وجود و عدم‌آن چیز به‌نزدیك وی یکسان باشد . ای بی‌خبر آنان که نمی‌دانیدکه چه دارید و نمی‌دانید که از چه باز می‌مانید . . . »

و ازهمین دست است: «نه‌هر کارکننده‌ای راکار فرما پذیرند، ونه هرآمده‌ای را درباز

کنند ، و نه هر گارندهای را تخم به بر آید ، و نه هر ... نه هر ... و نه ...
هر گویندهای را فرا نیوشند ، و نه هر درخت رطب بار آرد . . . ص ۸۲ »
و نیز :
« اگر دردی داری کار راست است ، این حدیث را دردی باید ؛ چون مرید دردمند باشد کارش راست باشد : بیمار که دردمند بود هر داروکه فرا وی دهی بخورد بر امید آن بوك از آن درد نجات یابد . . . امّا چون کسی میداند کـه او را هیچ دردمندی نیست ، دارو میستاند و درد ندارد ، و دارو به زیان میآرد ، و طبیب را بدنامی میدهد . . . ص ۱۴۲» و مانند اینهاکه بسیارند .

هنر نمایی شگرف نویسنده در نقل عبارات تازی به‌پارسی :

دیگر از خصوصیات چشم‌گیر این متن هنرمندی نویسنده است در گزارش جملات و عبارات تازی‌به پارسی بسیارساده و سلیس :
« هر که فردای او بتر از امروز است وی نفریده است ـ در برابر : من کان‌غده‌شراً من یومه فهوملعون ـ ص ۷۲ »
و یا :
« توگیری چون منی گیری ، من‌گیرم چون توگیرم ـ در برابر : بطشی اشد من بطشك ـ ص ۷۰ »
و نیز :
«هیچ راحت نیست مؤمن‌را فرود دیدارخدای عزو جل،و هیچ‌چیز نیست به من‌دشمن‌تر از دنیا ؛ زیراك دوست من جبرئیل مرا خبر کرد از خدای عزو حل که خدای عز و جل گفت: یامحمد! هرکه دنیا را دوست دارد، من او را دست ندارم، و هرکه مرا مخالفت‌کند وامـن رسد روز قیامت و من از آن خشنود نباشم ـ در برابر : لاراحـة للمؤمن من دون لقاءالله و ما من شیىء ابغض الی من‌الدنیا لان حبیبی جبرئیل اخبرنـی عن‌الله عز و جل انه یقول یا محمد ! من یحب‌الدنیا فانی لا احبه و من خالفنی لقینی یوم‌القیمة و انا لست عنه براض ـ ص ۲۹۳ و ۲۹۴ »
و همچنین :
« پرچین کرده‌اند بهشت را به دشواریها ـ در برابر : حفت‌الجنة بالمکاره ص ۶۹ »
و :
« کس نداندکه فردا چه خواهد بود ـ در ترجمهٔ فارسی آیهٔ شریفهٔ : ما تدری نفس ماذا تکسب غداً ـ ص ۷۴ »
و باز :
« هر کـه دل درخدای بندد خدای تعالی او را بسنده است ـ در ترجمهٔ پارسی آیهٔ مبارکهٔ : و من یتوکل علی‌الله فهو حسبه ـ ص ۷۳ »
و دیگر :
« رسول ص خشم گـرفت و گفت : بـی شما بـاد مـا در شما ـ در برابر : فغضب

نمونه‌هایی از وصف و «تعریف» در نثر نویسنده:

باعامهٔ خلق سخن بر اندازهٔ فهم ایشان باید کرد: «. . . شیخ حسین منصور سخنی بگفت از سر آن گستاخی که داشت، تا همه وقت خط کفر بر وی کشیدند تا وی را بردار نکردند روی از وی باز نگردانیدند ... هر چه روی به خلق نماید راست نماید، و هرچه ننماید جان ایشان ببرد و ایمان دیگران ...

پاس سخن باز باید داشت و آن سخن را حقیقت باید شناخت، و با هر کس سخن به اندازهٔ عقل باید گفت ... سخن محققان با محققان باید گفت، و آنگاه باید گفت که آن باشی، و چنان باید که با آن کس آن سخن گوئی وی بر سر وقت باشد و اگر نه جان خویش و ایمان آن بیچاره بر باد دهی و غرامت بر گوینده باشد ...

هر سخن که به ظاهر الفاظ آن پیراسته داری تا با خلق راست آید لذت آن سخن شود، و هر چه معنی سخن نگاه داری لذت سخن بر جای بماند خواص را، اما عام را گفت و گوی برخیزد و هر کس درنیابد.

با عامهٔ خلق سخن براندازهٔ فهم ایشان باید کرد، و با محققان سخن محققان باید گفت، و اگر نه هر ساعت سخن زندیقی بر تو کشند و گفت و گوی بسیار حاصل شود.

در حکایت آورده‌اند که ولیبی از خانقاه عبدان زاهد رحمة‌الله علیه بیرون آمد؛ او را پرسیدند: نماز و روزه فرض هست؛ گفت که: نه مفروض است. وی را بگرفتند، و گوش از سروی بر کندند، و بسیارخواری کردند،

چون این خبر به عبدان زاهد بردند که فلان ولی حق‌تعالی‌را بسیار بزدند که او ازتو روایت کرد که نماز و روزه فرض نیست، مفروض است. عبدان گفت: نیك کردند! تا او نیز دیگر مسئلهٔ خاص با عام نگوید! هر که سخن خاص با عام به صحرا نهاد مکافات وی آن باشد که گوش وی از سر وی باز کنند! سخن محقق را هم محققی باید که بتواند شنود که آن محقق چه می گوید ... ص ۷۷»

نه هر که تازی‌گوی باشد عالم باشد:

«... علم دانستنی است نه گفتنی: بسیار کس بود که داند و نگوید، و بسیار کس بود که گوید و نداند! نه گفتار دلیل دانش کند و نه خاموشی دلیل جهل ...

نه هر که تازی‌گوی باشد عالم باشد، و نه هر که پارسی‌گوی باشد نادان باشد اگر هر که تازی گوی‌تر بودی عالم‌تر بودی بایستی که همهٔ اهل حجازوشام ویمن عالم بودندی، و فاضلترین علما ایشان بودندی که ایشان عربیت بهتر دانستند و فصیح‌تر بودند!! پس‌چون فاضلترین علما نیستند درست شد که علم نه تازی گفتن است یا عربیت دانستن ... ص ۸۰»

الحذر! از پیران کرکس طبع و مردار خوار:

«... پیر چنان باید که باز طبع باشد نه کرکس‌طبع؛ هرپیری که کرکس طبع باشد گرد وی نباید گردید که راه دین [illegible] ، و ترا در دین و شریعت [illegible]

که ندانی که کجائی .

الحذر ! الحذر ! از پیران کرکس طبع ؛ اما بدان که پیر کرکس طبع کیست و چه کند : کرکس را که هوای مردار برخیزد در هوا شود ؛ چندان به هوا بر شود که هیچ مرغی وی را نبیند ، تا کبودی آسمان بر شود و هشتاد در هشتاد بیند ، و عمر او از همهٔ مرغان درازتر باشد ، و به تن از همه مهتر باشد ، و بی‌رنج زید ، و از خلق عزلت دارد ، و مسکن وی کوه باشد ، این همه بکند اما همت او به جز مردار نباشد ، و هرمریدی بر پی این پیر رود ، به جز مردار نیابد ـ پیر مردار جوی مرید را مردار جوی کند ... ص۸۱»

محبت ، محنت ، مخنث :

« ... هر گز مپندار که محبت بی محنت باشد : هر جا که محبت می‌رود محنت با وی به‌هم می‌رود. «محنت» و « محبت » به‌هم رسیدند و در هم نگریستند با یکدیگر گفتند : هر دو به هم دیگر می‌مانیم آن چگونه است ؟ محنت محبت را گفت که : تو محبتی و من محنتم ، هر کجا که تو باشی من با تو خواهم بود ، و ما را در صورت چون هم نگاشته‌اند ، ما هر دو ندیمان یکدیگریم ، ما را از یکدیگر چاره نیست ...

یقین بباید دانست که هر کجا آفتاب محبت برآمد از سایهٔ محنت و بلا چاره نیست... هر که دعوی محبت کند و محنت او را عین نعمت نباشد وی در دعوی خویش صادق نیست و وی مخنث این راه باشد ... به حقیقت «محبت» ، و «محنت» ، و «مخنث» هر سه در صورت یکی هستند ؛ اگر در محبت از محنت بترسی در راه حز مخنث نباشی . . ناجوانمردی مکن و در راه حق مخنث مباش که مخنث را نه مردان دوست دارند و نه زنان ... ص ۷۷»

«درزی» و ، «کفش‌گر» :

علم نه آنست که تو می‌پنداری : اگر کسی دعوی کند که من درزی‌ام یا کفش‌گرم ، تافراکار نرسد او را به‌دعوی او باور داریم ؛ اما چون فرا کار رسید ، هر ساختیان که فر پیش وی نهی به زیان آرد ، و هر کرباس کــه فراپیش آن درزی نهی باطل کند ، نه آن ر کفش‌گر گویند ، و نه آن دیگر را درزی ، معاملت ایشان گواه ایشان است .

بدان که کسی نام درفش ، و نیشکرده ، وکالبد ، وکوبه ، و یا موسی،و امثال این بردهد ، او نه کفش‌گر باشد ؛ و یا این دیگر که می گوید پیراهن راست باید، و درز خر باید ، و بخیه راست باید زد ، و سوزن و ناخن براه چنین باید ـ این گفت درزی بود است نه درزی کردن، وآن همه که‌آن دیگر نمود حکایت کفش‌گری است نه کفش‌گری .

...علم‌آن بود که هر کجا که‌تو از برای آن آموخته باشی در آن جای‌گاه به کاردار ... چنان که‌آن‌مرد کفش‌گر آن‌جا که درفش باید نیشگرده‌کار نتواند فرمود،وچون کالبدبا کوبه کار نتواند فرمود ... ص ۷۹ »   ناتمام

سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

مقدمه‌یی بر شناخت اسناد تاریخی

تألیف :

سرهنگ دکتر جهانگیر قائم مقامی

هنوز هم بسیار کسان که خویش را مورخ و محقق می‌شمارند ، نوشته‌ها و اثرهاشان
ی برمنابع ذهنی و نقلی است . این روش که حتی از واقعه نویسی هم بی‌اعتبارتر است ،
د تا مدتی پیش مورد قبول بود ؛ اما امروز تنها تألیفات تاریخ نویسانی در نظر محققان
رخان صاحب نظر معتبر است که طبق اصول علمی ومتکی به منابع مسلم و غیرقابل تردید
بن و تنظیم یافته باشد .

آثار باستانی چون بناهای تاریخی ، لوحها ، سنگ نبشته‌ها ، کتیبه‌ها ، و همچنین
های خطی وچاپی کهن ، اسناد تاریخی ، و بسیار چیزها از این گونه در تألیف کتابهای
حی و تحقیقی البته منابع و مأخذی معتمدند اما آگاهی و ورزیدگی و مهارت نویسنده
بهره‌بر گرفتن ازاین منابع نیز به‌کمال بایستگی است؛ و اگر همهٔ این وسائل دردسترس
ف باشد و راه سود جستن از آنها را نیکو نداند چنانست که آن همه نیست . به عبارت
سر بیشتر از قابلیت نویسندگی ، آگاهی برشناختن منابع و مآخذ اصیل و معتبر ، و
ونگی بهره بر گرفتن ازآنها بکار است تا اثری تحقیقی و تاریخی در نظر صاحب‌نظران
رفته آید .

همچنانکه دیر زمانی نمی‌گذرد که اینگونه روش تحقیق مرسوم مورخان و محققان
گ جهان قرار گرفته ، علم بهره بر گیری از منابع باستانشناسی ، تصویری ، ترسیمی ،
ی ، و دیگر منابع ـ دانش نو است و اگر کسی برسر آن باشد که در بارهٔ شناختن و راه
جستن از اسناد تاریخی کتابی حتی مقالتی جامع پردازد باید در این زمینه اطلاعاتی
سع و وسیع گردآورد .

دانشمندان کشورهای بزرگ در بارهٔ این موضوع مقالات و رساله‌هایی نوشته‌اند اما به زبان فارسی پیش‌از کتاب گرانقدر «مقدمه‌یی برشناخت اسناد تاریخی» اثری مستقل وارزشمند تألیف و انتشار نیافته است .

این کتاب ارجمند را جناب سرهنگ دکتر جهانگیر قائم‌مقامی که ازمحققان واستادان بنام ایران است و نوشته‌هـا و آثارش همه در نظر دانشمندان بزرگ دنیا اعتبار تمام دارد تألیف فرموده است شش فصل وضمائمی سودمند دارد . در فصل اول به منابع و مآخذ تحقیق که شامل منابع ذهنی یا نقلی، منابع باستانشناسی، منابع تصویری، منابع کتبی ومنابع آرشیوی است اشاره شده و در فصل دوم آرشیو ، تاریخچهٔ آرشیو اسناد تاریخی ایران، و تـاریخچه اسناد تاریخی کشورهای بزرگ با نظم و دقت و آرایش تمام به شرح آمده است .

فصل سوم به‌بحث درانواع اسناد تاریخی ، اسناد مالی، وحقوقی وقضائی ، اخوانیات سلطانیات ، دیوانیات کـه هریك دارای شاخه‌های گوناگون است اختصاص یافته و در فصل چهارم از ترکیبات اسناد و بسیارمطالب که بی‌شك همه مورد استفادهٔ اهل تحقیق تواند بود سخن درمیان آمده است .

دیوان رسائل و انشاء ، آداب نگارش ، ترتیب صدور سلطانیات و دیوانیات ، نحوه ارسال نوشته‌های دیوانی ، اقلام و خطوط و مطالبی دیگر از اینگونه ، مباحثی است که در فصل‌پنجم درنگارش آمده ودرفصل ششم‌موضوع بررسی وتحقیق دربارهٔ اسناد به‌شرح آمده‌است

ضمیمهٔ اول که شرح کامل و نقش مهرهای پادشاهان ایران از دورهٔ ایلخانان تا زمان حال را دربردارد چون دیگر مطالب کتاب جالب وهمه حسن است ؛ و فهرست منابع ومآخذ افزون برآنکه گویای آنست که جناب دکتر قائم‌مقامی در تألیف این‌کتاب منیف چه سیر اسنادخطی و عکسی وکتابهای چاپ نشده را ازنظر گذرانده‌است خواننده را به‌وجوداسناد که دراین‌مورد درگنجینه‌های معتبر کشورهای بزرگ نگهداری می‌شود آشنا وآگاه میکند

باری ،کتاب «مقدمه‌یی برشناخت اسناد تاریخی»که سزاوار است آنرا کتابی‌کامل در شناخت اسناد تاریخی بنامیم نه مقدمه‌ای برآن ، اثری است کـه هم از نظر مطلب و معنی دربرداشتن عکسها و نقش‌های فراوان از انواع لوحها، فرمانها،منشورها، نامه‌ها ومهرها و هم از لحاظ نفاست طبع، به‌کمال‌آراستگی است وهرکس به تتبعات تاریخی وشناخت آثار تاریخی شوق منداست از مطالعهٔ این اثر نفیس بهره‌ها تواند یافت .

تصحیح لازم

در صفحهٔ ۶۶۰ سطر ۸ مصراع دوم بیت چنین است :

که فرو دوختند دیدهٔ باز

صفحهٔ ۶۶۶ سطر ۳۰ بهاچارهٔ او

منتشر شد

نوسازی جامعه

گرد آوردهٔ ماير ون وينر

ترجمهٔ رحمت‌الله مقدم مراغه‌ای

و همکاران

نخستین فیلسوفان یونان

تألیف دکتر شرف‌الدین خراسانی

شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان وصال شیرازی ، شمارهٔ ۲۸ تهران

حالا دیگه بلیط دوقلو با شانس دوچندان و جوایز زیادتر

هرچی بگی میارزه

فلفل نه بین چه ریزه **بشکن** به بین چه تیـــزه

بلیط دوقلو

باشانس بیشتر و جوایز بیشتر

بلیط دوقلو در سراسر کشور در دسترس شما ست

شمارهٔ مسلسل ۲۸۲

شمارهٔ دوازدهم **اسفند ماه ۱۳۵۰** **سال بیست و چهارم**

از : فریدون توللی

بهار، نوروز، گل، شراب، زن ....

سر این سبزه، چه نغزاست، گل روی تو دیدن

به کنار تو نشستن ، ز قفای تو دویدن

عرق آلود گریزت ، پس هر صخره گرفتن

سر زلف تو گشادن ، لب گرم تو مکیدن

سردست تو بدست ، از سر آن جوی خروشان

خوش و خندان ، به سبکبالی پروانه پریدن

به تکاپوی نشاط ، از دل آن دشت گل آرا

سر هر سنبله کندن ، بن هر ساقه مزیدن

تك آن دره ، فرو ماندن و در سایه نشستن

تب آن بوسه ، فرو کشتن و از سایه رمیدن

پی افکندن اندام تو ، در موج بلورین
به دو صد حیله ، ترا تا سر آن چشمه‌کشیدن
چو ترا جامهٔ چسبنده ، نمودار تن آمد
به تراش تن شاداب تو ، آن جامه دریدن !
بتو پیوستن و ، آن شورگنه ، در تو فشاندن
ز تو بگسستن‌و ، آن سوز نگه ، بر تو تنیدن!
تن گلبوی تو بر سینه فشردن ، به غنودن
سر چون گوی تو بر شانه‌گرفتن ، به خمیدن
همه چون باغ هوس ، در بر ناز تو شکفتن
همه با داغ نفس ، بر گل روی تو دمیدن !
به خرام خوش آن ساقهٔ نیلوفر وحشی
به سراپای تو ، با دامن پر غنچه ، خزیدن !
ز بلور تنت ، آن گرمی جان پرور خون را
به سر انگشت عطشناك نوازنده چشیدن !
به گریبان تو لغزیدن و ، در سینه فتادن
ز گلوگاه تو بوسیدن و ، بر شانه رسیدن
بر آن بید نگونساره ، به راه تو نشستن
سر آن جوی خروشنده ، کنار تو لمیدن
ز رخت ، خنده‌زنان ، بوسهٔ دزدانه ربودن
ز لبت ، باده‌کشان ، نغمهٔ مستانه شنیدن

به تمنای دل ، ای درد تو بر جان فریدون
لب پر نوش تو خستن ، گل آغوش تو چیدن

مصطفی کیوان
دبیر دبیرستان دارالفنون

نوروز در شاهنامه

به هر کار بخت تو پیروز باد — همه روزگار تو نوروز باد

شاهنامه یادگارجاویدان فردوسی، دریایی ژرف و منبعی بس بزرگ برای پژوهش در زمینه‌های مربوط به‌زبان وفرهنگ ومعنویات قوم ایرانی است.دراین اثرعالیقدرهمه جا عشق سرشار فردوسی به آئین و سنتهای اصیل باستانی حلوه گر است . آیین و سننی که تار و پود آن با احساس و اندیشهٔ مردم این مرز و بوم پیوند ناگسستنی دارد و ریشه های آن در اعماق روح نسلهای ایرانی نهفته است . سنتهایی حون نوروز و سده و مهرگان که هریك را در خلال سخن دلنشین فردوسی مقامی بس ارجمند است .

در این گفتار سعی بر این است کـه فقط بر اساس شاهنامه و استناد به‌کلام بلند پایهٔ سخن‌سرای بزرگ طوسی، جلوه‌هایی ازشکوه دیرین وهمیشگی نوروز، بزرگترین حشن‌ملی ایرانیان نموده شود ودرعین حال شواهدی دال برپیشینهٔ باستانی وارزش واهمیت فوق‌العاده آن یادگردد .

گرچه ازمدتی‌نزدیك به‌هزارسال پیش(سال ۴۶۷،زمان پادشاهی ملکشاه سلجوقی) که این‌حشن درابتدای برج حمل ونقطهٔ اعتدال ربیعی‌تثبیت گشته، گویندگان تواناوشیرین‌سخن پارسی زبان ، در وصف چهرهٔ گل و نسیم نوروزودمسازی این روزبا آغاز زیبائیهای طبیعت داد سخن داده و هنرنماییها کرده‌اند ، ولی در شاهنامه گذشته از سخنانی دل انگیز و جان‌پرور در این زمینه ، شواهد وکنایات متعدد ار بزرگداشت نوروز در گذشته های بسیار دور آمده، وبه‌عبارت دیگر، ازآن سوی چهره‌های پیوندی گل ونوروز سخن رفته است،اشاراتی که در طی داستانهای شاهنامه در این باره جلب نظر می‌کند، بر روی‌هم نموداری از عظمت مداوم خجسته حشنی است که با آمد و رفت الهام بخش و خاطره انگیز خود، پایان فصلی از دفتر پر برگ ایام وآغاز فصلی دیگرراکه همواره برای ساکنان این مرز وبوم کهنسال با شادی و امید و ایستادگی و پایداری در میدان تنازع بقا همراه بوده ، اعلام کرده است .

فردوسی در شاهکار خود از جمشید پادشاه مشهور سلسلهٔ پیشدادی به عنوان بنیان گذار این جشن یادکرده و چنین فرموده است :

بـه فر کیانی یکی تخت ساخت — چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
جهان انجمن شد بر تخت او — فرو مـانده از فرهٔ بخت او
بـه جمشید بر گوهر افشاندند — مر آن روز را **روزنو** خواندند
سر سال نـو هرمز فـرودین — بر آسوده از رنج تن، دل زکین

بـزرگـان بشادی بیاراستند	می و جام و رامشگران خواستند
چنین روز فرخ از آن روزگار	بمانـده از آن خسروان یادگار

این گفتهٔ فردوسی، از اهم داستانهایی است که گذشته از شاهنامه درآثار برخی دیگر از بزرگان فرهنگ و دانش ایرانی ، همراه با روایات گوناگون در زمینهٔ سرآغاز نوروز آمده است. ابوریحان درکتاب آثار الباقیه ضمن گفتگو از پیدایش نوروز چنین می‌نویسد:
« . . . دستهٔ دیگر از ایرانیان می‌گویند کـه جمشید زیاد در شهرها گردش نمود و چون خواست بـه آذربایجان داخل شود ، بر سریری از زر نشست و مردم بدوش خود آن تخت را می‌بردند و چون پرتو آفتاب بر آن تخت بتابید و مردم آن را دیدند این روز را عید گرفتند (۱)...»

گفتهٔ ابوریحان ظاهراً ترکیبی ازدو روایت جداگانه است که فردوسی درموردجمشید وکیخسرو در شاهنامه آورده است. یکی انتساب بنیان‌گذاری نوروز به‌جمشید، دیگرداستان برنشستن کیخسرو برسریری خاص و رفتنش به‌دژ بهمن واقع در آذربایجان، چه درشاهنامه همانطورکه گذشت پیدایش نوروز از زمان جمشید دانسته شده ، ولی از رفتن این پادشاه به آذربایجان سخنی نیامده است . حال آنکه از نشستن کیخسرو بر سریری از زر و رفتنش به آذربایجان در روزی‌که نوروزش خوانده‌اند ، چنین سخن رفته است :

یکی تخت زرین زبرجد نگار	نهادند بر پیل و جنگی سوار
به‌گرد اندرش با درفش بنفش	به پای اندرون کرده زرینه کفش
ز بیجاده طوقی و تاجی به زر	به زر اندرون نقش کرده گهر
چنین گفت‌کامروز **روز نو** است	نشست جهاندار کیخسرو است
جهانجوی بر تخت زرین نشست	بسر بریکی‌تاج وگرزی بدست
بشد تا دژ بهمن آزاد شاه	خود وگیو وگودرزچندان سپاه

اطلاق نام نوروز برچنان روزی‌که بدون شك با آئین و مراسمی خاص همراه بوده ، نموداری از اهمیت ویژهٔ این جشن و گویای آن است که ظاهراً از نظرشکوه و بزرگی و احتمالا بمنظور تیمن و تبرك ، روزهای فوق‌العاده را به نوروز تشبیه می‌کردند . چنانکه در داستان لشکرآراستن تورانیان و ایرانیان در زمان کیخسرو،رستم در میدان نبرد خطاب به سپاه ایران گوید :

بسازید کامروز روز نو است	زمین‌سر بسر گنج کیخسرواست

نوروز در شاهنامه نمایندهٔ فر و شکوه ، نمودار شادی و نشاط و پیك نیکی و خوشی وخوشبختی است. جشنی بزرگتر و ارزنده‌تر از آن نمی‌توان یافت . همه در بزرگ داشتش می‌کوشند و بعنوان عالیترین مظهر بهروزی وپیروزی از آن نام می‌برند . تا آنجا که‌کمال مطلوب و غایت آرزوی‌کسی در مورد دیگر اینست‌که :

بهرکار ، بخت تو پیروزباد	همه روزگار تو نوروز باد

در همین زمینه طوس خطاب به فریبرز چنین می گوید :

---
(۱) آثار الباقیه ، ابوریحان ، ترجمهٔ اکبر داناسرشت ، ص ۲۴۲

همه ساله بخت تو پیروز باد | همه روزگار تو نوروز باد

ویا گرگین درحق کیخسروچنین دعامی کند :

که خسرو به هرکارپیروزباد | همه روزگارانش نوروز باد

چهرهٔ مقدس این جشن در خلال داستانهای شاهنامه کاملا مشهود است ، نام نوروز
لباً همراه نام سده است، وهریك از این دوجشن را فرو تقدسی درحدود آتشکده. مراسم
کوهمندبرافروختن آتش ازویژگیهای برگزاری آنها بوده،وگذشته ازتجلیل این روزهای
گرانمایه ازطرف عامهٔ مردم ،به مناسبت فرا رسیدن آنها آئین خاص در آتشکده‌ها انجام
ی گرفته است . بخشی مهم از هدایا و بخششهایی که ازطرف پادشاهان و بزرگان مملکت
ه آتشکده ها نثار می‌شده ، به منظور بزرگداشت مراسم نوروز بوده و در برگزاری آیین
ـالانهٔ خجسته جشن ایرانیان صرف می‌شده است. هرمزفرزند انوشیروان پس‌ازدریافت نامهٔ
هرام چوبینه سردارسپاه ایران و آگاهی از پیروزی وی برساوه شاه‌که به مخالفت باایران
رخاسته بود ، اهورامزدا را ستایش‌کرد و :

برآورد گنجی درم صد هزار | زگنجی‌که بود از پدر یادگار
سه یك آن درم را بەدرویش داد | پرستندگان را درم بیش داد
و دیگر سه یك پیش آتشکده | همان مهر نوروز و حشن سده
فرستاد تا هیر بـد را دهند | که در پیش آتشکده بر نهند
سوم بهر جایی‌که ویران بود | رباطی کـه اندر بیابان بود
کند یکسر آباد جوینده مرد | نباشد به راه اندرون بیم و درد

شیرین،بانوی دربار خسروپرویز هم پس از مرگ خسرو،در انجمنی مرکب ازپنجاه
ر از دانایان و بزرگان مملکت با شیروی به گفتگونشست و :

بدوگفت شیرین‌که هر خواسته | که بودم بدین کشور آراسته
از این پس سپاری یکایك به من | همه پیش این نامدار انجمن
بکرد آنچه فرمود،شیروی زود | زن از آرزوها چو پاسخ شنود
به خانه شد و بنده آزاد کرد | بدان حواسته بنده را شاد کرد
دگر هرچه بودش بدرویش داد | بدان کو ورا خویش بدبیش‌داد
ببخشید چندی بـه آتشکـده | چه بر جای نوروز و جشن سده
دگر برکنامی که ویران بدی | رباطی کـه آرام شیران بدی
به مزد جهاندار خسرو بداد | بـه نیکی روان ورا کرد شاد

از این دو کار نیك و در عین حال مشابه ، چنین پیداست‌که برابر معتقدات و روش
معمول‌آن زمان بخششها را غالباً درسه مورد مهم به‌مصرف می‌رسانده‌اند: کمك به‌بینوایان،
زرگداشت سنتها وجشنهای مهم چون نوروز و سده، عمران و آبادی به‌ویژه ساختن کاروان
سراها و بناهای عام‌المنفعه .

کیخسرو پادشاه مشهورسلسلهٔ کیانیان که جام جهان‌نما تا قرن‌ششم بنام وی‌شهرت‌داشته
ۀجام کیخسرو خوانده می‌شده‌است،فقط به‌هنگام برگزاری‌مراسم‌نوروز،این جام‌دامی‌نگریسته

و با نیایش به درگاه اهورامزدا آنچه را که می‌خواسته در آن می‌دیده است . در داستان « بیژن و منیژه » کیخسرو پس از مشاهدهٔ ناراحتی شدید گیو و مأیوس شدن وی از بازیافتن فرزندش بیژن می گوید: سواران بسیار به‌جستجوی بیژن فرستم و در این راه تلاش کنم . با اینحال اگر به زودی موفق به یافتن وی نشوم نومید مباش، تا فروردین ماه فرا رسد، زمانی که به‌درگاه‌اهورا مزدا نیایش کنیم و آستانش را ستایش نماییم. آنگاه جام جهان‌نمای را بخواهم و نیایش‌کنان بر پای بایستم و بر و بوم هفت‌کشور را بنگرم و در حالیکه به روان بزرگان وپاکان و نیاکان خویش درود فرستم، محل و مأوای بیژن را که در جام بر من آشکار گردد به تو بگویم :

بمان تا بیاید مه فروردین	که بیفزاید اندر جهان هوردین
بـه هرمز شود پاك فرمان ما	نیایش بر افروزد این جان ما
بخواهم من این جام گیتی نمای	شوم پیش یزدان و باشم به پای
کجا هفت کشور بـدوانـد را	ببینم بر و بوم هـر کشورا
کنم آفرین بر نیاکان خویش	گزیده بزرگان و پاکان خویش
بگویم ترا هر کجا بیژن است	بجام‌اندرون‌این مرا روشن است

این اشارت شاهنامه ، گواهی صادق برارزش معنوی نوروز و شکوه مراسم و نیایش جشن فروردگان و پیشینهٔ آن ، حتی در روزگارانـی است که دست ما به آستان تاریخ آن نمی‌رسد . مراسمی که در آستانهٔ سال نو ، همراه با امیدها و آرزوها برگزار می‌شده است و پیوسته الهام بخش افکار و عقاید دلباختگان سنتهای ارزنده و پایدار ایرانی بوده است . نوروز فرخنده فرارسید و کیخسرو با نگریستن در جام گیتی نما به انتظار گیو پایان داد :

چو نوروز خرم فراز آمدش	بـدان جام فرخ نیاز آمدش
خرامان بیامد بدان جایگاه	به سر برنهـاده خجسته کـلاه
پس آن جام برکف نهاد و بدید	دراو هفت کشور همی بنگریـد
سوی کشور گرگساران رسید	به فرمان یزدان مر او را بدید
بدان چاه بسته به بند گران	زسختی‌همی مرگ جست اندر آن
سوی گیو کرد آنگهی روی شاه	بخندید و رخشنده شد پیشگاه
که زنده‌است بیژن تودل شاددار	ز هـر بـد تن مهتـر آزاد دار

ظاهراً در تمام آتشکده ها یا دست‌کم در برخی از آنها از جمله آتشکدهٔ بزرگ آذرگشسب ، ایوان یا تالاری به‌مراسم نوروزی‌اختصاص یافته بوده، که همان نام « نوروز » برآن اطلاق می‌شده است . در بازگشت پیروزمندانهٔ بهرام گور، از جنگ بـا خاقان چین و رفتنش به‌آذرگشسب به منظور نیایش ، در این زمینه اشارتی آمده است :

چو شد ساخته کار آتشکـده	همان جای نوروز و جشن سده
بیامـد سوی آذرآبادگـان	خود و نامـداران و آزادگان
پرستش‌کنان سوی آذر شدند	همه موبدان دست در بر شدند

تالارهای نوروز وسده نه‌تنها به‌هنگام این جشن ها، بلکه دربرخی‌جشنهای اختصا

نیز مزین و آراسته می‌شده ومورد استفاده قرارمی گرفته اند . اردشیر بابکان پس ازآگاهی یافتن از اینکه پسرش شاهپورکه دختر مهرك نوشزاد را به همسری برگزیده بود ، دارای فرزندی به نام هرمز شده :

به دیبا بیاراست آتشکده — هم ایوان نوروز و کاخ سده
یکی بزمگه ساخت با مهتران — نشسته بر بزم رامشگران

و یاوقتی‌که بهرام‌گور قسمتی از خراج مملکت را بمردم بخشید:

برفتند یکسر به آتشکده — به ایوان نوروز و جشن سده
همه مشك بر آتش افشاندند — به بهرام برآفرین خواندند .

برگزاری آیین و مراسم ویژهٔ نوروز ، چه در نقاط مختلف ایران و چه در خارج ار قلمرو این‌کشور ، نشانی بارز ازگسترش فرهنگ و دانش قوم ایرانی بوده است . قباد پادشاه ساسانی دراثنای لشکرکشی بسرزمین روم به ایجاد آتشکده و ترویج سنتهای نوروز و سده می‌پردازد ، و فردوسی ضمن برشمردن برخی ار کارهای وی این خبر را چنین بیان می‌کند :

همه کار ایران و توران بساخت — به‌گردون کلاه مهی بر فراخت
وزان پس بیاورد لشکر به روم — شدآن‌باره اورا چویك مهره موم
همی‌کرد ازآن بوم و برخارسان — ار و خواست زنهار دو شارسان
یکی هندیا و یکی فارقین — بیاموختشان زند و بنهاد دین
نهاد اندر آن مرز آتشکده — بررگی و نوروز و جش سده

حتی دشمنان این مرز و بوم به اهمیت نوروز و ارزش معنوی آن ، و نیز به میران دلبستگی وعلاقمندی ایرانیان بسنتهای ملی خود آگاه بوده‌اند ، چه هرگاه دشمنی‌به‌ایران روی آورده ، پا بپای ترکتازی‌های خود ، تلاش می‌کرده است‌که :

کند با زمین راست آتشکده — نه نوروز ماند نه جشن سده

قیصر روم‌که خبر شکست خسرو پرویر را از بهرام چوبینه می‌شنود ، خطاب به‌وزیر خود چنین می‌گوید :

گر ایدون‌که گویید پیروزنیست — از این پس ورا نیزنوروز نیست

گرچه تحت تأثیر این تلاشها و ترکتازیها ، در فراز و نشیب تاریخ این سرزمین بسا اتفاق افتاده‌که :

هم آتش بمردی به آتشکده — شدی تیره نوروز و جشن سده

ولی از آنجا که ساکنان این کشور باستانی را ، با سنتها و آداب و رسوم دیرپا و پا برجای نیاکان ، رشته ای روحی ارتباط داده ، دگرگونیهای ظاهری و عارضی به زودی مغلوب احساس و اندیشهٔ ایرانی وپیوند روحی و نهانی وی با معنویات و سنن ملی‌شده‌است.

در طی داستان دارا و اسکندر ، سخنانی از زبان دارا خطاب به اسکندر آمده است، که نموداری از دلبستگی شدید یك ایرانی به فر و شکوه نوروز و دیگر جلوه های فرهنگ میهن خود ، حتی در برابر یك دشمن سرسخت و مسلط و ستیزه جوی خارجی است:

نیابی ز فرزند من سرزنش — نه بیغاره از دشمن بد کنش
چو پروردهٔ شهریاران بود — به رای افسر نامداران بود
مگر زو ببینی یکی نامدار — کجا نو کند نام اسفندیار
بیارایـد این آتش زرد هشت — بگیرد همین زند و استا به مشت
نگهدارد این فال و جشن سده — همان فر نوروز و آتشکده
همان اورمزد و مه و خورو مهر — بشوید به آب و خرد جان و چهر

سوگندی کـه باربد ، پس از مرگ خسرو پرویز ، در سوگ وی ، به منظور ترك نوازندگی یاد کرده، گواهی بارز ونموداری کامل از ارزش معنوی نوروزدرزمان ساسانیان است:

به یزدان و نام تو ای شهریـار — به نوروز و مهر و به خرم بهار
اگردست من زین سپس نیزرود — بسازد ، مبادا بـه من بردرود

یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی ، ضمن نامهٔ پرسوز و گدازی که پس از حملهٔ اعراب بـه ماهوی سوری حکمران مرو، و مرزبانان خراسان می‌نویسد ، از نوروز چنین یاد می‌کند :

به نوروز و مهر و آن هم آراسته — دوجشن بزرگ است و با خواسته

همهٔ این ویژگیها و دلبستگیهاست که نوروز را در شاهنامه منزلتی عالی می‌بخشد . منزلی بالاتر از دیگر جشنهای باستانی ، منزلتی که انعکاس احساس و اندیشهٔ ظریف و ذوق سلیم ملتی کهنسال ، در سنتی جاویدان است .

نوروزدرشاهنامه برای همگان بصورت پیك شادی درمی‌آید،زدایندهٔ اختلافها و کدورتها می‌گردد . با فرارسیدنش صفا و یکرنگی قلبها را فرا می‌گیرد و بی مهریها جای خود را به مهربانیها می‌سپارد . شاهدی دیگر از شاهنامه گویای جلوه‌ای از صفای نوروزی است . یزدگرد اول پادشاه ساسانی روزی بر فرزندش بهرام خشم گرفت و:

به دژخیم فرمود کو را ببر — کزین پس نبیند کلاه و کمر
برو خانه زندان کن و بازگرد — نزیبد بر این گاه ننگ و نبرد
به ایوان همی بود خسته جگر — ندید اندر آن سال روی پدر
مگر روز نـوروز و جشن سده — کـه او پیش رفتی میان رده

آئین برگزاری خجسته جشن نوروز،در ایوان مداین، بهنگام پادشاهی خسروپرویز اینچنین در شاهنامه آمده است :

همی‌کرد هرکس به ایوان نگاه — به نوروز رفتی بدان جای شاه
به نوروزچون برنشستی به تخت — به نزدیك او موبدی نیکبخت
فروتر ز موبد مهان را بدی — بزرگان و روزی دهان را بدی
به زیر مهان جای بازاریان — بیاراستنـدی همـه کاریـان
فرو مایه‌تر جای درویش بود — کجاخوردش از کوشش خویش بود
زایوان از آن پس خروش آمدی — کز آوازها دل به جوش آمدی
که ای زیر دستان شاه جهان — مباشید تیره دل و بد نهان

ز تخت کیان دورتر بنگرید　　هر آن کس که کهتر بود بشمرید
وزان پس گنهکار و گر بی‌گناه　　نماندی کسی نیز در بند شاه
به زندانیان جامه‌ها داد نیز　　سراپای و دینار و هرگونه چیز
هر آن کس که درویش بودی به‌شهر　　که او را نبودی ز نوروز بهر
به درگاه ایوانش بنشاندی　　درمهای گنجی بر افشاندی

ناگفته نماند مسابقهٔ اسب دوانی که از گذشته‌های دور، درمیان سواران ورزیده‌و آزموده ...انی، ارزش واهمیت فراوان داشته، در نوروز هر سال با هیجان وشکوهی خاص درنقاط ...تلف ایران، پا بپای دیگر مراسم نوروزی بر گرار می‌شده است، وآنطور که‌ار گفتهٔ بهرام ...ر، درشاهنامه برمی‌آید، سعی اسب سواران همواره براین بوده که اسبی در خور مسابقات ...رگ نوروزی داشته باشند. و به همین منظور همواره در انتخاب اسب دقت تمام‌می‌کرده ...ر طی ماههای سال به تمرین و ممارست در این‌کار می‌پرداخته‌اند.

بهرام گور در مورد اسب انتخابی خود، خطاب به نعمان‌بن منذر چنین گوید:

من اسب این گزینم که اندر نشیب　　بتازم نبینم عنان از رکیب
چو با تك چنان پایدارش کنم　　به نوروز با باد یارش کنم

***

پیوسته این جشن جاودانی بر دلبستگان فرهنگ ایرانی فرخنده‌باد.

رباعی

بیگانه ز خویشم، خبر از خویشم نیست
تا هست غمت، غم کم و بیشم نیست

تا یاد تو روز و شب مرا هم سخن است
پروا ز ملالت بد اندیشم نیست

پروانه یغمائی

رعدی آذرخشی

عاشقان دهکده

این منظومه درزمستان سال ۱۳۱۵هجری خورشیدی که در نخستین سال تحصیل دراروپا برای استفاده از تعطیلات دانشگاهی ازپاریس بکوهستان آروزا در سویس رفته بودم سروده شده است و نسخهٔ آن را اخیراً در میان اوراق باز مانده از آن ایام پیدا کردم

نیمه شب در ماه دی مهتاب سرد / موج میزد برفراز کوه و دشت
ماه چون افسانه گوئی دوره گرد / بـر سپهر لاجوردی میگذشت

نور مه با نور برف آمیخته / همچو رویائی خیال انگیز بود
بر سر شب گرد حیرت بیخته / سر بسر آفاق بهت آمیز بود

سایه گستر کاج ها ، در بیشه ها / پای تا سر غرقه در برفی سپید
راست چون پرشاخ و برگ اندیشه‌ها / کز امیدی دلنواز آرد نوید

آبهـا افسرده در تـالاب هـا / جلوه گر در دشت چون آئینه ها
تا کـه بوسد شان لب مهتاب‌ها / غافل از سرما ، گشوده سینه ها

مرغ ها سر زیر پر در لانه ها / از تف سرمای سخت آشفته جان
شب همه شب دیده خواب دانه ها / بسته بـر گهـوارهٔ گل آشیان

کلبه‌ها و کاخها در دشت و کوه / آرمیده در سکوتـی پر هـراس
منظری هم وهم زا هم با شکوه / مست افسونهای آن منظر حواس

مـن گشاده بـالهـای پنجـره / چشم ها بر آن مناظر دوخته
ناگهـان دیدم بـه ژرفای دره / آتشی رخشنده شد افـروختـه

شعله‌هایش کم کمك بالا گرفت
گرمیش چون راه بر سرما گرفت

دختری رقصنده چون دودی کبود
گرد آتش گرم شوق افزا سرود

روشنم شد کان دو تن دلدادگان
در دل سرما بـه راه افتادگان

شاد و خندان آتشی افروختند
بر حریفان درس عشق آموختند

طعنه بر سرما و یخ بندان زدند
سکه بوسه برلب خندان زدند

وانگه آن دو کامجو در نور ماه
سوی ده مستانه پیمودنـد راه

بانگ ناقوس از کلیسا با خروش
وز طنینش این ندا آمد بگوش:

مـن بیستم پنجره حیرت زده
آفریـن بـر عـاشقان دهـکـده

روشنـائـی حـلقـه زد پیرامش
در زمستان گل شکفت از خرمنش:

بـا جوانی چابك و بـالا بلند،
شورها در جان کوهستان فکند

مست عشق از کلبه بیرون تاختند
در تکاپـو سر ز پا نشناختند

پای کوبان نغمه هـا کردند ساز
پرده بفکندند از آن فرخنده راز

کـرده از برف پرندین بستری
ماند از آن آتش بجا خاکستری

همچو اشباحی پری پیکر زدور
پس نهان گشتند در دریای نور

در فضا افکند شور افکن طنین
«کارعشق و عاشقی باشد چنین»

زان تماشا مست و زان شیوا سرود
وز خدای عشق بر آنان درود!

علی دشتی

اندیشه و شعر

در تکمیل مقالهٔ استاد عبدالرحمن فرامرزی که در شمارهٔ بهمن ماه ۱۳۵۰ شد نامهٔ جناب دشتی از شماره ۸۵۶۴ روزنامهٔ کیهان (۵۰/۱۱/۱۰) نیز می‌شود . (مجلهٔ یغما)

دوست مکرم حضرت فرامرزی عزیز

اگر نه این بودکــه میترسیدم بیت زیبای حافظ را بمعنای واقعی آن گرفته و م مهندس گنجه‌ای و مهندس ناطق شانه‌ای در جیب گذاشته و موی انیشتن وار خود را قبل ورود بسالن شانه بزنید میخواستم بنویسم :

دوش در حلقهٔ ما قصهٔ گیسوی تو بود.

محفل جمعهٔ ما همه در ذکر نام شما بود. عارف وعامی از مقالات با ارزش شما س میگفتند . غیرت و همت شما را می‌ستودند ، منطق رسای شما را بلندگوی مکنونات مــی گفتند و از روشنی اندیشه وبیان شما آنقدر گفتند که ناچارفرستادم کیهان چهارشنب دی را پیداکردند و آوردند .

راست گویم برای من تازگی نداشت : نزدیك پنجاه سال است شما را می‌شناسم، ء برفضل و معرفت و ذوق درشما چیز کمیاب‌تری یافته و علاقهٔ مرا بشما و برادرفقیدتان : کرده است و آن جهت قومی ، غیرت وطن و حساسیت شدید نسبت بهر چیزی است ک شئون قوم ایرانی تماس داشته است .

بقول عربها « ماکذب‌الظن‌بك » در مواقع عدیده و بحرانهای سیاسی که رعب و برنفوس مستولی میشد شما با شهامت جبلی بوظایف خود برخاسته و از حقوق ایران‌ح کرده‌اید .

پس نه‌شگفت که اکنون به حراست و حمایت از ناموس ملی برخاسته و در برابر خروشان و تیره هذیانها سدی‌از منطق و استدلال روشن کشیده‌اید .

قصدم ازنگارش این عریضه تمجید یا تشویق شما نیست زیرا جوهرهٔ ذاتی شما نیا چنان محرك‌ها نیست و عقیدهٔ مرا نسبت بخود می‌دانید. بلکه ذکراین نکته است که اگ همه چیز بتوان باصل دموکراسی و رای عامه روی‌آورد،در مقولات عقلی چنین نیست: منبع و رهبری حقیقی جماعت ، همیشه یك اقلیت فاضل و اندیشمند است .

شاید رجوع به رای عمومی وسیله‌ای مؤثر باشد برای اجتناب از استبداد فردی در امور معنوی چنین نیست .

در اینجا یك جمله معترضه بیاورم زیرا مربوط بهمین موضوع است: چندین سا کتابی خواندم زیر عنوان Le Culte de L'inconstance کــه نویسنده (یادم

کیست) میخواست نقایص سیستم حکومت دموکراسی را بیان کرده و آنرا غیروافی به‌ایجاد «مدینهٔ فاضله» یعنی حکومت لایق ها گفته بود. استدلال این بود که رای عامه نمیتواند لایق و شایسته را انتخاب کند. هرکس بسطح فکر و ذوق و فهم او نزدیك است خـوب و برازنده میداند یا لااقل بدانهائی روی می‌آورد کـه خود را هم سطح آنها نشان دهد یعنی عوام فریب باشد.

حال کاری باین بحث و نقطه های ضعف یـا قوت آن ندارم فقط میخواستم بگویم حتی در مسئله‌ای که جامعهٔ اسلامی قبول کرده و دیموکراسی را صالح ترین و مناسب ترین شکل حکومت‌ها تشخیص داده‌است جای «ان‌قلت» هست دیگرچه رسد به‌امورمعنوی ومقولات عقلی.

دراین مرحله فقط فکراقلیت روشن وفهمیده ملاك عمل است. افراد معدودی که خوب میاندیشند قائد و راهبر و پیشوای جامعه قرارمیگیرند و اینانندکه مبدأ تحول ترقیات نوع انسانی شده‌اند. بقول جلال‌الدین محمد مولوی(که شما چندان به وی ارادت ندارید زیرا شیوه‌سخنان ارباب فصاحت و بلاغت چون فردوسی و نظامی وسعدی و حافظ شما را بد عادت کرده است).

ای برادر تو همه اندیشه‌ای   مابقی تو استخوان و ریشه‌ای

اگراندیشه را از آدمی بگیرند از او چه میماند؟ حیوانی چون سایرجانوران کرهٔ رمبی، بلکـه از حیث شهوات وغرایز ازآنهاشرورتروپست‌تر. ازسقراط گرفته‌تا برتراند راسل‌که دیروز چشم از جهان بربست جامعهٔ انسانی‌مدیون اندیشه است.

اندیشه نه تنها در جهان معقولات نقش اساسی دارد و علوم ریاضی و طبیعی را به پایهٔ کنونی رسانیده،و نه‌تنها درعالم اخلاق وروابط‌آدمیان با یکدیگرعامل مؤثرتهذیب وتزکیه بوده وانسان را ازحال بهیمی و ددی دورساخته است، بلکه درشعرنیزکه منطقه بیان احساس و تأثرات روحی است مقام نخستین دارد و از اینرو طبقهٔ فاضلهٔ جهان، طبقه‌ای‌که بر فراز هرم اجتماعی قراردارند بشاعرانی روی میاوردکه برق اندیشه در میان طوفان عواطف‌آنها بدرخشد.ارزش فردوسی و سعدی و حافظ و نظامی و خیام و مولوی در اینست. ارزش گوته، شاکسپیر، دانته و ملتون از این راه است.

حال اگردرشاعری اندیشه‌هائی انسان پسند نباشد ومولود قریحهٔاو فقط بیان عواطف و بعبارت دیگر نشان دادن اشباحی باشدکـه در ذهن دارد باز خوب و زیباست برای اینکه روح آدمی چون جنگل‌های دست نخورده، چون دریای متلاطم، چون ابرهای زایندهٔ برق خیز، چون افق های ابری هنگام غروب چیزهائی دارد، اشباحی دارد، درد هائی دارد، و جدهائی و خلاصه مشاعری داردکه مردمان عادی ندارند. میخواهد مکنونات روح متهیج و متألم و ذوق زدهٔ خود را بیرون ریزد. سایرآدمیان میل دارند و شایقندکه از دریچهٔ شعر او روح او و مشاعرنهفته درآن را تماشاکنند. شوقی‌که مردم به تآترو سینما دارند از همین باب است‌که میخواهند بسر گذشت دیگران پی ببرند.

خوب،اینها بجای خود صحیح وگمان نمیکنم دراین باب مخالفی و تردیدی باشد‌اما مطلب اساسی و مهمی‌که شما را از یاران نادان جدا میکند اینست‌که اندیشه و مشاعر گوینده

قابل انتقال بدیگران باشد و این امرصورت نمیگیرد مگر اینکه اندیشه یا مشاعرشاعر آنرا درقالب متداول و رایج درآورد که مفهوم باشد. تقید بموازین ادبی و مراعات اصول وقواعد زبان جز این معنائی ندارد و هرگونه انحرافی از این اصل مخل به مقصود است یعنی بخط مستقیم انسان بر خلاف جهتی که باید برود روی‌آورد.

این مطلب ازاین باب نیست که ما دستوروقواعد زبان فارسی را چون قضایای ریاضی مسلم و تغییر ناپذیر بدانیم یا آنکه خیال کنیم وحی منزل‌است‌وهر گونه تخلفی ازآن انسان را بدوزخ می‌فرستد. نه، اینها مقررات و تبانی چندین قرن و چندین میلیون ایرانی است. اگر بنوکرتان بگوئید «برو یك گیلاس شربت آب‌لیمو بیار» بزودی فهمیده و میرود شربت آب‌لیمو میآورد ولی اگر باو بگوئید «آبلیمو یك بیارشربت برو» همان کلمات‌است ولی نوکر بد بخت گیج شده و نمیداند چه‌کند. او سهل است من و شما هم چیزی نمیفهمیم.

اخیراً جمله «سنت شکنی» خیلی متداول شده است و ابلهانی بدون اینکه معنی آنرا بفهمند باد بگلو انداخته و این جمله را تکرار میکنند.

سنت شکنی اگر بمعنی‌آن باشد که انسان به‌موجود قناعت واکتفا نکرده بخواهد تازه و بدیع آورد بسیار خوب و حتی ستایش انگیز است. اختراع و اکتشاف جز این معنائی ندارد. تمام بزرگان اندیشه‌کسانی هستند که پا را چون گالیله از خط بیرون گذاشته‌اند. من و شما هم از تکرار مضامین و تعبیرات شاعران گذشته عاجزو مستأصلیم. ما هم تشنهٔنو و بدیعیم ولی اشتباهی که بس رایج وحتی استهزا انگیز است این‌است که «گردو گرد است، نه‌هر گردی گردو». جوان تنبل میشنود که چرچیل‌را ازمدرسهٔمتوسطه بواسطهٔبازیگوشی و حاضر نکردن درس بیرون کرده‌اند. آنوقت خیال میکند هرکس بواسطهٔ عدم لیاقت از دبیرستان طرد شد چرچیل خواهد شد.

باز بقول مولوی: قافیه و مغلطه را گو همه سیلاب ببر.

ما بوزن و قافیه اهمیت نمی‌دهیم. ماتشنهٔ معنی هستیم، تشنهٔ ابداعیم، از قد چون سرو و بادام چشم حوصله‌مان سر رفته است، پی مبدع و مبتکر میگردیم. از اینرو اشعار شرف خراسانی، فریدون توللی، نادر نادرپور [سابق نه اکنون‌که زرده تخم مرغ در محلهٔ سخن بعنوان صبحانه وصف میکند] و چند تن‌که نامشان بخاطرمان نیست خوشمان میآید برای اینکه مضمون تازه دارند، تعبیرات تازه دارند، گفته‌هایشان حاکی از عواطف و مشاعر و تأثرات آنهاست.

از این بالاتر نثرزیبا را میستائیم وقتی‌که Petit Prince سنت اکزوپری تازه درآمده بود و هنوز مترجم زبردست و با قریحه (محمدقاضی) آنرا بفارسی زیبائی بر نگردانده بود مدتها کنار تخت خوابم جا داشت. داستان کوچکی ترجمه شده از آلمانی باسم «ایمنی» که اکنون بخاطر ندارم ازکه وکدام نویسندهٔ خوش قریحه آنرا ترجمه‌کرده است یا «پر» و «بابا لنگ دراز» که میمنت دانا ترجمه‌کرده است، همهٔ اینها مثل شعر است و از خواندن‌آن شخص به رؤیای مواج و بخارآلود روح نویسنده میرود.

یك صفحه ژان‌کریستف رومن‌رولان را فراموش نکنید که به‌آذین با مهارت کم‌نظیری

ی زیبائی در آورده و روح پر از موسیقی و انسانی نویسنده را مقابل میگسترد و بیش
م این چیزهائی که باسم شعر نو منتشر میشود بماخیال و رؤیا میدهد .

***

بنظرم نامه‌ام دراز شد . شاید شوق سخن گفتن با شما من تنبل فرسوده و فراری از
ی را بدین اطاله کلام کشید . حال که میخواهم روی شما را بوسیده و توفیق این مبارزه
انهٔ شما را از صمیم قلب آرزو کنم غزلی ازمولانا بعنوان شعر نو برایتان می‌نویسم شاید
، شما را باین شاعر شاعران جلب کنم.

مولانا دراین غزل اندیشه را بیان میکند ، میخواهد از خواص ذاتی اشیاء بحث کند
ات مطابق رای حکما غیر قابل تغییر را بکوبد واز اینرو شاید منکر خرق عادت باشد
تیجه جبرطبیعی‌را بیان کند ولی درقالب یك غزل زیبا.این غزل را اگر برای‌بزازهای
تهران هم بخوانید بقدرذوق خود لذت میبرند و شاید بوحد بیایند باشد که سرمشقی
طبقهٔ جوان شود و ما را از فیض جوش خروش جوانی بهره‌مند فرمایند ولی نه چون
نی که به بغداد رفته و از حجاج بن یوسف ثقفی‌های آنجا درس دزدی و خرابکاری
زند:

گل خندان که نخندد چکند	علم از مشك نندد چکند ؟
نارخندان که دهان بگشاده‌ست	چونکه‌درپوست‌نگنجدچکند ؟
مه تابان بجز از خوبی و ناز	چه نماید ، چه پسندد چکند ؟
آفتاب ار ندهد تابش و نور	پس بدین نادره گنبد چکند ؟
تن مرده که برو بر گذری	نشود زنده نجنبد چکند ؟
دلم ازدست‌غمت گشت چوچنگ	نخروشد نترنگد چکند ؟

برای خاطر دل نوآوران کلمهٔ «نترنگد» را ابداع کرده است و زیبا آورده است .
دیوان شمس تبریزی پر است از نوآوری و همه با اندیشه‌ای توأم . اما اگر بخواهند
را بیاورند باید نخست اندیشه داشته باشند، دوم روحی متلاطم از مشاعر، سوم زبانی
ه میسر نمیشود جز با مایه‌ای کامل از ادبیات هزار سالهٔ ایران .

۵۰/۱۰/۵ – ع . دشتی

گرایش انسانی در ادب ایران

از ادبیات ایران قبل از فتح عرب چیز مهمی در دست نیست . اما سه قرن پس ازآن فجری روشن در افق ایران دمیدکه یکی از پرمایه ترین ادبیات جهانی را نوید داد .
نسبتی میان شعر ایران بعد از اسلام و شعر عرب هست و شاید هم ابتدا به تقلید از شیوهٔ عرب برای مدح امیران گفته شده باشد ، ولی باز از همان آغاز ، ذوق و طرز اندیشهٔ ایرانی غالب آمده و آنرا از شعر و ادبیات عرب متمایز ساخت ، بلکه بدون تردید میتوان گفت ذوق وبینش آریائی در شعرعرب تأثیر نمایانی گذاشته و اشعارگویندگانی چون بشار و ابونواس برادبیات دورهٔ عباسی رونق و جلای تازه ای بخشیده و آنرا از خشکی و جمود و خشونت شعر جاهلی بیرون آورد .

فرهنگ و ادب هزارسالهٔ ایران ، با همهٔ تنوع سبك و مشرب وگوناگونی موضوع ، و با همهٔ ظرافت تعبیر وگسترش ذوق ، از خصوصیت و امتیازی برخوردار است که می‌توان بدان بالید و آن جنبهٔ انسانی و جهان بینی و تفکرات فلسفی و اخلاقی است . از رودکی گرفته تا حافظ، اندیشهٔ انسانی، دوری ازتعصبات قومی ونژادی ومذهبی، تشویق به‌آزادگی وبلند نظری، تقبیح خوی بهیمی وددی، دوری‌و‌بیزاری ازظلم وستم درشعرفارسی‌متجلی‌است. قهرمانانی چون: **فردوسی، نظامی، سعدی ، سنائی، عطار ، مولوی، خاقانی، ناصرخسرو** فضیلت مردمی را ستوده وآدم شدن را درس داده‌اند . حتی عنصری که شاعری مداح است وستایش‌محمود غزنوی را مقصد اعلای خود می‌دانسته درکمال صراحت می گوید:

دانش وآزادگی و دین و مروت — اینهمه را بندهٔ درم نتوان کرد

شاهنامه که یك حماسهٔ ملی است و برای رهائی ایرانیان از رنج حقارتی که عرب بر آنها تحمیل کرده بود سروده شده است ، در دایرهٔ بیان حوادث تاریخی یا افسانه‌های کهن باقی نمانده ؛ لبریز است از ستایش آزادگی و آزادی ، بیزاری از خوی اهریمنی ، نفرت ازبیداد و ستمگری، وپیوسته از شاهانی بخوبی یادکرده است که بداد و دهش‌آراسته‌بودند.
کیخسرو به فرمانداری که عازم منطقهٔ فرمانداری خویش است این سان پند می‌دهد :

بدو گفت کان کشور آباد دار — کشاورز پیوسته با داد دار
بدان مرز خرم همی باش شاد — مبادا که پیچی سرت را ز داد

جای دیگر :

بدو گفت،شو، دور باش از گناه — جهان‌راهمه چون‌تن‌خویش خواه
هرانچیز کانت نباشد پسند — تن دیگران‌را بدان در مبند...

***

بداد و دهش دل توانگر کنید — ز آزادگی بر سر افسر کنید

سعدی هم همین معانی را چنین بیان میکند:

خویشتن را نیکه خواهی نیکه خواه خلق باش
زانکه هرگز بد نباشد مرد نیکه اندیش را
آدمیت رحم بر بیچارگان آوردنست
کادمی را تن بلرزد چون ببیند ریش را
آنچه نفس خویش را خواهی حرامت سعدیا
گر نخواهی همچنان بیگانه را و خویش را...

***

بجان زنده‌دلان سعدیا که ملک وجود — نیرزد آنکه دلی را ز خود بیازاری

ناصرخسرو بزرگوار می گوید:

خلق همه یکسره نهال خدایند — هیچ نه برکن ازاین نهال‌و نه بشکن

***

انگشت مکن‌رنجه بدر کوفتن کس — تا کس‌نکندرنجه بدرکوفتنت مشت

آیا این تجلی روح انسانی و گرائیدن بسوی مکارم و فضایل ارثی است که از تعالیم کهن به‌شاعران مسلمان ایران رسیده ودنبالهٔ جنگ یزدانی و اهریمن و غلبهٔ نوربرتاریکی است ؟ یا میل بخوبی وزیبائی جزء منش وفطرت این قوم آریائی است که معتقدات پارسیان قبل از اسلام خود یکی از مظاهر تجلی آن بشمار میرود ؟

شق اخیر دلنشین‌تر و بیشتر قابل توجیه و تعلیل است . مقایسه‌ای میان رفتار کورش کبیر درکشورهای مفتوحه وآنچه‌آشوریها و بابلی‌ها ورومی‌ها نسبت به ملل مغلوبه مرتکب می‌شدند،وحتی‌عربها درممالك‌مسخرشده روامی‌داشتند،این رأی را تأیید می کند. پادشاهان ایران از این روی مورد احترام وستایش بودندکه پاسدار عدالت و انصاف بودند. فردوسی فضیلت‌کشورداری شاهان بزرگ ایران‌را می‌ستاید. واین مطالب را اززبان‌آنان نقل‌میکند:

مبادا جز از داد آئین من — مباد آز و گردن‌کشی دین من
همه کار و کردار من داد باد — دل زیر دستان ز من شاد باد
گر افزون شود دانش و داد من — پس از مرگ روشن شود یاد من

***

ز بیشی مرا دست کوتاه باد — روان مرا داد همراه باد
بکام دل زیر دستان زیم — بر آئین یزدان پرستان زیم
شبان باشم و زیر دستان رمه — تن آسانی و داد جویم همه

بیان این مطلب اختصاص به فردوسی ندارد . همهٔ گویندگان چنین گفته‌اند و چنین اندیشیده وشاهان ایران را چنین وصف کرده‌اند. به خداوند سخن سعدی گوش دهیدکه‌چون طبیب اجتماع سخن می گوید :

شنیدم بـه هنگام نـزع روان — به هرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطرنگه‌دار درویش باش — نـه در بند آسایش خویش باش

نیاساید اندر دیار تو کس — چو آسایش خویش خواهی و بس
نیاید به نزدیك دانا پسند — شبان خفته و گرگ در گوسفند
برو پاس درویش محتاج دار — که شاه از رعیت بود تاجدار
رعیت چو بیخند و سلطان درخت — درخت ای پسر باشد از بیخ سخت...

ما تحقیقاً نمی‌دانیم که انوشیروان به هرمز چنین گفته است ولـی از سیر در ادبیات ایران و گفتهٔ بزرگان اندیشه چنین برمی‌آید که احترام ایرانیان بهشاهان خود برای این بوده است که آنان را رئیس حقیقی کشور، پاسدار نظم و عدالت و شیرازهٔ قومیت خود وحافظ مصالح مملکت و منافع مردمان می‌دانستند و این سنت را هرچند هجوم اقوام بیگانه در هم شکسته است ولی گویندگان بزرگ پیوسته آنرا بخاطر داشته و برای مردم گفته اند .

***

هجوم عرب به ایران یکی از فصول تاریك تاریخ ماست باین دلیل واضح و روشن که محرك اکثریت قاطع آنهاکسب غنایم بود یعنی همان باعثی که پیوسته برمزاج طوایف عرب غالب بوده و زد و خوردهای بیشماری را در شبه جزیرهٔ عربستان ببارآورده بود .

شاید اصل شریف هدایت مردم وترویج شریعت اسلامی در نهاد عده‌ای ازمؤمنان بوده ولی بزودی‌آن اصل از خاطرها رفته و استیلای برمال و ناموس و تحمیل سیادت قومی‌خود برملت مغلوب، هدف واقعی طوایف عرب قرار گرفته است .

این رأی وعقیده ناشی از تعصب ملی نیست، بلکه مطالعهٔ تاریخ قرن اول و دوم اسلام هرصاحب فکرونظری را باین نتیجهٔ شگفت انگیزمی‌کشاند که حوادث این دوقرن جزتلاش برای رسیدن بقدرت‌چیزی نیست. از دورهٔ خلفای راشدین مخصوصاً دورهٔ خلافت خلیفهٔ اول و دوم و چهارم و دوسه سال خلافت عمربن عبدالعزیز اموی که بگذریم این حقیقت دهشتناك بطورواضح پیش چشم می‌آید که دیانت ذریعه‌ای بوده‌است برای وصول به امارت و سلطنت .

این‌مطلب حتی‌درتاریخ خلافت عثمان‌بن عفان رضی‌الله عنه که از صحابهٔ بزرگ پیغمبر و از عشرهٔ مبشره بود ودومرتبه بافتخار دامادی پیغمبر اکرم رسیده بود و در راه نشراسلام (هرچند به جنگ نمی‌رفت) از بذل مال مضایقه نداشت دیده می‌شود، و آنقدر در ۱۳ سال ایام خلافت از سیرهٔ شیخین منحرف شد که عالم اسلام آن وقت را به شورش برانگیخت. باید انصاف داد که عثمان‌بواسطهٔ حجب ذاتی‌درتحت تأثیر تقاضای گوناگون صحابه یا افرادحریص قرارمی‌گرفت. دکتر طه حسین حکایتی نقل می‌کند که نمونه ای خیلی‌کوچك و عبرت‌انگیز است : حکم‌بن‌العاص دائی او بود . این مرد چند سال پس از هجرت حضرت رسول یعنی هنگامی که شوکت اسلام رو به تزاید بود مانند بسیاری از رؤسای قبایل بمدینه آمد و اسلام آورد ولی اسلام ظاهری ، بحدیکه غالباً از متلك گفتن و نیش وکنایت زدن بحضرت رسول خودداری نداشت و حتی هنگامی که در پشت سر حضرت راه می‌رفت ادای او را در می‌آورد و این مطلب بحدی شدت یافت که پیغمبر اکرم او را از مدینه اخراج کرد و حتی فرمود که حکم‌بن‌العاص نباید در شهری که من هستم باشد . پس از آن یکی دومرتبه عثمان وساطت و شفاعت کرد و مقبول نشد . در زمان خلافت عمر نیز به او اجازه ندادند به مدینه بیاید. ولی

عثمان یك هفته پس از رسیدن بخلافت او را احضار کرد و حتی مورد اعتماد و مشورت خود قرارداد و از بیت‌المال حقوق گرافی برایش معین کرد. با همین حاتم بخشی‌ها از بیت‌المال مسلمین طلحه وزبیر ازمتمولین شدند که می‌گویند یکی از آنها پس از مرگ پنجاه و چند میلیون درهم از خود بجای گذاشت .

این سرکشی‌ها و طغیانهای پی درپی در ایران کـه نخستین و بزرگترین آنها قیام ابومسلم خراسانی بود معلول این حقیقت غیرقابل انکار است که نشردیانت مقدس اسلام مقصد اولیه و هدف اساسی طوایف عرب نبوده بلکه اسلام عنوانی و نمائی بود که در ماوراء آنهـا تصرف باملاك ودست انداختن به خواسته و زنان مردم صورت می‌گرفت .

اعمال غیر انسانی که امراء عرب درایران مرتکب شدند شاید هیچ قوم بیگانهٔدیگری در ایران مرتکب نشده باشد و زشتی این امر از این رو فزونی می‌گیرد و حتی وحشتناك می‌شود که لواء شریعت اسلامی را بـردوش می‌کشیدند و بنام اسلامی که اصل بزرگ « **ان اکرمکم عندالله اتقیکم** » را وضع کرده و آیهٔ شریفهٔ « **ان الله یأمرکم بالعدل والاحسان** » یکی‌ازاحکام‌آن است،اموال مردم را تصرف می‌کردند، زنان آنها را بعنوان برده به‌ملکیت خود درمی‌آوردند، آثار علمی و فرهنگی را بآتش می‌انداختند وکوچکترین انحراف از راه و رسم بندگی و عبودیت مطلق را با خونریزی مجازات میدادند .

شاید فردوسی بهمین معنی اشاره میکند :

زیان کسان از پی سود خویش — بجویند و دین اندر آرند پیش
چو بسیار از این داستان بگذرد — کسی سوی آزادگان ننگرد
بریزنـد خون از پی خواسته — شود روزگار بد آراسته

شاید یك علت احترام و ستایش ایرانیان به علی علیه‌السلام و فرزنـدان او همین امر باشدکه او از سنت رسول‌الله وکتاب خدا بقدر سر سوزنی انحراف نورزید . از ایام کوتـاه خلافت او، ازدستورهای وی به‌عمالش، و ازگفتارهائی که از آن بزرگوار مأثور است، نور حقیقت و ایمان باصول اسلام می‌درخشد و بحدی از هرگونه شائبه غرض و حب جاه و مـال منزه و پاکیزه است که حتی شاعران سنی مذهب ایران چون عطار ، مولوی ، سنائی، سعدی وخاقانی او وفرزندانش را به بزرگی‌یادکرده‌اند ومحمدبن حریرطبری‌حتی‌درتفسیربزرگ خود (۱) همهٔ این معانی را آورده است .

تمام آن عادات و طبایع دورهٔ جاهلیت پس از دورهٔ طلائی خلفای راشدین مجدداً براعراب مستولی شد : حرص مال و بدست آوردن غنایم ، شهوت غلبه بردیگران و تحقیر مغلوب ، تفاخر به نسب و قومیت ، سفاکـی در راه رسیدن به غرض و مقصود ، خلاصه تمام آن صفات مذمومه راکه شریعت اسلامی نهی کرده و ایمان بخدا و اجرای (عدل و احسان) را بجای آنها گذاشته بـود همه و همه در امرا و خلفای بنی‌امیه ظاهر شد و این امر طبعاً واکنش مسلمی درمزاج ایرانیان متمدن وبازمانده دورهٔ درخشان ساسانی داشت‌که محسوس

۱- ترجمهٔ این تفسیر بزرگ بدقت واهتمام رایدازحد حبیب یغمائی‌درهفت جلدبچاپ رسیده است .

ترین و موفق ترین آنها قیام ابومسلم خراسانی وسرنگون شدن خلافت بنی‌امیه است. نهایت چون عباسیان هم عرب بودند وآنهاهم نمیتوانستند حقیقت اسلام وتعالیم قرآن رامانند خلفاء راشدین بکار بندند و باز طبیعت سوء جوئی و ریاست فروشی و تحقیر سایر اقوام مسلمان برمزاجشان غالب بود مواجه با واکنش های گوناگونی شدند ازقبیل پیدایش شعوبیه، ظهور اسماعیلیان، به وجود آمدن دولت های سامانی ، صفاری ، آل بویه و شعله های دیگری‌چون بابك خرم دین و مقنع و غیره.

نظیر این واکنش‌هاکه در عرصهٔ اجتماع و سیاست پدیدگشت در پهنهٔ اندیشه آریائی ایرانیان هم ظاهر شدکه میتوان تصوف و عرفان را از آن قبیل دانست‌که تلاشی است برای تلفیق عقاید تعبدی و منقولات با معقولات عقلی. در این میدان پهناور فکر گویندگان‌ایران به جولان آمده و با تعبیرات گوناگون به‌ستایش هرچه فاخر و بلندکه متصل به‌لانهایت‌است برخاسته وبرهرچه محدود ومسکین‌وحقیر است تاخته‌اند: عشق ، عفت ، آزادگی، وارستگی گذشت، وتسامح را ستوده خوی اهریمنی‌رانکوهش‌کرده اند ـ این میدان پهناوربکلی‌مباین دایرهٔ تنگ و تاریك و محدودیست کـه قشریان عرب چون ابن یتیمه و ابن جوزی در آن محصور شده بودند .

در قرن اول هجری‌گوئی اندیشهٔ انسانی بحال وقفه و سکون درآمده بود. همهٔ امور زندگانی متوقف برروایات واخباری بودکه معلوم نیست تا چه اندازه صحیح و مستند وقابل اعتماد است . این حالت اگر با مزاج عقلی اعراب‌که‌کمتر تحرك فکری دارند سازگاربود چندان‌ملایم تعقل‌آریائی نبود. ازاینرو فکر واندیشهٔ ایرانیان بکار افتاد ودر تمام رشته‌هائی که بعدها به تمدن اسلامی یا بعبارت دیگر معارف اسلامی مشهور شد محصول داد : حدیث، تفسیر، لغت ، حکمت ،کلام،معماری ، طب ، حتی شعر و ادب‌گونهٔ دیگری یافت‌که میتوان تصوف و عرفان را یکی از آثار این تحول دانست .

تصوف از صورت تزهد خشك بدرآمد و در تلاشی کـه متدینان متفکر در جمع بین اصول عقاید دینی و افلاطونی نو بکار بستند موج تازه ای در ادبیات ایران بحرکت آمد .

در این موج جدید عقاید دینی از جمود و رکودی‌که مستلزم اکتفا به منقولات بـود بدرآمد، تعصب‌های عبوس و خشن جای خود را به رأفت و شفقت انسانی داد ، قدر عبادت و تعهدات ظاهری کاستی‌گـرفت ، مهر و شوق و جذبه و ستایش خوبی و زیبائی مطلق و خیر محض فزونی یافت ، تصور خدائی جبار و منتقم و بی‌اغماض مبدل شد به تصور پروردگاری که سراسر نور و سراسر رحمت وشفقت است. آدمیان دیگر موجوداتی نیستندکه زیرتازیانهٔ تکالیف خرد شده و چون مالك دینار یا حسن بصری از خوف او پیوسته اشك بریزند بلکـه آدمیان پرتوی ازنور ازلی‌هستندکه اسیر مادهٔ تاریك شده اند وبا تلاشی‌که در تهذیب‌خویش و پاکیزگی ازآلایش‌های مادی بعمل می‌آورند قابل‌برگشتن باصل خویش می‌شوند درنتیجه دوری‌ازخود خواهی وخود بینی‌پرتوازلی‌درآنها بیشترتجلی میکند بحدی‌که بسطامی درجبهٔ خود جزخدا نمی‌بیند .

این طرز اندیشه بکلی مباین‌آن تصویری است‌که متعبدان ازجهان‌آفرینش‌کرده‌اند.

محمد دریك غزل پرمغز و عمیق سیر این تحول را شرح میدهد :

بدم زنـده شدم گریـه بدم خنده شدم
دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم
سیر است مـرا جان دلیر است مرا
زهرهٔ شیر است مـرا زهرهٔ تابنده شدم

. . . . . .

مرا دولت نو راه مـرو رنجه مشو
زانکه من از لطف و کرم سوی تو آینده شدم

. . . . . .

جان یافت دلـم وا شد و بشکافت دلـم
اطلس نو یافت دلـم دشمن این ژنده شدم

. . . . . .

کند خاك دژم از فلك و چرخ بخم
کز نظر و گـردش او نـور پذیرنده شدم
کند عارف حق کز همه بردیم سبق
بر زبـر هفت طبق اختـر رخشنده شدم

.وح جدیدکه نظیر آن را نمیتوان درروح محدود ومتعبد سامی پیدا کرد ـ حتی
ن و متشخص ترین عارف عرب مانند محیالدینبنالعربی کـه از بنیانگذاران
ـ میرود و تمام بزرگـان تصوف باو احترام دارند ـ یکی از مشخصات روشن
نست .

جان تازه ایکه در کالبد ادبیات ایران دمیده شده است در آثار عارفان وارستهو
(نه صوفیان متشرع متعبد) مانند : ابوالحسن خرقانی ، بایزید بسطامی،شیخ
الخیر، عینالقضات همدانی، امام احمد غزالی ، سنائی ، عطار ، عراقی ، حافظ
، متشرع و متعبد متحلی است . شیخ ابوالحسن خرقانی بردر خانقاه خودنوشته
س بدانجا وارد شد باو خوراك دهند و از عقیده و مذهب او نپرسندکـه خداوند
ط عبادت به بندگان ندهد . شیخ ابوسعید بدعوت ترسایان وارد کلیسای آنها
ی از اصحاب قرآن میخواند و حالت ها روی میدهد بحدیکه پس از خروج از
از اصحاب بهشیخ می گوید : ترسایان چنان تحت تأثر قرآن درآمدندکه اگر
میفرمود «زنار بر گرفتندی» یعنی اگر اشاره می کرد عیسویان مسلمان میشدند.
رد و گفت « ماشان برنبسته بودیم تا برگیریم » .
.وح تساهل و تسامح یا باصطلاح امروزی اصل همزیستی در میان عارفان رواج
از همین روست که مولوی میفرماید :

ز اسلام برون است نشانم   از خرقـه گریزانـم و زنار ندانم

ر چه در غزلیات و چه در حدیقه همین معنی را تکرار کرده است . از آدمی

آدمیت می‌خواهند. عشق و توجه به مبداء فیض را برتر ازعبادتهای ظاهری میدانند.

عشق جز دولت و عنایت نیست — جز گشاد دل و هدایت نیست
عشق را بوحنیفه درس نگفت — شافعـی را در او روایت نیست

دیوان‌غزلیات موحد بزرگ وعلاف پرهیزگارشیخ فریدالدین‌عطارچون دریائی‌متلاطم از شوق وجذبه است. توجه او بمبداء اعلی اورا نسبت به‌کفر و اسلام بی‌اعتنا ساخته و عشق به ذات پروردگار را یگانه راه وصول به‌حقیقت وکمال تهذیب نفس و رسیدن به حد اعلای انسانیت می‌داند . میگوید :

در ره او بـی سرو پا می‌روم — بی تبرا بـی تولا می‌روم
ایمن ازتوحید و ازشرك آمدم — فارغ ازامروز و فردا می‌روم
سالك مطلق شدم چون آفتاب — لاجرم از سایه تنها می‌روم
مرغ عشقم هرزمانی‌صد جهان — بی پر و بی‌بال زیبا می‌روم
چون همه‌دانم‌ولیکن هیچ‌دان — لاجـرم نادان و دانا می‌روم

سرگذشت خونین حلاج را در غزل بدیعی چنین وصف می‌کند :

پیر مـا وقت سحـر بیـدار شد — از در مسجد سوی خمار شد
کوزهٔ دردی به یکدم درکشید — نعره ای دربست وددردی خوارشد
چون شراب عشق در وی‌کارکرد — از بدو نیك جهان بیزار شد
غلغلی در اهـل اسلام اوفتاد — کای عجب این پیر از کفـار شد
هرکه پندش‌داد بندش سخت‌کرد — در دل او پند خلقـان خار شد
آنچنان پیری عزیزازیك‌شراب — پیش چشم اهل عالم خوار شد
پیر رسوا گشته مست افتاده بود — تـا ازآن مستی دمـی هشیار شد
گفت‌اگر بدمستئی کردم رواست — جمله را میباید انـدر کار شد
شایـد ار در شهر بد مستی کند — هرکـه او پر دل شد و عیار شد
خلق گفتند این گدای کشتنی‌است — دعـوی این مدعی بسیار شد
پیر گفتا کار را بـا شید هین — کین گدای گبر دعوی دار شد
این بگفت و آتشین آهـی بزد — وانگهـی بر نـردبان دار شد
از غریب و شهری و از مردوزن — سنگ از هر سو بر او انبار شد

این همان حلاج متدین وموحد است‌که درقرن چهارم فدای جمود و تعصب غیرانسانی شد. خشونت وتعصب روح سامی نمیتوانست جذبه‌های شوق اورا تحمل‌کند اغماض وگذشت وحتی توجیه وتعلیل برای بیانات اودرکار نبود. حتی شیخ‌الطایفه جنید بغدادی‌که سرکرده صوفیان بشمارمیرود به قتل او فتوی داد زیرا بقول حافظ « جرمش این بودکه اسرارهویدا میکرد » و جلال‌الدین محمد را بنگرید چگونه دعوی او را توجیه میکند :

رنگ‌آهن محو رنگ‌آتش است — ز آتشی میلافد و آهن وش است
چون به‌سرخی گشت‌همچوزرکان — پس اناالناداست لافش بی زبان
شد زرنگ و طبع آتش محتشم — گویـد او من آتشم من آتشم...

پایان

؛کتر علی صدارت ـ نسیم
.ئیس شعبه دیوان عالی کشور

باد پیمائی

برآنم ای پریرو تا برآرم سر بشیدائی
مگر روزی تماشا را ز خلوتگه برون آئی
سراپا چشم‌خواهم‌شد چونرگس درتماشایت
چه‌بینداین دوچشم‌از آن‌همه خوبی‌وزیبائی
بشادی چرخ‌راچون زهره درزیر نگین‌آرم
شبی چون ماه نوگربهر من آغوش بگشائی
شکست افتد دراین ایوان مینابا مه ومهرش
گر ایوانم بدان حسن جهان آرا بیارائی
برؤیاهای خود یك عمر نقشی دلربا دیدم
تورا چون یافتم دیدم‌که‌آن دیرینه رؤیائی
تورا زان‌حسن‌شورانگیزوآن زیبائی‌وحشی
فروغ وجلوه‌ئی خاص‌است‌چون گلهای صحرائی
همه روی تو می‌بینم ولیکن از نظر دوری
چه‌افسون‌کرده‌ای‌دیگر که نه‌پنهان نه‌پیدائی
توگرازباده سرمستی من‌ازبادم بیویت‌خوش
تو و آن باده پیمودن من و این باد پیمائی
تو وخواب خوش‌وازدردمندان بی‌خبر بودن
من و درد و غم و بیداری شبهای تنهائی
ازآن‌کافتاد درآتش‌چه‌میخواهی که نگدازد
ز من در فرقت یاران چه میجوئی‌شکیبائی

کتابچه‌ای بخط قاآنی

در بارهٔ میرزا حبیب‌الله قاآنی شیرازی در مجلدات بیست وچهارسالهٔ یغما جای جای مطالبی نوشته‌شده‌که همه مستند وموثق است. نمیدانم در کدام مجله است که تاریخ وفات قاآنی را مرحوم فرهاد میرزا معتمدالدوله بدقت، با تعیین ساعت وروز وماه وسالش یادداشت کرده است (وفات در سال ۱۲۷۰ هجری قمری) قطعه‌ای از خط او را هم در مجله میتوان دید ، و همچنین شرح حالی که دکتر محمد جعفر محجوب از او نقل فرموده ، و دیگر مطالب متفرقه مربوط به‌این شاعر معروف ؛ و باید کسانی که در شرح احوال و اشعار این شاعر تتبع می‌کنند مجلدات بیست و چهار سالهٔ یغما را از آغاز تا پایان مطالعه فرمایند .

اخیراً هم کتابچه‌ای‌ازیادداشت‌های قاآنی‌متعلق به‌یکی‌ازدوستان دانشمند (محمد مشیری) بچنگ افتاده که اعتبار وارزشی بسزا دارد، وسزاواراست کتابخانهٔ مجلس شورا یا کتابخانهٔ دانشگاه‌یا کتابخانهٔ آستان قدس این‌رساله‌را ازصاحب آن خریداری کنند، (اگر صاحبش بفروش راضی شود .)

دراین‌کتابچه قاآنی چند قصیده ازخود را بخط‌خود نوشته‌که بنده را مجال آن نیست که دیوانش را مطالعه‌کنم و دریابم‌که آیا این اشعار در دیوانش هم هست یا نه .

قسمت‌های دیگر این یاداشت گوناگون است، بیشتر در قواعد حساب و هندسه که‌علاقهٔ
را به ریاضیات حکایت می‌کند، ودیگر قطعاتی از نظم و نثر عربی است و دیگر نشانه‌های
اف مورس و از این گونه مباحث تفننی .
برای نمونه چند قسمت از این کتابچه را گراور می‌کند که بینندگان را حظ بصری
، زیرا خط قاآنی بسیار پخته و زیباست چنانکه یغمای جندقی معاصر او هم درزیبائی و
کی خط استادی مسلم است . وگویا شاعران و بزرگان عصر قاجاریه خوبی خط را از
بل اساسی می‌شمردند (غیر از سروش اصفهانی که خطش ناخوانا بوده است.)

اشعاری از قاآنی کـه درین کتابچه است استنساخ شده ، اما مجالی میخواهد که این قصاید با قصایدی، که در دیوانش چاپ شده‌است مقابله شود و اگر در دیوانش نباشد در سال آینده مجلهٔ یغما (اگر مجله باشد) بچاپ رسد .

بایداشاره کرد که در بعضی ازصفحات این کتابچه که سفیدمانده دیگران‌هم‌یادداشت‌هائی دارند که ممکن است نقل آنها بی‌ارزش نباشد.

الارثماطیقی وتبیین ذلک فی بحث الارثماطیقی والوجه الآخر الذی به تبیین خواص العدد هو البراهین المقاییس
وجمیع خواص العدد المدرکة بالبراهین هو الذی تتضمن هذه المقالات المثلثة او ما یرجع الیها ولا یوجد شیء من خواص العدد
یخرج عن هذه المقالات

هذا متعلق بصدر هذه المقالة السابعة اذا وضع للمقدار مقدار ما من جنسها لتقدیره به وان الوجه فی الاجزاء ویکون قدر کل نسبة
هو المقدار الذی یکون ذلک المقدار الموضوع بقیاس الیه علی تلک النسبة فقدر نسبة الضعف کنسبة العشرة الی العشرین مثلا هو
الاثنان لان نسبة الواحد الی الاثنین هی تلک النسبة وقدر نسبة النصف کنسبة العشرین الی العشرة مثلا هو النصف لان نسبة
الواحد الی النصف کذلک وقدر نسبة الثلثین الی التمام کنسبة اثنی عشر الی الثمانیة عشر مثلا واحد ونصف وقدر نسبة عکسه
ثلثان وقدر نسبة ثلاثة ارباع الی التمام کنسبة الثلثین الی الاربعین مثلا واحد وثلث والعکس ثلاثة ارباع وعلی هذا القیاس
والمراد بتضعیف بعض اقدار النسبة او تألیفها ببعض ضرب بعضها فی بعض والاقدار اما صحاح او کسور او صحاح وکسور فاذا ضربت
بعضها فی بعض کان الحاصل قدر النسبة المؤلفة واما تجزئتها فهی قسمة اقدار البعض علی اقدار نسب مفروضة لیخرج اقدار نسب
مثال الضرب نسبة ا الی ب بالثلث ونسبة ب الی ج بالربع [illegible] قدر نسبة الاولی ثلاثة وقدر النسبة الثانیة اربعة
ضربنا الثلاثة فی الاربعة حصل اثنا عشر وهو قدر النسبة المؤلفة الحادثة فاذا نسب الواحد الیه کان نصف السدس وهی النسبة المؤلفة
الحادثة مثال آخر عشرة وثلاثة وستة نسبة العشرة الی الثلاثة نسبة ثلاثة امثال وثلث ونسبة الثلاثة الی الستة النصف
وقدر النسبة الاولی ثلاثة اعشار وقدر النسبة الثانیة اثنان والحاصل من ضرب احدهما فی الآخر ثلاثة اخماس وهو قدر نسبة العشرة
الی الستة التی هی نسبة المثل والثلثین مثال القسمة کما اذا اردنا فی المثال المذکور ان نقسم قدر نسبة نصف السدس وهو اثنا عشر
علی قدر نسبة الثلث وهو ثلاثة فیکون الخارج اربعة وهو قدر نسبة الربع او نقسم اثنی عشر علی قدر نسبة الربع وهو اربعة لیخرج ثلاثة
وهو قدر نسبة الثلث   نقل من شرح المجسطی   حرره الحقیر المحتاج [illegible] فی یوم [illegible] ثلث [illegible] من شهر صفر سنة ۱۲۲۰

در بیان بحور

بحر دو قسم است اول ایچ دکز دوم دیش دکز و آخرین القسم است که اراضی زمین را محیط است که اقیانوس [illegible] و اولین
آنکه در بعضی جاها محاط است دیش دکز دنیای عتیق چهار است ۱ بحر شمالی منجمد ۲ بحر محیط شرقی هندی
۳ بحر محیط جنوبی حبشی ۴ بحر محیط غربی دیش دکز در ینگی دنیا منقسم بدو قسمت ۱ بحر شمالی آنست که اطراف ینگی دنیا را
احاطه کرده ۲ بحر جنوبی که جانب غربی آنرا احاطه نموده و واقع میانهٔ امریقا و آسیا است که آنرا بحر معتدل و بحر ساکن
نیز خوانند چه هبوب ریاح شدیده در آن نادر الوقوع است ایچ دکزهای دنیای قدیم ۱ بحر بالطیق
۲ کورفز مسقو است که در مشرق جنوبی اوروپا واقع است و آنرا بحر سفید مسقو نیز گویند ۳ مدیترانه که معتزل
اعظم از جهان بحر سفید است که واقع است در میانهٔ اوروپا و افریقا و آنچه از همان بحر سفید در میان اراضی آسیا
گذرد و آنرا دریای اطالی خوانند ۴ آق دکز که معتزلی از بحر سفید است که در میان اوروپا و آسیا واقع است
۵ مرمره ۶ بحر سیاه ۷ ازاق دکز که به بحر سیاه منصب میگردد ۸ بحر خزر که در شمال عجم است ۹ بحر فارس
میان عربستان و عجمستان واقع است ۱۰ بحر قلزم میان آسیا و افریقا واقع است و آنچه در اطراف ینگی دنیا
از ایچ دکز است اول در طیه دیگری هست که آنرا کورفز قالیفورنیا نیز گویند ۲ کورفز حوجسون
۳ کورفز بافین و این دو کورفز بجانب شمال امریقای شمالی میریزد فقط [illegible] ترجمه [illegible]

قزوین روز جمعه ۲۷ شهر ذی القعده الحرام [illegible]

[illegible] المستعان [illegible]

اقبال یغمائی

داستان پیغامبران*

۳ ـ لوط

ازشش‌هزارو دویست وسی وشش آیهٔ قرآن مقدس ، نزدیك به‌هزارآیتش حکم وفرمان است‌که هرمسلمان صافی پاك اعتقاد، پیوسته ازسرایمان وارادت به‌اجرای آنها می‌کوشد؛ و درحدود هزارآیه‌اش درنهی است‌که باز هرمسلمان صادق چه در نهان و چه آشکارا خویش را از ارتکاب آن مناهی‌که پرهیز از آنها به‌مصلحت و خیر فرد و جامعه است، باز می‌دارد. قریب هزار آیتش وعد است ، و هزار آیتش وعید، و نزدیك هزار آیهٔ آن به‌حکمت وخبرو قصه اختصاص دارد .

قرآن‌کریم از نظر احتوای برقصص وروایات تاریخی به‌تورات مانند است جز اینکه برخی‌ازروایات وداستانهای تورات، پاکیزه‌تر وپیراسته‌تر، درقرآن مجید درآمده، همچنین ازکسانی و پیغمبرانی‌که در تورات نامشان ذکر شده ، برخی چون آدم، نوح ، ابراهیم ، اسمعیل ، لوط ، موسی ، شائول ، داوود ، سلیمان ، الیاس ، یوحنا اسمشان در قرآن نیز آمده‌است.

روایات تاریخی و قصه های قرآن مجید همه عبرت انگیز و درکمال استواری است و دانایانی‌که این کتاب مقدس‌آسمانی را به‌زبان‌فارسی‌ترجمه و تفسیر کرده‌اند این داستانهای حکمت‌آمیزوجاودانی را مفصل با عباراتی خوش ودلنشین درآورده‌اند تا درذهن‌ها خوب‌تر بنشیند و برخی از آنهاهم بصورت‌کتابی جداگانه وبزرگ درآمده است .

یکی از داستانهای مسطور درکتاب‌های دینی قصهٔ لوط و سرگذشت اوست . لوط پسر هاران‌بن آزر ، خواهرزادهٔ ابراهیم و همزمان او بود. این دو باهم دمساز و یگانه بودند . ابراهیم پس ازاینکه به‌فرمان نمرود از دیارخود تبعید شد ناچارگوسفندان ودیگر دارائیش را برداشت و با ساره زنش رو به بیت‌المقدس نهاد. لوط‌که دلش به جدائی از ابراهیم آرام و قرارنمی‌گرفت همسفر او شد. این دو چون به‌شام رسیدند ازحرکت بازایستادند. ابراهیم درجایی و لوط در جای دیگر رحل اقامت افکند سرزمین این‌دو هشت فرسنگ ازهم دور بود . لوط اندك اندك میان مردمان پنج دیه که : سدوم ، داذوما ، عمورا ، صبوایم و صغر یا به‌قولی دیگرسدوم، همود ، عامورا ، صاغوراو دوما، که بزرگترین‌آنها سدوم نام داشت ، نامبردار شد . مردم همه دوستش می‌داشتند و تعالیم و اندرزهایش را به شوق و رغبت گوش می‌کردند و می‌پذیرفتند ؛ اما دوستی لوط و پیروانش دیر نپایید ؛ شیطان لعین رجیم‌آنقدر

---

* داستان داوود و سلیمان در شماره‌های گذشته است .

فتنه انگیخت و آنان را وسوسه کرد که قوم لوط به پیشوای خود عصیان ورزیدند و بر او شوریدند. این شرانگیزی تنها از دست شیطان برمی‌آمد و جز او که تاآخرالزمان لعن و نفرین بر او باد چه کسی می‌توانست چنین آشوب و غوغا برپا کند.

غیراز خدای دانا هیچ کس آگاه نیست که این شیطان بدذات لعنتی اززمانی که در وجود آمده تا این روزگاران چه کارهای زشت و ناهموار و پر گناه که نکرده، چه خانمان‌ها که بر باد نداده، چه تباهی‌ها و فسادها که به بار نیاورده و چه نیکوکاران و صالحان را به زشت کاری نکشیده! به زعم بعضی همهٔ اعمال شنیعی که روی میدهد، هر بلائی که از بالانشینان به فرودستان نازل می‌شود؛ هر رنجی که به رنجبران می‌رسد همه حاصل دشمنی و فتنه انگیزی شیطان رجیم است و مسؤول سلب آزادیها، گرانیها، خفقان ها همه اوست اگر می‌بینید دولتیاران و زورمندان و توانگران بر نامرادان و افتادگان و بینوایان نه پنهان، بل آشکارا ستم، و به‌مرگ رضا می کنند؛ اگرمی‌بینید ناپاکی و اهریمنی و تاریکی جای پاکی ومردمی و روشنی را گرفته، همه وهمه گناه از شیطان است وحاکمان و فرمانروایان معصومند. مجرم تنها اوست. اگر اتفاق را روزی یا شبی به خلوت شیطان برشما آشکارا شد و گفت سوگند به خالق اکبر که برخی‌ازفرزندان‌آدم ازمن سنگدل تروتبه‌کارترودرچیره کردن باطل‌برحق از من استادترند وبسی‌نقشه‌ها می‌پردازندکه من نمی‌دانم و نمی‌توانم، قسمش را باورنکنید ریشش را بچسبید و برسرش بکوبید ازآنکه همهٔ این کارهای دل‌آزار از او یـا به افسون و دمدمهٔ اوست، وگرنه‌کدام شیر پاك خورده می‌تواند نقشه‌هائی طرح و اجرا کندکه حاصلش آشفته حالی و دردمندی و درماندگی خلق خدا باشد. آری فریبش را نخورید و سخنش‌را باور مدارید.

باری، پیش از آنکه شیطان قوم لوط راگمراه کند، آنان به آرامش و آسودگی زندگی می‌کردند؛ از بیکاری وتن‌آسانی بدشان می‌آمد، و در پیشبرد هر کار همیشه دستیار وکمك‌کار هم بودند شیطان برهمدلی و سازگاری و آسودگی آنان حسد برد و در اندیشه افتادکه زندگی راحت وشادمانه شان را شوریده و نا بسامان‌کند. چاره‌گری را شبی پس‌از آنکه قوم لوط خسته و فرسوده ازکار به خانه بازگشتندآنچه‌آن‌روزکرده بودند تباه نمود؛ به عبارت دیگر هرچه را رشته بودند پنبه ساخت. مردم ازمشاهدهٔ آن حال درشگفت شدند و پس از هفته ای‌که هرشب برایشان همین ماجرا می‌رفت، شبی چند تن درکمین نشستند و نیم شبی‌آن بدکنش را بچنگ‌آوردند بصورت‌پسری تازه جوان درغایت حسن‌وجمال گفتند تویی‌که کارها و کالای ما را خراب و تباه می‌کنی؟ گفت آری انجمن‌کردند و رای زدند که فردا پس از دمیدن خورشید او را بردارکشند. آن شب شیطان را به دست یکی‌سپردند. او شیطان را به خانه برد و بردر اتاق قفلی‌گران زد. هنوز چشمش به خواب‌گرم نشده بود که از درون اتاق فریادی به‌گوشش رسید. سراسیمه برخاست. در اتاق راگشود و به‌زندانی خود گفت ترا چه می‌شود جوان تازه روی جواب داد: پدرم از زیادی مهری‌که به‌من‌دارد، هرشب همهٔ شب مرا بـرروی سینهٔ خود می‌خواباند و اینك در این حال راحت ندارم. دل صاحب خانه به‌حال او سوخت. اندیشیدکه سزاوار نیست به چنین جوان خوبرو درشب‌آخر

عمرش بد بگذرد، خاصه آنکه میهمان اوست و مراعات حال میهمان به هر کیش ودین واجب است . خود برپشت خوابید و تازه جوان را اجازه دادکه برروی سینه‌اش بخوابد .

ظن نبریدکه خداوندخانه خیال بد واندیشهٔ اهرمنی داشت. تاآن شب کاری که اکنون درخیال شما می‌گذرد هیچ‌کس نکرده بود. آن جوان این رسم را آئین نهاد و پس از آنکه صاحب خانه را غافلگیر و وسوسه نمود و از تن خود کامیاب کرد، بناگاه غایب شد وصاحب خانه را سست و خسته رها کرد و رفت. این جوان گمراه‌کننده‌و وسوسه‌گر چنانکه یاد شد، شیطان بود. همین شیطانی‌که مسؤول همهٔ خطاهاست وهرروزه ده‌ها بار براو لعنت می‌فرستید و در خور مکافاتی سخت و شدید است .

باری ، بامداد روز بعد ، دسته‌ای ازقوم لوط برای بدارآویختن تازه جوانی‌که مایهٔ خسارت و تباهی‌کار و دارائی آنان شده بود بردرخانهٔ کسی‌که او را شب به سرای خودبرده بودجمع شدند . خداوند خانه آنان را از آنچه براو گذشته بود آگاه کرد و سحر چنان گفت‌که هوس در همهٔ آنان بجوشید و دیری نگذشت‌که این کار زشت میان‌آنان چنان رایج شد و به اصطلاح امروز همگانی شدکه مردها به مردها اکتفا می‌کردند و زنان را بی‌نصیب می‌نهادند شیطان که‌همین‌آرزوداشت برای‌اینکه‌زشتکاریش‌را‌به‌نهایت‌رساند‌روزی به‌صورت‌زنی صالح و ره‌آموز میان زنان قوم لوط ظاهر شد و از ستمی که شوهراشان در حق ایشان روا می‌داشتند دلسوزیهاکرد . زنان‌که چنان مهربانـی یافتند عقدهٔ دلشان راگشودند و چندان پیش او نالیدند و گریستندکه شیطان مساحقه را به ایشان آموخت تا رنج بی‌نصیبی از شوی کارشان را به‌رسوایی و دیوانگی نکشاند و دردشان را دوائی باشد .

لوط ازگمراهی و زشتکاری زنان ومردان قومش در رنج وغم بود؛ شب و روز پندشان میدادمگر ایشان را دگر بار به‌راه صواب وصلاح بازآورد ، اما همچنانکه زمین شوره سنبل برنمی‌آورد وخوی بددرطبیعتی‌که نشست بیرون‌نمی‌رود‌به‌تنهادعاوانذارلوط درآنان‌اثر نکرد بلکه ایشان پیشوای خود را به پیروی خویش می‌خواندند و تشویق می‌کردند تا بکند آنچه عادت ایشان شده بود؛ و اگر نکند و همرنگ جماعت نشود باید از شهر سدوم بیرون شود.

***

اینهاکه نوشتم، گفته ونوشتهٔ مردمان عوام وکم‌مایه وگمنام و اندك سواد نیست کتاب عظیم‌القدر حیات‌القلوب راکه مرحوم ملامحمد باقرمجلسی نورالله مرقده نوشته‌است بجوئید و بخوانید تا شکتان برطرف شود . مجلسی مثل بعضی ملایان و عالم نمایان کم‌دانش نبوده ، او زندگی یکصد و بیست وچهارهزار پیغمبر و همهٔ امامان و بزرگان دین را به‌تفصیل تمام می‌دانسته وآنقدرحدیث و روایت ازبر داشته و پرداخته‌که عقل ازتصورآن حیران می‌ماند. افزون براین ازپرتوکثرت دانش دلش روشن وغیب‌نما بوده‌وآنچه خردمندمردمان وتجربت آموختگان در آینه نمی‌دیده‌اند در خشت خام می‌دیده است.

***

خلاصه، دیری نگذشت‌که قوم لوط ده‌چیز پیشه گرفتند و درمیان خلق آوردند: جعد

گفتن . قمار بازیدن ، پای کوفتن ، کمان گروهه انداختن ، عورت برهنه کردن و فاحشه کردن ولوط براستی درکار هدایت قوم خویش درمانده بود و راه بجایی نمی‌برد و هر وقت به یکتاپرستی وترك رذائل دعوت می کرد دشنامش می‌دادند وبه‌نشان تمسخر، بادازخویش رها می کردند .

شاهراه میان شام و مصر ازسرزمین قوم لوط می گذشت ومسافران چون به‌شهر سدوم که بر کناراین شاهراه‌بود می‌رسیدند بارمی‌افکندند. غریبانی که خوی‌بدمردم‌لوط نمی‌دانستند و میهمانی‌آنان را می‌پذیرفتند همه پشیمان و دردمند وشرمسارمی گریختند و دیگر باربدان سرزمین پای نمی‌نهادند، اماهرمسافر نیکبختی که بسرای لوط می‌رفت البته ازتعرض درامان بود. او براستی مهمان‌نوازی‌کریم و ستوده‌خو بود وغریبان را ازداخل شدن به‌خانهٔ‌لوطیان بر حذر می‌داشت . آنان بر او تنگ گرفتند و از پذیرفتن میهمان منعش کردند . او تنها بود و با تن ها ستیزه گری نمی‌توانست و ناگزیردر وقت ناچاری میهمان را پنهان در خانه پناه می‌داد .

لوط را دو دختر بود یکی **زعورا** نام داشت و دیگری **ریثا** و زنی بنام **واعله** . دختران لوط هر دو پاك و پاکیزه‌خو و پرهیزگار بودند ، و آن می کردند که رضای پدر در آن بود اما زنش واعله آیت بدی و بدسرشتی بود و سرکش وآزار دهنده، همدل و دمساز دشمنان شویش؛ و شگفت اینکه بسیاری از بندگان راستین پروردگارجفت زشت‌خوی و جان شکار در سرای داشته‌اند و شیخ ابوالحسن خرقانی یکی از ایشان است کـه مردم روزگارش از شکیبایی وی در برابر ناسازگـاری و بدخلقی و تلخ گـویی زنش در شگفت مانده بودند واگرخدای مهربان بهشت را به‌پاداش داشتن زن بدخو بهرهٔ مردان کند هراینه مردی به دوزخ کشانده نمی‌شود .

واعله را باقوم لوطقراربودکه اگرلوط شبانگاه میهمان بخانه می‌برد بربام‌آتش‌می‌افروخت و اگرروز، بربام دود می‌کرد. ازاین‌دونشان دشمنان لوط برحضورمیهمان درسرای وی آگاه می‌شدند ، او را هر که بود به عنف بیرون می‌کشیدند و با وی آن می‌کردندکه عادتشان بود .

لوط سی سال در میان چنان قومی ناسازگاروبا چنان پتیاره زنی‌زندگی‌کرد.دائم از خدا بیداری و رستگاری آنان را می‌طلبید و پروردگار بخاطر رضای او قوم لوط را کیفر نمی‌فرستاد . عاقبت نوبت عقاب آنان فرا رسید و روزی‌که حضرت حق‌جل و علا جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و کروبیل را مأمور فرمود کـه ولادت اسحاق را بحضرت ابراهیم مژده دهند،امرصادر شد پس ازآن چهارقریهٔ سدوم و داذوما وعمورا وصبوایم را زیرو زبرکنندااما بهصغر که مردمش به‌لوط ایمان آورده بودند آسیب نرسانند .

این چهار ملك مقرب زمانی به سرزمین لوط پا نهادندکه پیغمبر خدا بیرون شهر ، درصحرا به‌شخم زنی و بذرافشانی سرگرم بود آنان بصورت چهارجوان زیبا برلوط ظاهر شدند. لوط چون ایشان را بدان جوانی و چهره و جمال دید دلش لرزید ازآنکه بیم‌داشت مردان به‌رسوایی با آنان بیامیزند . پرسید به‌چه‌کار آمده‌اید . گفتند : سرور ما (اشاره به

خداوند) ما را دستوری و مأموریتی فرموده و باید در خانهٔ مهتر قوم که تو هستی فرودآییم .

لوط پیغمبر از فرجام کار اندیشه کرد و گفت مگر سرور شما از خوی بد مردمان این دیار بی‌خبر است و نمی‌داند که مردان را می‌گیرند و به زور با آنان چنین و چنان می‌کنند . گفتند با ما بر نمی‌تابند . لوط گفت پس درنگ کنید تا تاریکی همه جا را بپوشاند و رفت و آمد کم شود. پذیرفتند و نشستند. لوط یکی از دو دخترش را که با او بود به جستجوی عبا فرستاد تا بر آنها بپوشاند. چون شب درآمد همه بسوی خانه روان شدند، لوط ترسان از پای دیوارها می گذشت اما جوانان از میان راه می‌رفتند و منع پیغمبر در ایشان اثر نداشت. سرانجام بخانه رسیدند. هیچ کس ایشان را ندید. اما همینکه واعله آن چهار جوان با جمال را دید بر بام رفت و آتش افروخت؛ یا به‌قول دیگر به بهانهٔ اینکه آتش آرد و میهمانان را طعام سازد به سرای همسایگان رفت و آنان را از آمدن مهمانانی بدان جمال و نیکویی آگاه کرد. دیری نپایید که جمعی بر در خانهٔ پیغمبر خدا گرد آمدند و واعله بالای بام آواز داد: چهار جوان که هیچ چشمی زیباتر از ایشان ندیده در خانهٔ ما هستند در آیید .

لوط در را بسوی قصدکنندگان بست و گفت این چهار جوان میهمان منند و حرمتگزاری میهمان واجب است . مردم به‌مسخره گفتند . ای لوط ، آفرین بر تو ، تو هم به‌عادت ما گراییده‌ای ، و ما را از کاری که خود می کنی باز می‌داری . پیغمبر خدا از گستاخی و بی‌پروایی و شور و شغب ایشان بیمناك شد . در آن تنگنا یادش آمد که دو مهتر شهر بارها دو دخترش را به زنی خواسته بودند و او اجابت نکرده بود . اندیشید که برای رهایی آن فتنه، آن دو مهتر را به‌قبول دامادی خوشدل کند . آن دو را نزد خویش خواند و نواخت و گفت. دختران خویش را بزنی به شما می‌دهم تا غوغا را از من باز کنید. گفتند: ما دست از زن برداشته‌ایم غلامان را بفرست . و چنانکه در کتاب مقدس درج است لوط به امید آرام کردن و پراکندن بدخواهان خطاب به همهٔ آنان گفت : «ای برادران من زنهار بدی مکنید اینك من دو دختر دارم که مرد را نشناخته‌اند ایشان را الان نزد شما می‌آورم و آنچه در نظر شما پسند آید با ایشان بکنید لیکن کاری بدین مردان ندارید . »

***

هیچ غیرتمندی البته باور نمی کند که لوط حتی درچنان درماندگی رضا داده باشد که دو دخترش را به‌اختیار آن دسته مردان پلید و زشتکار بگذارد تا آنچه را که درنظرشان پسند آید با ایشان بکنند و این سخن البته و صد البته مردود است. اما شرط اول را هم به‌دشواری می‌توان پذیرفت و کسانی که بدین تظاهر می کنند این قول را با اینکه در تفسیرهای معتبر آمده باور نمی‌دارند و می گویند چگونه پیغمبر خدا دلش رضا شد که دختران خود را به کافر شوهر دهد ، بدین ایراد در هیچ تفسیر و کتابی پاسخ قانع‌کننده داده نشده ؛ در این روزگار هم پی‌جویی در این مسائل از عقل سلیم به‌دور است ، چه مانند بسیار مسائل دیگر خود به‌خود حل شده ؛ مگر نه اینست بزرگان روشنفکر و روشندلان مسلمان دختر به مرد غیر مسلمان به زنی می‌دهند و عوض می‌ستانند و مگر آنچه بزرگان می‌کنند مخالف دین و خطا می‌کنند .

***

باری، لوط در کار خویش در ماند و با سوز دل گفت : کاش نیرویی می‌داشتم و می‌توانستم این زشتکاران را از تعرض بـه میهمانانم باز دارم . در آن هنگـام جبرئیل مشتی سنگ‌ریزه بر گـرفت و بـه صورت آنها پراکند . چشم همه در دم کورشد . و در خبر موثق و غیر قابل انکار آمده است کـه هرکس عمل قوم لوط را روا و حلال بداند و چنان کند ، از آنگونه سنگها بر کیدش می‌نشیندکه بهیچ دارو و درمان بهبود نمی‌پذیرد.

به‌روایت دیگرجبرئیل یك پرش را بردرخانه مالید ومردم ازگشودن در درماندند . آهنگ زخم لوط کردند و گفتند ای لوط چون دانستیم‌که تو در نهان آن می‌کنی کـه ما بـه آشکارا می‌کنیم ، جادوان بیاوردی و چشم ماکور کردی . آگاه باش‌که چون فردا جادوان بروند ترا به‌کیفر رنجی‌که به ما رساندی تباه‌کنیم و دخترانت را ببردگی گیریم .

لوط ـ که هیچ پیغمبری قومی‌وملتی‌بدان نااهلی‌نداشته ـ اندیشناك شدبه‌جبرئیل گفت: ای ملك مقرب، همتی‌کن، چاره‌ای بساز و مرا از کین خواهی و آزار این مردمان سرکش و بدخواه برهان . جبرئیل گفت : نترس، پیغمبر خدا باید بسیار شکیبا باشد. چنان‌کنم‌که فردا یکی از ایشان زنده نماند . لوط دلش آرام و قرار نگرفت وگفت: ای جبرئیل، اگر راستی نیت نجات مرا داری همین ساعت بکوش ، از آنکه فردا خیلی دیر است و می‌ترسم تا آن وقت نشانی از من باقی نماند .

تن لوط ازترس می‌لرزید، دل جبرئیل به حالش سوخت و به هر افسون و افسانه‌بود راضیش‌کرد تا ساعتی شکیبایی‌کند . چون دو بهره از شب‌گذشت جبرئیل‌گفت اکنون موقع فرا رسیدکه تو و زن و دخترانت از خانه بیرون روید. لوط آب به‌چشم آورد وگفت : ای جبرئیل مگر نمی‌بینی‌که دشمنان سرا را در میان‌گرفته‌اند چطور بیرون برویم . جبرئیل در دم ستونی متحرك از نورپدید آورد و به لوط وبستگانش فرمان داد تا در پناه آن ستون نور،دل آسوده بیرون روند. به‌روایت دیگرلوط واهل بیتش‌وچهارپایانش را جمله‌برگرفت و از حصار بیرون برد .

واعله که بیشترمهاجمان ازخویشاوندان وی بودند غوغابرآوردکه‌ای مردم مگذارید شوهرم از میان شما بیرون رود او را بگیرید و بکشید . یکی نیزگفت: بدانیدکه اگر لوط از این دیار دور شود خشم خدا یك‌تن را زنده نمی‌گذارد .

جبرئیل به لوط و زن و دخترانش سفارش‌کرد پیش از دور شدن یك فرسنگ، به قفا ننگرند و گرنه بلایی بزرگ دامنگیرشان می‌شود . واعله‌که ناپاکدل و فتنه انگیز و دیر باور بود چون از حصار دور شد برای دریافتن عاقبت کار دشمنان شوهرش به قفا نگریست. مکافات نافرمانی بدنش در دم به سنگی سخت بدل شد یا چنانکه یکی از مفسران و راویان معتبر نوشته همهٔ اندامش مبدل به نمك‌گردید .

جبرئیل لوط و دخترانش را به‌قریه صغر رهنمون شد .

قوم لوط اگر بصیرت می‌داشتند از آنچه رفته بود عبرت می‌گرفتند و به پیغمبرشان حضرت لوط می‌گرویدند . اما سیردلی و خودرایی و شیفتگـی بـه زندگی آن چنان چشم

خودشان را بسته بود و بدین امید که بامدادان برلوط دست یابند ، درخواب شدند . هنوز سپیده ندمیده بود کـه جبرئیل ـ میکائیل و اسرافیل و کروبیل ، هرکدام بـه گوشه ای از سر زمین قوم لوط رفتند تا هریك قسمتی از دور آنجـا را بکنند . دیری نگذشت که چهار پهلوی سرزمینی کـه چهار قریه ؛ و به قول دیگر هفت شهرك قوم لوط در آن بنا شده بود خالی شد.جبرئیل بهیك قوت آن همه را با صخرهای پیوستهٔ بهآنها از جای برکند وآنقدر بالا برد که ساکنان آسمان ، صدای خروسها و سگهای دیهها را میشنیدند . در آن هنگام بر اثر لرزیدن خانه ها مردم دسته دسته برانگیخته و از بلایی کـه بر آنان فرود آمده بود آگاه شدند . همگاندست به دعا برداشتند مگر گناهانشان بخشیده شود اما توبتشان مقبول نیفتاد و جبرئیل کـه خشمگین و خسته شده بود از آن بالا چنان بـه قوت سرزمین لوط را به زمین کوبید که هر ذرهاش به جایی افتاد و جز خانهٔ لوط که آرام آرام به جایش فرود آمد و خشتی از آن نلرزید و نشکست اثری از آن چهار یـا هفت شهر بر جـای نماند . امـا برای اینکه سست دینان و دیر باوران در روی دادن این واقعهٔ عظیم شك نکنند جایی که سرزمین لوط ازآن جدا شده برجای است و آن محلی است که پر از آب شده و بحیرهٔ طبریه نام دارد !

در آن روز کـه این حادثهٔ بزرگ روی نمود عدهای از قوم لوط از سرزمین خویش سفر کرده بودند اگر بدین سبب از بلا در امان میماندند البته از عدل و انصاف الهی دور بود ؛ چه آنان نیز مانند دیگر افراد قوم لوط به همان گناه در خور کیفر بودند . از این رو جبرئیل به سر هریك ، هرجا بود ، سنگی بزرگ فرود آورد تا همه کشته شدند مگر یکی از آنان به خانهٔ کعبه پناه برده بود ، کروبیان سنگی که نزدیك بود برسر او فرودآید به احترام آنکه در خانهٔ کعبه بود ، نگهداشتند . مرد چهل روز همچنان درکعبه ماند. پس از آن بهگمان اینکـه بلا از او دور شده بیرون آمد وکروبیان که سنگ را همچنان بالای سرش نگهداشته بودند همینکه ازحرم کعبه دورشد رهاکردند گنهکار بهضرب آن کشته شد.

باری ، خدای بزرگ دانا و توانـا همچنانکـه حضرت ابراهیم را از شر نمرود و لشکریانش رهاند، و صالح از بداندیشی ثمودیان و شعیب را از شر مردمان شهر مدینآزاد فرمود لوط از دشمنی قومش رهاند .

***

پس از این واقعه لوط هفت سال در شام زندگی کرد و دخترانش را بهکسان حضرت ابراهیم شوهر داد. اما درکتاب مقدس در حال دختران لوط چنین آمده است :

« . . . ولوطازصغر برآمد وبا دودخترخود درکوه ساکنشد زیراترسیدکه درصوغر بماند. پسبا دودخترخود درمغارهای سکنی گرفت، ودختربزرگ بهکوچك گفت پدرما پیرشده ومردی برروی زمین نیست که برحسب عادت کل جهان بهما درآید بیا تا پدرخود را شراب بنوشانیم و با وی همبستر شویم تا نسلی از پدر خود نگاهداریم . پس در همان شب پدرخود را شراب نوشانیدند و دختر بزرگ آمده بـا پدر خویش همخواب شد و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد. و واقع شد که روز دیگر بزرگ بهکوچك گفت اینك دوش باپدرم

همخواب شدم امشب نیز از شراب بنوشانیم و تو بیا و با وی همخواب شو تا نسلی از پ
خود نگاه داریم . آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند و دختر کوچك همخواب و
شد و او از خوابیدن و بر خاستن وی آگاه نشد . پس هر دو دختر لوط ازپدر خود حا
شدند . و آن بزرگ پسری زائید که او را مآب نهاد و او تا به‌امروز پدر مآبیان است .
کوچك نیز پسری بزاد و او ابن عمی نام‌نهاد. وی تا بحال پدر بنی عمونست . »
لوط سرانجام بمرد در روز چهار شنبهٔ ماه ربیع‌الاول سال . . . .

گلشن ازادی
مشهد

نزنیم ...

پی هوا نرویم و در هوس نزنیم — اگر زدیم ازین پیش زین سپس نزن

هزار مرتبه بی مهری از تو گر بینیم — خلاف میل‌و رضای تو یك نفس نزن

به پیش شمع جمال‌تو‌گرچه می‌سوزیم — ولیك حرفی ازاین ماجرا بکس نزن

به تنگنای قفس خو گرفته‌ایم چنانك — برای تجربه هم بال در قفس نزن

ره سعادت و امن آنزمان دلا پوئیم — که گام در ره این نفس بلهوس نزن

چو گلشنیم که‌گر جان دهیم درره شوق
ز عجز دست بداماں خارو خس نزنیم

دیده ها

زین تناقضها کـه در اوضاع عالم دیده‌ام
بر نظام کهنـهٔ دنیـای نـو خندیده‌ام
آنچه در چشم من‌و تونو نماید کهنه است
کهنه‌ای کاندر بساطش بود خود پرسیده‌ام
درك اسرار وجود ازمرزدانش خارج‌است
این حقیقت را به میزان خرد سنجیده‌ام

***

هرچه راگفتندو میگویند دور ازواقعست
من ازاین سودا بسی برخویشتن پیچیده‌ام
داستان باستان دام فریب تـازه بود
این سخن را از خـداوند خرد بشنیده‌ام
در قبال هر سؤال انگشت بر لب می‌نهند
حل هرمشکل‌که از پیرو جوان پرسیده‌ام

***

هرچه می‌بینم بجزنقشی فریبا هیچ نیست
زین دو روئیها بجان راستی ، ترسیده ام
چپ‌گرایان راستکردوراستپویان کج‌نهاد
بیطرف افتاده من‌کز هرطرف رنجیده‌ام
در نمایشگـاه گیتی صحنه سازی می‌کنند
کس نمی‌گوید که نقشی ناروا ورزیده‌ام

***

باطلی را در لباس اهل حق دیدم که‌گفت
دور از چشم رقیبان راه حق بگـزیده‌ام
گاوخرمن بامه تابان به‌نجوی دوش‌گفت
چشم بسته دورخرمن روزو شب‌چرخیده‌ام
زین تکاپو حاصلی جزرنج و دردسر نبود
بی‌نصیب از درك مقصد سالهـا کوشیده‌ام

***

من‌که عمری طالب مجهول مطلق بوده‌ام
چشم دل از لذت دیدار حق پوشیده‌ام
آنچه می‌بینم‌به بیداری‌است‌یادرحال‌خواب
خفته ام یـا پلك چشم بسته را مـالیده ام
عمرطوطی‌درقفس‌چون بلبل‌مسکین گذشت
زاغ می‌لافدکه من‌گرد جهان گردیده ام

***

دزد دولتمندکوی نیك بختان فاش کـرد
کانچه دردست من‌است‌ازدیگران‌دزدیده‌ام
آدمی برسنگ بست‌کوچه ها افتاده است
من درون بستر آرام شب خسبیده‌ام
درشب سرد اوچوآب ناودان افسرد ومرد
من به روی برف در روز طرب رقصیده‌ام
خون‌اودرسرخ رگ رشك‌زغال سنگ‌ومن
همچو مروارپـد بر مهد زمین غلطیده‌ام

***

بهر افسون خرد افسانـه می‌گوید محیط
ناتوان ازگفتن آنها که من خود دیده‌ام

محمد محیط طباطبائی

دکتر رحیم هویدا
استاد دانشگاه تبریز

پل خدا آفرین

و برخی از حوادث تاریخی آن بعد از اسلام

نام خداآفرین درجغرافیا و تاریخ کشور ما درپنج نقطه بچشم می‌خورد که چهار نام از آن به نواحی مختلف اطلاق و یکی از آنها نام پلی است که ذیلا بشرح آن می‌پردازیم :
۱ - خداآفرین نام ده کوچکی است از دهستان نوق شهرستان رفسنجان.
۲ - خداآفرین نام دهی است از دهستان رقه بخش بشرویه شهرستان فردوس .
۳ - خداآفرین نام بخش بزرگ مرزی درآذربایجان شرقی می‌باشد که از دو محال کیوان و منجوان تشکیل یافته و دارای یکصد و سه پارچه آبادی بوده و از توابع شهرستان اهر و در شمال این شهرستان قرار گرفته است .
۴ - خداآفرین نام دهیست در شمال قصبهٔ کلیبر ارسباران در طول ۴۶ درجه و ۵۶ دقیقه و ۴۰ ثانیه و عرض ۴۹ درجه و ۸ دقیقه و ۳۲ ثانیه در ساحل جنوبی ارس و مرکز دو بخش اخیرالذکر کیوان و منجوان ولی خودش جزء دهستان کیوان بشمارمیرود .

هوای این ده درتابستان گرم و قابل تحمل نیست بمجرد شروع گرما ساکنین آن بکلی کوچ می‌کنند و به کوهپایه‌ها و ییلاقات اطراف پناه میبرند .

از تشکیلات دولتی در این ده بخشداری وجود دارد و مرزبانی این منطقه در قریهٔ خمارلو کمی بالاتر ازده خداآفرین بسوی غرب آن درکنار رودخانهٔ ارس قرار گرفته‌است.
از سوابق ده خداآفرین اطلاعی در دست نیست که آبادی آن از چه تاریخی شروع شده فقط همین‌قدرمسلم است که درسابق بزرگتروآبادتر ازاین بوده وبعدها روبخرابی گذاشته‌است .
۵ - خداآفرین نام پلی است بر روی رودخانهٔ ارس در منتهی الیه گوشهٔ غربی دشت مغان و در آخرین حد دزمار شرقی ارسباران کـه میتوان آن را حـد فاصل بین دشت مغان و محال دزمار ارسباران دانست و درکنار همین پل است که ده خداآفرین که ذکرش گذشت قرار گرفته است، رودخانهٔ ارس با ۹۵۰ کیلومتر طول و ۸۰۰ مترنشیب و نزول از دو رشتهٔ مجزی که یکی از ارتفاعات هزاربرکه یامین گول داغ ازکشور ترکیه و رشتهٔ دیگری از ارمنستان شوروی سرچشمه گرفته و در محل معروف به زنگنه در سرحد ایران تلاقی نموده و از آن پس وارد خاك کشورشاهنشاهی شده پس از عبور از نواحی مسطح بجریان‌خود ادامه داده وسپس ازجلفا گذشته پائین‌تر ازده مرزی سیهرود وارد مسیر کوهستانی خود در ارسباران شده تاحدود پل خداآفرین درهمین دره جاری و پس از عبور از محال یا بخش خداآفرین بعد ازآنکه رودخانهٔ دره رود در نزدیکی محلی بنام اصلاندوز یعنی‌همانجائیکه تپهٔ معروف نادری کـه نادرشاه افشار در آنجا تاجگذاری کـرد و معرف پداتجاست بدان پیوست باز

رودخانه در یك بسترمسطحی که طی سالیان دراز بستر خود را حفر نموده و عمیق‌تر ساخته است جاری شده پس از گذشتن از جلو آبادیهای فعلی علیرضا آباد و پارس آباد درنزدیکی محل ده خرابه‌ای که تازه‌کند نام دارد قوسی زده وارد خاك شوروی میشود .

با عرض این مقدمهٔ بسیار مختصر از وضع رودخانهٔ ارس باید باستحضار برساند کـه بر روی رودخانـه از سابق دو پل وجود داشته کـه یکی در قسمت معروف بـه عربلر سابق که فعلا پلدشت نامیده میشود و تقریباً در محاذات شهر نخجوان یعنی در محدوده شهرستان ماکو که‌مسافران‌یالشکر کشیها ازطریق‌اورومی یا رضائیه فعلی‌وخوی ومرند وتبریزازاین پل انجام میگرفته و هدف نخجوان و سایر مناطق ارمنستان آن روزی بوده است .

هم‌چنین دو پل جدیدالاحداث بر روی رودخانه در حد جلفا فعلا وجود داردکه یکی برای عبورقطارهای باری یا مسافری و دیگری برای عبور و مرور ماشینها اختصاص دارند .

پل سوم که بر روی رودخانه در حـد شرقی رودخانه قرار دارد همین پل خداآفرین است که مورد بحث ماست .

موقعیت پل خداآفرین

پل معمولا بنائی را گویند که بر روی دره‌ای یا رودخانه‌ای یا برقسمتی از ناهمواریهای زمین بـرای تسهیل عبور و مـرور انسانها و یا قوافل تجارتی و یا برای استفادهٔ نظامی بنا می‌کنند و یا برای هر سه منظور از آن استفاده مینمایند.

ما اگر موقعیت پل خداآفرین را درنظر بگیریم ملاحظه خواهیم نمودکه ایجاد این پل صرفاً درگذشته جنبهٔ نظامی داشته‌گو اینکه اشخاص یابرخی اوقات بمنظورداد و ستدهائی هم از آن عبور و مرور میکرده‌اند ، زیرا همانطورکـه قبلا گفته شد رودخانه ارس پس از عبور ازمحاذات قریهٔ مرزی سیه‌رود ناگهان وارد دره سنگستانی و صعب‌العبور قراداغ‌سابق و ارسباران فعلی شده و تا حدود خدا آفرین در همین درهٔ ژرف و سنگستانی بین قراداغ ایران و قراباغ شوروی که این دو منطقه تقریباً قرینهٔ همدیگر بوده و بواسط رودخانه از همدیگر جدا شده است جاریست .

درمسیر رودخانه درساحل جنوبی‌آن‌کمی پائین‌تر از سیه‌رود از درهٔ جرجان‌کوههای قراداغ در همین محل بنام‌کمتال درحدود سه هزار متر ارتفاع قر ارگرفته واین‌رشته‌کوهها با نامهای مختلف تا حدود خداآفرین‌کشیده شده و قسمتی ازآن بسمت جنوب شرقی متوجه شده در ساحل غربی رودخانه دره‌رود تاکلیبرواهر پیشرفته و از طرف سیه رود نیزمتفرعات این ارتفاعات تا حدود مرند و صوفیان و تا نزد یکیهای فرودگاه تبریز کشیده شده‌اند که میتوان گفت رشته‌کوه هائی بطول یکصد کیلومتر و ۷۰ کیلومتر عرض تقریبی و با ارتفاع تا سه‌هزار متر از جلفا تـا خدا آفرین مانند دیوار های جسیم با رشته های متکاثف و دره های‌ژرف و پیچیده و سنگستانی مابین تبریز و ارس قرارگرفته که فقط دو دهلیز بسیار صعب‌العبور اهر ، مشکین‌شهر تا مغان و مرند ودرهٔ دیز و جلفا میتوانسته آذربایجان را با ارس مرتبط سازد .

پل خداآفرین

در ساحل شمالی رودخانه نیز رشته کوههای قراباغ با همین‌مشخصات تقریباً راه نفوذ بایران و ارمنستان را مشکل میساخته است و تنها این دوپل معروف بوده که گذرگاه خوبی برای قوافل تجارتی و یا لشکرکشیها بوده است. با توجیه مختصری‌ازوضع منطقه، کسانی‌که از راه سلطانیه و فروزان و خلخال و اردبیل و یا از راه قزل‌اوزن و میانه و سراب و نیر و اردبیل خود را بمغان میرساندند معبر خداآفرین بهترین گذرگاه و امن‌ترین محل بوده و دشت مغان یا در جلو و یا درپشت جبهه بهترین موقعیت را برای اقامت و استراحت و آرامش سپاهیان داشته و متقابلا در آنطرف پل مراتع سر سبز و خرم قراباغ و دهات‌معتبر و حاصلخیزآن از هر لحاظ مناسب برای تازه واردین بوده است و باضافه بستر سنگی ارس برای ایجاد پل و سایرخصوصیات‌آن و همهٔ این جهات برای ایجاد پل دراین منطقه‌موقعیت ممتازی بخشیده است .

راجع بوضع جغرافیائی دره ارس وکوههای سر بفلك‌کشیده اطراف آن و راههای صعب‌العبور کنار رودخانه و جریان ارس درخط‌القعر این رشته ارتفاعات و بخصوص درفصل زمستان و سردی هوا صاحب‌کتاب سیرت جلال‌الدین منکبرنی در صفحه ك ل شرح بسیار دلچسبی ازمسافرت جلال‌الدین ببلاد گرحستان ازکناره این رودخانه نوشته که ما برای مزید اطلاع خوانندگان آنرا عیناً در اینجا میآوریم :

« دریك جانب کوهی از بلندی هم عنان آسمان گشته و بتندی شاخ حمل و ثوررا شکسته ، و از دیگر طرف کمری اصناف صدهزار هزار نیزه بالازیادت مانند پشت طبقی ریخته و برشکل روی آینه‌ئی آویخته ؛ و در پای این کمر آب ارس ابروار می‌غرید و برق شکل

میبارید و باد سرد مواجههٔ خنك میکرد و مشافههٔ بارو با میان میاورد الحق سوار را از پشت چهارپای درمی‌ربود و چهارپای را اززیر باربیرون می کشید گوئی ریح‌عاتیه بود که‌حال تری‌القوم فیها صرعی کانهم اعجاز نخل خاویه معاینه می گشت . . اگر عیاذاً بالله‌کسی را سقطه‌ئی در راه آمدی مجال انتعاش نیافتی و اگر عثرتی اتفاق افتادی قرارگـاه آب ارس بودی و در اثنای آن احوال خداوند خلد الله سلطانه از شدت سرما اضطرابها می‌نمود و بر کثرت این برفها نفرین می‌فرمود »

برخی از پلهای تاریخی ارس

علاوه بر پلهائی‌کـه ذکر شد در طول تاریخ نظر باحتیاجات اقتصادی و احتماعی و نظامی پلهای متعددی در حدود و نزدیکهای همین پلهای فعلی باکمی فاصله بوسیلهٔ اشخاص مختلف بناگردیده بود کـه دست تطاول روزگار چنانکه عادت آنست و یا حوادث بیشمار آنها را از بین برده حتی از آنها خشت و آجری هم بیادگار نمانده است اما در نزدیکی دو پل خداآفرین و پلدشت درکنار دو پل آباد فعلی آثار دو پل خرابه بچشم می‌خوردکـه معلوم نیست از بناهای‌کدام دوران میباشد .

برای‌مثال‌زکریابن محمدبن محمودالمکمونی‌القزوینی‌د.کتاب عجایب‌المخلوقات در نام بردن ارس شرح پائین را از زبان دیسم فرزند ابراهیم‌که درسال ۳۳۹ هجری حکومت آذربایجان را داشته و در اردبیل بسر میبرده پس از سرکوبی مخالفان خود در آن سوی ارس موقع مراجعت دیسم از قول وی چنین می‌نویسد :

«دیسم پسر ابراهیم خداوند آذربایجان گفت : با سپاه خود از روی پل ارس میگذشتم چون بمیان پل رسیدم زنی را دیدم‌که‌کودکی درقنداق دربغل داشت ناگهان یکی از ستوران تنه‌ای باو زده بینداخت و کودك از بغل او پرتاب شده چون فاصله از پل تاکف آب بسیار است پس از زمانی بآب رسید و غوطه‌ئی خورده دوباره بالا آمد واز سنگهائی‌که درکف رود است‌آسیبی ندیده. بود در این میان یکی از عقابها که بفراوانی درکنار رود آشیانه دارند کودك را از روی آب بربود و درنك خویش راه بیابان پیش گرفت. من دسته‌ای رااز دنبال فرستادم‌که چون عقاب در بیابان فرود آمده و قنداق را پاره می‌کرد ایشان رسیده هیاهـو کردند . عقاب‌کودك راگذارده پروازکرد. ایمان چون بکودك رسیدند زنده بود وگـریه میکرد برداشته پیش مادرش‌آوردند. همچنین درتاریخ منجم باشی جلد دوم‌ص۵۰۲مینویسد :

«در حـدود سالهای ۴۱۸ هجری فضلون فرزند محمد دومین بمیان‌گـذار شد ادیان براران و بخش بزرگی از ارمنستان حکومت داشته و چهل و هشت سال فرمانروائی‌کرده و جنگهای بسیاربا ارمنیان وگرجیان نموده وآنان را مغلوب خویش ساخته و سیصدهزاردرهم بر ارمنیان باج‌گذاشته است و پل زیبائی درسال ۴۱۸ هجری بر روی رودخانـه ارس بسته و مردم از او بسیارخشنود بوده‌اند . »

بطوریکه معروض‌افتاداز‌این‌قبیل مدارك درکتب تاریخی‌بسیار است‌که چون ازموضوع بحث ما خارجاست از ذکر آنها خودداری می‌کنیم . ناتمام

مهدی ماحوزی

واژگونگی ارزشها

همه می‌دانیم که روزنامه ومجله برای این بوجود آمد که مردم را مداوماً در حقایق و حوادث و ترقیات و فضایل و افکار و اندیشه ها قرار دهد و آنها را بصوب و سعادت رهبری نماید . بدون تردید مطبوعات کشور ما از روز پیدایش تاکنون بر بدان هدف نقش های مهمی را ایفا کرده است و رشد فکری جامعهٔ ایرانی تـا اندازهٔ مرهون مجاهدات و تلاشهای پی گیر و ارزندهٔ ارباب جراید بوده است .

احساس مسئولیت ، برای مسئولین جراید حائز کمال اهمیت است . مجله ر ر باید عاری ازهر حب و بعض ونظر شخصی باشد؛ آنجاکه اغراض وخصومتها راه پیدا، حقایق و فضایل لوث می‌شود و ارزشها و ضوابط انسانی باژگونه و تحریف می گردد

مبارزه و زورآزمائی در عرصهٔ مطبوعات خوب است ، مشروط براینکه تلاش ا یك جهت معقول وبمنظور ارشاد جامعه وکشف حقایق ورسیدن بهمراحل عالیهٔ کمال، ، گردد که : « ادع الی سبیل ربك بالحکمة والموعظةالحسنة و جادلهم بالتی هی احـ بدیهی‌است نتیجهٔ این مبارزه ، صلاح و صواب و رشد و تکامل مبارزین و زورآزمایا چنین عرصه ای طبعاً جلوه‌گاه علم و ذوق و اندیشه و اخلاق خواهد بود و اصولا در انتقاد به معنی واقعی آن پسندیده ولازم است و روزنامه یا نشریه ای که منتقد نباشد و مقبول نخواهد بود .

مبارزه وزورآزمائی وانتقاد مغرضانه، مطبوعات را به میدان تیراندازی وسنگـ همانند می‌سازد، و از حریم انسانی دور و منحرف می‌کند ، و چنین عرصه‌ای طبعاً نه محترم و معزز باشد ؛ زیرا هیچکس از مزاحمتها و تعرضها و بدگوئی ها در امان نه و شخصیت و حیثیت و شرافت افــراد ، ملعبهٔ هوی و هوس تازه بدوران رسیدگان و معیارها و ضوابط اصیل نویسندگی وفضیلت خواهد شد .

در جامعهٔ مطبوعات ، هستند مطبوعاتی‌که احساس مسئولیت نمی‌کنند و بوظیفـ آشنائی ندارند ، وگوئی برای شکستن شخصیت افراد و تجاوز بحقوق آنها آفریده ، و باید حافظ منافع درندگان و تازندگان و بیدانشان پرگوی و متظاهران سست‌عنصر درای باشند . عجباکه دانش و آزادگی و دین و مروت سخت واژگونه شده است ، ر درستی مفهوم خود را از دست داده است ، و همهٔ ارزشهای انسانی و رسوم فاصله ممـ آئین مروت و وفا منسوخ گردیده است .

در جریده‌ای‌که غرض راه یافت مرده و زنده، نیك و بد، زشت و زیبا، عالم و، مرد و زن همه و همه دستخوش تعرض و تسامحند ؛ زشت ، زشت‌تر بـدنبال دارد و د، فرومایگی، عواقب ناگوارتر ؛ بالنتیجه حسادت وکینه‌توزی ، سرسختی و ناباوری

سازگاری و تنازع و بی‌اعتنائی گسترش می‌یابد و تمامی امکانات و توانائیهائی که می‌تواند شرایط مساعد و متعادل. مدینهٔ فاضله بسازد، مصروف ترویج فساد و تباهی می‌گردد.

امروز جامعهٔ ایرانی در موقعیت مسئول و حساسی قرار گرفته است و کمترین سستی و اعتنائی بزرگترین مانع را در جهت پیشرفت و تعالی مملکت بوجود می‌آورد. افسون صنعت یکطرف، بی‌بند و باری نسل جوان در نتیجهٔ واردات نامنجار و تقلیدهای بی‌رویه ازسوی دیگر، جهاد و هوشیاری و ازخودگذشتگی مطبوعات را برای احیاء فضائل و محو رذائل و اصلاح معایب و تنویر افکار بیش از پیش ایجاب می‌کند. اینهمه بدانم کاری و خود آرائی برای چیست؟ نویسنده نمایان نوخاسته و نوخاستگان نویسنده نما برای چه می‌جنگند؟ اگر بیکارند و بدین وسیله می‌خواهند اتلاف‌وقت کنند، صدهاراه ووسیله برای اتلاف وقت هست و اگر مطامع‌مادی‌وشهوت‌جاه‌ومقام‌دارند راهش‌این‌نیست. ناگفته نماند که‌اوضاع واحوال‌خاصی‌حریم مطبوعات را برای اعمال چنان مطامع و شهواتی آماده و مساعد ساخته است و در تحت این شرایط بدیهی است چنان عناصری با ستیزه جوئی و مبارز طلبی، زیانی نمی‌بینند و احیاناً شهرتی هم پیدا می‌کنند وچه بسا این شهرت، هرچند کاذب برای آنها نان و آبی هم بدنبال داشته باشد. لیکن زیان عمده متوجه طبقهٔ جوان و دستهٔ منور الفکریست که تشنهٔ تحقق و مطالعه است هرچه بیشتر می‌جوید، کمتر می‌یابد و پس از چندی بیشتر آنها بدین لاطائلات معتاد می‌شوند و سر انجام اگر خود نیز بدان دسته نپیوندند، فردی بی تفاوت و غیرمسئول بار می‌آیند، بنابراین گناه بیشتر انحرافات وکجرویها، بگردن مسئولین جرائد است.

چرا امروز مجلات پرمایه وکم سرمایه، در اغلب خانواده‌ها خریدار و خواننده ندارد ولی تیراژ جراید شهوت انگیز و بی‌مایه آنقدر بالا و روز افزون است.

جامعهٔ ایرانی‌اینچنین‌نبود؛ برای ریشه کن‌ساختن فضایل اخلاقی‌اینسان مسابقه نمیداد، طبیعت معتدل و آرامی داشت و بیشتر پای‌بند اصول و مبانی خرد بود.

شماکتاب «المنقذ من‌الضلال»، و «تهافت‌الفلاسفهٔ» غزالی و «تهافت التهافت» ابن رشد راکه دررد عقاید غزالی‌نوشته است‌مطالعه‌کنید و ببینیدتاچه‌حد رعایت اصول‌ادب‌واخلاق شده است و همچنین ارسطو نسبت به افلاطون؛ ارسطوعقاید استادش را نمی‌پسندید وبرای ابرازاین‌اختلاف سلیقه گفت: «استادم راخیلی‌دوست می‌دارم ولی حقیقت را ازاستادم‌بیشتر»

***

بیائید برای رهائی از اینهمه بی سر و سامانی، چاره‌ای بیندیشید. حریم مطبوعات باید محترم باشد، آنکس که بدین حریم قدم می‌گذارد باید محترم باشد واحترام دیگران را نیز مرعی بدارد. روزنامه و مجله، متعلق به مردم است، لذا مسئولین جراید، محدود وموظف به رعایت این اصل هستند. فرهنگ ازطریق مطبوعات نضج می‌گیرد، تمدن واخلاق وعلم و صنعت نیز همچنین.

مطبوعات آئینهٔ تمام نمای یك ملت است؛ اگرملتی را بخواهند بشناسند، بمندرجات

اصولا اگر کسی همت کند و مقالات علمی و اخلاقی و تربیتی و ادبی و تاریخی این روزنامه را که خیلی کوتاه درخشید و مع‌الاسف دیری نپائید ، جمع‌آوری کند و منتشر سازد ، آنوقت بعیان می‌بیند که تا چه اندازه مدیر آن به مسئولیت خود توجه داشته است و تا چه حدی ایثار کرده است ؛ مادیات محط نظر او و همکاران او نبود چه تنها بخیر و صلاح جامعه می‌اندیشیدند. نویسندگان این روزنامه درعین شهرت وفضیلت مقالاتشان از چند صافی می‌گذشت وهمچون طلای ناب عرضه می‌شد ؛ برای اینکه می‌خواستند مفاسد اجتماعی را اصلاح کنند و زمینه را برای رشد و تعالی مملکت و ابناء مملکت آماده سازند .

نظایر این روزنامه راکم و بیش درکتابخانه‌های پایتخت می‌توان دید. حتی بعضی از مدیران جراید برای انجام رسالتی که برعهده داشتند، هرروزبا نام وعنوانی تازه، روزنامه‌های خود را منتشر می‌ساختند و به محدودیتها نمی‌نگریستند .

امروز نیز ما نشریاتی داریم که تا حدی مسئولین آنها مسئولیت خود را درقبال حال حفظ کرده اند، نان بنرخ روز نمی‌خورند وقت و توانائی و اوقاتی را که باید با زن وفرز بگذرانند، درگروکار شرافتمندانهٔ خود قرار داده‌اند وبا وامهای سنگین و تعهدات کمرشکن بار این مسئولیت را بدوش می‌کشند و معصومانه علیرغم تمایلات مادی و خواهشهای نفسا در جهت تحری حقایق و ارشاد جامعه تلاش می‌کنند. اینددسته از جراید ابونمان، برایش اهمیت حیاتی دارد و توجه و استقبال مردم ازآنها بالاتر. چرا باید در جامعهٔ ماکه بیا و اصالت زبانزد است، آنها غم مایه و سرمایه ودلهرهٔ عدم دریافت ابونمان و وجوه اشتر داشته باشند ؟ و این خود زنگ خطری‌است بـرای انهدام مبانی معنویت و اخلاق و اص عالیهٔ بشری .

من شنیده ام مجله‌ای که مقالات یك هرزه‌گوی فحاش و نابکار را چاپ می‌کند او متعهد به خرید پانصد شمارهٔ از آن کـرده است . ببینید سوداگران نیز بـا مشتریان خو اینچنین رفتار نمی‌کنند و حتی ارباب با بردگان .

اینجا پای سعادت افراد یك ملت در میان است ؛ مطلبی نیست که شخصی وخصوصی موهوم وبی‌اهمیت باشد. نویسنده و دانشمندی که عمر خود را مصروف تحقیق وتعلیم وتحز و تحلیل مسائل کرده است و با محرومیتهای زیاد ساخته است تا به معنویات بپردازد ، ه چند هم اشتباهی از اوسر زده باشد حیف‌است شحصیت وسوابق او موهون ولکه‌دار گردد آن درصفحات‌جراید که‌بایدمشحون‌ازحقایق وفضایل باشد وهچنین درموردهردسته وطبقهٔ‌دیگر

امروز بیشتر مقالات جراید را دانشگاهیان و اساتید علم و ادب می‌نگارند ؛ دریغ افوس همین‌جاست که این طبقهٔ فاضله بجان هم افتاده‌اند . اگر معیار ورود بدانشگاه را ع تنها بگیریم، در آن صورت دست برخدا باید داشت و اگر ضابطه ، علم و ادب و اخلاق فضیلت است پس اینهمه بی‌ایمانی و یاوه‌پردازی چرا ؟ !

تحقیقات و پژوهشهای نویسندگان ما چرا به صفر رسیده است وچرا عشق به درهم دینارمارا تااین اندازه ازعشق بفضیلت‌وتلاش‌درراه دانش‌وآزادگی ودین‌ومروت‌بازداشته‌است

« در خانه اگر کس است یك حرف بس است . »

ستاد امیری فیروزکوهی

غریب

در تأثر از مرگ دوستان عزیز دانشمند و اساتید جلیل بی‌مانندی همچون دکتر علی اکبر فیاض و عباس خلیلی رحمهماالله تعالی .

بر، های امیر ، ای اسیر غربت خاك — بهوش باش کـه یـاران هم سفر رفتند
گردو روزی از احباب بی‌خبر ماندی — خبر رسید که رفتند و بی خبر رفتند
هرطرف که نظر کردی از یمین‌ویسار — نظر بکار نیامد کـه از نظر رفتند
کاه سیر و نگـاه نکرده یکسان بود — چو از سراچهٔ چشم تو دورتر رفتند
ان گروه کـه همکام یکدگـر بودند — مگر چه رفت که پنهان ز یکدگر رفتند
مر زخویش گزیدند، ازآن زبستر نرم — نهشته گام به راهی بدین سفر رفتند
سامران شب هستی از فسانهٔ غیر — خود از شبی شده افسانهٔ سمر رفتند
بید منفعت از کارهـا بدل ، خفتند — هوای عافیت از دردها بسر، رفتند
ترك‌خویش ازآن‌ترك سرگران گفتند — به راه مرگ، ازآن‌راه برحذر، رفتند
دین علائق سنگین ز خار زار وجود — سبك عنان تر ازآن شبنم سحر رفتند
دای ارجعی از موطن الهـی خویش — بگـوش هوش شنیدند و بر اثر رفتند
بسکه تند سپردند شیب وادی خاك — به‌پا و سرنه، که گوئی به بال و پر رفتند
هال آرزو و نخل عمرشان بمراد — همین کـه شاخه برآورد در ثمر، رفتند
در نیامده بودند گوییا ز دری — همینقدر که از این خاکدان بدر رفتند
رفته‌اند براهی کـه ره توانی بسرد — اگرچه گامی از این راه پرخطر رفتند
ه دیده‌آمدو رفتی چواشك لرزان بود — جز این نبود اگر آمدند اگـر رفتند
هر کجاگذری بام و در تورا گـویند — که‌رفتگان‌همه‌چون گرد ازین گذر رفتند
ز غربت این‌همه اندوه بی‌شمر چه‌خوری — کـه آشنایان بی حد و بی شمر رفتند

اگر غریب جهانی ، غریب مرگ نیی
از آنکه کمتر ماندند و بیشتر رفتند

ایرج افشار در ژاپن
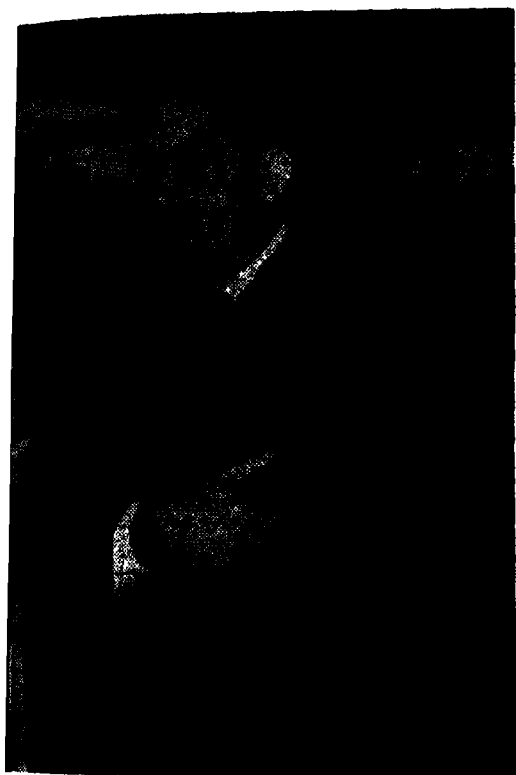
ایرج افشار

ایرج افشار بیش ازدوماه‌است که مقیم ژاپن‌است وشاید مدتی‌دیگر در آن کشور باشد

سفرهـای ایرج بـه اروپا و امریکاوهندودیگر نقاط برای گردش و تفریح نیست ، پذیرفتن دعوتهائی است که ازاودرکنفرانسها و کنگره‌های ادبی و فرهنگی وکتاب شناسی وهمانند چنین مجامعی معنوی‌میشود وحقاً موجب افتخار است که‌چونین شخصیتی با فضیلت‌وزبان‌دانو نیک‌نهاد و دانشمندکه منزه از هرگونه آلودگی است دراین مجامع نمایندهٔ کشورشاهنشاهی ایران شناخته‌آید .

ایرج افشار اکنون در جمع دانشمندان و محققان و مستشرقـان ازهرکشور و ازهرکران، معروفیت ومقامی ارجمند دارد، این بزرگان را به‌یکدیگر می‌شناسانند وعلاقمندان بایران رادرامورفرهنگی راهنمائی می‌کند .

تصور نمی‌رود درین عصرهیچ یك از استادان ما چونین شور وعلاقه و حرارت و جنبش را داشته باشد و بحقیقت باید چنین وجودی مستعد را مغتنم دانست امید و آرزوست‌که ایرج بزرگوار درهرکجا هست تندرست و موفق باشد و چنان‌کندکه عید نوروز بوطن بازگردد .

اکنون چند جمله از نامه‌های او را در دقایق اجتماعی و ادبی یاد می‌کند :

« . . . با مردمی مؤدب ، سازمان های منظم ، شهری زیبا و مرتب سر و کار دارم . مهربانی‌های این مردم چندان است که‌آدمی را شرمسار دارد. این چند روزکه سرماخورده بودم و در هتل افتاده ، تلفن‌ها کردند وپرسش‌ها . . . یکی دواآورد ، یکی میوه ، هرروز پرسان و نگران بودند ، معلوم بودکه از صدق و صفاست . . .

مردمی‌اند بسیار قانع ، به غذائی بسیاراندك و به مأوائی بسیارکوچك می‌سازند...

یك استاد تمام رتبهٔ اینجا باگرانی ، ماهی دوهزار و پانصد تومان می‌گیرد ، یعنی از نصف حقوق استادان ایرانی کمتر . . . ژاپنی یعنی انسان. کاش ماهم در راه فرنگی‌شدن واخذ تمدن اروپائی هنرو متانت وعقل این ملت‌را داشتیم. . . عطیمترین عمارات ومهمترین کشفیات علمی، و شگرف ترین تجربیات صنعتی را دارد و تقریباً قدرت دوم اقتصادی‌صنعتی عالم شده است، ولی‌در آداب و رسوم وهنرو فکر آنچه تشکیل دهندهٔ یك فرهنگ است‌ژاپنی است و از این استواری احساس حقارت و پستی نمی‌کند . . . » و در نامهٔ دیگر :

دو نکته از اشعار حافظ و سعدی

اینجا به دو نکته دربارهٔ اشعار حافظ و سعدی برخوردم که چون برای خودم تازگی داشت و به علت عدم دست رسی به مراجع نمی‌دانم که دیگران بدان اشارتی‌کرده اند یا نه، می‌نویسم :

۱ـ در نسخهٔ خطی انیس‌الخلوه یا جلیس‌الجلوه که عکسش را همراه دارم تألیف‌یکی ازگلستانه‌هـای اصفهانی در قرن هشتم این بیت مشهور سعدی چنین ضبط شده است . نسخه کهنه و از همان قرن تألیف است .

اگر رستم از دست این تیر زن   من و موش و ویرانهٔ پیرزن

۲ـ درکتاب شمس‌الحسن (تاریخ شاهرخ تیموری) تألیف تاج سلمانی درسال ۸۳۰ که بصورت عکس در (۱۹۵۶) م به چاپ رسیده است ابیاتی از حافظ بدون اسم او نقل شده است که چون از مأخذ نزدیك به‌عهد حافظ است قابل توجه تواند بود این اشعار را مؤلف بمناسبت ذکری که از شیراز می‌کند و خود ظاهراً از آن خطه بوده است نقل‌کـرده است . (ورق a ـ b ۱۲۱) .

خوشا شیراز و وضع بی مثالش   خداوندا نگه دار از زوالش
ز رکناباد ما صد لوحش الله   که عمر خضر می‌بخشد زلالش
میان جعفر آبـاد و مصلی   صبا آمیز مـی‌آیـد شمالش
به‌شیراز آی و فیض روح قدسی   بخواه از مـردم صاحب کمالش
صبا زان لولوی شنگول سرمست   چه‌داری آگهی چون است حالش
که نام قند مصری برد آنجا   کـه شیرینان ندادنـد انفعالش

***

شیراز و آب رکنی و این بـاد خوش نسیم
عیبش مکن کـه خـال رخ هفت کشورست
فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست
تـا آب مـا کـه منبعش الله اکبرست

بیاد فریدون توللی عزیزمان در شهر ساپورو (ژاپن) نوشته شد .

. . . ا. ج افشار

پایان* سال بیست و چهارم

سخنی چند دوستانه

من بنده حبیب یغمائی از آغاز بهمن ۱۳۵۰ در بیمارستان و در منزل بستری بودم. در این چندگاه در بستر بیماری بهانه‌ای و مجالی پیدا شد که بیاد روزگاران گذشته، دوره های بیست و چند سالهٔ مجلهٔ یغما را مطالعه کنم و برعمر تلف کرده بگریم ....

به هر ورق خطی ازعمر رفته برخواندم　　　بـه هر قدم نگـه خشم بر قفا کـردم

حقیقت این است که مطالعهٔ این مجلدات سخت مرا مشغول داشت. مجله چون کتاب یك نواخت نیست که شخص را خسته کند. شعر است، داستان است، تاریخ است، تحقیقات علمی است، تتبعات ادبی است، لطائف است، اخبار است؛ همه گوناگون و متنوع و درهم آمیخته. اگر شخص از مطالعهٔ موضوعی علمی خسته شود، در صفحهٔ بعد داستان است، و اگر فهم اشعار عربی دشوارش افتد بی‌فاصله به ابیات ساده و لطیف فارسی می‌رسد. زنبیل است، کشکـول است، چنته است، آش شله قلمکار است، خوانـی‌است گسترده و آماده از انواع غذاها که هرکس به مذاق خود لقمه‌ای برمی‌گیرد. بوستانی‌است گل‌های رنگارنگ، که هریك بنوعی‌جلوه گری می کند واز رنگ و بوی چشم ودماغ را بهره می‌بخشد.

***

تحقیقات و انتقادات مذهبی سید محمد فرزان، اشعار و مقالات ملك‌الشعراء بهار، تعصب شدید فخرالدین شادمان دربارهٔ زبان فارسی، شرح احوال رجال عهد ناصری ازممیر-الممالك، مکاتیب سیاسی محمد علی فروغی، تحقیقات لغوی علی اکبردهخدا، اشارات تاریخی سید حسن تقی زاده، نظریات عمیق دکتر هوشیار، موشکافی‌های دکتر محمد معین، نظریهٔ محسن صدر در جبر وتفویض، اشعار و خطابه‌های بدیع‌الزمان فروزانفر، افکار بدیع‌احمد بهمنیار، اشعار روان حسین سمیعی و دانش بزرگ نیا و رهی معیری، اندیشه‌های تاریخی دکتر علی‌اکبرفیاض، تحقیقات ادبی‌وتاریخی‌محمد قزوینی ودکترغنی... و جز این‌ها یکی ازیکی دیگرلطیف‌تر و با مغزتر و شیرین‌تر . . .

از این درخت چو بلبل بدان درخت نشین.

این بزرگان، وگروهی دیگر؛ازرفتگان‌اندکه خداوند تعالی همگان را غریق‌رحمت فرماید، و اما بزرگان دیگر که زنده‌اند و امیدوارم که سال‌های دیگر بپایند مطالبی‌دلنشین و عمیق واشعاری شیرین در این مجموعه فراهم آورده‌اندکه زبانم از ادای سپاس قاصراست، چون: مجتبی مینوی، علی دشتی، علی محمد عامری، احمد راد، احمد آرام، عبدالحسین زرین‌کوب، مهدوی دامغانی، محمد علی‌اسلامی ندوشن، باستانی پاریزی، محمد محیط طباطبائی، فریدون توللی، نصرالله فلسفی، ایرج افشار، مهدی‌آذرخشی، بهزادکرمانشاهی، پرویز ناتل خانلری، عبدالحی حبیبی، فضل‌الله رضا، نصرالله کاسمی، حسین سعادت‌نوری

حسین پژمان بختیاری ، خلیل‌الله خلیلی ، مطاهر مصفا ، علی اصغر حریری ، عبدالرحمن فرامرزی ، جلال‌الدین همایی. سید محمد علی جمال‌زاده، غلامحسین یوسفی، محمود فرخ محمود صناعی ، محمد امین ریاحی . . . و بسیاری دیگر که باتفاق از بزرگان و استادان مسلم شعر و ادب در این عصرند (و همچنین بانوان)، که اگر بخواهم همه را نام ببرم باید کتابی فهرست وار تنظیم شود و باید هم تنظیم شود .

***

چنانکه توجه می‌فرمائید نویسندگان بزرگوار مجلهٔ یغما در مدت بیست و چهارسال بسیاری از جهان رفته اند و عده‌ای دوران سالخوردگی را می گذرانند، و گروهی معدود هم که مایه‌ای از جوانی و نیرو دارند با سختی‌ها وگرانی‌های زندگی دست وگریبان‌اند .

زندگانی مجلات را هم چون زندگانی افراد ، عصری و دوره‌ای است . امکان ندارد ازاین پس‌مجله‌ای چون یغما با این‌مزایا وخصوصیات درادب وفرهنگ ایران بوجودآیدکه :

محال است از خلاف روزگاران   که دیگر بار گرد آیند یاران

***

شوخی وسرسری و سهل وآسان نیست‌که یکی درمدت بیست و چهار سال متوالی‌جان بکند ، رنج‌ها برد ، زیان‌ها تحمل‌کند ، از تمتعات معمولی محروم مانـد ، از نان و پنیر خانواده‌اش بکاهد ، با مشترکینی بدحساب مکاتبه‌کند ، با اداراتی رنج دهنده چون وزارت پست سر و کار داشته باشد . . . همواره باین در و آن در بزند ، هزارگونه منت بکشد‌که می‌خواهد دراین کشورمجله نگارباشد، آنهم مجله‌ای ادبی‌وعلمی‌بی‌خواننده وبی‌خریدار . . .

حماقت است ، پوست‌کلفتی است ، همت است ، عشق ا. ت ، ادب دوستی است. هرچه اسمش را می‌خواهید بگذارید . بقول خسرو شاهانی :

خودم کردم‌که لعنت برخودم باد .

***

باری ، اکنون هرچه بود گذشت . بازار گرمی نیست ، چون بازاری نیست‌که گرم یا سرد باشد ، به دوستان و مشترکینی‌که دوره‌های مجله را دارند توصیه می‌کنم‌کـه مجلدات خود را بدقت نگاه دارند و از دست ندهند و مطمئن باشندکه دیگر مجموعه‌ای بدین تمامی و بدین‌استواری و بدین جامعی بدست نخواهند آورد . زیرا دیگر چونین مجله‌ای درایران بوجود نخواهدآمد ، و تجدید چاپ هم نخواهد شد . (تا ۱۲ جلد انتشاراتش)

***

گمان می‌کنم و امیدوارم‌که سال بیست و پنجم مجله نیز بپایان رسد زیرا به دوستانی که وجه اشتراك را قبلا فرستاده‌اند ، مدیونیم . . . و اما کسانی‌که از سال‌های پیش به‌مجله مدیون‌اندآسوده بمانندکه سوابق‌محاسباتی‌بیست وچندساله‌راکه بازرسی‌ومطالعه ومطالبه‌اش، هم وقت می‌برد ، و هم رنج دارد ، و هم موجب ناراحتی اعصاب می‌شود بکلی سوزاندم . . .

زستمگران بداور چه حدیث‌ها برم کر   بود اندر ان سرا دادستان و دادگاهی
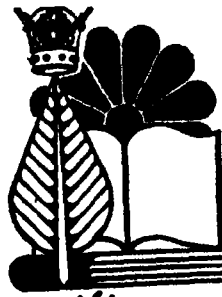
انس التائبین

و

صراط الله المبین

جلد اول

تصنیف : شیخ الاسلام احمد جام نامقی معروف به « ژنده پیل »
در اوایل قرن ششم هجری
با مقابلهٔ پنج نسخه و تصحیح و تحشیه و مقدمهٔ
دکتر علی فاضل

از انتشارات بنیاد فرهنگ ایران شمارهٔ (۱۱۱)

- ۳ -

لحن دوستانه و اخوانی نویسنده با خوانندهٔ خویش

ازخصوصیات سبك نگارش وامتیازات سخن شیخ دراین تصنیف لحن دوستانه و
اخوانی اوست باخواننده خاصه درپایان فصلها ودرهنگامی که باید ازگفته‌شده‌ها نتیجه‌گیر
شود : « الحذر! الحذر! ای دوستان و عزیزان من قرین بد پد رود کنید ـ ص ۱۵۵ » «
«ای دوستان وعزیزان من! هرکه می‌باید باغ دین اوبه‌سلامت بماند، ودرد ودیو
مردم طاعت اونبرد، بروی بادا که‌پاسبانی‌دل کند، وفرمان دیوملعون‌فرانبرد ـ ص۲۰۷» و
«زنهار ای برادران و عزیزان من ! گوش فراکار دارید، که صیاد بس استاد است
و شب‌و روز درپی ما می‌آید ـ ص ۱۷۹» وهمچنین:
زنهار ای برادران ! در این کوی نروید که این نه راه سلامت است و نه راه حقیقة
است ـ ص ۱۷۰ » ویا :
«اکنون‌اگر برادران و عزیزان ما ! می‌دانید که این راه راه حقیقت و راه نجا
است ... ما را نیز خبرکنید، تا ما هم براین باشیم ـ ص ۲۲۶» و ازاین قبیل مسائل

« ایجاز » و « اطناب » در این متن :

دیگر مهارت شگرف نویسنده در استخدام الفاظ بجا و متناسب با معنی مقصود در این متن به‌چشم می‌خورد و دورماندن کلام‌روان او از ایجازبی‌گاه و اطناب صداع انگیز. وهرگاه مقتضی چنان باشدکه احیاناً دامن سخن دربابی مهم و سزاوار تفصیل به درازاکشد تا بدان مرام نویسنده به حق وکمال به‌انجام رسد ، البته این کار با نرمی و ظرافت هرچه نیکوتر صورت می‌پذیرد بدان سان‌که درپایان مقال خواننده نه تنها احساس خستگی‌نمی‌کند بلکه‌با شوق و عطشی فراوان در آرزوی تفصیل بیشتری است .

برای مثال در باب پنجم ـ تحت عنوان : «بیدارکیست . بیداری چیست ـ ص ۵۲ » سبخ حام داستانی می‌زند شیرین وعبرت آموز از سرگذشت مردی واله ودل شده‌که در پی محبوب گمشدهٔ خویش سرگشته و نالان بیابانها در می‌نوردد و کوه و دشت می‌سپرد ، همهٔ درها را می‌کوبد باشدکه در جایی او را بجوید ـ در این داستان دلکش نویسنده خوانندهٔ خویش را پا به پای این شیدای سرگردان، ازهمه فراز و نشیبها وپیچ و خمها وگریوه‌های مسیر دراز ، و دشوار ، و پر مخاطره‌ای‌که در پیش گرفته است به آهستگی و مهارت و دل‌سوزی‌تمام‌عبورمی‌دهد بی‌آنکه‌گرد ملالی ازرنج راه به‌رخساروی نشیند،و رفع‌خستگی ورنج ... را جای‌جای مثنی آب سرد وصافی ازگفتار گرم ونشأة را و پرحلاوت خویش به‌صورت ... تا بدین سان پویندهٔ مشتاق وخوانندهٔ منتظرودل‌واپس را متفق وهمراه به‌سرمنزل ... رهبری کند . هرچند این داستان مفصل است لیکن اطنابی از آن به خاطر هنرمندی ... و لطف سخن او محسوس نمی‌گردد . چنین است آغاز داستان

«به‌حقیقت بدان‌که بیدارکسی بود که درخواب نباشد،و یا در خواب شده‌باشد بیدارش ... و کار بیداران بر دست‌گرفته‌باشد . چنان آن مرد محب از خواب غفلت بیدار ... آتش محبت دیدکه در جان وی افتاده ، وی از سر آن درد و بیمار به طلب محبوب ... است با شوقی تمام ... گرد همه می‌برآمد ، و از هرکس خبری می‌پرسید تا مگر ... ، و درد خویش را درمانی بیند ، و این آتش را آبی یابد؛ هرچند بیش گردید ... ، و آن آتش شوق هر زمان زیادت می‌گردید، سوختگی به‌سوختگی می‌افزود، تا ازهمه روندگان این راه و خداوندان این کار عاجز آمد ، و هیچ خبر بیافت و درد خویش را هیچ دارو بیافت،و ریش خویش را هیچ مرهم بیافت،وهرکس را دیدکه راهبری‌همی‌کردند همه دربند خویش بودند و یا در بند چون خویشتنی . و هرکس از این طمعه‌ای ساخته بودند پیش خویش نهاده ، هرکه از این قوم بدیشان می‌رسد ایشان از این خورش خویش در پیش ایشان می‌نهند، و ایشان را به در خویش جای می‌سازند، چنان‌که در مثل گویند : خرمن سوخته سوخته خواهد خرمن . بازماندگان همه را همچون بازمانده خواهند... ص ۵۴ »

و این است انجام آن داستان ... همهٔ مراحل و منازل که به‌تفصیل ... بیابی به ... در کتاب ... نشانی‌از محبوب ... گوید : ای ... کاری دارد ، اگر یك ساعت بیاسایید ... گذشته باشد ... ص۲۲۵»

برزمین زد، و خاك برتارك سر کرد، و ازسر آن حسرت و ندامت گفت: الهی! این احد
ندایی بهسر آن عاشق دلسوختهٔ جگر بریان آمد که : مارا از جای تهمت زده نیابند ، ما
از خانهٔ مفلسان و نیازمندان جویند، که سرمایهٔ مفلسان ماییم ، و ندیم شکسته دلان ماییم
کسی که جامهسفید باشد قصار را نجوید!! اگرمارا می‌جویی، بروبه کوی قلاشان، وعاصیا
و مفلسان : بهنزدیك شکستهدلی از همهٔ خلق می‌شرم دارد که گوید که من بندهام، زبان
ندارد، و آب روی ندارد، و مال نفقه ندارد، و علم و عبادت ندارد، وشرم دارد که در م
مطیعان آید ـ سرافکندهٔ جرم خویش ـ آتش ندامت در دل و آب حسرت در دیده ، گ
معصیت بروی ، و باد تشویر برلب ، جانی خجل و دردمند در کنجی افتاده ، تهی دس
نیازمند ومفلس که آیا بامن چه‌خواهد کرد؟ مارا ازآن‌جا جوی که‌مادرخانهٔ مفلسان‌ونیازمند
باشیم ، که سرمایهٔ مفلسان ماییم ... ص ۵۹ »

روانی و سادگی جمله ها و عبارتها :

«به‌لاف هیچ فرا ندهند، و از پنداشت هیچ نیاید ، و فردا همه را بازخواست خوا
بود ـ ص ۱۵۵ »

«مارا غیرت می‌رنجه دارد که می‌بینیم که چه می‌رود ! یا نه‌ما را بازین حدیث چه
است ، و با عیب کسی گفتن ، ... اما چون می‌بینیم می‌شوریم ، و چون می‌شوریم می‌نالی
و چون فرا ناله آمدیم دیوانگان فرا بانگ آمدند، و ما چه‌کنیم ؟ ! ص ۱۵۸ »

« نه هر که از حقیقت سخن بگوید حقیقت دارد یا حقیقت داند ، هم‌چنان که نه‌هر
ازگنج سخن گوید گنج دارد، یا از زر سخن گوید زرشناس بود، یا هر که از مبارزت س
گوید مبارز بود، هریکی را معنی است، چون آن معنی دروی به‌جا بود، آنکه آن‌کس
یا سخن گوید یا نه . اگر هر که از چیزی سخن گفتی آن چیز بودی کارها آسان بودی
اما نه‌چنان است : از هزار گوینده یکی خداوند معنی باشد... نه هر که آتش بگوید زفا
بسوزد...ونه‌هر که گوید حقیقت چنین است ویا چنان‌است،او ازحقیقت خبردارد ـ ص۶۸

«ندانم تا ما بر چه راه افتاده‌ایم که چنین ایمن می‌زییم !؟ و خوردن ، و خفتن ،
نشست و برخاست ما ، گفتن و شنودن ما همه چون ملوك است ، دعوی ما به جایی رس
که همه عالم در آن می فرو شود !! سخت عجیب فرومانده‌ایم تا این چیست ، و چه خذ
است که در ما رسیده است ، که ما را در چنین روزگار گرفتار کرده است ، که با قو
سروکار است که حق گفتن پیش ایشان سختر است از شمشیر زدن در روی بیگانگان ، و
دعوی آنجا رسیده‌اند که درجهٔ ما از درجهٔ انبیا کم نیست !! ص ۱۸۰ »

«بدان که یار عزیز است ـ اگر آن است که ما می‌دانیم ـ اما اگر یار این است ک
می‌بینیم . . . . از این یار چندان که خواهی یا وی :

تا ترا در کیسه سیم می‌باشد ، و در سفره نان می‌باشد ، از این چنین یار درنمای
در روزگارهست! ... کسی که ده سال با یکی نان ونمك خورد، و ده سال درخانهٔ یکدی
می‌روند ، و نشست و برخاست می‌کنند ، و می‌گویند : چکنیم اگر ما یکساعت از یکد

جدا مانیم ؟ ؟ در این جهان و آن جهان بی‌یکدیگر نفسی نخواهیم بود ! ! راست چون بدانست که ترا درکیسه سیم وا برسید، و یا درخانه به‌چاشت و شام خلل درآمد، هیچ‌دشمنی به‌جای وی آن نکندکه آن یار و دوست ده ساله ..

چون در دست تو چیزی می‌بیند ، ترا یار می‌باشد به‌گفتار اما در معنی نه ؛ و چون در دست توچیزی برسید اگر درخون تو سعی نکند نیك بود! و چون از نزدیك تو برخیزد دل تو به‌هزار اندیشه‌که آیاکجا از من بدی می‌گوید ، و مرا چه سگالد ، و مرا فرا که سعایت می‌کند؟ یا در این ده سال سخنی بر زبان تو رفته باشد ، یا خطایی از او در وجود آمده باشد ، همواره دل تو از بیم آن می‌لرزد ، نباید هم اکنون جایی در خون من شود .

تا به‌مثل بینی پاك‌کرده باشی نه به‌صواب، و ازبیم آن ترا خواب نیایدکه هم‌اکنون چیزی برسازد ، و پردهٔ من درمیان خلق بدرد ، و یا نعوذ بالله برتو دستی یابد ، و یا پای تو در سنگی آید ، هزار شماتت بکند ، و بر سر زمخ کند ، و همه خلق را ازآن خبردهد، وگویدکه : شما فعل اوندانید ــ فعل او من دانم‌که با وی زندگانی‌کرده‌ام ، و اگر آن گویدکه دیده‌باشد هزار منت از وی بباید داشت تا ده دروغ دیگر بر وی ننهد ...

و اگر بار تو از خر درافتد ، شکر کند که نه آن من درافتاد ! و یا دزد فرا رسد گوید: چه داری ؟ گویدکه: من ندارم ــ اینك یارمن چنین و چنین دارد ؛ و اگر گویی ندارم ، نشان بدهدکه کجاست . و دزد را یاری‌کند تا کالای تو ببرد ... در این روزگار یاران‌که ما می‌بینیم اغلبی چنین‌اند، و این نه یار باشد، بار و عقوبت باشد... ص ۱۸۵ »

« نبینی‌که همه سال گل می‌شکافد ، و تخم می‌روید ، و درخت می‌بالد، و در مهرگان آن‌گل بدان نظرمی‌پدید آید ، و در دی ماه آن تازه نرگس خوش بوی هم بدان نظر است پس سالی دوازده ماه آن نظر بجاست، اما هرکسی فازان نبیند؛ هم چنان‌که همه سال‌طاعت وعبادت حق سبحانه وتعالی برما فریضه است،وبهیچ وقت ازمافرو ننهاده است، وخاصگان همواره بر سر آن می‌باشند ، و طاعت و عبادت او فرو نگذارند .

اما دیگر مردمان چون رجب درآید گویندکه ماه خدای عز و جل در آمد به‌درگاه باید شد آنگه خبر یاوند ، و دیگران‌که دورتر باشند شعبان خبر یاوند ، و دیگر که دزد وخراباتی و قتال و رمیده باشند همه درماه رمضان بازآیند وگویند: بهار عاصیان آمد ! ! پندارندکه بهار مؤمنان و عاصیان بیش ماه رمضان نیست ، ندانندکه در هر نفس مؤمن را بهاری است‌که هرگز دل مؤمن مخلص ازآن نظر خالی نیست، و ایشان همه در بهارخویش تماشا می‌کنند ، و در انتظار آن نظر می‌باشند تا کی در آید .

مثل این همچنان باشدکه‌کسی را می‌بایدکه تخم کارد و آب و زمین ندارد، و برگ وساخته ندارد، همواره در انتظار وقت بهار باشد، تا آنگاه‌که بهار آید روزی چند تخم‌دیمه بکارد و همه سال دست برهم نهدکه هیچ ساز دیگر ندارد‌که تخم‌کارد، پنداردکه جزوقت بهار تخم نتواندکشت؛ اما آن مرد دهقان‌که آب وزمین وتخم وگاو واسباب ساخته دارد،)و را(به‌هر روز وقت بهار است ، و هر ساعتی نو کاری دارد ، اگر یك ساعت بیاسایدگوید : آه دریغ! که روزگار [illegible]

نمونه‌ای از واژه‌ها و ترکیبات این مجلد :

آخریان (۱۷۵) آدمی‌گری (ص ۱۰۱) آهن‌ریزه (۲۵۴) اوکندن (۱۰) باریک‌کاری (۳۶) باد بیزن (۱۳۸) بازارگانی (۱۷۶) بازان (= با آن) ص ۳۰ بازو (= با او) ص ۹۳ باز یاود (۱۴۴) بازین (= با این) ص ۱۵۸ بالش زدن (۲۲۴) با یاد آمدن (۱۹۲) بد بندگی (۶۴) بردادن (در معانی گوناگون) برزیدن (۲۸) برسری (۷۷) بستاخی (۵۴) بسیار تر (۳۰) بسنده‌کردن (۶۱) بندگاه (۲۰۸) بوستان‌سرا (۶۰) بوک (بوکه) در موارد بسیار. به‌هم‌درشوریده (۸۶) بی‌راهی (۱۹۶) پاداشت (۲۳۶) پاسوان (۲۰۶) پای‌کفتن (۲۲۴) پد رودکردن (در موارد بسیار) پس روی‌کردن (۱۷۵) پشتاپشت (۱۰۲) پلنگ‌همت (۱۵۹) تدبیرگری (۲۰۸) توش (= تابش) در موارد بسیار . چشم بیداری (۳۱) چندینی (۱۸۶) چونی (۱۱۸) حرام خوارگان (۲۵۷) خسپیدن (۱۷۳) خواست‌داری (۱۴۶) داوری‌کردن (۱۳۱) در باقی‌کردن (در موارد بسیار) دروغ‌زن (۱۹) دست‌کشت (۱۲۴) دستوری (۴۳) دشخوار (۲۵۲) دشمن‌تر (۲۹۴) دیمه (۲۴۶) دیومردم (۵) راست آهنگ (۱۳۹) روز پرست (۱۸۳) روزمظالم‌مهین (۱۰۶) رزق روان‌کردن (۱۱۱) زفان (در موارد بسیار) زن خواستن (۴۲) ژاژخاییدن (۱۲۰) ساخت (۲۳) ساختیان (۱۱۱) سالوس برزیدن (۲۵۸) سبزی‌کردن (۸۵) سبك بضاعت (۷۹) سرپی (در موارد بسیار) سگ بان (۷۸) سلطانیت (۱۶۷) سیم اندود (۵) سلیطه (۲۵۴) شاهد بازی (۱۷) شب خاستن (۱۵۱) شریعت برزیدن (۱۷۰) شناکشتن (۳۵) شوریده‌روزگار (۱۰۲) شهاوت‌گوی (۸۲) صحبت یافته (۱۵۹) طریدکردن (۱۶۹) عدل برزیدن (۲۶۰) عربیت دانستن (۱۱۷) عمارت درخت (۱۶۴) فازان (= بازان) ۲۶ فازین (= با این) ۲۰۴ .

پیشاوندهای «فرا» «فرو» به‌صورتهای گوناگون . فریشتگان (۴۰) فریضه ناس (۷۱) فضیحت‌کردن (۱۵۴) فعل‌کردن (۴۷) کرکس‌طبع (۱۲۸) گدازش (۱۹) کوبه (۱۱۲) گرفته روزگار (۵۴) گزندکردن (۳۶) گوش داشتن (۱۲۰) گوهر داری (۲۵۲) مانستن (۳۷) مردار جوی (۱۲۹ ـ پیر مردارجوی) مرائی (۸۹) معیشت‌کردن (۲۴۳) متهورکردن (۳۹) مؤمنی نمودن (۳۱) موسی (۱۱۲) ناخن براه (۱۱۲) نبشته (۴) نطع زدن (۵۷) نماز فراگرفتن (۷۱) نمك برسوختگی بیختن (۵۶) نواخت دیدن (۷۷) نو برده (۱۳۱) نوچیز (۴) نوزین (۷۵) نورسم (۲۱۶) نیشگرده (۱۱۲) وارسیدن (۱۸۷) واشدن (۲۵۱) والاد (۱۶۵) و ایست (۲۵۵) هراس‌آوردن (۱۳۹) همباز (۲۴۴) یکی‌دان (۸۷) یکی‌گوی (۸۷) یک زفان (۱۹۰) یاود (۱۹۴) ملاحظات دستوری و لغوی این متن در هنگام معرفی مجلد دوم در فصلی مبسوط و جداگانه به اطلاع می‌رسد .
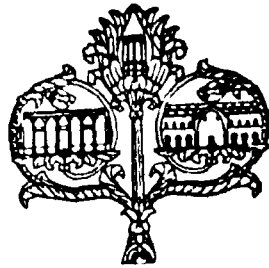
سلسله انتشارات انجمن آثار ملی

فرهنگ و شاهنامه

شاهنامهٔ حکیم ابوالقاسم فردوسی به راستی ارجمندترین و برگزیده ترین گنجینهٔ فرهنگ وادب زبان پارسی است و به‌قول اهل سخن اگرشاهنامه نمی‌بود زبان پارسی باهمهٔ آثار منثور و منظوم بدیع و مایه ورش اینهمه شکوه و رونق و فرورندگی نداشت.

شاهنامه امتیازاتی بزرگ دارد و به‌تحقیق هیچ یك از آثار منظوم مشهور جهان بدین درجهٔ کمال و عظمت نیست.

زبانی که امروز بدان تکلم می‌کنیم علاوه برواژه هایی کـه از زبانهای مختلف در آن راه یافته به بسیار کلمات زبان تازی آمیخته شده است. این واژه‌ها گرچه براثر مرورزمان رنگ زبان فارسی پذیرفته و زیر نفوذ قواعد این زبان درآمده است، اما به هرروی درطی قرون چنان برزبان ماأثر نهاده که مطالعه و استفاده از کتابهای منثور ومنظومی که درقرنهای اولیه پس از هجرت نوشته شده یا به نظم درآمده از این جهت که از زبان تازی کمتر تأثر پذیرفته و تحول کمتر در آن راه یافته تا اندازه‌ای دشوار می‌نماید.

دیگر زبانها نیز از اینگونـه تأثرات برکنار نمانده است فی‌المثل انگلیسی زبانان آسان کـه معانی آثار شاعران معاصر کشور خویش را درمی‌یابند مفاهیم اشعار شکسپیر را بی‌آمادگی‌های ذهنی درك نمی‌کنند. اما شاهنامه با اینکه عمری درازتر از هزار سال‌دارد چنانست که گویی پنجاه سال پیش ساخته و پرداخته شده و همهٔ پارسی زبانان حتی آنان که کتاب بسیار نخوانده‌اند معانی آن را به درستی و روشنی درمی‌یابند و لذت می‌برند و این بزرگترین و گویاترین نشان کمال وزیبائی و سادگی این اثر ارجمند است که آنهمه معانی بلند وفخیم در قالب چنان کلمات شیرین و دلنشین و ملایم جای گرفته که همگان به‌خواندن و شنیدنش عشق می‌ورزند و جان را تازه می‌دارند.

بیشتر پارسی‌زبانان را در زمان‌هـای گذشته عقیده براین بودکه نیت و همت فردوسی برآن بوده که از آوردن واژه های تازی در شاهنامه پرهیزکند. این تصور وگفته، چنان زبانزد وسایر شده بودکه برخی کسان که واژه های زبان پارسی وتازی را نیکو از یکدیگر باز نمی‌شناختند ملهوداشتند که کلمات عربی اگر هم در شاهنامه آمده باشد شماره‌اش ازبیست

یا سی افزون نیست .

از دیرباز چند تن از پارسی زبانان به برشمردن واژه های تازی این کتاب ارجمند کوشیده‌اند، اما تحقیقات وولف دانشمند یهودی نژاد آلمانی در این باره از همهٔ کوشندگان جامع تر و دقیق تر است و درست تـر . این مرد بزرگ که به فردوسی و شاهنامه اش عشق می‌ورزیده هجده سال عمر خود را برسر این کار نهاده ، عدهٔ واژه هایی را که در شاهنامـه آمده با دقت و حوصله تمام برشمرده و شمرده است که هرکلمه چند بار بکار رفته ؛ مجموع حروف شاهنامه چند است و هر حرف چند بار آمده است .

کتابی که ولف دربارهٔ شاهنامه پرداخته درسال ۱۹۳۵میلادی به‌مناسبت جشن‌هزارمین سالگرد فردوسی از طرف دولت آلمان و ادارات فرهنگی آن‌کشور انتشار یافته است. این کتاب‌که ۹۱۱ صفحه بزرگ دارد ازنظر مقدارمطلب تقریباً برابرو هم حجم شاهنامه است . بنابر آنچه ولف برشمرده شاهنامه از ۸۸۲۵کلمه جداگانه ، اعم از اسم خاص و اسم عام و و فعل و صفت و دیگراقسام‌کلمه ترکیب یافته است . از مجموع این‌کلمات ۸۶۵ آن تازی و بقیه پارسی اصیل است . بعضی ازکلمات عربی یك بار، و برخی چون: اثرو رعنا دو بار، بعضی چون: اقلیم، زاهد و نجارچند بار و بالاخره برخی مکرر بکار رفته است .

به سال ۱۳۱۳ شمسی‌که جشن هزارهٔ فردوسی برپا شد گروهی از مستشرقان بزرگ سراسر جهان در تهران واندکی بعد درطوس گرد آمدند و خطابه‌هایی پرمایه ایرادکردند که آن خطابه ها و سخنرانی‌های دانشمندان ایرانی پس از مدتی درکتابی‌که اکنون نایاب است انتشار یافت .

عشق به فردوسی وشاهنامه اش بعضی ازکسان را برانگیخت‌که به‌نوعی در بزرگداشت این سرایندهٔ بزرگ‌که به راستی چنانکه‌گفته‌انـد دفترش سند ملیت ماست شرکت جویند . حاج محمد رمضانی مدیرکتابفروشی خاورکه نیك مردی متدین واهل و امین بود وباکتاب انس و الفت تمام داشت براین اندیشه شدکه به منظور استفادهٔ بیشتر دوستداران شاهنامه به‌ـ چاپ فرهنگ این اثر فخیم همت‌گمـارد . از دکتر رضا زادهٔ شفق یاری جست . این استاد دانشمند دعوتش را پذیرفت و طبع‌کتاب در همان سال به پایان رسید .

کتاب فرهنگ شاهنامه‌که درسال‌کورش‌کبیر (امسال ۱۳۵۰) به وسیلهٔ انجمن‌آثار ملی انتشار یافته چاپ دوم همان‌کتاب است با این تفاوت‌که در چاپ جدید :

۱ ـ لغتهای بیشتری نقل و معنی شده .

۲ ـ تقریباً تمام لغات عربی شاهنامه درآن جمع آمده .

۳ ـ جز از لغتهای مشکل لغاتی نیز از نظر جالب بودن یا اشاره به استعمال وقدمت یا افزوده شدن به ذخیرهٔ زبان فارسی درآن وارد شده .

۴ ـ برای هرلغت، از شاهنامه و دراغلب موارد بیتی هم از سایر سرایندگان بروجه شاهد درج شده .

گفتنی است‌که در تنظیم و تصحیح این فرهنگ دکترمصطفی شهابی استاد دانشگاه‌نیز با استاد رضا زادهٔ شفق‌که اکنون در دل خاك‌آرمیده است همکاری و مددگاری‌کرده وسهمی ازکمال و آراستگی این‌کتاب مدیون همت اوست .

دمی با خیام

اهل مطالعه و ادب می‌دانند یکی از تألیفات علی دشتی کتاب نفیس و ارجمند «دمی با خیام» است. این کتاب اخیراً باهتمام الول ساتن استاد دانشگاه ادینبورگ بزبان انگلیسی درآمده و به طهران رسیده است. افتخاری است که اثر نویسنده‌ای معاصر به زبانی جهانی منتشر شود آن هم اثری تحقیقی با فکری بدیع.

تألیفات تحقیقی دشتی دربارهٔ شاعران بزرگ ایران، و همچنین مقالاتش که قسمتی بنام «سایه» مکرر چاپ شده هیجان بخش است، زنده است، گیراست، لطیف است، و یادگاری جاویدانی از فرهنگ و ادب فارسی در این عصر است. متعناالله بطول بقائه.
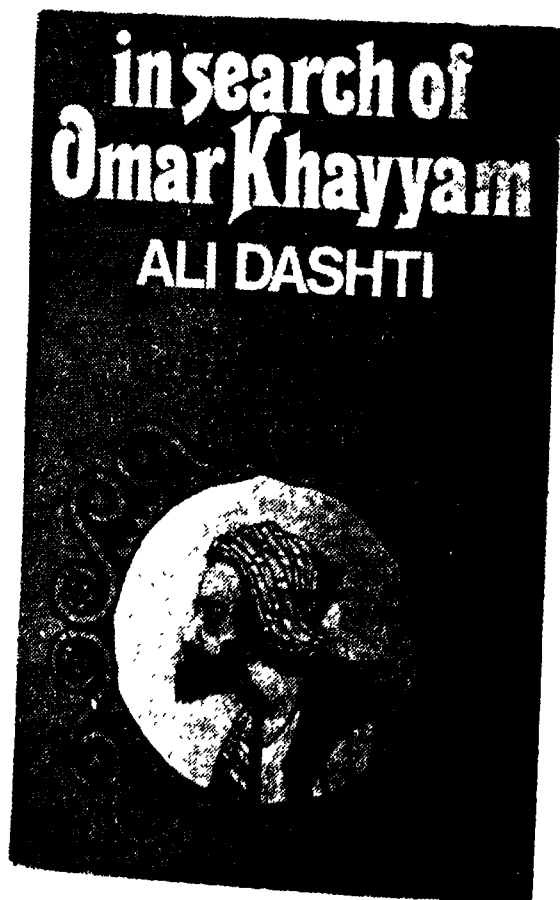
شرکت سهامی سازمان آب منطقه‌ای تهران

تا پایان آذرماه ۱۳۵۰

آب تهران ـ آب رسانی

حجم‌کل آب خام برداشت شده از منابع شرق و غرب تهران در حدود ۲۰۱٫۶ میلیون متر مکعب بشرح زیر بوده است :

آبگیر بیلقان ۱۴۴٫۳ میلیون متر مکعب
تونل‌آبرسانی سد فرحناز پهلوی ۵۱٫۹ « «
چاههای عمیق غرب تهران ۵٫۴ « «

با مقایسهٔ رقم مشابه سال قبل مقدار آب خام برداشت شده درحدود ۱۱ درصد افزایش یافته است .

مقدار آب خام فرستاده شده به تصفیه خانه‌ها ۱۷۴٫۷ میلیون متر مکعب بوده و بقیه به مصارف صنعتی و جنگل‌کاری رسیده است .

تصفیه خانه و آزمایشگاهها

حجم‌کل آب تصفیه شده‌ایکه بمخازن شهر فرستاده شده در حدود ۱۷۲٫۱ میلیون متر مکعب می‌باشد .

در آزمایشگاههای شیمی، باکتریولوژی، بیولژی و طبی سازمان آب تهران ۳۴٬۰۰۰ آزمایش برروی ۱۸٬۰۰۰ نمونه آب و سایر نمونه ها انجام‌گرفته است .

شبکه و انشعاب

با نصب ۲۳٬۴۰۰ انشعاب جدید تاکنون تعدادکل انشعابات به ۴۲۳٬۷۰۰ رسیده‌است.

لوله‌گذاری و توسعهٔ شبکه

کارتکمیلی لوله‌گذاری بتنی خط دوم‌آب خام بقطر ۲ متر و خط دوم‌آب‌تصفیه شده بقطر ۱٫۸۵ متر ادامه دارد .

کارهای لوله‌گذاری فولادی و چدنی و دوکتیل در مناطق مختلف شهر ادامه دارد وطول لوله‌گذاری در مدت ۹ ماه درحدود ۶۰ کیلومتر میباشد .

ساختمان مخازن و تلمبه خانه ها

کار ساختمان مخزن منظریه پائین باتمام رسیده است و کار ساختمان مخزن سرویس آب تصفیه شده تصفیه خانه شمارهٔ ۳ قریب باتمام است .

کار ساختمانی توسعهٔ مخزن نیاوران و توسعهٔ مخزن شماره ۱۳ در دست اجرا میباشد با ساختمان و توسعهٔ این مخازن درحدود ۹۲٬۰۰۰ متر مکعب به ظرفیت مخازن موجود تهران اضافه خواهد شد . کار ساختمان تلمبه خانه مخزن شمارهٔ یك باتمام رسیده است و کار ساختمان تلمبه خانه های مخازن شمارهٔ ۱۴ یوسف‌آباد و تلمبه خانه تصفیه خانه شمارهٔ ۳ و تلمبه خانه مخزن منظریه پائین در دست اجرا می‌باشد .

توسعه تصفیه خانه دوم (کن)

عملیات ساختمانی و نصب دستگاههای قسمت دوم تصفیه خانه باتمام رسیده و تصفیه خانه جهت تصفیهٔ ۸ متر مکعب‌آب در ثانیه آماده می‌باشد .

فهرست نویسندگان و مندرجات مجلهٔ یغما

در سال ۱۳۵۰ (مجلد بیست و چهارم)

فهرست کتابهای معرفی شده

در مجلد بست و چهارم

فهرست تصاویر

مجلهٔ ماهانه ، ادبی ، هنری ، تاریخی

مدیر و مؤسس ، حبیب یغمائی

تأسیس در فروردین ۱۳۲۷

سردبیر : بانو دکتر نصرت تجربه‌کار

(زیر نظر هیئت نویسندگان)

دفتر اداره ، شاه آباد ـ خیابان ظهیرالاسلام ـ شمارهٔ ۲۴

تلفون ۳۰۵۳۴۴

بهای اشتراك سالانه درایران : سی تومان ـ تك شماره سه‌تومان

در خارج : سه لیرهٔ انگلیسی

در آستانهٔ انتشار

آشنایی با علم اقتصاد

نوشتهٔ لودویگ اج . مای

ترجمهٔ علی اصغر هدایتی

دومین کتاب از مجموعهٔ « جامعه و اقتصاد »

زیر نظر ناصر پاکدامن

از این مجموعه قبلا منتشر شده است :

« اصول علم سیاست » اثر موریس دوورژه

ترجمهٔ ابوالفضل قاضی

منتشر خواهد شد :

« خاور میانه ، نفت و قدرتهای بزرگ » اثر بنجامین شوادران

ترجمهٔ عبدالحسین شریفیان

شرکت سهامی کتابهای جیبی ایران

منتشر خواهد شد

بهار و ادب فارسی

(در دو جلد)

مجموعهٔ ۸۰ مقاله از ملک‌الشعرای بهار

به‌کوشش محمد گلبن

و مقدمهٔ دکتر غلامحسین یوسفی

شرکت سهامی کتابهای جیبی

منتشر شد

از صبا تا نیما

تاریخ یکصد و پنجاه سال ادب فارسی

در دو جلد و چهار کتاب

با ۱۴۶ تصویر و ۱۰ فهرست

تألیف یحیی آرین پور

شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان وصال شیرازی ، شمارهٔ ۲۸ ، تهران

نوروز امسال

بلیط دوقلو با مرغ و ماهی
پولدارت کنه امسال الهی
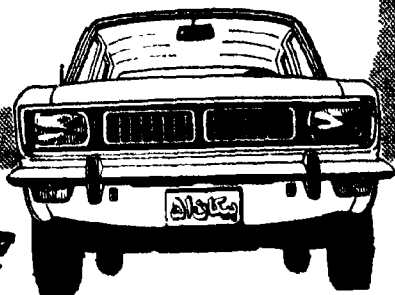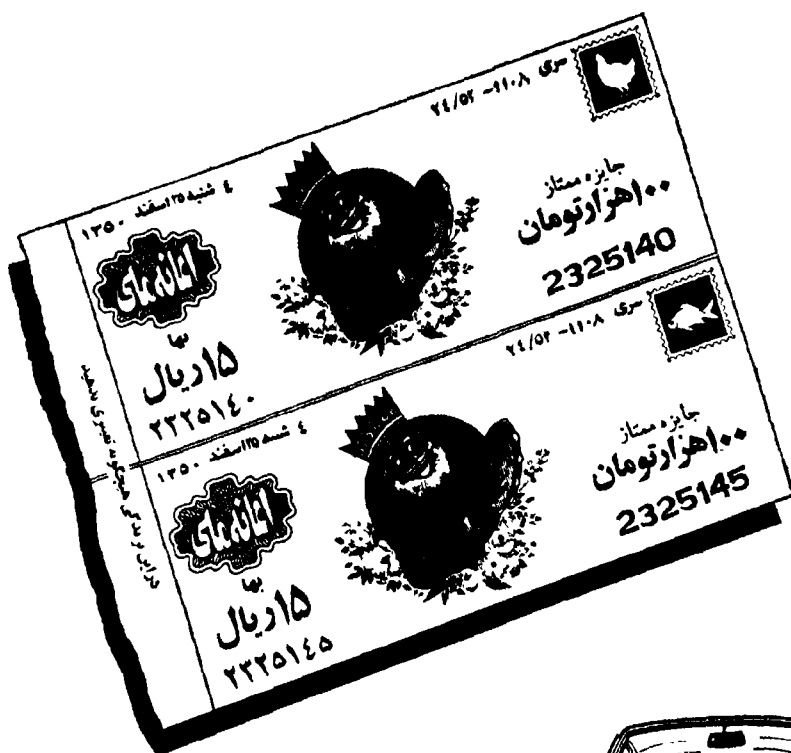
جایزه قهرمان شانس: یکدستگاه پیکان!

ایرانول